بعون خالق زمین و زمان و بانی بنای آسمان

کتاب لاجواب لغت مولفهٔ جمال الدین حسین انجو الملقب
بعضد الدوله بجوید بر چرخ بی نظیری المسمی به

فرهنگ جهانگیری

اول

که بجهد سعی و هزار جانفشانی بهمه سید تصحیح و تنقیح تمام فاضل انام
مولانا سید محمد صادق علی غالب لکهنوی که از علمای نامدار این دیار اند

در مطبع خاص حضرت هند و اعنی منشی نولکشور با طبع شایستهٔ پسند جهان شد

بنام ایزد | بسم الله الرحمن الرحیم | بخشاینده بخشایشگر

آنکه بر لوح زبانها حرف اول نام اوست ❊ آن همی گوید اله این ایزد و آن تنگری ❊ بیت ❊ دیباچهٔ فرهنگ خود از حمد تو سازم ❊ تا هر ورقی گیرد از و قیمت دیباج ❊ حمد بیحد و سپاس بقیاس مر صانعی را سزاوار است که کاخ دماغ صدرنشینان محفل سخندانی را بنقوش خیالات رنگارنگ رشک ارژنگ مانی ساخت و شبستان حروف و کلمات را بدوشیزگان معانی گوناگون چون بهار چین آراسته ❊ بیت ❊ ای حیرت صفات تو بند زبان ما ❊ انگشت حیرت است زبان در دهان ما ❊ حکماء بلاغت کیش حلقه مثال سر بجیب حیرت در توصیفش نهاده اند و شعراء فصاحت اندیشش بکلید زبان بکشادن قفل تعریفش بنادانی مقر و معترف آمده ❊ بیت ❊ حرف را چون غنچه بر لب بسته ای عجب عجیب من چگویم چون لغتها از حروف معجم است ❊ و نثار درود بیکران بر روان خاصان شهرستان وجود که هر یک از ایشان گنجور جواهر زواهر معانی و دستور آئین سخندانی اند علی الخصوص آنمهر دیهیم هوش و زنگ بر لوح صحیفه عقل و فرهنگ محبوب حضرت صمدیت مقبول بارگاه احدیت قدوه انبیا و اولیا قافله سالار اتقیا

واصفیا دانندهٔ حقایق اشیا کماهی علت غائی موجودات از ماه تا بماهی محرم اسرار الهی ﷺ امی لقبی کز انبیا اعلم بود ✤ احمد نامی که سرور عالم بود ✤ زان سایه بادش نبود همراه که بود ✤ محرم جائیکه سایه نامحرم بود ✤ و بر آل و اصحاب او باد اما بعد نگارندهٔ این کتاب و گذارندهٔ این ابواب ابن فخر الدین حسن جمال الدین حسین انجو الملقب بعضد الدوله چنین گوید که از عنفوان شباب مرا رغبت و میل تمام بخواندن و مطالعهٔ اشعار قدما بود و در صحبت یاران و دوستان اکثر اوقات صرف مذاکره و دواوین استادان پاستان میکرد و چون اکثر اشعار ایشان مشتمل بود بر لغات پارسی و پهلوی و دری و اصطلاحات و غیره ناچار بکتب لغات فارسی که آنرا فرهنگ میخوانند رجوع می افتاد و بسا لغت و اصطلاح در اشعار قدما یافته میشد که در هیچ فرهنگی نبود و آنچه بود اختلاف و اختلال بسیار داشت چه صیرفیان رستهٔ دانش و فرهنگ در تنقیح و تحقیق اصل لغات و اصطلاحات ضبط بسیار ننموده میان لغت پارسی و عربی تفرقه نکرده بودند بنابر آن مقصود بحصول نمی پیوست و مطالب ضروری مهمل میماند لهذا داعی ترتیب کتابی درین فن شریف مرکوز خاطر فاترم گردید از کتب نظم و نثر و لغت غیر مشهور بنظرم میرسید در جزوی چند درج مینمودم مختصر کلام آنکه قریب یکقرن که مدت سی سال باشد بعضی الاوقات و برخی از عمر را صرف تحقیق لغات پارسی و پهلوی و دری و اصطلاحات و غیر آن کردم ✤ بسی رنج بردم درین سال سی ✤ عجم زنده کردم بدین پارسی ✤ زمین گشت و دست فصاحت قوی ✤ بپرداختم دفتر پهلوی ✤ از بسیاری تتبع و تفحص چندان لغات و مصطلحات بهم رسید که هیچ صاحب فرهنگ دست نداده بود و لیکن ترتیب آن بسبب موانعی که ذکر آن موجب بر زیادت فائده نیست در حیز تاخیر افتاده بود و از غایت تتبع مهارتم درین فن بمرتبهٔ رسید که کم لغتی و مصطلحی ماند که با استشهاد آنش در ذکر این حقیر نبود چنانکه اکثر یاران انصاف منش مرا در خیال علم ثقه دانسته

هر مشکلی که در فن نثر و علم لغت الیشان ازپیش می آمد رجوع بمن می آوردند ؎
چو قوارۀ زبوری بفصاحت اندر آرم ٭ ببرم هزار دل را بنشید زند خوانی ٭ متفاخرم
بدین فن بجدادو چون نباشم ٭ سخنی بدین لطیفی نکتی بدین روانی ٭ سراین جریده
برنه و درین قصیده بکتا ٭ که بمدر رقعه رقعه فضلا بارمغانی ٭ مجملاً سخن مهارت
این فقیر درین علم اشتهار تمام یافته در شهر ذی قعده سنه [illegible] هجری که رایت
آفتاب اشراق بندگان حضرت عرش آشیانی یعنی خدیو اعظم جمجاه خسرو
عالم عالم پناه بادشاه درویش نهادان و درویش بادشاهزادان واقف اسرار
حقیقی و مجازی جلال الدین محمد اکبر بادشاه غازی روح الله روحه و نور الله ضریحه
در شهر سری نگر که دار الملک کشمیر است نزول اجلال داشت یکی از یاران سخن
تحقیق لغات مصطلحات پارسی که فقیر بدان موفق گشته بود در محفل بهشت آئین
مذکور ساخت بندگان حضرت عرش آشیان بمجرد استماع این مقدمه کمینه مخلص را
بحضور اشرف و اقدس طلبداشته بزبان دُربار گوهر نثار فرمودند که از ان زمان
عربان را بر بلاد عجم استیلا دست داده زبان پارس با کلام عربی آمیزش یافته
اکثر لغات پارسی قدیمی و پهلوی متروک بل نابود گشته بنا برین شرح کتبی
که در قدیم الایام پارسی زبانان پرداخته اند و معانی اشعاری که شعرای باستانی
بزیور نظم آراسته اند در پردۀ خفا و ستر حجاب مخفی و محتجب مانده لهذا قبل ازین چندی
باز بنده هامی درگاه افاضل پناه را ترتیب کتابی مشتمل بر جمیع لغات
پارسی و باستانی و مصطلحات امر فرموده بودیم هیچکدام کماینبغی از عهدۀ آن
بیرون نتوانستی آمد باید که درین فن شریف کتابی بنام نامی و اسم سامی
مرتب سازی تا از نتایج دولت ابد مقرون ما بر صفحات روزگار دلیل فهم نهان
اثری باقی بماند که ابد الدهر ارباب فهم و دانش و ارباب فضل و بینش را از ان
نصیبی اجزل و حظی اکمل حاصل آید دعاگوی دولت ابد پیوند انگشت قبول بر دیده
نهاده بنده وار بسعی مثال امتثال جهان مطاع و عالم مطیع را از لوازم شمرده همگی

همت تصحیح و ترتیب لغات و مصطلحات پارسیان مصروف داشته در جمع کتب
و نسخه که درین فن مرتب ساخته اند بیشتر از بیشتر مبالغه نمود و از هر جای
کتابی و نسخه بدست آورده او کتب لغات وغیره بدین تفصیل فرهنگ
ابوالحفص سعدی و فرهنگ ابو المنصور علی ابن احمد بن منصور اسدی الطوسی
و فرهنگ ابراهیمی و فرهنگ آداب الفضلا تصنیف قاضی خان بدر محمد
دهلوی المعروف بدهاروال و فرهنگ استاد عبدالله نیشاپوری و فرهنگ
اسکندری و فرهنگ تحفة الاحباب تصنیف حافظ اوبهی و فرهنگ جامع اللغات
منظوم نیازی حجازی و فرهنگ حسین وفائی و فرهنگ حسینی و فرهنگ
حکیم قطران و فرهنگ دستور الافاضل و فرهنگ دستور الفضلا و فرهنگ
رسالت النصیر و فرهنگ زفان گویا و جهان پویا مشهور بلقب بخشی تصنیف
بدر الدین و فرهنگ سروری کاشی و فرهنگ سعد بن نصیر طاهر بن تمیم نیز که
بنام خواجه نظام الملک و آن یکهزار و دو بیست و پنج لغت هستند و مسمی
به سخن نامه نظامی و فرهنگ شرفنامه احمد منیری مشهور بابراهیم فاروقی و فرهنگ
شیخ زاده عاشق و فرهنگ شیخ عبدالرحیم بهاری و فرهنگ شیخ محمود
بهاری و فرهنگ ضمیری و فرهنگ عاصمی و فرهنگ عجایب و فرهنگ
قنیة الفتیان و فرهنگ لسان الشعرا و فرهنگ لغات دیوان خاقانی
و فرهنگ عالمی و فرهنگ علی بیگی. و فرهنگ فواید ربانی و فرهنگ قاضی
ظهیر و فرهنگ متین الطالبین و فرهنگ لغات شاهنامه و فرهنگ محمد
بن قیس و فرهنگ محمد بن هندوشاه منشی که بنام خواجه غیاث الدین رشید
تصنیف کرده و فرهنگ مختصر و فرهنگ میرزا ابراهیم بن میرزا شاه حسین
اصفهانی و فرهنگ مولانا مبارک شاه غزنوی مشهور بفخر قواس
و فرهنگ معیار جمالی و فرهنگ مولانا اله داد سرهندی و فرهنگ منصور
شیرازی و فرهنگ مؤید الفضلا تصنیف محمد لاد و فرهنگ موائد الفوائد

وسوای این چهل و چهار فرهنگ نه جلد دیگر که اسم کتاب و مصنف معلوم نشد تفاسیر
و تواریخ کتاب زند و پازند و دیگر کتب که تفصیل اسامی شان موجب تطویل است
و از کتب نظم و دواوین شعرا که اشعار شان بطریق تمثیل مسطور است چون این
کتابها را در قدیم الایام تصنیف کرده اند اکثر لغات را بفرس قدیم شرح
نموده بودند مثلاً در تفسیر زاهدی دیدم که صابئین را بغوشاک تفسیر کرده و در
تفسیر حسینی و تفسیر کبیر نگاه کردم که صابئین چه معنی دارد همان را در ذیل لغت
بغوشاک مرقوم ساختم و همچنین هر لغتی که بجانوران شکاری تعلق داشت
از بازنامه تصحیح کردم چنانچه در فرهنگها دیدم علی الخصوص در فرهنگ محمد بن هندوشاه
که معنی حسین را نوشته که رنگ باز باشد که نه سفید بود و نه سبز و نه سرخ
ازین عبارت خاطر را اطمینان حاصل نشد ببازنامه رجوع نمودم آنچه در آنجا
مسطور بود نوشتم و همچنین لغاتی که بکتابها و دواها و امراض متعلق بود رجوع
بذخیرهٔ خوارزمشاهی و اختیارات بدیعی کردم و هر لغتی که تعلق بنام ملکها و ولایتها
و شهرها و قصبات و قری داشت بازگشت بنزهت القلوب حمد الله مستوفی
قزوینی و عجائب البلدان نمودم ٭ بسی رنج بردم بسی نامه خواندم + ز گفتار تازی
و از پهلوی ٭ ازین کتابها لغت بسیار که صاحب فرهنگان در تحقیق آن مسامحت
نموده بودند تصحیح یافت و بسیاری از لغات که در هیچ فرهنگ نشانی از آن نبود
بهم رسید حل آنرا چاره بجز تفحص از اهل دیاری که مصنف و ناظم از آنجا بوده یا توطن
در آنجا داشته نیافتم مثلاً لغاتی که از حدیقه و دیوان حکیم سنائی غزنوی یافته شد
از عزیزان غزنی و کابل پژوهش نمودم و آنچه از دیوان حکیم ناصر خسرو و شعرنامه او
ظاهر گردید از شعرا ساسانیان و بدخشیان تفحص کردم و آنرا باستشهاد ابیات فصحا شعرا
موشح گردانیده در ترتیب ساختم فاما هنوز این کتاب شرف انجام تمام نپذیرفته بود
که ناگاه حضرت عرش آشیانی شتقار شدند و بدار الخلد انتقال فرمودند
بتاریخ سیزدهم جمادی الاول سنه ۱۰۱۴ روز پنجشنبه موافق روز خور از آبان ماه الهی

سریر سلطنت و مسند خلافت بوجود همایون بندگان اعلی حضرت خاقان سلیمان
جاه مهر رایت انجم سپاه خدیو اعظم عدالت دستگاه کریمی که از عفو وسیعش شفاعت
حلم جرم مغفرت بدین بندگان نابود انگارد و قهرمانی که قهرش تیغ یک جهرم بخون دشمنان
عالمی بیاغارد بیت عفوش نپای جرم شود عذر خواه شان * حلمش بگهی عفو جنان عذر در پذیر است
قهرش بیع خصم بود معرکه جویان * خشمش بگهی قهر جنان کم شکار گیر است * آنکه
میدان مدحتش بپهناتر از ان است که سمند فهم در عرصه بیکران توان تاخت و قصر
قدر بار رفعتش بلند تر از انکه کمند وهم بکنگره اشش توان انداخت بیت نوشت است
بخت انیچ کار خویش * بر اوراق فرهنگ او نام خویش * شهریار بن شهریار
شاهنشاه بن شاهنشاه ابو المظفر و ابو المنصور نور الدین محمد جهانگیر پادشاه
ابن جلال الدین محمد اکبر پادشاه غازی نصیر الدین محمد همایون پادشاه غازی
خلد الله ملکه و سلطانه و افاض الله علی العالمین بره و احسانه زیب و زینت گرفت
این کتاب را باسم و لقب همایون مزین گردانیده به فرهنگ جهانگیری
موسوم ساختم پس جستجوی تاریخ آن نمودم از عالم غیب این مصرع بر خاطرم
پرتو انداخت مصرع زهی فرهنگ نور الدین جهانگیر * چون حساب کردم بتاریخ
موافق آمد این دو بیت را بنظم در آوردم بیت مرتب گشت این فرهنگ نامی *
باسم شاه جمجاه جهانگیر * چو جستم سال تاریخش خرد گفت * زهی فرهنگ نور الدین
جهانگیر * چون سبب تالیف این کتاب بمنصه بیان رسید ذکر ترتیبش که بر چه
شان و چند باب است بطریق اجمال درین محل مناسب نمود چه تفصیل آن در آئین چهارم
که مشتمل بر ترتیب این کتاب است انشا الله تعالی مذکور خواهد شد و بر خواطر
اصحاب درک و دانش و ارباب فهم و بینش پوشیده نماند که این کتاب را
به بیست و چهار باب موافق حروف تهجی که نزد پارسیان مستعمل است و در
آئین سوم مشروحا مرقوم میشود حصر نمودم و مقدمه برای گشایش ابکار
افکار که در حجله ضمیر جلوه گر گشته بود و پارسی زبانان و شعرای سخن سنجان و شعر فهمان

اندانستن آن چاره نبود در آئین متعدد مذکور سازم و خاتمه با خیرش ملحق
ساختم و کنایات و اصطلاحات و استعارات و لغات مرکبه از پارسی و عربی
و لغاتی که یکی از حروف هشتگانه در آن یافته شد و لغات ترکیه مانند و لغات
عربیه که دانستن آن ضروری بود و از آن گریزی نبود داخل اصل کتاب که مشتمل بر فرس قدیم است
کردن مناسب نمود هر کدامش را در جلوی علیحده درج نمودم و هر جلوی را
بر چند جلوه مرتب گردانیدم بدانکه در خاتمه در بجای باب واقع شده و جلوه بمنزله
فصل چنانکه معلوم خواهد شد السعی منی والتوفیق من الله تعالی ❊ بدین
ولغوبی سخنهای بکر ❊ بسختی توان زادن از راه فکر ❊ سخن گفتن و بکر جان سفتن است
نه هر کس سزاے سخن گفتن است ❊ مقدمه مشتمل است بر دوازده[12] آئین

آئین اول در بیان اطلاق اسم پارس بر ملک ایران آنکه در زمان قدیم و عهد
باستان از کجا تا کجا را فارس نامیده اند و تعداد زبان پارسی را که چند است و ذکر
فصاحت و تفصیل آن بر دیگر زبانها **آئین دوم**[2] در بیان چگونگی زبان پارسی
آئین سوم[3] در تعداد حروف تهجی که نزد پارسی زبانان متداول است و بیان
تفرقه میان حروف دال و ذال منقوطه و بغیر جمع آن چند است **آئین چهارم**[4]
در ذکر ترتیب این کتاب که بر چه شان و چند باب است **آئین پنجم**[5] در ذکر تفرقه
میان حروف و علامت هر حرفی **آئین ششم**[6] در بیان تجویز تبدیل هر یک
از حروف بیست و چهارگانه[24] بحرف دیگر و در بعضی از لغات در بعضی از مواقع
بجهت سهولت و آسانی منشیان و شعرا **آئین هفتم**[7] در بیان ضمایر
آئین هشتم[8] در ذکر حروف و کلماتی که بجهت حسن و زینت کلام بیاورند
و آنرا در معنی مدخلی نباشد **آئین نهم**[9] در بیان حروف و کلماتی که باواخر
اسما و افعال بجهت حصول معانی گوناگون در آورند و بدون ترکیب افاده
بمعنی نکنند **آئین دهم**[10] در بیان حروف مفرده که اوایل و اواخر کلمات
بیاورند بجهت دریافت معانی مختلفه **آئین یازدهم**[11] در املا **آئین دوازدهم**[12] در بیان

عقدهٔ اول از **آئین اول** در بیان اطلاق اسم پارس بر ملک ایران است
و آنکه در زمان قدیم و عهد پاستان از کجا تا کجا را پارسی نامیده اند و تعداد
زبان پارسی که چند است و ذکر فصاحت و تفصیل آن بر دیگر زبانها بدانکه
بعضی از علما و مورخین در پارسنامه چنین بقید بیان آورده اند که پارس
پسر پهلو بن سام بن نوح است و او در عهد خود مالک آن مرز بوم بود و آن
ملک بنام او موسوم گشته و این زبان منسوب بدوست و در دهر قدیم الایام تمام
ملک ایران را پارس میگفته اند و آن از رود جیحون تا لب آب فرات است و از
باب الابواب تا کنار دریای عمان است مگر در ایام و بفرات ارمنیه هر ولایتی
موسوم باسمی شده و از پارس جدا گشته اول چون بفرس قدیم خراسان
مشرق را میگویند و آن ملک را در مشرق استخر واقع شده خراسان نامیده اند
و در زمان ظهور اسلام بواسطه مناسبت آب و هوای اسپاهان و قراء و قصبات
آن بعراق عرب دیده آنملک را بعراق عجم موسوم گردانیده اند و ازین سبب که حضرت
سلمان رضی الله عنه که مولود شریفش از نواحی اسپاهان بود پارسی منسوب
میداشتند و زبانی را که درین ملکها مردمان باشند متکلم میشوند پارسی می نامند
و معرب آن فارس است و شیخ ابن حجر عسقلانی که شارح صحیح بخاری است
از فتح الباری در شرح باب من تکلم بالفارسیة آورده که الفارسیة
نسبة الی الفارس ابن عامور بن یافث بن نوح و منهم من قال انهم من ولد
هدرام بن ارفخشد بن سام بن نوح و انه ولد لبضعة عشر ولدا رجالا کلهم کان فارسا
شجاعا فسموا الفارس بالفروسیة و کان دینهم الصابیة ثم تمجسوا و بنوا بیت النیران
و کانوا اهل ریاسته و سیاسته و حسن مملکته و تدبیر الحرب و وضع الاشیاء مواضعها
و لهم الترسل و النظامة و تالیف الطعام و الطیب و استعمل الناس رسوم الملک
معنی این عبارت بفارسی چنین است که فارسی منسوب است بفارس پسر عامور
پسر یافث پسر نوح علی نبینا و علیه الصلواة و السلام و جمعی گفته اند که فارسیان

از پسران هدرام بن ارفخشد بن سام بن نوح اند و هدرام ده پسر داشته که همه
ایشان سواران و شجاعان بوده اند چون بزبان عربی سوار را فارس میگویند
ایشان باین نام موسوم گشتند و کیش ایشان صابیه بود پس ایشان از ان
انتقال کردند بدین مجوس و بنای آتشکده نهاده بودند آنجماعه از اهل ریاست
و سیاست و حسن مملکت و تدبیر جنگ و عدالت از فن انشاء پاکیزگی و اختراع
اطعمه لذیذه و خوشبوییها و لباسهای نیک شبیه و نظیر نداشتند و مردمان در رسوم
ملک داری اقتدا بایشان میکردند و پوشیده نماند که زبان پارسی بر هفت
گونه باشد چهار از انجمله متروک است چنانچه بدان کتاب و نامه نتوان نوشت
و شعر نتوان گفت و آن زبان هروی و سکزی و زاولی و سغدی بود از ین زبانها
چهارگانه در بیتی بلکه در غزلی اگر یک کلمه بیاورند روا باشد و سه زبان دیگر متداول است
و بدان کتاب و نامه توان نگاشت و شعر توان گفت اول بطریق خصوص پارسی
باشد و پارسی زبانی را گویند که در بلاد پارس که دار الملک آن استخر است
مردمان بدان سخن کنند و استخر اول شهریست که کیومرث بنا کرده است و در
عهد شدادیان بنهایت آبادانی رسیده و در تفسیر ویلمی مسطور است که سال
رسول الله صلعم عن میکائیل علیه السلام هل یقول الله تعالی شیا بفارسی
قال نعم یقول الله تعالی جل جلاله چه کنم باین مشت ستمگار جز آنکه بیامرزم ؎
گر مطربان حریفان این پارسی بخوانند ٭ در رقص حالت آرد پیران پارسا را ٭ دوم
دریست گروهی دری را بفصیح تعبیر نموده اند و نیز گفته اند که هر لغتی که در ان نقصانی
نبود دری باشد مثلاً از اشکم و شکم و ابرو و برو و درود و بگو و گو اشکم و ابرو و بگو دری
باشد و دیگر پانه و بعضی گفته اند که دری لغتی که سکان چند شهر بدان نطق نمایند
و از شهرها بلخ ثابت و مرد هیجان بخارا بود و در کتابی دیده ام که دری لغت
مردم بدخشان است و فرقه آورده اند که زبانی را که مردمان درگاه کیان
بآن متکلم میشدند دری نامند و قایل حدیث انا افصح العرب علیه الصلوة والسلام

فرموده اند که اذا اراد الله امرا فیه لین اوحی الی الملائکة بالفارسیة الدریة و اذا
اراد امرا فیه شدة اوحی الی الملائکة بالعربیة المجهرة و نیز میفرماید که لسان اهل الجنة
عربی و فارسی دری و نیز بنظر در آمده که ملائکهٔ آسمان چهارم بلغت دری تکلم
میکنند و اکثر ارباب علم و تحقیق برآنند که بهشت بر آسمان چهارم واقع است
بدین تقدیر میباید که زبان اهل بهشت دری باشد بیت گر مهر تو بر قبلهٔ عبدال
نگارند ؛ خوانند بنماز اندر شعر دری ابدال ؛ سوم پهلوی باشد و پهلو نام بلدیست
که این لغت از زبان او مستفیض گشته و فرقه بیان آورده اند که پهلو منسوب
به پهله باشد و پهله ری و اصفهان و دینور است و گروهی برآنند که پهلو شهر را
گویند و زبانی که مردمان شهری بآن ناطق اند پهلوی خوانند چنانکه نوعی از
خوانندگی است که به پهلوی موسوم است و آنرا شهری هم میگویند ازین معلوم
میشود که پهلوی و شهری یک معنی دارد حکیم فردوسی درین بیت پهلو را بمعنی
شهر بنظم آورده بیت ز پهلو برون رفت کاؤس شاه ؛ بهر سو همی گشت گرد
سپاه ؛ و جمعی مرقوم ساخته اند که لغتی را که پهلوانان پای تخت کیان بدان
تکلم میکردند پهلوی می نامیدند بیت قصهٔ سلمان شنیدستی و قول مصطفیٰ ؛ کو
ز اهل بیت چون شد با زبان پهلوی ؛ و در کتب احادیث صحیحه و اخبار مسطور است
که حضرت رسالت پناه محمد مصطفیٰ صلعم بزبان فارسی تکلم فرموده اند و شیخ ابن حجر عسقلانی
در فتح الباری شرح صحیح بخاری در تفسیر آیه کریمه و ما ارسلنا من رسول الا بلسان
قومه گفته اند که امام ابو عبد الله بخاری باین آیه استدلال میکنند بآنکه آن سرور
عارف بودند بهمه زبانها زیرا که مبعوث بودند بر جمیع امم باختلاف لغات
ایشان تا آنحضرت بیواسطهٔ احدی افاضهٔ حقایق و معارف بطوایف امم
میفرمودند و آن جماعه نیز بیواسطهٔ وسیلهٔ غیری استفاده و استفاضهٔ انوار مشکوة
هدایت از آن مهر سپهر رسالت و بدر فلک نبوت مینمودند و دلیل بر عموم
رسالت آنحضرت هست آیه کریمه یا ایها الناس انی رسول الله الیکم جمیعا بل الی الثقلین

بلکه ازین آیه چنان معلوم میشود که آنحضرت مبعوث بودند بر جن و انس و عمدة المحدثین
قاضی عیاض در کتاب شفا روایت کرده که آن سرور با بودردا فرموده اند که یا
ابا دردا اسکن فی سدو و ابن باخته قزوینی که یکی از مصنفین صحاح سته است این
حدیث را در صحیح خود آورده و شیخ ابو لیث سمرقندی در بستان که از مصنفات اوست
آورده اند که آن سرور بفارسی تکلم فرموده اند و این حدیث روایت کرده که روی عن النبی
انه اتی تمر صدقة و عنده الحسن و الحسین فاخذ تمرا و ادخله فی فمه فادخل رسول الله صلعم
اصبعه فی فیه فقال کخ کخ و اخرج التمر من فمه کخ کخ لغت پارسی است و هم او در کتاب مذکور
روایت کرده که نظر مبارک آنحضرت بر کسی که اثر کدخدائی از و ظاهر بود افتاد
پرسید که کدخدای شدی گفت بلی فرمود که ولیمه کدخدائی چرا نمیدهی اگر چنان قدرت
نداری بزی را ذبح کن و اگر بر آنهم قادر نیستی کنجشکی را ولیمه کن آن مرد بموجب امر
آنحضرت ولیمه را مرتب ساخت و معروض داشت در آن حال هر کس از صحابه
بملازمت میرسید بفرمود فانه اتخذ لکم شوربا کلمه شوربا بتحقیق فارسی است
و در صحیحین و غیره بصحت رسیده که در غزوه خندق جابر بن عبد الله انصاری رضی الله تعالی
عنها از گوشت بزغاله طعامی پخته بود و سید عالم صلعم را بمهمانی طلبید و آن سرور
بآواز بلند با جماعتی که در کندن خندق در ملازمت بودند فرمودند ان جابر اصنع
شوربا فحی هلا کم لفظ شوربا باین معنی متعین پارسی است و آن در باب
فضیلت ابنای فارس بعضی از مفسران گفته اند که حق سبحانه تعالی در قرآن مجید
ذکر ابنای فارس سه جا فرموده اول قوله تعالی بعثنا علیکم عبادا لنا اولی بأس شدید
چون یهود دست تعدی بر خلق دراز کردند و زکریا پیغمبر و یحیی پیغمبر معصوم را بقتل
رسانیدند حق تعالی بکودرز اشکانی که از ابنای پارس بود الهام فرمود که لشکر گران
از پارس بر گرفت و بر آن طرف کشید و انتقام از یهود بخواست و شرح آن معنی
مفصل در تفاسیر و تواریخ مسطور و مذکور است دوم قوله تعالی ستدعون الی
قوم اولی بأس شدید تقاتلونهم او یسلمون جمعی از مفسران گفته اند که این آیه نیز

اشاره بابنای پارس است سوم در تفسیر بیضاوی و تفسیر کشاف و تفسیر کبیر
و شرح آیه کریمه و ان تتولوا یستبدل قوما غیرکم ثم لا یکونوا امثالکم وارد گشته
التولی والزہد فی الایمان وہم الفارس لانه سئل علیه السلام عنه کان سلمان
الی جنبه فضرب فخذه فقال ہذه و قومه والذی نفسی بیده لو کان الایمان منوطا
بالثریا لتناوله رجال من فارس دیگر در فضیلت و فصاحت زبان پارس در کتاب
تحقیق که شرح حسامی است آورده که قرأت کردن در نماز بعد از عربی بپارسی
جایز است بسبب مناسبت پارسی در فصاحت عربی بهیچ زبان دیگر جایز نیست
و عبارت اینست که وقیل الخلاف فی الفارسیة لانها قریبة من العربیة فی الفصاحة
فاما لقرأة بغیرہا فلا یجوز بالاتفاق و ہمچنین منقول است از حضرت نبوی صلعم که در
شان سلمان فرموده اند سلمان منی لا یخلوا الایمان من الدنیا حتی یبقی من آل
سلمان احد مولانا نورالدین محمد ظہوری این معنی را در لغت بقید نظم آورده
چون پارسیان بخود نسازند ٭ از تست که از من است سلمان ٭ و نیز در
فضیلت اہل پارس قال رسول اللہ صلعم لو کان العلم فی الثریا لناله رجل من
رجال فارس معنی اینست که اگر بود علم در ثریا ہر آئینه میرسید بدان مردی از
مردان پارس و نیز پیغمبر باید ان اللہ خیر من خلقه صفین من العرب قریش و من العجم
فارس و بنا برین در کتب انساب امام عالیمقام زین العابدین علیه التحیة
والاکرام کریم الطرفین مینویسند چه از جانب پدر که حضرت سلطان الشہدا
امام حسین علیه السلام اند به بهترکاینات که زبده قریش است میرسد و از جانب
مادر که شہربانوی بنت یزدجرد بن شہریار ست بسلاطین کیان که خلاصه اہل فارس
می پیوندد و ازینست که آن امام ہمام میفرماید خیر اللہ من الخلق ابی ثم امی فانا
ابن الخیرتین والدی شمس امی قمر فانا الکواکب وابن القمرین و از حضرت
امیرالمومنین علی و اکثر از ائمه معصومین علیہم التحیة والثناء نیز منقولست که بفارسی
متکلم شده اند محجوب و مستور نماند که از آیات و احادیث و روایاتی که سبق

ذکر یافت چنان مستفاد میگردد که از گذشت عرب هیچ طایفه بفضیلت مردم پارس و بعد از عربی هیچ زبانی فصیح تر و بهتر از پارسی نیست

آئین دوم در بیان

چگونگی زبان فارسی بدان ایدک الله تعالی که کلمه مرکبی بود از حروف تهجی که گوینده و شنونده از آن معانی ادراک نمایند و اقل کلمه دو حرفی باشد نخستین متحرک تا بدان ابتدا توان کرد و دویمی ساکن تا بآن وقف توان نمود و خامش توان شد چه ابتدای کلام جز بحرف متحرک امکان نه پذیرد و وقف جز بر حرف ساکن صورت نه بندد چون تر و دل و یک حرف را کلمه نتوان گفت و از یکحرف معنی اراده نتوان کرد مگر آنکه حرفی را بجهت حصول معانی گوناگون در اول یا در میان آخر کلمه در آرند چنانچه شرح این در آئین نهم مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و بیان کلمات را سخن گویند و سخن بر دو گونه است یکی پراگنده که آنرا بتازی نثر گویند و دیگری پیوسته که آنرا نظم و شعر نامند و شعر در اصل لغت دانش است و ادراک معانی بحدس صائب و استدلال راست و از روی اصطلاح سخنی است مرتب معنوی موزون و متکرر و متساوی حروف آخر آن بیکدیگر مانده و درین حد گفته اند سخن مرتب معنوی تا فرق باشد میان بیت و شعر هندیان که کلام نا مرتب بی معنی گفته اند موزون تا فرق باشد میان نظم و نثر مرتب معنوی گفتند متکرر فرق را شد میان بیت و مصرع میان نیم بیت که اقل شعر بیت تمام باشد و گفتند متساوی تا فرق باشد میان بیت تمام و میان مصاریع مختلفه هر یک بر وزن دیگر و گفتند حروف آخرین آن بیکدیگر مانند تا فرق بود میان مقفی و غیر مقفی که سخن بی قافیه را شعر نشمرند اگر چه موزون باشد آورده اند که حضرت رسالت پناه صلعم مدایح شعرا شنوده اند و ایشانرا خلعتها فرموده اند و بتشریف ان الله خزاین الحکمة تحت العرش والسنة الشعراء مفاتیحها مشرف گردانیده اند و نیز بزبان الهام بیان نبوی علیه الصلواة والسلام وارد گشته ان من البیان لسحرا و ان من الشعر لحکمة

ونیز الشعرا کی آوتلامیذ الرحمن **آیین سوم** در تعداد حروف تهجی که نزد علماء عرب و عجم مستند اول است و بیان تفرقه میان حروف دال و ذال منقوطه و تعیین صنعتی که در زبان پارسی مقرر است بدانکه علماء عرب بنای علوم را بر بیست و هشت حرف نهاده و آنرا بر سه قسم منقسم ساخته اند قسم اول را مسروری نامند و مسروری دو حرف است و این دوازده حروف است با تا ثا حا خا را زا طا ظا فا ها یا و قسم دوم را ملفوظی گویند و ملفوظی سه حرفی بود که آخرش از قسم اول نبود و این سیزده حرف است الف و جیم و دال و ذال و سین و شین و صاد و ضاد و عین و غین و قاف و کاف و لام و قسم سوم را مکتوبی و ملبوسی نیز خوانند و ملبوسی سه حرفی باشد که آخرش از قسم اول بود و این سه حرف است میم و نون و واو و بنای کلام فارسی بر بیست و چهار حروف گذاشته اند بدین وجه که از جمله بیست و هشت حرفی که بنای لغات تازی است هشت حرف را که در تلفظ ثقیل دانستند ترک داده اند چنانکه مولانا شرف الدین علی یزدی بقید نظم آورده

ست هشت حرف است آنکه اندر فارسی ناید همی ✤ تا نیاموزی نباشی اندرین
معنی معاف ✤ بشنو از من تا کدام است آن حروف و یاد گیر ✤ ثا و حا و صاد و
ضاد و طا و ظا و عین و قاف ✤ فاما بعد از تبلیغ و تفحص بسیار معلوم شد

که این حکم کلیه نیست بلکه اکثریست و این حروف بطریق ندرت آمده چنانچه مولانا عبد العلی برجندی در شرح مختصر وقایه آورده که ابا العقعق فنوع من الغراب طویل الذنب فیه سواد و بیاض یقال له بالفارسیة عکه و بعضی از لغات پارسی که دران ازین حروف هشتگانه آمده اند در سوم از خاتمه مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی باقی ماند بیست حروف و چهار حرف دیگر که خاصه عجمیانست و آن پ و چ و ژ و گ پارسی بود مجموع بیست و چهار حروف شود و از حسن اتفاق بنائی کلام فارسی بر بیست و چهار حرف و آن تواند بود که ساعات

شبانه روزی بیست و چهار است و دیگر وجه از این ابیات حکیم سنائی مستفاد میگردد
ع ربع مسکون چو از طریق شمار * شد بفرسنگ بیست و چهار هزار * تو اگر زان فنی
بصرف حروف * بدل شش کن به بیست و چهار حروف * کلمه حق چو در شمار آید *
عدد حرف بیست و چهار آید * نیمی از حرف آن دوازده برج * نیمی از حرف آن
دوازده دُرج * و تفرقه میان دال و ذال منقوطه برین وجه توان نمود که خواجه
نصیر الدین طوسی منظوم ساخته ع آنانکه بفارسی سخن میرانند * در معرض
دال ذال را بنشانند * ماقبل وی ار ساکن جز وای بود * دال است و گرنه
ذال معجم خوانند * و نیز این همین گفته ع هرگاه دال ذال که در مفردی افتد *
ز الفاظ پارسی بشنو ز انکه مبهم است * حرف صحیح ساکن اگر پیش زو بود * دال است
هر چه هست جز این ذال معجم است * و این رباعی حکیم انوری هم دلالت برین قاعده
میکند ع دستت بسخاوت ید بیضا بنمود * از جود تو بر جهان جهانی افزود *
کس چون تو سخی نه هست و نی خوانده بود * گو قافیه ذال زهی عالم جود *
اما بعد از تتبع و تفحص بسیار معلوم شد که این حکم کلیه نیست بل اکثری است
و بعد از تفتیش آنکه از چهارده صیغه ماضی و مضارع که نزد عربیان متداول است
بشش صیغه آورده اند بدین نمط که شش صیغه مونث را بالتمام ترک داده اند
و از شش صیغه مذکر دو صیغه تثنیه چه نزد پارسیان هر چه از منفرد زیاده است
در اعداد جمع باشد چنانچه دوازده صیغه مذکر و مونث به چهار صیغه اختصار یافته و دو صیغه
متکلم واحد و متکلم مع الغیر را بحال خود گذاشته اند که مجموعه شش صیغه
باشد آوردن حروف تهجی از سی و دو به بیست و چهار اختصار یافتن بیست و چهارده
صیغه بشش دلیل است روشن بر ایجاز و اختصار این زبان هما تا که خیر الکلام
ما قل و دل در شان این زبان ایراد پذیرفته آئین چهارم در ذکر ترتیب
این کتاب که بر چه سان و چند باب است مستور نماند که بعضی از صاحب فرهنگان
حرف اول را باب و حرف آخر را فصل قرار داده اند و گروهی بر عکس این

و فرقهٔ حرف اول را باب و ثانی را فصل معین کرده اند و شق رابع که عکس روش
ثالث است چون مختار عکس نگشته بود و بمقتضای کل جدید لذیذ فقیر اختیار نموده
ترتیب کتاب من چنین است ؛ این بیت لغات را تو بیابی ؛ از فصل بگیر حرف
اول ؛ و ز باب بگیر حرف ثانی ؛ اگرچه مدار بر حرف اول و آخر باشد و جمیع لغات
مختلفة الاوایل و الاواخر را که ماخذ اشتقاق آنها یکی باشد در ابواب و فصول
مختلفه بایست نوشت و آنصورت موجب تطویل کلام کتاب بی فایده
میگشت اما درین ترتیب لغتی را که ماخذ اشتقاق تواند بود مرقوم نموده
بذکر مشتقاتش نپرداختم مثلا بال را که ماخذ اشتقاق بالش و بالیدن و بالیده
بود رقم کرده ترک بواقی گفتم چون علماء فارس الف ممدوده را دو الف
اعتبار میکنند در فصل الف از باب الف هر لغتی که در اول او الف ممدوده بود
نوشتم و دو الف رقم کردم چه لغتی که حرف اول و ثانی آن الف باشد مطلقاً
نیافتم و بنابر مقدمه که در آئین سوم مذکور شده که بناء زبان پارسی بر بیست و چهار
حروف است این کتاب را به بیست و چهار باب قرار دادم چون لغتی را که
حرف اول آن ذال منقوطه باشد درین زبان مطلقاً نیامده و هر لغتی که حرف
اول آن دال بوده باید دانست که فارسی نیست در همه ابواب ترک فصل ذال
منقوطه نمودم و لغتی که حرف ثانیش ذال بود غیر از بذلون و پذیرفتن و پذیره و گذارده
و گذاشتن نیافتم و در باب ذال منقوطه این پنج لغات را بی قید فصول مرقوم
گردانیدم و اگر کسی گوید که در لغت آذر و دیگر لغات که لفظ آذر باول آن
در آمده مثل آذرگون و آذربایجان چه میگوئی واضح باد که چنانچه مذکور شد که
پارسی زبانان الف ممدوده را دو الف اعتبار می کنند برین تقدیر درین
لغات ذال منقوطه حرف سوم است نه دوم بر فرض که آذر با ذال منقوطه باشد
و حال آنکه اکثر فارسی زبانان بدال غیر منقوطه این لغت را تصحیح کرده اند و بنابر
قاعده که در تفرقهٔ دال و ذال منقوطه در آئین سوم مذکور شد میباید که آذر با دال

غیر منقوطه باشد **آیین پنجم** در ذکر تفرقه میان حروف و علامت هر حرفی
بدانکه مقرر داشتم که بی نقطه را از قید با مطلق دارم و نقطه دار را بمنقوطه مقید
بسازم هرگاه نقطه داری که در پارسی بی تشبیه بود مانند خا و غین که مشابه آن
حا و عین است و این حروف در زبان پارسی نیامده چنانچه در آیین سوم
مذکور شده بمنقوطه مقید مقید نکردم و با را نیز مطلق گذاشتم و تا را فوقانی
و یا را تحتانی نوشتم و این چهار حرف که بی جیم و زی و کاف باشد هر کدام سه نقطه
دارد خاصه عجمیان است بعجمی مقید گردانیدم فا و کاف و لام و میم و نون
و واو و ها را باسامی شان املا کردم و واوی که در خورد و شور و سود و یایی که
در نیل و پیل و زنجبیل و امثال آن باشد آن واو و یا را معروف نوشتم
و واوی که در روز و سوز و بوز و یایی که در شیر و تیر و زیر که و مانند آن بود آن واو
و یا را مجهول مرقوم نمودم و واوی که مکتوب میشود و بتلفظ در نمی آید مانند خواجه
و خوارزم و خواب آن را واو معدوله نوشتم **آیین ششم** در بیان
تجویز تبدیل هر یک از حروف بست و چهارگانه بحرف دیگر در بعضی از
لغات بجهت سهولت و آسانی منشیان و شعرا چنانچه تبدیل الف بدو
حرف یکی بدال مانند باین و بدین و بآن و بدان دوم بیا چون آگدش
یکدش و ارمغان یرمغان و تبدیل با بدو حرف اول بواو همچون خواب خواو
چنانچه مولوی معنوی قدس سره العزیز فرموده ❊ گر خری دیوانه شد یکدم گاو بر سرش
چندان مزن کاید بخواو ❊ و نهیب و نهیو تاب و تاو و آب و آو و اسباب و اسباو
و بزرگ و وزرگ و پس و وس دوم بمیم عشرب و عشرم و تبدیل با بفای فارسی الفاظ
مثل سپید و سفید پارسی و فارسی و تبدیل تا بدال چنانکه تنبوره و دنبوره و ستایش
و سدایش چنانچه شیخ فریدالدین عطار نظم آورده ❊ چو او نه چهره را میکرد و سدایش ❊ از و
نه آسیای چرخ بر باتش ❊ و تبدیل جیم بچهار حرف اول بزا همچو رجه رزه دوم
بزای فارسی چنانچه کج و کژ لجن و لژن هجیر و هژیر باج و باژ کاج و کاژ سوم

بکاف عجمی چون آشیج و آشیک چهارم بتاء فوقانی چون تاراج و تارات چنانکه
حکیم خاقانی نظم نموده ــه هم بر سر خاکش از کرامات ٭ تاتار ابهی رود
تارات ٭ تبدیل جیم عجمی بدو حروف اول بشین منقوطه چون نخچه و نخشه
و کاچی و کاشی دوم بزاء عجمی مانند کاچ و کاژ تبدیل خا بدو حروف اول بها
مثل نخجیر و نهجیر و نهیر دوم بغین چنانچه ستیخ و ستیغ تبدیل دال بدو حرف اول
بتاء فوقانی چون دراج و تراج گفتید گفتیت کردید کردیت زردشت
و زرتشت دوم بذال منقوطه چون آذر و آدر تبدیل را به لام چون سور
سول کاچار و کاچال تبدیل زاء منقوطه بچهار حروف اول به جیم چون
سوز سوج و پوزش و پوجش آویز و آویج دوم بجیم عجمی همچون پزشک
و پچشک سوم بغین همچون گریز و گریغ چهارم بسین چون ایاز و ایاس
آنگز و آنگس و تبدیل سین بدو حرف اول بشین منقوطه مانند مایوس و مایوش
دوم به ها مثل آماس و آماه و سوم بجیم عجمی چون خروس و خروج استاد
رودکی راست ــه شگالنده چنگ مانند عوج ٭ تبر بر دیر سر چو تاج
خروج ٭ و تبدیل شین منقوطه به سین چون شاره و ساره و شارک و سارک
و تبدیل غین بکاف عجمی چون نگام و نغام ٭ نغوچی و گوچی و تبدیل فا بواو
چون فام و وام و تبدیل کاف بدو حرف اول بخا چنانچه شاکچه و شاخچه
دوم بغین چنانچه کشگاو و غشگاو و تبدیل کاف عجمی بغین چون غلوله و گلوله و گاو
و غاو و تبدیل لام براء مهمله چون زلو و زرو و تبدیل نون به میم مانند
بان و بام و تبدیل واو به سه حروف اول به با چون نوشته و نبشته
دوم بیاء عجمی چون وام و پام سوم بفا مانند یاوه و یافه تبدیل ها بدو حرف
اول به حا چنانچه هیز و حیز دوم به جیم چنانچه ماه و ماج ناگاه و ناگاج ٭
چنانکه حکیم فردوسی گفته ــه چو نوشاه بنشست بر تخت عاج ٭ فروغ
از تو گیرد همی مهر و ماج ٭ و حکیم سوزنی راست ــه زهی دولت که من دارم که دیدم

چه تو ممدوح مکرم را بنا کاج موتبدیلات دیگر خواهد بود اما آنچه درحین مسوده
بنظر در آمد همین است **آیین هفتم** در بیان ضمایر - بدانکه حروف
و کلمات ضمیر شش است سه از آن مفرد ساکن و آن **شین** منقوطه
و **تای** مثناة فوقانی و میم است و سه مرکب است که اول شین ساکن بود
و آن **ان** و او و دال بود و یا و دال باشد و یا و میم است که در اواخر کلمات
ترکیب یابند بجهت حصول معنی مختلفه **شین** در اواخر اسما فایده معنی ضمیر غایب واحد
دهد بمعنی او باشد چون اسپش و غلامش و آمدنش و رفتنش و در اواخر افعال بمعنی
او را باشد چنانچه گویندش و جز آن **حکیم فردوسی** راست بیت عنان
با عنان من اید ون به بست ٭ که گفتی بر اسپ من اسپش نشست ٭ و **تای** مثناة
فوقانی در اواخر اسما و افعال فائده ضمیر واحد حاضر دهد و بمعنی تو باشد چون اسپت
و غلامت و آمدنت و رفتنت و در اواخر افعال بمعنی ترا باشد چنانکه گوئی
میگویندت و میدهندت یا مانند زدت و کوبت که بمعنی اند و تراد که او ترا
باشد چنانچه **شیخ نظامی** علیه الرحمه نظم آورده بیت نباشد یاد شاهی زدت بهتر ٭
هم او را بندگی کن کوت بهتر ٭ **میم** در اسماء و افعال و صفات فائده ضمیر متکلم
واحد دهد و بمعنی من باشد مانند زنم و گوهرم و آمدم و رفتم و عالمم و فاضلم و عاقلم
و چون از افعال مقدم شود بمعنی مرا بود مانند زدم و دادم و اسپم بخشید **حکیم فردوسی** راست
بیت پیاده از انم که تنگ آمدم ٭ که با چون تو مردی بجنگ آمدم ٭ و احیانا موخر
از فعل نیز بمعنی مرا آید **شیخ سعدی شیرازی** فرماید بیت تولای مردان آن پاک بوم
برانگیختم خاطر از شام و روم ٭ و گاهی این میم را محذوف سازند بقرینهٔ میمی دیگر
در عبارت سابق مذکور شده باشد **حکیم انوری** نظم نموده بیت القصه باز گشتم
آمد سنجابه زود ٭ در باز کرد و باز به تیکبت از پس استوار ٭ **شیخ سعدی** گفته
بیت گفتم که گلی بچینم از باغ ٭ گل دیدم و مست شدم ببوئی ٭ **ان** و در اواخر اسماء
افعال و صفات فائده معنی ضمیر جمع غایب دهد چنانچه مردانند آمدند و آنگاه

می و در اواخر اسماء و افعال و صفات معنی ضمیر جمع حاضر بخشد چنانچه السانید و آمدید و تونگرید می میم در اواخر اسماء و افعال و صفات فائده معنی ضمیر متکلم با غیر دهد چنانکه مردانیم و آمدیم و عالمیم و فاضلیم و هر گاه یکی از شش کلمه را بلفظی که آخرش ها باشد ملحق کنند همزهٔ مفتوح بمیانش در آرند تا دو ساکن جمع نشود و گویند جامه اش و نامه اش و نامه ات و کرده ام و گفته اند و شنیده اند و نشسته ایم و رفته ایم هر گاه شش و ست را که یکی از ضمیر واحد غایب و دوم واحد حاضر است جمع کنند و الف و نون با آخر آنها لاحق گردانیده خواه آن کلمه ها داشته باشد خواه نه مثل جامه شان و اسپ شان مولانا شهیدی قدس سره العزیز گوید ع گر اتیان همه نمکین دل کباب شان + میخواره اند و خون شهیدی شراب شان + خواجه حافظ شیرازی رحمة الله علیه گوید ع عمرتان باد و مراد ای ساقیان بزم جم + گرچه جام ما نشد پر می بدوران شما + مخفی نماند که بعضی گویند الف این ضمایر سته اصلی است و بجهت کثرت استعمال محذوف گشته و وقت ضرورت آن الف را باز بیارند و جمعی گفته اند این کلمات بی الف موضوع اند و وقت ترکیب کردن با لفظی که ها دارد بجهت جمع شدن دو ساکن الفی بمیان در آورند اما قول اخیر راجح تر مینماید س م ست که برای رابط و اتمام کلام است افادهٔ حکم کند چون این کلمات در اثبات همزهٔ مفتوح یا اول بجهت جمع شدن ساکن با آن شش لفظ شریک است در ذیل الفاظ مذکور مرقوم ساختن مناسب نمود پوشیده نماند که در لغت فارسی قضیه خالی از رابطه نباشد که تعبیر از آن بکلمهٔ هست و بود و مانند آن میکنند مگر آنکه کلمهٔ سابق را برابطه تمام نمایند و لاحق را بر سابق معطوف سازند مانند آنکه منت خدای را عز و جل که طاعتش موجب قربت است و بشکر اندرش مزید نعمت یعنی بشکر اندرش مزید نعمت است یا گوییم که زید کاتب است و منجم یعنی منجم هست و این لفظ رابطه بزبان یونانی هم می کنند و گاه باشد که حرکت با نون کار رابطه کنند مثل زید و بیرنی یعنی زید دبیر است این

کثرت بجای رابطه باشد چنانچه استاد گفته ع بچهره بخوبی گل آتشین *
بر رخ نشینم اگر آتش این * یا نگویم خوش وکش یعنی خوش است
و نیک است و این نون نیز کار رابطه میکند شیخ روزبهان راست
ع اینه هن نالش جام چین نامه بدر * که نمیش از کلالمست و نمی بهنا هن *

آیین هشتم در ذکر کلماتیکه بجهت حسن و زیب کلام بیاورند و آنرا در
معنی مدخلی نباشد اول لفظ مر بود مولوی معنوی بنظم آورده ع دل
وقت سماع بوی دلدار برد * جان را بسراپردهٔ اسرار برد * این زمزمه
مرکبیست مر روح ترا * بردارد و خوش بعالم یار برد * یعنی روح ترا و گاه افتاد
معنی حصر کنند چنانچه شیخ سعدی فرموده ع مراورا رسد کبریا و منی *
که ملکش قدیم است و ذاتش غنی * یعنی همین اورا رسد کبریا و منی دیگر
کلمهٔ در باشد ظهیر فاریابی بنظم آورده ع نگرفته دست فتنه گریبان هیچکس *
تا در نبست عشق تو دامن بدامنش * یعنی تا نه بست عشق تو دامن بدامنش دیگر کلمهٔ بر بند
برخواند و برگفت بمعنی خواند و گفت دیگر کلمهٔ فرا شیخ سعدی نظم آورده ع وقتی افتاد فتنهٔ در شام
هر کس از گوشهٔ فرا رفتند * یعنی در گوشهٔ رفتند ابن یمین گفته ع نه بینی که از بهر وجه معاش *
چه محتاج آیند هر دو بزن * فراپیش بکیم و صاحب قلم * بیایند صد پهلوان
تیغ زن * دیگر کلمهٔ خود چنانکه ع من خود چه کسم زمن که پرسد * یعنی من چه
کسم دیگر کلمهٔ فرو باشد چون فروریخت و فروبرد و فروگفت و فروخواند
و فرودوید بمعنی ریخت و دوید و گفت و خواند چنانکه شیخ نظامی در خسرو شیرین
اجتبید نظم آورده ع یکی محرم ز نزدیکان درگاه * فروگفت این
حکایت جمله باشاه * دیگر حروف با عجمی چنانکه بگفت و برفت بمعنی گفت و رفت
نه بگوی و نه بشنوی بمعنی نگوئی و نشنوی و هرجائیکه ماقبل کلمهٔ در یا لفظ گر
واقع شده باشد خصوصا شیخ سعدی منظوم ساخته ع گر خود همه
عیبها بدین بنده درست * هر عیب که سلطان بپسندد هنر است * یعنی اگر

همه عیبها بدین بنده است آشکار گشته ست ❁ گرچه عقده بر سنگ همی کارگر آید ❁
پیشش ❁ از آن کارگر آید به ست یعنی بر سر دیگر لفظ همی شیخ سعدی
فرماید ست ❁ همی رفتی و دیده با در پیش ❁ دل دوستان کرده جان بر خویش ❁
یعنی رفتی و دیده با در پیش آئین نهم در بیان کلماتی که با واخر اسماء
و افعال بجهة حصول معانی گوناگون در آورند و بدون ترکیب افادهٔ معنی
نکنند کلماتی که افادهٔ معنی خداوندی نماید چنانچه مند و خردمند و دانشمند
و گار مانند خدمتگار و ستمگار و آموزگار و سازگار و ور با واو مفتوح مثل
تاجور و هنرور و رودگاه این ور بجهة تخفیف ساکن سازند و گویند گنجور و رنجور
و مزدور و دستور کلماتی که فائده معنی بسیاری و انبوهی دهد لاخ بجهة
سنگلاخ و دیولاخ و رودلاخ و استعمال این کلمه بغیر سه محل بنظر نیامده سنگلاخ و دیولاخ
در شعر و غیر شعر بسیار دیده شده فاما رودلاخ بغیر انجا سکندرنامه در جای دیگر بنظر فقیر در نیامده
سار چنانچه نمکسار و شاخسار و کوهسار زار مانند گلزار و لاله زار و سبزه زار
و نمکزار بار دریابار و هندبار و رودبار ستان چون گلستان و بوستان
و سنگستان و کلماتی که معنی شبه و مانند بخشند ویس با یای مجهول چنانچه
خانه ویس و ترنج ویس و فرخار ویس استاد فرخی فرماید ❁ یکی خانه
کرد است فرخار ویس ❁ که زیر قبا دارد اندام سیمین ❁ وش با واو مفتوح استاد
عنصری گفته ❁ ندیده نبیند ترا هیچکس ❁ گه رزم مثل تو در گه بزم وش ❁ وان دون
امیر خسرو میفرماید ❁ سبکبارے کزین تا سهل دانی گر چه سهل آید ❁ که گر بار اشتر بهتر
تواند رفت بر بلوان ❁ هم او گوید ❁ عجب نبود گر ابنا را فرو لغزد با آب و گل ❁ که بختی لوک
گردد چون گذر باشد به بلوانش ❁ آسا شیر آسا و مرد آسا وار چون خوار
دیگر گوار و ترگوار سان همچو شیر سان و پلنگ سان سار مثل خاکسار و سنگسار
فش و وش چنانکه شیرفش و شاه فش و ماه وش کلماتیکه فائدهٔ
معنی فاعلیت دهد گر مانند کاسه گر و شیشه گر ان مثل خندان و گریان

وافتان وخیزان آر چنانکه خریدار و فرختار حکیم قطران نظم نموده ؎
هرگز نبود خلق فرختار چو تو جور ٭ مانا که ترا رضوان بود است فرختار ٭ چو رسے
که فروشنده او رضوان باشد ٭ اورا البسنرد همچو ملکزاده خریدار ٭ کلماتے
که افادهٔ معنی تصغیر نماید چه مفتوح همچون باغچه وغلامچه ک ساکن مانند
غلامک واسپک ؎ واو ساکن چنانچه شاعر گفته ؎ با ما نظری نمیکندا
پسرو ٭ چشم خوشش تو که آفرین باد برو ٭ وکلماتیکه فائدهٔ معنی علت و دلیل
دهد چه مکسور چنانچه اندرزش نباید گفت چه اوراگوشش شنوا و دل دانا نمانده
وبمعنی هر چه نیز آید حکیم سوزنی بنظم آورده ؎ چاکری را ز چاکران تو هست
دوستی با من دعاگر تو ٭ قطعهٔ گفته ام فرستادم ٭ او رسانید قطعه را بر تو ٭
هیچ توفیق خیرخواهی یافت ٭ او بدین خیر هست رهبر تو ٭ چه میسر بود بدو
برسان ٭ تا رساند بمن میسر تو ٭ که مانند تقدیرش کردم که نماز نمیکرد و بمعنی هر که نیز
آید چنانکه حکیم تراری قهستانی گفته ؎ کرا جراحت عشقست گو امید مدار
که التیام پذیرد بصنعت جراح ٭ کلماتیکه معنی لیاقت بخشد وار مثل
شاهوار و گوشوار بمعنی مقدار نیز آید چون جامه وار و نامه وار انه
همچو مردانه و شاهانه و بزرگانه کلماتیکه فائدهٔ معنی محافظت دهد دار مانند
پرده دار وسرمدار بمعنی دارنده نیز می آید مثل زردار و مالدار و امثال
آن بان چون فیلبان و دربان وان چون استروان و شتروان
کلماتیکه فائدهٔ معنی اتصاف بچیزی دهد ناک همچو غمناک و سهمناک
و دردناک گین همچو شرمگین وسرمگین و خشمگین و این کلمه در اصل آگین
بالف ممدوده بود بمعنی پر از شرم و پر از خشم کلماتیکه مفید معنی نسبت باشد
ین مثل سیمین و زرین و آهنین ی مفرد مثل عنبری و حریری و هروی وکاشی
ها چون یکساله و یکروزه و یک شبه و یکماهه و دینه وترینه و سیمینه و زرینه
کلماتیکه مفید معنی لون و رنگ باشد بام و فام و دام چنانچه مشکبام

و عنبر خام و گلوام گون و گونه مانند گندم گون و شبه خ گونه جرده و جرته این دو لغت
یعنی از آخر لفظ سیاه و سیه دیده نشده چون سیاه جرته و سیاه جرده و در بعضی
از عبارات نظم و نثر جرته و جرده تنها بمعنی سیاه بنظر رسیده کلماتیکه معنی حاصل
مصدر دهد آر همچو دیدار و رفتار و گفتار و کردار گی همچو تشنگی و شرمندگی کلمه که فایده معنی ظرف
دهد و آن مانند قلمدان و سرمه دان **آئین دهم** در بیان حروف مفرده که در اوایل و اواسط و اواخر
کلمات بیاورند بجهت دریافت معانی مقصود بدانکه الفاتیکه در اوایل کلمات باشد دو گونه بود اصلی
و وصلی و اصلی بر دو قسم است اول آنکه بهیچ وجه حذف نشاید نمود چون بحذف الف کلمه از معنی منتفی
مانند الفخ و الفغده که بعد از حذف الف لفخ و لفغده شود و آن هیچ معنی ندارد ✤
قسم دوم آنکه چون آنرا حذف سازند معنی بحال خود ماند چون استخوان و افتان
که بعد از انداختن الف ستخوان و فتان گردد و همان معنی بخشد که استخوان
و افتان حکیم ازرقی نظم نموده ع زبیم خامه چون خیزران تو شب و روز
چو خیزران بود اندر تن عدو ستخوان ✤ منوچهری راست ع انگور بکردار
زن غالیه رنگست ✤ کوراشکمی هیچ یکی غالیه دانست ✤ اندر شکمش هست یکی
جان و ستا دل ✤ وین هر سه دل او را زسه پاره ستخوانست ✤ امیر خسرو فرماید
ع عصا شان باشد اول حرف احمد مرسل عقبی ✤ قدم ستان کجرو چون روند
آنجا فتان خیزان ✤ و وصلی آنست که بر اول لغاتی که بی الف موضوع باشد
در آورند و در معنی آن اختلافی راه نیابد مثل باو بر و بلی و داد که چون الف بران بیفزایند ابا و ابر و ابلی و ا
داد شود و همان معنی افاده نمایند حکیم فردوسی فرموده ع ابا خلعت خوب و با
خرمی ✤ برفتی همی می نوشتی زمی ✤ اوستاد رودکی نظم آورده ع تا خوی
ابر گل رخ تو گرد شبنمی ✤ شبنم شده است سوخته چون اشک ماتمی ✤ حکیم سنائی
گفته ع ید و گفت ابلا زبی کام تو ✤ بپوییم بجوییم بجز نام تو ✤ اوستاد عنصری منظوم
ساخته ع خیال شعبده جادوان فرعون است ✤ تو گفتی آن ...
کرات و حکیم سوزنی گفته ع ستمگاره یار است و من ناشناخته ✤ که ...

چون کنم من * چون میان الف اصلی که بحذف آن کلمه از معنی نیفتد و الف
وصلی که بمنصب آن در معنی کلمه بیست اختلافی روی ننماید جز متعارفات
روزمره تفرقه نتوان نمود چنانچه مشاهده میشود که همه مردمان باتفاق استخوان
و افتان میگویند و ستخوان و فتان در غیر شعر مسموع نشد و همچنین با خلعت
و برگل و بیگانه و بیداد میگویند ابا خلعت و ابرگل و ابی گرانه و ابی داد بجز شعر و
جائی دیگر بنظر نرسیده پس معلوم شد که الف استخوان و افتان اصلیست و بسبب
ضرورت آن شعر محذوف گشته و الف ابا و ابر و ابی و ابی داد وصلیست و بواسطه
ضرورت شعر افزوده شده و بهر تقدیر هرچه ازین قبیل از شعراء عرب و عجم در مواضع
ضرورت از جنس حذف و زیادت و تبدیل حروف و قصر حرکات وقوع یافته
جایز داشته اند و هر یک را وجه درست آورده اند و شعراء را درین باب یجوز للشاعر ما لا یجوز
لغیره مثالیست قوی اما لایق بحال شعراء بلاغت شعار و منشیان صاحب وقار
آنکه از استعمال این کلماتی که در محاورات فارسی گویان متداول نباشد
احتراز لازم شمرند و الفاظی که در میان کلمات بود پنج نوع باشد **نوع اول**
الف است که ما قبل حرف آخر افعال در آرند و آن دو بود اول آنست که برای
حصول معنی دعای نیک و بد باشد چنانچه **شیخ سعدی** فرماید ؎ الهی دشمنت
جائی بمیراد * که هیچش دوست بر بالین نباشد * دوم الفی است که افادهٔ معنی نهی
کند که بر اول افعال در آرند مانند کناد و بمیرام بمعنی بکند و بمیرم چنانچه
شیخ سعدی گفته ؎ جهان آفرین بر تو رحمت کناد * دگر هرچه گویم
فسانست و باد * **شرف شفروه** است ؎ گرد سر و پای تو چو پروانه
دوانم * بوسه بده ای شمع که در پای تو میرام * و اگر یا را بر اول کلمه کناد و میرام
و امثال آن بحال خود بگذارند و حرف نفی ما قبل حرف آخر افعال در آرند و گویند
بکناد و بمیرام در تعداد الفی باشد که برای حصول معنی دعای نیک و بد بیاورند چنانچه
سابق برین مذکور شد **حکیم فردوسی** بنظم آورده ؎ هزار آفرین بر چنان

زن بواو ÷ هران زن که چون او نباشد مباد ÷ و بجهت کثرت استعمال از
لفظ بوآد او را از روی تخفیف حذف نموده بار افتحه دادند و با خوانند
نوع دوم زایده است که بجهت حسن کلام یا ضرورت شعر در آورند مانند
سبکسار و پرهیزگار و ستمگار که در اصل سبکسر و پرهیزگر و ستمگر بود ÷ **نوع سوم**
آنکه برای افادهٔ معنی ملابست و قربت و توالی میان دو کلمهٔ متجانس در آورند
همچو خنداخند و دوشادوش و نوداتو و پیچاپیچ **حکیم انوری** فرماید ع دفع
چشم بد جانی را ÷ همچنان بزم بزم خنداخند ÷ **شیخ نظامی** بنظم آورده
ع تا رسیدند هر دو دوشادوش ÷ به بیابانی از بخار بجوش ÷ هم او گوید
ع شه ز گرمی سیاستم فرمود ÷ در هلاکم بکوشش نوداتو ÷ **امیر خسرو** گفته
ع ز پیچاپیچ آن شب گرد هم شرح ÷ دو زلفش را دو رخ دادن توان
طرح ÷ و این الف در زبان هندوی نیز متعارف است چون بولابول و جلاجل
نوع چهارم الفیست که میان دو کلمه بجهت افادهٔ معنی همه و تمام در آرند چون
سراسر و سراپا و معنی آنهمه از سر تا سر و از سر تا پاست **حکیم فردوسی** فرماید ع
سراسر ببندند دست هوا ÷ هوا را بدارند فرمانروا ÷ **شیخ سعدی** فرماید ع
بخدای و بسراپای تو کز دوستی ات ÷ خبر از دشمن و اندیشه ز دشنامم نیست ÷ و این
الف غیر این دو کلمه دیده نشده **نوع پنجم** بمنزلهٔ واو عطف است چنانچه
تگاپوی و تگادو به معنی تگ و پوی و تگ و دو است و این الف
نیز در جز این دو کلمه بنظر نرسیده **مولوی معنوی** فرموده ع جهد آنکس
که لبت داد و لب خود بگشائے ÷ جز لب بوسی که تگت داد تگاپوی مکن ÷÷
و الف ششم که در اواخر کلمات الحاق کنند شش بود اول الف ندا است ÷
و آن دو گونه است قسمی که منادی مذکور بود چنانچه مولانا **هاتفی عبدالله** گفته
ع شها شهریارا سراسرورا ÷ خداوندگارا جهانپرورا ÷ قسمیکه منادی
مذکور نباشد چنانچه **شیخ سعدی** بنظم آورده ع لیسا نام نیکی بجا بسال

به بکینام زشتش کند پایمال ❊ امیر خسرو فرماید ــ خوشا هندوستان و رونق دین ❊ شریعت را کمال عز و تمکین ❊ دوم الفیست که افادهٔ معنی دعا کند بطریق تاکید و مبالغه حکیم سوزنی راست ــ سرمهٔ چشم بندگان بادا خاک پای تو ❊ انه بندگان هیچ کس نشنید ابر جای تو ❊ وگاه دو الف در یک کلمه آید یکی ماقبل حرف آخر و دوم بآخر هر دو افادهٔ معنی دعا کند بطریق تاکید و مبالغه اوستاد فرخی نظم نموده ــ سفر از دوست جدا کرد مرا ❊ گم شوادا زجهان نام سفر ❊ سوم الفیست که فایدهٔ معنی فاعلیت بخشد چنانچه که دانا و بینا و شنوا و گویا و شکیبا و زیبا و فریبا محمد بیگ گفته ــ هم حور بهشت ناشکیبا از تست ❊ هم جادوی هم پری فریبا از تست ❊ خوبان جهان بجامه زیبا گردند ❊ آن خوب توئی که جامه زیبا از تست ❊

چهارم الف اشباع است و آنرا قدمای شعرا از الف اطلاق عرب گرفته اند چه عربان در قافیه جمال و کمال چون وزن اقتضای حروف دیگر کند لیکن لام در محل فتح بود الفی بدان الحاق کنند و گویند جمالا و کمالا و اگر در محل ضم باشد گویند جمالو و کمالو و اگر در محل کسر بود گویند جمالی و کمالی و این الف و واو و یا اگر در نظم واقع شود حروف اطلاق خوانند زیرا که حروف روی را بحرکت مطلق میگردانند و قید سکون از روی بر میدارد و اگر در نثر وقوع یابد حرف اشباع نامند چه این الف و واو و یا جز از اشباع فتحه و ضمه و کسره نخیزد بحکم آنکه در زبان پارسی جمیع کلمات موقوفة الاواخر اند چون وزن تقاضای حرکت کردی الفی بدان الحاق کردندی چنانچه پند و اندرزی بنظم آورده ــ خاقانیا اگر تو سخن نیک دانیا ❊ پندی بگویمت بشنو رایگانیا ❊ هیچون کسی مکن که بس ره بود زتو ❊ شاید که او بید بود و تو بد دانیا ❊ متاخرین این الف را جایز نداشته اند بلکه عیب شمرده اند پنجم الف نسبت است چون فراخا و درازا و پهنا که معنی آن فراخی و درازی و پهنی است ششم الف زایده بود حکیم خاقانی راست ــ بدا سلطانیا کو را بود رنج دل آشوبی ❊ خوشا درویشیا کو را بود گنج تن آسانی ❊ الف سلطانیا و درویشیا زایده است معنی بیت آنست که بسلطانی که او را رنج دل آشوبی بود خوشی درویشی که او را گنج تن آسانی باشد بیای وحدت در هر دو آخر [illegible]

شین مفرد ساکن افادهٔ معنی حاصل مصدر کند چنانکه دانش و خواهش و آمرزش

در بیان حرف کاف کاف مفرد ساکن در اواخر اسماء افادهٔ معنی تصغیر نماید مانند پسرک و کنیزک و غلامک

در بیان حرف نون نون مفرد ساکن افادهٔ معنی مصدری کند مثل کردن و گفتن و این نون البته بعد از تای فوقانی یا دال غیر منقوطه باشد و گاه نون را بیندازند و افادهٔ همان معنی نماید لیکن بدین تقدیر اکثر تا کلمهٔ دیگر که ضد او باشد مستعمل میشود چنانچه گفت و شنید و آمد و رفت و داد و ستد

در بیان حرف واو بدانکه واوی که مکتوب شود و بتلفظ درنیاید سه باشد اول واو بیان ضمه است چون الفاظ پارسی کم از دو حرفی نبود اول متحرک دوم ساکن چنانچه بتفصیل و دلیل در آئین دوم سبق ذکر یافته و نیز مذکور گشته که جمیع کلمات پارسی ساکن الاواخر اند بعد از حرف تای فوقانی و دال غیر منقوطه و جیم عجمی مضمومات است واو بیان ضمه در آورند و گفتند و تو و دو و چو تا کلمه را بدان وقف توان نمود و ازین واو بغیر از بیان ضمه حرف ماقبل فایده یافته نشد دوم واو نیست که جمع ان را معدوله نامیده اند بجهت آنکه از ان عدول نموده بحرف دیگر متکلم میشوند و آن نیک بتلفظ درنیاید و فرقهٔ آن را واو اشمام ضمه گفته اند باین تقریب که این واو را بعد از خاء مفتوح نبیسند تا معلوم و مفهوم گردد که فتحه آن خا خالص نیست بلکه بوی از ضمه دارد و اشمام در لغت عرب بمعنی بو یانیدن است ازین سبب این واو را واو اشمام ضمه گفتند انچه از روی تتبع و تفحص معلوم شد که این بی بضاعت شده آنست که نیست و دو که ماقبل آن حرف خاء منقوطه نبوده باشد و این خاء مفتوح میباشد مگر بطریق ندرت که مضموم و مکسور نیز آمده مثل خوتل و خوله و خوریله که این خاءات مضموم بنظر نیامده و خی خویش که مکسور دیده شد و این در سلک النادر کالمعدوم باشد لیکن این خا چنان تکلم باید نمود که گوئی بوی ضمه دارد بنابرین کتاب بعد از خاء مفتوح واوی در آورند تا دلالت بر اشمام ضمه کند و این واو بر دو گونه است اول قسمیکه بعد از واو الف باشد مثل خواب و خواجه و خوارزم و مانند آن دوم قسمی که بعد از واو یکی ازین حروف هشتگانه باشد و ر ز م س ت ش ل ن ه ی چون

خود و خوزد و خورم پارسی و خوست خوش و خوند و خوید و خوبل و خوهله و دلیل بر مفتوح بودن این خاءات اشعار شعراء پارسیان است که بعضی ازان بر سبیل تمثیل مرقوم میگردد و شیخ سعدی شیرازی بجید نظم آورده ـــ پس پرده بیند عملهای بد ٭ همون پرده پوشد ببالای خود ٭ هم او گوید ـــ دران ساعت که مارا وقت خوش بود ٭ ز هجرت ششصد و پنجاه و شش بود ٭ خواجه حافظ راست ـــ ماهی که رخش روشنی خور بگرفت ٭ گرد رخش بنفشه یکسر بگرفت ٭ دلها همه در چاه زنخدان انداخت ٭ وانگاه سر چاه بعنبر بگرفت ٭ اوستاد عنصری گفته ـــ همین تا نسوزد با آب اندر آذر ٭ فگند عقاب زبان را کبوتر ٭ جهانگیر کینه کش از بدسگالان ٭ ملک باش از نعمت ملک برخور ٭ شیخ نظامی فرموده ـــ شه عالم آهنج گیتی نورد ٭ دران خاک یکماه کرد آب خورد ٭ بد و گفت یوسف بداغ و بدرد ٭ منم آنکه گفتند کرکس نخورد ٭ و بعضی تخچ کوچک را که اسپ وا و نویسند با کلمه مضموم قافیه کرده اند چنانچه حکیم فردوسی گفته ـــ برآسود زو شاه تا نوش خورد ٭ مرا این کینه را خرد نتوان شمرد ٭ بگرد انچه پادشه بزرگ و نخرد ٭ چنین کار بر دل مدار ایدر خورد ٭ سوم واو عطف است و علامتش آنست که در میان دو فعل که از یک کس صدور یافته باشد در آرند مانند رفت و آمد و نشست و گفت چنانچه محمد سکر گفته ـــ نشست و گفت حکایات دوری از هر در ٭ گذشت و خواند شکایات فرقت از هر باب ٭ یا در میان دو اسم که در یک فعل شریک باشند در آرند چنانچه محمد و محمود آمدند یا علی و حسن نوشتند یا خانه و باغ ساختند یا اسپ و اشتر خریدند چون در جنسی که ماقبل این واو مضموم سازند جز ضمه حرف ماقبل ازان مفهوم نگردد داخل واوات غیر ملفوظ تعداد پذیرفت فاما در بعضی از محال چون ماقبل این واو را ساکن گردانند این واو را فتحه دهند و بتلفظ در آرند و ازین تعداد برآید چنانچه حکیم فردوسی گفته ـــ بیکره جستن بزرگی رواست ٭ دگر در میان دم اژدهاست ٭ و دیگر که گیتی ندارد درنگ ٭ سرای سپنجی چه پهن و چه تنگ ٭ و در نثر گویند گفت

وجواب شنید دوید وگرفت این واو در نظم کلام را از فصاحت ساقط سازد
و در نثر نه دیگر واو مفتوح سه قسم است اول واو عطف و آن دو بود اول آن که
مرقوم شد و ثانی آنکه چون شخصی کلمه گوید و دیگرے ابتدا بواو کرده آن کلمه را تمام
سازد چنانچه شخصی بگوید که من بپارس میروم و دیگرے گوید بعراق هم بگو یعنی
بعراق هم میروم بگو تا کسی سخنے گوید یا سلام کند و دیگری ابتدا بواو کرده جواب دهد
مثلاً چون یکے سلام کند دیگرے گوید وعلیک السلام چنانچه در جواب این بیت
فخر الدین سلام علیک انوری کیف حالک ✤ مرا حال بی تو نه نیکست بارے ✤
حکیم انوری گفته وعلیک السلام فخر الدین ✤ افتخار زمان و فخر زمین ✤ دوم
مختصر او باشد چنانچه ورا گفت و ویرا داد و مرا و را دید معنی آن باشد که اورا
گفت و اورا داد و مرا اورا دید سوم زائد است که آنرا با متصل ساخته بگویند چنانچه حکیم
فردوسی بنظم آورده ع ببینیم تا اسپ اسفندیار ✤ سوئی خانه آید همی با سوار ✤
ویا باره رستم جنگجوے ✤ بآخر نهد بی خداوند روے ✤ یعنی یا باره رستم جنگجوی
دیگر واو ساکن بمعنی کاف تصغیر نیز آید وگاه ازان برختم مفهوم گردد چنانچه شاعر
گفته ع با ما نظری نمیکند ای لیبرو ✤ چشم خوش تو که آفرین باد برو ✤ دیگر
واویست که نخوانند الا نوشته شود مثل واو شاور و سیاوش و کاوس خواجه
عمید لویکی گفته ع عاشق روئی تو شد شیرین صفت دولت ازانکه ✤ چشمن
خلق تو برادو تمثال شاور آمده ✤ در بیان حرف ها بدانکه حرف ها دو گونه بود
ظاهر که آنرا ملفوظ نیز خوانند و مخفی اما ها ی ملفوظ خواه ماقبل آن مفتوح باشد
خواه مضموم خواه مکسور در جمع بحال خود ماند مانند رهها و جهها و اندهها وگرهها و در
در تصغیر مفتوح گردد مثل رهکت و اندهکت و در اضافه مکسور شود چنانچه ره گز
و انده تو و زره او و ها ی ماقبل مفتوح جز در کلمه که ماقبلش الف باشد و بضرورت
شعر محذوف گشته یافته نشد و ها ی ماقبل مضموم غیر از لفظی که پیش آن ج او بود
و بواسطهٔ ضرورت نظم انداخته باشند بنظر در نیامده اما ها ی مخفی چهار است اول ها ی نعم فو

که چون نام چیزی بچیزی دیگر مشابه آن چیز باشد نهند در آخرش در آورند مانند
دندان و دندانه و دست و دسته و کوه و کوهه و گوش و گوشه و نشان و نشانه
و زبان و زبانه و امثال آن بسیار است دوم هایی باشد که در آخر افعال بنسبت
ابنای حرکت بیاورند مثل آنکه شاعری این بیت گفته و فلان مروارید سفته و غنچه
شگفته و مانند آن نیز بسیار آمده سوم هائیست که بواسطهٔ تشخیص و تعیین مدت
در آخر سال و ماه و روز و شب و ساعت بیاورند چنانکه یک ساله و یکماهه و ده روزه
و یک شبه و دو ساعته چهارم هاء بیان بر فتحه بود و آن هائیست که جز دلالت
بر فتحه ماقبل در معنی کلمه هیچ دخل ندارد مثل جامه و خامه و بنده و شگوفه و این ها
غیر ملفوظ مختفی در جمع از کتابت ساقط گردد چون جامها و خامها و بندها و شگوفها
و در اضافه بهمزهٔ ملینه تبدیل یابد مانند خامهٔ من و خامهٔ تو و در لغت غیر لکنات عجمی
بدل شود مثل جامک و خامک در بیان حروف یاء مثناة تحتانی بدانکه
هشت نوع است اول یاء نسبت است مثل محمدی و عیسوی و موسوی
و خراسانی و هندوستانی و لاری و ابراهیمی و اشراقی این یا بهیچ وجه ساقط نشود
وگاه از برای آنکس و آن چیز صفتی یقین کنند و گویند محمدی نیک و عیسوی
بد یا اضافه کنند و گویند که خراسانی من و هندوستانی تو و همچنین ابراهیمی
سره و اشرفی قلب و درین صورت این یا در تکلم بهمزهٔ ملینه تبدیل یابد و در کتابت
بحال خود ماند دوم یای تعجب است که اگر مخاطب حاضر باشد این یا را معروف خوانند و گویند مردی چه دیدی
و اگر غایب بود این یا را مجهول خوانند و گویند مردندی چه مردندی این یاءات را اضافه
نمی باشد سوم یای خطاب است چنانکه گفتی و آمدی و دادی این یا نیز معروف است
چهارم یاء لیاقت بود مثل نواختنی و برداشتنی و کشتنی و فرودنی یعنی لایق نواختن
و برداشتن و کشتن و زدن و این یا همه حال نویسند و در اضافه بهمزهٔ ملینه
تبدیل کنند پنجم یاء تنکیر است یعنی نامعلوم و این یا در آخر کلمه در آرند که آن چیز
معلوم نبوده باشد و فایده وحدت نیز دهد چنانچه گوییم مردی با آن راه میرفت

ویک اسپ نامعلوم بآن راه می آمد چون اضافه کنند یا موصوف سازند درین هر دو صورت
یا را اسقاط باید کرد چنانچه در اضافه نعت گوئی مرد رونده اسپ رونده چه نوشتن یا در محل
بے املا باشد اما بسیاری از مردمان را که دعوی املا داشتند دیدیم که درین دو صورت
خطا کردند و یا نوشتند مانند شمشیرے برنده و شیری درنده در اضافه نوشته اند که یاری
من و دوستی تو چه نانوشتن این یا آنست که هرگاه اضافه و صفت متحقق شود محال نکیر
محال باشد چه موجب اجتماع دو متنافی گردند ششم یای تعظیم است چنانچه گویند
فلان مردیست یعنی مرد بزرگیست هفتم یای اثبات صفت است چنانچه گویند
که تو مرد فاضلی و عالمی یعنی صفت فضل و علم ثابت است مر ترا هشتم یائی است
که معنی حاصل بمصدر دهد چنانچه کامبخشی و وزیری **آیین یازدهم** در بیان
توصیف آنچه کاتب را از دانستن آن گریزی نیست و تعریف املا بدانکه مکتوب
و صحیفه از روی لغت نامه را نامند و آنچه از جانب پادشاهان عظام و سلاطین ذوی الاحترام
و یا صاحبان عز و اداری نویسند فرمان و نشان و خطاب و پروانه و به ترکی یرلیغ نامند
و آنچه از اکابر و اشراف و اعالی بمردمان فرو نویسند ملاطفه و مفاوضه و مفوضه و مشرفه
و ملطفه خوانند دیگر بباید که قلم واسطی سه سین داشته باشد سرخ و سفید و سنگین
و آن سه سین منزه بود سیاه و سست و سبک دیگر بباید که بندپای قلم را بر قلم نگذارند
که آنرا شوم و مذموم داشته اند و سبب بستگی کارها ساخته اند و دیگر قلم را بر قلم قط نباید
که هرچه بدان قلم بنویسند مقصود بر سعد و شوم باشد باین تقریب مقط علیحده باید داشت
دیگر بیت اگر خواهی تو ای گنج معانی ÷ که وصف کاغذ نیکو بدانی ÷ سفید و نرم باید
صاف هموار ÷ کمالش آن بود کاید پدیدار ÷ دیگر باید که تراشه ریزگی قلم و کاغذ
که مقراض و قلم تراش جدا شده باشد در زیر دست و پا نگذارند که شوم است **اما بعد** در بیان
املا شروع نموده بدانکه املا در عرف ارباب کتابت عبارت است از نوشتن حروف
مفرده و مرکبه بنهجی که اصحاب این فن تعیین کرده اند و میگویند که فلان املا دارد
و مراد آن باشد که کتابتش موافق تعیین ارباب این فن هست و بے املا نبودن

عیب تمام است پس بر صاحبان کتابت واجب و لازم است که قواعد املا را از خطوط
معتبره که در املا نوشته اند و کتبی که درین فن پرداخته اند استنباط نمایند یا از شخصی
که معتمد علیه این فن باشد بپرسند و بعمل مقرون گردانند زیرا که بعضی از حروف هست
که نمی نویسند و خوانده میشود و بعضی می نویسند و خوانده نمیشود و در بعضی از صیغه هست
که در معنی مصدری و فعل ماضی آن جزئی باشد که چون آنرا تصریف نمایند بفعل مضارع
و امر آن حرف بحرف دیگر تبدیل یابد بنابر آن املا در کتابت معتبر است نه در تلفظ آنچه
ازین وادی معلوم این حقیر شده بود از حروف مفرده و مرکبه و حروف مفرده
و مرکبه را در آئین دهم مرقوم ساخت و مرکبات را درین آئین ذکر نموده بالتوفیق
من الله تعالی اول آنکه ماقبل واو معروف و واو مجهول البته مضموم باشد و ماقبل
یای معروف و یای مجهول البته مکسور باید املای پارسی بعد از ضمه واو نوشتن و بعد از کسره یا مرقوم گردانیدن
و در بعضی از محال مواضع است و در املای ترکی در اکثر جاها بعد از فتحه الف و بعد از ضمه واو
و بعد از کسره یای مثناة تحتانی نویسند دیگر هرگاه موصوف بر صفت مقدم باشد
حرف آخر موصوف را مکسور خوانند مانند اسپ کبود و هرگاه صفت بر موصوف مقدم آید
حرف آخر صفت را ساکن گردانند مثل کبود اسپ دیگر هرگاه بر اول لغتی که مصدر بالف باشد
یای زایده و یای امر و میم نهی و نون نفی در آورند آن الف را بیای تحتانی بدل
کنند چنانچه بر کلمه افراز یای زایده را افزودند بیفراخت گفتند و یای امر در آوردند
بیفراز خواندند و میم نهی افزودند میفراز گفتند و نون نفی آوردند نیفراز خواندند و اگر واو افروز
را فراز جهت ضرورت شعر اگر الف را حذف نمایند چون یای زایده و یای امر و میم نهی
و نون نفی بر سر کلمات مذکوره آورند بفراز و بفروز گویند نه بیفراز و بیفروز چنانچه
ادیب صابر نظم آورده **شعر** بر همه یاران بچهره بر همه خوبان بقد ⁂ زود قد
چون سرو گل بفروز و بفراز ای پسر ⁂ و نیز **مولانا نور محمد عالم** گفته **شعر** ما سینه بختیم
بسوز بیم و اختر سوخته ⁂ شمع مقصودی بدست خود شبی نفروخته ⁂ و هرگاه بر سر کلمه
الف ممدوده باشد آنرا بموجب قاعده که در آئین چهارم مرقوم گشت دو الف اعتبار کنند

و در حینی که یای زائده و یای امر و میم نهی و نون نفی بر آن افزایند یک الف را قلب
بیای تحتانی کرده الف دیگر را بحال خود مستقیم دارند چنانچه کلمهٔ آرست مثال یای زائده
بیاراست موید یای امر بیارا بمثل میم نهی میارا یا نند نون نفی نیاراست و اگر کلمهٔ
دیگر را بر کلمهٔ مقید بالف ممدوده باشد بیفزایند و در بعضی صیغ الف را بیای تحتانی
قلب کنند چنانچه کلمهٔ آس را که بر کلمهٔ آب افزوده اند یک الف آب را بیای قلب
تحتانی نموده الف دیگر را مستقیم داشته آسیاب خوانند دیگر آنست که هرگاه
دو کلمه را باهم ارتباط دهند و حرف آخر کلمهٔ اول با حرف اول کلمهٔ آخر از یک جنس باشد
یا آن حرف را باهم قرب مخرج باشد حرف آخر کلمهٔ اول را حذف کنند یا ادغام نمایند
علامت حذف آنست که آن کلمه مخفف باشد و ادغام آنکه مشدد بود مثلا نیم را که با من
ترکیب کنیم نیمن گوئیم نه نیم من چنانچه استاد بنظم آورده ؎ دست وضو کن به نیمن آنچه
دارم دست و روی نیمن را ؛ پس بدان نیم من که بماند بپای شوید چنانچه میدانند
و از بادام مغز یک میم را حذف نموده بادامغز خوانند شرف شفروه راست ؛
؎ چون لب شکل خنده بگشاید نمکدان حیات ؛ در میان پسته سی و دو بادامغز بین
و از سپید دیو یک دال را حذف کرده سپیدیو گفتند حکیم فردوسی فرماید ؎ سپیدیو از تو هلاک
آمده است ؛ مرا هم ز تو سر بخاک آمده است ؛ و از کرد دهن یک دال را انداخته کردهن گفتند حکیم نزاری
قهستانی نظم آورده ؎ یارک رنگک یارک کردهنک ؛ و حکیم سوزنی در هجا گفته ؎ پیر زنی
پر ز مو کردهن و سیاه رو ؛ و کلمهٔ شرمنده که در اصل شرم منده بود چه منده بمعنی
خداوند آمده یک میم را حذف کرده شرمنده گفتند و همچنین غمنده که در اصل غم منده بود و همانا
و همچنین نا که بمعنی محل آمده میگوئیم که تیزنا یعنی محل تیز چنانچه کمال اسمعیل گفته ؎
ز وصف تیغ تو زان قاصرم که اندیشه ؛ بریده گشت چو بر تیزناش کرد گذار ؛
و درازنا بمعنی محل درازی هم کمال اسمعیل گوید ؎ درازنای جهانش
اگر شود میدان ؛ کند خیال که با دست تنگنای جهات ؛ و اگر نه قاعدهٔ که مذکور
شده باشد برین قیاس محل پهنی را پهنانا بایست گفت و حال آنکه پهنا میگویند

تمثیل حروفی که قرب مخرج در آنها بوده باشد دو را دوگان میگویند و سه را سه‌گان و چهار را
چهارگان و پنج را پنجگان برین روش یک را یکگان باید گفت و حال آنکه یگان میگویند
از نیم من یک میم را حذف کردند و از بهین تا یک نون را محذوف ساختند و از یک
کان بجهت قرب مخرج کاف تازی و کاف عجمی یک کاف را انداختند تمثیل ادغامات
شبو در اصل شب بو بوده با را در با ادغام نموده شبّو خوانند و همچنین شباز که در
اصل شب باز بوده است با را در با ادغام کرده شباز گفتند تمثیل ادغام حروفی
که باهم قرب مخرج دارند مثلاً چون در میان بای تازی و بای عجمی قرب مخرج بود
در کلمهٔ شبپره بای تازی را که حرف آخر کلمهٔ اول است که شب باشد در بای پارسی
که کلمهٔ اول حرف دوم است که پره بود ادغام کرده شپره گفتند و همچنین در کلمهٔ بدتر
دال را که حرف آخر کلمهٔ اول است بواسطهٔ قرب مخرج تا که حرف اول کلمهٔ آخر است
حذف کرده بتر مخفف گفتند یا ادغام نموده بتّر مشدد خوانند و کلمهٔ تر و تر نیز ازین
مقوله است چنانکه **مولوی معنوی** فرماید ع دامن او گیر زوتر بی گمان
تا رسی در دامن آخر زمان ÷ و جوهری گفته ع بر سکنش سر لطف می نالم ز درد
جان و تن ÷ یارب ز لطف خویشتن بازش بمن زوتر رسان ÷ و کلمهٔ آب وند که ظرف
آب را گویند هم ازین جنس است چه وند ظرف باشد بواسطهٔ قرب مخرج با را واو یا را
که محذوف میشود آنست که در حرفی که باهم قرب مخرج دارند مشاهده شده که حرف
آخر کلمهٔ اول است حذف کرده اند و گفتند اکنون هر ظرف و خنور را آوند نامند و دلیل
بر آنکه حرف آخر کلمهٔ اول محذوف میشود آنست که در حرفی که باهم قرب مخرج دارند مشاهده
شده که حرف آخر کلمهٔ اول محذوف گشته **دیگر** هرگاه لغت عربی که در آخر آن تای فوقانی
باشد و آنرا در املای عربی بصورت ها نویسند مثل ظهیر الدوله و السعاده و الرفعه و الشوکه
چون در پارسی نویسند آن تا را دراز باید نوشت مانند ظهیر دولت و سعادت
و رفعت و شوکت و این تا را در عبارت فارسی گرد نوشتن سهو املا است **دیگر** چون
ان شاء الله عن قریب در عبارت عربی نویسند منفصل باید نوشت و در عبارت پارسی

متصل بسبب آنکه پارسی زبانان این کلمات را یک لفظ دانند و قواعد عربیه را
منظور ندارند دیگر پارسی زبانان در کلمهٔ که نون و باء موحده پهلوی هم واقع شده باشد
در محل ضرورت قلب بمیم کنند مانند آنکه کنبلی را کملی گویند چنانچه **رضی الدین نیشاپوری**
گفته ؎ دراز کار بود گر بکسوت کملی ٭ بتاج و تخت کند میل های پیر گدای ٭
و همچنین خنب را خم و خنبزه را خمزه و دنبل را دمل و انبله را امله و دنب را دم و سنب را
سم و کنب را کم خوانند و معرب آن قم است و آن شهریست مشهور از عراق عجم که بقرب
اشتهار دارد و اگر ضرورت ندانند آن کلمه را بهمان طور بنون و باء موحده نویسند چنانچه
ابیات ذیل مستشهد آن مدعا است **شیخ اوحدی** فرماید ؎ بدکان میفروشان
گرو ست هر چه دارم ٭ همه خنبها تهی گشت و هنوز در خمارم ٭ **حکیم ناصر خسرو** گفته
؎ در خنبزه بماند دو دستت برای کوزه ٭ بگذار کوزه دست بر آور ز خنبزه ٭
ظهیر فاریابی گفته ؎ گر عدو لاف زند تا با تو همچنبی کند ٭ عاقلان دانند مور
از مار در شد انبله ٭ **مولوی معنوی** بنظم آورده ؎ تو نبات خدای بنگر که صد
اعتقاد بخشد ٭ ز چه سنبی است مردی ز چه رافضیت کنبی ٭ الف است سوی پیش هم
نطق ز او تن را ٭ که ترا یکی نظر به که همیشه می غنبی ٭ **دیگر** در بیان الفاظی که مخصوص
انسان و ذوی الروح و غیر ذوی الروح است بدانکه لفظ او و وی اشارت بسوی
انسان است و کلمهٔ آن اشارت بغیر انسان و چون کلمهٔ در یا بر بلفظ او و وی
در آورند بسوی غیر انسان راجع سازند چنانچه **ملا غزالی مشهدی** گفته
؎ چرخ فانوس خیال و عالم حیران درو ٭ مردمان چون صورت فانوس سرگردان
درو ٭ و لیکن این جز در نظم استعمال نیابد و ذوی الروح را بالف و نون جمع نمایند چون
مردمان و اسپان و غیر ذوی الروح را بهاء و الف مانند زرها و گوهرها و گاه برخلاف
قیاس برعکس آن کنند لیکن در غیر ذوی الروح هائی بیان فتحه را حذف نمایند مانند
جامها و نامها و هائی ملفوظ را بحال خود گذارند مثل گرهها و زرهها و ذیروح هارا بکاف
عجمی قلب کرده بالف و نون جمع نمایند مانند خرگان و فترگان و بندگان و اعضای ذیروح را

همچو غیر ذیروح بها و الف جمع کنند چون دستها و پایها و از سر و گردن اگر مراد عضو
باشد این نیز همین حکم دارد اما اگر مراد سردار و مهتر بود بالف و نون جمع نمایند و سران
و گردنان گویند یعنی سرداران و صاحب قدرتان دیگر گاه باشد که یک لفظ بمعنی متضاد
آید مثل سپوز که صیغه امر است از سپوختن هم بمعنی بر آوردن و هم بمعنی فرو بردن
آمده حکیم انوری بمعنی بر آوردن نظم نموده ــ چون دهد باده شهوتی جانش +
بر سپوزد سر از گریبانش ؛ و بمعنی فرو بردن حکیم سوزنی گفته ــ دلی را کاه
برکاه بنشان ؛ عدو را چاه کن بر چاه بسپوز ؛ و لغت فراز هم بمعنی بستن و بمعنی
گشادن آمده خواجه حافظ شیرازی فرماید ــ حضور مجلس انس است و دوستان جمع‌اند
وان یکاد بخوانید و در فراز کنید ؛ و هم کمال اسمعیل بمعنی بستن فرموده ــ جهان بنا
از امن دولتت امروز ؛ دهان عافیه باز است و چشم فتنه فراز ؛ و این لغات اضداد
گویند دیگر گاه باشد که لغتی هم بمعنی مفرد و هم بمعنی جمع آید مثل مردم امیر خسرو راست
ــ نشاید هیچ مردم خفته در کار + که در پایان پشیمانی دهد بار + هم او گوید ــ
اگر مردم صفات صنع او گوید بدان ماند ؛ که در دریا فتد مور و حدیث آشنا گوید +
و جمع آن مردمان است و نیز گاه باشد که شخصی واحد یا چیزی مفرد را بجهت تعظیم
یا عظم جثه بجهت بلفظ جمع آرند چون شما گفتید و کردید و رفتید و فرمودید اگرچه این الفاظ جمع است
بر شخصی واحد جهت تعظیم اطلاق نمایند و مار بزرگ را بجهت عظیم جثه اژدرها گویند
شیخ سعدی بنظم آورده ــ گرچه کس بی اجل نخواهد مرد ؛ تو مرو در دهان اژدرها
دیگر در بیان آنکه هرگاه در صیغه مصدری یا در فعل ماضی حرفی بوده باشد چون بصیغه
امر و مضارع و غیره تصرف نمایند و آن حرف بحرف دیگر تبدیل یابد مثلاً هرگاه در صیغه
او صیغه مصدری و فعل ماضی حرف خا باشد چون بصیغه مضارع و امر برند آن خا را
تبدیل بزا یا سقوط یا بنا چنانچه از ساختن و ساخت که معنی مصدری و ماضی است مضارع
و امر بسازد و بساز گویند و همچنین از آموختن و آموخت بمعنی آموزد و بیاموز و از آمیختن
و آمیخت بمعنی آمیزد و بیامیز و از آویختن و آویخت می آویزد و بیاویز و از افراختن و افراخت

می افرازد و بیفراز و افروختن و افروخت می افروزد و بیفروز و انداختن انداخت
می اندازد و بینداز و اندوختن و اندوخت می اندوزد و بیندوز و دوختن دوخت
می دوزد و بدوز و باختن و باخت می بازد و بباز و بیختن و بیخت می بیزد و ببیز و پختن و پخت می پزد و بپز
پرداختن و پرداخت می پردازد و بپرداز و تاختن و تاخت می تازد و بتاز و ریختن و ریخت
می ریزد و بریز و سوختن و سوخت میسوزد و بسوز و گداختن و گداخت میگدازد و بگداز و گریختن
و گریخت میگریزد و بگریز و دیگر نیز نواختن و نواخت می نوازد و بنواز و تاختن و تاخت می تازد و بتاز
و صیغهٔ مضارع و امر از شناختن می شناسد و بشناس آمده و این بسبب قرب مخرج
زای منقوطه و سین است چنانکه ایاز را ایاس گویند شیخ فریدالدین عطار فرماید

بیت گر تو مرد طالبی حق را شناس * بندگی کردن بیاموز از ایاس * و لفظ آهیختن
و نهاختن و گسیختن شاذ است یعنی بخلاف قیاس یا گوییم که آهیختن بمعنی آختن
و نهاختن و گسیختن در اصل نشاندن و گسستن بوده پس ازین باب نباشند و چون
فروختن مشترک بود میان معنی روشن ساختن و بیع کردن و همچنین دوختن میان
دوختن جامه و دوشیدن شیر مضارع و امر از فروختن بمعنی بیع و دوختن
بمعنی دوشیدن فروشد و بفروش و دوشد و بدوش گفته اند بجهت دفع التباس
تا منافی اللغتین دیگر هرگاه در معنی مصدری و ماضی حرف فا باشد در مضارع و امر
بحرف با یا واو بدل شود چه در زبان پارسی با و واو را یک حرف شمرده اند و در کلمه که با
بوده باشد جایز داشته اند که آنرا قلب بواو سازند چنانچه در آئین ششم مذکور شد
مثال تبدیل فا بحرف با کوفتن و کوفت مضارع و امر آن میکوبد و بکوب آمده همچنین تافتن و تافت
میتابد و بتاب خفتن و خفت میخوابد و بخواب یافتن و یافت می یابد و بیاب شتافتن و شتافت
میشتابد و بشتاب رفتن و رفت می رود و برو آشوفتن و آشوفت می آشوبد و بیاشوب و چون پارسیان
کلمات سبک اند واو در روفتن و آشوفتن را که در تلفظ اثقل بود حذف نموده ضمه
ماقبل او را بحال خود گذاشتند تا دلالت کند بر حذف واو آشفتن و رفتن ساختند
و اگر جایی وزن شعر اقتضا کند باز آشوفتن و روفتن نظم نمایند و سفتن و سفت

که مضارع و امر آن می سفتد و بسفت آمده و نون در برابر تا افتاده است چون نون
ننگ تلفظ در نمی آید جز تنوین معلوم نمی شود گویا درین لفظ نیز یا در مقابل فا آمده
تمثیل قلب فا بواو گفتن و گفت و میگوید و بگو رفتن رفت میرود و برو شفتن و شفت
می شنود و بشنو کافتن و کافت میکاود و بکاو و تافتن و تافت می تابد و
بتاو و این کلمه در هر دو تبدیل دلیل میشود چه بتاو و بتاب هر دو درست است گرفتن
و پذیرفتن نهفتن و الفتن شاذ است یعنی بر خلاف قیاس است چه مضارع و امر
از گرفتن میگیرد و بگیر و از پذیرفتن می پذیرد و بپذیر آمده نهفتن و الفتن خود صیغه مستقبل
و امر ندارد و دیگر هرگاه در معنی مصدری و ماضی حرف شین باشد و ماقبل آن الف بود
در مضارع امر و غیره بحرف را بدل شود چون کاشتن و کاشت میکارد و بکار گماشتن
و گماشت میگمارد و بگمار و گذاشتن و گذاشت میگذارد و بگذار انباشتن و انباشت
می انبارد و بینبار داشتن و داشت میدارد و بدار پنداشتن و پنداشت
می پندارد و بپندار برداشتن و برداشت می بردارد و بردار انگاشتن و انگاشت
می انگارد و بینگار انگاشتن و انگاشت می انگارد و بینگار افراختن در اصل افراشتن
بود و آن در تبدیل خا برا امر قوم گشت دیگر درین چهار کلمه یافته شد سینی که در معنی مصدری
ماضی است در مضارع و امر و غیره بحرف ها تبدیل می یابد کاستن و کاست میکاهد بکاه
خواستن و خواست میخواهد و بخواه جستن جست میجهد و بجه رستن و رست میرهد و بره
دیگر درین چند کلمه یافته شد شینی که در معنی مصدری و ماضی بود در مضارع امر و غیره
بحرف یای تحتانی بدل میشود و رستن و رست میروید و بروی جستن و جست میجوید بجوی
شستن و شست میشوید و بشوی پیراستن پیراست می پیراید و بپیرای آراستن
آراست می آراید بیارای **آیین دوازدهم در بیان عقد انامل** — در نظر ارباب
دانش جلوه گر میگردد که نوزده ۱۹ صورت از هیات و اوضاع اصابع بر بدایع انسانی یا جزو از
عقود اعداد وضع کرده شد چنانچه از یک تا ده هزار بآن ضابطه توان نمود و آنچنان نسبت
که اصابع خمسه یعنی خنصر و بنصر و وسطی جهت عقود تسعه و احاد تعیین یافته و سبابه و ابهام

از برائی عقود نهگانه عشرات مقرر شده واز اصابع خمسه یسری سبابه وابهام
بضبط عقود تسعه مئات مخصوص گشته وخنصر وبنصر ووسطی بعقد عقود نهگانه احاد
الوف اختصاص یافته پس صور عقود یکی تا نه وعقود احاد الوف از یکهزار تا نه هزار
یکسان بود مثلا وضع راس انمله وسطی بر کف از جانب یمین پنج باشد چنانچه معلوم خواهد شد
واز جانب یسار پنجهزار وهمچنین عقود عشرات وعقود مئات متفق الصور باشند وتفرقه وتمیز
یمین بر یسار کرده شود صورتیکه در دست راست کرده شود مثلاً دلالت بر نود کند ودست چپ
نهصد شمرند چون این مقدمات ممهد گشت صور نوزده گانه مذکوره مفصل کرده شود
ان شاء الله تعالی از برائی واحد خنصر دست راست فرو باید گرفت وجهت اثنا بنصر را
با خنصر ضم کردن وجهت ثلثه وسطی را نیز چنانچه در عدد اشیا بین الناس معهود ومتعارف است
ولیکن درین سه عقد باید رؤس انامل نیک نزدیک اصول اصابع باشد وجهت اربع
خنصر را رفع باید کرد وبنصر ووسطی را بالعقود گذاشتن وبرای خمسه بنصر را نیز رفع کردن وجهت
ستّه وسطی را رفع کرده بنصر فقط را فرو باید گرفت چنانچه سر انمله اش بر وسط کف
باشد واز برای سبعه آنرا هم بر داشته خنصر تنها را عقد باید کرد چنانچه سر انگشت نیک مایل باشد
بجانب رسغ وجهت ثمانیه با بنصر همان باید کرد وبرائی تسعه با وسطی نیز ودر عقود ثلثه
آخر باید که رؤس انامل بر طرف کف بنهد تا بعقود ثلثه اول مشتبه نگردد واز برای
عشره سر ناخن سبابه یمنی را بر مفصل اول انمله ابهام باید نهاد چنانچه فرجه میان انگشت
بحلقه مدور مشابه باشد واز برای عشرین طرف عقده زیرین سبابه که یکی وسطی است
بر پشت ناخن ابهام باید نهاد چنانچه پنداری انمله ابهام را در میان اصول سبابه ووسطی
گرفته اما وسطی را در دلالت بعشرین مدخلی نباشد چه او ضایع او از برای عقود احاد
متغیر ومتبدل گردد واتصال ناخن ابهام بطرف عقد زیرین سبابه بحال خود دلالت
بر عشرین کند واز برای ثلثین ابهام را قایم داشته سر انمله سبابه بر طرف ناخن او
باید نهاد چنانکه وضع سبابه با ابهام شبیه باشد بهیات قوس ووتر واگر جهت سهولت
عقد ابهام را خمی باشد هم دلالت بر مقصود کند والتباس واقع نشود واز برای اربعین

ناخن انمله ابهام بر ظهر عقده زیرین سبابه باید نهاد چنانچه میان ابهام طرف و کتف
هیچ فرجه نماند و جهت شصتین سبابه را قایم و منتصب داشته ابهام را تمام خم باید داد
و بر کتف باید نهاد محاذی سبابه و از برای شصت ابهام را خم داده باطن عقده دوم
سبابه را بر پشت ناخن او باید نهاد و از برای هفتاد ابهام را قائم داشته باطن عقده
اول یا دوم سبابه را بطرف ناخن او باید نهاد چنانچه پشت ناخن ابهام تمام مکشوف
باشد و از برای هشتاد ابهام را منتصب گذاشته طرف انمله سبابه را بر پشت متصل انمله
او باید نهاد و از برای نود سر ناخن سبابه را بمفصل عقده دوم ابهام باید نهاد چنانچه در
عقده عشره بر مفصل انمله اول باید نهاد و چون این صور و انواع هژده گانه که نه عقد
خنصر بنصر وسطی ذکر کرده شد و نه عقد سبابه و ابهام شرح داده آمد استحضار کرده شود
و از مقدمات سابق روشن گشت که آنچه در دست راست دلالت بر عقدی از عقود آحاد
کند از یکی تا نه در دست چپ دلالت بر همان عقدی از عقود الوف کند از یکهزار
تا نه هزار و همچنین آنچه در دست راست بر عقدی از عقود نه گانه عشرات کند از ده
تا نود در دست چپ دلالت بر همان عقدی از عقود مأت کند از یکصد تا نهصد و باجماع
هر دو دست از یکی تا نه هزار و نهصد و نود و نه بدان صور هژده گانه ضبط توان کرد اما
جهت عقده ده هزار طرف انمله ابهام را متصل باید ساخت بطرف تمام انمله سبابه یعنی
از عقده دوم او چنانچه سر ناخن سبابه تا سر ناخن ابهام برابر باشد بطرفش بطرف او
درین وقت نوشتن بیتی چند که دانستن معانی آن موقوف بدانستن عقد انامل است
مناسب نمود حکیم سنائی فرماید ؎ آنچه دو صد باشد نزد شمال * بیست شمارند
بسوی یمین * چیز مکرر همین فزون نشود * مایتین جز بحث نشد عشرین * حکیم فردوسی
گفته ؎ کف شاه محمود عالی تبار * نه اندر نه است و سه اندر چهار * حکیم انوری
بنظم آورده ؎ مر مرا داشتی که خدمت تو * روی بختم بآب لطف بشست *
داده آن عدد که بر کف راست * پشت ابهام در رکوع آن جست * ؎ از خنصر چپ
عقد را با دست گرفته * اطفال دران عهد که ابهام بکیده * ؎ اول از خنصر چپ

عقدهٔ تادیب گرفت * پس لب از بهر مکیدن سر ابهام گرفت * حکیم خاقانی راست
ع هر لحظه کشتی زر دست عشاق * چندانکه بدست چپ شماری * اگر گردون چرخ
بشمر و می * شمارش سوی دست چپ بردمی * رستم و بهرام را بهم چه مصاف است ا
وین دو خلف را چه چشم خلاف است * بر سر قسطنطین کنید جنگ بشبا در و روز * درگه
عشرین ز جنگ هر دو معاف است * صدگانه چو ماهی آنکسی راست * کاندر لود ششه
ترا سد سیاست * الحمد لله رب العالمین و صلی الله تعالی علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین
ع شکر کاین نامه بعنوان رسید * پیشتر از عمر بپایان رسید * این نکات
از طبع خود من گفته ام * در حقیقت درّ معنی سفته ام * آنچه من بر فرق خلق افشانده ام *
گر نمانم تا قیامت مانده ام **

باب الالف

فصل الالف * اب سه معنی دارد اول آب معروف است دوم بمعنی رونق و رواج
و جاه و عزت و آبرو آمده مولوی معنوی فرماید در صفت بلقیس ع پر بریز
تا چهل ز سنگ راند * تا که زر را در لقا آب نماند * حکیم سوزنی گفته ع ای
همه کار تو برونق و آب * وی همه رای تو درست و صواب * سیوم طرز و روش را
گویند امیر خسرو نظم نموده ع باد ابر تیره از هر سوی سر بر میکند * سبزه را
در هر چمن بر آب دیگر میکند * هم او گوید ع ز غزنین تا البرز دریا درین باب *
همه اسلام بینی بر یکی آب * و بزبان رومی نام ماه یازدهم است از سال سیفت
اسفر ملکی راست ع بسوز و بتب خرمن ماه را * سوم نهیب تو در ماه آب *
آباد چهار معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی آفرین آمده امیر معزی راست
ع روشنا ز در شادی و شراب است * آباد بر آن کز او خراب است **
نجیب الدین جرباذقانی راست ع دل من جای خراب است و درو
گنج غمست * باد آباد برین گنج برین ویرانه * و آبادانیدن مصدر آنست و معنی آن

ستودن و آفرین گفتن باشد سوم نام خانهٔ کعبه است حکیم اسدی گفته ـ
فرستاد پس کردگار از بهشت ؛ بدست سروش خجسته سرشت ؛ ز یاقوت یک پارهٔ
لعل فام ؛ درخشان بد آنخانه آباد نام ؛ مر آنرا میان جهان جای کرد ؛ پرستشگه
خاطر آرای کرد ؛ چهارم بمعنی خوب و نیک و خوش آمده ؛ مولوی معنوی
نظم نموده ـ اکنون بیا شاد آمدی خندان و آباد آمدی ؛ چون سرو آزاد آمدی
میگو ز زیر لب صلا ؛ حکیم فردوسی فرموده ـ به ایران دلت از غم آزاد باد ؛
همیشه تن و تختت آباد باد ؛ **ابان** سه معنی دارد اول نام فرشته باشد که بر آهن موکل است
و تدبیر امور و مصالحی که در ماه ابان و روز آبان واقع است بدو متعلق دوم نام ماه هشتم بود
از سال شمسی و آن مدت ماندن نیّر اعظم است در برج عقرب حکیم خاقانی فرماید
ـ گر چه در غربت ز بی آبان شکسته خاطرم ؛ ز آتش خاطر بآبان ضیمران آورده ام ؛
سوم نام روز دهم است از هر ماه شمسی بموجب قاعدهٔ کلیه که نزد پارسیان مقرر است
که چون نام ماه با نام روز موافق آید آنروز عید گیرند وجه آن در ذیل لغت سرد شر
انشاء الله تعالی مرقوم خواهد شد و نیز بسبب آنکه زو که پادشاه ایران بود درین روز
ازین ماه با افراسیاب ترک جنگ کرده پیروزی یافت و او را از ملک خویش براند
و در همین روز از ماه بعد از پنج سال قحط افتاد بعد از هفت سال بروایتی دیگر باران بارید
پارسیان این روز ازین ماه مانند نوروز و مهرگان مبارک گیرند و عید کنند و جشن نمایند
نیک است درین روز حاجت از یزدان و سلطان و بزرگان خواستن و سلاح
ساختن **آب باران** نام موضعی است از مضافات کابل در نواحی خواجه سیاران
که آنهم سیرگاه است شاعر گفته ـ اگر چه جا خوش کابل آب باران است ؛ بهشت
روی زمین خواجه سیاران است ؛ **آب باختن** بمعنی پیشاب کردن بود استاد
رودکی فرماید ـ ز قلب آبچنان تیغ دشمن بتافت ؛ که از هیبتش شیر آب باخت ؛ **آتبین** با بای مکسور
و تای فوقانی و یای معروف نام پدر فریدون است حکیم سنائی نظم نموده ـ دشت عرب را لبقر و الزن ؛
خاک عجم را آلبستر آتبین ؛ حکیم خاقانی فرماید ـ خامه کسیر کیست جز بسر دم ؛ قاتل ضحاک کیست جز آتبین

آبجامه جامی باشد که بدان آب خورند حکیم سنائی گفته ؎ زمزمه لطف الجامه اوست ٭ کعبه اهل فضل خانه اوست ٭ آبجیر با بای موقوف و جیم عجمی مفتوح غذای اندکی را گویند که پیش از رسیدن طعام بخورند تا آب توانند نوشید چرا که آب بر ناهار خوردن ممنوع است و در فرهنگ مولانا الهداد سرهندی و دیگر فرهنگها مرقوم است که خوراک آدمی و جن و پری و وحوش و طیور را گویند آبچین جامه باشد که بعد از غسل بدن مرده ابدان پاک کنند حکیم فردوسی فرماید ؎ به پیمان که چیزی نخواهی ز من ٭ ندارم بمرگ آبچین کفن ٭ حکیم اسدی راست ؎ بپوشم آیین بجامه عجم ٭ کفن واچین ده ز کافور هم ٭ آبخست با بای موقوف و خای مفتوح بسین زده خربزه و هندوانه و خیار و امثال آنرا گویند که اندرون آن ترش شده باشد و آنرا آبزفت هم خوانند حکیم علی قرطی راست ؎ روی ترکان آبست تازیانه گشت ٭ زرد پرچین چون ترنج آبخست ٭ آبخو خشکی را گویند که در میان دریا باشد و آنرا آبخوا است و جزیره نیز خوانند محقق بخاری گفته ؎ گویی که آبست مرد یک دیده آبخو ٭ یا خوچه ماهی است که دارد در آبخو ٭ آبخور با بای موقوف و خای مضموم و واو معدوله سه معنی دارد اول نصیب باشد شاعر گفته ؎ خواست دلم تا که بمسجد شود ٭ آبخورش جانب میخانه برد ٭ حکیم قطران نظم نموده ؎ بر سیم که بر آید ز جهان آبخور من ٭ کز شهر بر آورد جهان آبخور تو ٭ دوم مشربه را گویند حکیم خاقانی گوید ؎ در غمت ای زود سیر خون جگر میخورم ٭ تشنه بجز من که دید آبخورش آتشین ٭ سوم از کنار استخر و تالاب و رودخانه جایی را گویند که مردمان و جانوران از آنجا آب بخورند و بتازی آنرا مطلق و بهندی گهاٹ نامند آبخورد با بای موقوف و خای مضموم و واو معدوله دو معنی دارد اول بمعنی نخست آبخور است که مرقوم شد حکیم خاقانی راست ؎ جان شما بنجاچه خاک سیر و تن ٭ کآبخورد از جهان برخاست ٭ دوم وقف نمودن و مقام کردن باشد شیخ نظامی فرماید ؎ شه عالم آن شیخ گیتی نورد ٭ در آنجا که یکماه کرد آبخورد ٭ آبجوست با بای موقوف

و خای مضموم و واو معدوله بمعنی آنچه باشد که مرقوم شد شمس فخری گوید ~
ز دریای عظیم شاه کریم * بود هفت گردون همین انجوست * ۱۱ انجیر زینی باشد
که هر جائی آنرا اندک بکنند آب بر آید و در بعضی از فرهنگ ها طغیان آب و در بعضی
موضع موج آب و در بعضی بمعنی ناودان مرقوم است ۱۱ ابدار بابای موقوف چهار معنی
دارد اول چیزی باطراوت را گویند دوم کنایت مردم صاحب جمعیت و سامان بود
حکیم سنائی نظم نموده ~ ثقة الملک ظاهر آنکه چو آب * ایزدش آبدار خواهد کرد
سوم هر چیزی را آب خوانند مانند میوه و جواهر و تیغها چون کارد و خنجر و شمشیر و مغفر
آن حکیم فردوسی فرماید ~ چو یاد آمدش آنچه جائی درنگ * همان آبداری
که بودش بچنگ * بزد بر سر تارک آن نامدار * تو گفتی تنش سر نیاورد بار * چهارم
نام گیاهی است که شبیه باشد بلیف خرما ۱۱ ابدان دو معنی دارد اول شیبی را
گویند که آب باران در آنجا فراهم آید و آنرا آبگیر و آبشخور نیز خوانند حکیم خاقانی گفته
~ آب باران چو صدف کرد از گاه تشنگی * ماهی آسا هیچ آب از آبدان کس
نخورد * دوم مخفف آبدان است ۱۱ ابدست سه معنی دارد اول وضو باشد
مولوی معنوی فرماید ~ خیال یار شد قبله نمازم * ز اشک ابدست شد
آبدستم * حکیم خاقانی گفته ~ نسیم پاک لبستاند چو گرد آلوده بسیار * نه شرم
از آبدست آید نه ننگ از آبدستانش * دوم استاد کاری را گویند که دست او
در کارها طراوت و خوبی بخشد شیخ نظامی نظم نموده ~ بنقاشی ز مانی فزوده
داده * بر سامی ز اقلیدس زیاده * چنان در لطف بودش آبدستی * که بر آب
از لطافت نقش بستی * سوم زاهد پاک را گویند آبدستان و آبدستدان
و آبدستدان آفتابه بود مولوی معنوی فرماید ~ من خمش کردم که آمد
خوان غیب * هنگ تابان با آبدستان میرسند حکیم خاقانی بمعنی آفتابچی نظم نموده
~ آسمان آورد زرین آبدستان آفتاب * پشت خم پیش سران چون آبدست
آمده * آبدندان بابای موقوف چهار معنی دارد اول حریف و گول و غدیون باشد

حکیم انوری فرماید ؎ حادثه در روز و فتنه در شب بخ بخ ✤ بدسگالت را حریف آبدان باد ای حکیم قاآنی
گفته ؎ تو خود را از سر غیرت قفائی خاکپاشان زن ✤ هوا را از بن دندان حریف آبدندان گو
دوم جنسی از امرود باشد سوم نوعی از انار است چهارم اسم حلوائی است **آبرا** به کسر با نیز
گویند **آبرفت** با بای موقوف و رای مضموم بفا زده سنگی را گویند که بعمد آب گرد شده
شده باشد **آبرو** با بای موقوف و رای مضموم و واو معروف سنبل باشد و آنرا بهندی بالچهر
گویند و در بعضی از فرهنگها بمعنی نیلوفر مرقوم است **آبریز** چهار معنی دارد اول طهارتخانه را گویند
حکیم ناجی فرماید ؎ میان بسته یکسر برای گریز ✤ ز مطبخ بشد تا بجای آبریز مولوی معنوی
فرماید ؎ ای بدیده لوتهای چرب خیز ✤ فضلهٔ آنرا ببین در آبریز دوم دلو را نامند حکیم سنائی
در ذکر افلاک در بانیها گوید ؎ دوستی را ز برج چرخ بزن ✤ تا که تهی بود که پر ✤ سوم ظرفی باشد
که در هنگام غسل بدان آب بر سر و بدن ریزند چهارم گودالی بود جهت ریختن آبهای
مستعمل کرده باشند و آنرا ابکی نیز گویند **آبزرفت** با بای موقوف و زای
منقوط و رای مضموم بفا زده بمعنی آبرفت است که مرقوم شد حکیم طرطری راست ؎
چون آبزرفت روی زشتش ✤ چندین عفن ترش خراشد ✤ **آبریزگان** نام جشنی است که در بیان
در سیزدهم تیرماه کنند آب و گلاب بر یکدیگر بپاشند و آنرا آبریز و آبریزگان نیز
گویند **آبزن** ظرفی باشد طولانی بمقدار قامت آدمی ✤ که از مس یا آهن و امثال
آن بسازند و اطبا گاهی آنرا از آب گرم پر کنند و گاه با ادویه جوشانیده در حمام و غیره
بگذارند و بیمار را در آن میان نشانند یا بخوابانند و جهت آن سرپوشی بسازند مانند
طبقی که در میانش سوراخی باشد بنوعی که چون سرپوش را بر سر آن بنهند سر مریض
بیرون باشد و گاه آنرا خشک نیز بعمل آرند و آنچنان بود که ادویه خشک را در میان
آن بریزند یا بخورات کنند و بیمار را در میانش بوجهی که مذکور گشت بنشانند یا بخوابانند
آبژه با بای موقوف و رای مکسور و اظهار هائی تراویدن آب بود از کنار چشمه و رود و خانه
و تالاب و امثال آن و آنرا آب تاب نیز گویند **آبس** با بای مفتوح نام شهریست
آبسال باغ باشد فخر گرگانی راست ؎ بهاران شیپور بر صد راه نالان ✤

بسان بلبل اندر آلبالان ✤ آلبست با بای مفتوح بسین زده
پوست ترنج باشد و با بای مکسور آلبستن را گویند مولوی فرماید ع
خیر و خیر آلبست از شاه بهار ✤ چشم شان چون درج پُر دُرّ شمار ✤ مریمان بی‌شوی
آلبست از مسیح ✤ خامشان بی لاف و گفتار فصیح ✤ آلبستان آلبستن باشد
مولوی معنوی گفته ع در وزنه گر رنج آلبستن بود ✤ بر جنین اشکستن
زندان بود ✤ حکیم سوزنی فرموده ع بهار تازه آلبستان بیار است چو فردوس برین
و فتنست و هنگام ✤ البته با بای مفتوح بسین زده و تای فوقانی مفتوح و های
مختفی زمینی را گویند که بجهت زراعت آراسته باشند و با بای مکسور بهران باشد
و آنرا بتازی رحم خوانند البسکون با بای مکسور بسین زده و کاف عجمی و واو معروف
نام جزیره ایست که در سه فرسنگی استرآباد بود گویند که رودخانه که از آبسکون تا بیست
از جانب خوارزم آمده بدریای خزر که اسم آن اسکون است و مردم بغلط قلزم
میگویند فرو میریزد محل پیوستن رود آبگون را بدریای اسکون و آلبسکون میگفتند چون آن
جزیره در آنجا و محل واقع شده بود آنرا نیز البسکون نام کردند آورده اند که چون محمود
خوارزم شاه از لشکر تاتار گریخته بان جزیره رسید روز عمرش سپری گشت و در یک وقت
آن جزیره را آب گرفته بدان جهت که رود جیحون بیشتر بدریای مشرق میریخت
نزدیک بآمدن لشکر مغل راه بگردانید و به دریای اسکون بریخت ناچار زمین
خشک بدریا افزود استاد رودکی فرماید ع گرفته روی دریا جمله کشتی های
تو بر تو ✤ ز بهر مدح خوانانت ز شروان تا بآلبسکون ✤ و دریای اسکون را گاهی
بنام آن جزیره نیز خوانند آلبسکون میگویند چنانچه استاد فرخی نظم نموده ع
تو داری از کنار گنگ تا دریای آلبسکون ✤ تو داری اندر کالنج تا قصدار تا مکران ✤
البشتگاه و البشتگه و البشتنگاه و البشتنگه هر چهار لغت بمعنی جای
نهفته و طهارتخانه باشد شاعر گفته ع نه همی باز شناسند ز عنبر سرگین ✤
نه گلستان بشناسند ز آلبشتنگاه ✤ البشتن با بای مفتوح بشین منقوطه زده

وتای فوقانی مفتوح نهفته وپوشیده داشتن بود آبشخور با بای ابجد وشین منقوطه زده
وخای مضموم وواو معدوله سه معنی دارد اول نصیب بود خواجه حافظ شیرازی راست
٭ ما بر فتیم وتو دانی ودل غمخور ما ٭ بخت بد تا بکجا می برد آبشخور ما ٭ دوم از کنار جوی
وتالاب ورود خانه جائی را گویند که مردمان وجانوران از انجا آب بخورند وآنرا بتازی شریعه
خوانند وبهندوی گهات نامند کمال اسمعیل فرماید ٭ هر کجا باز سیاست تو سایه فگند
کبک وشاهین بهم آیند سوی آبشخور ٭ هم او گوید ٭ کی با آبشخور حکمت دل تو راه برد
کز گدائی همه اندر دل تو نان گردد ٭ سوم توقف نمودن ومقام کردن باشد وآنرا آبخورد
نیز گویند حکیم اسدی نظم نموده ٭ بتوران زمین زادی از مادرت ٭ هم آنجا بد
آرام آبشخورت ٭ آبشناس کنایت از دو چیز است اول حقیقت شناس وفایده دان سیف اسفرنگی
گفته ٭ پیش عنان تو اند آبشناسان مطیع ٭ زیر رکاب تو اند کارگذاران یقین ٭ دوم شخصی را گویند
که بلاتر کشتی بر آمده از صلاح وفساد آب باخبر بود آبک با بای مضموم سه معنی دارد اول باصطلاح کیمیاگران زیبق را
گویند معرب آن زیبق باشد نجیبه گفته ٭ مس وجود من شود از مس بیان زر گوئی که مرحو آبک اجزای
کیمیاست ٭ دوم آبله باشد که اطفال بر آورند سوم هر چیز آبکی وپر آب را خوانند آبکار دو معنی دارد اول
سقا باشد امیر خسرو در نعت فرماید ٭ دیده عشق با گردش گاه وبار ٭ مایه کش عیسی خضر آبکار ٭ هم او گوید ٭
ابر را گفتم که چندین چرا ساکت چه بود ٭ گفت که هر کار شد بر دم ز دم انتظار ٭ کاتر مان کاید شده عالم بدام الملک خویش
گوهر خود را کنم وره سیم نوش شار ٭ تا در افشانی من شهر به گوهر گردد ٭ دست شه خواند مرا یار چه ابر آبکار ٭ دوم
شرابخوار وخمر فروش را گویند حکیم خاقانی گوید ٭ یا ملک آمده زفتنه کاباد خراب ٭ آنکه آبکار عشرت گرد
کار آبی ٭ آبکبود با بای مکسور نام دریائی چین است گویند هر شب زنان خوبصورت
از آن دریا بر آیند ودر دامن کوهی که بر لب آن دریا واقع است بازی کنند چون روز
شود باز بدریا فرو روند وآن دریا را بتازی بحر اخضر خوانند آبکانه بمعنی اوگانه است
که بعد از این در همین فصل مرقوم خواهد شد آبکون دو معنی دارد اول نام رودیست
وشرح آن در ذیل لغت آبسکون مرقوم شده دوم نشاسته را گویند آبگیر دو معنی دارد
اول گوی را گویند که آب باران ودیگر آبها در آن فراهم آید وآنرا استخر وانبر وتالاب وکولاب نیز

خوانند حکیم اسدی در صفت باغ گفته ~ در و آبگیری بپهنای راغ • شناور در آب شکن گیر باغ • دوم آواز
باشد مانند جار و بیکه جولاهگان دارند و آنرا در آب فرو برده برآرند در تابانی که بجهت بافتن ترتیب سنهد
بفشانند حکیم خاقانی در قصیده گوید ~ بدرقه چید ماشوره کاوه چرخ • با آبگیر منسوت و منج کوب
طناب • آبگینه با بای موقوف سه معنی دارد اول شیشه باشد حکیم ازرقی
فرماید ~ زان شراب خجد و باید خرم و یاقوت فام • کز فروغش همگون
ساغر شود یاقوت سان • ز آبگینه عکس آن چون نور بر دست افگند • دست
بیرون کرد پنداری کلیم از بادیان • دوم شراب را خوانند شیخ نظامی نظم نموده
~ چو انجام کیخسروانی نماند • بجام آبگینه چه باید فشاند • سوم الماس را خوانند
آلبوج قند باشد بور بهای جامی راست ~ تا آلبوج همچو تبرزد نشد بطعم
تا چون نبات نیست به پیش نظر شکر • بادا نهاده در دهن دولتت مقیم • دست
نشاط و عیش بفتح و ظفر شکر • آب مرغان نام سیرگاه است در نواحی شیراز
که مردمان در ماه رجب هر سه شنبه در آنجا به سیر روند شاعر گفته ~ دیگر زدم
با آب مرغان • دیگر بخورم کباب مرغان • و نیز نام چشمه ایست در قهستان
که آب آنرا چون بردارند و بهر جانب که ببرند هر قدر سار که دران نواحی باشد از دنبال
برنده آب روان شوند از دنبال برنده هر جا که ملخ آمده خرابی میکرده باشد آن آب را بجانب
برند تا سارها ملخ را بخورند و آن چشمه سار هم گویند آلو با بای مضموم و واو معروف
گل نیلوفر را گویند خواجه عمید لویکی راست ~ صنعش ز سر کوه برویانده شقایق
در باغ و ماه لطفش سوسن و آلو • آلی سه معنی دارد اول رنگی باشد معروف دوم
نام میوه ایست که آنرا بهی خوانند مولانای امیدی راست ~ آبی که بود
بیرو غبارے • تو خط وقتی بود زیارے • گرد بر قان فتاده باشد • لیس و بهی
نهاده باشد سوم نام نوعی از انگور باشد • آبیار شخصی را گویند که مزروعات را آب دهد
کمال اسمعیل راست ~ تا کشت تخم مهر تو یکدم جدا نگشت • از چشمه سار خون جگر
آبیار چشم اسیر او یافی ست ~ از سیل فتنه مزرعه ملک اچه باک • تا آبگون حسام تو آبش باشد آبیار

اخوند میر مورخ است ؎ بآبیاری دولت بباغ نصرت شاه * بسال فتح
گل خار هند شد بویا * ۱۱ آبگین با بای مکسور و یای معروف نام قریه ایست در نزدیک
غاری که مومیائی از آن حاصل میشود آتش افروز و آتش فروز سه معنی دارد
اول ظرفی بود میانه تهی بهیئت کله آدمی که سوراخ تنگ داشته باشد چون آن را
گرم کرده میان آب فرو برند آب را بخود در کشد هرگاه که خواهند که آتش را بیفروزند
آن ظرف را بر آتش نهند تا گرم شود و بخار آب بر آتش بوزد تا آتش افروخته شود این
از مخترعات جالینوس حکیم است و آنرا دمه نیز گویند و بتازی حره منقبه خوانند دوم
نام ماه یازدهم بود از سال ملکی یزدگردی سوم نام مرغیست که آنرا بتازی ققنس گویند
آتش پارسی آنرا بتازی نار فارسی نامند و در کتب طب آورده اند که نار فارسی
و جمره هر دو یک مرض است یا دو مرض نزدیک بهم و آن بثور چند است بسیار سوزان
یا درد شدید و از اوایل حکه و زردابی همراه میباشد و جوشیدن و پخته شدن آن تنفط
و جوششهای دیگر نمی ماند و لون آن بزردی مایل است و خداوند این مرض در اکثر اوقات
با حرارت و تب میباشد و سبب آن صفرای تند و تیز است و در نهایت حدت علاج
آن بدفع صفرا و بمداوات خنک و غذاهای خنک باید کرد و این غیر از آتشک است که بباد فرنگ موسوم است
استاد فرموده ؎ دل بین که مرا غمی نهان آورده * وز عشق که بر سرم چه طوفان
آورده * از آتش پارسی روان سوزتر است * این عشق که از خاک خراسان آورده *
و در بعضی از فرهنگها بمعنی تبخاله مرقوم است حکیم خاقانی در خطاب بخضر گفته ؎
دیدم اگر فته لب آتش پارسی خسب * نطق من آب تازیان برده بنکته دری * ۱۱ آتشخوار
و آتشخواره دو معنی دارد اول نام مرغیست که اکثر و اغلب آتش خورد مثال
؎ خسرو است از سوز دل از ذوق عالم بیخبر * مرغ آتشخواره کی لذت شناسد دانه را
دوم کنایت از ظالم بود حکیم سوزنی فرماید ؎ ببرد آب عالم ابرار * بدرخت بادشاه
آتشخواره * ۱۱ آتشدان دو معنی دارد اول آتش زنه چقماق را گویند خواجه
افضل الدین کاشی نظم نموده ؎ آتش زنه سوخته و سنگ بهم * [illegible]

چو سوخته دارد منم ز نزدیکی و دوریت ؛ بلائیست عظیم ؛ دوری ز تو کافریست و نزدیکی هم ؛
منوچهر راست ع ایا خداوندی که روز خشم تو از بیم تو ؛ درجهد آتش بسنگی
آتش و آتش زنه ؛ ؛ **آتشک** سه معنی دارد اول برق را نامند دوم کرم شب تاب
بود سوم نام مرضیست که آنرا آبله فرنگ نیز گویند ؛ **آتشیزه** با تای فوقانی مفتوح و شین
منقوطه مکسور و یای معروف و زای منقوطه مفتوح و های مختفی بمعنی دوم آتشک است ؛ **اتل**
با تای فوقانی مکسور نام رودیست بس بزرگ که از کوه های روس آید و بلغار خیزد و گویند
ازان رودی بزرگتر در جهان نیست آورده اند که هفتاد و چند هزار آب بر میدارد
که هیچ کدام اسپ باسانی گذر نیابد حکیم **خاقانی** فرماید ع گریه کز سوی
مژه را نیابد مژه را ؛ ره سوی گریه کز و نیست گذر بگشایید ؛ گر سوی قند ز مژگان
رسد اتل اشک ؛ راه قند ز بسوی اتل بخبر بگشایید ؛ ؛ **اتون** با تای فوقانی
مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول کدبانویی را گویند که دختران را تعلیم خوانند
و کشیده دوختن کنند دوم بچه دان باشد و آنرا بتازی مشیمه خوانند مثالش است
ع سلطان شاه من مادر اتون او ؛ من بر رضای تمام سنقر کنون او ؛ ؛ **اجاب**
و اجال خاک را گویند ؛ **اجل** با جیم مضموم آروغ باشد **شیخ روزبهان** نظم نموده
ع ناخوشیهائی دهر را بالکل ؛ بایدت خورد تا زدن آجل ؛ و بکسر جیم بعربی
سه معنی دارد اول آخرت بود دوم برانگیزنده را گویند سوم چیزی با مهلت باشد
؛ **اجنگان** با جیم مفتوح بنون زده و کاف عجمی نام قریه ایست از قرای سرخس
و معرب آن اجنقان باشد ؛ **اچار** سه معنی دارد اول معروف است **امیر خسرو**
فرماید ع درون نفس چه در خلق تو از نان ؛ لقمه نرود زیر اگر اچار نیابی ؛
دوم آمیخته و ضم کرده بود حکیم **ناصرخسرو** نظم نموده ع راست نگر در دروغ و مکر بچاره ؛
معصیت را بدین دروغ میالای ؛ هم او گوید ع بر شوره عز آب خوش این را ؛
نایدت بکار چون بیاغاره ؛ و دلوی است چنانکه زهر قاتل را ؛ در نوش بجگر خود بیاچار ؛
سوم زمین پست و بلند و سنگ شکسته کوهی را گویند **فخر گرگانی** گفته ع زمینی پست

در عالم همه سراسر آزین * چه مرده زین لبس عجب تر * چگونه جایی باشد صعب و دشوار * یکی
دریا دگر آچار کهسار * و بزبان علمی اهل هند عمل نمودن باشد باحکام شریعت
الخ آفرین بود **آآخال** چیزهای افگندنی و بیکار باشد مانند پوستهای میوه و تراشهٔ
چوب و خس و خاشاک و روفتهٔ جاروب و امثال آن را بتازی حشو خوانند
حکیم سنائی فرماید ع دامن تردامنان عقل در آخال کش * ساعد سیمین گشان
عشق بر خلخال کن * حکیم ناصر خسرو نظم نموده ع از جاه و جلالی که جهالت
بود امروز * آن سوی خردمند نه جاهست نه جلال * جاهی و جلالی که بصندوق سوداست
جاهی و جلالیست گران سنگ پر آخال * **آآختن** یعنی برکشیدن بود شیخ سعدی
گفته ع ای که شمشیر جفا بر سر ما آخته * صلح کردیم که ما را سر پیکار تو نیست * حکیم سوزنی
راست ع به بوستان شرف خرمی و پیروزیست * که سرو آخته قدی به بوستان شرفت
آآخر با خای مضموم دو معنی دارد اول جای علف خوردن اسپان را خوانند و آن معروف است
دوم استخوانی را گویند که در زیر گردن و بالای سینه باشد و آنرا آخرک نیز نامند و بتازی
طرقوه خوانند امیر خسرو در صفت شمشیر گفته ع بهر آن خنگ توسن دشمن *
جای سازد بآخر گردن * حکیم تاری قهستانی راست ع بزد بر آخر گردن
جانش * که بگذشت از نعل آب روانش * **آآخر دست** دو معنی دارد اول
داو آخر قمار دوم صفت نعال **آآخر سالار** میر آخر را نامند **آآخرک** با خای
مضموم و رای مفتوح بمعنی دوم آخر است که مرقوم شد امیر خسرو فرماید ع تیغ تو تیز
هست که شد خنگ تو یعنی * در خور داگیر دن خصم آخرک بود * **آآخریان** با خای
موقوف و رای مکسور و یای تحتانی متاع و کالای باشد و آنرا آخربان بالف مفتوح
نیز خوانند و بتازی سلعه گویند استاد عسجدی نظم نموده ع آخربان خرد سفته
فرستم بدوست * هیچ ندارم دگر چون دل و جان نزد اوست * **آآخسمه** با خای موقوف
و سین مضموم و میم مفتوح و های مختفی شرابی باشد متغیر که از برنج یا جو یا ارزن و امثال
آن سازند و بالف مفتوح نیز خوانند و در بعضی از فرهنگها با شین منقوطه هم مرقوم است **آآخش** با خای

مفتوح قیمت باشد شمس فخری گفته بیت ؎ در سلک مدحت تو بنگر چه درکشیدم
درّ سخن که هست آنرا صد ملک نیم آتش ＊ آخشیج با خای موقوف وکسر شین منقوطه ویای
مجهول بمعنی ضد است شمس فخری نظم نموده ؎ عالمی از عدل بو اسحاق
گشته است آنچنان ＊ کز جهان برداشت رسم وگفتگوی آخشیج ＊ و هر یک عناصر
اربعه را بنابر ضدیت با دیگرا آخشیج گفتند حکیم خاقانی گفته ؎ بردم از نزاد گیتی
یلدوار اندر سه زخم ＊ گرچه از چار آخشیج پنج وشش در ششدرم ＊ اشرف الدین آخسیکی
راست ؎ ز عزم جزم تو یابد دو آخشیج اثر ＊ هوا شتاب بجول وزمین درنگ صبور ＊
آخشیجان جمع آنست حکیم سنائی فرماید ؎ آخشیجان گنبد دوار ＊ مردم و گانند
زندگانی خوار ＊ آداک خشکی را گویند که درمیان دریا باشد آنرا آبخوست وآبخو نیز گویند
وخربزه وخربزه نیز گویند آدخ با دال مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی نیکو آمده
وآنرا آدخ نیز گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ روز تو هرگز بیابان سعد ومیمون کی شود ＊
چون تو بر ابلیس ملعون خویشتن مفتون کنی ＊ گر بیارستان علم اندر بگیری خانه ＊ روز
خویش را روز وفردا آدخ ومیمون کنی ＊ دوم بمعنی بلندی باشد آذر با دال مفتوح
بمعنی آذر است بضم دال نقوطه که بعد این هر قوم خواهد شد وبا دال مکسور شتر رگزن باشد
آذرخش با دال موقوف ورای مفتوح بخای زده وشین منقوطه برق را نامند
حکیم اسدی فرماید ؎ خصمت بود بجنگ خفف وتر ب آذرخش ＊ تو همچو کوه تربند البشر
توصدا ＊ آدرم با دال موقوف ورای مفتوح دو معنی دارد اول نمدزین باشد وآنرا
درمه نیز گویند شرف شفروه گفته ؎ دو پهلوی من از خشکی بسوده ＊ چه
آن اسپی که او را آدرم نه ＊ مختاری راست ؎ مرد را آگنده از گرد سواران خشم تو فتراک
اسپ را آغشته اندر خون مردم آدرم ＊ دوم اسلحه را گویند مانند خنجر وشمشیر وتیر وکمان امثال
آن صاحب فرهنگ منظوم نظم آورده ؎ چیست انجام آخر کار است ＊ آدرم اسلحه که خونخوار است
آدرنگ با دال موقوف ورائی مفتوح وبنون زده وکاف عجمی رنج ومحنت بود وآنرا
درنگ بحذف الف ممدوده نیز خوانند حکیم سنائی فرماید ؎ از خشم بدی مرا چو دیده

یکروز مبلو آذر نگشت ❊ امیر معزی راست ؎ مهرگان بر تو مبارکباد از گشت سپهر
جاه تو بی عیب باد و عمر تو بی آذرنگ ❊ آآده با دال مفتوح و هائی مختفی
آنست که دو چوب بلند را بزمین فرو برند و چوب دیگر زبر آن دو چوب بندند
تا کبوتران و جانوران بر بالائی آن بنشینند سحری گفته ؎ فلک چو برج کبوتر کبود این
چه نجوم ❊ میان برج خط استوا است چون آده ❊ آادیش با دال مکسور و یای معروف
آتش باشد چون علماء فارس تجویز و تبدیل هر یک از حروف بست و چهارگانه
بحرف دیگر جایز داشته اند و در بعضی از لغات و در بعضی از مواقع چنانچه در آئین ششم
از مقدمهٔ این کتاب ذکر آن نموده شد تائی آتش را بدال ابدال کرده آادش گفتند و آنکه
آدش بفتح تا اشتهار دارد غلط است چه در اصل این لغت بکسر تا موضوع است بنابرین
بعد از دال یای تحتانی در آوردند تا دلالت بر کسرهٔ ماقبل کند و آادیش خوانند اگر حسب
قاعده که در تفرقهٔ بیان حرف دال و ذال در آئین سوم از مقدمهٔ این کتاب سبق ذکر یافته
بباییکه این لغت با ذال منقوطه باشد اما این قاعده درین لغت وقتی منظور میشد که این دال
اصلی می بود و حال آنکه این دال اصلی نیست بلکه بدل از تاء فوقانی است و وجه آنکه صاحب فرهنگ
این لغت را بذال منقوطه تصحیح نموده اند و بخاطر فاتر مسود این اوراق چنین میرسد
که چون در زمان قدیم و عهد باستان زیر دال نقطه می نهادند متاخرین که ازین
قاعده آگاه نیستند آنرا خیال ذال منقوطه کرده اند والعلم عند الله تعالی چنانکه از بیت
مولوی معنوی گفته ؎ گفت آتش من همانم آتشم ❊ اندر آ تا تو ببینی تابشم
مصدق این معنی است بنابرین بعد از دال یای تحتانی در آورده اند تا دلالت بر کسر ماقبل
کند و آدیش خوانند حکیم انوری فرماید ؎ گر کند چوب آستان تو حکم ❊ شحنهٔ تو نها
شود آدیش ❊ آادینه و آآدینه با دال موقوف و یای تحتانی بنون زده و دال
مفتوح و هاء مختفی قوس قزح باشد استاد رودکی فرماید ؎ علم ابر قند بعد کوس اعنه کمان آدینه شود
شالهٔ تیر ❊ آدینه روز جمعه باشد کمال اسمعیل گفته ؎ کودکان همه آدینه خواهد آن شغال ❊ زشوق نام تو منبر نمیشد در
محراب ❊ آآذرمیان علم بالفتح ذال منقوطه اشتهار دارد و آنچه بار جیدری تخمیم که تحقیق کرده اند بضم ذال منقوطه است چنانچه

و در مجالس العشاق از احوال شیخ آذری نوشته که شیخ آذری بزرگ بود و اشعار خوب دارد و باتفاق شیخ صدرالدین رواسی در مشهد مقدسهٔ رضویه علی ساکنها الصلوة والتحیة بدیدن میرزا الغ بیگ رفته اند و میرزا اول از شیخ صدرالدین پرسید که شما رواسی بسین یا رواث بثا ایید شیخ عرض نمود که ما رواص بصاد ایم میرزا گفته که شما آنهم نبوده اید چه رواص بصاد در کلام عرب نیامده بعد از آن از شیخ آذری سوال کرد که آذری چه نوع تخلص است شیخ در جواب گفت که بنده در آذر ماه متولد شده آذری بجهت آن تخلص کرده ام میرزا فرمودند شما شاعری بیش نبوده اید چه آذر بضم دال است و بفتح نیامده آذری بدیهه گفته که ذال آذر ماه سالها در مقام ذل و خواری گذرانیده چنانچه پشتش دوتا گردیده و نزدیک بدان شده که لیت و کسرش واقع شود بمقام شعور و ادراک رسیده قایم گشته و پشت راست کرده میرزا را از بدیهه او خوش آمده و با ایشان صحبت داشته اند و فقیر حقیر که راقم این حروفم پیرے از پارسیان را که در دین زردشت بود دیدم که جزوی چند از کتاب زند و استا داشت چون حرا رغبت و شفقت تمام بجمیع لغات فرس بود و در فرس از زند و استا اقرب کتابی معتبر نیست بجهت تحقیق لغات با او صحبت میداشتم و اکثر لغات که در خاتمهٔ این کتاب از زند و پازند و استا نقل شده از تقریر آن زردشتی است آذر و هرگاه قرات زند مینمود باین لغت که میرسید آذر بضم دال غیر منقوطه میخواند و می گفت که در کتاب زند و پازند و استا این لغت بذال منقوطه نیامده و هر لغتی که دران لفظ آذر بود چون آذرآباد و آذرآبادگان و آذر افروز و آذر برزین و آذر خش و آذرگون و امثال اینها همه را بضم دال مهمله میخوانند پس معلوم شد که این لغت بضم دال یا ذال منقوطه آمده و یا میتواند بود که هر دو صحیح باشد و بفتح ذال منقوطه خود بهیچ وجه درست نیست لیکن اکثر شعرا مثل حکیم انوری و حکیم خاقانی و کمال اسمعیل و غیرهم آذر بفتح ذال منقوطه را قافیه ساخته اند علی الحال این لغت چهار معنی دارد اول نام فرشته ایست که موکل بر نیر اعظم باشد و تدبیر مصالحی که در روز آذر ماه باشد بدو متعلق است دوم آتش را گویند حکیم انوری فرماید ــ ساغر شکسته بر بادهٔ رنگین چنان آمد بچشم * کز میان آب روشن بر فروزد آذری * حکیم خاقانی نظم نموده ــ منم آن مرغ

کاتش افروزنده + خویشتن را در آتش اندازد + آورده اند که عجمانرا هفت آتشکده بوده
بر نموجب اول آذر مهر دوم آذر نوش سوم آذر بهرام چهارم آذر آیین
پنجم آذر خرین ششم آذر برزین هفتم آذر زردشت و هر یک ازین
آتشکده هائی هفتگانه را منسوب بیکی کواکب سبعه داشته اند و بخورے
که متعلق بدان کوکب بود دران آتش میسوختند سوم نام ماه نهم بود از سال
شمسی و آن مدت ماندن نیر اعظم است در برج قوس مختاری گفته ؎
گر نیست آب نقش پذیرنده پس چرا + هر بامداد نقش کند باد آذرش + چهارم نام روز نهم
باشد از هر ماه شمسی و بموجب رسمی که نزد پارسیان مقرر است که چون نام روز با نام
ماه برابر آید آن روز را عید گیرند و درین روز ازین ماه عید کنند و جشن نمایند و آتشها
برافروزند و زینت سازند و آن روز را آذرجشن نامند وجه آنکه چون روز با نام ماه موافق شود عید کنند به تیر روی
ایزد سبحانه تعالی در ذیل لغت سروش مرقوم خواهد شد و نیک است درین روز ناخن چیدن و موی ستردن و به آتشکده شدن
آذر اباد و آذر ابادکان و آذربادکان و آذربالکان این چهار لغت مترادف اند
بدو معنی اول نام آتشکده بود که در شهر تبریز بنا کرده بودند و معنی ترکیبی آن معموره
آتشی است چه آذر آتش را گویند و آباد معموره را خوانند دوم شهر تبریز را نامند
چون آن آتشکده دران شهر بوده آن شهر را بنام آن آتشکده موسوم ساختند و معرب این
آذربایجان است حکیم فردوسی فرماید ؎ بیکماه در آذرآبادکان + ببودند شاهان
آزادگان + شیخ نظامی بنظم آورده ؎ ازانجا تبد بر آزادگان + بیامد
سوی آذرآبادگان + اسیر الدین اخسیکتی راست ؎ ارمغان فتح آذربایجان
شعر من است + در چه شعر مرا بجای ارمغان نتوان گرفت + آذر آیین
نام آتشکده چهارم است از جمله هفت آتشکده که پارسیان را بود آذرافروز
و آذرفروز و آذرافزا و آذرفزا این هر چهار لغت نخست آتش افروز را
که مرقوم شد اوستاد رودکی فرماید ؎ نفس را العندیم چو انگیز کرد +
چه آذرفزا آتشم تیز کرد + آذر برزین نام آتشکده بوده و تسمیه آن وجه

بنظر در آمده اول آنکه کیخسرو سوار شده میرفت در آن اثنا رعد صدائی در غایت مهابت
میکند کیخسرو خود را از اسپ می اندازد و همان دم صاعقه افتاد بر زین اسپ و میخورد زین فروزان
می گردد و نمیگذارند که آتش فرو نشیند و بجهت آن آتشکده ساختند و آنرا آتش آذر برزین
خوانند دوم آنکه یکی از ائمه دین ابراهیم زردشتی که برزین نام او بود آن آتشکده را
بنا نمود بنا بران آن آتش را آتش برزین نام نهادند و این آتشکده ششم است از جمله
هفت آتشکده که پارسیان داشتند شرف شفروه نظم نموده ؎ ستمگارا بیا
ستوئی دل من ٭ ببین گر آذر برزین ندیدی ٭ مسعود سعد سلمان گفته
؎ در دل و در دیده من روز و شب ٭ آذر برزین بود و رود گنگ ٭ آذر
آذر بویه گل آستانست و آن زرد رنگ می شود و بوته آن پر خار شود و بیخ آنرا کایم
شوهی گویند و بتازیش قلاذ نامند آذر بهرام نام آتشکده سوم باشد از جمله هفت
آتشکده که پارسیان داشتند آذر خورداد دو معنی دارد اول آتشکده بود بس عالی بنا
در شیراز و این آتشکده پنجم بود از جمله هفت آتشکده که پارسیان داشتند و آنرا
آذر خزین نیز نامند استاد فرخی فرماید ؎ پدر و مادر سخاوت و جود ٭ هر دو
خوانند شاه را دادماده ٭ پیش دست تو از سجود کنند ٭ چون مغان پیش آذر خورداد ٭
و شرف شفروه راست ؎ با رحمت تو دوزخ سقر روضه نور ٭ با هیبت تو نکهت صبح آذر خورداد ٭ دوم نام یکی
از موبدانست که بانی آن آتشکده بود و بعضی از پارسیان چنین عقیده اند که نام ملکیست که بمحافظت آن آتشکده
مأمورست استاد فرخی فرماید ؎ همه بیابان تار و ستائی آگه شد ٭ چو جان ز آذر خورداد آذر خورداد ٭
آذرخشش با ذال منقوطه مضموم براى زده و خاى مضموم و شین منقوطه زده نام
روز نهم از ماه آذر است که پارسیان این روز را مانند نوروز و مهرگان مبارک گیرند
و درین روز عید کنند و جشن نمایند و آتشکده را بروبند و نیک است درین روز
ناخن چیدن و موی ستردن و در آتشخانه شدن آذر خرین اسم آتشکده پنجم است
از هفت آتشکده پارسیان و آنرا آذر خورداد نیز گویند آذر زردهشت نام
آتشکده هفتم است از هفت آتشکده که پارسیان داشته اند حکیم فردوسی فرماید

بیت پرستندهٔ آذر زردهشت ❊ همی رفت با باژ و برسم بمشت ❊ چو از دور جای پرستش
ندید ❊ شد آن آب دیده برخش ناپدید ❊ **آذرشسپ** با ذال منقوطه مضموم و برا
زده و شین منقوطه و بای عجمی ❊ **آذرشسسپ** با شین منقوطه مفتوح و بسین زده
و **آذرگشتسپ** با کاف عجمی مضموم و بشین منقوطه زده و بای عجمی ❊ **آذرگشسپ** با کاف
عجمی مضموم و بشین منقوطه زده این چهار لغت مترادف اند بسه معنی اول سروش است
که موکل باشد بر آتش و همیشه درمیان آتش مقام دارد و از سروشتهای هیچ سروشی
به تندی و چلدی نیست **منوچهری** در صفت اسپ گفته بیت در شود بی زخم
و زخم در شود نی ترس و بیم ❊ همچو آذرشسپ با آتش همچو مرغ آبی بجوی ❊ **حکیم سنائی**
فرماید بیت آب آتش نخوانده کور اسپ ❊ آن صدف خواند و نیش آذرشسپ ❊
حکیم فردوسی فرماید بیت چو برساخت کار اندر آمد براسپ ❊ بیامد بکردار آذرگشسپ ❊
دوم نام آتشکده باشد که گشتاسپ در بلخ بنا نهاده بود و گنجهای خود را در آن پنهان
ساخته بود آورده اند که سکندر ذوالقرنین آن بنا را منهدم ساخته آن گنجها برداشت
شیخ نظامی در اقبال نامهٔ اسکندری نظم نموده بیت ببلخ آمد و آتش زردهشت ❊
بطوفان شمشیر چون آب گشت ❊ بهار دل افروز در بلخ بود ❊ کزو تازه گل را دهن تلخ بود ❊
زده موبدش نعل زرین براسپ ❊ شده نام بتخانه آذرگشسپ ❊ سوم برق را گویند
و معنی ترکیبی آن آتش جهنده بود چون آذر آتش است شسپ و شسسپ و گشتسپ
و گشسپ بمعنی جهنده آمده ❊ **آذرگیش** با ذال منقوطه مضموم و برا زده و کاف مکسور
و یای مجهول آتش پرست بود ❊ **آذرگون** با ذال منقوطه مضموم و برا زده و کاف
عجمی و واو معروف نوعی از شقایق بود که کنارهای آن بغایت سرخ رنگ میشود
و میانه اش سیاه باشد **حکیم سنائی** فرماید بیت که پنهان کرد ایزد در سنگ خاره در از
که رو باید همی چندی زخاک تیره آذرگون ❊ **حکیم ازرقی** گوید بیت بنوعی خلق
ار خواهی کنی آذر چو آذرگون ❊ بتاب چشمش ار خواهی کنی ز آذرگون آذر ❊ **آذرماه**
ماه نهم است از سال شمسی ❊ **آذرنگ** با ذال منقوطه موقوف و را مفتوح و بنون زده

وکاف عجمی روشن ونورانی بود حکیم فردوسی فرماید ـــــ بسنگ گران آنکه بدسنگ خورد
مر آن سنگ واین سنگ بشکست خورد ؛ فروغی پدید آمد از هر دو سنگ ؛ دل سنگ
گشت از فروغ آذرنگ ؛ حکیم قطران گفته ـــــ غایبی از دوستان حاضری از
دشمنان ؛ دشمنان را آذری و دوستان را آذرنگ ؛ **آذر نوش** آتشکدهٔ
دوم بود از جمله هفت آتشکده که مغان را بوده وآنرا نوش آذر نیز گویند **آذر همایون**
نام ساحره بود از نسل سام که خدمت آتشکدهٔ اصفهان میکرد وبلیناس حکیم بحکم اسکندر
اورا بنکاح آورده بدین تقریب بلیناس جادو میگفتند شیخ نظامی در رفتن اسکندر
باسپهان نظم نموده ـــــ بهاری کهن بود چینی نگار ؛ ببی خوشتر از باغ واز نوبهار ؛
بآئین زردشت ورسم مجوس ؛ بخدمت در آن خانه چندین عروس ؛ هم آشوب دیده
هم آشوب دل ؛ فرو رفته دل را ببی پا بگل ؛ در و دختر جادو از نسل سام ؛ پدر کرد
آذر همایوش نام ؛ **آذین** با ذال منقوطه و یائی معروف زینت وآرایش بود
حکیم سنائی فرماید ـــــ از پئے قدر خویش صدرش را ؛ بسته روح القدس خلد آذین ؛
حکیم خاقانی گفته ـــــ بهر آذین عروس خاطرش ؛ چرخ اطلس را بدیبائی فرستد
ودر بعضی از فرهنگها بمعنی رسم وعادت نیز مرقوم است فاما مثالی که خاطر جمع شود بنظر نرسیده
آراد دو معنی دارد اول نام فرشته ایست که موکل باشد بر دین و تدبیر امور و مصالح روز
آراد بدو متعلق است دوم روز بیست وپنجم ۲۵ باشد از هر ماه شمسی وآنرا آرد نیز گویند
نیک است درین روز جامهٔ نو بریدن و پوشیدن و درین روز نشاید سفر کردن
ونقل تحویل نمودن **آرامبن** با بای مفتوح بنون زده باغی را گویند که درمیان شهر
وقصبه و ده ساخته باشند **آرایش** ۳ سه معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی
رسم وآئین آمده حکیم فردوسی راست ـــــ سوی او یکے نامه نوشته ؛ ز آرایش
بندگی گشته ؛ سوم نام نوائیست از موسیقی **آرایش خورشید** نام قولیست
از تصنیفات باربد مطرب شیخ نظامی در صفت باربد مطرب گوید ـــــ چو زد
ز آرایش خورشید راهی ؛ در آرایش بدی خورشید وماهی ؛ **آ ـــ ت** بارای مفتوح

وتای فوقانی زده آسخ باشد **آآرج** بارای مفتوح بجیم زده دو معنی دارد اول مخفف
آرنج بود دوم نام پرنده ایست **آآرد** بارای مفتوح بدال زده مخفف آردست که سبق
ذکر یافت و با رای موقوف دو معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی تقصیر آید
آآردم بارای موقوف و دال مفتوح بمیم زده نام گل آذرگون است **آآرون**
ظرفی باشد مانند طبقی که دران سوراخ بسیار باشد مثل کفگیر که طباخان و حلوائیان
آنرا بر سر دیگ نهند و روغن و شیره و ترشی بدان صاف کنند و آنرا ترشی پالا نیز
گویند **آآردهاله** آشی باشد مانند کاچی که از آرد به پزند و بیشتر مردم فقیر بخورند و آنرا
بتازی البسخنه گویند. **آآرزه** بارای موقوف و زای منقوطه مفتوح و هاء مختفی کاه گل
باشد و آآرزه کر کسی را گویند که کاه گل کند **آآرست** بارای مخفف مفتوح بسین زده دو معنی دارد
اول بمعنی توانست باشد دوم مخفف آراست بود **آآرسته** مخفف آراسته باشد
اوستاد فرخی فرماید ؎ ایا به بزم خود آرسته تر ز صد حاتم ؛ و یا بمعرکه مردانه تر
ز صد سهراب ؛ **آآرش** بارای مفتوح بشین منقوطه زده نام پهلوان ایرانی است
از لشکر منوچهر که در صفت تیراندازی نظیر نداشت و قصه تیر انداختن او معروف
و مشهور است و در کتب تواریخ و شاهنامه بتفصیل مرقوم است مجملا ازان انشاالله تعالی
در ذیل لغت نیز نوشته خواهد شد **خسروانی** گفته است ؎ چون کار بقفل و بند تقدیر
فتد ؛ از جیب خرد کلید تدبیر فتد ؛ آرآش کرم ولی چو برگردد بخت ؛ در معرکه
پیکان پر از تیر فتد ؛ **آآرغده** بارای مضموم بغین زده و دال مفتوح وهای مختفی
دو معنی دارد اول خشمگین و قهر آلوده را گویند و آنرا ارغده ارغنده نیز خوانند **اوستاد فرخی**
فرماید ؎ شیر ارغنده اگر پیش تو آید نبرد ؛ پیل آشفته اگر گرد تو آید بجدال ؛
پیل بخسته صمصام تو بندد اندام ؛ شیر پرانه سوزان تو یابد چنگال ؛ **اوستاد ابوالفرج**
رونی راست ؎ اگر ارغنده بستند از من ؛ بنشست جانم چو شیر ارغنده ؛
شکر اینحال چون توانم کرد ؛ که مرا بستند ارغنده ؛ دوم بمعنی حریص آمده **منوچهری** گوید
؎ ارغده بر شاهی تو جان منست ازانکه ؛ از پرورده مکارم اخلاق تو منم ؛

آرمان با رای موقوف آرزو و حسرت بود مولوی معنوی فرماید بیت جز جواب را
که بودش آرمان ؛ راست کردی میر شهری رایگان ؛ خواجوی کرمانی راست
بیت از فراقت روز و شب عشاق راهست الامان ؛ هرکه دیدار تو بیند نیستش
هیچ آرمان ؛ آرمده مخفف آرمیده بود حکیم اسدی در توحید گفته بیت گران
ساخت سنگ و سبک باد پاک ؛ روان کرد گردان و آرمنده خاک ؛ آرمش
با رای موقوف و میم مکسور و شین منقوطه زده آرامش باشد حکیم آذری فرماید بیت
راه را بر کسی نمی شاید ؛ پیر جوهر شناس می باید ؛ تا ز خورشید پرورش یابد ؛ در
دل خلق آرمش یابد ؛ آرن با رای مفتوح مخفف آرنج است اعاصی راست
بیت زمانی دست کردی جفت رخسار ؛ زمانی جفت کرد از زانو آرن ؛ آرنگ
با رای مفتوح بنون زده و کاف عجمی شش معنی دارد اول رنگ را گویند ظهیر فاریابی راست
بیت آرنگ زرد باد چو تاریک روی خصم ؛ پاداش سر بریده چو سر گفته باد رنگ ؛
دوم آرنج باشد منصور شیرازی راست بیت گر بعهد تو ظلم باز جنگ ؛
بادستش بریده از آرنگ ؛ سوم بمعنی همانا آمده اوستاد رودکی نظم نموده
بیت هرگز نکند سوی من خسته نگاهی ؛ آرنگ نخواهد که شود شاد دل من ؛
چهارم محنت و رنج باشد کمال اسمعیل گفته بیت نه هرگز از تو رسیده بموئی آرنگی ؛ نه هرگز
از تو رسیده بمور آزاری ؛ عضایری رازی فرموده بیت گشته تا مسلم شوق
نشاط و اقبال ؛ بود نصیب دشمن آرنگ و رنگ ادبار ؛ پنجم مکر و حیله بود شرف شفروه
گوید بیت بر طبل قمر همی زند رایت ؛ کای شاهد پشه این چه آرنگ است ؛ ششم
حاکم باشد و آنرا کنار رنگ نیز گویند آرون با رای مضموم و واو معروف صفتهای خوب
و نیکو باشد اوستاد عنصری راست بیت بآرون دلی نیست در یوم درست ؛
جهان را بآرون آوین حجت ؛ آروین با رای موقوف و واو مکسور و یای معروف
تجربه باشد آریغ با رای مکسور و یای معروف کینه بود خسروانی گفته بیت آه از غم
آن نگار بدمهر ؛ کاریغ ز من بدل گرفته ؛ آز با زای منقوطه موقوف حرص باشد

حکیم خاقانی گوید ؎ افسر عقل بایدت بر سر * از گنهخوان دل چه خوری *
ادیب صابر نظم نموده ؎ سبز گشت از سحاب کشت امید * سیر گشت
از عطاش معدهٔ آز * آزاد شش معنی دارد اول در فرهنگها بمعنی بی قید
مسطور است چنانچه اگر کسی گوید که فلان بنده را آزاد کردم اراده آن باشد
که از قید عبودیتش نجات دادم ومراد از سرو وسوسن آزاد این تواند بود که از قید
وعلت وکجی وپیوستن بشاخ دیگر فارغ اند مولوی معنوی نظم نموده ؎ کیست
مولا آنکه آزادت کند * همچو سرو وسوسن آزادت کند * صاحب اختیارات بدیعی
آورده که سوسن چهار نوع است یکی سفید وآنرا آزاد گویند ودر ذخیرهٔ خوارزمشاهی
مرقوم است که آزاد درختی را گویند که میوه ندهد همانا سرو وسوسن را بدین اعتبار
آزاد خوانند چنانچه این بیت شیخ سعدی دلالت برانمعنی میکند ؎ بسرو گفت
کسی میوهٔ نمی آری * جواب داد که آزادگان تهی دستند * ونیز در گلستان
از حکیمی پرسیدند که چندین درخت نامور که خدای عزوجل آفریده است وبرومند
گردانیده هیچ یکی را آزاد نخوانده اند مگر سرو را که هیچ ثمر ندارد درین چه حکمت است
گفت هر یکی را دخلی معین است در وقتی معلوم گاهی تازه وگاهی پژمرده اند وسرو را
هیچ نیست همه وقت خوب است وتازه وتر ازین عیبها فارغ پس صفت
آزادگان اینست شیخ سعدی راست ؎ گرت ز دست بر آید چو نخل
باش کریم * ورت ز دست نیاید چو سرو باش آزاد * دوم نام درختیست بلند قد
که بیشتر در ولایت گیلان شود وبلندی آن لشصت گز وهفتاد گز رسد وشاخهایش
مانند درخت صنوبر در بالا بود وتنه اش راست وهموار وچوب تنه اش تا بالا باریک شده است
وصافی وجوهردار لیکن از جوهر چوب چنار ریزه تر باشد شرف شفروه گوید
؎ من بندهٔ آن قد چو آزاد درختم * من هندوی آن صورت چون لعبت چینم *
سوم قصبهٔ ایست کوچک از تومان نخجوان که مردمش سفید چهره باشند وشراب
آنجا اشتهار عظیم است بهمین معنی از نزهت القلوب حمد الله مستوفی نقل نموده

چہارم نام نوعی از ماہی است که در گیلان بهم رسد و گوشت او بغایت لذیذ باشد
پنجم نام درختی است که چون بهایم چوب و ورق او را بخورند بمیرند این معنی
از اختیارات بدیعی نوشته شد ششم در کامل التعبیر مرقوم است که درخت ازرن آن را گویند آن درخت
بادام کوهی است در کوهستان پارس بیشتر از جاهای دیگر شود **آزاد میوه** نام حلوائیست که از قند
و مغز بادام شیرینی سازند **بسحاق اطعمه** راست سه کعب الغزال دارد از نوشکر سهمی
آزاد میوه دارد از قند و خورده کردسی؛ **آزادوار** دو معنی دارد اول نام صوتیست
از موسیقی **منوچهری** گفته سه صلصل باغی همی نالد بباغ اندر بدرد؛ بلبل راغی
براغ اندر همی نالد بزار؛ این تزند بر چنگهائی سغدیان پالیزبان؛ وان زند
بر نالهائی لوریان آزادوار؛ دوم اسم موضعیست از قرای اسپراین که در آنجا اکثر میوهای
خوب شود علی الخصوص انگور **آزادی** شکر باشد حکیم **فردوسی** گفته سه
هم آزادی تو بیزدان کنیم؛ همی پیش آزاد مردان کنیم؛ حکیم **خاقانی** راست
سه نعمتی بهتر از آزادی نیست؛ بر چنین مایده کفران چکنم؛ **آزاده** بازای
منقوطه و دال هر دو مفتوح و هائی مختفی رنگ کرده را گویند حکیم **فردوسی** نظم نموده
سه سوئی خانه شد دختر دل زده؛ ز خوان معصفر بخون آزده؛ **آزر** بازای منقوطه
براء زده امر از آزردن بود و بعربی نام پدر حضرت ابراهیم علی نبینا علیه السلام است
حکیم **سوزنی** فرماید سه نگار و صورت آن بت بهند و چین نرسم؛ شکست
خامه مانی و تیشه آزر؛ نگار از روئی معنی غلام صورت اوست؛ ز من بدین که بگفتم
گر آزری آزر؛ از بیت اول معنی عربی و از بیت ثانی معنی فارسی مستفاد میگردد
آزرند با زای منقوطه مفتوح براء زده رنگ را گویند که آذرنگ نیز خوانند
حکیم **قطران** این را نظم نموده سه ابر بر ورد دین بباران در چمن بپرورد ورد؛ گشت
چنین سپس باد فراق هر گلستان گنش آزرند زرد؛ هم او گوید سه بوستان از بانگ مرغان
تیره خو و نشیمن گشت؛ گلستان از زر و گوهر چون سر سیمبر گشت؛ **آزرم** بازای
منقوطه مفتوح براء زده چهار معنی دارد اول بزرگی و حرمت را گویند حکیم **انوری** گفته

ای بزرگی که از بلندی قدر ✽ آسمان را نداشته آزرم ✽ محمد [illegible] نظم نموده
آزرم وارش ار چه پیش بیشتر بود حقیر ✽ ارزان شمارش ار چه بنزد تو گران بود ✽ دوم تاب
و طاقت باشد حکیم فردوسی گفته سر پهلوانان بد گرم گشت ✽ دل طوس و
تورانی آزرم گشت ✽ سوم نام دختر خسرو پرویز بود که چهار ماه پادشاهی کرده و او را
آزرمیدخت نیز گفته اند حکیم فردوسی نظم نموده یکی دختری بود آزرم نام ✽
ز تاج بزرگان شد او شادکام ✽ همی بود بر تخت بر چار ماه ✽ به پنجم شکست اندر آمد گاه ✽
چهارم غم و اندوه را گویند حکیم فردوسی نظم نموده که اندر زمانه مرا کودکی نیست ✽
کز آزرم او بر دلم خواب نیست ✽ پنجم عدل و انصاف بود شیخ نظامی راست
پیرزنی را ستمی در گرفت ✽ دست زد و دامن سنجر گرفت ✽ کای ملک آزرم تو کم دیده ام ✽
در تو همه ساله ستم دیده ام ✽ ششم راحت و سلامت را نامند شیخ نظامی فرموده
دو کس را روزگار آزرم داد است ✽ یکی گو مرد و دیگر کو تر است ✽ هفتم بمعنی نگاهداشت آمده
شیخ نظامی بنظم آورده صواب آنچنان شد که آزرم شتاب ✽ که آزرم دشمن
بود ناصواب ✽ هشتم بمعنی خشم آمده و این نیز شیخ نظامی راست دباغت
چنان دادم این جرم را ✽ که بر تابد آسیب آزرم را ✽ نهم شرم و حیا باشد امیر خسرو
گفته بانوی گنجینه گره کرده باز ✽ که سخن آزرم شد و گاه راز ✽ دهم مسلمان شدن است
یازدهم خواری گذاشتن باشد دوازدهم گناه را گویند **آزرمیدخت** بمعنی سوم آزرم است
که نوشته شد **آزرنگ** بازای منقوطه موقوف و رای مفتوح بنون زده بلا و کاف
و محنت و رنج سخت باشد حکیم سوزنی گفته انصاف و عدل شاه به تدبیر و رای تو ✽
برداشت از جهان ستم و جور و آزرنگ ✽ **آزمون** بازای منقوطه موقوف و میم مضموم و واو
معروف آزمایش بود امیر خسرو راست آزمون زر بخشش را در بندگاه [illegible]
امتحان نقاش را در نقش اسب لاغر است ✽ حکیم خاقانی فرماید اینست روز
گه آزمون تن ✽ شمشیر کن به نیل که پاکیزه آهنم ✽ **آزور** بازای منقوطه مضموم و واو
معروف صاحب حرص و آز را گویند حکیم انوری فرماید جرعه جام کش

اگر بخورم ، بکنم ور دشنتم مخمور ، مرد باش ای حسیبت قانع ، خاک خور ای طبیعت آزورت
کمال اسمعیل نظم نموده بیت دهان تیر چنین باز مانده از پی چیست ، اگر نشد
بجگر گوشته عداوت آزور ، آزریر بمعنی آزار باشد حکیم انوری فرماید بیت
در جهان چندانکه خواهی میشمار ، نیستی و محنت و آزریر هست ، در فلک چندانکه
خواهی میشمار ، نفرت آهو و خشم شیر هست ، آزلغ بازای منقوطه مکسور و یای
معروف نفرت بود شمس فخری گفته بیت از جفای زمانه چند رسد ، بر دل خسته
نفرت آزلغ ، آژ بازای عجمی موقوف بمعنی آسودن و بیاسا بود حکیم ناصر خسرو فرماید
بیت از گرد سفاهت بلب چرب سخندان ، جانرا بکف عقل همی شوی و همی آژ ، آژخ بازای عجمی
مفتوح و بخا زده دانهای سخت باشد که بر اعضای مردم بر آیند و درد نکنند و سخت شوند و آنرا در بعضی از
ولایت پارس و عراق و عجم کوک خوانند ثلول آن بترکی گوی تک و بزبان ترکی سکیل و بهندی مسّا گو
حکیم سنائی نظم نموده بیت کاهد از بیت همی دو فرق ، همچو افسون همی آژخ ، حکیم سوزنی نظم نموده بیت
بگرد عارض آن ماه روی چاه زنخ ، سیاه رنگ بر آید لبان مور و ملخ ، گلی خالش ز مشک سارا
خالی بداشت ، چه جرم کرد که گل خار گشت و خال آژخ ، آژده بازای عجمی مفتوح و دال
و اخفای ها سوزن زدن و استره زدن و آژینه بر سنگ آسیا زدن باشد نزدیک یکدیگر
بنوعی که نشانه آن بیره بیره و نزدیک هم واقع شود و هر چه مثل اینها باشد آنرا آژده خوانند
ظهیر فاریابی گفته بیت رخ عدوت چو نار رنگ آژده باد ، به سوزنی که نه آتش گذارد و
نه رنگ ، حکیم اسدی راست بیت دل هر دو بیدادگر شان بسوز ، که هرگز نه بیند
بجز تیره روز ، بداغی جگرشان کنی آژده ، که بخشایش انگه بر ایشان زده ، آژغ
بازای عجمی مضموم و بغین زده دو معنی دارد اول لیف خرما باشد دوم شاخهائی زیادتی را
گویند که از درخت تاک ببرند ، آژفنداک بازای عجمی موقوف و فای مکسور و نون زده
و دال مفتوح قوس قزح باشد و آن بخاریست تر و لطیف که چون پیرامون آفتاب
از انجاها خالی ماند و مر شعاع بر آن بخار افتد پس عکس آفتاب آنرا ملون گرداند بحسب
کیفیت و کمیت ماده هیئت آژفنداک ظاهر میگردد حکیم اسدی گفته بیت کمان

آشفته اگ شدند از آن تیره گل غنچه سپکان زرد آبگیر ❊ **اژند** بازاء عجمی مفتوح بنون زده گلی را گویند که در عمارت بکار برند و لاجرم که در آن بها بود و بعضی بمعنی گل آبه مرقوم ساخته **اژیدان** بمعنی اژده بود و شرح آن در ذیل لغت اژده مرقوم شد سید ذوالفقار **شروانی** گفته ❊ کشف کردار برگود کشد از طوق امرت سر لبان ❊ خار شتیش کژ و شست چرخ تیر آژدن ❊ **اژنگ** بازاء عجمی مفتوح بنون زده و کاف عجمی چینی بود که بر روی و اندام افتد حکیم **ناصر خسرو** گفته ❊ ترا چشم در دست و من آفتابم ❊ از آن زیر از من رخ بر آژنگ چینی ❊ حکیم **ازرقی** نظم نموده ❊ آن دم که بدم جوان و موی شبرنگ ❊ صد حور بدی بدامنم در زده چنگ ❊ اکنون که شدم پیر و رخ پر آژنگ ❊ از من زن و فرزند همی دارد ننگ ❊ **اژوغ** بازاء عجمی مضموم و واو معروف بمعنی اژغ است که مرقوم گشت **اژیانه** بازاء عجمی بکسور فرشی را گویند که از سنگ و خشت پخته سازند خواجه **عمید لویکی** راست ❊ برای زینت درگاه عالیت ❊ ز مهر و ماه گردید آژیانه ❊ **آژینج** بازاء عجمی مکسور و یای معروف چرک چشم بود و آنرا گلیغ نیز نامند و بتازی رمص خوانند **آژیر** بازاء عجمی مکسور و یای معروف پنج معنی دارد اول پرهیزگاری باشد حکیم **اسدی** در صفت برهمنان گوید که در کوه دور از آبادانی بعبادت مشغول بودند ❊ سراسر همه دست نخچیر بود ❊ گیا خوردن و پوشش آژیر بود ❊ دوم زیرک و هوشیار بود حکیم **فردوسی** گفته ❊ سپه را نگهدار و آژیر باش ❊ شب و روز با ترکش و تیر باش ❊ سوم بمعنی آماده آمده حکیم **فردوسی** گفته ❊ زبان در سخن گفتن آژیر کن ❊ خرد را کمان و زبان تیر کن ❊ چهارم انگبین را گویند **منوچهری** در صفت بهار و درختان نظم نموده ❊ شیر دهد شان بهار تا در آژیر ❊ کودک دیدی کجا بپای خورد شیر ❊ پنجم بانگ و فریاد باشد **آژیرنگ** بازاء عجمی مکسور و یای معروف بانگ و فریاد کردن بود **آژینه** بازای عجمی مکسور و یا معروف و نون مفتوح ابزاری آهنی یا دسته باشد که سنگ آسیا را بدان درست سازند تا دانه بر وی آرد شود و آنرا آسیا زنه نیز گویند **آاس** چهار معنی دارد اول سنگی باشد مدور که غله را بدان آرد کنند و از غایت اشتهار

احتیاج ببیان ندارد حکیم سنائی راست ؎ عمرشش از آس آسمان سوده ٭ تو دمی و چو او دنیا سوده ٭
آنچه آنرا بدست گردانند دست آس نامند و آنچه آنرا بخر و گاو گردانند آنرا خراس و آنچه آنرا بباد گردانند
باد آس و آنچه بآب گردد آسیاب نامند چنانچه حکیم خاقانی نظم نموده ؎ هست پیر آتش منش
طوف کنان آسمان ٭ آری برگرد قطب چرخ زند آسیاب ٭ آسیاب در اصل آس آب بوده زیرا که
در لغت پارسی حروف آخر مضاف مکسور میباشد سین آس را کسره داده آس آب خوانند و چون
پارسیان الف ممدوده را دو الف اعتبار کرده اند و مقرر است که هرگاه بر اول کلمهٔ که مصدر بالف ممدوده
باشد یکی ازین چهار حرف که یای زائده و یای امر و میم نهی و نون نفی باشد در آورند البته یک الف را
قلب بیا سازند و الف دیگر را بحال خود بگذارند چنانچه در آئین یازدهم از مقدمهٔ کتاب ذکر آن
بتفصیل نموده شد اگر کلمهٔ دیگر بر کلمهٔ که مصدر بالف ممدوده بود بیفزایند در بعضی از صیغ یک الف را
قلب بیا سازند و چون کلمهٔ آس را بر آب افزودند یک الف آب را قلب بیا کرده آسیاب خوانند
بهمین تقدیر آسیاب دست و آسیاب باد گفتن صحیح نباشد چه ماده ان آس آب دست آسیا
باد میشود و این عبارت هیچ وجه درست نیست لهذا آس را که بخر و گاو گردانند خر آس نامند نه خر آسیا
چون در کلام پارسی تبدیل با بواو بسیار آمده چنانچه در آئین ششم در مقدمهٔ کتاب سبق ذکر یافته
که پارسیان با و واو را یکحرف میدانند آسیا و گفتن نیز صحیح است و بکثرت استعمال یا و واو آسیاب را
و آسیا ترتیب داده آسیا خوانند دوم غله آرد کرده را نیز آس گویند چنانچه مختاری گفته ؎ میبایی
خود این خطا کردم ٭ تا بدست آس بخ گشتم آس ٭ و آسیابان را هم آسیا نامند حکیم طرزی قهستانی
راست ؎ هنوز این آس خران گردان از انست ٭ که آن بر آب دیده آسیابست ٭ سوم شتر پیر را
گویند که موی یالش ریخته باشد و آنرا آزه نیز گویند چهارم قریه ایست از قرای پارس و در عربی نیز چهار معنی
دارد اول نام درخت مورد است و آنرا الفارسی سماتا مند و برگ آنرا حب الآس خوانند و در نقش آن جایها دیگر بید مشک
آورده اند که عصای حضرت موسی علی نبینا علیه السلام از آس بود گویند شکوفهٔ آن خوشبوی بود هر که
آنرا ببوید خواب کند محتلم گردد دوم بقیهٔ عسل را خوانند که در شان انگبین مانده باشد سوم خاکستر را
که بجائی مانده بود چهارم نشانهای عمارت باشد و در ترکی دو معنی دارد اول نام شهریست از دشت
قپچاق دوم نام جانوریست شبیه بر موش که از پوستش پوستین سازند رنگش سفید باشد و سر دم آن سیاه

و آنرا بتازی خاتم گویند و بزبان هندی مندری * دو معنی دارد اول ایدر را گویند دوم کمان تیراندازی را خوانند * آسا
هفت معنی دارد اول زیب و زینت بود استاد عسجدی گوید ~ بامید قبولت بکر فکرم * چو مهر یوسف مصری
زلیخا * با انواع نفایس خویشتن آسا * بسان نو عروسان کرد آسا * دوم دهان دره باشد و آنرا فاژ و فاژه
نیز خوانند و بتازی تثاوب گویند شمس فخری راست ~ از آن شب بسکه کشیدم آسا بشب و اندوه * از فرط حجاب
ملامت زدم بسی آسا * سوم شبیه و مانند را گویند مثال ~ از کس نکند خاقانی آسا کز جهان هیچ حسن نادر در آ
صاحب دوائی بخلست * چهارم تمکین و وقار است ملقابادی فرماید ~ پیوسته همین شتاب و تمکین آسای شاه
که طاعتت بود فرض * از عزم تو چرخ بکند وام * ز آسای تو بکند زمین قرض * پنجم بمعنی آسوده
آمده حکیم اسدی در صفت اسپ گوید ~ کم آساد و مساز و هنجار جوی * سبکتاب و آسان رو و
تیز پوی * رضی الدین نیشاپوری نظم نموده ~ اسپ چه طاقت آورد زین برتر * ششم بخت
چه در خور تو باشد بر چرخ آسائی * هفتم هیبت و صلابت بود مختاری فرموده ~ زود بستانند
پیر تو از پنجه شیر * کبر بیرون کند آسائی تو از طبع پلنگ * هفتم روش و قاعده را خوانند ابن یمین راست
~ ببین که صنعت خیاط رشته کرشش * چگونه دوخته بالا سو قبای تربیتم * آسال بنیاد را گویند
ابوشکور گفته ~ ز دانا شنیدم که پیمان شکن * ندان جا فشت آسال کن * آسامر
حساب باشد * آسانی دو معنی دارد اول ضد دشواری بود و آن معروفست دوم خواب آب بشار را
گویند حکیم سنائی فرماید ~ روز بیکاری و شب آسانی * ترسی به سر سلطانی * حکیم ناصر خسرو راست ~
جای رنج و اندوه است این ای پسر بجای آسانی و شادی مگر یست * آستان سه معنی دارد اول معروفست دوم
لب پشت خوابیده را گویند و آنرا آستان نیز گویند کمال اسمعیل راست ~ در یگانی بغنه تاثیر عدل او شد نقار منع
بیکر مرغ آشیان نخل * سوم آبحاج سالهاء نجومی علوفه که آنرا بتازی عتبه گویند علم النفس خوانند * آستی و آستی
مخفف آستین باشد حکیم خاقانی فرماید ~ روح الله از آستین مریم آمده است * مریم است
روح ترا الله آستین * اثیر الدین اخسیکتی فرماید ~ کنار و آستین جان چو بحر و ابر در رشد * که در ولا
معنی گدای کان بسته * آستینه با سین مهمله موقوف و تاء فوقانی مکسور بیاء معروف و نون مفتوح و هاء مختفی تخم
مرغ باشد * آسر با سین مهمله مضموم کشت زار بود منجیک گفته ~ چو ابر کف شه نقاط نماید * ز زر آسر طبع سایل
بر عید و بزبان علمی مردم هندوستان آدم خوار را گویند * آسرشیس با سین موقوف و راء مکسور بیاء مجهول

میدان را گویند و آنرا اسپریس هم گویند **حکیم فردوسی** فرماید ؎ نشانه نهادند
بر آسپریس ❊ ستاده نکرد آنچه با کس بگیس ❊ **آسغده** با سین مضموم بغین زده
و دال مفتوح و های مختفی هیزم نیم سوخته باشد **معروفی** فرماید ؎ ایستاده میان
گرمابه ❊ همچو آسغده در میان تنور ❊ **آسکون** با سین موقوف و کاف عجمی
مضموم و واو معروف نام دریائی خزر هست و آنرا دریای گیلان نیز گویند
و عوام بغلط قلزم را خوانند **حکیم خاقانی** در صفت نیر اعظم نظم نموده ؎ میغ ازو
بر اسپ آسکون تاخت ❊ میدان فلک پلنگ وش ساخت ❊ **حکیم ازرقی**
در صفت عمارتی گفته ؎ باد اندر وزید ز پهنای آسکون ❊ ابر اندر و نگذشته
ز بالای قیروان **آسمار** درخت نورد باشد و آنرا بتازی آس خوانند **آسمان**
سه معنی دارد اول فلک را گویند بدان سبب که در گردش مانند آس است آسمان یعنی آس مانند
دوم نام فرشته ایست که بر مهمات موکل است و تدبیر امور و مصالح روز آسمان بدو متعلق است
حکیم فردوسی فرماید ؎ همه ساله ز استاد روز آسمان ❊ تن و جانت با شادکامی و توان ❊
سوم نام روز بیست و هفتم بود از هر ماه شمسی نیک است درین روز بسفر شدن
و نشاید هیچ کار دیگر کردن **آسمان دره** با نون موقوف و دال و رای مفتوح
و های مختفی کهکشان را گویند **منجیک** گفته ؎ بکوچه که روی با کف گهر افشان ❊
چو آسمان دره سازی ز بس گهر باری ❊ **آسمانه** سقف خانه بود **حکیم انوری**
فرماید ؎ ز آسمانه ایوان کسری اندر ملک ❊ ترا رفیع تر است آستانهٔ درگاه ❊
کمال اسمعیل گوید ؎ شرار آتش عزمش ز فرط استعداد ❊ بر آستانهٔ گردون نشسته
اختر گشت ❊ **آسمند** با سین موقوف و میم مفتوح و نون زده دو معنی دارد اول
دروغ گفتن باشد بفریب دوم سرگشته و حیران را گویند و آنرا آهمند نیز خوانند **آسموغ**
با سین موقوف و میم مضموم و واو مجهول نام دیویست از تابعان اهرمن که سخن چینی
و دروغ گفتن و میان دو کس جنگ انداختن بدو متعلق است **طیان مرغزی** گفته
؎ گفته هاش جملگی دروغ بود ❊ او سخن چین چو آسموغ بود ❊ **آسغه** زمینی بود که سخت

آآسیب فرو گرفتن باشد دوم مردم خوشه آآسیازنه بمعنی آآژنه زراعت خیلی ساخته باشد
و آنرا بتازی صدمه و بهندی دبکه خوانند چنانچه مثلاً دو کس بهم براهی روند کتف بر کتف
یا پهلو بر پهلو محکم بر زنند حکیم علی فرقدی گفته شعر شعلهٔ قهر تو گر با کوثر آسیبی زند
پر برآید همچنان کز قعر دوزخ التهاب ❊ امیر خسرو راست شعر گناه من بیک
آسیب باد رحمت تو ❊ بریزد ار مثل افزون ز برگ اشجار است ❊ و گاه بطریق استعاره
آفت و کلفت را نیز گویند چنانچه حکیم خاقانی نظم نموده شعر چه آزاد اند درویشان
ز آسیب گرانباری ❊ چه محتاج اند سلطانان باسباب جهانبانی ❊ آآسیم بکسر سین
و یای معروف بزرگ مرتبه را گویند زرآتشت بهرام پژدوی گفته شعر
بپرسیدم من از همراه آسیم ❊ که این مردم چه قوم اند اندرین الیم ❊ آآسیمه و آآسیون
در هر دو لغت باسین مکسور و یای مجهول در لغت اول با میم مفتوح و های مختفی در لغت
ثانی با واو مفتوح سرگشته و سرگردان بود حکیم خاقانی فرماید شعر تا ماه بکشتی درون
درخلام ❊ چون کشتی از آب دیده آآسیمه سرم ❊ زان باد کز و فسانی آرد خیزم ❊ چون
آب نشینم و چو کشتی بسرم ❊ شیخ فرید الدین عطار گوید شعر چه خیزی گر همه
آسیون از تست ❊ که بی تو زندگانی من از تست ❊ منجیک گفته شعر گر نه عشقت
کرد آسیون مرا ❊ از چه رو سرگشته و آسیونم ❊ آآشام دو معنی دارد اول کشیدن آب
و شیر و شربت و مانند آن باشد و مصدر آن آشامیدن بود و بتازی تجرع خوانند
حکیم خاقانی فرماید شعر حسرت فرو خورم چو بسینه گره شود ❊ آشام خون کنم
آنرا فرو برم ❊ دوم خوراک بقدر حاجت بود و آنرا بتازی قوت خوانند در صراح
معنی قوت باین عبارت ادا نموده که هو ما یقوم به بدن الانسان من الطعام استاد
نظم نموده شعر بملک شاه ندهم تار موئیت ❊ ندارم گرچه گاه شام آشام ❊ آآشتربجکان
جند بیدستر باشد یوسفی طبیب گفته شعر جند بیدستر آتش بجکان است ❊ که کند دفع
علت جمیمان ❊ آآشتیخواره حلوا و نقل و طعامی را گویند که بعد از آشتی میان دو تن
ببندند و صرف نمایند آآشتینه باسین ... و تای فوقانی مکسور و یای معروف

بمعنی آستینه است که مرقوم شد آآشکوب باشین منقوطه موقوف وکاف مضموم
وواو مجهول هر مرتبه پوشش خانه را گویند و آنرا بتازی طبقه خوانند کمال اسمعیل در صفت
عمارت گوید ؎ بر آشکوب نخستین دست فطرت من ٭ بزیر پایی فلک را چو نردبان
افگنده ٭ شرف شفروه نظم نموده ؎ روان ماهد ماضی چو خواجه بار دهد ٭
ز آشکوب نهم میکند تماشائی ٭ آآشناد و آآشناه بدو معنی بود
اول معروف است دوم آب فرودی بود و آنرا آشاد نیز گویند حکیم سوزنی این
دو معنی را نظم نموده ؎ بیگانه باد با تو غم آآشنا طرب ٭ وز بهر لهو با طرب آآشناد تو ٭
اوستاد رودکی آشنا را بمعنی شناور نظم نموده چنانکه ازین مطلع نیز مستفاد میگردد
؎ تا دل من در هوائی نیکوان شد آشنا ٭ در سرشک دیده گردانم چو مردم آشنا ٭
و آشناور آب باران را گویند سید حسن اشرفی گفته ؎ دل بسته روزگار
پر زرق شدن ٭ یا شیفتهٔ لقائی چون برق شدن ٭ چون مردم آشناور اندر
گرداب ٭ دست زدن است عاقبت غرق شدن ٭ آآشو مخفف آشوب باشد
حکیم خاقانی فرماید ؎ بسازم مجلس از سایهٔ خویش ٭ که آنجا مجلس آغوئی ندارم ٭
آآشوردن باشین منقوطه مضموم و واو مجهول بمعنی آمیختن و ممزوج ساختن
و خمیر کردن هر چیز باشد آآشوغ باشین منقوطه مضموم و واو معروف شخص مجهول باشد
حکیم طرطری گفته ؎ چکنم از جفائی چرخ که من ٭ هستم آشوغ در دیار شما ٭
آآشوفتن باشین منقوطه مضموم و واو مجهول بمعنی آشفتن است شیخ سعدی گوید
؎ چو زنبور خانه بیاشوفتی ٭ گریز از محلت که دور او فتی ٭ آآشیانه دو معنی دارد
اول معروف است دوم سقف را گویند عبد الواسع جبلی این دو معنی را
بنظم آورده ؎ با یوانش سپهر سال از بلندی ٭ نهاده فسر طایر آشیانه ٭
ز فخر و کم رتبت باشد که زیبد ٭ سپهرش کاخ و مهرش آشیانه ٭ آآشتینه بمعنی
آستینه است که مرقوم شد و آنرا آفرغاره و فرغره نیز گویند حکیم ناصر خسرو گفته ؎ از سر حجر
سبو پر کنی از سر و ز پهلوش ٭ ز آن چشمه و آید برون ناتمام ٭ حکیم ترازی قهستانی گوید

بیت ــ بنزدیکی که فرو دایم از فراق رخت ؛ زخون دیده جهان سر بسر بیاغارم ؛ دوم
آمیختن و تحریک و شور کردن باشد کمال اسمعیل راست بیت ــ ز باد سرد کجا آب منعقد گردد ؛
بلطف طبعش اگر آب را بیاغاری ؛ سوم برانگیختن و تحریک کردن باشد و آنرا برغلانیدن
نیز گویند و بتازی اغرا گویند منوچهری فرماید بیت ــ با چنین کم دشمنی خواجه بیاغارد
بجنگ ؛ اژدها را حرب نیکت آید که با حربا کند ؛ حکیم سوزنی نظم نموده بیت ــ ای حکیمی
که همیشه شعر اغاری ؛ وانرو هر معنی منحول کلا لاغری ؛ آغاز سه معنی دارد اول ابتدا
کار باشد ضیاء الدین پارسی نظم نموده بیت ــ رستم آورد خدنگت زدهان تیغ فاتح
در دل معرکه بر خود و سپر خندیدن ؛ نطفه نکرد ز قبول تو ظفر در رسید ؛ که ز آغاز به پشت پدر خندیدن ؛
دوم صدای آوند را گویند استاد رودکی فرماید بیت ــ بدشمن تیر از خشم آوازه کرده ؛ تو گفتی کم زنبه
آغازه کرده ؛ سوم بمعنی قصد آمده حکیم سنائی نظم نموده بیت ــ رو بگرد خاکبازی گرد این آن
راه نیست ؛ کاندران ره بلراق جلجز بازی کنی ؛ با تو خود کی مرد آن باشی که خود را چون خلیل ؛ در کفت
محنت چو گوئی پیش آغازی کنی ؛ آغازه بازاء منقوطه مفتوح دست افزاری
باشد مر کفشگران را و در بعضی از فرهنگها مرقوم است دوالی را گویند که کفشگران
و موزه دوزان در میان درز روی کفش و موزه و ته آن نهاده بدوزند تا آب
و خاک بدرون کفش و موزه در نیاید آغال پنج معنی دارد اول تحریک کردن
و بر شورانیدن و برغلانیدن بود و آنرا اغار نیز گویند مولانا حسن کاشی راست بیت ــ
بگرد عارض آن زلف را بیاغالد ؛ بروم قافلهٔ زنگبار بگشاید ؛ حکیم اسدی راست
بیت ــ بخندید مکار گفتا مباد ؛ کز آغال تو سر دهم من بباد ؛ آغالش و آغالیدن
مصدر آنست دوم ناجاونده فرو بردن باشد حکیم ازرقی فرماید بیت ــ زدوی تیغ تو
اندرو چشم دشمن که ؛ زبان کشاده بماند نهنگ شرح آغال ؛ سوم جایی را گویند
که در صحرا و کوه ها بسازند تا گوسفندان و گاوان و دیگر چهارپایان شب در آنجا
باشند و آنرا آغل نیز خوانند چهارم خانهٔ زنبوران را گویند پنجم بمعنی نخست آغار است
که مرقوم شد آغال پیشه نام درختیست که آنرا سده نیز گویند و شرح آن مفصل

لغت شده انشاء الله مرقوم خواهد گشت **آغر** با غین مفتوح خشک رودی را گویند
که سیلاب بر آن گذشته باشد و جابجا استاده بود و آنرا دغر نیز گویند حکیم
عمعق بخاری در صفت راه و صعوبت آن گوید ع فرازش چو آغر نشیبش چو کوهی ٭ تر خون نشیبش
ز اشکم چو از سحاب آغر ٭ **آغرده** با غین مفتوح براء زده و فتح دال جامهٔ تنگ تاریک باشد حکیم سوزنی
گفته ع بدرد و خواست کمرگاه پشتت از سوزنی ٭ که پوششش بر تن تو بود آغرده ٭ **آغشتن**
با غین مفتوح بشین زده و تای فوقانی مفتوح بمعنی تر کردن بود چیزی را بزور
در جائی ٭ **آغشته** با غین مفتوح بشین منقوطه و تاء فوقانی مفتوح بهای مختفی بمعنی تر کرده
و آلوده و آمیخته بود **شیخ نظامی** فرماید ع زمینش باب زر آغشته اند ٭
تو گوئی دران زعفران کشته اند ٭ مولانا **شرف شفروه** راست ع
همه دشت برجسته و کشته شد ٭ زمین سر بسر چون گل آغشته شد ٭ **آغل** با غین
مکسور جائی را گویند که در کوه ها و صحراها بسازند تا گوسپندان و گاوان و دیگر
چهارپایان هنگام شب در آنجا باشند و آنرا **آغال** نیز گویند **مولوی معنوی** فرماید
ع بز و بز و که خران آمدند در غلها ٭ خر جوان و خر پیر و خر یکساله ٭ **آغنده**
با غین مفتوح بنون زده و دال بهای مختفی بمعنی آغشته است که مرقوم شد و با غین
مضموم دو معنی دارد اول پنبهٔ بر زده را گویند که بجهت رشتن پیغوله ساختن بود
دوم نوعی از عنکبوت زهردار بود و آن را غنده نیز گویند و بتازی رتیلا خوانند
آغوش با غین مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول بر و بالا بود **شیخ نظامی**
فرماید ع در آغوشش آنچنان گیرم تنت را ٭ که نبود آگهی پیراهنت را ٭ دوم بغل را
گویند **شیخ سعدی** این هر دو معنی را بنظم آورده ع مگر یا سلامت فراموش
شد ٭ که دستت در آغوش آغوش شد ٭ هم او گوید ع بر بنده مگیر خشم بسیار
جورش مکن و دلش میازار ٭ او را تو بصد درم خریدی ٭ آخر نه بقدرت آفریدی
این حکم و غرور و خشم تا چند ٭ هست از تو بزرگتر خداوند ٭ ای خواجه ارسلان و
آغوش ٭ فرمانده خود مکن فراموش ٭ **آغول** با اول مضموم و واو مجهول آغل با غین

آغیل با غین مکسور و یای معروف نگریستن بود بگوشهٔ چشم حکاک گفته ع
ترک او را سلام کردم و وی * کرد سوی من نگه بچشم آغیل * آفتاب پرست
این لفظ بطریق خصوص بر سه چیز اطلاق می‌یابد اول گل نیلوفر دوم نام جانوری
مانند چلپاسه که آنرا بتازی حربا و بهندی گرگٹ گویند سوم گلی باشد بهر جانبی که نیر اعظم
میل نماید برگهایش روی بآنجانب کنند و بطریق عموما اهل هند هر گل کبود را گویند
چنانچه شیخ نظامی نظم نموده ع هر سوئی کآفتاب سر دارد * گل ازرق در او
نظر دارد * لاجرم هر گلی که ازرق هست * خوانندش هند آفتاب پرست **
آفتاب گردک یعنی دوم آفتاب پرست است که مرقوم شد * آفرازه با فای
موقوف و زای منقوطه و هائی مختفی شعلهٔ آتش را گویند حکیم سوزنی فرماید ع خلیل وار
بتان بشکند بلند نشیند * ز آفرازهٔ نمرود و منجنیق اندازه * هم او گوید ع کشت و
زنگشت آفرازه دوزخ * همه تن او کباب غیمهٔ مهر * آفروزه با فای موقوف
و رای مضموم و واو مجهول و زای منقوطه و های مختفی فتیله باشد حکیم سوزنی گفته ع
کنم ز آتش طبع تو آفرازه بلند * ز آفرین تو گر باشد آفروزهٔ من * آفروشه با فای
موقوف و رای مضموم و واو مجهول و شین منقوطه مفتوح و هائی مختفی آنچه از فرهنگ
نوشته‌اند نام حلوائیست که از آرد سازند و آنچنان بود که آرد گندم در روغن بریان سازند
سازند و بدست بمالند تا دانه دانه شود آنگاه عسل را بر سر آن بریزند در پاتیلی کنند بر سر آتش
کنند تا نیک بپزد و سخت شود و آنچه از مردم گیلان مسموع شده است اینست
که بالفعل در گیلان افروشه می‌پزند آن نان خورشی است مشهور و معروف
و طریقش اینست که زرده چند تخم مرغ در شیر خام بریزند و بهم زنند و بر آتش نهند
تا شیر مانند دلمه بسته شود بعد از آن شکر و شیرینی داخل سازند و نان گرم در میانش بپزند تا
خشکه پلاوی در آن ریزند و با قاشق بخورند * آفروشه با الف مضموم ولو... بعضی نیز
نامند آنچه از بیت رضی الدین نیشاپوری که بطریق استشهاد مرقوم میگردد بیشتر آن است
که آفروشه بوزن پاشنه باشد والعلم عندالله حکیم ناصر خسرو فرماید ع این آفروشه ایست که دا عسست

حوالکرسس ÷ هردو قرین یکدگر و نیک درخوراند ÷ رضی الدین نیشاپوری گفته
سه همه جهان شکرِ لطف تو کرفست و هنوز ÷ بآفرینش درون میدهی عدو را سیر ÷
آفرین سه معنی دارد اول کلمهٔ تحسین و ستایش بود امیر خسرو در توحید گوید سه
دلی بخش از ثنای خویش معمور ÷ زبان از آفرینِ دیگران دور ÷ دوم بمعنی هستی دهنده
بود و باینمعنی بدون ترکیب اطلاق نکنند مانند جهان آفرین و سخن آفرین
سیف اسفرنگی راست سه ای کفِ پاکباز تو بال و پری کند رجا ÷ روح مجسم
ار کشد خانهٔ صورت آفرین ÷ سوم نام منزل اوست از خمسهٔ مسترقه سالهای ملکی ÷ افسانه
بافاء موقوف بمعنی افسانه آمده عمادی سلطانی گفته سه آن موی که در ستایش
آمد ÷ زلف است و کله موی شانه ÷ مردم حبشم ز ریش و دستار ÷ حکمت گفتم
نه آفسانه ÷ سیف الدین اعرجی گوید سه پیش خالق شب و روز بمناقب ایست ÷
مدار قصهٔ تاریخ و آفسانهٔ من ÷ آفکانه بافاء موقوف و کاف عجمی بچه را گویند که نارسیده
از شکم بیفتد و آنرا افکانه بالف مفتوح و فکانه بحذف الف نیز خوانند مسعود سعد
سلمان نظم نموده سه شکمِ حادثات آبستن ÷ از نهیبِ تو آفکانه فکند ÷ مثال افکانه حکیم
خاقانی گفته سه مادر بخل که افکانه هر شش جهت سقط ÷ خون شد زهدان بخراسان یابم ÷ آفند
بافاء مفتوح بنون زده جنگ جدال و خصومت بود حکیم سوزنی فرماید سه آورده یابی که مبادا که خوری مح
مشک شوی و عبد آغازی آفند ÷ آفنداک بافاء مضموم و نون زده بمعنی آزفنداک است که قوس قزح گشت
آاک دو معنی دارد اول عیب بود حکیم سوزنی گفته سه بدین صفت که منم هر کجا فتم خیزم ÷ که آک ناید خود آک را
من آسم آک ÷ دوم آفت و آسیب بود دهلوی گوید سه آاکی نرسید بر تو از من ÷ صد بار مرا ز تو رسد آاک ÷
آاکپ باکاف مضموم و بای عجمی زده اندرون فوسن باشد و آنرا هندوی گاله
خوانند خسروانی گفته سه کند از حسبت او همی پنهان ÷ همچو میمون بخود در آگپ
خویش ÷ آاگنج باکاف مفتوح بخاء منقوطه زده قلاب را گویند و بعضی از فرهنگها
بجای منقوطه غیر منقوطه مرقوم ساخته اند همانا که ایشان را غلط افتاده است چه این
لغت پارسی است و در پارسی غیر منقوطه نیامده ÷ آاکس باکاف مضموم قلم آهنی باشد که

که سنگ تراشان بدان سنگ را تراشند **آکپه** با کاف مفتوح و بای پارسی و های اخفا بمعنی
چنگ زننده و آویخته بود از چیزی **حکیم سوزنی** فرماید ــ ای اهل هوا و بدعت را
چنگ در دامن تو آکپه نیست ÷ **آکفت** با کاف مفتوح بفا زده آزار
و آفت و رنج بود **استاد عنصری** راست ــ شاها ادبی کن فلک بدخو را
کآکفت رسانید رخ نیکو را ÷ گر گوی خطا رفت بچوگانش زن ÷ ور اسب خطا کرد
بمن بخش او را **ابو الفرج رونی** گفته ــ چون صبح بر افگند ردای از بیت ÷
بنشست بصد حیله و برخاست بتفت ÷ گفتم که مرو بجز این بگفتم که برفت ÷ رفتم که دمید صبح و
آمد آکفت ÷ **آکسه** با کاف عجمی مفتوح سرین را گویند **آگسته** با کاف عجمی مفتوح بسین زده
و تای فوقانی و های مختفی آمیخته و **آگشته** با کاف عجمی مفتوح و بشین منقوطه زده و تای فوقانی و های
مختفی بمعنی آغشته بود که مرقوم گشت و این دو لغت با کاف عجمی مکسور محکم
و بسته را گویند **کمال اسمعیل** نظم نموده ــ خرده مکن قصه دراز آخر نباشد کم زبان ÷
چون طبع را کشته است از جبه و دستار تو ÷ **شمس فخری** گفته ــ گردن دشمن
بزنجیر بلا ÷ انتقام تو بکین آگسته است ÷ **آگنج** با کاف عجمی مفتوح بنون زده بدو معنی باشد
سیف اسفرنگی گفته ــ چون لنگ خرده آن چند برآفت ÷ چون دنبه
ناشسته باروی کهه آگنج ÷ صاحب فرهنگ روده را گویند که بگوشت و برنج و مصالح دیگر
پر کرده باشند چنانچه دیده ام که نام آن روده آگنج است و حال آنکه معنی آن روده پر کرده است
آگنده با کاف عجمی مفتوح بنون زده و دال مفتوح و های مختفی سه معنی دارد اول
بمعنی آگنده است که مرقوم شد دوم طویله را گویند **حکیم سوزنی** این هر دو معنی را
بنظم آورده ــ لولو افشان کند دو چرخ مرا ÷ عشق آن لعل لولو آگنده ÷ وان که گر کندکان
در آن حجره ÷ بر سکیزان چو خر در آگنده ÷ هم او گوید ــ خواه سر خر باش تو خواهی سم خر خواه باگنده
باش خواه بصحرا ÷ سوم بمعنی بزرگ و فربه آمده **حکیم فردوسی** راست ــ چو آن گنج بسرخ میش ماند گزند ÷
درمیان کرم آگنده دید ÷ **آگسته** با کاف عجمی مفتوح چیزی را گویند مانند پنبه و پیله و ابریشم که در میان
ابره و آستر جامه نهالی و لحاف و امثال آن پر کنند و آن را بتازی حشو خوانند **آآگور** با کاف عجمی

مضموم و واو معروف خشت پخته بکشند آجر معروف آنست حکیم سنائی فرماید بیت ❊ خانهٔ چند آگه شدی پنج آگوره
نقش پوشیدی ❊ آن پنج آگور گرد خانهٔ دین ❊ دین بیاراسته بنور یقین ❊ ابن یمین در صفت
عمارتی نظم نموده بیت ❊ ایا کاخ کافور پوشش اندوده بر آگور او ❊ خشت زرین در اصطلاح
کرده گویی لسیم ❊ آگوشش بمعنی آغوش است که مرقوم شد جلال الدین
فضل الله بخاری گفته بیت ❊ در مجلس با گلی و خاری باشد ❊ آگوشش مر آگوشش
مرغزاری باشد ❊ سر تا سر اگر پلاس گرپاسی بود ❊ این اکسون کله واری باشد ❊
آکیش با کاف عجمی و یای معروف در آویختن بود بچیزی و آنرا اکشته نیز خوانند
اوستاد رودکی گوید بیت ❊ تو کشته جان خود از پای بیتش ❊ کایدت مرگ پای
آکیش ❊ آگین با کاف عجمی مکسور و یای معروف پر و مالامال باشد کمال اسمعیل
فرماید بیت ❊ زبسکه عنبر و مشک است توده بر توده ❊ دماغ و دانش از اندیشه عنبر آگین است ❊
امیر خسرو راست بیت ❊ گشت زان نکته های مشک آگین ❊ روی کاغذ نگار خانهٔ چین
آل سه معنی دارد اول سرخ نیم رنگ را گویند میرزا قاسم گونابادی در صفت میرزا
بن بهرام میرزا گفته بیت ❊ در اطلس آل گرم و سرکش ❊ ابراهیمی میان آتش ❊ دوم
نوعی از ماهی خلوس و از بعضی آنرا دال و دوال نیز گویند سوم مرض مهلکیست که گاهی
زنان نوزائیده را تا هفت روز واقع شود و عوام را عقیده آنست که جنیست بدین
نام که مزاحم زنان نوزائیده میگردد و بزبان تازی چهار معنی دارد اول شراب را
گویند مولانا حسین کاشی نظم نموده بیت ❊ نسبت دست تو میکردم بدریا گفت
عقل ❊ سهم دانش نیست کردن نسبت دریا بآل ❊ دوم شخصی نخر بود سوم اولاد را
گویند چهارم سراب را گویند که بامداد و شبانگاه نماید ❊ و بزبان ترکی مهر پادشاهانرا
گویند و آنرا آل تمغا نامند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده بیت ❊ زبیم تمام آل التمغا
تو نهادستند ❊ بحکم یرلیغ از آل ایلخان یاقوت ❊ حکیم حاجی راست بیت
نبشتند فرمان نهادند آل ❊ که آنست نقش خجسته نهال ❊ و بزبان هندی نام
درختیست که از بیخ آن رنگ سرخ حاصل آید مانند رنگ روناس و در هندوستان

جامه را بدان رنگ کنند و دبه و انبز بکار برند آلالا سرخ نیم رنگ بود و آنرا آل نیز
گویند منصور شیرازی نظم نموده است چو چشم ابر شد آلاود و ی گلناری ؛
دیبا آگون قدح افگن شراب گلناری ؛ دوم بمعنی جیج الی است که بجنبی نعمت باشد
شیخ سعدی فرماید است بس به چه بیند بحلها ئی بدن ؛ همون پینه و پوشید بالای خود
آلاو آتش شعله زن را خوانند و آنرا آلاو بفتح اول نیز خوانند حکیم آذری گوید
است براوج گنبد گردون ازان نتابد مهر ؛ که یافت از تف قندیل مرتضی آلاو ؛
السنت بالام مفتوح و بسین زده سرتیا را گویند اوستاد عسجدی گفته
است همچون رطب اندام و چو روغن کف دست ؛ همچون شبه زلفین و چو دستر السنت
آلغده باول مضموم بغین زده و دال و های مختفی باآغده که مرقوم شد در هر دو معنی
مترادف است اوستاد رودکی فرماید است شیر آلغده که بیرون جهد از خانه
بصید ؛ تا بچنگ آرد آهو را و آهو برهد ؛ الغونه بالام موقوف و غین مضموم و واو
معروف و نون و های مختفی سرخی باشد که زنان بر روی مالند و آنرا غازه نیز خوانند
منجیک گفته است روی کرا در نبرد گرد نبرد ؛ تا سرخ ز گیش با لغونه کند ؛ الفته
بالام مضموم بفای زده و تای فوقانی و های مختفی دو معنی دارد اول آشفته باشد دوم درویش نام را
گویند الک و آله بالام مفتوح سنبل الطیب را گویند و آنرا بهندوی بالچهر گویند
آلکونه بمعنی آلغونه است که مرقوم شد آلنج بالام مضموم بنون زده آلوچه را نامند
آلنگ حفرهء و گوی را گویند که در اطراف قلعه که محاصره کرده باشند ببازند
تا سپاهیان در آنجا باشند و مانع آمد و شد مردم شوند و آنرا مورچال نیز خوانند
خواجه عمید لویکی راست است بعهد او بوده کاینم نوبت آلنگ او ؛ همون حق
فتح چین حصن قوی آسان نهاد ؛ آلو سه معنی دارد اول نام میوه ایست معروف
دوم مخفف آلود و آلوده مولوی معنوی فرماید است جمله اهل بیت چشم آلو شدند
که همه بر شیر ز طامع بدشد ؛ هم او گوید است بر سبک دار دره بالا کند ؛ چون گل آلو شد
گرانیها کند ؛ سوم داس خشت زنی را گویند آلیز بالام مکسور سپید تیز حصه اند خن آ

دستور را گویند و آنرا اشکنز و اشکنیزه تیز خوانند **آماج** چهار معنی دارد اول
نشانهٔ تیر باشد و آماجگاه جائی را گویند که نشانه در آنجا نهند دوم آلتی بود که برزگران
بدان زمین را شدیار کنند و آنرا اسپار و آهن جفت هم خوانند و این دو معنی از تیر تیری
برگرفته حکیم سوزنی نظم نموده ~ بر کند روی زمین تیر تو در آماجگاه + برزگر
بر کند پنداری با آماج و کلند + سوم تخت پادشاهان را گویند حکیم فردوسی فرماید
~ چنان هم کندان و گویان ز شاه + ز فرمان و ز فر آماجگاه + چهارم حصه را گویند
او بسبت ثلث چهار حصه فرسنگ پوشیده نماند که فرسنگ سه میل است و میل مسافت
دو هزار گز که فرسنگی شش هزار گز باشد و بدین القدر چار آماج که فرسنگی بیست و چهار
آماج شود شیخ نظامی فرماید ~ ستاده قیصر و خاقان و فغفور + یک آماج
از بساط بیگه دور + **آماده** ساخته و مهیا باشد امیر خسرو فرماید ~ تو دادی
بدل گنج آماده را + تو کردی بلند آدمی زاده را + **آمار و آماره** سه معنی دارد
اول استقصا بود شمس فخری گوید ~ حسود جاه تو بی آب در تموز فتن +
مباد جز به بیابان فتاد و آماره + دوم نهایت طلبی و تفحص را گویند حکیم سوزنی
گفته ~ ساختگی سوی پیش و از پیش باشمش + کار من هان بر گرد ز سیامار + هم او
گوید ~ تو از سر نغزی و لطیفی و ظریفی + میدان همه افعال من جمله سیامار + سوم
حساب باشد و آماره گیر محاسبه گیر را گویند **آماه** بمعنی آماس است که آنرا ورم نیز
خوانند شرف شفروه نظم نموده ~ شیر کز مالش عدل تو دباغت یابد
گردنش نرم تر از نیفهٔ روباه بود + خصمت از فربهی یافته معجون غرور + چه شود
فربهی طبل ز آماه بود + **آمده** با میم مفتوح دو معنی دارد اول معروف است
دوم بدیهه و لطیفه بود امیر خسرو فرماید ~ بارها در شدی بمجلس خاص + که تو از آن
بدی دگر رقاص + گاه گفتی لطیفهٔ آمده + گه نمودی بعشوه سنجیده + **آمرغ**
با میم مضموم بر وزن ده سه معنی دارد اول نفع و فایده بود حکیم سنائی فرماید ~ که ز
صید گر دو مرغ + صد و دو مرغ را شود آمرغ + دوم قدر و مرتبه باشد حکیم سنائی گفته

نقشی کو کشیده نباشد بناز ؛ نداند دلش هیچ آمرغ ناز ؛ ابوشکور راست ع نداند دل
مرغ پیوند دوست ؛ نداند که بید دست کارش نکوست ؛ سوم چیز اندک را گویند و آنرا
ترکی چیر لیز نیز نامند شمس فخری راست ع سیل ستم و حادثه بنیاد مرا کند ؛ از آن
امید نماند است جز آمرغ ؛ آامنه با میم و نون مفتوح و های مختفی توده هیزم شکافته را
گویند حکیم سوزنی گفته ع از آنکه گفتم کوه خشک مرا ملکی است ؛ بخشک چوب
مالک کشیده بر دارم ؛ هزار آامنه هیزم همه کوه خشک ؛ نهاده اند چو انبار عرض با بام ؛
آامو رود خانه ایست معروف که میان ایران و توران واقع است گویند دیهی است
آمو نام که این رود خانه بنام آن دیه موسوم شده باشد سید حسن غزنوی فرماید ع
شخصم چو موی گشته عجب تر نگر که کرده ؛ اشکم چو چشمه چشمه آموی موی او ؛ آاموت
با میم مضموم و واو معروف آشیانه جانوران شکاری را گویند مانند باز و عقاب
و شاهین منجیک گفته ع بر قله قاف و بخت اقبال ؛ آاموت عقاب دولت است ؛
آاموده بضم میم و واو معروف و دال و های مختفی سه معنی دارد اول مروارید و لعل
و امثال آن بود که در رشته کشیده باشند شیخ نظامی فرموده ع بر آمود گوهر
بمشکین کمند ؛ فروبسته بر گوهر آگین پرند ؛ دوم بمعنی پر کرده بود هم شیخ نظامی فرماید ع
کنارنده صراف گوهر فروش ؛ سخن را بگوهر آموده گوش ؛ سوم آراسته را گویند امیر خسرو راست ع
دگر باره در جنبش آمد نشاط ؛ بر آموده شد خسروانی بساط ؛ آامون با میم مضموم و واو معروف
بمعنی آموست که مرقوم شد شاعر گفته ع آن روز که خوشتر است آمون ؛ بی شیشه هست رود
سیحون ؛ آامنه با میم مفتوح و های مختفی دو معنی دارد اول دوات باشد حکیم طرطری راست ع ای ترا تنگ آامنه
در جامه و قوح علیم تخته زر دست ؛ دوم بمعنی آمینه است که مرقوم گشت آامیز و آامیزه و آمیغ
و آامیغه در همه این لغات با میم مکسور و یای مجهول و در لغت اول و ثانی با زای منقوطه مفتوح
و در لغت ثالث و رابع با غین و در ثانی و رابع با اختفای ها دو معنی دارد اول آمیخته بود
حکیم سنائی فرماید ع گرد کرده نسبی سخن در ته ؛ نیک و بد خیره در هم آامیزه ؛
حکیم خاقانی راست ع بحر نیست کفش که ماهی تیغ ؛ بر ماهی بحر گوهر آامیغ ؛ حکیم سنائی

؎ سخن آرایان در وصل سرایند سخن ❊ وقت آمیز بگویند سرود اندر بزم ❊ دوم مباشرت
و مجامعت را گویند حکیم اسدی نظم نموده ؎ بسی گرد آمیغ خوبان مگرد ❊ که آمیغ تن
کند سست و رخساره زرد ❊ آان دو معنی دارد اول اشارت بچیزی دور بود و آن
معروف است دوم کیفیتی باشد در محبوب که بتقریر در نیاید و بدون ذوق آنرا
در نتوان یافت خواجه حافظ شیرازی این هر دو معنی را نظم نموده ؎ شاهد
آن نیست که موئی و میانی دارد ❊ بنده طلعت آن باش که آنی دارد ❊ آآنج بانون
مفتوح نام داروئیست که آنرا بتازی زعرور نامند ❊ آاندون سه معنی دارد اول
آنجا باشد و ایدون بمعنی اینجا حکیم ناصر خسرو راست ؎ راه تو ز خیر و شر هر دو
گشاده است ❊ خواهی ایدون گرای و خواهی اندون ❊ استاد فرخی نظم نموده
؎ خواسته چون نان دهد که گوی بستد ❊ روی که ایدون گرای خواه اندون ❊
دوم بمعنی فی الحال آمده و صاحب فرهنگ منظومه منظوم ساخته ؎ مثل آندون چنان
چنین ایدون ❊ اگه آ شیر بودن از چه و چون ❊ سوم آنگاه و آن زمان بود ❊ آانستة
بانون مفتوح بسین زده و تاء فوقانی و هاء مختفی گیاهیست خوشبوی که آنرا بتازی
سعد و بهندوی مونته گویند ❊ آانکندن بازای موقوف و کاف عجمی مفتوح بنون زده و دال
مفتوح بمعنی آکنده است که معنی آن در ذیل لغت آگنده مرقوم شد ❊ آانین بانون مکسور و یای معروف چوبی
باشد که ماست را بدان زنند تا مسکه از دوغ جدا شود و آنرا آلبتو نیز خوانند طیان غزنوی
گفته ؎ سبو و ساغر و آنین و غولین ❊ حصیر و جاروب خیمه پالان ❊ آآو آب را
گویند شرف شفروه گوید ؎ دستی که جود با کف او آشناوش است ❊ دستی که
آب در یم او آشناور است ❊ و بزبان هندی بمعنی بیا باشد آآو آواز باشد حکیم خاقانی
فرماید ؎ هر صبح سر ز گلشن سودا بر آوریم ❊ وز صوت آه بر فلک آوا بر آوریم ❊ حکیم سنائی
فرماید ؎ هر آنکو لولو لطف ز گوش خود در آویزد ❊ بد انسان حق شنو گردد که جز حق نشنود
آوا ❊ آآوخ و آوخ با واو مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی آه آمده مولوی غزنوی
فرماید ؎ از کنج قدم شدیم آواره او ❊ افسانه او شدیم ز افسانه او ❊ آوخ ز نهانی نسیمانه او ❊ کس خانه او

عرا امر خانهٔ او ❊ دل یافت دیده که مقیم هوائی اوست ❊ آوخ که آن هما چو دل دیده راست
حکیم خاقانی راست ؎ بشد به تیغ سیه هما آوخ کجاست تیغ ❊ تا چون علم خویش
دست بگردن در آورم ❊ دوم نصیب باشد شهیدی گفته ؎ از تو بیش که
کجا نالم ❊ کاوخم از تو جز غم دل نیست ❊ آوار و آواره هفت معنی دارد اول
بمعنی کم و نابود شده باشد حکیم خاقانی فرماید ؎ تو بادی و من خاک تو تو آب و
من خاشاک تو ❊ با خوی آتشناک تو مهر من آوار آمده ❊ اسیر الدین اخسیکتی راست
؎ انچه بر من ز دل و دلدار است ❊ چون دهم شرح لبسکه بسیار است ❊ گرنت
از درد او محروم است ❊ درد دل است از من آوار هست ❊ خواجه حسن دهلوی راست
؎ بهر رقیب خواندی از کوی خود حسن را ❊ کردی برای دشمن آواره دوستان را
دوم پراگنده و پریشان بود حکیم فردوسی گفته ؎ به پیچید دولت بر چنین کارها
برین درد و تیمار آوارها ❊ حکیم خاقانی راست ؎ خاک ره بر نافهٔ مشک آشست
از آنکه ❊ موکب زلفت با آوار آمده ❊ و آوارگی مصدر آنست خواجه حسن دهلوی
؎ یار آوارگی همی خواهد ❊ رفتن هیچ بهانه افتاده است ❊ چند گوئی ز خانه کعبه
کار با خصم خانه افتاده است ❊ سوم حساب را گویند آواره بفتح اول نیز خوانند
حکیم ناصر خسرو بنظم آورده ؎ من بچه کارم خدایا که بایست ❊ کردن چندین
هزار کار بر آورد ❊ چهارم خراب را خوانند حکیم ناصر خسرو بنظم آورده ؎ خشم گری
جنگجو تر چون بیائی از جواب ❊ خشم بگیسو شکن گستر که شهر آوار گیست ❊ عضایری
رازی راست ؎ هزار شکنه آواره کرد و هر یک از آنها ❊ هزار شیر درنده بقهر کرد
شکار ❊ پنجم بمعنی ستم آمده شمس فخری بنظم آورده ؎ شکوه تاج کیان است
شاه بو الاسحاق ❊ که از جهان کتب جاور کرده است آوار ❊ ششم بمعنی یقین بود و آنرا آوازه نیز گویند هفتم زره و
آهنی را خوانند که هنگام سوراخ کردن نعل نهند آواز سه معنی دارد اول معروفست دوم گفتار بلند باشد حسن غزنوی راست
فرماید ؎ گر و ور تری بگویم آواز ما باشد که در هم بخود کنی باده ❊ سوم بمعنی شهره شدن و مشهور گشتن باشد حکیم ... گه
راست ؎ اگر نومید از این در باز گردم ❊ بهم نشستی در جهان آوازه گردم ❊ هم او گوید ؎ گهی گفتی

هم اکنون باز گردم ❊ بهل تا در جهان آواز گردم ❊ آآور بواو مفتوح چهار معنی دارد
اول یقین باشد استاد رودکی میفرماید ـــه کسی را که باشد بدل مهر حیدر ❊
شود شرح او در دو گیتی آآور ❊ شیخ روزبهان باقلی راست ـــه
گر مسلم جبهه عشقی بجز تریاق فقر ❊ نا مسلم گردد آآور چون سلیمان داشتن ❊ دوم نام فلک
هشتم است ابو شعیب گفته ـــه اگر دیده بگردون برگمارد ❊ ز بیمش بپا پاره
گردد آآور ❊ سوم زشت و کریه را خوانند استاد عنصری نظم نموده ـــه
نزدیک عقل جمله درین عهد یاور است ❊ کامروز هیچ جمیل و هنر زشت و آآور است ❊
چهارم بمعنی خداوند و صاحب بود و آن بدین ترکیب اطلاق نمیشود مانند دلاور و جنگ آور
آآورد بواو مفتوح و رای زده دو معنی دارد اول ضد پرده باشد و آن معروفست دوم کارزار و جنگ را
گویند و آنرا ناورد نیز خوانند ابو الفرح رونی راست ـــه زنعل خنگش روی زمین گه ناورد ❊ پر از شمیزه بود همچو
پشت ماهی سیم حکیم اسدی گفته ـــه جهان گشت دیگر گرد و گردی هنر خوان اند دریای ناورد جو ❊ آوردگاه جنگگاه را گویند
شیخ نظامی فرماید ـــه چنان رفت و آمد بآوردگاه ❊ که واماند زو هیم در نیم راه ❊
آآوره رهگذر آب و آنرا اوره نیز گویند آآون بمعنی آویخته و آنرا آوند و آونگ
نیز خوانند منوچهری راست ـــه شبی چون چاه بیژن تنگ و تاریک ❊ چو بیژن من میان چاه آن
ثریا چون منیژه بر سر چاه ❊ دو چشم من بدو چون چشم بیژن ❊ آآوند بواو مفتوح بنون
زده شش معنی دارد اول دلیل و برهان باشد حکیم فردوسی راست ـــه چنین
گفت با پهلوان زال زر ❊ چو آوند خواهی بتیغم نگر ❊ دوم ریسمانی را گویند که خوشه های
انگور بدان بیاویزند و جامه تر زیر آن بلند ازند و آنرا آونگ نیز خوانند حکیم سوزنی
نظم نموده ـــه بر بستر غم خفت حسود تو چنان زار ❊ کش تن شود از بار قفر اگنده
شکسته ❊ وز دار عنا گشته حسود تو نگونسار ❊ چون خوشه انگور بر آوند شکسته ❊
سوم ظرف و آونا شود و آنرا آوند بالف مفتوح نیز خوانند خواجه عمید لویکی راست
ـــه سیاه اسپ غرشش یکلخت از خون ریزان خالی ❊ فلک را تار و خون شفق زرین
نیلی آوندش ❊ چهارم تخت و مسند را گویند پنجم شطرنج را خوانند ششم بمعنی اول و نخست

آمده **آونگ** با واو مفتوح و بنون زده و کاف عجمی دو معنی دارد اول آویخته را
گویند مولوی معنوی نظم نموده ؎ وظیفهٔ تو رسیده بیافت راه زور ٭ زهی
کرم که چو روزن بکرد لیش آونگ ٭ دوم ریسمانی باشد که بر آن جامه و امثال آن
نهند و خوشهای انگور و جز آن بدان بیاویزند و آنرا آونگ نیز گویند حکیم انوری
فرماید ؎ دختر رز که تو بر طارم تاکش دیدی ٭ مدتی شد که بر آونگ سرش در کنب است
آونه با اول مفتوح مخفف آونگ است **آوه** با اول مفتوح و واو و اظهار ها بمعنی
آه باشد مولوی معنوی فرماید ؎ همچو مجنون گه شنید از یکی ٭ که مرض آمد
به لیلی اندکی ٭ گفت آوه بی بهانه چون روم ٭ ور بمانم از عتاب چون شوم ٭ **آوه** با
ها چهار معنی دارد اول نام شهریست نزدیک شهر ساوه دوم داشی را گویند که خشت
و آهک در آن پزند و آنرا پزاوه نیز گویند سوم برآورندهٔ صدا اندا بود چهارم زنجیره را
گویند که نقاشان و کشیده دوزان برکنار نقشها بر تخته های خود کشند و دوزند
آویزه گوشواره باشد شاعر گفته ؎ ای از تو مرا گوش پر گوهر دیده تهی ٭ خوش
آنکه ز گوش پای هر دیده نهی ٭ تو مردم دیدهٔ نه آویزهٔ گوشی ٭ از گوش بدیده آ
که در دیده بهی ٭ **آویشن** و **آویشه** با واو مکسور و یای مجهول و شین منقوطه مفتوح
بنون زده سبزه ایست که آنرا خشک کرده در دواها بکار برند و صحرانشینان و گوشه نشینان
با زیره و نمک بنان خورش سازند در عراق آنرا کاکوتی و در گیلان کنکتو و در هندوستان
ساتر مرا خوانند حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ چکنی دنیای بی دین و خرد را ٭ خوش باشد
بی نان و زیره آویش ٭ یوسفی طبیب گفته ؎ آویشه خوری چو نیم مثقال ٭
بیرون رود از تن تو بلغم ٭ نیکو بود از برای معده ٭ قوت یابد از و جگر هم ٭ فارغ کند
ز درد سینه ٭ تشویش سپرز را کند کم ٭ **آهار** دو معنی دارد اول خورش را مانند
چون خورش باعث قوت است آشی را که بکاغذ و جامه بمالند تا سبب تقویت آن گردد
آهار گویند و ناهاری بود که خورش نخورده باشد و معنی ترکیبی آن ناهار است
یعنی ناخورده آهار دوم پولاد جوهردار باشد حکیم اسدی راست ؎ نهاد از یکی سر

کر سالار بود ؛ عمودش ز پولاد آهار بود ؛ آهار زیده با زاء منقوطه مکسور و یاء معروف ؛ آهشته
با هاء موقوف و تاء فوقانی مفتوح ؛ آهختیه با تاء مفتوح بخاء زده بمعنی کشیده آمده اعم از آنکه قد
کشیده باشد یا شمشیر یا تنگ اسب و مانند آن با عبارت طولانی و داستان آن حکیم اسدی فرماید
سه برآهیخت خرطوم و فیل آنده ؛ بپیچید چون رشته بر زرد گره ؛ بگرز گشن جان
کوفت زخم درشت ؛ بکشش اندر شکم ریخت مهره ز پشت ؛ هم او گوید سه یکی
تیز کرد از پی جنگ خنگ ؛ برآهیخت گاز خشن را تنگ تنگ ؛ اهرامن و آهرمن
و آهرن و آهرمن و آهرمه راه تمامی بدیهای باشد چنانچه یزدان
راه تمامی نیکیهای و علامه طوسی در نقل محصل آورده که اهرمن شیطان است
چنانچه یزدان ملک است و عبارت اینست که المجوس من الثنویه یقولون ان
فاعل الخیر یزدان فاعل الشر اهرمن و یعنون بهما ملکا و شیطانا و الله تعالی
منزه عن فعل الخیر و الشر حکیم سنائی فرماید سه گرد بادی گر بگردی گرد کی
هم بگرد ؛ مرد یزدان گر نباشی جفت اهرمن مباش ؛ عبدالواسع جبلی گفته
سه باغ بر جست نرنج گوئی که از بیم خرش ؛ از شهاب اندر هوا آتش گرفته اهرمن ؛
آهمند با هاء موقوف و میم مفتوح بنون زده کسی را گویند که دروغ گوید تا مردم را
فریب دهد و آنرا آسمند نیز نامند صاحب فرهنگ منظومه منظوم ساخته سه از رخش
صاعقه بدی آسیب ؛ آهمندان دروغگو بفریب ؛ آهن دو معنی دارد اول
معروف دوم شمشیر را گویند شیخ نظامی نظم نموده سه کسی را که جانش
با آهن گرم ؛ بسی جا جهاد در سکاهن رزم ؛ هم او گوید سه سخنهائی بدینش تعلیم
کردند ؛ بزر و وعده با آهن بیم کردند ؛ آهنج با هاء مفتوح بنون زده بمعنی کشیدن
بود کمال اسمعیل گوید سه بدست سعد تو آمد حسام جان آهنج ؛ بدان
صفت که بود در میان بحر نهنگ ؛ شرف شفروه گفته سه چونکه آن
گه گه سرشک افشاند این دایم گهر ؛ چونکه آن گه گه نجار آهنجد این دایم روان ؛
آهنجفت با هاء مفتوح بنون زده و جیم مضموم بفاء زده آستینه را گویند

که بر سر قلبه نصب کنند و زمین را شدیار نمایند **آآهنجه** با های مفتوح بنون زده
و جیم مفتوح و های مختفی پهناکش جامه را گویند که جولاهگان دارند امیر الدین اخستکی را
ست بیت از تشریف صاحب بگویم که من ؛ بلفر باد م از صاحب مختر بشش ؛ تو خود حله گیر
بر قدر جور ؛ به تعداد خلد برین معدلش ؛ ز آغاز جبریل آآهنجه کار ؛ بلفر جام ادریس
ما کوزلشش ؛ **آآهنگ** هشت معنی دارد اول موزونی آواز ساز باشد ؛
سیفی اسفرنگی راست بیت هر شبی زاویهٔ مدح گهربار تو بار ؛ روشن
از شمع رخ مطرب ناهید آهنگ ؛ دوم قصد بود شیخ سعدی است بیت
چو آهنگ رفتن کند جان پاک ؛ چه بر تخت مردن چه بر روی خاک ؛ سوم
خمیدگی طاق و ایوان و امثال آنرا گویند و آنرا باصطلاح بنایان لنگه خوانند
رفیع الدین لمبانی گفته بیت حالت ار بفلک بر بصد بنشیند ؛ شکسته گردد
طاق سپهر را آهنگ ؛ چهارم کنار صفه و حوض و مانند آنرا خوانند کمال اسمعیل
فرماید بیت زبینوائی جائی رسیده ام که مراه ؛ مسافتی است ز آهنگ صفه تا در ده
پنجم بمعنی طرز و روش و صفت باشد حکاک گوید بیت چه بد کردم بتوای شوخ
بد مهر ؛ که مجروحم بدین آهنگ داری ؛ ششم صفت مردم و جانور را مانند حکیم ازرقی
نظم نموده بیت زمین پیکران یکدگر بگسلانند ؛ برون ز ببر و یوز آهنگ لشکر ؛ هفتم بمعنی
کشیده بود و آهنگیدن بمعنی کشیدن بود هشتم طویله و آخر خانه را نامند
آآهنکا بفتح ها و کاف عجمی آهنی را گویند که بر سر قلبه نصب کنند و آنرا آهن جفت
و شیار نامند و آهن کاو هم گویند **آآهنیانه** با های مفتوح بنون زده و یای تحتانی
بالف کشیده و یاء مفتوح و اخفای ها دهان دره باشد و آنرا آسا و فازه نیز خوانند
آآهو پنج معنی دارد اول جانوریست معروف دوم بمعنی عیب آمده حکیم خاقانی راست
بیت دیدی آن جانور که زاید مشک ؛ نافش آهو و آهو همه هنر است ؛ شیخ نظامی
فرماید بیت گر افتاده زچشم خویشش گیرد ؛ بر آهوئی صد آهو پیش گیرد ؛ سوم فریاد
و آوا باشد حکیم فردوسی نظم نموده بیت بآهو زبابه فتاد و بمرد ؛ چه دید او ز کیان [illegible]

چهارم بطریق استعاره چشم را مانند مولوی عبدالرحمن جامی راست ﴿ چو بستی
نرگسش را پرده خواب * شدی با شمع همدم در تب و تاب * دو مست آهوی خود
تا سحرگاه * چرا آیندی بباغ حسن آن ماه * سیف اسفرنگی راست ﴿ وقت
شکار تو شد آهوی تو شیرگیر * گشته گریزان چو شیر زین دل آتش فشان * پنجم
نام مرضیست که عارض حال آدم و سایر حیوانات میشود و نفس تنگی کند و آنرا بتازی
ضیق النفس خوانند شیخ نظامی بنظم آورده ﴿ سگ تازی که آهوگیر گردد *
بگردد آهوش چون تیر گردد * آهو پا دو معنی دارد اول خانه شش پهلو را گویند
و آنرا پا آهو نیز گویند و در بعضی از فرهنگها مسطور است که خانه بود کنج بری در ان
نقاشی کرده باشند و در بعضی مثبت است که خانه مقرنس باشد ابوالفرج رونی در
صفت خانه گفته ﴿ ای مبارک بنای آهو پائی * آهوی نانهاده در تو خدای *
دوم کنایه از تیز دویدن باشد امیر خسرو گفته ﴿ زان بساط دوان ز آهو جای *
کرد با هم دو آتش آهو پای * آهوری با ها مضموم و واو مجهول و را مکسور
و یای معروف خردل شامی را گویند که آنرا بترکی قجر و بهندی رائی نامند شهاب الدین طلحه
در صفت اسپ گوید ﴿ وقت بر جستن چو آهو هست تند * گاه بر رفتن چو آهو
هست تیز * آهون با ها مضموم و واو معروف نقب باشد حکیم ناصر خسرو فرماید
﴿ منگر سوی حرام و جز حق مشنو * تا نبرد دزد سوی نقد تو آهون * حکیم اسدی
در صفت نقب بزبان ایران گوید ﴿ با آهون در زمین با شتاب * سبکتر
روندی چو ماهی در آب * همان یاره سر تا سر آهون روند * نکو یاره تر روی هامون
نوند * آهیجا آهو باشد * آهیانه با ها موقوف شقیقه را خوانند و بمعنی کاسه سر
و گام تیز در بعضی از فرهنگها مرقوم است * آهیخت بمعنی بر کشید و آنرا آهنجفت نیز
گویند کمال اسمعیل گفته ﴿ چون کشف بسینه سر اندر کشد اجل * آنجا که نیزه تو بر آهیخت
بال را * ایازبی نام یکی از امرای سلطان ابراهیم بن مسعود محمود غزنوی بوده
ابوالفرج رونی گوید ﴿ نکند کار تیر ایازبی * مثل هندی و نیزه تازی *

آآلیسته و آآلیسته و آآلیشه این سه لغت بکسر یاء تحتانی دو معنی دارد اول خامی را گویند دوم چاپلوس بود آآلیفت بایاء تحتانی مفتوح بفاء زده حاجت باشد حکیم زرتشت بهرام گفته ؎ زیزدان خواستند آن جمله آلیفت ٭ که تا ترشند مراورا هیچ آلفت ٭ هم او گوید ؎ زحق آلیفت میخواهی بزاری ٭ کند شکر ره بپرهیزگاری ٭ آآئین سه معنی دارد اول بمعنی آفرین که مرقوم شد سیف اسفرنگی راست ؎ کشاد ابروی طاق فتح رادین ٭ ظفر بر طاق گردون بست آئین ٭ دوم طرز و روش و رسم بود حکیم سنائی فرماید ؎ همه هم صورتند و هم سیرت ٭ همه هم شکلند و هم آئین ٭ سوم این مؤلف گوید که در نزدیکی آن غار که مومیائی حاصل میشود دیهی است نام آن دیهه آئین بود بدین سبب این دارو را موم آئین نام کردند بمرور ایام و تغیر السنه مومیائی خواندند آآئین جمشید نام نوائیست از موسیقی آآئینه فرزند و آآئینه فروز و آئینه زدای و آئینه زدای صیقل را گویند و آآئینه چینی آئینه را گویند که از مال سازند و آنرا بتازی سنجل خوانند یوسفی طبیب گفته ؎ آنرا که رسد از مرض لقوه گزند ٭ باید که بیاید دارد از من این پند ٭ آئینه چینی بنظر آورده ٭ در خانهٔ تاریک نشیند یکچند ٭ و آنرا اسقو خوانند آآئینه دار و آآئینه دار سر تراش را گویند ٭

فصل الباء

باد دو معنی دارد اول آش باشد مانند ماست با و کدو با و زیره باد آنرا بانیز گویند حکیم سنائی فرماید ؎ کی شود صفرای تو ساکن بجوز ٭ تا که هست مطبخ ما را بجای زیره با تقصیر با ٭ دوم مخفف باد بود مولوی معنوی فرماید ؎ مهمان شاهیم هر شبی بر خوان اخوان الصفا ٭ مهمان صاحب دولتی کش دولتش پاینده باد ٭ بادوش دو معنی دارد اول خیار را گویند که بجهت تخم نگاه دارند دوم خوشهٔ انگور را گویند که کوچک باشد و آنرا بادو نیز گویند بابزن بابای موقوف سیخ کباب را و آنرا بتازی سفود خوانند حکیم سنائی فرماید ؎ شاد باش ای عندلیب لنز دو صفت همی ٭ مرغ بی بابزن طعمعلی گویا شود بر بابزن ٭ حکیم خاقانی گفته ؎ چه پیشه رکال آتش فتنه هیچ مرغی از بابزن در نماند ٭ بابزن دو معنی دارد اول کفیل منار را گویند دوم مخفف بادزن بود جاپ

بابا بتای عجمی پدر را گویند حکیم سنائی فرماید ؎ هر دو را در جهان عشق طلب * بابا آبی
باب و مام تازی آب * باتر با تای فوقانی مکسور دو معنی دارد اول کلنگ باشد
دوم نام مردی بوده * باتره با تای فوقانی مفتوح دف و دایره باشد حکیم ناصر خسرو
نظم نموده ؎ خوابت همی نبرد و من انگشت از آن دم * پیش تو بر کناره خوش بانگ
باتره * باتش با تای فوقانی مضموم ترنج را گویند * باتنگان بادنجان باشد
باتو با تای مثناة فوقانی مضموم سه معنی دارد اول بمعنی باتشت که مرقوم شد دوم
حب السلاطین را گویند و آنرا اوند نیز نامند سوم نام یکی از پادشاهان چنگیزی بوده * باتونه با تای فوقانی مضموم
و واو مجهول کوزهٔ پر آب را گویند و آنرا بالاور نیز گویند * باج سه معنی دارد اول
اسباب و اشیاء زر و مالی را گویند که پادشاه قوی از پادشاه زیر دست بگیرد حکیم فردوسی
فرماید ؎ سلیح و ستوران و اسپان و باج * بایران فرستاد با تخت و تاج * دوم زری
بود که گذربانان از آینده و رونده بستانند حکیم خاقانی گوید ؎ غم ز لب باج نفس
میگیرد * لب لعل یاد لفس تو زان چه کنم * حکیم سوزنی نظم نموده ؎ تا بدرقهٔ دوستی
آل علی نیست * بر قافلهٔ دین هد او بود باج * سوم خاموشی را نامند که مغان وقت
بدن شستن و خوردن بعد از زمزمه بکنند و شرح این اجمال در ذیل لغت برسم مفصلا مرقوم
خواهد شد انشاء الله تعالی شیخ نظامی گوید ؎ بدان وقتی که خسرو دستگاه داشت *
رسوم باج و برسم را نگهداشت * چو آمد وقت جانداری عالم * ز موبد خواسته برسم باج
رسوم باج و برسم آنچنان شد * که او بر چاشنی گیری نشان شد * و آنرا باژ نیز خوانند
باختر با خای موقوف و تای فوقانی مفتوح براء زده مغرب باشد و بمعنی مشرق نیز آمده
چنانچه استاد عنصری فرماید ؎ چو روزی که بودش بخاور گریغ * هم از باختر
برزند باز تیغ * هم او گوید ؎ چو بر زد در فتنه از باختر * زواج سپه را سپید آستر
باخرز با خای مفتوح براء زده و زای منقوطه دو معنی دارد اول نام قصبه ایست از ولایت
خراسان دوم اسم پرده بوده از موسیقی امیر خسرو فرماید ؎ گه نغمات پرده و اندوه گاه
یافته در عرصهٔ باخرز راه * باخسه با خای موقوف و سین مفتوح و های مختفی دو معنی دارد

اول راهی باشد بغیر از در که بخانه از آن راه نیز آمد و رفت توان نمود دوم نشتر حجام باشد
باخه لاک پشت را گویند امیر خسرو راست بسا بر دل نهنگ از تیغ کینه
که بر دزد دید چون باخه بسینه * هم او گوید ضربت گرز نهنگان سپاهست در غا
خصم را چون باخه سر در سینه پنهان میکند * باد ده معنی دارد اول معروف است
دوم نام فرشته ایست که بر ترویج موکل است و تدبیر امور مصالح روز بدو متعلق است
سوم روز بیست و دوم بود از هر ماه شمسی نیک است درین روز بر اسپان و ستوران
سوار شدن و جامهٔ نو بریدن و پوشیدن زرتشت بهرام این هر دو معنی را در ترتیب نظم گفته
فلک شاد مر باد را باد * بهنگام آبان سه روز باد * چهارم بمعنی نابود آمده جوهری راست
روز وصالم یاد شد بیت فراقی باد شد * داد تنم بیداد شد گشته خرابم کار ازان *
خواجه حافظ شیرازی نظم نموده پیش صاحب نظران ملک سلیمان باد است * بلکه آنست
سلیمان که ز ملک آزاد است * پنجم کنایه از سخن باشد حکیم سنائی فرماید تو داده
شعار های من و یافته شعری * این یافته جاویدی آن داد قبای هر نفحه را ز باد این
کوی بدان کوی * وز خلعت تو نزد همه شکر سرای * اوستاد فرخی گفته
خداوندی که او چون یاد کردی * زمین و آسمان آید بگفتار * ششم آه را گویند
حکیم سنائی فرماید بر بره کربلا یا ستادی * بر کشیدی ز درد دل بادی *
هفتم کنایه از تندی و تیزی باشد حکیم اسدی نظم نموده بگفت این و بس
پر کین یاد کرد * سبک دست زین گرز پولاد کرد * حکیم ازرقی راست تو آن
کریم نهادی که جای گنه کاری * ز باد خشم تو هرگز ندید باده فراخ * هشتم بمعنی مدح
و ثنا و تعریف آمده حکیم قطران فرماید گر کند بلبل بالحان در سرای او را یاد
باد اصل او جدای عرشش در فرمان کند * نهم نام گنجیست از گنجهای خسرو پرویز
که آنرا باد آورد نیز گویند و شرح آن در ذیل لغت باد گنج مرقوم خواهد شد
انشاء الله تعالی دهم نخوت و تکبر بود و خودبینی و کبر باشد مولوی معنوی فرماید هفت اختر
بی آب را کز خاکیان خون میخورند * هم آب را آتش زنم هم باد شاهان بشکنم * باد فراه

و بادافراه دو معنی دارد اول بمعنی مکافات بدی آمده اثیر الدین اخسیکتی گفته ع
ای کرده سعی مکرمت خوان عدل او ٭ پاداش خواره معده بادافراه را ٭ حکیم اسدی
بنظم آورده ع که از یک گناه ار بگشتم ز راه ٭ فتادم بباد افره صد گناه ٭ دوم بازیچه
باشد کودکان را و آن پوست پاره ایست مدور که ریسمان بدو گذرانیده و کشاکش
آرند تا بگردش در آید و آنرا بادافره نیز گویند **بادامه** پنج معنی دارد اول پیله ابریشم
باشد حکیم **خاقانی** نظم نموده ع آن غنچه های تستر بادامهای باشد ٭ زر قراضه
در وی چون کرم پیله مضمر ٭ شیخ **نظامی** گفته ع گر چه ترا ابر خشن جامه نیست ٭ چکم
تر ابریشم بادامه نیست ٭ دوم نگین را گویند امیر خسرو نظم نموده ع بخندی پیش
هر چشم ز چشم حسرت ٭ شرمنده نیست آخر سر یکی خاتم دو بادامه ٭ سوم چشم مانندی باشد
که بر کلاه کودکان دوزند و مردم بزرگ از طلا و مرصع سازند و مردم فقرا از نقره و مس
و کشیده دوزی هم امیر خسرو گفته ع از انکه بر کلاهش دوختم دو دیده ٭ بادامه
نشاندم بر لبسته کلاهش ٭ چهارم خال گوشتی بود مانند آژخ که از بشره بر آمده باشد
بدیع یوسفی راست ع میان ابرو بادامه سیاه چنانکه ٭ بلقیه بر ده یکی تیر پیله
تا پیکان ٭ پنجم قسمی از انجیر باشد **بادان** مخفف آبادان بود **بادانجیر** نوعی از درخت
انجیر باشد که پیش از همه درختان انجیر میوه دهد و انجیر را کاواک بود و بر باد حکیم **خاقانی** راست
ع که زنا پاکی ز بادانجیر بند انگیختند ٭ که بجو درائی ز بیدانجیر عو ساختند ٭ **بادان**
نام شهر اردبیل است چون فیروز آن شهر را بنا کرد لهذا باین نام موسوم ساخت چه بادان
بمعنی آبادان است **بادانگیز** نام گلی است که هر گاه حراثان خواهند که غله را از کاه جدا
سازند و باد نبود آن گل را بدست مالیده برگ آنرا بر هوا پاشند بفرمان ایزد تعالی
باد وزد و العلم عند الله تعالی **بادآور و باداورد** چهار معنی دارد اول نام گنجیست
و شرح آن در ذیل لغت گنج بادآورد مرقوم خواهد شد حکیم **فردوسی** فرماید ع دگر گنج
کش نام بادآورد است ٭ فراوان در و زیور و گوهر است ٭ دوم نام درخت خارپشت
بود که بوته آن در زمین ریگ بوم و دامن کوه با بیشتر روید و ساقش سطبری انگشت باشد

وقد آن بمقدار یک گز بود اول که برگ بیرون کنند چون گیاهی بود و در آخر خار کرده
و خارش انبوه شود و دراز و سفید باشد و گل او منقش و سرخ و سفید باشد و تخم
آن مانند خسک **منجیک** این هر دو معنی را بترتیب نظم آورده ع گر گردن گنج باد آورد
گردنی المثل ؛ آن بی‌تخم خار باد آورد گردد در زمان ؛ سوم نام موضعیست
نزدیک بواسط چهارم نام نوائیست از موسیقی **بادبان** دو معنی دارد اول پرده
باشد که بر کشتی بربندند و آن معروفست **حکیم انوری** فرماید ع آسمان
در کشتی عمرم کند دایم دو کار ؛ گاه شادی بادبانی وقت اندوه لنگری ؛ دوم پرده
قبا باشد که بر زیر سینه واقع میشود و از جانب راست بجانب چپ و از چپ بجانب راست می‌بندند
و دست زیر دست بالا گویند و آن را بتازی جیب خوانند چنانچه در کلام مجید واقعست که وادخل
یدک فی جیبک تخرج بیضاء من غیر سوء **حکیم سنائی** گفته ع خوب نبود عیسی اندر خانه بی جیب بادبان ؛
از برای طلیا سنگ سیاهان داشتن ؛ **حکیم ازرقی** راست ع زآنش ابر خورد باید خرم و یاقوت فام ؛ کز
فروغش همچون کاغذ شود یاقوت سان ؛ زآبگینه عکس او چون نور بر دست افگند ؛ دست بیرون کرد پنداری کلیم
از بادبان ؛ **بادبر و بادبرگ** بفتح با کاغذ باد باشد **بادبرین** باد صبا بود ؛
شمس فخری گوید ع بر چرخ برین بی مثال فرمانش ؛ ز سوی غرب نیاید
وزید بادبرین ؛ **بادپروا** خانه را گویند که بادگیر داشته باشد یا جائی که گذرگاه باد بود
حکیم خاقانی نظم نموده ع ز خط استوا و خط محور ؛ فلک را تا صلیب آمد هویدا ؛
ز تثلیث آنجا سعد فلک راست ؛ بتیر تیغ صلیبیت بادپروا ؛ شهر دگر راست اندر دیر
هرقل ؛ کند تسبیح این ابیات غرا ؛ **بادخانی** نام چشمه ایست که در یکی از قرای
دامغان بود و نام آن قریه هوا باشد و اگر زن حایضه لته نجس خود را در آن چشمه افگند
باد طوفان تند بهم رسد چندانکه اسب و آدم را رباید **شیخ آذری** در کتاب غرایب الدنیا
و عجایب العلیا نظم نموده ع شهر تومش که دامغان نامند ؛ قریه هست کش
هوا خوانند ؛ هست مشهور زان هزار مقام ؛ چشمه آب بادخانی نام ؛ از زنی
حایض از رکوی پلید ؛ اندر آن افگند کسی که رسید ؛ از حوالی آن بر آید باد ؛ هر کند

باد خاک زان بنیاد ؛ **بادخن و بادخون و بادخان** بادال موقوف در لغت اول بفتح خا
و در لغت ثانی بفتح خا و در لغت ثالث بضم خا خانه بود که بادگیر داشته باشد حکیم سنائی فرماید ؎ باش تا عضو
خود بر خود کوا مانی سحق ؛ باش تا بر کف تهنیت نامه سر وعلن ؛ دانی انگه کین مع نت بود خوابت خوشان ؛ دانی انگه
کین قمع بود بلوا با دخن ؛ حکیم کسائی نظم نموده ؎ عمر چگونه جهد از دست خلق ؛ باز چگونه جهد از
بارجان ؛ و استاد گفته ؎ تا بوقت سحر قطب فلک بر بنات نعش ؛ چون نافه شگفته و از گلستان خرخیز
گرد آن بران شال که از کاغذ آسیا ؛ آرند کودکان سوی بالا ز بادخن ؛ شمالی دهستانی در صفت طاوس
گوید ؎ چون صوفیان بجانگه و ساقیان بزم ؛ چون سقریان بباغ معاشر بباد خن ؛
بادران نام سرو شیست که باد را بحرکت آرد و از جائی بجای برد مولوی معنوی فرماید
؎ آدمی چون کشتی است و بادبان ؛ تا کی آرد باد را آن بادران ؛ گل بهار در انسج باد سما
کی جهد بی‌رهروحه آن بادران ؛ **بادرم** بادال موقوف و را مضموم دو معنی دارد اول
بیهوده و تباه بود استاد عنصری گفته ؎ چون بالیشان باز خورد آسیب
شاه شهریار ؛ جنگ ایشان باز گشت و سحر ایشان بادرم ؛ دوم رعیت را گویند
صاحب فرهنگ منظومه منظوم ساخته ؎ جلد لشکول دان خودش پدرام ؛ بادرم شد
رعیتان را خوب نام ؛ **بادرنگ** بادال موقوف و رای مفتوح بنون زده و کاف
عجمی پنج معنی دارد اول نوعی از خیار باشد و آن معروف است حکیم انوری نظم نموده
؎ با جمل لبان کاندرین باغ ؛ بر شد همیشه بادرنگ است ؛ دوم ترنج را گویند حکیم منوچهری
گفته ؎ بین که دنیا باف رومی در میان کارگاه ؛ دیبه وارد بکار اندر برنگ
بادرنگ ؛ مسعود سعد سلمان راست ؎ تا کیم از چرخ رسد آورنگ ؛
تا کی از بیت گونه چون بادرنگ ؛ سوم اسپ تند و تیز و جلد را گویند این دو معنی را استاد
نظم نموده ؎ بادرنگ آمد بکارم باغدار ی بادرنگ ؛ بادرنگی زیر ران بر کف گرفته
بادرنگ ؛ از بادرنگ اول که در مصرع ثانی است مراد اسپ است و از ثانی
ترنج چهارم گاهواره باشد که آنرا باویزند بادرنگ میگویند حکیم سوزنی نظم نموده ؎
تام اورا بسیه اطفال بر ؛ تا بر کشیده نقش شبند بادرنگ ؛ هم او گوید ؎ ای کس فروش

بوده گهواره تا بگور * وی زن بمرد تا بچا نه ز بادرنگ * پنجم بیماری را نامند که بسبب
غم خوردن بسیار عارض گردد و آنچنان بود که در روده یا در دی بالفتح وا فراهم رسد
و ناف به پیچش کند و آنرا اغم باده نیز گویند و بهندی باد گوله خوانند سید سراج الدین
سگزی راست ع دارد غم بادرنگ عشقت * در بیرون جان من شتابی *
بادرو و بادرونه با دال موقوف و راء مضموم سبزه باشد مانند ریحان که آنرا بادرنجبویه
نیز گویند شمس فخری راست ع کیوان نهایی طره سیلانت روز باز از گشت زار
اجرام آورد بادرو * بادروزه بمعنی هر روزه باشد حکیم سوزنی فرماید ع
شرف تویی شرف گوهر حمید الدین * که شد مدیح تو تسبیح بادروزه من * و قاضی حمیدی
در مقامات خود آورده که عروس را پیرایه همسایه کیش پیش نتوان آراست و آرایش بادروزه
بسوال و جواب دریوزه نتوان ساخت بادره سخن گفتن بی اندیشه باشد و نیز تیزی که بی تدرو
در کار بود بادریس و بادریسه با دال موقوف و رای مکسور و یای معروف و سین مفتوح چرم پاچینی
که در دوک کنند میگویند شمس طبیب گفته ع تا بر وی عدل تو آیت بادریس آسمان *
از کرده های خویشتن خود را پشیمان ساخته * حکیم سنائی فرماید ع نشود مرد بر دل و
صعلوک * پیش ما بادو بادریسه و دن * ابو الفرج رونی راست ع فلک
فصل را تو گردانی * دوک را بادریسه افلاک * و کلیچه خیمه را نیز مشابهت بآن
سینه باد زنه باد بیزن باشد امیر خسرو گفته ع باد زنه دست بدست همه * وز
دم او باد بدست همه * باد زهره نام مرضیست که گلو را ورم کند و نفس آدمی گرفته
شود و آنرا زهر باد نیز گویند و بتازی خناق خوانند باذژ و باذژ خام و باذژ کام
و باذژ نام و باذژ وام با دال مکسور و زای عجمی زده سرخی مفرط مایل به بنفش و کبود
و کدورت بود که عارض روی مردم شود بسبب خون سوخته که بزردی و دود بر روی
خداوند باذژ نشسته شود و بر روی کسی که ابتدای خارش بود و اگر شش منجر بجذام گردد بادش و بادش غام
و بادش غام و بادشنام و بادشوام با دال مکسور و شین منقوطه زده بمعنی
باذژ باشد که مرقوم شد یوسفی طبیب گفته ع آنها که گرفتار بادشنام اند * کرکی

زنند در خر وشتی نامند ٭ مطبوخ هلیله بعد ازین گر بخورند ٭ در طور و طریق پخته کار خلق اند
باد غلد بادال موقوف جای بادگداز و مقامیکه دران باد از هر جای برسد و آن عمارت
مخصوص است باد غوف و باد غزد بادال موقوف و غین بر آورده باد گیر باشد ٭
خسروانی فرماید ــ که هر که تیره نگردد جهان ٭ بسوزد که دوزخ بود باد غر ٭ ابو شکور
گوید ــ خوش الحان و کاشانه و باد غرد ٭ بدو اندرون شادی و نوش خورد ٭
باد فر بادال موقوف و فاء مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی باد افراه است که مرقوم شد
حکیم خاقانی فرماید ــ چرخ نارنج گون چو بازیچه ٭ در کف خرد چو طفل جان شکر است
بد وحشتی ملون شب و روز ٭ در کشا لیش لسان باد فر است ٭ دوم مکافات بدی را
گویند سوم خشت بادی بود باد فراه و باد فره بمعنی باد فراه و باد افراه است که مرقوم شد
باد فروردین باد نوروز بود شمس فخری راست ــ بیاد خلق در هر باغ و بستان ٭
دم عیسی بود باد فروردین ٭ باد کش خشت بادی بود و بعضی از صاحب فرهنگان بمعنی
بادبیزن نوشته اند باد کانه بادال موقوف دریچه باشد مشبک و آنرا پالکانه نیز خوانند
باد گیر بمعنی متکبر است و خویشتن بین حکیم فردوسی فرماید ــ بدو گفت رستم که ای
باد گیر ٭ چه گوئی سخنهای نادلپذیر ٭ باد نوروز نام صوتیست از موسیقی باده هم
بمعنی شراب و هم بمعنی پیاله شراب آمده حکیم سنائی بهر دو معنی نظم نموده ــ
چون شوخ بینی لبسان کس ٭ یک باده دهد ز بار رنگت ٭ از باده اول مراد پیاله باشد
و از ثانی شراب حکیم سنائی بمعنی پیاله گفته ــ یکره بده باده دست کوته کن ٭
این عقل دراز قد احمق را ٭ شیخ اوحدی بنظم آورده ــ گاه خوردن دو باده
کمتر نوشش ٭ تا نیاید بدست رفتن خوش ٭ باد هرزه افسونی را گویند
که دزدان بر صاحب کالا بدمند تا خواب گران برو مستولی شود حکیم خاقانی در قصیده گوید
ــ بچار باده رنگی و باد هرزه دزد ٭ ببانگ زنگل حبشیش و کم و کم نقاب ٭ بار با را ۱۹ نوزده معنی دارد
اول معروف است دوم نامیست از نامهای حقتعالی کمال اسمعیل فرماید ــ زبان تو
همه دروغ و دغل ٭ و همت دل که نام بار بری ٭ سوم رخصت باشد عمادالدین اختسکی

این هر دو معنی را بنظم آورده ع تا زبانش بخرمیش نگشت از قول ٭ ندهد بار بلطف ایزد بار ٭ بار
دوم بمعنی اول و از بار اول معنی دوم مراد است و رخصت درآمدن مجلس هم و خصوصًا چنانچه حکیم فرخی
فرماید ع خلق ز هر سو نهاده روی ز هر سو براه ز انبوه گشت چون ٭ بار داد او هر که درآید همی بتاندش رفت
بخواهد همی درآید بار ٭ و حکیم سنائی هم بقید نظم نموده ع ای حشمت جاه تو همی پیش نیاید ٭ نوبت قمر و شمس
نزدیک تو بی بار ٭ چهارم بمعنی کرت و مرتبه باشد شیخ سعدی گفته ع هزار بار بگفتم هزار بار هزار ٭
بدل که ای دل مسکین مرو تو از بی یار ٭ پنجم بارگاه را خوانند امیر خسرو فرموده ع
کلاه بارت زده بر اوج میغ ٭ لنگر قدرت زده بر اوج تیغ ٭ کمال اسمعیل نظم نموده
ع بخدائی که قبهٔ گردون ٭ زیر بار جلال تو پست است ٭ ششم بمعنی بیخ بن
آمده حکیم سنائی فرماید ع قفس تنگ و چرخ و طبع حواس ٭ پر و بالت بکند
زین و بار ٭ استاد فرخی نظم نموده ع عمرهای نوح باید تا نشینی خیز و دگر ٭
نیم از آن شاهان که تو برکنده از بیخ و بار ٭ هفتم مترادف کار است حکیم سنائی گفته
ع بر دربانم سرای وی چندین تای تو خس ٭ برد رعنائی دل تو چندین کار و بار ٭
هشتم جای انبوهی و بسیاری چیز را گویند بلند بار و گنج بار و دریا بار کمال اسمعیل
راست ع بخاتم تو که دریا بشد نظرگاه هست ٭ بجانهات که بسر میرود بهند و بار ٭
حکیم فردوسی فرماید ع بیارم نشانمش بر تخت بار ٭ وزان پس گشایم در گنج بار ٭
نهم بارنده را خوانند مانند زلف مشکبار و ابر بار از استاد گفته ع اگر باران جود او
کند بار ٭ زمین پر سیم و زر گردد چو عبهر ٭ سیف اسفرنگی راست ع
چو باد منجدم از زلف یار برخیزد ٭ عجب نباشد اگر مشکبار برخیزد ٭ دهم حاصل نباتات را
گویند از گل و میوه حکیم ازرقی فرماید ع داغیست عارض تو که دارد بنفشه بار ٭
سرو نیست قامت تو که دارد برآفتاب ٭ یازدهم غشی بود که میان زعفران و مشک
و غیر آن کنند حکیم ناصرخسرو نظم نموده ع زر چون بعیارت آید کم بیش نباشد ٭
کم بیش شود زری کان با غش و بار است ٭ حکیم خاقانی فرماید ع هر جا که مجرد
حسی هم حریف او است ٭ آری تو گوشت گاو بود با زعفران ٭ حکیم ازرقی گفته

؎ شنیده‌ام سخنها که با دشتک کنند ❊ از آن جگر که ز آتش برو رسید اثر نمود ❊ دوازدهم
دیگدان باشد بسحاق اطعمه راست ؎ عشق لخت دل ما برده به یغما امروز ❊
مطبخی خیزد و در دیگ کلان نه بر بار ❊ سیزدهم پرده را گویند کمال اسمعیل نظم نموده
؎ کمال تو مقنعه دار بیست که در پردهٔ غیب ❊ هیچ بکری را از وی نه حجاب است و
نه بار ❊ چهاردهم دوست را گویند و آنرا یاره نیز خوانند زن یار یعنی دوست و غلام بار
یعنی غلام دوست ابن یمین فرماید ؎ آن کودک یار طفل کاهیست ❊ این بس که کشد زحیر و رنجیره ❊
پانزدهم حمل نان باشد چهار پایان را گویند شیخ نظامی بقید نظم آورده ؎ هر آن کره کز آن گشتی بود
بار جو و ران تنگ بر دوز باد رفتار ❊ شانزدهم غم و اندوه باشد حکیم انوری فرماید ؎ یار انگش
که بار دیگر ❊ بر ما نهند ایزد از غم بار ❊ هفدهم انبار بود که در زراعتها بریزند هژدهم سازها را گویند
که مطربان نوازنده مانند چنگ و رباب امثال آن نوزدهم برنج وار زنی را گویند که بجهت بوزه
مهیا ساخته اما هنوز صافی را از دُردی جدا نکرده باشند بیستم نام دهی است از مضافات
نیشاپور **بارانی** نوعی از کلاه است که بر سر وقت باران نهند کمال اسمعیل راست
؎ چرا باید که دامانی بپوشی و ما کولی ❊ اگر مردی بگند ز بارانی و بورانی ❊ **باربد** نام
مطرب خسرو پرویز است گویند که اصل وی از جهرم که از توابع شیراز بوده و در
فن بربط نواختن و علم موسیقی شبیه و نظیر نداشته و سرود و نغمه مسجع از مخترعات اوست
و آن سرود را خسروانی نام نهاده اند امیر خسرو فرماید ؎ گرش شیرین
بخوانی باربد هست ❊ و گر جان نیست بانی کالبد هست ❊ **بارج** با رای مفتوح
سکنکور باشد **بار خدای** حقتعالی را گویند و پادشاه بزرگ را نیز خوانند منوچهر
گفته ؎ شاه ملکان پیشرو بار خدایا ❊ زایزد ملکی یافته و بار خدائی ❊ **باردان**
دو معنی دارد اول خرجین را گویند دوم صراحی بمعنی خرج باردان نوشته حکیم آذری
گفته ؎ بار دانهای باریز آنست ❊ مدفن شرهای پنهان است ❊ باردا
که بود پانصد من ❊ گندم انداخت اندر و یکمن ❊ دوم خراجی بود **بارک** با بای مفتوح خداوند بار
بود و آنرا تبرکی باربک خوانند و با رای مکسور بکاف زده مخفف باریک بود ❊

خواجه عمید لویکی راست ؎ حدیث غزل کم کنم در ثنایت ٭ لطافت کنم درج
بارک تر از مو ٭ **بارگی** اسپ بود امیر خسرو گوید ؎ می خور که بخشد زر و بارگی ٭
نه آن می که آرد بجو نبارگی ٭ **بارمان** نام یکی از پهلوانان توران است حکیم فردوسی
گفته ؎ برفتند یکبارگی در زمان ٭ چو بهرام گودرز تا بارمان ٭ **بارنامه** سه معنی
دارد اول اسباب تجمل و حشمت را گویند حکیم سنائی راست ؎ دین فروشی
همین که ناسازی ٭ بارگی نقره خنگ زین زر کنی ٭ گوی از بهر حرمت علم است ٭ همه
طمطراق خنگ و سمند ٭ علم زین بارنامه مستغنیست ٭ تو بهره بر بروت خویش مخند ٭
دوم منت بود مثال ؎ انوری لاف مزن قاعده بسیار منه ٭ بالغی طفل نه ٔ
جاهی ببین شاخ مخای ٭ بارنامه نکشد بار خدای که سپهر ٭ هست از پای رکاب پدرش
گشته دوتای ٭ سوم غرور و تفاخر بود شیخ ابوسعید ابوالخیر فرماید ؎ عنبر زلفی که
ماه در چنبر اوست ٭ شیرین سخنی که شهد در شکر اوست ٭ زان غمزه که بارنامه اندر
سر اوست ٭ فرمانده روزگار فرمان بر اوست ٭ نجیب الدین جربادقانی
راست ؎ چه شک بود که به پیش تو بارنامه کند ٭ سپهر پیر که همچون پلنگ
مغرور است ٭ **بارو** حصار بود منصور شیرازی گفته ؎ بود نخست قدم پایه سپهر ان
قدر ترا ٭ فراز کنگر این هفت حصن نه بارو ٭ **باروزنه** بای اول و راء مفتوح بواو زده
و زاء منقوطه و نون مفتوح و هاء مختفی نام نوائیست از موسیقی منوچهر راست ؎
ساعتی بنواز سرو و ساعتی کبک دری ٭ ساعتی سرو ستاره ساعتی باروزنه ٭
باره باراء مفتوح و هاء مختفی نه معنی دارد اول اسپ را گویند استاد عنصری راست ؎ چو بر
نهد کند مهر اوست للشعراء ٭ چو باره داغ کند داغ اوست للزوار ٭ دوم دیوار قلعه و شهر و امثال آن باشد
سوم بمعنی کرت و مرتبه بود این دو معنی را حکیم خاقانی بنظم آورده ؎ از قلعه قاف سنگش آرند ٭
باره ز ستاره برگذارند ٭ صدباره برآورند بهتر ٭ صدباره ز باره سکندر ٭ چهارم بمعنی دوست داشتن
باشد و آنرا بار نیز گویند مولوی معنوی فرماید ؎ نیست صحبت طلب این خسرو شاه یاره ٭ تا نه بیت و
غزل و شعر روان بفرستیم ٭ حکیم ناصر خسرو راست ؎ در بلخ ایمن اند ز هر شری ٭

میخواره و دزد و لوطی و زن باره ۞ شرف شفروه گفته ؎ دلی که عشق بیارد ز سنگ خاره
بود ۞ چه دولتی بود آن دل که عشق باره بود ۞ پنجم بمعنی حق بود مولانا محمد حسین
یزدی گوید ؎ یک لطف بکرد یار در بارهٔ من ۞ کس یاد نکرد از دل آوارهٔ من ۞
شرمندهٔ ناصحم که دارد گاهی ۞ حق نمکی بر جگر پارهٔ من ۞ ششم بمعنی طرز و روش بود
حکیم فردوسی راست ؎ از این باره گفتار بسیار گشت ۞ دل مردم خفته بیدار
گشت ۞ هفتم مشروبی باشد که از آن برنج و ارزن سازند و آنرا بار نیز گویند مولوی معنوی فرماید
؎ ز نور عقل کل عقلم چنان تنگ آمد از خیره ۞ کز آن معزول آمد خمر و بنگ و باره و شیره ۞ هشتم زلف را
گویند حکیم سنائی فرماید ؎ هر زبان مدعی راز غم و در دل خویش ۞ تازه خونی دهد
از غم هر بارهٔ دوست ۞ نهم کله و رمه گاوان و گوسپندان و امثال آنرا گویند باری
دو معنی دارد اول بمعنی بار باشد که مرقوم شد دوم نام قصبه ایست در ملک هندوستان
که چندین دیه بآن متعلق است اوستاد فرخی فرماید ؎ آن شاه عدو بند که
که بگرفت و بیفگند ۞ گرگی دو ز شیری اندر ره باری ۞ و بزبان عربی نامی است
از نامهای باری تعالی سبحانه باز ده معنی دارد از اتفاقات آنکه بحساب ابجد نیز لفظ آن ده است
اول بمعنی بگر آمده است دوم امر از بازیدن است و بازنده را نیز گویند و اینمعنی بدون ترکیب
گفته نمی شود مانند شطرنج باز و قمار باز و شست باز و امثال آن سوم گشاده باشد
چهارم مسافت میان هر دو دست را گویند از سر انگشت وسطی تا سر انگشت دیگر و آنرا
باره نیز نامند و بتازی باع و بترکی قلاچ را خوانند پنجم ضد فراز بود که آنرا نشیب خوانند
ششم نام جانور شکاری است که مشهور است این شش معنی را بترتیبی که مذکور شد منوچهری
بنظم آورده ؎ آمدت نوروز و آمد جشن نوروزی فراز ۞ کامگارا کامگیتی تا نه از
سر گیر باز ۞ شاخ گل شطرنج سیمین و عقیقین گشته است ۞ وقت شبگیران نطع
سبز بر شطرنج باز ۞ ای خداوندی که تو تا از عدم پیدا شدی ۞ بسته شد درها
بدرهای سنگی گشت باز ۞ آفرین مرآنکسی کو بشنود در نیم شب ۞ بانگ پای مورچه
در زیر چاه شست باز ۞ همچنان سنگی که او را سیل گرداند ز کوه ۞ گاه زین سو گاه زان سو

گه فراز و گاه باز ÷ گاه رهواری چو کبک و گاه جولان چون عقاب ÷ گاه برگشتن چو
باشد گاه برجستن چو باز ÷ هفتم تمیز و تفرقه کردن میان دو چیز باشد هشتم جدا جدا را
گویند کمال اسمعیل این دو معنی را نظم آورده ~ کسی که دست چپ از دست راست
داند باز ÷ باختیار ز مقصود خود نماید باز ÷ نهم بمعنی سوئی و جانب آمده حکیم سوزنی
گفته ~ آن حسام ابن حسامی که حسام نظرش ÷ هرگز از خصم بالزام نشد باز نیام ÷
دهم گذرگاه سیل بود بازانو دا سبز باشد از گیاه بموجب قرارداد زند و استا هر استری
چهار مثقال بود **باز داشتن** کنایت از نهان داشتن و منع نمودن باشد استاد
فرخی نظم نموده ~ ز نکوی چه فتاد است بگوار تو جان ÷ من بیگانه اما بخیال من باز اند
بازافکن پارچه باشد که بر گریبان جامه بدوزند و نیز پس پیش و پهلو افکنند برای
زیب و خوشنمائی و آنرا بترکی الیاق خوانند و بتازی رقعه گویند حکیم خاقانی گوید
~ دلقش هزار میخی چرخ و بجیب خاک ÷ بازافکنش ز نور فرآویزش از ظلام ÷
شرف شفروه نظم نموده ~ از گریبان جلالش ماه نو بازافکنی است ÷ بلا جرم
بر جیب آن مه صوفی گردیده شد ÷ **بازرنگ** بازای منقوطه موقوف و رای مفتوح بنون زده
و کاف عجمی سینه بند زنان باشد و آنرا سینه بند نیز گویند و بتازی لبب خوانند و آن دو پارچه
باشد که سه گوشه باشد از بافته ریسمانی و ابریشمی بدوزند و زنان پستان خود را در میان آن نهاده
بندهای آنرا بر پشت ببندند تا پستان بزرگ و دراز نشوند و سینه بند محرم و انگیا نامند حکیم سوزنی نظم نموده
~ مطرب تا پستانت برقص ÷ چون در آید دل ناهید برد ÷ باز رنگ از مه و خورشید کند ÷
بازرنگ از مه و خورشید برد ÷ **بازنیج** بازای منقوطه موقوف و نون یای معروف و جیم عجمی ریسمانی
باشد که در ایام جشن و خوشی کودکان از بام درخت بیاویزند و بر آن نشسته در هوا آیند و روند
و آنرا اورنگ و کاژ و دیلو و چین و هلو نیز گویند شمس فخری راست ~ امن و عدل
استقامت در هوائی ملک تو ÷ باد چون بازی کنان بازیگران بر بازنیج ÷ **بازور** نام جادوی است
از توران که جادوی کرده لشکر ایران را شکست داد آخر بدست رهام بن گودرز کشته شد
حکیم فردوسی فرماید ~ بیامد یکی مرد پنهان پژوه ÷ بر رهام بنمود زانگشت کوه ÷ که بازور

بازوی نستوه بود ؛ بافسون تنبل بر آن کوه بود ؛ **بازه** سه معنی دارد اول کشادگی
سر دو دست باشد از سر انگشتان دستی تا سر انگشتان دست دیگر و آنرا بازهم خوانند و تازی
باغ و ترکی قلاچ گویند حکیم اسدی راست ؎ چهی ژرف دیدند صد بازه راه ؛ یکی
چرخ کردند بالای چاه ؛ دوم چوب گنده و لک را گویند مانند چونی که کیان را از ان
بیاویزند و چوبدستی و امثال آن باشد خجسته گوید ؎ نشسته بعید خشم در کازه ؛
گرفته بچنگ اندرون بازه ؛ حکیم اسدی فرماید ؎ آن خرده چیست آنکه برای
مواب او ؛ پالیزبان بیازه چو پالیز رسید باز ؛ سوم فاصله میان دو دیوار و دو کوه را خوانند
که عبارت از دره و کوچه بود **بازیار** دو معنی دارد اول کسی را گویند که نگهبانی زراعت کند
و آنرا برزگر نیز گویند خواجه سلمان ساوجی گوید ؎ در صنایع او که هر یک بود شهری معتبر ؛
گور آمو راست مسکن شیر و روبه را فراز ؛ باغ چون راغش خراب گشت و کشتش چون
سراب ؛ زاغ آنرا باغبان و قاز آنرا بازیار ؛ شاه داعی شیرازی نظم نموده ؎
آب را میراندم دی بازیار ؛ سائلی گفتا که هستی در چه کار ؛ گفت انگور و انار و سیب و به
میکشتم زین جوی سوی باغ و دره ؛ در جواب بازیار خوش ضمیر ؛ این اشارتها بسوی
عشق گیر ؛ دوم بازدار را گویند یعنی میرشکار باز حکیم سوزنی فرماید ؎ تا بگیرد بازیاران
کش خرامیدن ز کبک ؛ تا بیاموزد خرامان کبک بازیدن ز باز ؛ دست در زلف چو
چنگ بازیار کبک زن ؛ وز شکار بوسه زن بازان بسوی کبک ناز ؛ **بازیره** با زاء
منقوطه مکسور و یای مجهول و رای مفتوح و هاء مختفی پاره از شب را گویند چنانچه پاره نخستین
شب و پاره واپسین شب بازیره نخستین و بازیزه واپسین گویند و **بازیزا** عجمی چهار معنی
دارد اول زر و مال و اسپان و اشیا را گویند که پادشاه قوی دست از پادشاه و حاکم زیردست
بگیرد حکیم فردوسی فرماید ؎ چنان بد که هر سال بکجبر گاو ؛ ز کابل همی خواستی باز و ساو
دوم زری باشد که راه داران و گذربانان از سوداگران و تجار و دیگر آیندها و روندها بستانند
چنانکه حکیم خاقانی بنظم آورده ؎ زان این رصدان مقیم راهند ؛ کز قافله باز عمر خواهند
سوم خاموشی بود که مغان در وقت بدن شستن و خوردنی خوردن بعد از مضمضه اختیار کنند

و شرح این اجمال انشاء الله تعالی در ذیل همین لغت برسم تفصیل مرقوم خواهد شد
حکیم فردوسی فرماید ؎ نشستند با بازهر دو بر اسپ ٭ دوان با سوی خانهٔ آذرگشسپ ٭
این لغت در بن معنی با باژ که مرقوم شد مترادف است چهارم نام قریه ایست از قرای طوس از
تا حیست طبران بزرگ گویند که تولد حکیم فردوسی دران قریه واقع شده **باژگونه** دو معنی دارد
اول واژونه را گویند و آن معروف است دوم شوم و نحس و نامبارک بود و آنرا واژون
و واژونه نیز خوانند چنانچه انشاء الله تعالی بعد ازین در فصل واو از همین باب مرقوم خواهد شد
اوستاد فرخی ایزد و معنی الفقید نظم نموده ؎ باژگونه دشمنانش را زبیم کلک او ٭ موی
گردد باژگونه بر بدن دندان مار ٭ از مصرعهٔ ثانی معنی اول و از مصرع اول معنی ثانی مستفاد
میگردد **باسیوک** و **باس** و **بعبس** با سین موقوف نام ریحانی است که آنرا مرزنگوش نامند **باستار**
و **بیستار** لفظی است مانند فلان و بهمان و هم چنانکه فلان و بهمان را گاهی با هم نویسند
و گویند گاهی فرادا فرادا باستار و بیستار نیز گاهی با هم نویسند و گاهی فردا فردا از مکاتبت
قاضی عین القضات همدانی مرقوم شد علی الجمله از قدرت راه لبشرط مشروط یکی است
بی تفاوتی لیس هر که پندارد که فلان حادثه را سبب وجود فلان چیز است و فلان چیز
را سبب وجود بهمان چیز است و سبب بهمان چیز وجود باستار چیز است
باطل است و لیعاقبت گوید آخر این اسباب حق است **اوستاد رودکی**
نظم فرموده ؎ آنچه ا جبه انیمه که تو بر سید هی شمار ٭ بادام تر و سنگی و مهمان بستار ٭
شمس فخری راست ؎ با وجود ت از شهان باستان ٭ چرخ نارد بر زبان
جز باستار ٭ **باستان** با سین موقوف دو[2] معنی دارد اول[1] کهنه و گذشته و دیرینه و قدیم
را گویند **حکیم خاقانی** فرماید ؎ تخته نرد پاکبازان در عدم گسترده اند ٭ گر سر ش داری
بر انداز این بساط باستان ٭ **عبد الواسع جبلی** راست ؎ حلقه بستند که هرگز کس
بران قادر نشد ٭ از سلاطین گذشته و ز ملوک باستان ٭ دوم[2] تاریخ باشد حافظ ابرو
در تاریخ خود آورده که بزبان پارسی و دری باستان تاریخ را گویند و دهگان مورخ
را و معرب آن دهقان است **باسرم** و **باسره** با سین موقوف و فتح را زینه را گویند

که بجهت کشت و زراعت آراسته باشند شمس فخری گفته ے پیوسته کشت زار امیدش
ز آب کام ؛ سیراب باد تا که بود نام باسره ؛ باسک با شین مضموم دهان دره باشد
و آنرا شاد فاژ و خاژه نیز گویند خواجه طیان مرغزی فرموده ے ای برادر بیلد
کاسهٔ می ؛ چند باسک زنی ز خواب و خماره ؛ باشامه معجری باشد که زنان بر سر
اندازند کمال گوته پا گفته ے باشامه بگرد آن جبین مهوش ؛ چون هاله بگرد ماه
زیبنده و خوش ؛ هر کس که بدید آن رخ چون خورشید ؛ فریاد بر آورد که آتش آتش ؛
فخر گرگانی راست ے ازان پس داد آفرین نامه و لبس ؛ همان پیراهن و باشامه و گیسو
باشنت بروزن چاشت چوب بزرگی باشد که سقف خانه را بدان بپوشند و آنرا
شاه تیر و شه تیر و دست شمشیر تیر خوانند نظامی عروضی بنظم آورده ے بی پایه تیر او
سقف بی باشت ؛ با عقل نمی توان نگهداشت ؛ باشتین با شین منقوطه موقوف
و کسر تاء فوقانی و یای معروف دو معنی دارد اوّل باری باشد که از میان درخت بر آید
بی آنکه گل کند دوم نام ملوکے است از سبزوار ؛ باشگونه با شین منقوطه موقوف و بضم
کاف عجمی و واو معروف بمعنی باژگونه بود عبدالواسع جبلی راست ے گشته
است باشگونه همه رسمهای خلق ؛ زین عالم بی بهره و گردون بیوفا ؛ باشگونگی
باژگونگی باشد کمال اسمعیل راست ے زین باشگونگی که ترا رسم و عادت است ؛
خورد را چو باشگونه کنی رسم اولیاست ؛ باشو با شین منقوطه مضموم و واو مجهول چلپاسه را
گویند ؛ باغج با غین مفتوح و جیم عجمی انگور نیم پخته باشد ؛ باغره با غین موقوف و فتح را گرهی را
گویند که در اعضای بینند گاه مردم بسبب رنجی دیگر پیدا شود مثلاً از پای کسی دنبل
بر آمده باشد بواسطهٔ درد آن در بیغوله ران گرهی بهم رسد یا سر بر بالین بد نهاده باشد
بدان جهت در گردن گره ها پیدا شود هر گرهی که بمثل آن بهم رسد آنرا باغره خوانند
باغ سیاوشان نام صوتیست از سی لحن باربد چنانچه منوچهری گفته ے قمریان راه
گل نوش لبینه دانند ؛ بلبلان باغ سیاوشان چون سرو ستاه ؛ بافدم
با قاف موقوف و فتح دال عاقبت کار باشد حکیم اسدی گوید ے بر استیان

از سر راست خم ؛ قرارت بد و فرخ بود با قدم ؛ و شمس فخری بالضم دال بسته چنانچه یاردم
قافیه ساخته ؎ زین خران بران خود و کود اجا ؛ بدرم ایشان فتد چون یاردم ؛ اگر کند
دارای دوران تربیت ؛ کار دانش نیک گردد باقدم ؛ درین ماده قول حکیم اسدی انسب است
و اعتماد را میشاید باک اندیشه و ترس و بیم بود چنانچه حکیم انوری نظم نموده ؎ من و این
نفس که بافچه رعنائی جهان ؛ چون خسان عشق نبازم نه بسهو و نه بعمد ؛ تو مرا دنی
اگر نیست مرا باکی نیست ؛ همت ناستدن هست و لله الحمد ؛ حکیم فردوسی گوید ؎
من آن پاک در خواب دیدم نخست ؛ چنین است این خواب من شد درست ؛ دوم بمعنی
از فرهنگها بمعنی التفات نمودن و از پس نگریستن نیز مرقوم است باکره با کاف
عجمی موقوف بمعنی باغره ست که مرقوم شد باکند یا قوتی کذا فی القنیه باکل با کاف
عجمی آب نیم گرم باشد بال چهار معنی دارد اول از آدمی و حیوانات چرنده دست بود
از کتف تا سر ناخن و سم از جانوران پرنده چنانچه حکیم فردوسی فرموده ؎ ببوسید
مادر بال و برش ؛ همی آفرین خواند بر پیکرش ؛ و حکیم انوری راست ؎ جان
تا شمع با پروانه است ؛ این غرور انگیز و آن صاحب خیال ؛ بر نخیزد گفت و گوی جستجوی
گرچه سوزد خویشتن را پر و بال ؛ باکو نام شهریست از ولایت شروان حکیم خاقانی را
؎ باکو که دعای خیر شش امروز ؛ مانند سلام خاوران زاد ؛ دوم بمعنی لفظ بال که مرقوم شد
یعنی نوعی ماهی باشد که بغایت بزرگ باشد و در دریای اتک بهم رسد و فساد بسیار کند
و گوشتش خوش مزه بود حکیم فردوسی فرماید ؎ بیاراست خوان خورش یکسره ؛
ز دیگ بمرغ و بیال و بره ؛ سوم بمعنی نمود کردن و امراز نمود کردن است استاد
رودکی نظم نموده ؎ چنان ببالد از آواز سایل انش جان ؛ که جان مادر زاد از کم شده
فرزند ؛ شاعر گفته ؎ یکی بر خود ببال ای خاک گورستان ببشادانی ؛ که چون من
کشته تیزان دست و خنجر در لحد داری ؛ چهارم بالا را خوانند هم بمعنی قامت و هم بمعنی
فوق و در عربی دو معنی دارد اول ماء العسل را نامند این معنی از اختیارات بدیعی
نوشته ام دوم دل را گویند بالا سه معنی دارد اول ضد معنی زیر باشد و آن معروف است

دوم قد بود حافظ شیرازی گفته ؎ بر روز واقعه تابوت ما ز سرو کنید * که می‌رویم بداغ
بلند بالائی * سوم بمعنی درازیست و آنرا بتازی طول خوانند **مسعود سعد سلمان**
بنظم آورده ؎ ای شاه به پیمود زمین را و فلک را * جاه تو و قدر تو ببالا و به پهنا *
اوستاد گفته ؎ آن شب که مرا از وصلت ای مه رنگ است * بالائی فلک کوته و پهنا
تنگ است * آن شب که ترا با من مسکین جنگ است * شب کور و خروس گنگ و پروین
لنگ است * **بالاد** اسپ جنیبتی باشد **بالار** شهتیر باشد و آنرا بتازی جایز خوانند
شمس فخری راست ؎ زمین خانه و باغ از زبرجد است و عقیق * عجب مدار که هست
لذ مرکش بالار * و در بعضی از فرهنگها بمعنی ستون نیز مرقوم است و آنچه از مردم سمرقند
شنیده شده است چوبی باشد که آنرا در پوشش عمارت بر بالای شاه تیر بخسپانند و بر زیر آن
تخته بگسترانند **بالاکیر** با کاف عجمی مفتوح ستون باشد **بالال** بمعنی بالا است که مرقوم شده است
بالان دو معنی دارد اول دهلیز خانه باشد **شمس فخری** گفته ؎ مخالف ار چه که خود را
چو سنگ می‌پنداشت * ز تاب آتش تیغش چو موم شد بحیان * فگنده بالان تالان
بماند اندر شکل * وداع کردینا چار خانه و بالان * دوم تله را گویند که بدان جانوران گیرند
بالانه بمعنی تخت بالان است که مرقوم شد **حکیم سنائی** در کتابی که بعید اجل
قوام الدین نوشته این عبارت مرقوم ساخته که قوام الدین که تخت و تاج خواص در
بالای علیین منتظر قدر اوست در بالانه اسفل السافلین چه کار دارد **بالاور** کوزهٔ پر آب را
گویند **بالست** بالام مفتوح بسین زده دوشیزه دیگر را گویند **مولوی معنوی** فرماید
؎ کیست از وهمهٔ صبح قدس * حامله چون مریم با بیست نیست * **بالشت و بالشتک**
بالام مکسور بشین منقوطه زده بالش باشد **شیخ عماد الدین** فرماید ؎ در چشم محققان چه
زیبا و چه زشت * منزل عاشقان چه دوزخ چه بهشت * پوشیدن بیدلان چه
اطلس چه پلاس * زیر سر عاشقان چه بالشت و چه خشت * **بالنک** بالام مفتوح
بنون زده و کاف عجمی دو معنی دارد اول جنسی از خیار باشد و آنرا بادرنگ نیز گویند
دوم نوعی از ترنج بود که بغایت نازک و شیرین شود و از ان مربا پزند **بسحاق اطعمه** گوید

ع با شیخ و شیب و مفتی و رئیس و محتسب ۞ بالنگ شد کلو و ترنجش مشیر گشت ۞ بالو
با واو معروف دو معنی دارد اول دانهای سخت باشد که بر اعضای آدمی بر آید و درد نکند
و پخته نشود و آنرا آژخ و ژخ نیز نامند و در بعضی از ولایت فارس و عراق و عجم کوک خوانند
و بتازی ثؤلول و به تبریزی سکیل و ترکی کوبک و هندی مسّا گویند شمس فخری راست
ع نیز و بیت هر که روشن نیست چشمش ۞ بود نشفله بچشمش در چو بالو ۞ دوم برادر را گویند
بالواسبه بالام موقوف تازیانه را گویند که بجهت بافتن مهیا ساخته باشند و آنرا تازنه نیز
خوانند بالوایه پرستوک باشد و آنرا ابلوانه نیز خوانند بالودن و بالیدن بزرگ شدن
و بر آمدن و نمو کردن باشد مولوی معنوی فرماید ع این نسبت پیوسته او را
بوده است ۞ کز شهنشاهان همه بالوده است ۞ بالوس و بالوش بالام مضموم و واو
معروف کافور مغشوش باشد باله قسمی از جوال بود و آنرا کاله نیز گویند ادیب صابر گفته
ع چون کیره سیو خیم اندر کشش تمام ۞ دیدم کسی فراخ نماند باله ۞ و در عربی ظرفی
باشد که در و خوشبو ها نهند و بزبان هندی خس و خوشبوی را گویند بالیوس
بالام موقوف و یای تحتانی مضموم و واو معروف ولایت قندهار را گویند بام سه معنی
دارد اول معروف است و آنرا بان نیز خوانند دوم صبح پگاه باشد و آنرا بامداد نیز گویند
سوم ترنم را نامند خواجوی کرمان نظم نموده ع بسوز ناله برآرم ز عشاق ۞
نوائی زیر و بامی بر نیاید ۞ بامشن بامیم مضموم کسی را گویند که از بودن شهری و دیاری تنگ
آمده باشد و بنابر سوانح از آنجا سفر نتواند نمود حکیم سوزنی نظم نموده ع از شرف
فر و جاه بر فلک سا دمیشده ۞ در چمن بلخ لهو یاسمن و ارغشید ۞ با همه شکسته و تاسیده
بامشید ۞ خود بخود از یکدگر راز نهان بر رسید ۞ شمس فخری گفته ع همچون
خر لنگ است حسود تو بوصل در ۞ افتاده و پر بار بمانده شده بامشن ۞ بامشاد
نام مطربی بوده که در فن خنیاگری مثل باربد شبیه و نظیر نداشت منوچهری فرموده ع
بلبل باغی بباغ دوش نوائی بزد ۞ خوبتر از باربد نیک تر از بامشاد ۞ بامه ریش
بزرگ و انبوه را گویند و آنرا ابلمه نیز خوانند بامی لقب شهر بلخ است حکیم فردوسی فرماید

بیت چو از بلخ بامی بجیحون کشید ٭ سپاهی که هرکس چنان کس ندید ٭ وحکیم سوزنی
نظم نموده بیت شود عالم چنان معمور از انصاف تو کانسان ٭ تو ان از بلخ بامی شد
ببام مسجد اقصی ٭ **بان** دو معنی دارد اول بام خانه باشد مولوی معنوی فرماید بیت
سر فرو کن یکدمی از بان چرخ ٭ تا زنم من چرخها بر سان چرخ ٭ دوم دارنده و محافظ را
گویند و این معنی بدون ترکیب اطلاق نمی یابد چنانچه دربان و فیلبان **کمال اسمعیل** راست
بیت مراد باغ بدان غایت از غرور تباه ٭ که در سرای تو شایسته ام بدربانی ٭ ترا
عنایت در حق من چنان قاصر ٭ که از سپهر برین هم فروترم دانی ٭ و بزبان عربی نام درختیست
که بر آن خوشبوی شود و آنرا حب البان میگویند و در دواها بکار برند و بپارسی بانک
نامند **حکیم انوری** نظم نموده بیت آهو ببر سبزه مگر نافه بینداخت ٭ کز خاک چمن بوی
بشد عنبر و بان را ٭ **بانک** با نون مفتوح حب البان است که مرقوم شد **بانتیا**
بفتح با و سکون را و یای معروف و تای فوقانی فیل باشد از کتاب ژند مرقوم شد **بانو**
دو معنی دارد اول خاتون خانه را گویند دوم صراحی گلاب و شراب و امثال آن باشد
بانوج با نون مضموم و واو معروف و جیم عجمی بمعنی بازنج است که مرقوم شد
قمر الاوحدی گفته بیت طارمی از سرای تست فلک ٭ منطقه ریسمان بانوج است
بانوگشسپ نام دختر رستم است **حکیم فردوسی** فرماید بیت از ان پس
کسی کرد بانوگشسپ ٭ ابا خواسته همچو آذرگشسپ ٭ **باول** با واو مفتوح نام موضعیستکه
در آنجا جامهٔ ابریشمی بغایت خوب بافند **حکیم خاقانی** فرماید بیت هر حلقه کز دو
تن دولی یافت ٭ خورشید نسیج باولی یافت ٭ **باوین** با واو مکسور و یای معروف
سبد کوچکی باشد که پنبه را که میرشته باشند در آن می نهند **باهار** دو معنی دارد
اول ظرف و آوند را نامند دوم روش کوندگی باشد که آنرا پهلوی و رامتدی نیز
خوانند **باهک** با های مفتوح بکاف زده شکنجه را گویند **باهمان** با های موقوف
بمعنی بهمان بود که مترادف فلانست **استاد علی ابن حسن باخرزی** گفته
بیت نه چشم خرد اکشد روی ساقی ٭ نه گوشم بدزدد حدیث نهانی ٭ ز مضطرب

سرود آن زدو هم نخواهم؛ بگویم فلانی تو یا باهمانی؛ **باهو** با هاء مضموم و واو معروف دو معنی دارد
اول چوب دستی باشد استاد **فرخی** فرماید ؎ من چون چنان بدیدم جستم جای خوا
آهو بدست کرده باشتر شدم فراز؛ حکیم **سوزنی** فرماید ؎ بشکنم کله بباهو بهجا و دشنام
زانکه آن کله شوم از در باهوست مرا؛ دوم بازو را گویند **بایا** و **بایست** و **بایسته**
با یای تحتانی مکسور بمعنی ضرور و ضروری باشد حکیم **سوزنی** فرماید ؎ از بهر تازه بودن دهان
خاص و عام؛ بایار بی بسی زخم بر ببات؛ **امیر خسرو** راست ؎ سایل عزیزتر شد جان
آب تشنه؛ خواهنده هم زخواسته بایسته تر بسی؛ **بالیک** نام مردی بوده؛

فصل الباء العجمی **پا** دو معنی دارد اول معروف است دوم تاب و طاقت باشد چنانچه
کمال اسمعیل گفته ؎ شاد باش ای شه بر دل که ندارد پایت؛ دشمن از خود بجنگ
رستم دستان باشد؛ **پاآهو** باصطلاح بنایان خانه شش پهلو باشد در بعضی از فرهنگها
مرقوم است که خانه را گویند که بیچ پری بران نقش و نگار کرده باشند و آنرا آهو پای نیز گویند
و آن سبق ذکر یافت و فرقه خانه مقرنس را گویند حکیم **ناصر خسرو** در مذمت دنیا نظم نموده
؎ زین دلو وفا چرا طمع داری؛ هیچ من از تن بنای پاآهو؛ **پاافراز** کفش باشد و آنرا
بحذف الف نیز گویند **پاافشار** دو تخته کوچک باشد بمقدار نعلین که بافندها پارا
بر زیر آن نهند و چون پارا بیفشارند نصفی از رشتهای پایین آید و چون پای دیگر بیفشارند
نصف دیگر و آنرا لوح پای نیز خوانند **شیخ آذری** نظم نموده ؎ نیست بافنده او
بدست افروز؛ تا کو فورد پا افشاره؛ **پابرنجن** و **پارنجن** و **پاورنجن** خلخال باشد
پاتخت را گویند **پاتیمار** با تاء فوقانی مکسور و یای معروف بمعنی شتاب باشد
پاتینی با تاء فوقانی مکسور و یای معروف طبق باشد و چوبی که بدان غله را بیفشانند
و آنرا پیخ و پاشیتی و غله افشان نیز گویند **پاتراس** بکسر تاء فوقانی بکاف فا تسیری
باشد و آنرا باد افراه نیز گویند **پاچال** گوی را گویند که جولاهگان در وقت بافتن
پاهای خود در آن بیاویزند حکیم **خاقانی** در قصیده گوید ؎ بلوح پا و دو پاچال تجربه
نشکوه؛ بنا بزه بجلوک و بتار و بود سیاست؛ **پاچان** بمعنی پاشان و پاشیدن [illegible]

حکیم ناصر خسرو راست ؎ طاعت ارکان به بین و چرخ و انجم را بطبع ٭ تا بطاقت
چرخ و انجم شان همی پاچان کند ٭ پاچیدن مصدر آنست **پاچک** با جیم عجمی مفتوح
سرگین گاو را گویند که خشک شده باشد یا بدست آنرا پهن ساخته خشک کرده
باشند بجهت سوختن و آنرا اغوشاک و غوشان نیز خوانند و بهندی اپلی نامند و بزبان
هندی پاچک داروئی را گویند که بجهت هضم طعام بخورند **پاچله** با جیم عجمی مکسور و لام مفتوح
و اخفای ها چیزی باشد مانند غربال کوچک که بجهت کوفتن برف بباد های بر پای بسته
برف را بکوبند تا لشکر و قافله بر زیر آن بآسانی بگذرند **مولوی معنوی** فرماید ؎
در درون کعبه رسم قبله نیست ٭ چه غم ار غواص را پاچیله نیست ٭ **پاچنامه** با جیم عجمی
موقوف تعب باشد و در بعضی از فرهنگها بمعنی قرین و جمال نیز مرقوم است **پاچنک**
با جیم عجمی مفتوح و بنون زده و کاف عجمی دو معنی دارد اول دریچه بود **شمس فخری** گفته
؎ هزار گونه گل از شاخ چهره بنمودند ٭ چو نازکان گل اندام تازک از پاچنگ ٭ دوم کفش را
گویند **پاخره** با خا و را مفتوح و ها مختفی نشیمنی را گویند که پیش در خانه بسازند **پاخیره**
با خاء مکسور و یاء معروف بنا و دیوار و خانه و امثال آنرا گویند و بتازی رمص خوانند
پاخیره زن رقاصان را نامند **پادسته** سه معنی دارد اول پاس و پاسبانی باشد دوم بمعنی پاییدن
و دارندگی آمده سوم تخت را نامند و آن در اصل پات بوده بمرور ایام و تغیر السنه تا را بدال
تبدیل کردند پاد گفتند **پادرسته** سه معنی دارد اول همیشه باقی و برقرار بود دوم نام روز بستم
از ماه های فلکی سوم اسپ جلد و تند را نامند **پاداش و پاداشت** و **پاداشن**
مکافات نیکی باشد **حکیم انوری** فرماید ؎ دست عدلی دراز کردستی ٭ هم پاداش
و هم پادافراه ٭ **اوستاد فرخی** نظم نموده ؎ خدایگان جهان آنکه از خدای جهان ٭
جهانیان را پاداشت گشت و پادافراه ٭ **لامعی جرجانی** راست ؎ یگانه که دو دستش
گه عطا بدهد ٭ هزار فایده باصد هزار پاداشن ٭ **پادشاه** نامیست پارسی باستانی
و معنی پاد به سه طریق بنظر رسیده اول بمعنی پاس و پاسبانی دوم پاییدن و دارندگی سوم
تخت چنانچه در ذیل لغت پادسته ذکر یافت و شاه بچهار معنی دیده آمد اول چیزی بود

که بصورت و سیرت از امثال بهتر و بزرگتر باشد چنانچه بیت خوب را شاه بیت و سوار
خوب را شاه سوار و راه وسیع را شاهراه و تیر بزرگ را گویند که بدان خانه بپوشند
و شاه تیر نیز خوانند و امثال این بسیار است دوم داماد باشد سوم بمعنی اصل
و خداوند بود پس معنی این اسم شریف بدین طریق از چهار وجه بیرون نتواند بود اول
پاسبان بزرگ چون سلطان پاسبان خلق است اگر این معنی اخذ کنند بغایت
شایسته باشد دوم همیشه داماد چون ملک را بعروس تشبیه نموده اند اگر خداوند ملک را
باین اسم نامند مناسب مینماید سوم چون پادشاه نسبت بسایر مردمان اصل و خداوند
باشد پس پایندگی و دارندگی بحال او انسب است اگر او را بدین نام بخوانند لایق
بود چهارم خداوند تخت و این معنی از جمیع معانی انسب و اولی بود خواجه افضل الدین
کاشی در رساله ساز و پیرایه آورده که پادشاه نامیست پاستانی و شاه در سخن باستان
اصل باشد و خداوند پاو پاینده و دارندگی یعنی اصل خداوند پاینده و دارندگی
پادنگ و **پادنگه** با دال مکسور بنون زده و کاف عجمی چوبی باشد که بدان غله را
بکوبند علی الخصوص شلتوک و آنرا چنان سازند که چون پا بر یک سر آن چوب بزور نهند
سر دیگرش بلند شود همینکه پای را بر دارند آن سر بر غله فرود آید تا بکوبد و پوست آن غله
و پوست از شلتوک جدا شود و آزاد یک نیز خوانند **پاده** با دال مفتوح بهای مختفی
دو معنی دارد اول گله گاو و خر را گویند **فرالاوی** گفته بیت باده گاوان و پاده شتر
هر یک ٭ شاه پرور بود چو پرپالون ٭ دوم چوب دستی بود **حکیم سنائی** فرماید
بیت خصم در دست قهرت افتاده ٭ پابها در رکاب چون پاده ٭ **پادیز** با دال
منقوطه مکسور و سکون یاء معروف چوبی باشد که بر پشت دیوار شکسته بزنند تا نیفتد
اوستاد رودکی در صفت عمارتی گوید ٭ بیت نه پادیز باید ترا نی ستون ٭ ...
خشت و نه آهن و لاد ٭ **پار** چهار معنی دارد اول سال گذشته بود و آن معروف است
اثیر الدین اخسیکتی در صفت اسپ نظم نموده بیت ... نبود غمم اگر نه کفم ...
در دم ... ٭ دوم پاره را گویند **حکیم سنائی** فرماید بیت ...

آشکاره شده؛ پردهٔ رحم پاره پاره شده؛ **عماد سلطانی** گفته ؎ زینت باغ بیشتر گردد؛ چون گل سرخ جامه پاره کند؛ پیش دانا زبان شدت وی؛ قصهٔ راحت بهار کند؛ سوم بمعنی پرس بود **پاریدن** بمعنی پریدن است چنانچه **مولوی معنوی** فرماید ؎ پر پروانه بی ورق تف شمع لگن نبود؛ چونکه بر تافت تخواهد پر پاریدن؛ هم او گوید ؎ از خوف و رجا پارو و پر داشت دل من؛ بی‌ما مسال خاتم که پر از بار بدانم؛ چهارم چرم گاو را گویند که دباغت کرده باشد **پاردان** دو معنی دارد اول زن پیر باشد و آنرا پارو و پاروت نیز گویند دوم ملکیست از ملوکات قزوین **پارسا** دو معنی دارد اول بمعنی پرهیزگار باشد **خواجه حافظ شیرازی** فرماید ؎ گر مطرب حریفان این پارسی بخوانند؛ در رقص حالت آرد پیران پارسا را؛ دوم بمعنی پارسی آمده و جمع آن پارسیان باشد **پارسه** گدائی باشد **پارگین** بارای موقوف و کاف عجمی مکسور و یاء معروف گوی را گویند که در پس مطبخ و حمام و امثال آن باشد و آبهای کثیف و چرکین در آنجا جمع شود **حکیم سنائی** راست ؎ گرچه شهی صورتیان گاه شکل؛ زیر یک جامه چو دین است و دین؛ نیک در آنست که داند خرد؛ چشمهٔ حیوان ز تُم پارگین؛ **کمال اسمعیل** فرماید ؎ گر با تو دشمن تو زندلاف همسری نماید حدیث چشمهٔ حیوان و پارگین **پارنج** زر را گویند که بشاعران و مطربان و سازنده‌ها و امثال ایشان را دهند که در جشن و میزبانی حاضر شوند **شیخ نظامی** فرماید ؎ مغنی را که پارنج بدادی؛ بهر دستان کم از گنجی ندادی؛ **پارو و پاروت** بارای مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول زن پیر باشد دوم مثل چوبی بود که بدان برف را بروبند و بهر گمرن اسپ و امثال آن بکشند **پاره** شش معنی دارد اول معروف است دوم رشوت را گویند **مولوی معنوی** فرماید ؎ مکن بیداد و زجر این دل آواره مکن؛ جان بی پاره بگیر و جگرم پاره مکن؛ سوم تحفه بود **حکیم ناصر خسرو** راست ؎ بهار نیکو سخن چیزی نیابی؛ که ای دانا تری بر سیم پاره؛ چهارم نوعی از حلوا باشد و آنرا شکر پاره نیز گویند **حکیم ناصر خسرو** گفته ؎ از مرد

حکیم ورجهان نیست ؛ خوشتر بمزه چو قند حربند ؛ پندی بمزه چو قند بشنو ؛ بی عیب چو پارهٔ
سمرقند ؛ پنجم بمعنی پدیدن بود حکیم سنائی در صفت اسپ گوید ؏ گر به پره دیدی پهنای
بوده پارهٔ او بدست و پای بود ؛ ششتم گرز را نامند مسعود سعد سلمان فرموده
؏ پری را کوفته پاره دلی را دوخته ژوبین ؛ سری را خار خس بالین تنی را خاک و
خون بستر ؛ و بزبان رومی زری را گویند که دران ملک رایج باشد و بزبان هندی
سیماب را گویند پاریاب ؛ پاریاو پارو ؛ زراعتی را گویند که بآب چشمه و کاریز و رودخانه
و مانند آن مزروع شود و آنرا فاریاب و فاریاو نیز گویند پاژاچ با جیم عجمی موقوف ایره نا
بریده را گویند و ادا ماچه و مام تاف نیز نامند و بتازی قابله خوانند حکیم سوزنی نظم نموده ؏
گفته من حلال زاده بطبع ؛ نبود مرحشو کس را پاژاچ ؛ و منصور شیرازی بمعنی دایه شیرده
نظم نموده که آنرا بتازی رضیعه خوانند و درین معنی همانا سهو کرده ؏ همانا در ایام طفلی بخت
ترا ؛ بزرگ میکند اندر کنار چون پاژاچ ؛ پاژند تفسیر ژند باشد و ژند کتاب زرتشت است
حکیم ناصر خسرو فرماید ؏ ای خواند کتاب ژند پاژند ؛ این خواندن ژند تا کی و چند ؛
حکیم انوری گفته ؏ حرف صوت از قضا نگرداند ؛ مرحبا ژند و جند پاژند ؛ پاژو
نام نوعی از انگور باشد پازهر تریاک باشد و اصل پادزهر بود یعنی پاک کننده و شوینده زهر
چه پاو بمعنی پاک کردن و شستن آمده بمرور ایام و تغیر السنه دال را حذف نموده پازهر خوانند
و معرب آن فادزهر است پاژخ بازاء عجمی مفتوح موقوف باش بود عماد غزنوی
گفته ؏ ای کرده دلم غم تو زنخ زنخ ؛ تا چند کنم ز عشق پاژخ ؛ پازنامه بازاء عجمی موقوف
بمعنی پاچنامه است که مرقوم شد پارنگ بمعنی پاچنگ است که نوشته شد پاژه
پاچه را گویند پاس چهار معنی دارد اول نگاهداشتن بود فخر گرگانی بنظم آورده ؏
کشاییم یکی راز نگشوده را ؛ سپاریم یکی جنس پالوده را ؛ بشرطیکه داری ز اغیار پاس ؛ نیاری
دری معنوی را قیاس ؛ پاسبان نگاهبان را گویند دوم شبانه روزی را هشت بخش
کرده اند و هر بخشی را پاسی خوانده اند حکیم فردوسی فرماید ؏ یکی گفت صد ره زیزدان
سپاس ؛ ثنا گویم کنم روز و شب در سه پاس ؛ چو یک پاس بگذشت زان تیره شب ؛ بهر ره عنبر

آشکاره شده ؛ سینهٔ زخم پاره پاره شده ؛ عماد سلطانی گفته ـ زینت باغ بیشتر گردد ؛ چون گل سرخ جامه پاره کند ؛ پیش دانا زبان شدت وسے ؛ قصهٔ راحت بهار کند ؛ سوم بمعنی پرس بود **پاریدن** بمعنی پریدن است چنانچه **مولوی معنوی فرماید** ـ پروانهٔ بی برگ تف شمع کبود ؛ چونکه بر تافت نخواهد پر پاریدن ؛ هم او گوید ـ از خوف و رجا پار دو پر داشت دل من ؛ امسال خیالم که پر از پار ندانم ؛ چهارم چرم گاو را گویند که دباغت کرده باشد **پاردان** دو معنی دارد اول زن پیر باشد و آنرا پارو و پاروت نیز گویند دوم ملوکیست از ملوکات قزوین **پارسا** دو معنی دارد اول بمعنی پرهیزگار باشد **خواجه حافظ شیرازی فرماید** ـ گر مطرب حریفان این پارسی بخواند ؛ در رقص حالت آرد پیران پارسا را ؛ دوم بمعنی پارسی آمده و جمع آن پارسیان باشد **پارسه** گدائی باشد **پارگین** با رای موقوف و کاف عجمی مکسور و یای معروف گوی را گویند که در پس مطبخ و حمام و امثال آن باشد و آبهای کثیف و چرکین در آنجا جمع شود **حکیم سنائی** راست ـ گرچه شبهی صورتیان گاه شکل ؛ زیر یک جامه چو دین است و دین ؛ نیک در آنست که داند خرد ؛ چشمهٔ حیوان زتم پارگین ؛ **کمال اسمعیل فرماید** ـ گر با تو دشمن تو زند لاف همسری ؛ نباشد حدیث چشمهٔ حیوان و پارگین ؛ **پارنج** زر را گویند که بشاعران و مطربان و سازنده ها و امثال ایشان دهند که در جشن و میزبانی حاضر شوند **شیخ نظامی** فرماید ـ مغنی را که پارنجی بدادی ؛ بهر دستان کم از گنجی ندادی ؛ **پارو و پاروت** با رای مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول زن پیر باشد دوم مثل چوبی بود که بدان برف را بروبند و سرگین اسپ و امثال آن را بکشند **پاره** شش معنی دارد اول معروف است دوم رشوت را گویند **مولوی معنوی فرماید** ـ مکن ای دوست ز جور این دل آواره مکن ؛ جان بی پاره بگیر و جگرم پاره مکن ؛ سوم تحفه بود **حکیم ناصر خسرو** راست ـ بهار نیکو سخن چیزی نیابی ؛ که ای دانا تری بر سیم پاره ؛ چهارم نوعی از حلوا باشد و آنرا شکر پاره نیز گویند **حکیم ناصر خسرو** گفته ـ از مرد

حکیم در جهان نیست ؛ خوشتر بمزه چو قند خربند ؛ پندی بمزه چو قند بشنو ؛ بی عیب چو پارهٔ
سمرقند ؛ پنجم بمعنی پدیدن بود حکیم سنائی در صفت اسب گوید ـ گر به پر دیده پنجهای
بوده پارهٔ او بدست و پای بود ؛ ششم گرز را نامند مسعود سعد سلمان فرموده
ـ پری را کوفته پاره دلی را دوخته زوبین ؛ سری را خار خس بالین تنی را خاک و
خون بستر ؛ و بزبان رومی زری را گویند که دران ملک رایج باشد و بزبان هندی
سیماب را گویند پاریاب و پاریاو پارو زراعتی را گویند که بآب چشمه و کاریز و رودخانه
و مانند آن مزروع شود و آنرا فاریاب و فاریاو نیز گویند پاژاچ با جیم عجمی موقوف دایهٔ ناف
بریده را گویند و اورا ماماچه و مام ناف تیز نامند و بتازی قابله خوانند حکیم سوزنی نظم نموده ـ
گفته من حلال زاده بطبع ؛ نبود مر خشوک را پاژاچ ؛ و منصور شیرازی بمعنی دایهٔ شیرده
نظم نموده که آنرا بتازی رضیعه خوانند و درین معنی همانا سهو کرده ـ بناز داد در ایام طفل بخت
ترا ؛ بزرگ میکند اندر کنار چون پاژاچ ؛ پازند تفسیر زند باشد و زند کتاب زردشت است
حکیم ناصر خسرو فرماید ـ ای خواند کتاب زند و پازند ؛ این خواندن زند تا کی و چند ؛
حکیم انوری گفته ـ حرف صوت از قضا نگردانند ؛ مرحبا زند و چند پازند ؛ پازرومی
نام نوعی از انگور باشد پازهر تریاک باشد در اصل پادزهر بود یعنی پاک کننده و شوینده زهر
چه پاو بمعنی پاک کردن و شستن آمده بمرور ایام و تغیر السنه دال را حذف نموده پازهر خواندند
و معرب آن فادزهر است پاژخ بازاء عجمی مفتوح موقوف پاسخ بود عماد زوزنی
گفته ـ ای کرده دلم غم تو تخ زنخ ؛ تا چند کنم ز عشق پاژخ ؛ پاژنامه بازاء عجمی موقوف
بمعنی پاچنامه است که مرقوم شد پارنگ بمعنی پاچنگ است که نوشته شد پازه
پاچه را گویند پاس چهار معنی دارد اول نگاه داشتن بود فخر گرگانی بنظم آورده ـ
کشاییم یکی راز بگشوده را ؛ سپاریم یکی جنس پالوده را ؛ بشرطیکه داری ز اغیار پاس ؛ همیای
دری معنوی را قیاس ؛ پاسبان نگاهبان را گویند دوم شبانه روزی را هشت بخش
کرده اند و هر بخشی را پاسی خوانده اند حکیم فردوسی فرماید ـ یکی گفت صدره ز یزدان
سپاس ؛ ثنا لیش کنم روز و شب در سه پاس ؛ چو یکپاس بگذشت زان تیره شب ؛ چو به تبیر

اندر آمد خروش حلب ؛ سوم تنگدل واندوهگین را خوانند حکیم **فردوسی** در صفت اسپ
گفته ع فرشته گرفته ز بس بیم پاس ؛ پری در بهشت کت اهرمن در هراس ؛
چهارم پاسبان را نامند حکیم **اسدی** فرماید ع چلیپا پرستان روسی گروه ؛ خیانند دور
سیاهش ستوه ؛ که دارند روز و شب از بس هراس ؛ به هر کوه دیده به هر دیر پاس ؛
پاسار و پاسیار لگد بود یکی از قدما گفته ع چون شدندی چو بیهشان ز خواب ؛
پاسیاری بپاسیار آتشش زده ؛ **پاسخ** بخا و زده جواب باشد حکیم **خاقانی** فرماید ع
گر ز غمت صد یکی شرح دهم پیش کوه ؛ آه دهد پاسخم کوه بجای صدا ؛ **ابن یمین** گوید
ع شهریارا کامگارا یک سخن ز ابن یمین ؛ بشنو و پاسخ بگو ای جان فدای پاسخت ؛
پاسره با سین و را مفتوح و ها مختفی زینی را گویند که صاحب زراعت در وجه اخراجات
جدا ساخته بمزارعان دهد **پاشنا** با شین موقوف پاشنه را گویند **امیر خسرو** فرماید
ع عملهای جهان بر عکس هم نیست ؛ که بر ملکی گدای را دهد دست ؛ چنین هم دیده ام
کافشرده پائی ؛ به تخت راز دیده پاشنائی ؛ **پاشنامه** پاچنامه و پازنامه است
که بالایش مرقوم گشته **پاشنگ و پاشنگه** با شین منقوطه مفتوح دو معنی دارد
اول خوشهٔ انگور را گویند حکیم **اسدی** فرماید ع تو گوئی درخشنده پاشنگ بود ؛ و یا
در دل شب شب آهنگ بود ؛ دوم خیاری باشد که از برای تخم نگاه دارند و در فرهنگ
دیده شد که خیار و هندوانه و کدو و مانند آن هر چیزی را گویند که از برای تخم نگاه دارند
پاشنگ خوانند **پاشیب** زینه پایه را گویند **مولانا نامی مظهری** گفته ع
ساخت بستان سرای و بام قصرش کز علو ؛ کاخ و فرواره فراز لامکان آورده اند ؛
از عمود صبح پاشیبی برین بر بسته اند ؛ وز نبات نعش آن را نردبان آورده اند ؛ **پاغره**
با غین مضموم پیلپائی باشد که آن را تابازی داء الفیل خوانند **پاغنده و باخنده**
با غین مضموم بنون زده گلوله پنبه حلاجی کرده را گویند **مولوی معنوی** فرماید ع
همچو منصور تو بر دار کن ناطقه را ؛ چون زنان چند برین پنبه پاغنده زنی ؛ بدر حاجی
گفته ع تا وقت شام بیوه زنی پنج توبه را ؛ پاغنده برکنار نهد چرخ اخضرش ؛

بادا چو غوته دیده چشمت سفید دل ٭ وز تاب دل شکسته دل نیست پرورش
پاغوش بانین مضموم و واو مجهول غوطه باشد یعنی سر در آب فرو بردن **استاد رودکی** فرماید ع بوذر ده آگه این تنک خاموش ٭ چو مرغ آبی زنی خاک پاغوش ٭
پافراز بمعنی پا افراز است که مرقوم شد **کمال اسمعیل** نظم نموده ع دست انعام
برسرش میدارد ٭ ورنه ترتیب پافراز کشد ٭ **امیر خسرو** راست ع شمع گردد
چیست پاره‌ای تو دود مشعله ٭ ربع مسکون چیست در پای تو گرد پافراز ٭ **پاک**
دو معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی همه و یکبارگی بود **حکیم ناصر خسرو** راست
ع همه بگذاشت بر تو پاک چو باد ٭ مال و ملک و تندرست و شتاب ٭ **پاکار**
و **پالیکار** دو معنی دارد اول شخصی را گویند که در دیها و قریها باشد و چون تحصیلدار بیاید
زر از رعایا گرفته به تحصیلدار رساند و محلات خانه مردم بمحصلان در باب طلب دیوانی نماید (باشد)
حکیم سوزنی گفته ع برد کان ترک بخشیدم حسابی را که ترک ٭ بخجق تا در شبان و
خطر نیش و پالیکار ٭ دوم کناس را گویند **حکیم فردوسی** فرماید ع بدو گفت بهرام
شد پالیکار ٭ بیاور که سرگین کشد بر کنار ٭ **پالاچار** دو معنی دارد اول جنیبت باشد **حکیم
فردوسی** راست ع چو خورشید بنمود پهنای خویش ٭ بشست از بر بند بالای
خویش ٭ **حکیم اسدی** گفته ع ز دروازه تا درگه شه دو میل ٭ دو رویه سیه بود
پالاد و پیل ٭ دوم بمعنی صاف کننده آمده لیکن این معنی بدون ترکیب گفته نمیشود چون
می پالا سوم آویخته را گویند چهارم در کتاب ژند بمعنی فریاد آمده **پالاپال** بمعنی سخت
باشد **رفیعی** راست ع بفر و هیبت شمشیر تو قرار گرفت ٭ زمانه را که پر آشوب بود و
پالاپال ٭ **پالاو** بمعنی نخست پالا است که مرقوم شد **شمس فخری** راست ع شهنشهی
که کشد بخت در مواکب او ٭ چو نقره خنگ سمند فلک دو صد پالاو ٭ **پالاوه** دو معنی دارد
اول بدگوی بود دوم بمعنی نخست پالا باشد **پالانه** مخارجه بود که در بالاخانه سازند
پالاوان و **پالاون** ظرفی باشد مانند طبقی که در آن سوراخ بسیار باشد مثل
کفگیر که طباخان و حلوائیان آنرا بر سر دیگ نهند و روغن و شیره و ترشیها امثال آنرا

بدان صاف کنند و آنرا ترشی پالا و اروت نیز خوانند **پالاهنگ** کمندی را گویند
که بر گوشهٔ افسار و لگام بسته اسپ را کشند در اصل پالاآهنگ بوده است یعنی جنیبت کش
چه پالا اسپ جنیبت را خوانند و آهنگ بمعنی کشیدن آمده چنانچه مذکور شده بنا بر آنکه
درمیان علماء پارس مقرر است که هرگاه دو کلمه را باهم ترکیب کنند و حروف آخر کلمهٔ اول و حرف
اول کلمهٔ دوم و جزو کلمه از یک جنس باشند یکحرف را ساقط سازند و چون حرف آخر پالا الف است
و حرف اول آهنگ هم الف یکی را حذف نموده پالاهنگ خوانند **حکیم سنائی** فرماید
؎ همه درگاه خسروان دریاست ⁂ یک گهر نی و صد هزار آهنگ ⁂ در پناه خرد نشین
که خرد کردن آن از تست پالاهنگ ⁂ **نجیب الدین جربادقانی** گوید ؎
کمین گشائی قهرت لقب نابخشد ⁂ قوای جاذبه را از برای پالاهنگ ⁂ **پالدم** بمعنی پاردم
بود **مولوی معنوی** فرماید ؎ ابروان چون پالدم زیر آمده ⁂ چشم را نم آمده
تاری شده ⁂ **پالغ** بالام مضموم پیالهٔ شراب باشد که از شاخ کرگدن و گاو و دندان
فیل و چوب سازند **حکیم اسدی** راست ؎ بدیدش بهم انجای بر تخت خویش ⁂
یکی پالغ و کاسهٔ می به پیش ⁂ **پالکانه** دریچه باشد **کمال اسمعیل** گفته ؎ ترسم پالکانهٔ
دیده برون جهد ⁂ این چند قطره خون که محل وفای تست ⁂ **خواجه شمس الدین محمد**
درکالی فرماید ؎ مشبکات روان سپهر پیروزه ⁂ ز پالکانهٔ ایوان تست پنجره ⁂
پالنگ بالام مفتوح بنون زده پائی فراز چه می باشد و نیز بمعنی شروع در گردن
غلهٔ نورس باشد و در فرهنگ هندوشاه پالنک با با و کاف هر دو تازی و کسر لام و بجای نون
یای معروف مرقوم است **پالو** بالام مضموم و واو معروف دانهای سخت باشد که بر اعضا
مردم بر آیند و درد نکنند و پخته نشوند و آنرا آژخ و زخ نیز گویند و در بعضی از ولایات فارس
عراق و عجم کوک تیاتی و تازی ثولول و ترکی کوتنک و بزبان تبریزی سکیل و بهندی مستا نامند
شمس فخری گفته ؎ بر رویت هر که روشن نیست چشمش ⁂ بود مقلهٔ چشمش
درچو پالوه **پالوانه** بمعنی پالوان است که مرقوم شد **پالوده** سه معنی دارد اول حرف نست
دوم صاف کرده باشد سوم پلهٔ ترازو را گویند و این معنی جز از فرهنگ قواس جائی دیگر یافته نشده است

پالونه بمعنی پالوانه است که نوشته شد و آنرا پالون و پالوانه نیز گویند حکیم خاقانی راست
سر می که ریخت بخت بپالونهٔ غره ؛ باد خیال انس و شان تو میخورم ؛ هم او گوید
گر نه جانم آهنی بودی ز آه آتشین ؛ دیده چون پالونهٔ آهن فرو پالودمی ؛ پالهنگ
بمعنی پالاهنگ است که مرقوم شد حکیم انوری فرماید سر کردن اختصار الحزان
اکنون نه رواست پالهنگ است ؛ حکیم اسدی گفته بهر جای از اسپ
بگذار جنگ ؛ همیشه عنان دار با پالهنگ ؛ فخر گرگانی در خطاب ویس با رخش رامین گفته
نه از زر ساختم اسپام تنگ است ؛ در ابریشم فشار و پالهنگ است ؛ پالیدن بمعنی
دیدن و جستن و تفحص کردن باشد پالیز بالام مکسور و یای معروف باغ و بستان و کشت زار
را گویند حکیم فردوسی فرماید یکی دختری دارد آن نامدار ؛ ببالا چو سرو و برخ چون
بهار ؛ شهنشاه بیند پسند آیدش ؛ بپالیز سرو بلند آیدش ؛ هم او گوید بگسترد
کافور بر جای مشک ؛ گل ارغوان شد بپالیز خشک ؛ بپالیز بلبل بنالد همی ؛ گل از ناک او
ببالد همی ؛ و درین روزگار کشت زار خربزه و هندوانه و خیار را نامند پالیزبان و
پالیزوان دو معنی دارد اول معروف است دوم نام صوتیست از موسیقی منوچهری
گفته صلصل باغی بباغ اندر همی نالد بدرد ؛ بلبل راغی براغ اندر همی نالد بزار ؛ این
زند بر چنگهای سغدیان پالیزبان ؛ وان زند بر نایهای لوزیان آزاد وار ؛ پالیک
بالام مکسور و یای معروف پاتابه باشد و در فرهنگ هندوشاه بابا و تازی بمعنی پا افزار مرقوم است
پانا پناه نگاهبان جمیع با ولایت را گویند که آن جمیع تابع او باشند بان ولایت در تصرف
او باشد از آن جهت بهرام فردوسی گفته چو پیشش مست شد انبوه دانا ؛ بدینسان
گفت شاهنشاه پانا ؛ هم او گوید یکی ای پاک پانا پادشاهم ؛ گواهم من گواهم من
گواهم ؛ پانسیدن بفتح نون و کسر سین و یای معروف پرسیدن است پانه چوبک
تنگی باشد که گاهی در پس نهند تا گشوده نشود و نجاران در شکاف چوبکه آنرا پاره می شکافند
فرو بندند تا زود بشگافد و کفش گران و موزه دوزان در فاصلهٔ قالب کفش و موزه نهند
تا فراخ گردد و احیاناً در زیر ستون بگذارند تا راست بایستد و آنرا افانه و بهانه و فهانه نیز گویند

حکیم ناصر خسرو راست ــه ترا خانه دین است و ابلیس درون شو ٭ بدین خانه بنخت کژ
درمیانه ٭ پاپیندکن بانون مکسور و یای معروف نوعی از حلویات است مانند شکر و آن
از شکر غلیظ تر باشد و معرب آن فانید بود و آنرا بتازی کعب الغزال خوانند پانی آب پاشی
و بزبان هندی نیز آب پانی را گویند هیچ معلوم نشد که این لغت در هندوی است یا
در زبان پارسی نیز آمده حکیم سنائی راست ــه نه در آن معده خرده پیشده ٭ نه در آن
دیده قطرهٔ پانی ٭ پاو بمعنی شستن و پاک کردن را گویند پاوچک بمعنی پاچک است
که مرقوم شد پاورنجن خلخال باشد و آنرا پابرنجن نیز خوانند پاوند بندی باشد که بر پای
گنهگاران نهند پاهنگ شکنجه باشد پاچنگ و پاشنگ که مرقوم شد مترادف است
پاینگه کفش باشد شیخ نظامی در مذمت دنیا گوید ــه برون کن پا ازین پاینگه تنگ
که کفش تنگ دارد پای را لنگ ٭ حکیم فردوسی گوید ــه بدستان دستینه در راز
شده ٭ پاهنگ پاینگه دمساز شد ٭ و پابرنجن را هم میگویند پای دو معنی دارد اول معروف
دوم بمعنی تاب و طاقت آمده و آنرا پایاب نیز گویند مولوی معنوی فرماید ــه ما در این
فن صفدریم و پهلوان ٭ کس ندارد پای ما اندر جهان ٭ استاد فرخی نظم نموده
ــه نداند این دل غافل که عشق حادثه ایست ٭ که کوه آهن با رنج او ندارد پای ٭ پایاب
چهار معنی دارد اول آبی را گویند که پای به بن آن برسد و آن ضد غرقاب است ٭
حکیم سنائی راست ــه ای ز جودت سراب بحر محیط ٭ دل زاد تو بحر بی پایاب ٭
حکیم خاقانی فرماید ــه بحر نی پایاب دارم پیش و میدانم که باز ٭ در جزیره باز مانم
ز آتشین پل بگذرم ٭ دوم بمعنی پایندگی باشد حکیم فردوسی در شکایت کردن اسفندیار
از پدر وقتیکه از رستم زخم خورده بهلاکت رسیده گوید ــه امید من آنست کاندر
بهشت ٭ دل پاک من بدرود هرچه کشت ٭ مرا سخت زانست کان باب من ٭ بگیتی
نمیخواست پایاب من ٭ سوم تاب و طاقت بود شیخ سعدی نظم نموده ــه با فراقت
چند سازم تاب تنهائیم نیست ٭ دستگاه صبر و پایاب شکیبائیم نیست ٭ حکیم اسدی
گفته ــه ز ایران جز او نیست هم تاب من ٭ ندارد هم او نیز پایاب من ٭ چهارم چاهی را

خوانند که زینه پایه بران بسته باشند تا با سافی رسته رفته آب از ان بردارند و آنرا آوای
نیز خوانند و بهندوی بادلی نامند حکیم ترازی قهستانی در طلب شراب بجهت دفع
استسقا بنظم آورده ؎ می جناب فست و ممکن نیست ؛ زو میسر هیچ اسبابم ؛ ای
دریغا گر آب زر بودی ؛ تا خریدی ز آب پایابم ؛ پای اوژار و پای افزاره
با زاو فارسی تختکی باشد که جولاهگان پای بالای آن نهاده بیفشارند پای افزار
و پای افزاره کفش باشد و آنرا پای افزار و پافزار نیز خوانند امیر خسرو فرماید ؎
طرب ز انگونه بر شاه اشتلم کرد ؛ که پای افزار جست و پای گم کرد ؛ پای باف
جولاهه باشد اوستاد عنصری فرماید ؎ گفتم از چه دوتو غنا بر کیست ؛ گفت بر پای بافی
بر خیز آب ؛ حکیم آذری نظم نموده ؎ داند خرد که پای نیار و بیر فرزم ؛ با حاملان
گران حمله پای باف ؛ پای پیل دو معنی دارد اول حربه ایست که اکثر و اغلب پیلبانان
دارند شیخ نظامی بنظم آورده ؎ مبارز طلب کرد چون پیل مست ؛ بکسی کامدانش
پای پیلش بدست ؛ حکیم خاقانی فرموده ؎ من صید آنکه کعبه جانها ستظرش
پا من بپای پیل کند جنگ جهد سکش ؛ دوم نوعی از قدح باشد و آنرا پیلپا نیز گویند
حکیم خاقانی راست ؎ تا بپای پیل می بر کعبه عقل آمده است ؛ پیل بالا
نقد جان بر پیلبان افشانده اند ؛ پای خاسته و پای خست چیزی را گویند
که در زیر پا لیده و کوفته شده باشد شمس فخری راست ؎ تو تیسجاق آن
شاه غازی که شد ؛ بپای علوش زحل پای خست ؛ پای خوشه زمینی را گویند در هنگام
باران که در هنگامیکه باران بر آن باریده پایه بسبب تر شده باشد مردم و حیوانات در بر آن
آمد و شد بسیار نمایند چندانکه محکم و خشک گردد اوستاد فرخی فرماید ؎ بهار
برگشت است پای خوشه زمین ؛ بهشت خرم گشت است خشک شورستان ؛
پایدار بمعنی پادار است که مرقوم شد پایداره مددگاره را گویند و آنرا پایمرد نیز خوانند
رضی الدین نیشاپوری راست ؎ زهی مودت تو پایداره اقبال ؛ زهی
عداوت تو دست موزه حرمان ؛ پای دام نوعی از تله باشد و آن آنچنان بود که سیخ پایهای

باریک از چوب بمقدار یک وجب تراشند و بر یک سر آن دامی نصب کنند
و سر دیگرش را تیز سازند بنوعی که بآسانی بزمین فرو برد بجائیکه جانوران استاده باشند
صیادان بر یکجانب آن سیخهای را بر زمین فرو برند و از جانب دیگر خود در پناه گاوی
یا شتری که از شاخهای سبز ساخته باشد در آمده پیش رود تا جانوران رم کرده بجانب
دامهای بیایند و پایهای ایشان در میان دام بند شده گرفتار شوند و آنرا بتازی حباله
گویند حکیم سوزنی راست ؎ اجل تا بدامی نهاداست صعب ٭ بنا کام باید همی
در فتاد ٭ مختاری فرماید ؎ از نخل خون ببار همی دست موزه ساخت ٭ طبع تو
هر دو را لسنجا پایدام کرد ٭ پاغزه با یای تحتانی مکسور بزای منقوطه زده با یز باشد و آن
فصلیست از فصول چهارگانه ٭ پایزه با یای تحتانی مکسور و بزای عجمی مفتوح ریسمانها
که بر دامن خیمه و سراپرده تعبیه نمایند و آنرا بمیخ بسته بر زمین استوار کنند و در ترکی علم را گویند
حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ؎ ایلچی آمده خلعت جان آورده ٭ پر لیغ پایزه
از حکم غزان آورده ٭ پایی سکتور نام سازیست که کمینه ترین سازها باشد ٭ پالیسته
بایای تحتانی مکسور بمعنی پاینده بود شیخ نظامی فرماید ؎ چها تا چه برخورد پالیسته هنگ گر
چند باکس بپالیسته ٭ پالیکار بابای معروف دو معنی دارد اول شخصی را گویند که چون تحصیل
بدیه آید او زر را از رعایا گرفته بتحصیلدار رساند و آنرا پاکار نیز نامند حکیم سوزنی راست
؎ بردگان ترک بخشیدم حسابی را که ترک ٭ جز فتق نادر دشان خطر کس پالیکار ٭
دوم کناس را گویند حکیم فردوسی فرماید ؎ بدو گفت بهرام شو پالیکار ٭ بیار دکه سرگین
کشد بر کنار ٭ پالیگاه چهار معنی دارد اول معروف است و آنرا پاگاه نیز گویند ٭
امیر خسرو راست ؎ رمه گرگان ربایند از چراهش ٭ فرس دزدان برند از
پالیگاهش ٭ دوم قدر و مرتبه باشد حکیم انوری فرماید ؎ ای کرده بخدمت آستانت
هفت اختر و نه فلک تولا ٭ همدست تو دستگاه روزی ٭ هم صدر تو پالیگاه والا ٭ حکیم
زجاجی نظم نموده ؎ بهر یک از آن مهتران گفت شاه ٭ که افزون کند جمله را پالیگاه ٭
سوم انزر رود خانه و تالاب و امثال این جایی را گویند که تا بزیر آب برسد و آنرا پایاب نیز خوانند

حکیم فردوسی فرماید ؎ بدریا همی کرد پاسی شناه ؛ بیامد بجایگه بد پایگاه ؛ چهارم نسب
و اصل بنای هر چیز بود شیخ سعدی راست ؎ ازان پیش حق پایگاهش قویست ؛
که دست ضعیفان بجاهش قویست ؛ پای مرد مددگار را گویند حکیم خاقانی فرماید
؎ ای زهر تو دستگیر تریاق ؛ وی درد تو پایمرد درمان ؛ هر کس که نیوشد این قصیده ؛
در حد عراق یا خراسان ؛ داند که تو نیک پایمردی ؛ خاقانی را بصدر خاقان ؛ پایندان
با یای تحتانی مفتوح سه معنی دارد اول صف نعال و کفش کن را خوانند منجیک گفته
؎ ماه را در محفل خورشید و من ؛ جای اندر صف پایندان بود ؛ دوم ضامن و کفیل را
گویند مولوی معنوی فرماید ؎ ای همی گفتی که پایندان شوم ؛ گر بود با فتح و نصرت
دمبدم ؛ هر که پایندان او شد وصل یافت ؛ او چه ترسد از شکست کارزار ؛ ابن یمین
گوید ؎ مشتری صد سال دیگر در بقا ؛ گشته پایندان مجد الدین علیست ؛ سوم
بمعنی رهین و گرو آمده حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ؎ ای پسر وام خواه روز
پسین ؛ جان ستاند برهن و پایندان ؛ پای و پر تاب و طاقت و قدرت را گویند
حکیم فردوسی گوید ؎ ستودان همی سازدش زال زر ؛ ندارد همی جنگ را پای و پر ؛
پایون با یای تحتانی مضموم و واو معروف ارمغانی و پیرایه را گویند پایه چند معنی دارد
چون اکثر معنی آن مشهور است و معروف ترقیم آن نپرداخته به بیان همین شش معنی
اختصار نمود اول قدر و مرتبه باشد حکیم انوری راست ؎ بر پایه هم پای تو هم تیر
بر دامن تو دست معانی نرسیده ؛ امیر خسرو نظم نموده ؎ سر افسر دران سلطان
آفاق ؛ بپایه پا سریر عرش هم ساق ؛ دوم بمعنی فرع آمده مولوی معنوی فرماید
؎ جوهر است انسان و چرخ او را عرض ؛ جمله فرع و پایه اند او غرض ؛ سوم نردبان
گیلان چوب را گویند مرزا قلی میلی در هجو یکی از زنبگان گیلان گفته ؎ شنیدن
از تو شست این عتاب با مزه را ؛ که باز پایه زدن پیله مجل بلا مزه را ؛ چهارم فرو ریختن باران
باشد در یکجا حکیم آذری گوید ؎ سنگ بسیار ریخت زان باران ؛ همچو ژاله ز پایه
باران ؛ پنجم زینه پایه است ابن یمین فرموده ؎ چون نهد بر پایه منبر ز بهر وعظ پای ؛

آنکه چون کروبیان دارد بعصمت اشتهار ❊ ششم پای را گویند شیخ سعدی بنظم آورده
؎ اول اندیشه وانگهی گفتار ❊ پای پیش آمدست و پس دیوار ❊ و نیز پایاب را گویند
چنانچه سبزه عرق آب را گویند قرالاوی گفته ؎ از گریه و آه آتشینم ❊ گاهی سر دست
گاه پایه ❊ **فصل تاء فوقانی** ❊ **تا** ـ شش معنی دارد اول کلمهٔ انتها باشد دوم مخفف
تاو بود یعنی تختهٔ کاغذ **مولوی معنوی** فرماید ؎ گر بگویم شرح این بیحد بود ❊ مثنوی
هفتاد تا کاغذ بود ❊ سوم تار را گویند **حکیم خاقانی** فرماید ؎ آن هست تا برابط گر جان را
بهشتی هشت در ❊ هر تار زر وطوبی شهر صد میوه بر تار بخته ❊ چهارم بمعنی عدد آمده **حضرت**
خواجه حافظ شیرازی این هر دو معنی را که مذکور شد بترتیب بنظم آورده ؎ معنی
ملولم دو تائی بزن ❊ بیکتائی او که تائی بزن ❊ پنجم بمعنی زنهار باشد **شیخ سعدی** بنظم
آورده ؎ صاحب غرض تا سخن نشنوی ❊ که گر کار بندی پشیمان شوی ❊ ششم مثل
ومانند را خوانند **مولانای کاشی** فرموده ؎ چون خواجه نظام نیست بزم آرائی ❊ بی
صوت خوشش مباد خالی جائی ❊ هر ساز که هست تار آن نتوان یافت ❊ تنبور ولیست
آنکه ندارد تائی ❊ **تاب** ـ پنج معنی دارد اول فروغ و پرتو بود **مولوی معنوی** فرماید
؎ جامهٔ مهتاب تاب آفتاب ❊ شب نهالیی تو لحاف از ماهتاب ❊ **فلکی شروانی**
نظم نموده ؎ با من چو بخندید خوش آن در خوش آب ❊ بر چهره ز شرم دست را کرد نقاب
عکس لب او ز پشت دست چو تاب ❊ میتافت چو از جام بلورین می ناب ❊ دوم بمعنی پیچ
بود **کمال اسمعیل** راست ؎ از دیده فرو باری اگر آب شوم ❊ از زلف برون کشی
اگر تاب شوم ❊ در دست بگیری چو می تاب شوم ❊ در چشم تو در نیایم ار خواب شوم ❊ سوم
طاقت و توانائی را گویند **مثال** ع دل بیاید تا صبری که آرد تاب دیدارش ❊ فغانی گر دل
داری تو باش اینجا که من افتم ❊ چهارم بمعنی حرارت و گرمی آمده **سیف اسفرنگی** گوید
؎ زهی ز گونهٔ رخسار تو نبات النعش ❊ چو جان سوخته گیرد میان آب آتش ❊ پنجم محنت
و مشقت بود **حکیم سنائی** گوید ؎ داشت لقمان یکی کریچی تنگ ❊ چون گلوهای نای و
سینهٔ چنگ ❊ روز بیمی با آفتاب شوی ❊ شب بد و در برنج و تاب شوی ❊ **تاباز** ـ باشد

و آنرا داباد و دابا نیز گویند و بتازی ذهب خوانند از کتاب زند مرقوم شد **تابخانه** خانه بود
که در آن بخاری و تنوری بود و بعضی آورده اند که خانه را میگویند که زمین آنرا حمام مجوف
سازند و در باد خانها کنند و در زیر آن آتش فروزند تا از حرارت آتش زمینش گرم شود
و در ایام زمستان آنجا بسر برند **حکیم خاقانی** در ستایش نیّر اعظم گفته ع سردابهٔ
وحشت زمانه ؛ از فرّ تو گشت تابخانه ؛ **حکیم انوری** فرماید ع هر دو در تابخانه بر رفتم
که نبود آشنا جدا ز فراق ؛ و در قزوین و بعضی از شهرهای و قری و قصبات تابخانه
خانهٔ تابستانی را خوانند **تالبسه** بتاء مفتوح چراگاه و آب و علف را گویند **تابوک** مخارجه
عمارات بود **قمر الاوی** راست ع هوشم ز ذوق لطف سخنهای جان نوازش ؛
از حجرهٔ دلم سوی تابوک گوش شد ؛ **تاپاک** طپیدن و اضطراب کردن باشد **امیر خسرو**
فرماید ع تاپاک جان از حد گذشت افتادگان از بر درت ؛ بر نیم بسمل کشتگان دستور ده
تا زرا ؛ **تاپال** تنه درخت بود ؛ **تاتا** گرفتن زبان باشد بسخن گفتن و آنرا بتازی
لکنت گویند **تاتلی** با تاء ثانی مکسور ستار خوان باشد **شیخ جنید خلجانی** راست ع
چو خوردم تاتلی بر داشت از پیش ؛ دعا و شکر دولت کرد درویش ؛ **تاجوان**
با جیم مضموم شخصی را گویند که معنی لغتی بلغتی دیگر بفهمانند و آنرا ترجمان نیز گویند **تاچک**
با جیم مکسور مخفف تاچیک بود **تاخ** نام درختست که چوب آنرا هیزم سازند گویند
که آتش آن از هیزمهای دیگر بیشتر ماند و آنرا تاغ و سکیک نیز گویند **حکیم اسدی**
فرماید ع پر از کوه و بیشه جزیره فراخ ؛ درختش همه بود بادام و تاخ ؛ **صغار** گفته
ع عشق آتش تیز و هیزم تاخ منم ؛ کز عشق نماند اینچنین وای بمن ؛ **تاخته** با خاء
موقوف سه معنی دارد اول تافته بود دوم بمعنی دوانیده و دویده آمده سوم ریخته را گویند
تاخیره نصیب و سرنوشت بود **تار** سه معنی دارد اول ضد پود بود دوم تاریک را گویند
این دو معنی را **حکیم اسدی** بترتیب نظم نموده ع ز لیس گرد چون در تار شد ؛ بران
غول چهران جهان تار شد ؛ سوم تارک سر را گویند **مولوی معنوی** فرماید ع
سخن رسید بعشق و همی جهد دل من ؛ کجا جهد ز چنین زخم هیچ با تار ؛ **حکیم سوزنی** گوید

بیت ای شه اولاد مرتضی که ز ایزد ٭ تاج شرف داری و کرامت بر تارک ٭ چهارم تار موی
و تار ابریشم و تار آهن و امثال آن باشد پنجم نام درختیست شبیه بدرخت خرما که از آن آبی
حاصل کنند که نشاء باده در سر آورد و اکثر در ملک هندوستان شود و شرح آن در ذیل
لغت تال مرقوم خواهد شد ان شاء الله تعالی **تارا** ستاره را گویند **علی شطرنجی** راست
بیت برآمد خسرو انجم فراز قلعهٔ گردون ٭ بگیرد تیغ او یکسر جهان زیر و بالا را ٭ طلوع کوکب
سعدش کواکب را کند روشن ٭ فروغ طلعت عدلش بسوزد بخش تارا را ٭ **تاراب**
نام شهر نخشب است که بشهر سبز اشتهار دارد و نیز نام قریه ایست که از آن تا بخارا راه سه فرسنگ است
تارات بمعنی تاراج آمده **حکیم خاقانی** در منقبت گفته بیت از نافهٔ مشک صبح اذفر
سائی بصلایهٔ فلک بر ٭ وان ناله که کنی سمائی ٭ بر تربت بوتراب سائی ٭ خود بر سر
خاکش از کرامات ٭ تاتار همی رود بتارات ٭ **تاران** بمعنی تیره و تاریک باشد سیاران
که بمعنی سر و پایان که بمعنی پائین آمده و آنرا تارون و تاره و تاری و تارین نیز گویند
از آفاق و الانفس خوش قدم مرقوم شد بیت مردمان بینند روز از روشنی شبهای تار
من شب روشن میان روز تاران دیده ام ٭ **تارچوبه** نام داروئیست که در دواها بکار
برند و آنرا ابلیون نیز گویند **تار تنک** تار عنکبوت باشد **تارخ** با رای مضموم بخای زده نام
آذر بت تراش باشد بزبان پهلوی **تاروکته** باشد که بر روی گاو و دیگر حیوانات خسپد
تارک کله میان سر باشد **استاد رودکی** در صفت شراب گوید بیت زان عقیقی می
که هر که بدید ٭ از عقیق گداخته نشناخت ٭ تا بسوده دو دست رنگین کرد ٭ نا چشیده بتارک
اندر باخت ٭ **تارمیغ** بخاریست که در ایام زمستان بر روی هوا پدید آید و آنچنان بود که
هوای مماس باشد بزمین دودی شود که اطراف را تیره گرداند و آنرا تمن و ملغ و میغ و شرم
نیز خوانند و بتازی ضباب نامند **مختاری** راست بیت سرما چنان در آتش خورشید
خسته بود ٭ کز تارمیغ گفتی کشتی است اندر آب ٭ **تار و تور** دو معنی دارد اول سخت
تیره و تاریک را گویند دوم ریزه باشد **تار و مار** بمعنی ریزه ریزه باشد **خواجه حسین ثنائی**
گفته بیت گر بود فتنه چون سر زلفت بابلهی ٭ اکنون ببستم عدل شهش تار و مار کرد ٭ **تارون**

بمعنی تاران است که مرقوم شد از یوسف زلیخا حکیم فردوسی نوشته شده ❊ اگرچه مرا روز تاران شود ❊
ز فرمان او لیست هر چون شود ❊ تاره شش معنی دارد اول بمعنی طارم آمده حکیم ناصر خسرو فرماید
❊ نه خواننده نه داننده به بینیم ❊ همی بینیم ستاره چون نظاره ❊ مگر کایشان همی بیرون کشند ❊
از آن همواره وی در سیر تاره ❊ دوم تارک سر بود مختاری راست ❊ از هول کنون جان
دهد بر بفوت ❊ آنکس که همی تیغ زد و بتاره ❊ سوم بمعنی تاریک آمده خواجوی کرمانی نظم
نموده ❊ شود در گردنم بند و سلاسل ❊ خیال زلف او شبهای تاره ❊ چهارم بمعنی تار آمده
خواه تار ریسمان باشد خواه تار مو خواه تار چنگ و رباب و امثال آن شاه قاسم انوار گفته
❊ چنگ غمش میزند بدل هر تاره ❊ کشف روان میکند معنی حبل الورید ❊ ابن یمین فرموده
❊ چون دیدهٔ موری و چو یک تارهٔ موئی ❊ آور دیبا زار دهانی و میانی ❊ پنجم تان جولاهان
باشد ششم نقار را گویند تاری و تارین دو معنی دارد اول تاریک را گویند مولوی معنوی
فرماید ❊ ای خواجه من جام سیم چون سینه را نمگین کنم ❊ شمع و چراغ خانه ام چون خانه را تارین کنم ❊
دوم آبی باشد که از درخت تار حاصل شود و آن شربتی باشد که نشاء باده در سر آورد ❊
تاز دو معنی دارد اول تاختن بود و آن معروف است دوم محبوب را گویند حکیم فردوسی گفته
❊ بدو گفت مادر که ای تاز دام ❊ چه بودت که گشتی چنین از دوام ❊ حکیم سوزنی راست
❊ با اینهمه در علم فرو گفتن تازان ❊ گه عامی حرفیم و گهی خواجه امامیم ❊ زان روی که دام دل
پر تار مدام است ❊ مولاء مدامیم مدامیم و مدامیم ❊ تازانه مخفف تازیانه است حکیم اسدی
نظم نموده ❊ بند بر سم مرد تازانه چند ❊ فگندن همی خواست دوم سمند ❊ تازک بازاء
منقوطه مکسور غیر ترک را گویند و آنرا تاجیک نیز خوانند ابونصر احمد رافعی گفته ❊ ز چین و
ماچین یکرویه تا لب جیحون ❊ ز ترک و تازک و ترکمان غز و خزز ❊ تازنک بازاء منقوطه
مفتوح بنون زده و کاف عجمی پلپله باشد تاش بانای عجمی خیمه را گویند تاسا و تاسه اندوه
و ملامت بود و بهائی جامی نظم نموده ❊ خواجه حاجی خوارزه تاشا ❊ خورد چوب اندر آن شر
تاشا ❊ حکیم سنائی فرماید ❊ باز هم کاسه است بسیاری ❊ لیک هم تاسه کم بود باری ❊
حکیم سوزنی راست ❊ درین جهان که سرای غم است تاسه و تاب ❊ چو کاسه بر سر آییم تیره تان

سراب * حکیم انوری راست ــ تو با من نسازی که از صحبت من * ملالت فزاید
شمار او تاسه * تاراسه اضطراب و بیقراری بود تاشش کلفت باشد که بر روی اندام
مردم پدید آید و آنرا کلک نیز گویند یوسفی طبیب گفته ــ چو بیخ سوسن آزاد اگر شود
آرایش * بشوئی روی خود را پاک سازد تاشش از رویت * تاشک با شین منقوطه
مفتوح دو معنی دارد اول مسکه باشد که آنرا بتازی زبده خوانند دوم مرد چابک و چالاک بود
تاشکل با شین منقوطه مفتوح موقوف بمعنی آژخ باشد که زوشه تاغ سه معنی دارد اول بمعنی
تاخ است که مرقوم گشت کمال اسمعیل نظم نموده ــ دارم اسپی کش استخوان در پوست *
هست چون در جوال هیزم تاغ * حکیم قطران فرماید ــ آبست جود او و دل دوست
چون خوید * چشمش چو آتش است و تن خصم بنجو تاغ * دوم قلعه ایست از قلاع سیستان
سوم تخم مرغ را گویند تافته شش معنی دارد اول پرتو انداختن ماه و آفتاب و ستارگان
و چراغ و آتش باشد دوم آزرده بوده کوفت راه از دشواری و غم و اندوه و جز آن این
دو معنی را حکیم خاقانی نظم نموده ــ ای ز فروغ رخت تافته صد آفتاب * تافته ام از غمت
روی زمین بر متاب * حکیم اسدی بمعنی دوم نظم نموده ــ همه خسته و مانده و تافته
ز بس تشنگی کام برتافته * سوم برگشته را خوانند خواجه حسین ثنائی نظم آورده ــ گر بمثل
جا کنی در پس آئینه شخص * بیند تمثال خویش تافته رو بر قفا * چهارم چیزی را گویند
که از حرارت آتش و آفتاب و غضب و تب گرم کرده باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ــ
در سایه دین رو که خرد تافته رنگیست * با شمع خرد باش که عالم شب تار است * پنجم موی زلف
و گیسو و ریسمان و امثال آنرا گویند که تاب داده باشند و تافتن مصدر این پنج معنی است
ششم نوعی از تافته ابریشمی است تافشک با فا و شین منقوطه و مفتوح دیوک باشد
و آنرا دیوچه و دیوچو و روبجو و لبنک نیز خوانند و بتازی ارضه نامند تاکاج بمعنی یکتا کاه
و یکتار باشد حکیم سوزنی نظم نموده ــ زهی دولت که من دارم که دیدم * چو تو ممدوح
مکرم را بتا کاج * هم او گوید ــ بی فکرت مداحی صدبد تو همه عمر * خاشاک زنم بکیزه را بر جره
تاکاج * تاره چهار معنی دارد اول درختیست شبیه بدرخت خرما که در و تار پیدا شود و آنرا

ازان درخت حاصل کنند که نشاء باده در سر آورد و درازی برگ آن از یک گز بیشتر باشد و برهمنان کتاب های خود را بر برگ آن نویسند و هندوان و زنان ایشان نرمهٔ گوش خود را پاره ساخته برگ آن درخت پیچیده دران نهند و آنرا تار نیز خوانند امیر خسرو فرماید ؎ عمیا کسی که دم زد ازین صبح کاذب است * خفاش لاف نور کجا دارد احتمال * گوش بلال باز توان کرد ازین ورق * همچون شگاف گوش برهمن ز برگ تار * دوم طبق مس و برنج و نقره و طلا و امثال آنرا گویند امیر خسرو فرماید ؎ ز سیری بلکه هندو سیر خورشید * همه تال برنجش تال زر شد * سوم دو پیالهٔ کوچک کم عمق باشد که از برنج بسازند و در هنگام سرود گفتن و رقص کردن خنیاگران و گویندهای بنهند آنرا بهم زده بصدای آن اصول نگاهدارند هم امیر خسرو گفته ؎ دگر سار برنجین نام آن تال * بر انگشت پریرویان قتال * گرفته چون پیاله بال در دست * بنالد می از سرود خویشتن مست * چهارم آبگیر باشد و آنرا تالاب نیز خوانند تالار عمارتی بود که بر چهار ستون یا چهار طرف صفه بر زمین فرو برند و بالای آنرا بچوب و تخته بپوشند حکیم سوزنی گفته ؎ چندین رنج و بلا دور نمودم * تا ش بتالار بخانه بردم تالار * تالانه نوعی از شفتالو بود بسحاق اطعمه گوید ؎ تار رباب شحنه و نارنج میر آتش * تالانه لشکری شد امرود میر گشت * هم او گوید ؎ زانکه بر خوان چنین میوه ضرورت باشد * مثل شفتالو و تالانه و انگور و انار * تالش بالام مکسور نام قومی باشند از مردم گیلان ابن یمین نظم آورده ؎ خسرو خسرو نشان تالش جمشید فر * مهر سپهر کرم سایهٔ پروردگار * تالکی بالام موقوف و کاف عجمی مکسور گشنیز صحرائی باشد تالواسه بالام موقوف بی آرامی و بیقراری باشد تال و مال بمعنی زیر و زبر است حکیم فردوسی فرماید ؎ تهمتن بنزد ایلستان است و زال * شود کار ایران همه تال و مال * هم او گوید ؎ شد از بی شبانی رمه تال و مال * همه دست تن بود بی دست و بال * تالس ... باشد از کتاب زند نوشته شد تالین سبوی آب باشد که از سفال سازند زر تشت بهرام پژدوی گفته ؎ سر شش بر تن چو دیگی بر مناره * دو پستانش چو تالین گواره * تام بمعنی اندک آمده و آنرا اسو تام نیز نامند و بتازی بمعنی تمام است تامول برگی باشد برای کفه گسست

و بزرگتر و کوچکتر از کف دست نیز شود و آنرا در دیار ہند با فوفل و آہک بخورند و آنرا تنبول
و پان نیز گویند **تان** سه معنی دارد اول تارہای طولانی را گویند که جولاہگان بجہت بافتن
ترتیب داده باشند و آنرا تانه و فرت و فلات نیز خوانند **کمال اسمعیل** راست ع جولاہه ایست
ہمسر او در سرای او ؛ کو کسوت لطیف ورا پود تان کند ؛ ہم او گوید ع من نیز ہم بیافتم خاص
از برای تو ؛ روزی که بود پیچ درازم بتان شکر ؛ دوم دہن باشد **عمادی** گفته ع کو چنگ
تانی که در حکایت ؛ ریزد ہمه دُرہای مکنون ؛ سوم بمعنی شما آمده **تنبول** بمعنی تامول است
که مذکور شد **تانست** مخفف توانست **تانم** مخفف توانم بود **مولوی معنوی** فرماید ع
دل زحق گر برنکنی ہر که نہی آخر نکو ؛ ہیچ جان کسی که دل ازو یکلحظه بر تانست کند ؛ ہم او فرماید ع
من بیارم ترک امر شاه کرد ؛ من نتانم زو سرشته روی زرد ؛ **تانکو** بانون موقوف و کاف
عجمی حجام را گویند و آنرا تونکو نیز خوانند **تانول** بانون مضموم و واو معروف پیرامون دہن باشد
و آنرا الوز نیز گویند **اوستاد عسجدی** نظم نموده ع من نیزم فالج شده پیدا ہمه بر من ؛ تانولم
بینی کج و کفته شده دندانہا ؛ **تاو** پنج معنی تاک که مرقوم است مترادف است تاو و توان
قوت و قدرت بود **کمال اسمعیل** راست ع ہر کرا او را ہست معنی کنترگ ؛ پیش بینم لاف
تاو اتای تو ؛ **تاوانه** بانون مفتوح بمعنی تابخانه است که مرقوم شد **تاوسه** باواو مفتوح
بمعنی تالسه است که مذکور شد **تاوک** باواو مفتوح خردگاوچیانه را گویند **تاول** باواو مفتوح
بمعنی تاوک است که مرقوم شد **شمس فخری** گفته ع گاه بخشش بسایلان بخشد ؛ گلہا
اسپ و اشتر و تاول ؛ و باواو مکسور آبله بود که بسبب سوختن یا کار کردن بر اعضا و دست
و پا پدید آید **تاه** دو معنی دارد اول بمعنی عدد و فرد است **حکیم سوزنی** چه خوش نظم ساخته ع
ہمتائی شه شرف نرگس نشنود این تاه ؛ زیرا ملک المشرق زہمتائی ہمان ہست ؛ دوم رنگ ابر تیغ را گویند
که بر روی شمشیر و امثال آن نشیند **تاہو** باہاء مضموم و واو معروف شراب عرقی باشد
امیر خسرو فرماید ع لکامن نیست حاجت خوبرویی خواہم و گنجی ؛ می تاہو نه انگوری سکوره
نگل نه جام جم ؛ ہم او گوید ع چشمه خورشید را در ته نشانند ؛ عکس ساقی گر نه تاہوی نموده عقد
عمرت باد محکم تا بود ؛ ہمچنین فانوس این دولت بپای ؛ **تاسی** دو معنی دارد اول جامه از ابریشم

از تماشش حکیم تراری قهستانی گفته ـ تا بدیوان ممالک در حساب ٭ زر بد نیار آمده جابه
بنای ٭ عقد حرمت یاد محکم تا بود ٭ همچنین فانوس این دولت بپای ٭ دوم بمعنی عدد آمده ٭

فصل الجیم ٭ **جابرسیه** چشمه ایست که چون آفتاب طالع شود آب دران نماند **جالوس**
نام شهریست از ترکستان حکیم تراری قهستانی نظم نموده ـ تا چرخ تو بر نیامد از
جور ٭ اقطاع تو کند است جالوس ٭ **جاتاغ** کلیچه خیمه باشد و آنرا بادلیشه نیز خوانند حکیم
سوزنی فرماید ـ ای خیمهٔ تو بدر سپهر برین القدر ٭ جاتاغ خیمهٔ تو سزد از سپهر بدر ٭
جاتن بفتح تاء فوقانی نام ایزد است از کتاب ژند رقوم شد **جاتوسن** بضم تاء فوقانی
و واو معروف بکسر نون بفتح تاء فوقانی آمدن بود **جادنک** بفتح دال و سکون نون
وضم کاف عجمی کسی را گویند که زر و اشیائی را که پارسیان نذر آتشخانه ها و موبدان و هیربدان
نموده باشند گرفته بمصرف خویش رسانند از کتاب ژند نوشته شد زر دشت بهرام گفته
در آنکه زردشت خبر میدهد که چون بسپهر هشت و افلاک رفتم شخصی را خوشحال دیدم پرسیدم
که این چه کس است ـ سروشم گفت جادنکی باشد ٭ کز بنیان خرم و خوشروی باشد ٭
جاسونتن بضم سین و واو معروف وکسر نون و تاء فوقانی بمعنی داشتن است از ژند نوشته شد
جاخسوک با خاء موقوف و سین مضموم و واو معروف داس را گویند حکیم طرطری راست
ـ بجاخسوک مزه کشت ز طاعت خویش ٭ بدست نفس گرو کرده ام هزاران آه ٭
جاغ با غین مفتوح چینه دان مرغان را گویند و آنرا زاغ نیز خوانند و بتازی حوصله نامند
شمس فخری گوید ـ دائم از جنبشهای العامش ٭ پر بود مرغ آز را زاغ ٭ **جاف**
و **چاف** و **حاف** زنی را گویند که بر یک شوی آرام نگیرد و در هر چند روز شوهری کند
شمس فخری گفته ـ خاک بر سر شاعران را کاشکی ٭ بودمی سر شوی بانه بانی ناف ٭
تا مگر بودی که هم بر خوردمی ٭ زین جهان بی ثبات جاف چاف ٭ **جال** دو معنی دارد اول
دام را گویند و آنرا بتازی شباک نامند و بزبان هندی نیز جال خوانند عبدالرافع هیلی گوید
ـ ای زلف عامت گرفته طالب آمال مال ٭ بر رخ همت نهاده صاحب آجال جال ٭
مسعود سعد سلمان نظم نموده ـ کی ز رنج هیچم گه از بلا بنیم ٭ چو شیر خسته به تیر و

چو مرغ بسته بجال ٭ دوم درخت اراک بود که از چوب او مسواک کنند و آنرا جالب نیز
گویند و بزبان هندی پیلو نامند **جالش** بالام مکسور مباشرت و جماع باشد و کسی را
که در مباشرت حریص بود و بسیار جماع کند جالش گر خوانند **جاله** بالام مفتوح و اخفای ها
آن باشد که چوب و علف بر هم بندند و چند پوست گاو را پر باد ساخته بران نصب کنند
و بر زبر آن نشسته از آبهای ژرف بگذرند حکیم **فرلولی** گفته (بیت) جز جاله الفضل ای برادر
از بهر جبالتت گذر نیست ٭ **جالی** نام درخت اراک است که از چوب آن مسواک سازند و آنرا جال نیز گویند
چنانچه مرقوم شد **جالیز** بالام مکسور و یای معروف کشت زار خربزه و هندوانه و خیار و امثال
آنرا نیز گویند که درین روزگار پالیز خوانند شمس **فخری** نظم نموده (بیت) ز خصمش ار رسید ملک
پاک نیست عجب ٭ که نیست از سر خر چاره بهره جالیز ٭ **جاموشتن** بکسر میم و ضم تای فوقانی
و واو معروف و کسر نون و فتح تای فوقانی رسیدن بود **جام** چهار معنی دارد اول پیاله باشد
دوم آبگینه بود که در تابدان خانه بکار برند سوم ولایت است از خراسان چهارم نام حاکم شهر
تته باشد از ولایت سند **جامدان** و **جامه خانه** خانه را گویند که رخوت پوشیدنی
و غیر پوشیدنی اندوخته و نادوخته دران بگذارند کمال **اسمعیل** نظم نموده (بیت) حکایت
من و این کار تا بها اکنون ٭ همان کلید که در جامدان آنم داست ٭ هم او گوید (بیت)
گر بر نهم بهم قصب اطلس ترا ٭ تنگ آمد از فراخی آن جامدان شکر ٭ **شرف شفروه** راست
(بیت) یک بر آئی ز جامه خانهٔ وصل ٭ به تن مجرمان راز رسان ٭ **جامغول** با میم موقوف
و غین مضموم و واو مجهول حرامزاده را گویند **مولوی معنوی** فرماید (بیت) از غرض غافل ندید و
بخبر ٭ در طمع فتنه بیرون سر بسر ٭ همچنان کان جامغول حیله دان ٭ گفت میجویم کسی از
مصریان ٭ و آنرا اوغول خشتوک و شبید نیز خوانند **جامگی** دو معنی دارد اول وظیفه و راتبه
باشد و آنرا بتازی رزق نامند **شیخ نظامی** فرماید (بیت) مرا خضر تعلیم گر بود دوش ٭
براز می که آمد بیرای گوش ٭ که ای جامگی خوار تدبیر من ٭ ز جام سخن جاشنی گیر من ٭
مولوی معنوی گفته (بیت) نی سیم و نه زر نه مال خواهم ٭ از لطف تو بیش آدال خواهم ٭
نی جامگی نه حکم جویم ٭ بر حکم تو احتمال خواهم ٭ حکیم **زجاجی** راست (بیت) بلشکر از پی جامگی

داد شاه ؛ بیا سود زانعام خسرو سپاه ؛ دوم رشته چند باشد که باهم تاب داده سر آنرا روشن
کنند تا بندوق را بآن در گیرانند **جامه** دو معنی دارد اول معروف است دوم صراحی باشد
اوستاد منجیک نظم نموده شعر چو خون جامه بجام اندرون فرو ریزی ؛ هوای ساغر و
صهبا کند دل ابدال ؛ **بدر چاچی** گفته شعر از جامهٔ سرایت یک یم هزار دریا ؛ وز جامهٔ
عطایت یکحرف هفت کشور ؛ **جامهٔ غوک** سبزی باشد که در میان آب بهم رسد
و شبیه باشد بابریشم و بهندسوار نامند **امیر خسرو** فرماید شعر کنون مرده به اژدهای چو جن ؛
که از جامهٔ غوک سازد کفن ؛ هم او گوید شعر بحر که در داد گهر جوش او ؛ جامهٔ غوک است بنوش او
جان و جانه دو معنی دارد اول روح حیوانی باشد چنانکه **شیخ بوعلی** در رساله معراجیه گوید
که مراد از روان نفس ناطقه است و از جان روح حیوانی ؛ دوم سلاح را گویند **امیر خسرو** نظم نموده شعر
بارگیر جان جاندار آتش بد هنگام گشت ؛ کر گردون گاهی رام و گاهی توسن است ؛ هم **نکیم نزاری**
فرماید شعر یکی بارهٔ گیر و برگستوان ؛ برید آورد جامهٔ هندوان ؛ هم او گوید شعر ز اسپان
تازی و برگستوان ؛ ز خفتان در خانهٔ هندوان **جاندار و جانه دار** سه معنی دارد اول
سلاح دار باشد **مولوی معنوی** فرماید شعر چو زخم تیغ نباشد بجنگ تیر و تبر ؛ چه فرق
حیز و مخنث ز رستم جاندار ؛ **رفیع الدین لنبانی** راست شعر شاه هست چهره ات که دو
جاندار خاص او ؛ چشم کمان کشیده و زلف زره وراست ؛ دوم روزی بود که آنرا بتازی
قوت خوانند **حکیم سوزنی** نظم نموده شعر چنان شد است بیازار یار روای بان ؛ که لوبی نان
تر از و تمیه سد ز تنور ؛ بزور روز از توان یافت اندکی جاندار ؛ چه چاره داند کرد آنکه ندارد
زور ؛ سوم نگاهبان و حافظ جان را گویند **شرف شفروه** گفته شعر کی توانند کرد جاندار
او هر جانور ؛ حافظ و جاندار او ایزد تعالی بس بود ؛ **جاندار و** تریاق باشد **حکیم خاقانی**
در صفت آفتاب گوید شعر ای مهره دهان روزه داران ؛ جاندار و علت بهاران ؛ هم او گوید
شعر بهترین جای بدست بدترین قوم کرد ؛ مهرهٔ جاندار اندر مغز ثعبان دیده اند ؛ **جمال الدین
عبد الرزاق** فرماید شعر جاندار وی عاشقان حدیثت ؛ قفل در کمرهان دعایت ؛
جاندانه از پیش هر جایی را گویند که در هنگام کودکی نرم باشد و بجهد و بتازی آنرا یافوخ نامند

جانفزا نام روز بیست و سوم است از ماه های فلکی **جانوسپار** با نون مضموم و واو معروف
و سین مکسور و بای عجمی نام یکی از دو همدانی است که نوکر دارا بود که در روز جنگ سکندر
دارا را بغدر کشت و او را جانورساز نیز گویند **حکیم فردوسی** نظم نموده ؎ یکی موبدی
نام او ماه یار ٭ دگر مرد را نام جانوسپار ٭ یکی دسته بگرفت جانوسپار ٭ زناگه بر دبر پیشه شهریار
جاوید و جاویدان و جاویدانه بمعنی همیشه و ابد باشد **جاود و جاودان و جاودانه**
مخفف هر سه لغت مذکور است **اوستاد فرخی** نظم نموده ؎ همی تا جاودان را نام در تاریخ
ابد باشد ٭ ملک محمود را شاهی و شادی جاودان باشد ٭ **امیر خسرو** میفرماید ؎ جاودانی
دیده باید مرا ٭ تا نگریم جاودان از دست دل ٭ **ابوالحسن شهیدی** چه خوش گفته است
؎ اگر غم را چو آتش دود بودی ٭ جهان تاریک بودی جاودانه ٭ **جاودان خرد** نام
کتابیست که هوشنگ در حکمت عملی تصنیف نموده **جاوزد** با واو مفتوح و زاء منقوطه زده نوعی
از خار باشد و آن سفید رنگ بود **جاده** دو معنی دارد اول نام جزیره ایست مشهور دوم
بمعنی مرکب است که مرقوم شد **جای باش** خانه را گویند **فصل جیم عجمی** **چابکی** با بای مضموم
اسپ راهوار را گویند که اگر چابک برود و تیز تند راه غلط نکند و آنرا چارگانه نیز خوانند **امیر خسرو** فرماید
؎ داد با حسان رهی بردرم ٭ چابکی خاص دو ندره زرم ٭ **چالوک** با بای مضموم و واو
معروف بمعنی چابک و چست آمده **حکیم اسدی** در نکوهش دنیا نظم نموده ؎ چو چالوک
دستیست بازی فشکال ٭ که در پرده داند نمودن خیال ٭ **چاپاتی** نان فطیر باشد که بدست
پهن ساخته بپزند و آنرا چپاتی نیز گویند **حکیم سوزنی** راست ؎ غلام گنجد کاکی و قیماقی
تنگ ٭ نهی به چهره چاپاتی دلب کرده ٭ **چاپلوس** با بای عجمی موقوف و لام مضموم و واو مجهول
کسی را گویند که بسخنهای شیرین و چرب زبانی مردم را بفریبد **مولوی معنوی** فرماید ؎
چاپلوس و مکر و دستان و فریب ٭ می ستانی می نهی چون زر بجیب ٭ **حکیم اسدی** راست
؎ منه دل برین گیتی چاپلوس ٭ که گیتی فسونست و باد و فسوس ٭ **چاچ** دو معنی دارد اول
نام شهریست از ولایت ترکستان که به تاشکند اشتهار دارد **شیخ نظامی** فرماید ؎
کمانهای چاچی و چینی پرنده ٭ گرانمایه شمشیر مانند چند ٭ و منسوب بچاچ را چاچی گویند عموماً

و کمان آن خوانند خصوصاً حکیم فردوسی نظم نموده ست هر آنگه که چاچی نیزه در کشم ؛ ستاره فرو
ریزد از ترکشم ؛ دوم توده غله از کاه پاک کرده را گویند چنانچه توده غله یا کاه را خرمن خوانند
مولانا حسن کاشی فرماید ست ای چاچ گذاشت چرخ ازرق ؛ ای شاه در وایت
چرخ اطلس ؛ چاچله با جیم عجمی مفتوح و اخفاء ها نوعی از پا افزار بود مسعود سعد سلمان
بنظم آورده ست کبر کردندی همه بر کبقت شان بی کور دین ؛ صد حسینندی همه در پای شان
بی چاچله ؛ ملکی شیروانی راست ست بسکه کند بخشیم و سر بر در درگه تو بر ؛ صاحب چاچ
کاشغر خدمت کفش و چاچله ؛ چار سه معنی دارد اول مخفف چهار باشد حکیم انوری
فرماید ست حسن یوسف ز الیش بمصر چرخ چارم ور ؛ دل خورشید با یک خانمان دارد
زلیخائی ؛ دوم مخفف چاره بود سید ذوالفقار شیروانی فرماید ست رهین وصلم واو
همدم غم راحبان ؛ زبون و روم دمدار وئی دلم را چار ؛ حکیم ولوی راست ست میاز
بیم و امید ننگ و نبرد ؛ دو جامه پوشد تا چار چار و زآتش آب ؛ سوم داسی را گویند که کاسه
و کوته و خشت و امثالهم در میان آن پرند و بزبان هندی در قحلف را گویند و بزبان علمی
جاسوس را خوانند چارک با را مفتوح چاوش را گویند حکیم ترابی قهستانی گفته ست
بیکدم هر دو تن از جا بجستند ؛ چو چارک چوب دیبچاره بستند ؛ چارکامه اسپ راهوار تیز رو
باشد و آنرا چارکامه و چابکی نیز خوانند حکیم خاقانی راست ست ساقیا اسپ چارکامه
سران ؛ تار کاب سه گانه بستانیم ؛ چارگوشی صراحی را گویند که چهار گوشه باشد
مشهدی فرماید ست چارگوشی و چارگوشه باغ ؛ گر بدست آیدت فرو مگذار ؛ چار و
بمعنی بسیار و است که انشاء الله تعالی بعد ازین مرقوم خواهد شد چار و چد این لغت
از توابع است و معنی آن علاج و چاره بود قریع الدهر بنظم آورده ست او چاره بکار من
چو در کرد ؛ چار و چد از کسی نخواهم ؛ چاره دو معنی دارد اول حیله باشد دوم بمعنی جدائی
آمده است چاپش بمعنی خیر چاچ است که مرقوم گشت حکیم سوزنی راست ست
از زمین دل من چاپش ستا بر گیری ؛ زانکه تخم کرم احسان بکشتن دانی ؛ هم او گوید ست
برروی زمین و کشت احسان ؛ از خرمن ماه بگذرد چاپش ؛ چاشت دو معنی دا

اوّل معروف است دوم طعام را گویند که روزان دشت و بخورند **حکیم سنائی** بنظم آورده ست گفت
یکروز با جی روزی ؛ کز علی و عمر مگو خبری ؛ گفت باوی کجی که اندوه چاشت ؛ در دلم حب و
بغض کس نگذاشت ؛ **چاشدان و چاشکدان** در لغت اول با شین منقوط
موقوف و در ثانی بفتح ظرفی را گویند که نان را در میان آن بگذارند و آنرا کرسان نیز
خوانند **چاک** پنج معنی دارد اول معروف است دوم قباله بود و آنرا چک هم گویند
حکیم سنائی فرماید ست گرچه بستد زمانه چک چاکری زما ؛ آتش بخست در شکن چاک
چک زنیم ؛ سوم سفیدهٔ صبح را گویند **حکیم فردوسی** فرماید ست چنان کن که چون بر دمد
چاک روز ؛ پدید از بر چرخ گیتی فروز ؛ هم او گوید ست شب تیره تا بر کشد روز چاک ؛
نیایش کنم پیش یزدان پاک ؛ چهارم صدای زدن شمشیر و خنجر و تبرزین و مانند آن چنانچه
حکیم فردوسی فرماید ست ز چاک تبرزین و چیر کمان ؛ زمین گشت گردان تراز آسمان ؛
پنجم دریچه باشد که در میان دروازه های کلان مانند در قلعه و سرا سازند **چاکانیدن**
بمعنی چکانیدن بود **اوستاد فرخی** راست ست پیش سایل زر بچاکاند هنگام جواب ؛
پیش نحوی موی بشگافد هنگام سوال ؛ **چاکسه** دانه ایست سیاه مانند دانهٔ عدس
که آنرا در دواهای چشم بکار برند **چاکوج** با کاف مضموم و واو معدوله و جیم عجمی چکش باشد
پوبهای **جامی** بنظم آورده ست بر دیده زد بچاکوج دشنام میخ چوب ؛ امل چوبین را
زمین و لیسار نعل ؛ **چال** شش معنی دارد اول موی را گویند عموماً و اسپی را که موهای
آن سرخ و سفید در هم آمیخته باشد خوانند خصوصاً **اثیر الدین اخسیکتی** راست
ست در بر گرفته تا بگنه کاک اخضرت ؛ نگاه گون آسمان هوس چال وار بسی ؛ **حکیم**
نزاری قهستانی نظم نموده ست رکاب باره خنگش چو کوه کاه در تنگ ؛ عنان
چال کمیتش چو باد وقت سیر ؛ دوم شگاف و گودال بود و آنرا چاله نیز گویند مثال
از جام جم **شیخ اوحدی** فرماید ست کله در چول و غله اندر چال ؛ نتوان داشت
حیله از بهر چال ؛ **ابن یمین** بنظم آورده ست شد دل خسته من بسته چال زنخت ؛
وانکه انباشته شد تا بلب آن خال بمشک ؛ و گوهر را که جولاهگان پای خود را در آن نهند

یا چال بخوانند دوم گو تاریکی را که مجرمان را در آن محبوس سازند سیه چال نامند سیوم گرفتار و کرد و قمار را گویند
جمال الدین عبد الرزاق فرماید ؎ هیچ میدانی که اینجا با حریف مهره دزد * جان همی
بازی محصل اتو بر چال قمار * **شرف شفروه** گفته ؎ فلک تخته نرد و سیاره مهره *
زمین جمله چال قمار است گوئی * چهارم آستانه را خوانند **ملک الکلام مولانای ملک قمی**
در رفتن روز و آمدن شب گفته ؎ سیه مرغی شب در آمد بچال * ازین بیضه بنهفت در زیر بال *
پنجم نام مرغی باشد و آن دو قسم است اول بزرگ دوم کوچک بزرگ آنرا گویند که در جثه مقدار غازی بود
خرچال خوانند و کوچک آنرا که در جثه همچند زاغی باشد چال و کبک و کبکگ گویند و بعضی خیلی
و ترکی توغدری **شمس فخری** فرموده ؎ یگانه خسرو صاحب قران که از عدلش * رود بشیر
شاهین بخانهٔ بط و چال * و این ابیات که **شیخ نظامی** در رفتن سکندر بسر دارا و دیدن
کبکان جنگی در اثنای راه و تفاول نمودن گفته چنان مستفاد میگردد که چال کبک دری باشد
والعلم عند الله تعالی ؎ دو کبک دری دید بر خاره سنگ * بآیین کبکان جنگی بجنگ *
یکی را نشان کرد بر نام خویش * پی و بست فال سرانجام خویش * دگر مرغ را نام دارا نهاد *
بر آن فال چشم آشکارا نهاد * همان مرغ شد عاقبت کامگار * که بر نام خود فال زد شهریار *
چو پیروز دید آنچنان چال را * دلیل ظفر یافت آن فال را * ششم نام دیهی باشد از ولایت
قزوین که سیر ملک را میداشت و بزبان هندوی سه معنی دارد اول بزبان علمی اهل هند چهار
کروه را چال گویند و دو کروه یک فرسنگ باشد دوم بزبان متعارف اهل هند رفتار را خوانند
سیوم نام نوعی از ماهی است **چالپوس** بالام موقوف و یای عجمی مضموم و واو مجهول بمعنی
چاپلوس است که مذکور شد **چالش و چالیش** بالام مکسور و شین منقوط زده رفتار از روی
تکبر و ناز باشد **کمال اسمعیل** نظم آورده ؎ چون مهر فلک کند سواری * از چالش لاشه
خر چه خیزد * **امیر خسرو** گفته ؎ بمیدان شد و چالش آغاز کرد * بتحسین خسرو زبان باز کرد *
مولوی معنوی فرماید ؎ این نظر با آن نظر چالیش کرد * ناگهانی از خرد خالیش کرد *
چالیک دو پاره چوب باشد که اطفال بدان بازی کنند یکی دراز و دیگری کوتاه آن چوب
دراز را بدست گیرند و چوب کوتاه را بر زمین نهند بنوعیکه سر آن اندک از زمین بلند باشد

و آن چوب دراز را بر سر آن چوب کوتاه میزنند بعنوانیکه از زمین بلند شود و باز در هوا ضربتی برو
بزنند چنانکه دور افتد و در بعضی از بلاد آنرا الاوه و دسته چلک نیز خوانند و در هندوستان
گلی ڈنڈه خوانند مولوی معنوی فرماید ؎ طفلیست سخن گفتن مردیست خمش کردن تا
تو رستم چالاکی نی کودک چالیکی ؛ هم او گوید ؎ گه تاج سلطانان شوم گه مکر شیطانان شوم ؛
گه عقل چالاکی شوم گه طفل چالیکی شوم ؛ **چام** بمعنی چم و خم آمده **منجیک** گفته ؎
گفتا مرا چه جان که بآرام بنشینم ؛ گفتم که زود خیز نمیکرد چام و چم ؛ **چامه** غزل باشد **حکیم فردوسی**
فرماید ؎ بدان چامه گو گفت کای ماه روی ؛ مرا از دل چامهٔ شاه گوی ؛ میان چامه و چنگ
بر ساختند ؛ یکایک دل از غم بپرداختند ؛ **حکیم سنائی** راست ؎ سرمایهٔ عشقند چو بر جامه
سرایند ؛ پیرایهٔ نازاند چو در خدمت مانند ؛ **چامین** با میم مکسور و یای معروف هم بمعنی بول و هم
بمعنی غائط آمده **مولوی معنوی** فرماید ؎ بس کن که هر مرغ ای پسر کی ؛ خوش خورد آنچه
برسد طعمهٔ طوطی باشکر دان زاغ را چامین خورش ؛ **چانه** دو معنی دارد اول منه باشد
و آنرا لید و ازفر نیز گویند **مولوی معنوی** فرموده ؎ شکر حق گوید ترا ای پیشوا ؛ آن
لب و چانه ندارم آن نوا ؛ دوم گلولهٔ آرد خمیر کرده بود که از آن نان بزنند و آنرا زواله نیز گویند
چاو چاو آواز گنجشک باشد در وقتی که جانوری شکاری خواهد که او را بگیرد یا کسی ارادهٔ
بر داشتن بچهٔ او کند **شمس فخری** گوید ؎ نی خانمان و نی زن و فرزند دشمنست بنشسته گنجشک سوال
دیدهٔ پیوسته چاو چاو ؛ **چاوک** نام مرغیست خوش آواز که آنرا چاوک و چل نیز خوانند
چاوله گلی خوش رنگ باشد **استاد عنصری** راست ؎ همی بوستان سازنی از دشت
و راغ ؛ چمنهاش پر لاله و چاوله ؛ **چاولی** با واو موقوف غله پر افشان را گویند و آنرا
حج نیز گویند **بسحاق اطعمه** در جنگ زرد بلاو بالغز گفته ؎ فرستاد دیر لق بهر کاولی ؛
که با قند بهر سیر چاولی ؛ **چاه پوز و چاه جوی** با بای موقوف و بای عجمی مضموم و واو معروف
و زای منقوطه قلابی چند را گویند که بدان دلو و چیزی آن که بچاه افتاده باشد بکشند **کمال اسمعیل**
فرماید ؎ چاه جوئی ز سر زلف کجت راست کنم ؛ مگر آرم دل از آن چاه زنخدان بر سیم ؛
فصل خای منقوطه **خا خاگوی** را گویند که آبهائی گنده و کثیف در آنجا فراهم آید و آنرا پارگین هم خوانند

خاب باز پس افگنده بود خاتوله مکر و حیله و دغا باشد غضایری گفته ← گر تو خاتوله خواهی
آوردن * اینچه مکر است تبش هوستان * خاج دو معنی دارد اول چلیپا باشد و آنرا
بتازی صلیب خوانند کمال اسمعیل نظم نموده ← صلیب خاج بسوزد و گلستان نکند
بنای مدرسه بر گنبد کیان آرد * دوم نرمهٔ گوش باشد حکیم سوزنی راست ← دعوت
از خاج گوش بندهٔ تو * بنده را حلقه در کشند بخاج * خاد غلیواج باشد کمال اسمعیل راست
← گرگ بیشه پوستین دوز نیست * دزد کالای که عدل تست استاد * هم بجا آید از تو فرمانی
باز دادی گر بچه خاد * خاده با دال مفتوح و اخفای ها چوب بلندی باشد مانند چوبی که کشتی بانان
کشتی را بدان رانند و چوبی که جاروب بر سر آن بسته سقف خانه بدان پاکیزه کنند و چوبی که
سازند و امثال آنرا گویند حکیم سوزنی گفته ← نصیب دوست تو گر نیست گل ز باغ امل
نصیب دشمن تو هست خاده انگی واره * خار پنج معنی دارد اول معروف است دوم
نام قصبه البیت از مضافات ری مولانا امیدی راست ← بجای جایزهٔ شعر هم
درین مجلس * به بنده لطف کنی شهریاری ای خار * بخواهم از خطر جان خویش هیچ خواهم که زنده
باشم و باشم در اصفهان چو کار * سیوم نام ماه پدر بود حکیم فردوسی نظم نموده ← چو خور
تابان نهان کرد روی * همی تافت خار از پس پشت روی * شیخ فرید الدین عطار فرماید
← در عشق تو گم شدم بیکبار * سرگشته همی روم فلک وار * الساقی آفتاب پیکر * بر جانم ریز
جام چون خار * چهارم ناز و کرشمه باشد مختاری گفته ← باده بیار ای پسر خوش که یک
باده برد از دل غمگین غبار * ای می و گل بخش لب و روی تو * بهرهٔ چشم تو خمار است و خار *
پنجم سنگ خارا را گویند امیر خسرو منظوم ساخته ← تیر در سنگ شیشه تا سوفار * خاره مینی
نمود پشتهٔ خار * خارا دو معنی دارد اول سنگ سخت باشد امیر خسرو فرماید ← خارا و
باز دلی کالمده بشکنند * آنرا تو دل بگوی که خاراء دیگر است * دوم نوعی از بافتهٔ ابریشمی باشد
که مانند صورت مربع موج دار بود کمال اسمعیل راست ← بسوی لاله ز سوز دل بدرم *
ور ز خارا کنند پیرهنم * خاراشتر و خارشتر نام جنسی از خار باشد که شتر آنرا برغبت تمام
چرا کنند و آنرا اشترخار و اشتر خار نیز گویند * خارچینه منقاش را گویند خارکش با کاف مضموم

سرموزه راگویند و سرموزه کفشی باشد که بر بالای موزه بپوشند و آنرا بتازی جرموق خوانند
خارکش دو معنی دارد اول نام نوائیست از موسیقی ظهیر فاریابی گفته ؎ نوای خارکن از
عندلیب نیست عجب ٭ که مدتی سر و کارش نبود جز با خار ٭ دوم لوتی باشد چه خار حکیم سنائی
نظم نموده ؎ خارکن گرچه دست بالا کرد ٭ سر او را سپهر والا کرد ٭ حکیم نزاری قهستانی
نظم نموده ؎ برون کن از تجوسی و مغز سر بخاوردی ٭ که اقلیم گلستان ز انبات خارکن دارد ٭
خاره سه معنی دارد در دو معنی با خارا که مرقوم شد مترادف است مثال معنی نخست حکیم
انوری نظم نموده ؎ اگر بکوه برند از عنایت تو نشان ٭ وگرنه بحر برند از سیاست تو مثال ٭
ازین شکفته بروید ز خاره صلب ٭ وز آن لشمیره بریزد ز پشت پای دال ٭ مثال معنی
دوم سیف اسفرنگی گفته ؎ ازین خلعتی که هر لحظه بادجی دهی ٭ همت تو بر آورد از
دل سنگ خاره ٭ سوم سنگ راگویند زردشت بهرام یزدوی راست ؎ مر آن
خاره را بود رعدوی نام ٭ که زردشت فرخنده را بود نام ٭ خارز سه معنی دارد اول نوعی از جامه
کتان راگویند که آنرا اسفته مانند شقالی ببافند ابن یمین فرماید ؎ ز روی کسوت
گرچه امتیازی نیست ٭ ولیک اطلس و اکسون توان شناخت ز خارز ٭ دوم سنگ
پای شوی باشد حکیم نزاری قهستانی نظم آورده ؎ بودم اندر شوق آنحضرت مثل ٭
همچو دنیادار غرق بحر آز ٭ آرزوی پای بوس شهریار ٭ داشتم بر روی درم چون سنگ خارز ٭ سوم
چرک بود آنرا شوخ نیز خوانند و بتازی وسخ گویند بدیعی سیفی گفته ؎ تو خار غصه و غم
از لباس عیش نهی ٭ با آب لطف لصابون التفات بشوی ٭ خارزنه بازای منقوطه و نون
مفتوح و اخفای ها خواهر زن باشد و آنرا خیازنه نیز نامند خازنه بازای منقوطه مفتوح و اخفای ها
بمعنی سرشته و خمیر کرده بود مثال ؎ خدایا اهل دل را ذوق دل ده ٭ ضیای بخششی را
شوق دل ده ٭ دلم از باد قربت تازه گردان ٭ گلش از آب رحمت خازه گردان ٭ خواجه
عمید لویکی گفته ؎ یارب اگر چه بیش ازین بود مرا دل دیگر ٭ خسته و لعبت چگل بسته
دل ز هم نبود ٭ دست فشانده ام برین پای گشاده ام بر آن ٭ جسته ز سر دو دانگ چون گل خازه
از لپشنگ ٭ خازغان بازای معجمی یکسر راگویند و آنرا بترکی نازان خوانند و بتازی میخ جل نامند

خاسپ با سین بی‌نقط مکسور و بای عجمی زده سیب را گویند **خاسش** دو معنی دارد اوّل کسی را گویند که محبت مفرط داشته باشد دوم مادرزن و مادر شوی را خوانند و آن را چشن نیز خوانند سوم ریزه چوب و علف و امثال آن بود **خاش و خشش** این لغت از توابع است و معنی آن قماش ریزه بود **خاشه** با شین منقوطه مفتوح و اخفاء های دو معنی دارد اوّل خاشاک را گویند **شرف شفروه** نظم نموده ع سپهر مشوش و کار چو خاشه هرزه روی ٭ زمانه تند تر چون ابر باد پیمائی ٭ **محمد بمکر** فرماید ع نشسته باشد بر چار میخ سپهر مسیح ٭ بحرص پهلوی هر کس بیانی ٭ بنیاد او بر همین از هوای سستی خیز کباد خاشه فروشد بکنج دکانی ٭ دوم رشک و حسد باشد **حکیم ناصر خسرو** گفته ع گر چه شان کار همه ساختن از یکدیگر است ٭ همگنان کینه ور و خاشه بر یکدگر اند ٭ **خاکشو و خاکشی** تخمی است دوای که سرخ و میگون بود بغایت ریزه باشد طبیعت گرم و تر است و آن را خوب کلان و شفرک نیز خوانند و بعربی حبشه و بذر الخمخم و بترکی مراشوه و بهندوی خوب کلان گویند نامند **خالم** با لام مضموم مار باشد **ابن یمین** نظم نموده ع همیشه تا که بر اهل خرد مجال نماند ٭ که خار پشت بود در کمین چو خالم ٭ بسان خالم و بر شکل خار پشت حسودت ٭ کشیده پوست ز تن باد و سر درون شکم ٭ **خالو** با لام مضموم و واو معروف دو معنی دارد اوّل برادر مادر را گویند و آن را ابتانی خال گویند دوم سرنای و شهنائی را نامند **خام** پنج معنی دارد اوّل معروف است دوم قلم باشد و آن را خامه نیز گویند **امامی هروی** گفته ع ای خداوندی که خام و خام تا از دست تو ٭ سر بر آورد چون خورشید و تیر اندر جهان ٭ باد خامت ریخت بر خاک مذلت آب بحر ٭ شیر خامت داد بر باد سخاوت خاک کان ٭ سوم نا نیست از نانهای شراب **فلکی شروانی** نظم نموده ع گر پخته نصیب پختگان است ٭ ما سوخته ایم خام در ده ٭ **امیر خسرو** راست ع یکی لعل روشن فشاندم بخام ٭ یکی در سفال افگند و شد جام ٭ چهارم چرم دباغت ناکرده باشد **سیف اسفرنگی** فرماید ع چون ز کیمخت زمین ادیم شب جست بردن ٭ رسد از جام خود انگند بر و زرین پلنگ ٭ پنجم کمند بود **شیخ نظامی** بنظم آورده ع الا ای سوار سیه پیل خام ٭ هنرها نموده به شمشیر و خام ٭

حکیم اسدی فرموده ست که این جست کین وگه آن جست نام ٭ گه این تیغ بر کف
گه آن خم خام ٭ **خامالا** نام داروئیست که آنرا مازریون و هفت برگ نیز گویند و برگ
آن از برگ زیتون کوچک تر و از برگ مورد بزرگتر بود و سبز تر و لونش بزردی گراید و طبیعت
آن گرم و خشک بود در مرتبه چهارم بر برص و بهق و نمش طلا کردن نافع بود و خشک ریشها
با عسل مالیدن سودمند باشد **خامه** دو معنی دارد اول قلم را گویند سیف اسفرنگی
راست ست در نگارستان معنی تازه کردم جان نگار ٭ خامهٔ نقاش فکرت را بیاد وصل
یار ٭ دوم هر توده را گویند عموماً چنانچه شیخ اوحدی نظم نموده ست خود نمائی بآب خامه مکن ٭
پوش بر اهل شوق جامه مکن ٭ و تودهٔ ریگ را خوانند خصوصاً چنانچه حکیم سنائی بقید
نظم نموده ست گرده از خلق دشمنان چو سحاب ٭ خامهٔ ریگ را چون سراب ٭ حکیم نزاری
قهستانی گفته ست روان شد ریگ همچون ریگ دریا ٭ سر خامه بگذشت از ثریا ٭
خامه زن مقطع را گویند **خامیاز** و **خاماز** و **خمیاز** خمیازه باشد مولوی معنوی
فرماید ست این نمیدانم ولی مستئ تن ٭ میگشاید بی مراد من دهن ٭ آنچنان کز عطسه و از
خامیاز ٭ این دهن گردد بنا خواه تو باز ٭ حکیم سوزنی راست ست پس از انجمله شادمانه
نگشت ٭ به تب گرم خامیازهٔ من ٭ **خان** چهار معنی دارد اول پادشاهان ترکستان را
گویند چنانچه پادشاه روم را قیصر و پادشاه چین را فغفور نامند حکیم انوری راست
ست ای خواجه که پیش ره تدبیر صوابش ٭ در بندگی شاه کشد قیصر و خان را ٭ دوم
سرا و خانه باشد حکیم سنائی فرماید ست دشت و کهسار گیر همچو وحوش ٭ خانه و خان
بمان بگربه و موش ٭ حکیم سوزنی گفته ست قوت و غذای باب و عم و خال تو بود ٭
مال و قمار و خان و خرابات مقسقه ٭ سوم کاروان سرائی را نامند قوامی گنجه نظم نموده
ست دل پر معرفت باید که در خان ٭ باید شرا ایمان ٭ کسی را پاسبان باید که در خان باشد قماش
کالا ٭ چهارم شان عسل و شان زنبوران را گویند حکیم خاقانی فرماید ست بر آرم از دل
چون خان زنبور ٭ چو زنبوران خون آلوده غوغا ٭ **خانج** با نون موقوف و جیم گوی کوچکی
باشد که چون کودکان جوز بازی کنند جوز را در میان بر بایند حکیم سوزنی گفته ست مبتلا

چو من باز رسی ای فرزند ۞ راست غلط لسبوی خانج همه چون بدر ۞ خانجه فرخوان جرگ
کاروان سرا را گویند و آنرا خان نیز نامند کمال اسمعیل راست ~ خان جرگ
شما است همه خان و مان ما ۞ بر یکدگر گشته بر و کاروان برق ۞ خان غرد با نون
موقوف و غین منقوطه مفتوح برا و زده خانه تابستانی را گویند خانگاه با نون مفتوح
خانه باشد که در آنجا درویشان باشند و معرب آن خانقاه است حکیم خاقانی راست ~
مرا گر بریز خانه بخانگاه بود ۞ چو طفل کو بر باد در گریزد از بر باب ۞ حکیم زجاجی گفته ~
شب و روز در خانگاهی بدی ۞ در اسوی اکسیر ایهی بدو ۞ خانی سه معنی دارد اول
چشمه و حوض خانه را گویند شیخ نظامی بنظم آورده ~ ز شرم آب آن خشنده خانی ۞
شده در ظلمت آب زندگانی ۞ نجیب الدین جرباد قانی راست ~ عکس
سیم ساعدت کوه است چون ماهی سیم ۞ خانه چشم مرا هر لحظه خانی میکند ۞ دوم نوعی از
زر باشد سوم نام همای بنت داراب است خانیجه چشمه خورد و حوض و خانه کوچک را
گویند شیخ نظامی فرماید ~ من آن خانیجه ام که آبم عیانست ۞ هر انجم در دوست
آن بر زبان است ۞ خاور با واو مفتوح برا زده مشرق را گویند شیخ نظامی نظم نموده
~ ستان سکندر دران داوری ۞ سبق برد از چشمه خاوری ۞ و بعضی از شعرا بمعنی مغرب
نیز بسته اند خاوران نام ولایت است از خراسان حکیم انوری فرماید ~ سپهر
فضل پیدا شد ز خاک خاوران ۞ تا شبانگاه آمد غار آفتاب خاوری ۞ خواجه چون بوعلی
شادان وزیر مشرق و مغرب ۞ مفتی چون اسعد مهنه ز سر شهر کی بری ۞ صوفی صافی چو سلطان طریقت
بوسعید ۞ شاعر ساحر چو مشهور خراسان انوری ۞ شاد باش ای آب و خاک خاوران کز روی
لطف ۞ هیچو آب بحر و خاک کان گهری پروری ۞ خاوش با واو مضموم و شین منقوطه زده
خیاری باشد که برای تخم نگاه دارند خاول با واو مضموم مورچه را نامند ابن یمین نظم نموده
~ از آرزوی قد چو سروت براستی ۞ بر من زمانه تنگ تر از چشم خاول است ۞ خایه
دو معنی دارد اول تخم هر جانور باشد و آنرا بتازی بیضه نامند و خصیه را بمشابهت و مناسبت
بیضه خایه گویند حکیم اسدی فرماید ~ عقابیست تیرش که در مغز ترگ ۞ بچه تخم شستند خایه

دوم خالیسک را نامند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ع با اجل پنجه زدن چگونه بود ؛
بیضهٔ مرغ خایه سندان ؛ **خایه دلیس** با دال مکسور و یای معروف گیاهی باشد و آن
رستنی سفید است که در جاهای نمناک روید و شبیه به تخم مرغ باشد و آنرا مردم فقیر پخته بخورند و نباتی
ترکیبی آن تخم مرغ مانند است چه خایه تخم مرغ را گویند و دلیس بمعنی مانند است **خایه ریزه**
خاگینه را گویند و آنرا بتازی عجه خوانند **خایه گیر و خایه گیرک** با کاف عجمی مکسور و یای
معروف نام جانوریست شبیه بعنکبوت و آنرا دلم و دلمک و عنده نیز گویند و بتازی رتیله
خوانند و شرح آن در ذیل لغت دملم مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی

فصل دال با الف

داب کر و فر باشد **مولانا مظهری** نظم نموده ع گر نبینی آن همه دارات و داب و دار و گیر
که بامر شاه و رسم باستان آورده اند ؛ **دالشلیم** بکسر یاء و لام نام قومی و طائفه ایست که پادشاهان
سومنات مخصوص بدیشان بوده **حکیم خاقانی** فرماید ع بر سر فیلبان فرستادست
افسر زر چو شاه دالشلیم ؛ **داپرزه** با بای عجمی مفتوح برای زده و زای منقوطه مفتوح و هاء مختفی
فراشتوک و فراشترک را نامند و آنرا دالپوز و دالپوزه نیز خوانند **داچک** با جیم عجمی
مفتوح گوشواره باشد **شرف شفروه** در صفت اسپ نظم نموده ع آن شهنشه
که مرکب تندت همی زند ؛ بر چنگ آسمان چو نوای چکاوک است ؛ وان نعل کهنه که بیفتد
ز پای او ؛ در گوش دختران حیا نعل داچک است ؛ **داختن** با خاء موقوف و تاء فوقانی
مفتوح دانستن بود **داخل و داخول** با خاء مضموم و واو مجهول درگاه پادشاهان را گویند
امیر خسرو فرماید ع نرگس از پهلوی سنبل سوی ما چشمک زنیست ؛ تا بدان چشمک اسیر
طرهٔ سنبل شویم ؛ شاه تا داخل بساط آراست اندر مدح او ؛ چون علم گشتیم باری سوی
آن داخل شویم ؛ هم او گوید ع نوک محرش چرخ اطلس را دریده بارها ؛ بر سر اعلام داخل
بسته اطلس بارها ؛ **داخم** با خای مکسور و میم زده رزق و روزی باشد **داخی و داخیدن**
دو معنی دارد اول از هم جدا کردن بود دوم نظر بر چیزی انداختن باشد و در بعضی از فرهنگها
بمعنی دیده ور شدن نیز مرقوم است **داد** سه معنی دارد اول معروف است دوم
چشتی است که آنرا ابریون و دولین نیز نامند این دو معنی را شاعر نظم نموده ع امان الله

آن گرگین سیداد ❊ که گرگین است میل کردن او ❊ زلبس مردم که از وی داد خواهند ❊ گرفته داد سر تا پاتن او ❊ سوم بمعنی سن و سال آمده حکیم قطران فرماید ؎ نور وزیر تو فرخ بد روز بامداد ❊ از بخت داد یابی و زداد برخوری ❊ **دادا** هر کبیر را گویند عموماً و هر کبیر را که در طفلی خدمت کسی کرده باشد و بمنزلهٔ اتکه بود خوانند خصوصاً شاه داعی شیرازی گفته ؎ راست بشنو صوفیان بالذ من ❊ خواهری دارم بصورت بذ من ❊ گر ببینی حسن مهر آرای او ❊ تو مرا خوانی یقین دادای او ❊ **داد آفرید** دو معنی دارد اول آیست از اسماء الله تعالی جل شانه دوم نام نوائیست **دادار** نام حق سبحانه تعالی است جل جلاله حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ علم اجلها هیچ خلق نداد ❊ ایزد دادار گستر ذوالمنن ❊ وگاه این نام بر پادشاهان عادل نیز اطلاق کنند چنانکه مولانای مظهری نظم نموده ؎ بادری در همه فن ناموری در همه چیز ❊ زر ده و زور وری دادگر و دادوری ❊ دو معنی آن آورده بود **داده** دو معنی دارد اول نامی است از نامهای باری عز اسمه دوم نام روز چهارم است از ماه های ملکی **دادر** با دال مفتوح برادر را گویند مولوی معنوی فرماید ؎ تلخ گردیده است با ما بر که بدین میداروی دادرترا ❊ حکیم آذری نظم نموده ؎ نسبت بخاندان علی و آل او ❊ زان کرده ام درست که پاکست مادرم ❊ آن را که با ولایت او نیست نسبتی ❊ خصم منست گر همه باشد برادرم ❊ آنرا که هست با علویان ارادتی ❊ گر از شراو شرک بود هست دادرم ❊ **دادراست** عادل را گویند حکیم فردوسی نظم نموده ؎ چو بشنید جاماسپ بر پای خاست ❊ چنین گفت کای خسرو دادراست ❊ اگر شاه گفتار من بشنود ❊ بدین گردش اختران بگرود ❊ هم او گوید ؎ گرامی بشوتن که گستهم بود ❊ دلش سخت رنجور بود ❊ بر پیش جهاندار بر پای خاست ❊ بگفتا که ای خسرو دادراست ❊ **دادستان** با ثانی مفتوح دوم مکسور شریک شدن در امنی گشتن بود در کاری **دادک** دو معنی دارد اول دادیک را گویند حکیم سنائی فرماید ؎ همه داد شن ز حاجت و ز امیر ❊ همه لاغش ز دادک و ز وزیر ❊ دوم آنکه واله را نامند اثیر الدین اخسیکتی گفته ؎ تو آن نازنینی که در عهد فطرت ❊ روان دایگان بهتر از عقل دادک ❊ **داوگر** با کاف عجمی

مفتوح سه معنی دارد اوّل اسمیست از اسمای الهی دوم عادل را گویند عبدالواسع جبلی
راست ع گرچه چون ضحاک ظالم بر جهان وی ظلم کرده داد چون نوشیروان دادگر
چیز داد و داد ؛ سوم نام جشنی است از جشنهای ملکی امیر معزی گوید ع تهنیت گویند
شاهان را بجشن و او گر ؛ جشن را من تهنیت گویم بشاه دادگر ؛ داد و هر غلام را گویند
عموما و نیز غلامی را که در طفلی خدمت کرده باشد و بمنزلهٔ دایه و امکه خوانند خصوصا مولوی
معنوی راست ع بیرون تر ازین طفلی ما را بران ای جان ؛ از منت هر داد و دز
غصهٔ هر دادا ؛ دار دو معنی دارد اوّل درخت باشد و چوبی که مجرمان را بران بحلق کشند
و چوبی که خانه را بدان پوشیده نیز بمناسبت درخت دار گویند بابا فغانی راست ع
هر کنگرهٔ وحدت و هر دار حقیقت ؛ غیر از سر شوریدهٔ منصور نگنجید ؛ دوم نام شهریست از مضافات
مالوه که پای تخت آن شهر مندو نام دارد امیر خسرو فرماید ع خودش در دهلی جان
داد در دار ؛ تنش در شهر جان مدار مندو ؛ دارا دو معنی دارد اوّل نام پدر داراب
بن بهمن است و هر پادشاه و صفت را نیز دارا خوانند در مقام مدح و توصیف دارا گویند
دوم مرد سدی بود که در هیچ نشنید اوستاد عنصری این دو معنی را نظم نموده ع
زمی گر نباشد ز دارا کشم ؛ اگر چند سلطان دارا و شم ؛ از مصرعهٔ ثانی مراد معنی اوّل است
و از مصرع اوّل مراد معنی ثانی دارآفرین و دارافرین با راء موقوف در هر دو لغت اوّل
با الف ممدوده و فاء مفتوح و در ثانی بالف مفتوح بفاء زده چیزی را گویند که مردم بران
تکیه کنند خواه آن شخصی باشد که کسی باو تکیه کنند و خواه تکیه گاهی بود مثل محجر که بر کنارهٔ
صفه و گرد تخت پادشاهان سازند و بدان تکیه کنند و آنرا بتازی محجر گویند عبدالواسع
جبلی راست ع آن پیمبر کو باعجاز مکین بر انس و جان ؛ بود مستولی بحکم ایزد دارآفرین
گر شود زنده کنون بر خط آنکس سر نهد ؛ کو نویسد نامش از بهر تفاخر بر نگین ؛ حکیم سوزنی
فرماید ع هست بر تخت تو اقدرت که تخت را کند ؛ پایه از یاقوت و صحن از سیم و زر دارافرین
امیر خسرو گفته ع چرخ دارافرین الوانت ز چوب سدره ساخت ؛ تکیه دولت بدارافرین
الوان تو باد ؛ دراب بمعنی کر و فر است مولانا مطهری راست ع گر زینی

اینهمه داراب وداب دارگیر * که بامرشاه ورسم پاستان آورده آند * **دارپا** چنبرے ضروری
گویند وآنرا دربا ودرسفا ودرپالیشت ودروالیشت نیز خوانند **حکیم سوزنی** فرموده
ع هرگز مباد بے تو فدالک شمار عمر * همچون جنان وبیش تو رضوان بزندگی * هست
این جواب شعر بتو بانی آنکه گفت * یارب چه دارپا و فریبنده کودکی * **دارباز** آن باشد
که چوبی بلند بر زمین فرو برند واز اطراف آن ریسمانها بندند وشخصی آمده دست را
ریسمانها زند و بر سر آن چوب بلند برآید و بازیهای غریب و عجیب کند **امیر خسرو** راست
ع سپهر بو العجب از هفت پرده چها زدار بازی راست کرده * بگردش دار بازان
بر سر دار * شود برگشته زالیشان چرخ دوار * **داربام** شاه تیر باشد **دار سر** بالهٔ مرغی
نام مرغیست سرایک که بمنقار درختان را سوراخ کند وآنرا البلیزی نمک سنبه نیز گویند
وبزبان گیلانی دارکوب خوانند **دارافزین** و **داربزن** بارای موقوف در هر دو لغت ودر لغت
اول بالف مفتوح بفای زده وزای منقوطه مکسور ودر لغت ثانی بابای مفتوح وزای منقوطه
مکسور ویای معروف پنجره را گویند که در پیش در سازند **خواجه عمید لویکی** راست
ع صدر قدرم بمقامیست که هر لحظه زحل * چشم روشن کند هر لحظه ز دارافزینم * **حکیم حاجانی**
در قسمیه گوید ع بخیره چشمی سوراخهای داربزین * بسرخروئی دیوارهای آتشدان * **دارید**
عود باشد **استاد رودکی** راست ع تا صبر ابنا شد شیرینی چو شکر * تا بید ابنا شد
بوی چو داربوی * **دارپرنیان** بسکون راچوب بقم باشد **مختاری** گفته ع در چین
هند لشکر فغفور جیش وری * آثار عزم جزم تو دیدند ناگهان * تا راستخوان سوخته خون
بسته شان * زان دارچینی آمد وزین دارپرنیان * **دارخال** درختی را گویند که آنرا پیوند
کرده باشند ودر بعضی از فرهنگها بمعنی درخت نوشانده مرقوم است **دارکدو** بارای
مکسور چوب بلندی را گویند که سلاطین وامرا در روزهای عید وایام جشن فرمایند که تا
استاده کنند وچند کدو طلا ونقره از آن بیاویزند وتیراندازان تیرها در کمان نهاده اسب
تازند وچون محاذی آن کدوها رسند شست را گشاده دهند وتیر بر کسی که بر آن الخ
آن کدوها را باسپ وخلعت باو بخشند وآنرا بتازی بیرجاس گویند وتیری قبای خونست

دارکوش بمعنی نگهدار باشد خواجه حافظ شیراز فرماید ؎ ای ملک العرش مرادش
بده ٭ در خطر چشم بدش دارکوش ٭ حکیم اسدی راست ؎ نخستین تن از دشمنت
دارکوش ٭ پس آنگاه بر زخم دشمن بکوش ٭ دارمک با رای موقوف و میم مفتوح نوعی از
مرد است و مرد جنسی اند یا حین باشد دارنی نام موضعیست از دیار هند مشتمل بر بتکده های
بسیار و آن معبد هندوانست و در یکروزه راه تهانیسر است حکیم فرخی گفته ؎ بگشت مردم
بتخانها بکند و بسوخت ٭ چنانچه بتکدهٔ دارنی و تهانیسر ٭ دارنهال درخت بقم باشد دار
و برد با بای مفتوح بمعنی کر و فر آمده حکیم اسدی فرماید ؎ برابر کشیدند صف نبرد ٭
بر آمد ز جنگ آوران دار و برد ٭ هم او گوید ؎ همی گفت در کوشش دار و برد ٭ جز ایرانیان را
نزیبد نبرد ٭ داره سه معنی دارد اول وظیفه و راتبه باشد حکیم سوزنی گفته ؎ بر کرم
کرد بدیوان او ٭ خانه بود جایگی و داره گیر ٭ دوم مخفف دائره بود سوم هاله را گویند گویا که نسبت
تدویر آنرا باین نام خوانده اند داره با رای منقوطه مفتوح آنست که دو چوب بلند را بر زمین فرو برند
و چوب دیگر بر میان آن دو چوب را به بندند تا کبوتران و دیگر جانوران بر بالای آن نشینند و آنرا
آوه نیز خوانند داس پنج معنی دارد اول معروف است دوم جنبهای سر تیز را گویند
که بر سر دانهای گندم و جو بود که در خوشه باشد حکیم خاقانی گوید ؎ از بر خوشه تا گهش داس
شکست در گلو ٭ کرد رگ گلوش را بر سر داس نشتری ٭ هم او در صفت اسپ گوید ؎ جفت و
طاق سپهر در شکند ٭ خفتگان یکاو اندازد ٭ بشکند سنبلهای چنان ٭ داس در چشم اختر اندازد ٭
سوم نوعی از دام باشد و آنرا بادام نیز گویند فخر گرگانی راست ؎ چو گوری دیدم اندر مرغزاران
ندیدم داس و دام یاران ٭ تو بودی دام با زر و داس و دام ٭ نهادی دام و داست بر کنارم ٭
چهارم بوته ایست که برگ آن زرد رسد و اهالی کار برند و بتازی سلاب خوانند پنجم استخوان ماهی را گویند
داسار و داستار جلال بود و آنرا بتازی همسار خوانند داستان دو معنی دارد اول
حکایت بود حکیم خاقانی فرماید ؎ هر داستان که آن به ثنای محمد است ٭ دستان
کاهنان عمران را به داستان ٭ دوم مثل و شهرت باشد داسکاله داسی باشد بس کوچک
که تاک و امثال آنرا بدان ببرانند ظهیر فاریابی راست ؎ در کف و دست تو را ای عدو

داسکاله چو ذوالفقار بود ✽ و در بعضی از فرهنگها بمعنی عصا و سر کج مرقوم است **داس و
دلوس** این هر دو کلمه از اتباع اند و معنی آن ضایع و ابتر بود **شمس فخری** گفته بیت
مقام دشمن او نیست جز خراب یباب ✽ صفات حاسد او نیست غیر داس دلوس ✽ **داش**
دو معنی دارد اول معروف است **شیخ فریدالدین عطار** فرموده ـــ زاهد خام خویش
بین هرگز ✽ نشود پخته گر نهی در داش ✽ دوم گلستان بود **داشا و داشن** دو معنی دارد
اول عطا و بخشش بود **منوچهری** نظم نموده ـــ ز تیغ و ز کینت حزین شد عدو ✽ ز داشا
دیو شاد گردد ولی ✽ **شمس فخری** گفته ـــ بود بحضرت تو قیس ساعده نادان ✽ بنزد
همت تو معن زایده داشاد ✽ **فخر گرگانی** راست ـــ نه بپذرفت انچه دادش و ایه
از رام ✽ بدو گفت ای مرا فرخنده ترکام ✽ ترا بهتر بهر داشن خواستارم ✽ که من خود خواسته
بسیار دارم ✽ تو ای چشم مرا خورشید روشن ✽ مرا دیدار تو باید نه داشن ✽ دوم بمعنی اجرا آمده
فخر گرگانی گوید ـــ بدین رنج و تن کردار نیکو ✽ ترا داشن دهد ایزد به مینو ✽ در شرفنامه مرقوم
که داشن زر و اشیای را گویند که پارسیان در عیدها و جشنها بسم نذر یا صدقه بدرویشان
و مستحقان بدهند **داشته** بمعنی کهنه و فرسوده آمده چنانکه **حکیم ناصر خسرو** فرماید ـــ
این کم شد از تو و کهنه پیرهن جانست ✽ پیراهن باشد جان او خرد را تن ✽ عاریت داشتم این از تو
تا یکچند پیش تو بفگنم ای داشته پیراهن ✽ **داشخار و داشخال** چرک آهن باشد و آنرا
بتازی خشت الحدید خوانند **داغ** دو معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی نشان آمده
حکیم اسدی چه خوش گفته ـــ بکشت آنهمه مرغ کند آب وفی ✽ ندیدار دوان هیچ جز
داغ سپی ✽ هم او گوید ـــ به نجار ره چون در افتی ز راه ✽ همی کن بره داغ هر سو نگاه ✽
داغ سر با غین موقوف دو معنی دارد اول شخصی را گویند که پیش سر او موی نداشته باشد
و آنرا آدم سر تیز نامند و بتازی اصلع خوانند دوم نام جانوریست که در میان سر آن چند پر
زرد باشد و مانند بلبل و چل و سبز و خوش آواز بود **داغول** با غین مضموم و واو مجهول حرامزاده
را گویند و آنرا دغول و خسوگ و جاغول و سند نیز نامند **داغینه** کهنه را گویند **دال** نام
جانوریست که پر آنرا بر سر نصب کنند و آنرا بتازی عقاب خوانند **حکیم اسدی** گفته ـــ

سر سرج کیمخت را باز کرده ✤ درهٔ هر جیب بُد مرغ پرواز کرده ✤ هوا پرّ زنبور شد دال بر ✤ خدنگ
تن و آهنین نیشتر ✤ نجم الدین سیستانی راست ے چو دال گرد شود نسر طایر از سهمت
بحرم آهوی دشتی چو پر نهی بر دال ✤ دالیوز و دالیوزه بالام موقوف و بای پارسی مضموم
و واو مجهول فراشتوک را گویند دام دو معنی دارد اول معروف است حکیم انوری فرماید
ے گر ز جمع تو گیتی مثل دام نهند ✤ طایر و واقع گردونش درآیند بدام ✤ دوم وحشی غیر درنده را
گویند حکیم سنائی گفته ے تا سلیمان وار خاتم باز نستانی ز دیو ✤ کی برد فرمان اَدام و دد و
دیو و پری ✤ امیر خسرو راست ے هر جنس مردم و دد و دام ✤ در صحبت جنس گیرد آرام ✤
دامغول با میم موقوف و غین مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول غول را گویند و آن نوعی
از غول دیوی است و آنرا جن نیز خوانند و بتازی شعله نامند دوم گرهی باشد که در گلو و اعضا
مردمان برآید و درد نکند و آنرا باغرو باکیره نیز خوانند و بتازی غدود نامند دامک
با میم مفتوح بکاف زده دو معنی دارد اول جانوران غردل را خوانند که درنده نباشد
مانند خرگوش و روباه و این ضد دد است دوم مقنعه سرانداز عورت را نامند و این را دامنی
نیز خوانند دامنی سرانداز زنان باشد و آنرا بشامه نیز خوانند و بتازی مقنعه نامند
امیر خسرو فرماید ے خود این شه را حق آن شاه افگنی داد ✤ که بر سرهای شاهان دامنی
داد ✤ داموغ با میم مضموم و واو معروف فریاد و زاری باشد دامی و دامیار صیاد را
گویند حکیم تراری قهستانی راست ے ببوی لقمهٔ ماهی صید گشته ✤ بشست دامیار آن
قید گشته ✤ دامیدن بر زبر چیزی شدن و بر بالا رفتن بود دان دانه باشد حکیم
سوزنی فرماید ے دانست و دام خال و خم زلف آن صنم ✤ من بهال و پاه بسته
بدان دان و دام دل ✤ داند بمعنی تواند و دانم بمعنی توانم آمده حکیم تراری قهستانی
فرموده ے مگر خواهی شب یلدا بسر برد ✤ کدام یلدا که این شب هزار چند الست ✤ مولوی
معنوی نظم نموده ے توئی جان من و بیجان ندانم زیستن باری ✤ توئی چشم من و بیتو
ندارم دیدهٔ بینا ✤ دانشور و دانشی دانشمند را گویند حکیم فردوسی فرماید ے سزد
گر بدین بوم زابلستان ✤ نهد دانشی نام گلغلستان ✤ طیان کرمرغزی راست ے

چو دانشور این قولها بشنود • پس آنگه زمانی فرو سر برید • **دانک** با نون مفتوح دانکا
گویند و با نون مضموم آن باشد که هرگاه که اطفال را دندان بر آید از حبس غلها با هم ممزوج
ساخته و کله گوسپندی در میان آن انداخته بپزند و بخانهای دوستان بفرستند
چه عقیده عوام آنست که هرگاه آن کار کنند دندان طفل بآسانی بر آید **و الکانه** آن
که چون حبی یا بیشتر گشت بر هندی هر کدام زدی بدهند تا از آن سر انجام خوردنی کنند •
کمال اسمعیل فرماید ~ با کف دریا پاش تو بر دم ز تنگ • ابر زند بر یخ دریا تفو •
گر چه مرا هست بجز و از فضل • نیست زد انگانه مرا یک تسو • **دانه کانه** با کاف فارسی
اسباب و کالا و متاع بود • **دانه دان** پریشان و پراگنده و دانه دانه را گویند •
سیف اسفرنگی راست ~ خرمن مه را چو سوخت ز آتش شمع آفتاب •
خوشه پروین چو اشک ریخت فرو دانه دان • **حکیم سوزنی** نظم نموده ~ بدسگال جام
تو با دو جو گندم گفته سر • چون کرنج دانه دان از دیدگان بگشاد اشک • **دوانوش**
نام شخصی بوده که عذرا را بفروخت • **اوستاد عنصری** راست ~ گذشته بر دو بسیع
کام و دام • یکی تیز پای دوانوش نام • **دانه زن** نوعی از جادو بود و آنچنان
باشد که زنان ساحره که در هندوستان باشند دانه از زن یا جوارے یا جو یا زعفران
یا زرد چوبه رنگین سازند و افسون خوانده آن دانه را بر کسی که خواهند بزنند تا مقصودی
که از و دارند بحصول رسد • **حکیم خاقانی** فرماید ~ بم زنی هند که او را دانه بر دست افگنم •
دانه بی دانه بنیخ خرمن سودای من • **داو** چهار معنی دارد اول نوبت بازی شطرنج و نرد
و امثال آن بود • **منوچهری** راست ~ از لبسر پرد باید او گران بر سر • وز دو کف
ساتکین ساتگی کش بودم • **حکیم نزاری قهستانی** نظم نموده ~ تو مگر بر خدا خود
از بیرون نه • بزن دستی و داو دست خون ده • دوم دعوی باشد • **شیخ سعدی**
فرماید ~ نه خصمی که با او بر آئی بداو • بگرداندت گرد گیتی کاو • سوم دشنام را گویند
چهارم هر رده دیوار پخته را خوانند و آزادای نیز گویند • **داور** سه معنی دارد اول نام
حقتعالی جل جلاله باشد • **حکیم خاقانی** نظم نموده ~ زهد شما فسق ما چونکه بحکم داور است •

داورتان خدایی با اینهمه چه جلبت داوری ❊ دوم پادشاه عادل را گویند و در اصل داد ور بوده و در ایام
آنرا مخفف نموده داور گفتند سوم بمعنی داره و ود زبان آمده حکیم قطران گفته ــ چه باید
پایه انگشت را که دارد سود بی پایه ❊ چه باید پایه انگشت که یابد و دل داور ❊ چو بنده رنج بردارد
چه یابد رنج بر خسرو ❊ چو کهتر کار بگذارد چه یابد شغل بر مهتر ❊ **داوری** جنگ و خصومت باشد
حکیم انوری فرماید ــ آب و آتش را اگر در مجلسش حاضر کنند ❊ از میان هر دو بردارد
نکوهش داوری ❊ هم او گوید ــ گر طبیعت را بدست آدمی بودی زمام ❊ خنده بیوقت ابله
کردی داوری ❊ **داه** دو معنی دارد اول معروف است دوم عدد ده را گویند استاد رودکی
راست ــ اختر اند آسمان شان جایگاه ❊ هفت پاشند و دوان در دو و داه ❊ **داهول**
و داهل با ها مضموم چوبی باشد که در میان زراعت ایستاده کنند و بران کاه و لته مثل
آن به بندند و از کاه صورتی نیز بسازند تا جانوران رم کرده بر زراعت در نیایند و صیادان
نیز از طرفی دام و طرفی دیگر داهل نصب نمایند تا جانوران رم کرده بطرف دام روند شمس فخری
گفته ــ صید اگر حرز نام او سازد ❊ میشود شیر پیش از داهل ❊ مولوی معنوی فرماید
ــ بهر صیدی کو نگنجد بدام ❊ دام داهول را شکاری میکشم ❊ حکیم نزاری قهستانی
نظم نموده ــ سلطنت گر همه بدین طبل و علم بودی بحشر ❊ دست بانی داهول خود آنروز همه
بفراشتی ❊ **داهم و داهیم** تاج پادشاهان را گویند و آنرا دیهیم نیز خوانند حکیم قطران نظم نموده
ــ ابا با صبح و شام واهم داری ❊ و یا حاسد شاه داهیم داری ❊ **دای** با هر رده دیوار
پخته را گویند شیخ نظامی فرماید ــ آنچه بد و خانه نو آیین بود ❊ خشت پسین دای
نخستین بود ❊ **دامی** نام رعد آموست آنرا آمی نیز خوانند **فصل را** ❊ **راخ** غم و اندوه باشد
و آنرا خ نیز خوانند حکیم فردوسی فرماید ــ دو گوشش بخنجر چو سوراخ کرد ❊ دل مرگ
توران پر از راخ کرد ❊ **راد** چهار معنی دارد اول کریم و جوانمرد باشد استاد رودکی
فرماید ــ حاتم طائی توئی اندر سخا ❊ رستم دستانی توئی اندر نبرد ❊ نی که حاتم نیست با جود
تو راد ❊ نی که رستم نیست در جنگ تو مرد ❊ دوم شجاع و دلاور را خوانند حکیم اسدی راست
ــ وفا جو دکین فرع رادی بهوش ❊ کمان از خرد ساز و خنجر ز هوش ❊ باید بنیان

سوای کن از خویشتن پلیس است بهر جا که خواهی فکن * سوم حکیم و دانا را گویند چهارم
سخنگوی بود راد بوی عود را گویند فخر زرکوب گفته ــه بمفلس گفت مردم را دهی
چو زر یعنی عنبر و راد بوئی * راد شش معنی دارد اول پوشیده و پنهان را گویند شیخ نظامی
فرماید ــه رهی خواهی شدن گردیده راز است * به بی برگی مشو کین در راز است **
شیخ سعدی فرماید ــه چنان این سخن در دولت دار راز * که گر باز گوئی نیابیش باز *
دوم رنگ و امراز رنگ کردن بود و آنرا رنیز خوانند فخر گرگانی گفته ــه همی رفت از زمین
بر آسمان گرد * تو گفتی خاک جامه راز می کرد * سوم خار پشت را گویند ملک الشعرا
حکیم روحی گفته ــه چون که روز رو پشت باز ترکتاز * در خش کشیده روز سر از نیم شب
چو راز * چهارم نام قریه ایست که در یک فرسخی سبزه وار واقع است پنجم اسم بادشاهزاده بود
فقیر حقیر که مسوده این اوراق است در پشت کتابی بخط امام فخر الدین رازی دیده که در ایام ماهی
بادشاهزاده بود راز نام و برادری داشته موسوم برازی هر دو باتفاق بنای شهری کردند و چون
باتمام رسید میان برادران دانشمندان مناقشه شد چه هر کدام میخواستند که شهر را اسمی بنام خود
گردانند بزرگان و عقلای زمان رفع آن تنازعه بدین توجه اندیشیدند که شهر را بنام برادری
و اهل شهر را بنام برادر دیگر موسوم سازند لهذا شهر را رازی گفتند و در عربی راس البنائین بود
یعنی سردار گلکاران ششم بنا را گویند حکیم سنائی فرماید ــه جان بدانش کن مزین
تا شوی زیبا از انکه * زیب نگیرد عمارت بی نظام دست راز * خواجه عمید لوبکی نظم آورده
ــه بنائی قصر معانی ست کاندر وی * نه عقل هیچ مهندس نه وهم راز رسد * رازنا رازیانه
را گویند و آنرا بادیان نیز نامند راژ بازای عجمی موقوف توده غله را گویند و آنرا چاش نیز
خوانند راس راه باشد راستاو وظیفه و راتبه را خوانند حکیم فردوسی فرماید ــه
خدایا نخواهم ز تو راستاو * چو جودت همه را وظیفه مداو * راسن با شین مفتوح بنون
زده نام درختی است که آنرا انیلگوشن نیز نامند و آن نافع بود همه آبلها و دردها
خصوصاً دردهائی که از سردی و رطوبت باشد مفرح دل است و مقوی آن و گزندگی
جانوران زا سودمند بود حکیم انوری گفته ــه در بوستان گفته من گرچه جا بجائے *

یاسر و یاسمین مثلاً سیر و راسن بهست ؛ هم او گوید ؂ در بوستان مجلس لهو از خارجی ؛ چون
در میان سرو سمن سیر و راسنم ؛ یا باد در لطافت ازین بیش فری کنم ؛ گر خاک درگه تو نماید
نشیمنم ؛ **راسو** نام جانوریست که آنرا موش خرما نیز گویند **حکیم ناصر خسرو** فرماید ؂
عمر مرا بخورد شب و روز و ماه و سال ؛ پنهان و نرم نرم چو موشان و راسوان ؛ **راش**
بمعنی راژ بزای عجمی ست که مرقوم گشت ؛ **راغ** دامن کوه که بجانب صحرا باشد **مولوی معنوی**
فرماید ؂ ای نوبهار حسن بیا کان هوای خوش ؛ بر باغ و راغ و گلشن و صحرا مبارک است ؛
شیخ فریدالدین عطار نظم نموده ؂ به انگشت درگیرم چراغی ؛ ترا میجویم از هر
دشت و راغی ؛ **راقف** پرباز باشد و بتازی بسباسه خوانند **راقه** گیاهی بود مانند سیر
که آنرا بریان کرده بخورند **راک** دو معنی دارد اول غوج جنگی باشد **منصور شیرازی**
نظم نموده ؂ نیافت بازوی حفظت به پنجهٔ قوت ؛ ز موی گردن شیر ژیان قلاده راک ؛
دوم کاسه را گویند **راکاره** زن فاحشه و بدکاره را گویند **شرف شفروه** راست ؂
ای طبع تو لبسته تر ز سنگخاره ؛ وی گاه سخن سرودم و گهواره ؛ وی والدهٔ عزیز تو راکاره ؛
وی سگ بزبان برد نبت راکاره ؛ **رام** هشت معنی دارد اول ضد وحشی باشد و آن هر دو جست
خواجه آصفی راست ؂ بسکه استغنای لیلی با سگش تاثیر داشت ؛ رام شد آنجا که مجنون بود
سگ لیلی نشد ؛ دوم نام سروشیست که موکل بر افعال بندگان و تدبیر امور مصالح روز رام باو
متعلق است سوم روز بیست و یکم از ماه های شمسی و نشاید درین روز سفر کردن و دوا دادن
حکیم فردوسی گفته ؂ ترا روز رام از جهان رام باد ؛ همین یاد را یاد تو آرام باد ؛ چهارم
آرام را گویند **مولوی معنوی** فرماید ؂ جلوه گری کرد بیک غمزه او ؛ فتنه نمود و دو جهان
رام کرد ؛ پنجم بمعنی آوان آمده **حکیم فردوسی** گفته ؂ بسوی ظفر کردم آن تیر رام ؛ بمیدان
تا بد و رم زبانش لگام ؛ ششم نام شخصی که واضع ساز چنگ است و آورا رامتین نیز گویند
حکیم خاقانی بنظم آورده ؂ گرچه تن چنگ صفت ناقهٔ لیلی است ؛ ناله مجنون زره چنگ
رام برآمد ؛ هفتم شاد و خوش باشد **حکیم اسدی** گفته ؂ سپهبد ازان گفتها گشت
رام ؛ که پیغام بد با بلند و خرام ؛ هشتم نام دره الیست در ملک هندوستان **استاد فرخی** گفته

ب آن کرد نکو نام که اندر دره رام ÷ با پیل همان کرد که با گرگ بخاری ÷ و نیز بامن نهی
نام پادشاهی بود و شوکت اوستاد فرخی نظم نموده ب گاهی بدریا در شوی
گاهی زجیحون بگذری ÷ گه رای بگیری و زتو گه رام گه خان آگه ملین ÷ و نیز نام عاشق ویشه
باشد و او را رامین و رامنه نیز خوانند فخر گرگانی نظم نموده ب چه خیزی تو گرفته جای
آرام ÷ که مانند دشمنت خسته دلی رام ÷ شمشیر ویشه گفت ای بخیر رام ÷ ندانی از
خردمندی بنجرام ÷ رام اردشیر نام شهریست که اردشیر آنرا بنا کرده رام برزین
دو معنی دارد اول آتشکده بود حکیم فردوسی راست ب بران نامه بر مهر آذر
نهاد ÷ بر موبدان رام برزین نهاد ÷ دوم نام پهلوانیست هم او گوید ب سپاهی بزرگ
از این برفت ÷ بشد رام برزین سوی جنگ تفت ÷ رامتین نام شخصی است که چنگ اختراع
کرده و او را رام و رامی نیز خوانند عبد الواسع جبلی راست ب بر فلک بر داشته خورشید
جامه وانگهی ÷ زهره بنواخته ناهید چنگ رامتین ÷ منوچهر گفته ب حاسدم خواهد که شعر او بود
تنها و بس ÷ باز نشناسد کسی بر بط ز چنگ رامتین ÷ رامش با میم مکسور و شین منقوطه زده
بمعنی آرامش است چون ساز و نغمه باعث آرامش میشود سازنده و گوینده را رامشگر گویند
منوچهری گفته ب بر رامشگران رامش کن طلب ÷ که رامش بود نزد رامشگران ÷ و نقش
نگین نوشیروان باین عنوان بوده راه بسیار تاریکست مرا چه رامش عمر دوباره نیست مرا چه
مرگ و بقا نیست مرا چه خواهش رامشت دو معنی دارد اول بمعنی رامش است دوم
نام روز چهارم است از خمسهٔ مسترقهٔ سال ملکی رامش جان نام صوتیست از مصنفات
باربد مطرب شیخ نظامی در صفت باربد فرموده ب چو کردی رامش جان را روانه ÷ ز رامش
جان فدا کردی زمانه ÷ رامش خوار نام نوائیست از نوائی موسیقی رامشک بمعنی المعشر است
که مرقوم شد رامور با میم مضموم و واو معروف و زای منقوطه موقوف ناخدای را گویند حکیم
آذری گفته ب تن چو کشتی است اندرین دریا ÷ رهبر و بادبان فضل و عطا ÷ هست
راموز مرشد کامل ÷ که برد مر ترا سوی ساحل ÷ رام هرمز نام شهریست از اهواز که آن را
در زمان قدیم همیکان میگفتند رامی بمعنی رامتین است که مرقوم شد و او را رام نیز گویند اوستاد ما

چه خوش گفته ـ چو رامی که گه بنواختی چنگ ٭ ز خوشی بر سر ای آمدی سنگ ٭ رام یار با میم
موقوف شبازانا منند و آنرا رامیار نیز گویند چنانچه حکیم نزاری قهستانی
نظم نموده ـ رسیدم در میان مرغزارے ٭ در و دیدم زمی بی رامیاری ٭ رامتین
با میم مکسور و یاء مجهول و تای فوقانی مفتوح نام قصبه ایست بزرگ از ولایت بخارا که بر قرب
دو فرسنگ شهر واقع است و بدهٔ یارها مشتمل است خواجه علی رامیتنی که از اکمل اولیاست
و بحضرت عزیزان اشتهار دارد نظم نموده ـ خواهی که بحق رسی بیارام ای تن ٭ وندر
طلب دوست بیارام ای تن ٭ خواهی مدد از روح عزیزان یابی ٭ پای از سر خود ساز و بیا
رامتین ٭ رامین نام عاشق ویسه باشد ران دو معنی دارد اول معروف است
دوم درخت انگور را گویند رانین با نون مفتوح شلوار باشد حکیم خاقانی فرماید ـ
گر ملح رانیست بر با موزهٔ زرین شاه ٭ ران او رانین دیبا بر نیاید پیش زین ٭ حکیم انوری
گفته ـ مرا که طوطی نطقی در چنین وصلی ٭ چو خوزه پای بگل در بناشد اخشین ٭ اگرچه
بط و همایم کند کرامت تو ٭ بچه پیر اود مسیحی و زینت رامین ٭ رانا و رانه حاکم هندوستان
بوده مختاری گفته ـ پرورده ز بهر خدمت است ٭ فرزند نهد برای ورانه ٭
رانی زن حاکم هندوان را گویند رواچه نام نوعی از انگور باشد راوذ زمینی را
گویند که مشتمل باشد بر فراز و نشیب و در آن آب روان و سبزه فراوان باشد حکیم
فردوسی فرماید ـ قبیله برا و همی داشتی ٭ شب و روز بر دشت بگذاشتی ٭
راو را خار پشت بود عماد الدین یوسف گفته ـ گر سایهٔ عمود تو افتد
بر پشت او ٭ سر در کشد به شیشهٔ عدویت چو راو را ٭ راوک با واو مفتوح بکاف
زده شراب صاف و لطیف باشد و معرب آن رواق است اثیر الدین اخسیکتی فرماید
ـ همی تا بنفزاید اندیر امش ٭ همی تا بنفزاید از راست سلمک ٭ دلت همره خرمی باد
دایم ٭ کفت همدم بادهٔ با دراوک ٭ ظهیر فاریابی گوید ـ بگذشت ماه روزه بخیر و
مبارکی ٭ پر کن قدح ز بادهٔ گلرنگ دراوکی ٭ راو باده انگوزه باشد و آنرا تازی
حلتیت خوانند راو نیز درخت اشترغاره باشد راه هشت معنی دارد اول معروف است

دوم بمعنی کرت و مرتبه باشد چنانچه یکراه بمعنی یکمرتبه و یکبار باشد سید حسن غزنوی فرماید
ے شاها نعال خنگ تو هر ماه ماه باد ؛ اقبال را به پیش تو صد راه راه باد ؛ حکیم سوزنی
راست ے مخمور شد و چشم تو بیک غنج و دلال ؛ صد راه در خانهٔ خمار شکست ؛ سوم کنایت از
رسم و قاعده است کمال اسمعیل گفته ے تعصب چه باشد که این رسم و راه ؛ ندارند آنجا
زبان هم براه ؛ چهارم نغمه لیکن نغمهٔ خوش بود شیخ نظامی این دو معنی را بترتیب تمام
نظم آورده ے بزن راهی که شه براه گردد ؛ مگر کین داوری کوتاه گردد ؛ ششم سخن بود
هم او فرماید ے چه مردی نو و زاد بومت کجاست ؛ سخن دیگر بگوئی مرا راه راست ؛ هفتم
پادشاه هندوستان را گویند و او را رای نیز خوانند اوستاد فرخی راست ے یک
بندهٔ تو دارد زین سوی رود شاهی ؛ یک چاکر تو دارد زانسوی گنگ راهی ؛ هشتم باطن
شخصی را گویند چنانکه اگر گویند که راه فلان فلان رود اراده آن باشد که باطن فلان فلان را
زده راه آورد سوغات را گویند و آزاره آورد نیز خوانند راه جامه دران نام نوائیست
از نواهای موسیقی نکیسای چنگی مصنف آنست و آزاره جامه دران نیز گویند شرح او و امثال
این در ذیل لغت ره جامه دران مرقوم خواهد شد ان شاء الله تعالی راه خارکش نوائیست
از نواهای موسیقی که آنرا نوای خارکش نیز خوانند شیخ فریدالدین عطار گوید ے تنی گلرنگ
راه خارکش زد ؛ بنوک خار راه سخت خوش زد ؛ راه خسروانی نام سرودیست از موسیقی
امیر خسرو چه خوش فرماید ے نوا چون گفته شد بکشاد جوجه ؛ ز راه خسروانی عشق خسرو ؛
راه شبدیز نام لحنی است از موسیقی از مصنفات باربد مطرب خسرو شیخ نظامی در صفت
باربد گوید ے هر آن شب کو گرفتی راه شبدیز ؛ شدندی جملهٔ آفاق شب خیز ؛ راه گل
نام نوائیست از موسیقی منوچهری گفته ے قمریان راه گل و نوش لبنان دانند ؛ صلصلان
باغ سیاوشان با سروستاه ؛ راه افتاد چون دندان در راه بر سر جماعه بریزند گویند
که راه افتاد راه نشین گدای را گویند که بر سر راهها نشسته گدیه کند و آزاره نشین
نیز نامند حکیم سنائی فرماید ے در چو شاهان تراست آنچه که ماند ؛ صرافست آنهمه
براه نشین ؛ راه مهوی نام مقامیست از موسیقی شیخ نظامی گفته ے نکیسا در ترانه

جادوی ساخت؛ پس انگه این غزل در راهوی زد؛ **رای** دو معنی دارد اول بمعنی راه آمده
رفیع الدین لبنانی فرموده ـ چو پیش رای رایش ببید شانه نمود؛ ز چیه زیروئی
آفتاب بیرازی؛ دوم یکی از نامهای حاکم هند است **رالکا** محبوب و مطلوب را گویند
و مردم مازندران ریکا خوانند **مولوی معنوی** فرماید ـ رالیکا روی نمود است و
غلط افتادی؛ باش تا در طلب نور جهان پیمائی؛ **رایگان** چیزی را گویند که در راه یابند
بی بدل و عوض و تحمل و مشقت و کسی را اصل راهگان بود حرف ها را بهمزه ملینه بدل کرده
بصورت یا نویسند **حکیم سنائی** فرماید ـ هیچ طاعت ناید از ما همچنین بی غایتی؛ رایگان
تان آفریدی رایگان تا در پذیری؛ **شیخ نجم الدین** گفته ـ دست از جهان بدار و از و
پای باز کش؛ کان رایگان بکار فرما تا رسید هند؛ **رایه** نام جوششی است که بر سر و روی
اطفال برآید و بتازی آنرا التفه گویند **رای چنپا** بفتح جیم عجمی و سکون نون و بای عجمی
نام گلیست زرد رنگ که بدرازی گل ساهق باشد و بغایت خوشبو بود و جز ولایت
هندوستان جائی دیگر نشود و درخت آن بدرخت کردکان بلکه ازو بلندتر باشد و آنرا
چنپا نیز گویند **امیر خسرو** فرماید ـ دگر آن رای چنپا شاه گلها؛ که بویش مشکبار آمد
چو ملها؛ **فصل زای منقوطه**؛ **زالغر و زالکر** در هر دو لغت با یاء موقوف و در لغت
اول بضم غین و در لغت ثانی بضم کاف عجمی آن باشد که کسی دهان خود را پر باد سازد
و دیگری چنان دست بران بزند که باد از دهانش بدر جهد تا صدا کند و آنرا زالغر و زالکر
خوانند **اوستاد رودکی** گفته ـ من دهان پیش تو کنم پر باد؛ تا زنی تو بر گنم
زالکر؛ **زابل** بالام مضموم نام ولایت سیستان باشد و آنرا نیمروز نیز خوانند و نیز نام
شعبه البیت از موسیقی **زاج و زاچه** زن نو زائیده را گویند و آنرا زچه نیز نامند زاچ
شو جشن و شادی بود که هنگام ولادت کنند **زاخل** با خاء منقوطه مکسور درخت
زقوم است **زاد** دو معنی دارد اول آزاد بود **اوستاد عنصری** راست ـ
گفتم که ساعتی بر من فرو نشین؛ گفتا که زاد سرو زمانی فرو نشان؛ **اوستاد فرخی**
نظم نموده ـ کنون چو مست غلامان سبز پوشیده؛ ببوستان بود از باد و زاد سرو

دوم فرزند را گویند و بتازی نوشه را گویند **زادخو** و **زادخوشت** پیر سالخورده را
گویند **زادشم** با دال موقوف و شین منقوطه مفتوح و میم زده نام پدر افراسیاب
زراغنک زمینی ریگناک و سخت باشد و آنرا زاغن و زراغنک نیز خوانند
زارتشت و **زاردشت** و **زاردوهشت** و **زاردهشت** این چهار
لغت نام مردیست که کیش مغان را او بنا نهاد و در کتابی آورده که نام آن زند است و گفت
این کتاب از حق تعالی بمن آمده و آن مشتمل بر احکام دین مغان بود و مغان را با او اعتقاد
نبوت بود و در زمان گشتاسپ بوده **زاریچ** زرشک باشد **زاره** دو معنی دارد اول بمعنی
زرست که مترادف جوزسی بود منوچهری در صفت انگور گفته ع آنکه از بدکینه‌ای کمواره ؛
بر سر بازارشان بنهد زاره ؛ دوم زاری که مترادف گریه و ناله است **شمس فخری** گفته
ع سهم تیرش بصنف آبحیات ؛ بگشاید ز خاک و زخاره ؛ آنکه از بیم تیغ او شب و روز
خصم را هست گریه و زاره ؛ **زاریانه** سبب و باعث زاری بود **حکیم نزاری قهستانی**
نظم نموده ع بشنوای یار از نزاری زاره ؛ زاری ما و زاریانهٔ ما **زاغزان** مرغیست سیاه
دست و پا کوتاه با شد چون بر زمین نشیند نتواند برخاست و شتوک مانند **زازل**
بازاء منقوطه مکسور ظرفی باشد مانند طبقی که دران سوراخ بسیار بود مثل کفگیر که طباخان حلوائیان و بریان
آنرا بر سر دیگ نهند و روغن و سبزه و ترشیها و امثال آنرا بدان صاف کنند و آنرا پالا
و پالاون و پالونه و پالوانه و دارون و ترشی پالا نیز خوانند **زاستر** با سین موقوف و تاء
فوقانی مفتوح براء زده بمعنی آنسوتر و آنطرف تر بود **حکیم ناصر خسرو** فرماید ع گرچه
رضای تست غرض مر مرا ز عمر ؛ هرچیز باید بد و عالم ظفر مرا ؛ اوندر رضای خویش تو یارب
بدر جهان ؛ از خاندان حق تو مکن زاستر مرا ؛ **کمال اسمعیل** نظم آورده ع بگنه مدحت او
چون رهی که من باز بی ؛ لیبی ز حیطهٔ امکان زاستر دارم ؛ **زاغ** سه معنی دارد اول معروفست
دوم گوشهٔ کمان را گویند **حکیم فردوسی** فرماید ع دو زاغ کمان را بزه بر نهاد ؛ ز یزدان
پیروزه گر کرد یاد ؛ **شمس طبسی** گفته ع ستیز علم برات فنا ز ریخته یافت ؛ ز زاغ کمان
مثال اجل ز تیر بر گرفت ؛ سوم صوتی باشد از موسیقی **امیر خسرو** در صفت قلم نظم نموده ع

که بصر برآمده چون مرغ بالغ ٭ نغمهٔ بلبل زده از لول زاغ ٭ **زاغنج** با غین منقوطه مکسور زاغ را
گویند شاعر گفته ؎ بسانِ این دل سرگشته دم بدم دولاب ٭ ز دست چرخ جفاجوی می زند
غنج غنج ٭ دلا منال که رفتند بلبلان چمن ٭ وطن گرفته بگلزار عکه و زاغنج ٭ **زاقه** خار پشت
باشد **زال** دو معنی دارد اول پیر فرتوت باشد دوم نام پدر رستم است **زال زر** پدر رستم
باشد حکیم **فردوسی** فرماید ؎ دل زال زر شد چو خرم بهار ٭ ز رخشش نو آئین و چرخ سوار
زالوک گلوله باشد که از کمان گروهه اندازند و آنرا غالوک نیز گویند **زامهران** با میم مفتوح
نام داروئیست که آنرا تریاک نامند **زامیاد** دو معنی دارد اول نام سروشی است که بمحافظت
حوران بهشتی مامور است و تدبیر امور مصالح روز زامیاد باو متعلق است و دوم اسم روز
بیست و هشتم است از هر ماه شمسی نیک است درین روز تخم کشتن و درخت نشاندن و عمارت کردن
زامیم نام رودخانه باشد بس بزرگ حکیم **سوزنی** راست ؎ ز خود خون ز مردم ز پای
اسمعیل ٭ پدید شد ز کفش بحر قلزم و زامیم ٭ **زانیج** با نون مکسور و یای معروف و جیم عجمی وطن را
گویند **زلوبیچ** دو معنی دارد اول نیاز را گویند و آنرا ازنیز نامند **مولوی معنوی** فرماید
؎ زلوالیوان را مناسب ساخته ٭ قطره های مستقل پرداخته ٭ دوم قوی و زبردست
و پرزور را خوانند **مولوی معنوی** فرماید ؎ اشک میراند که ای هندوی راو ٭ شیر را
کردی اسیر دم گاو ٭ سوم شگاف باشد حکیم **آذری** راست ؎ اگر مقاطع تیغ تو بدر آید
زخواد ٭ رسیم در کمر کوه قاف افتد زراد ٭ چهارم دره کوه را نامند پنجم درخت شکسته و خشت شکسته بود
زاور با واو مفتوح بر او زده هفت معنی دارد اول خادم را گویند حکیم **سنائی** راست ؎
چیست چندین آب و گل را پیروی کردن ز حرص ٭ آب و گل خود مر ترا البته میان در زاوری ٭
دوم نام ستارهٔ زهره است شیخ **اوحدی** نظم نموده ؎ ببام شاخ برآید گل از سر چه بلند ٭
چنانکه بر افق چرخ زهره زاوش ٭ سوم قدرت و یاری باشد **شمس فخری** راست ؎
آنکه نبود خلاف فرمانش ٭ انجم آفتاب و مه زاور ٭ چهارم حیوانی را خوانند که بران سوار شوند
و آنرا بتازی راحله نامند **استاد رودکی** فرماید ؎ جگر گشتگانند بی توشگان ٭
که بیچارگانند و بی زادوران ٭ پنجم زنده بود ششم در بعضی از فرهنگها بمعنی رنگ سیاه مرقوم است

و در بعضی بمعنی عضوی که آب سیاه آورده باشد نوشته و العلم عند الله تعالی هفتم ژ وقت
و بخیل را گویند **زاوش و زاووش** با واو مضموم و شین منقوطه زده ستارهٔ مشتری باشد و آنرا
برجیس نیز نامند **حکیم سنائی** فرماید ـ فلک ساوش است زاوش را که دهنده است
دانش و بینش را ٭ **سید ذوالفقار شروانی** فرماید ـ سایهٔ خورشیدی تیر و داش
آمد گز شرف ٭ پایهٔ اجلال تو بر فرقد آورده است ٭ **زاول** با واو مضموم بلام زده بمعنی
زابل است که مرقوم شد **سید ذوالفقار شروانی** فرماید ـ بر زاول از نبارد الماس تیغ تیزش ٭ از چه
زال زر الزران کند چو زنبق ٭ **زاویل** با واو مکسور و یاء معروف نیز را گویند و آنرا از زراو
نیز نامند **فصل زای عجمی** **ژابیز** دو معنی دارد اول سرشک آتش باشد دوم نام
دارو ئیست که آنرا لوبی مادران گویند **ژاژ و ژاژه** گیاهی بود که بی تخم روید در غایت
بیمزگی باشد و چندانکه آنرا شتر بخاید نرم نشود و سخنان بیهوده را بهمین اعتبار ژاژخائید گویند
کمال اسمعیل نظم نموده ـ چو شتر وجود تو ژاژ خایاده در ٭ ندام اگرچه ور اشتر و دل
نبود ٭ **مولوی معنوی** فرماید ـ دلبریا هیچ کسی را مفرانند ٭ پاینده او نیست کسی
ژاژ بخایند ٭ **حکیم خاقانی** گوید ـ ژاژ خائی سر ابلهی بر نجم زانکه ٭ هنوز در عدم است
آنکه بمقدار نیست ٭ **ژاژتنک** با زاء ثانی مضموم و میم مفتوح لوبیا باشد و بتازی
آنرا اللوبیا گویند **ژاغر** با غین مفتوح چینه دان مرغان باشد و آنرا بتازی حوصله خوانند
حکیم خاقانی فرماید ـ از دل و رخسارشان خورند چندان کرکسان ٭ گرسنه منقاردار
از بچه ژاغر ساختند ٭ **حکیم ازرقی** راست ـ خجسته خانهٔ تو باچه زند در ثمین ٭ چو زر شاد
شد است از برای نقد ثمین ٭ کبوتر لیست کز چنگ مخلب شاهین ٭ براه دیده ز ژاغر برافکند
ارزن ٭ **ژاله** سه معنی دارد اول تگرگ باشد **حکیم انوری** راست ـ در جهد
برق خاطرش الغمام ٭ ژاله خورشید شعله بارد اگر ٭ دوم شبنم و وجه آنچنان باشد که شدت
سرما هوای صافی را غلیظ گرداند و بخار سازد و آن از زمین بلند تر شود و بر گیاه نباتات
قطره ها پدید آید **شیخ سعدی شیرازی** نظم نموده ـ ژاله بر لاله فرود آمده هنگام
سحر ٭ راست چون عارض گلبوی عرق کرده ایاز ٭ **حکیم اسدی** گفته ـ بگفت

این و گلبرگ سبز لاله کرد ⁂ زخونین سرشک آتشین لاله کرد ⁂ سوم بمعنی خاله است که مرقوم شد شمس فخری گفته ع تا غلاما آتش نکند دار از بحر ⁂ پیکر آسمان شود ژاله ژاوه خاله گر را گویند

فصل سین غیر منقوطه

⁂ سا چهار معنی دارد اول خراج باشد و آنرا باژ و باز نیز خوانند حکیم ناصر خسرو گوید ع باد شاها گشت از رو بر توز عیاری تو ⁂ جان و دل بایدت داد با این باد ستارا باز و سا ⁂ دوم شبیه و مانند را گویند سیف اسفرنگی گفته ع نیست شتر گربه با درسخن من ولیک ⁂ گربه او شیر گیر اشتر او پیل سا ⁂ سوم نوعی از قماش باشد حکیم تراری قهستانی گفته ع تشریفهای فاخره کرده روان ز هر سو ⁂ خز و لسیج کمخا کوکو و سای ساده ⁂ چهارم سائیدن و امر از سودن بود سالونه زن پیر باشد بزبان پارسیان سابود دو معنی دارد اول هاله را گویند دوم رستنی باشد که اطفال روز عید و ایام جشن آنرا از بام یا از درخت آویخته بران نشینند و باد خورند و آنرا بادپیچ و کاز و کازه نیز خوانند سابوده با بای مضموم و واو معروف هیز و مخنث را گویند سایرک با یای مکسور و واو مفتوح مردم گیا باشد ساتگین دو معنی دارد اول بمعنی ساتگینی است که بعد ازین مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی دوم محبوب باشد منوچهری راست ع از لب سرد باز دو اوگران تر ببر ⁂ وز دو کف ساتگین ساتگینی کش بدم ⁂ ساتگینی قدح باشد که بدان شراب خورند مثال ساتگینی را امیر خسرو در نظم فرماید ع بیک ساتگینی بصبح افگند ⁂ دلم آنچه در پرده راز داشت ⁂ هم دربیناب شیخ سعدی فرماید ع بمسجد در آمد سر ابان مست و ساز اندر سر و ساتگینی بدست ⁂ و آن قدحی باشد که بدان شراب خورند حکیم خاقانی راست ع ساتگینی خورد هم خورسیم ⁂ دور ها در میانه لبستانیم ⁂ حکیم ازرقی گفته ع شراب لعل بده اندکی بدور و بده ⁂ میان دور در و ساتگینی گه گاه ⁂ ساج دو معنی دارد اول ماده مرغ گنجشک خواره را گویند خواجه عمید لویکی راست ع چون زاغ شب ارکشاد بر ⁂ بر نسبت زبان مرغ دراج ⁂ طاوس ملایکه برو ی ⁂ کس کنک نمود کمتر از ساج ⁂ دوم یار را نامند ساجی با جیم مکسور و یای معروف شکر سفید را گویند سیف اسفرنگی راست ع لب ته تنگ تو در هوای سرشکم ⁂ شکر ساجی است در گلاب سرشته ⁂ ساخت

باخای موقوف دو معنی دارد اوّل معروف است دوّم بند و بازین باشد حکیم خاقانی راست ع
از جنیبت فرو کشاید ساخت ٭ امنه اش بر عذار بند صبح ٭ هم او گوید ع بامدادان که گیسواره
چرخ ٭ ساخت بر پشت اسفر انداز ند ٭ ساختن با خای مکسور ساروج باشد ساد چهار معنی
دارد اوّل بمعنی ساده آمده شمس فخری راست ع برای کسوت خدام درگهش خورشید ٭
ز چرخ گاه منقش طراز مه که ساد ٭ دوّم استاد را گویند حکیم سنائی راست ع خلق گشت
از قدوم زاهد شاد ٭ زانکه او بد به پند دادن ساد ٭ سوّم خوک نر باشد و آنرا گراز نیز خوانند
حکیم اسدی فرماید ع درختان که کشته نداریم یاد ٭ بدندان بدو نیم کردند ساد ٭
چهارم دست و صحرای بود و آنرا ساده نیز گویند ساده چهار معنی دارد اوّل معروف است
دوّم صحرای را گویند حکیم سوزنی این دو معنی را بنظم آورده ع ز چاه عشق بر آید دل
بساده چاه او ٭ بمشک سوده بپوشید چاه ساده زنخ ٭ از مصراع اوّل معنی ثانی و از مصراع ثانی معنی
اوّل مراد است مسعود سعد سلمان در صفت اسب گفته ع گه تگش کرده ساده را
کهسار ٭ گه بپیش کرده کوه را گرده ٭ سوّم بمعنی الستاده بود حکیم اسدی فرماید ع فلک
چو ایوانی شد زمین در و چو سهی ٭ بتکه داری کان پیش ساده چاکر واره ٭ چهارم نام برگ درختیست
دوای که از دیار هندبیاورند و معرب آن ساوج است و آنرا بهندوی تبرج گویند سار
هفت معنی دارد اوّل سر را گویند چنانچه نگونسار بمعنی نگون سر است و از کرزکاوسار مراد
کرزکاوسر باشد و از سنگسار مقصود مخلوقی است که سر او مانند سگ بود و بدن مثل آدمی ٭
حکیم ناصر خسرو در صفت قلم گوید ع آن زردتن لاغر گل خوار سیه سار ٭ زرد است و
تر است چنین باشد گل خوار ٭ همواره سیه سر ش بر نداد تبرا ک ٭ هم صورت مار است بر جد مار ٭
دوّم نام جانوریست پرنده سیاه رنگ که خالهای سفید دارد و خوش آواز بود حکیم خاقانی راست
ع ساز از تو شعبده چو گشت ٭ هندوی چار بازه زن گشت ٭ سوّم محل و جای را گویند
عموماً چنانچه مختاری بنظم آورده ع بکتف سار بر آورد ز انوار ادبار ٭ بچشم خانه فرو رفته
دیده از ناهار ٭ و محل انبوهی چیزها را خوانند خصوصاً مانند نمکسار و کوهسار و شاخسار و این معنی بی
ترکیب آخر کلمه گفته نمیشود حکیم خاقانی این دو معنی را بترتیب مرقوم بنظم آورده ع

زنگی چاره بازان زن ÷ خنده زنان چو زنگیان ابری زردی اغبری ÷ چهارم بمعنی شبه و مانند
و روش آمده ملقابادی گفته ؎ دیو با مردم بیامیزد مترس ÷ بل بترس از مردمان دیو سار
ماران سرین سازی و حیوانی کو زبان ÷ با چشم کو زبانی تا کردن آهو ÷ پنجم شتر را نامند و ساربان
و شتربان بود اوستاد رودکی در صفت تاجری بنظم آورده ؎ داشتی آن تاجر
دولت شعار ÷ صد قطار سار اندر زیر بار ÷ ششم رنج و محنت بود خسروانی گفته ؎ جانم بلب آمد
از غم و سار ÷ مردم ز جفا و جور بسیار ÷ هفتم کلک و نی میان تهی را گویند سارا خالص را گویند
اگرچه این لفظ باینمعنی شایستگی صفت دیگر چیزها نیز دارد فاما ترکیب آن بغیر از عنبر خالص اطلاق
میکنند احیانا بر مشک و زر نظر رسیده چنانچه حکیم اسدی بنظم آورده ؎ ز خاک تیره
جان گویا کنی ÷ ز خون سیه مشک سارا کنی ÷ مولانا جامی در یوسف زلیخا بنظم
آورده ؎ چه حاصل زانکه دانی کیمیا را ÷ مس خود را نکرده زر سارا ÷ **ساران** ۲ دو معنی دارد
اول سر باشد مولوی معنوی فرماید ؎ گفت آن رنجور کای یاران من ÷ چیست
این شمشیر بر ساران من ÷ هم او گوید ؎ نصیحتهای اهل دل دوا الحال را ماند ÷ بر از حلوا کند
حال شیر فرش خانه تا ساران ÷ هم او گوید ؎ بگورستان بزر خشت بنگر ÷ که نشناسی تو ساران
شان ز پایان ÷ دوم نام قصبه ایست از قصبات عراق عجم **ساراج** جانوریست خوش آواز
و آنرا سار نیز خوانند **سارجک** و **سارشک** با رای مفتوح بجای زده در لغت اول و در
ثانی بسین منقوطه زده پشه باشد شیخ فریدالدین عطار نظم نموده ؎ پیش آید قناب
نام بردار ÷ چه سارجک چه پیل آید بدر بار ÷ نه خود پیل اگر خود پیل گیری ÷ چو نمرودی بسارجکی
بمیری ÷ اثیرالدین آخستکی گفته ؎ سارشک نیل بستان بر زمین زند ÷ لیکن مرد
پنجه بازوی صرصر است ÷ **سارجکدار** و **سارشکدار** نام درختیست و آنرا اغال پشه
و کژدم پشه و ابد شبه و رامشگر و عارتن و ودار و لیشه خانه و لیشه غال و کنجشک نیز خوانند و بتازی
شجر البق نامند **سارک** با رای مفتوح نام جانوریست سیاه رنگ که نقطهای سفید
دارد خوش آواز بود و آنرا سار نیز گویند زر آلشت بهرام گفته ؎ خروشان
بر سر کهسار شارک ÷ که بادا جشن نوروزی مبارک ÷ **سارنج** با رای مفتوح بنون زده

مرغیست کوچک و ضعیف سیاه رنگ دارد در آذربایجان سوران گویند شمس فخری گفته
بیت چو معتقدان ورا دشمن چو صعوه * چو شهباز است او و خصم سارنج * سارو با رای
مضموم و واو معروف ساروج باشد استاد فرخی فرماید بیت از راستی چنانکه
زره او را کوبی * زو دست مسطر و ساروج و سارده * و با واو مجهول نام جانوریست سیاه
رنگ که در هندوستان پیدا شود مانند طوطی سخن گوید آنرا شارو شارک نیز خوانند سارو
با رای مضموم و واو معروف زرد آلو باشد استاد رودکی فرماید بیت سرشک از مژه
همچو خون ریخته * چو خوشه ز سارو نه آویخته * ساره با رای مفتوح سه معنی دارد اول نوعی
از فوطه و مئزر باشد که از ملک هندوستان آورند و آنرا در آن ملک سرزستان لباس سازند
و ساری خوانند حکیم اسدی راست بیت فصول و سال همه خادمند زانکه بوقت *
لباسی آرد هر یک ترا بدیع نگار * سپید ساز زمستان دو رنگ حله تموز * حریر زرد خزان
دیبه لطیف بهار * حکیم ناصر خسرو فرماید بیت تن همان خاک گران سایه است از خرید
ساره زربفت کنی کرته و شلوارش را * دوم پرده را نامند مولوی معنوی نظم نموده
بیت ای سنگ سیه را تو کرده مدد دیده * وی از لب نومیدی بشکفته گل از ساره *
سوم رشوت را گویند و آنرا پاره نیز خوانند ساری دو معنی دارد اول نام شهری بود
از مازندران قریب شهر آمل مولانا جامی در هجو گفته بیت سیر کردن به بلخ و کابل بود
بر شیب خره او بر جبل بود حتی تا ز آسترو آب سرم سلامت ماند * موی هر سر تمام کاکل بود * استاد فرخی
فرماید بیت شاه ملکان میر محمد که عز اوراست * از آمل و ساری تا ران سبع ی باری *
دوم نام جانوریست که آنرا سار نیز خوانند نجیب الدین جرباذقانی راست بیت
بنام صاحب عادل میان خطه باغ * بلبل برهنه شب خطبه میکند ساری * محمد هجر گفته
بیت قمری و ساری و باغ وطن گه سازند * بلبل و فاخته بر سرو نشیمن گیرند * و بزبان
هندی فوطه و میزری را گویند که زنان آن ملک بپوشند یکسر آنرا بهند سارند و سر دیگرا
مقنعه ساریان نام شهریست از غرجستان شاعر گفته بیت پس خسرو نامور پیش از بن
شد ستند تری ساری و ساربان * ساز هفت معنی دارد اول معروفست دوم

ساباان واستعداد بود اوستاد فرخی راست ــ بدل نیک تو داد است خداوند تو هم
اینهمه نعمت سلطان جهان وانیهمه ساز؛ حکیم قطران گفته ــ مردم بی برگ را یک خدمتش
صد ساله برگ؛ مردم بی ساز را یک مدحتش صد ساله ساز؛ سوم سلاح جنگ را گویند
حکیم سوزنی نظم نموده ــ ز هیبت تو عدو نفس شاهیانه بود؛ کز و نه مرد بکار آید و نه اسپ و
نه ساز؛ چهارم مهمانی وضیافت را نامند حکیم فردوسی نظم نموده ــ سرش را همان باز تن
باز کرد؛ دد و دام را از تنش ساز کرد؛ پنجم مکر و حیله و فریب را خوانند اثیر الدین اخسیکتی
فرماید ــ نرگس جادوش به نیرنگ و ساز؛ خواب سحر بر حدقه من ببست؛ ششم بمعنی مثل
و مانند آمده؛ هفتم بمعنی نفع باشد سازگری نام پرده ایست مرکب از مقام موسیقی عراق و سپاهان
امیر خسرو فرماید ــ زمزمه سازگری در عراق؛ کرد با آهنگ عراق اتفاق؛ سازگری را
همه خواهان شده؛ نغمه او تا به سپاهان شده؛ سازمند چیزی آراسته و با نظام را گویند
شیخ نظامی فرماید ــ سازمند از تو گشته کار همه؛ ای همه آفریدگار همه؛ سازو با زا و
مضموم و واو معروف ریسمانیست در غایت استحکام که از لیف خرما بتابند و در کشتی آنرا بکار
برند و مجرمان را اکثر بدان بحلق کشند و آن بکمیار موسوم و معروف است سازو با زای فارسی
باز را گویند مولانا وحشی گفته ــ السلام ای سیاه ساز و ناز؛ بار جانت که هیچ کردم باز
سازوار بمعنی سازگار است ساس دو معنی دارد اول لطیف و پاکیزه بود دوم نام کرمیست
از قسم کیک و سپس فاما از آن بزرگتر باشد و خون مردم بخورد و چون آنرا بگیرند دست را
بدبوی سازد و بهندوی آنرا کهٹمل خوانند و بزبان هندی ماوزن را گویند ساسان دو
معنی دارد اول نام پسر بهمن بن اسفندیار بود آورده اند که چون بهمن ملک را به هما میداد
ساسان از خوف خواهر خود با جمعی از عدو ایشان سر از جهان گرفت و او را پسری بود هم
ساسان نام مالک والی فارس دختر خویش باو داد پس فرزندان آن ساسان بن ساسان
که نبایر یا یک بودند ملک را فرو گرفتند و ایشانرا ساسانیان خوانند دوم گدا را گویند
از جمال حسینی نقل نموده شد ساشتا با سین موقوف نام دلو است از قوابع اهرمن ــ
قرالاوی گفته ــ در بدی و کدی تو ای سخن؛ ساشتا سا و ساسی سائی؛ سانتر باسین

مفتوح بمعنی سلیح است که مرقوم شد و باسین مضموم نیز باشد که ازان قلم سازند **ساسی** گدارا
گویند **حکیم سنائی** فرموده ؎ چه خیزد از اول ملکی که در پیش دم آخر ؛ بود ساسی و بی سامان
چه سامانی چه سامانی ؛ هم او گوید ؎ خاک پاشان دیگر اند و بادپیمایان دگر ؛ کی توان سلیان از
اهل سامان داشتن ؛ **ساغ** نام جانوریست مانند سار **مولوی معنوی** راست ؎
از تو شد شاهین باز و ساغ ما و سار ما ؛ وز تو آمد فخر نام و ننگ ما و عار ما ؛ **ساغر** دو معنی دارد
اول پیاله شراب باشد **شیخ نظامی** گفته ؎ جهان دام خویش از تو یکسر برید ؛ بجز جرعه فرو بستد
بساغر برید ؛ اوستاد در صفت اسپ گفته ؎ بگرد ساغر باریک لب زهشیاری ؛ چنان
رود که بخت بد نبیند در ساغر ؛ دوم نام قصبه باشد از ملک دکن **بدیعی سمرقندی** فرماید ؎
شکر خدا که هست چو در باب حرص وار ؛ گاهی تبندر وگه فکر ساغرم ؛ **ساگیر** نمد باشد و آنرا
سیاگر نیز نامند **سالار** سردار و مهتر بود **شیخ سعدی** در صفت معراج نظم نموده ؎
بدو گفت سالار بیت الحرام ؛ که ای حامل وحی برتر خرام ؛ **سالارخوان** چاشنی گیر باشد
و آنرا خوان سالار نیز خوانند و بترکی بکاول **سال امردن** نام ماه دوازدهم است از سال
ملکی **سال بر** درختی را گویند که یکسال بار آورد و دیگر نه **سال تاریخ** را گویند و آنرا روزمه نامند
مسعود سعد سلمان گفته ؎ شد دشش فراموش انسان و مه که آن خود بمن ؛ فرو
گرفت به نیرنگ و تنبل و دستان ؛ و بمعنی علی الدوام نیز آمده **سالوس** فریبنده را گویند
حکیم سنائی فرماید ؎ تو چه مردی کناری و لوسه ؛ مرد زرقی و یار سالوسی ؛ **ساله** الشکر را
گویند که ادریس قلب بدلند و بزبان هندی بر ادرانرا نامند **سام** بفتح معنی دارد اول اسم
پسر حضرت نوح علی نبینا علیه السلام است دوم نام پدر زال باشد که جد رستم بوده **حکیم فردوسی**
فرماید ؎ چو دستان سام اندر آمد به تنگ ؛ پیاده شدندش همه بیدرنگ ؛ سوم مرضی بود
و بعضی بمعنی ورم مرقوم ساخته اند ؛ و در شرح اسباب علامات آورده السام قال الطبری
هذا الاسم فارسی و تعبیر مرض الراس فان سر هو الراس و السام عندهم المرض قال الشیخ لفظه ورم
فی الراس فان السام هو الورم و لعل ذلک فی الفارسی القدیم و قد هجر استعماله کذا کان الکلام
فان البرسام علیه الصدر یسمی به لتنفس و انه حقیقته و هو ورم حار چهارم آتش را نامند و از نیز است

که جانوری را که درمیان آتش مسکون شود سام اندر نامند یعنی آتش اندرو از درج همزه را انداخته سامندر گفتند چنانچه **مولوی معنوی** بنظم آورده ؎ آخر بنگر در من گفتا که نمی ترسی ٭ از آتش خسارم آنگاه تو سامندر ٭ و آنرا تخفیف کرده سمندر گفتند واکنون بسمندر اشتهار دارد پنجم نام کوهیست در ماوراء النهر وبتازی دو معنی دارد اول زر دوم بلاک را گویند و در صراح بمعنی ریگهای زر که در کان بهم رسد مرقوم است وبزبان هندی نام گیاهی است

سال نام درختیست که آن بیشتر در هند بود در عمارت بکار برند **امیر خسرو** در صفت کشتی گوید ؎ ماه نوی کاصل وی از سال خواست ٭ یک مه نو گشت بده سال راست ٭ وبزبان یونانی کشتی را گویند وبزبان بربری آذر را خوانند وبزبان هندی چیزی خلیده را نامند

ساماخچه و ساماکچه در لغت اول با خای موقوف ودر ثانی با کاف ودر هر دو لغت با جیم عجمی مفتوح واخفاء ها سینه بند زنان است **سامان** هفت معنی دارد اول نظام واندازهٔ کار باشد دوم بمعنی میسر آمده این دو معنی را **حکیم سوزنی** بنظم آورده ؎ هر چه کردم تا به بینم روی او سامان نشد ٭ کار چون من عاشقی هرگز کجا سامان گرفت ٭ از مصرع ثانی معنی اول واز مصرع اول معنی ثانی مراد است سیم قرار وآرام را گویند **کسائی** گفته ؎ کسی که سامهٔ چار آسمان شکند ٭ چگونه باشد در روز محشرش سامان ٭ چهارم شهر وقصبه را نامند **شیخ نظامی** در رفتن شیرین از ارمن بسوی مداین وتغیر لباس کردن منظوم ساخته ؎ قبائی البسته بر هیکل غلامان ٭ همی شد ده بده سامان بسامان ٭ **حکیم فردوسی** فرماید ؎ دو سالار از هر دو سامان بتنگ ٭ فراز آورید لشکر بجنگ ٭ پنجم عفت وعصمت بود **امیر خسرو** ؎ کردیط از پاکی دامان خویش ٭ دامن پرده سامان خویش ٭ ششم قوت وقدرت را خوانند **رضی الدین نیشاپوری** فرموده ؎ مرا هر زمان در دیر ورد آنکه ٭ نه زردی فغانی نه سامان آهی ٭ هفتم نشان گاه مزار است

سارمند نام جانوریست گویند در میان آتش مسکون بود وبعضی بر آنند که در هیات موش باشد واز پوستش کلاه سازند وچون چرکین شود در آتش اندازند تا چرک آن بسوزد وپاکیزه گردد وگروهی آورده اند که بصورت مرغی بود وآنرا سمندر هم خوانند

سامه با میم مفتوح واخفاء ها چهار معنی دارد اول عهد وسوگند با

شاعر گفته ع برگی چو زده از حیات وقتی * بشکست لبی دو سامهٔ حق * حکیم کسائی فرماید
ع کسی که سامه چهار آسمان شکند * چگونه باشد از روز محشرش سامان * دوم دوام بود *
امیر خسرو راست ع ز خونریزی تو از سایهٔ زلف تو افتادم * رقیب گر نخواهد گشت بارے
اندر آن سامان * سوم بمعنی سامان آمده حکیم سنائی نظم نموده ع حفظ ایزد سال و مه
در سامهٔ کام تو باد * عقد گردون روز و شب بر کوکب بام تو باد * چهارم پناه باشد خواجه
عصمت بخاری گفته ع روزی ببارگاه سلیمان روزگار * رفتم که سامهٔ از آن
آستان نبود * سامیر با میم مکسور و یای معروف و زای منقوطه سنگی را گویند که بدان کارد
و شمشیر و امثال آن تیز کنند سان هشت معنی دارد اول رسم و عادت بود دوم سوهان را
نامند حکیم انوری این دو معنی را نظم آورده ع از سیرت و شان رشک ملوک و ملک آمد * حاصل
نتوان کرد چنین سیرت و شان را * در کار بامید قبول تو کند خویش * آهن الم تیک خراشیدن
سان را * سوم شبه و مانند است حکیم خاقانی فرماید ع آن نازنین که عیسی دلها بلان
اوست * عود الصلیب من خط زنار سان اوست * چهارم سلاح باشد اعم از آنکه در روز جنگ
مردمان بپوشند یا اسب و فیل را بپوشانند استاد الرئیس ابوالقاسم حسین بن احمد
عنصری راست ع صف بتلاش اندر سان زرین * چو بر کوی شکفته زعفران زار * پنجم
پاره را گویند از هر چیزی چنانچه اگر کسی گوید که این گوشت را سان سان کنند مراد آن باشد
که پاره پاره سازند حکیم آذری گفته ع کرد تدبیر پس شه کشور * کرد بیدامواشئی لالغو *
گشت مجموعه چو او یکسان * گرد آنگاه جمله را سان سان * ششم سنگی را خوانند که بدان کارد
و شمشیر و امثال آن تیز کنند و آن را فسان و افسان نیز نامند مختاری در صفت شمشیر نظم نموده
ع بشبه آسمان است آن بصورت بحر گوهر * و لیک از نعمهٔ خورشید نتوان دیدن آسانش *
ببیا کز رنج آمد دشمن همی نالید جان در تن * در آنساعت که آهنگر همی نالید بر سانش * هفتم
بمعنی سامان آمده حکیم نزاری قهستانی منظوم ساخته ع نه از لشکر کشی و لشکر نشانی *
نه کارم را سری پیدا نه سانی * هشتم نام قصبه السیت از توابع بلخ نزدیک بخاریک که آن نیز قصبه
باشد سانج با نون اول مفتوح بنون زده بمعنی سارنج است که مرقوم شد ساو چهار معنی دارد

اول زر و مالی بود که بادشاه قوی از بادشاه ضعیف بگیرد حکیم سنائی فرماید بیت بهرام شه محمود
آنشاه که او را * شاهان جهان باژده و ساو گذارند * دوم زر خالص را گویند که شکسته و ریزه ریزه
باشد و آنرا بتازی قراضه گویند حکیم نزاری قهستانی راست بیت صیقل کن ای رواق
ازرق * آئینه ز زر ساو بر کرانه * این صحن زمردین مشو دراست * از ریزه ساوه چون دبانه *
حکیم سوزنی گفته بیت تقریر است مرا مدح تو هم قیمت زر * زر چه چون ساو شکسته چه چو دینار
درست * سوم بوتها باشد خاردار سفید رنگ که بلندی آن قریب بیک گز شود و آنرا بجای هیمه
بسوزند و نیز در میان کرمهای پیله بگذارند تا پیله بران تنند چهارم سوده را گویند ساوه
سه معنی دارد اول نام شهریست مشهور از ملک عراق سیف اسفرنگی راست بیت
خاک ساوه به پیشت از کم و بیش * برده صد بار آب ماء معین * دوم زر خالص را گویند که شکسته
و ریزه ریزه باشد و آنرا ساو نیز خوانند چنانچه سبق ذکر یافت حکیم ازرقی فرماید بیت گل و لاله راست
بیناد ای زر ساوه و زر خالص * دهان لاله از سیماب روی گل ز سنگ سبز * من التاج الماثر نرگس
خوشبوی دارد زر ساوه در دهن * لاله خود ای دارد مشک سوده در کنار * سوم نام یکی از پهلوانان
توران است که خویش کاموس بود در جنگ رستم کشته شد حکیم فردوسی نظم نموده بیت یکی خویش
کاموس بد ساوه نام * سرافراز تر جای گسترده کام * ساوه سیر نیک خوی و خوش خلق بود حکیم
علی فرقدی نظم نموده بیت خوشتر و خونریز مرد عاشق * ز مشفق ساوه تر دلربا شوخ * *
ساولیس با واو مکسور و یای معروف سه معنی دارد اول چیزی گرانمایه را گویند دوم
جامهٔ پنبه آگنده بود که آنرا در جنگ پوشند سوم سبدی بود که پنبه را برای رشتن مهیا ساخته باشند
در میان آن بنهند ساوین با واو مکسور و یای معروف بمعنی سوم ساولیس است که مرقوم شد
ساهو نیز نام معبری بود که در علم تعبیر شبه و نظیر نداشته حکیم سوزنی نظم نموده بیت
بخواب دیدن خیر * ساهو چنین نهاده تعبیر * سایوس با یای تحتانی مضموم و واو معروف
اسبغول باشد سایبان چیزی باشد مانند چتری که بر سر بادشاهان دارند تا مانع آفتاب
شود و آنرا آفتاب گیر نیز خوانند و بهندی اسوربایان گویند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده
بیت چو سلیمان شه نیمروز بر سر برزد * ز تختگاه افق خورد شاه شام نهیو * سایه برگ

بابای وراء مفتوح بکاف نعه گیاهی است که چون شتران آن بخورند بخواب روند **سایه گوی**
شامیانه باشد **سایه خوش** درخت ناردن را گویند **فصل شین منقوطه**
شابران بابای مضموم نام دربند شروان باشد **حکیم خاقانی** فرماید ؎ تا نه لبس
دیر از کمال عدل شاه ٭ مصروسی در شابران بینی تهی ٭ هم او گوید ؎ شمشیر زر آسمان
مدد یافت ٭ فتح دربند شابران تهی ٭ **شابرلن وشابورکان وشابورن** در سه
لغت بثانی مضموم ورای مفتوح ودر دو لغت اخیر بواو مجهول اسامی بلاد معدنی است از
اختیارات بدیعی نقل نموده شد **شابور** بابای موقوف وواو مفتوح برای نعه بالا را گویند
وآنرا اخرمستی نیز گویند **شابهار** بابای مفتوح نام بتکده بود ودر نواحی کابل که در اطراف
آن دشتی بزرگ واقعست **مسعود سعد سلمان** فرماید ؎ همه شادیی شابهار کز تو
شد شگفته بهار دولت وفر ٭ **اوستاد فرخی** نظم نموده ؎ هرچه در هندوستان میل
مصاف آرا بود ٭ پیش در کردی وآوردی بدست شابهار ٭ **شاخ** دوازده معنی دارد
اول شاخ درخت را نامند دوم شاخ حیوانات باشد این دو معنی از غایت اشتهار محتاج
بشهد نیست سوم پاره پاره را گویند وشاخ شاخ بمعنی پاره پاره بود **منصور شیرازی**
راست ؎ زده بسنبل پرتاب شانه از غم آن ٭ چو شانه سینهٔ صاحبدلان شده صد شاخ ٭
مولوی معنوی نظم نموده ؎ این زمین وآسمان بس فراخ ٭ کرده از تنگی دلم را شاخ شاخ چهارم
ظرفی را گویند که بدان شراب بنوشند واز مردم ثقه شنیده شد که در ولایت گرجستان شراب
دلبوره بشاخ گاو وبز کوهی میان تهی میخورند ظن غالب آنست که بهمین علاقه ظرفی را که دران
شراب بخورند شاخ گویند **شمس طبسی** راست ؎ برکش آن شاخ پر از باده کز آتش گه اهل
مرغ جان خواهد تا طبع سمندر گردد ٭ هم او گوید ؎ شاخ گر از لن مزن پیش دم آن جهان ٭ چون
قدح خور مخور پیش غم آن سرای ٭ پنجم چوبی بود دراز که بام خانه را بدان بپوشند وآنرا شاه تیر
دوست نیز خوانند **منصور شیرازی** گفته ؎ زیجر فضل بزیر آرد ز فضل بر یه بهای شاه
فلک آستان زرین شاخ ٭ ششم پیشانی بود **حکیم فردوسی** فرماید ؎ چه مردی بمد گفت
بامن بگوی ٭ که هم شاه شاخی وهم شاه روی ٭ هفتم دست را نامند از انگشتان تا کعت هم ٭

حکیم فردوسی فرموده ؎ بدین شاخ و این یال وین دست و برد ؛ برنجم که بدنام بردار کرد ؛
هم او گوید ؎ بدین چهره چون ماه این فر و برز ؛ بدین یال و این شاخ وان زور و گرز ؛ پنجم
گوی کوچکی را گویند که اندر رودخانه و جوی بزرگ جدا سازند تا جدا شود این نیز حکیم فردوسی فرماید
؎ یکی چشمه دیدم بدشت فراخ ؛ مر آن چشمه را هر سوی راه و شاخ ؛ نهم تیر تیز جامه باشد
مولوی معنوی نظم نموده ؎ پس سوم بار اوفتاد از دیده شاخ ؛ کوز حدش یافت میدان
فراخ ؛ دهم خوشبوی باشد که از حیوانی شبیه بگربه حاصل آید و آنرا بتازی زباد خوانند چون
زباد در شاخ گاو پر کرده از جانب سرندیپ آورند آنرا باین سبب شاخ میگویند استاد
رودکی فرماید ؎ زاشک ابر نیسانی بدینسان شاخ شد معلم ؛ ز بوی باد آزاری بعنبر شاخ شد
معجون ؛ یازدهم استخوان پهلو را گویند دوازدهم پا باشد از انگشتان تا بیخ ران و آنرا الک
نیز خوانند **شاخانه** جوی و نهری باشد که از رود بزرگ و دریا جدا شود و آنرا بتازی خلیج خوانند
شاخسار با خاء موقوف دو معنی دارد اول جای انبوهی درختان بسیار شاخ را گویند دوم
آهنی را گویند که آنرا آهن ساخته در و سوراخهای کوچک و بزرگ کرده باشند و سیم کشان سیم و زر
از آنمیان بکشند و آنرا اشفساهنگ و شفساهنج نیز خوانند **شاخ شانه** نام قسمی از گدایان است
و شرح آن در ذیل لغت کنگر انشاء الله تعالی مرقوم خواهد شد **شاخل** بلخای مفتوح نام غله ایست که آنرا
بهندوی ارهر خوانند حکیم خاقانی فرماید ؎ میخوری تو گرچه الوان نعمت اندر خوان کس ؛
نان شاخل بهتر آید گر بود در خوان خویش ؛ **شادان و شادان خوار** زنان فاحشه و مطربه را
خوانند و آنرا شاد خوار و شاد خواره نیز گویند مولوی معنوی راست ؎ زهره وسه دف زن ما
شادان ماست ؛ بلبل جان هست گلستان ماست ؛ **شاد** سه معنی دارد اول معروفست
دوم بمعنی بسیار و پر آمده است مانند شاداب که بسیار آب و پر بود سوم شراب را نامند و شراب خوار را
نیز نامند **شاداب** بمعنی شراب و پر آب بود حکیم ازرقی فرماید ؎ عید شاداب درختست
که تا سال دگر ؛ از گل و میوه او بوی همی یابی و بر ؛ حکیم ابوالحسن زلالی راست ؎
اگر گردی ز کلک سحر تحریر ؛ بجوئی شعله نقش آب تحریر ؛ ز بس بودیش نقش کلک شاداب ؛
شدی مستسقی از نظاره سیراب ؛ **شاخی** بمعنی شکوه است که انشاء الله تعالی شرح آن

در ذیل لغت شکوه مرقوم خواهد شد **شادباد** نام پرده ایست از موسیقی حکیم **سوزنی** فرماید
؎ دو خانه نوای چکاوک زنیم * یکی شادبادش دگر نوش باده * **شادباشک** نام روز
بیست و ششم است از ماههای ملکی **شادبهر** دو معنی دارد اول خوشحال باشد شیخ **نظامی**
گفته ؎ یکی روز خورم دل و شاد بهر * برآسوده بود از بهشهای دهر * دوم نام کنیزکی بود
شادخ بادال مفتوح و بخاء زده نام شهریست یعنی نشاپور و آنرا شادماخ نیز گویند حکیم **انوری**
فرماید ؎ وی زمین پرسید مغروی زمغروان بلخ * از شما پوشیده کی داریم عز شادخی *
اوستاد فرخی نظم نموده ؎ ز تاج شاهان بر کن حصار شادخ را * چو شاه شرف گنج ملوک و
وکعبه کشای * **شادخواب** خواب خفتن بود و آنرا اشکر خواب نیز گویند حکیم **فردوسی**
فرماید ؎ چو از شادخوابش برانگیختیم * سرش را به نیزه در آویختیم * **شادخوار و شادخواره**
با واو معدوله سه معنی دارد اول بمعنی خوشحال و فرحان آمده **اوستاد فرخی** بنظم آورده ؎ این
بر و سینه تو یکی ز آن سو خزینه شده * و بدر میان رعیت خوشنود شادخواره * حکیم **اسدی** گفته ؎
تو بلک هم کوه واحسانی و هم دریای جود * چه عجب گر پس بروت بازکردم شادخوار * دوم زنان
مطربه و فاحشه را گویند حکیم **ناصرخسرو** فرماید ؎ چنان چون شادخواری بود لیکن * نماند
آن شادخوار اکنون ز شادی * هم او گوید ؎ به پیری و نخواری باز گردد * بآخر هر جوان شاد
خوارسے * سوم شراب خوار و در بعضی فرهنگها بمعنی شراب خوردن بی اعتبار و بلغزا جمعیت
مرقوم است حکیم **ازرقی** گفته ؎ در بوستان بهند بهر جای مجلسی * چون طمع عیش ترا ودرو
چون جان شادخوار * حکیم **قطران** راست ؎ آن خنبلید گفته چو رخسار در دمند * وان
ارغوان شگفته چو رخسار شادخوار * **شادران** بادال مضموم همان شاپران است که مرقوم شد
شادروان بادال مضموم چهار معنی دارد اول پرده بزرگی باشد مانند شامیانه و سراپرده
که پیش در خانه ملوک و پیش ایوان بکشند مولانا **محسن کاشی** بمعنی شامیانه نظم نموده
؎ با همه بالانشینی عقل کل نابرده راه * زیر شادروان آیت یا امیر المومنین * **شیخ**
نظامی بمعنی سراپرده و شامیانه بسته ؎ بشادروان شیرین بود شادش * برسم
مهتران کرسی نهادش * حکیم **انوری** بمعنی پرده که پیش ایوانها بیاویزند نظم آورده ؎

بار باد و ستانت سپهر چرخ را ؛ در پناه سر شادروان ایوان یافته ؛ دوم فرشی باشد بس
بزرگ و منقش و این معنی هم نزدیک معنی نخست است حکیم **خاقانی** فرماید ؎ مادام ساقی مست
خواب از جرعه شادروان خراب ؛ از دستها جامه سراب افتاد صهبا ریخته ؛ سوم نام نوائیست
از مصنفات باربد مطرب که آنرا شادروان مروارید گویند چهارم عمارت عالی را نامند باشد
کنگرهٔ عمارت قلعه و قیصر ملوک **شادروان مروارید** نام صوتیست از مصنفات باربد
مطرب که مرقوم شد وجه تسمیه اش آن است که روزی باربد مطرب بر شادروان خسرو پرویز
نشسته بود و آن صوت گفته آنرا شادروان نام نهاده خسرو فرموده که طبقی از مروارید
بر سر باربد نثار کنند پس آنرا شادروان مروارید خوانند **امیر خسرو** راست ؎ نوا را نام
شادروان بره بود ؛ که پرده زشادروان شه بود ؛ چو مروارید بر وی فشانند ؛ که شادروان
مروارید خوانند ؛ **خواجه نظامی** در صفت باربد گوید ؎ چو شادروان مرواری گفتی ؛ لبش
گفتی که مروارید سفتی ؛ **شادکام** نام برادر فریدون بود **شادکونه** با دال موقوف و کاف
عجمی مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول توشک باشد که بر ان خواب کنند و آنرا نهالی
نیز گویند **اوستاد فرخی** فرماید ؎ بر شادکونه خفته ملک شاد و شادکام ؛ دولت رهین تخت
مطیع و فلک غلام ؛ دوم زنان مطرب را گویند هم او گوید ؎ بر طارم جلالت کیوان غاشیه
نگارش ؛ در بزم دلفروزت ناهید شادکونه ؛ **شادورد** چهار معنی دارد اول هاله باشد
که بر گرد ماه واقع شود حکیم **اسدی** راست ؎ چه ترکی که مه گرد او شادورد ؛ بناورد گاه
بلی در نبرد ؛ دوم تخت پادشاهان بود حکیم **فردوسی** فرماید ؎ جهاندار بر شادورد بزرگ ؛
نشسته همه پیکرش میش و گرگ ؛ سوم نام گنج هشتم است از جمله هفت گنج خسرو پرویز چهارم
پرده ایست از موسیقی این دو معنی را بترتیب مرقوم حکیم **فردوسی** نظم نموده ؎ دگر گنج بد شادورد
بزرگ ؛ که گویند امشگران سترگ ؛ **شادیاخ** با دال مکسور نام شهر نیشاپور است و آنرا شاخ
نیز گویند **ابن یمین** نظم نموده ؎ یارب این باغ ارم یا شادیاخ خرم است ؛ یارب
استخر است یا این چشمه سار زمزم است ؛ تا ابد عشرت کنان باد ایکاخ شادیاخ ؛ همدمش
ابن یمین کالحق حریف محرم است ؛ **شادبچه** بالاپوش باشد و آنرا تازی لحاف خوانند

پور بهای جامی راست ؎ چو بالش از همه کس بر سرایم ار باشد ❊ همی نپذیرم شادیچه چون
نهالچه ❊ سخن ز خوبی شادیچه پیش از این دارم ❊ ولیک قافیه زین بیش نیست مالچه ❊ شیخ
سراج الدین شکری راست ؎ گل چو از شادیچهٔ رومی برون آمد ز باغ ❊ زند فرش از
همچو اشفق زند خوان آمد برون ❊ شاذنه با ذال منقوطه مفتوح سنگی باشد سرخ که بسیار
زند زود بشکند و آن نوعیست عدسی و کاورسی و آنرا از طور سینا و باز هندوستان آورند
و در دواها بکار برند خصوصاً در دواهای چشم ❊ شار نه معنی دارد اول شهر را گویند حکیم سنائی
نظم نموده ؎ زیرا که زنی پیرزنی از قبل خرم ❊ در خانه چو خفاش بد از ماند بشاری ❊ و شارستان
شهرستان باشد دوم پادشاه غرجستان را نامند چنانچه پادشاه ترکستان را خان و پادشاه
چین را فغفور و پادشاه ایران را شاه و کی و پادشاه روم را قیصر و پادشاه هند را راجه و رانا
خوانند اوستاد معزی این دو معنی را به ترتیب بقید نظم آورده ؎ شار غرجستان
اگر با بسیم منتش ❊ خاک آن بقعه کند چون زرشست افشار شار ❊ سوم بمعنی غش آمده چنانچه
حجت الحق ناصر خسرو فرماید ؎ کم بیش نباشد سخن حجت هرگز ❊ زیرا سخنش پاک از
زر عیار است ❊ زر چون بعیار آمد کم بیش نگردد ❊ کم بیش شود زر کسی کان با غش و شار است
چهارم سفال را نامند عمادی شهریاری از برای سراج الدین قمری گفته ؎ قمری که نگاه
فرق نشناخت ❊ از پهلوی غیر سینهٔ شار ❊ در شعر نفیر نو بر آورد ❊ در شعلهٔ نار دانهٔ نار ❊ پنجم جلوری
باشد رنگین بغایت تنگ و نازک بود بیشتر زنان از آن لباس سازند و گره فانوس هم کنند
و آنرا شاره نیز خوانند حکیم سنائی راست ؎ چاره و زلف او چو خانهٔ سنگ ❊ شور هر
سنگ او چو شاره تنگ ❊ ششم نام جانوریست که مانند طوطی سخنگوی شود مصغر بسیار
از بسیار باشد و آنرا شارک و شارو نیز گویند هفتم بنائی بلند و بس عالی بود هشتم راه کشاده
و فراخ باشد و آنرا شاهراه نیز نامند نهم فرو ریختن آب و شراب و امثال آنرا گویند مانند آبشار
و سرشار در بعض نسخ مرقوم هست که سار پادشاه حبشه را گویند ❊ شارده با دال مفتوح نام
جزیره ایست از جزایر دریای روم ❊ شارسان و شارستان شهر را گویند حکیم فردوسی
گوید ؎ یکی شارسانی برآورد شاه ❊ سرا و برزن و کوی و بازارگاه ❊ حکیم سوزنی گفته ؎

احمد مختار مکی بود شارستان علم ؛ چون در محکم بران بنیاد شارستان علی ؛ **شارک** نام
جانوریست مشهور آنرا اشار نیز گویند **حکیم اسدی** گفته ؎ پراگنده با مشکدم سنگخوار ؛ خروش
بهم شارک و کبک و شارار ؛ **امیر خسرو** راست ؎ اگر شاهین زبون گردد ز شارک ؛ کله کل
مرغ را زیبد تبارک ؛ **شاردان** مخفف شادروان بود **حکیم اسدی** فرماید ؎
یکی خسروا شاردان کوته کون ؛ درازیش میدان اسپی فزون ؛ **شارونه** نام پسر خسرو
پرویز است که بشیرویه و شیرو اشتهار دارد **شاره** با رای مفتوح دو معنی دارد اول دستار
اهل هند باشد و آنرا بهندوی چیره گویند **حکیم فردوسی** فرماید ؎ بسر شارهٔ هندوی
برگرفت ؛ پیاده شد و دست بر سر گرفت ؛ هم او گوید ؎ ز گفتار او ماند شکل شگفت ؛
ز سر شارهٔ هندوی برگرفت ؛ دوم چادری باشد رنگین که بغایت تنگ و نازک بود و زنان
بیشتر از آن لباس کنند و گرته فانوس نیز و آنرا اشار نیز خوانند **شاریدن** و **شاشیدن**
فرو ریختن آب و شراب و امثال آن باشد **مولوی معنوی** نظم نموده ؎ بند کن مشک
سخن شاسیت را ؛ وا مکن انبان قلاشیت را ؛ **شاشاک** و **شاشنگ** هر دو
لغت با شین منقوطه مفتوح در لغت اول بسکون کاف تازی و در ثانی کاف عجمی دو معنی
دارد اول تیهو را گویند دوم زبانی باشد چهار تاره استاد گفته ؎ گهی سماع رباب است
گاه بربط و چنگ ؛ گهی چغانه و تنبور عود گه شاشنگ ؛ **شاشتو** نام گیاهی است که تخم آن در
دواها بکار برند **شاشوله** و **شاغوله** با شین و غین مضموم و واو مجهول و لام مفتوح و های
مختفی شملهٔ دستار باشد **ابن یمین** نظم نموده ؎ ای بخت جوان بیاو در ساغر هیچ ؛ شاشوله
دستار تو اینجا نخرید ؛ دست خرد میر پسا تو ترپیچ ؛ دستار نگه دار و برو در سر پیچ ؛ **شاغ**
سینه بند زنان باشد و آنرا شاماک و شاماخچه و شاماکچه و شماخچه نیز گویند **شاکار** کار فرمودن
باشد بمزد و آنرا بیگار نیز گویند **استاد کسائی** نظم نموده ؎ بکنی طاعت و انگه کنی
بمست کنی ؛ راست گوئی که همی سخرهٔ شاکار کسی ؛ **شاکلول** با کاف موقوف
و لام مضموم و واو معروف بسیار خوار و بسیار گو بود **شاکمند** با کاف موقوف و میم مفتوح
نون زده نمد باشد **شاگردی** سه معنی دارد اول معروف است دوم شاگرد پیشه را گویند

اوستاد عسجدی فرماید؛ تا بهند زدوم لاجرم از شاهان + عالم همه زیر بار شاگردی تست +
سیوم شاگردانه باشد و آنرا بر مغار و بر مغارته نیز خوانند و آنچنان است که چون شخصی از اهل
حرفه کاری فرماید و آن کار حسب دلخواه بتقدیم رسد در حین دادن اجرت بعمده شاگردان او
برسم انعام چیزی بدهد **شالوده** بالام موقوف و دال مفتوح و اخفاء ها بنائی دیوار باشد
شالنگ بالام مفتوح بنون زده و کاف عجمی آن باشد که یکی را در عوض دیگری بگیرند
بجهت طلب حق خود و آنرا نوا نیز گویند **شالنگی** بالام مفتوح بنون زده و کاف عجمی بیماری
را گویند **عضایری رازی** گفته؛ آه کز استیلای نفس پالهنگ + همچو شالنگی است
در پس رفتنم + **شالهنگ** بالام و ها مفتوح بنون زده و کاف عجمی چهار معنی دارد اول
گرد پهلوان را خوانند **حکیم انوری** فرماید؛ با چنین پناه کاندرین باغ + برشد همیشه
بادرنگست + وز کوه هنرمبا شگل کان کوی + اقطاع قدیم شالهنگ است + دوم ستم و شتلم
باشد **حکیم سوزنی** نظم نموده؛ با عیب گیر شعر من آنکو قرین شود + باری همی دهد خللی را
بشاه لنگ + سیوم مکر و حیله را گویند **حکیم سوزنی** گفته؛ امین مباش تا دم آخر ز مکر و
ریو + تا دیو دین تو ببستاند لبشالهنگ + چهارم بمعنی سرکش آمده **عضایری رازی** راست
؛ آه کز استیلای نفس شالهنگ + همچو شالنگ است در پس رفتنم + **شاماخچه و شامالچه**
همان شاماخچه است که در فصل شین در همین باب مرقوم گشت **شامار** نام موضعیست که آهو
در انجا متوطن میباشند **شاماک** بمعنی شاک است که مرقوم شد **شامش** با میم مکسور بشین
منقوطه زده نام جزیره ایست از یونان زمین **شامکان** با میم موقوف هوای باران باشد
که همه جاها را فرو گرفته باشد **شامه** مقنعه باشد که زنان بر سر اندازند و آنرا سرپوشه و دامنی نیز
گویند **شان** دو معنی دارد اول خانه زنبور بود که در ان عسل باشد و آنرا شانه نیز گویند و کوره
هم خوانند **حکیم خاقانی** گفته؛ زید گر نیکوی نماید تو عذر از آفرینش نه + که معذور است
مار از نیش چون نحل از عسل شانش + دوم جامه باشد سفید که از دیار هند آرند و در عربی چهار
معنی دارد اول کار و کار کردن بود دوم بمعنی خال سیوم مرتبه را گویند چهارم پاک و فکر کردن بود
از چیزی **شاندن** دو معنی دارد اول بمعنی شانه کردن بود **حکیم انوری** فرماید؛

بملک شکوه تدبیرت ✦ امام گیتی تدبیر بدیهی زاید ✦ جهانتاب و قار وسے عدل می بنید ✦ فلک بدست ظفر چند فتح بیشاید ✦ امیر خسرو میفرماید ؎ ای شانه‌نحو بابت عمل دانی چیست ✦ زلف لیلی که بازمی سانی چیست ✦ گیسوی پریشانش توکی دانی چیست ✦ مجنون داند که این پریشانی چیست ✦ دوم مخفف نشاندن باشد هم امیر خسرو فرماید ؎ تا سحاب کفت توسیم فرو ریخت چو آب ✦ شاند بروی زمین هرچه غبار محن است ✦ حکیم سوزنی راست ؎ بدسگان تو دار درخه دار دجان ✦ شاند در دل تخم نهان از تو ✦ **شاتاتک** سنگدانهٔ مرغان را گویند **شانه** سه معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی شان است که مرقوم شد **حکیم خاقانی** فرماید ؎ چون آیینهٔ فرق زن سر الیش ✦ چون شانهٔ انگبین خوشالیش ✦ زان آینه جان صفا گرفته ✦ زان شانه ملک شفا گرفته ✦ سوم جبت و خیز آسیب باشد **حکیم سنائی** در صفت اسپ گوید ؎ مرکبش هیبت فلک دارد ✦ که براعداش خاک می تازد ✦ دشمن و دوست راچه بخش چه سعد ✦ سم بشانه اش چو کرد و چو رعد ✦ **شانه سر** **شانه سرک** هدهد باشد و آنرا بومش و پوپو و پوپه نیز خوانند **حکیم تراری قهستانی** گفته ؎ وصال بلبل با گل هنوز نابوده ✦ بخیره شوره آورد شانه سر پوپه ✦ و آواز هدهد را نیز پوپو گویند چنانچه فاخته را کوکو گویند **شانه کرباس** دست افزاری است که جولاهگان دارند تارها از آن بگذرانند بعنوانیکه در محل بافتن دو تار پهلوی هم واقع نشود **شانی** درم ده هفت باشد و آنرا اشبانی نیز گویند استاد عنصری فرماید ؎ بجای خیمه شانی نهاد بر استر ✦ بجای موکب گوهر نهاد بر استر ✦ **حکیم سنائی** نظم نموده ؎ چون برادرت داد در یک شعر ✦ بهر هشتاد بیت چل شانی ✦ **شاور** بمعنی شاپور است امیر خسرو فرماید ؎ برفتن هم رکاب شاه شاور ✦ همی کرد از سخن کوته ره دور ✦ **شادغر** با واو موقوف و غین مفتوح بر اوزده دو معنی دارد اول نام ولایتیست از ملک ماوراء النهر ساکنان آنجا اکثر و اغلب جولاهه باشند در یکطرف آن بیابان ریگ است شمس فخری گفته ؎ خصمش بسی نشنه و بیچاره مانده باد ✦ در دشت ریگ کافران سوی شادغر ✦ دوم نام سه بیت رد گویند و آنرا اشپیور نیز نامند **شادفی** چادر گهواره باشد و آنرا بتازی مقود خوانند **شاه** چهار معنی دارد اول اصل و خداوند بود چون پادشاهان بسبب بسیاری مردمان اصل و خداوند

باشند و ایشان را شاه خوانند دوم داماد را گویند این دو معنی را بترتیب تمام حکیم خاقانی نظم فرموده
~ یک صبای شاه شاه آمد عروس طبع را ✤ از کرم کابین عذرا بر نشاند پیش از این ✤ حکیم سنائی
فرماید ~ داد کلکش چنانکه شاه عروس ✤ از نقاب خرد بتک را نوش ✤ سوم کشت کردن
شاه شطرنج بود بهاء الدین زنجانی نظم نموده ~ شاه نطع آسمان هنگام لعب امتحان
مات گردد در زمان گر گویم او را شاه شاه ✤ رضی الدین نیشاپوری گفته ~ جان
شاهان جهان یکسر شود لبیک زن ✤ چون تو از تعجیل در شطرنج گوئی شاه شاه ✤ چهارم چیزی
که آن در بزرگی و خوبی بحسب صورت یا معنی از امثال ممتاز باشد اطلاق کنند مانند شاه توت
و شاهراه و شاه توت و امثال آن شاه سپرغم و شاه اسپرم و شاه اسپرهم و شاه
اسفرهم و شاه سپرم و شاه سپرهم بپارسی ای هر شش نام ریحان باشد و آن را
بتازی ضیمران گویند و وجه پیدا شدن ریحان که آنرا بپارسی شاه سپرهم خوانند اهل فرس
گویند که شاه فرهم پیش از زمان کسری نوشیروان نبوده و در دریای فرس که آنرا ایران
شهر خوانند ~ کس نشان نداده روزی نوشیروان بدیوان مظالم نشسته بود و بار عام
در داده ناگاه ماری بس عظیم الجثه از زیر تخت او ظاهر گشت چنانکه حاضران از دیدن آن در خوف
شده قصد او کردند ملک فرمود بگذارید شاید آنرا نیز ظلامه باشد بر اثر آن برفتند بکنار چاهی
رسیدند مار بر کنار آن چاه حلقه بسته آنگاه در آن چاه در آمده بالفور بر آمد چون در آنجا نگاه
کردند در عین چاه ماری دیگر دیدند افتاده جان از و ساقط شده و بر پشت او عقربی عظیم
نیش بند کرده نیز بستند از بالای چاه بر پشت عقرب فرو بردند و آنرا نزد ملک آوردند
و از حال آن مار و نیش فرو بردن عقرب خبر دادند چون یکسال از آن قصه بگذشت همدر روز
ملک نشسته بود دیوان مظالم می پرسید همان مار نزدیک تخت سر بر آمده و از دهن قدری
تخم سیاه فرو بینداخت کسری فرمود تا آن تخم را بکشتند از آن شاه سپرم بر آمد و کسری
همیشه زکام و آسیبی و فضلات در دماغ او بسیار بودی چون از آن نبات استعمال نموده نافع
آمد شیخ الرئیس گوید ریحان نافع بود از بهر بواسیر و اگر تخم او را دو درم در شکر داخل کنند
و بغل ابدان جلا کنند دفع صبیان بکند اگر چه او را هیچ علاجی نبود از بهر عاف نیز نافع آید

حکیم سنائی فرماید ـ چون شمیهٔ شاه اسپرم از باد شمالی ؛ شامل شده از خلق تو جای
شمایل ؛ حکیم ازرقی گوید ـ بوستان افروز نیکو رسته با شاه اسپرم ؛ گر بدید ستی
خط قوس قزح بر آسمان ؛ منوچهری راست ـ بنه شاسپرم تا بکنی نخچیر کم ؛ نه بدرود تو
نالیده تو تا نشود ؛ **شاه بالا** مجوب نماند که مقرر آنست چون جوانی را که کدخدا کنند
شخصی را که هم سن و سال و همقد داماد باشد بوضع داماد بیارایند و همراه داماد سوار کرده
بجای عروسی ببرند و آنرا شه بالا و همدوش نیز خوانند و بترکی ساق دوش خوانند
امیر خسرو راست ـ در شادی خضرخان والا ؛ شادی خانست شاه بالا ؛
شاه نانک با های موقوف و نون مفتوح گیاهیست دوائی و آنرا الس سکندر نیز خوانند
و بتازی شقیق الکلاب خوانند و معرب آن شاه بانج است **شاهیه** با های موقوف و یای
مضموم و شین مفتوح و های مختفی اکلیل الملک بود **شاهبوی** عنبر را گویند اوستاد
معزی گوید ـ چو شاهبوی دهد خلق شاه توی از آنکه ؛ عنبرست سرشته باصل طینت او ؛
شمس فخری راست ـ شه عادل جمال دولت و دین ؛ که خاک درگه او شاهبوی عبیرست ؛
شاهتره نام سبزه ایست که بغایت سبز و خرم بود و طعم او تلخی باشد و در دواها بکار برند صفرا
جزب را نافع بود **شاهجان** نام ولایت مرو باشد **شاه دارو** جمشید شراب را و انگوری را
نام نهاده و چگونگی آن چنانست که جمشید خواست که اکثر اوقات خلق از انگور منتفع شوند لیکن آب
انگور بگرفت و ظرفی را بدان پر کرد و چون بجوش آمد و صاف شد جمشید آنرا هر روز بچشید
و عیارش بر محک زبان عارفه کردی چون از جوشیدن ساکن گشت تلخ شد گمان برد
که مگر زهر قاتل گشته پس آنرا در گوشه بگذاشت جمشید را کنیزکی بود که او را دوست داشتی
قضارا بدرد شقیقه گرفتار شد و از درد بیطاقت گشته بمرگ رضا داد و با خود گفت که صواب آنست
که از آن زهر مقداری بخورم تا بیکبارگی خلاص شوم پس قدحی برداشت و بخورد و اثری بر آن
مرتب گشت قدحی دیگر بخورد فرحی و اهتزازی در خود یافت پس چند قدح پی در پی بخورد
چند روز بود که خواب نکرده بود سر نهاد و یک شبانه روز بخفت چون بیدار شد از آن زحمت
اثری نمانده بود آنحال را بعرض جمشید رسانید جمشید آنرا شاه دارو نام نهاد و فرمود که در علل

ومرض بکار برند خواجه طیان مرغزی گفته ؎ صاحبا از کرم دریغ مدار : شاهدانه
لطیف این بزبان : شاعر فرموده ؎ شاهدانه وی بود شراب ولی : زو چو بر حد اعتدال خوری
لیک باز هم بهی دارد : تو با فراط گر زلال خوری : **شاه دانه** تخم بنگ را گویند :
شاه درخت درخت صنوبر باشد **شاه رس** بیخ ارش را گویند حکیم فردوسی
فرماید ؎ ز دانشوران نزد او شد گروه : دو دیوار کرد از دو پهنای کوه : از این تا بسیر
تیغ بالای او : چو صد شاه رش کرد پهنای او : **شاه رود** چهار معنی دارد اول رودخانه
بزرگیست که منبع آن ولایت طالقان قزوین باشد دوم نام سازیست مانند نی که اکثر
و اغلب رومیان دارند و در بزم و رزم نوازند سوم تاریست که بر سازها به بندند و آنرا
شهرود نیز خوانند چهارم قصبه ایست مابین دامغان و بسطام واقع شده **شاه کار** یعنی
شاد کار است که مرقوم شد **شاه کال** کاج باشد و آنرا الوج نیز گویند و بتازی طول
خوانند **شاه گوهران** نام گوهریست بس گرانمایه **شیخ آذری** آنرا بدین نهج صفت
کرده ؎ هست دری که خسروان جویند : که ورا شاه گوهران گویند : آن گهر البلسه
غواص : میفرستد باذن شه بمغاص : هر کجا گوهریست در دریا : آن گهر میکشد بخویش آنرا :
بر کشیدن ش بسان مقناطیس : بسته بر خویش درهای نفیس : **شاهناهم** نام شهریست
از ولایت شروان **شاهنای** بهای موقوف نام سازیست که بسرنائی اشتهار دارد و آنرا
شهنائی و سرنائی و سورنای نیز خوانند **شاهندن** بهای مفتوح بنون زده فال فرخی
و هر چیز نیکو و مبارک را گویند و آنرا شاهیدن بهای مکسور و یای معروف نیز خوانند حکیم
فردوسی راست ؎ یکی کار نو ساخت اندر جهان : که شاهنده شد بر کهان و مهان :
شاهوار چیزی را گویند که لایق پادشاهان باشد از در و جواهر خانه و باغ و غیر آن :
حکیم فردوسی نظم نموده ؎ بیاراست لشکر گه شاهوار : بقلب اندرون تیغ زن صد هزار
حکیم اسدی فرماید ؎ یکی خانه دید نو شاهوار : ز زر و گهر بام و پوشش نگار : **مولانا**
کلامی راست ؎ تا دیر ها نباید چرخ زمردین : در کان روزگار چو من شاهوار لعل :
مختاری نظم آورده ؎ چو شعر من شرف استماع سلطان یافت : شدم توانگر از انعام

شاهوار بنگ * مسعود سعد سلمان گوید ~ اگر سیدان فضلت شاهوار است *
سزد کامار خلقت شاهوار است * شاهپور با بای موقوف و واو مفتوح براء زده معنی
شاپور است که مرقوم شد شاهه نام شهریست از ملک های مازندران که سودابه از آنجا بود
حکیم فردوسی فرماید ~ یکی شهر بُد شاه را شاهه نام * همان از در سوگ شین و حرام * شاهنج
نام حلوائی باشد شاهیدن بمعنی شاهیدن است که مرقوم شد شاهین دو معنی دارد
اول نام جانور شکاری معروف دوم چوب ترازو باشد حکیم انوری هر دو معنی را بترتیب
نظم نموده ~ باشش چون دست او دراز کند * دست باید تدرو بر شاهین * بشکند ثقل
انعامش * بهوا میزان قسط بر شاهین * مولانا نظامی علیه الرحمة راست ~ بپرواز دولت
دو شاهین بکار * یکی در خزینه یکی در شکار * شامان بمعنی لایق و سزاوار بود شاهگان
چیزی را گویند که لایق و سزاوار شاهان باشد در اصل شاهکان بوده بارا بهمزه ملینه بدل
کردند بعضی نوشته اند خسرو پرویز گنجی از گنجهای خود را که بس بزرگ بود شایگان نام نهاد
و نیز هر گنجی بزرگ را که لایق پادشاهان باشد شایگان توان گفت قافیه تحکمی را که بآن تحکمی ا
هم شایگان گویند چه بحکم مناسب پادشاهانست و آن بر دو قسم است یکی شایگان خفی
و دیگری شایگان جلی شایگان خفی الف و نونی را گویند که در آخر کلمات بمعنی فاعل آید چون
گردان و خندان و این کلمات را بزبان و کمان قافیه نتوان کرد با نون خفی نسبت باشد
مثل آتشین و سیمین و امثال آن و این کلمات را نیز بهمین و کمین قافیه نتوان کرد و شایگان
جلی الف و نونی باشد که در اواخر اسمای بجهت افادهٔ معنی جمع آرند چو یاران و دوستان و این
کلمات را با زمان و کمان قافیه نتوان کرد و این قوافی در عربی بلکه در قصیده زیاده بر یک محل جایز
نداشته اند شایگان بمعنی گنج و شایگان بمعنی قافیه را عبید زاکانی در رشید وطواط نظم نموده
~ طبع عبید را که چو گنج است شایگان * معذور دار قافیه گر شایگان کند * و رشید
وطواط گوید ~ اشعار پر بدایع دوشیزهٔ منست * بی شایگان ولیک سزا گنج شایگان
و چون کار هنر ز مردمان نیز سزاوار پادشاهان است آنرا هم شایگان گفتند شهیدی
راست ~ اگر بگردی تو بیره فر حساب * منم های درویش را شایگان * و در کتاب تند

بمعنی وسعت و فراخی آمده فخر گرگانی گفته ــ کجا را این چو بر تو مهربان گشت * که چشمه
خاکراه شایگان گشت * شالوبد با بای موقوف و فتح واو در هر چهار معنی باستاد و بیت
مترادفست * شابه میوه باشد حکیم خاقانی فرماید ــ دوش چنان دیده ام آنجا
که نخلی * بر لب دریا بد انمقام بر آمد * نخل تو وصل منست و بیخ و رطب راست * شابو شانه شاخ
دراخ نام بر آید * امیر خسرو نظم نموده ــ سرو که از شابه نشانی نداد * سایه سیتل بر سر ده باد

فصل غین منقوطه

غاب سه معنی دارد اوّل بقیهٔ خوردنی باشد که از خورش کسی فاضل آید حکیم
ناصر خسرو فرماید ــ زان همه وعدهٔ نیکو بچه خورسند شدی * این خردمند بدین
نعمت پوشیدهٔ غاب * دوم بیهوده و لی هرزه باشد حکیم **اسدی** راست ــ
کز ایشان سخنهای غاب آوری * چو هم چشم دانش بجواب آوری * سوم چیزی
باشد خراب شده و از کار مانده و بعضی بیشه را گویند حکیم **فردوسی** فرماید ــ
خروشان و جوشان چو شیران غاب * بیامد دمان تا بنزدیک آب * **غالوک** گلوله
که از کمان گروهه اندازند حکیم **فردوسی** فرماید ــ که افگند نخچیر در دشت و راغ * گهی
بغالوک بر مینغ و بلغ * **غاتفر** با تای فوقانی موقوف و فای مفتوح برای زده سه معنی دارد
اوّل نام شهریست از ترکستان که در آنجا خوبرویان بسیار باشند و در آن سرزمین سرو خوب
میشود حکیم **ازرقی** فرماید ــ بری ندارد در رنگ شگفته گل سرخ * پری ندارد بالای
سرو غاتفر سرای * دوم نام محله ایست از محلات سمرقند **مولوی معنوی** فرماید ــ
گفتگوی تو کدام است از گذر * او سر پل گفتگوی غاتفر * سوم نام یکی از پهلوانان توران
حکیم **فردوسی** فرماید ــ کوی غاتفر نام سالار شان * بجنگ اندرون نام بردار
شان * چنین گفت با سرکشان غاتفر * که زار اندر آمد ز اختر بسر * **غارج** با رای مکسور
بجیم عجمی زده صاحب فرهنگان بمعنی شرابی که در وقت صبح بخورند تحریر نموده اند
غارجی بمعنی صبوحی مرقوم ساخته اند و این دو بیت را بطریق استشهاد مثبت گردانیده اند
بوسلیک گفته ــ زین خوش خبینه غارجی با دوستان یکدله * گیتی بآرام اندر و مجلس بانگ غلغله

شمس فخری راست ؎ بدام غارچی ہنگام دولت ٭ در انداز دو دستش ہنگام غارچ ٭
حکیم تراری قہستانی غارچ را بمعنی شراب و غارچی را بمعنی ساقی منظوم ساختہ ؎
غارچیست بدہد غارچ و ہم توبہ کنند ٭ از شرابی کہ حرام است برو در ہمہ باب ٭ و در بعضی از فرہنگہا
بفتح را ہم مرقوم است غار و غوالہ بمعنی ہرج و مرج و فتنہ و آشوب باشد حکیم سنائی راست
؎ ہر کہ انبارہ چون مور بود ٭ نہ ہمانا کہ غار غوز بود ٭ غارہ بمعنی غارچ است کہ مرقوم شد
غاز بازاء منقوطہ پنج معنی دارد اول پنبہ بود حکیم سوزنی راست ؎ ز مہر بافتہ تار و پود
مدحت تو ٭ برند غاز سخن شاعران ز عور ز من ٭ دوم نوعی از مرغابی بزرگ جثہ باشد سوم بمعنی
شگاف آمدہ این دو معنی را بترتیب ہم حکیم سوزنی نظم نمودہ ؎ غاز گر پہلو زند بر باد عدل
پہلوان ٭ چرخ عنقا وار متواری شود از بیم غاز ٭ صعوہ در ظل ہمای عدل دادی پہلوان ٭
مر عقاب ظلم را ہر پر بر دارند غاز ٭ چہارم پیاز را گویند مولوی معنوی فرماید ؎ شود دمی
ہمہ غاز بود و شود دمی ہمہ ناز ٭ شود دمی ہمہ نار و شود دمی ہمہ نور ٭ پنجم بریشم زدن ابریشم کہنہ باشد
تا نیک توان رشت و آنرا بتازی نکث نامند غازہ سہ معنی دارد اول سرخی باشد کہ زنان
بر روی مالند و آنرا گلگونہ نیز خوانند مولوی معنوی فرماید ؎ بی غازہ و گلگونہ گل آن
رنگ کجا یافت ٭ کافروختہ از پردہ دستور بر آمد ٭ امیر خسرو نظم آوردہ ؎ گلگونہ مرد است
سیہ روی کونین ٭ غازہ بہتر لعبت فرخار نباید ٭ دوم بمعنی صدائی آوند آمد حکیم آذری
گفتہ ؎ ای بسا گفتگوی و آوازہ ٭ کان چو تنبور گشتہ پر غازہ ٭ سوم پنج دم دیج پر را گویند
و آنرا غزہ نیز خوانند مانند دم غازہ و نر غازہ و دم غزہ و نرغزہ باین معنی بدون ترکیب و سوای
این دو محل بنظر نرسیدہ غازی دو معنی دارد اول لوبی و ریسمان تاز را گویند مولوی معنوی
فرماید ؎ بر زلف شان غازی چون دلو و رسن تازی ٭ آموختہ کہ یوسف را در قعر چہی ماند ٭
محی الدین بلقانی راست ؎ سالک نشستہ شوتہ بصورت کہ عنکبوت ٭ غازی نکرد و
از چہ بر آید بر ریسمان ٭ دوم چوب زدہ باشد لیحاق اطعمہ گوید ؎ از شوق غازی ایسب
آنکس کہ کشتہ گردد ٭ نہ در بین لوت خواران باشد شہید غازی ٭ و در زبان عربی کسی را گویند
کہ بجہت اعزاز مثوبات با اعدای دین حرب نماید غار بازاء عجمی دو معنی دارد اول مردہان فراخ را

گویند دوم خار باشد **غاشش** سه معنی دارد اول عاشقی بود که عشق او باعلی درجه رسیده باشد
شمس فخری نظم نموده ع چگونه دولت از درگهش کند دوری * بدین صفت که بدین
درگهست عاشق عاشق * **منصور شیرازی** راست ع بباغ حسن گل تازه عذار ترا
هزار چون من بیچاره هست عاشق عاشق * دوم خوشه غوره بود سیوم خیاری باشد که آنرا
بجهت تخم نگاه دارند و آنرا باسنک تیر گویند **غاک** دو معنی دارد اول فتنه و آشوب باشد
دوم آواز کلاغ را گویند و آنرا کلغ نیز خوانند و معرب آن غاق است **غال** سه معنی دارد اول
به پهلو غلطیدن بود دوم آشیانهٔ زنبوران را گویند سیوم سوراخی باشد که جانوران صحرائی مثل
کفتار و شغال و روباه بجهت خود در زیر زمین سازند یا چوپانان بجهت گوسپندان در کوه و صحرا
در زیر زمین بکنند تا شب هنگام در انجا بوده باشند **غالوک** بالام مضموم و واو معروف گلوله را
گویند که از کمان گروهه بیندازند حکیم **فردوسی** نظم نموده ع گه افگند نخجیر بر دشت و راغ
گهی زد بغالوک بر مرغ و باغ * **خسروانی** راست ع کمان گروههٔ زرین بچرخ گشته هلال
ستارهٔ یکسره غالوکهای سیم اندوده * **غاو** دو معنی دارد اول کاو را گویند دوم گوی باشد که در زمین
بود **غاوشش** باواو مضموم بشین منقوطه زده خیاری باشد که بجهت تخم نگاه دارند **شمس فخری**
گفته ع پالیز حشمتت را چون وقت زرع باشد * از پیکر مه و مهر آرد سپهر غاوشش * **غانه**
بانون مفتوح نام شهریست در حدود یمن که خاک آن زر دارد چنانچه از خاک رویه خانهای
بیرون آید **غاوشنگ** باواو موقوف و شین منقوطه مفتوح بنون زده و کاف عجمی چوبی
باشد که بر سر آن میخکی از آهن نصب کنند و آنرا بر سرین گاو بخلانند تا تیز رود و معنی ترکیبی گاو
تندکن است چه غاو گاو را گویند و شنگ بمعنی تیز و تند بود **شمس فخری** راست ع
چه کاو لیست خصمت برای ادب * نفس سپید او را بجز غاوشنگ * **غاوشو** در هر سه معنی با غاشش
که مرقوم شد مترادف است *

فصل الفاء

فا دو معنی دارد اول شرگین بود **اشرف اشرفی** راست ع یک خادمش بکار سپهری و
فای چشم * یک مسندش کمیت سبکروح و بادپای * دوم بجای کلمه باو استعمال کنند چنانچه گویند

فالاو گفت پس اراده آن باشد که با او گفت **مولوی معنوی** فرماید ؎ جادوی کم پراز خصم
بمرد * روی خوبی زشت فالالک سپرد * **کمال اسمعیل** نظم نموده ؎ سیمرغ وار گوشه نشینیم
نه چون مگس * بنشینیم از حرص لقمه جائی که فار سم * **فاترسین** با تاء فوقانی مفتوح برای زده
وسین مکسور و یای معروف اسپندان باشد و آنرا فاشرسی نیز گویند **فاتوریدن** و
وفاتولیدن با تاء فوقانی مضموم و واو مجهول دور تر شدن و یکسو شدن و رمیدن بود
فاراب در بعضی از کتب از باب الالباب مرقوم نموده شد که اسم ولایت است در دیار ترکستان
و بقول صاحب لباب نام شهریست که مابین چاچ و بلاد خوشان واقع است مولد ابونصر بوده و آنرا
بترکی یرام گویند **فاژ و فاژه** دهان دره باشد و آنرا باسک نیز خوانند **امیر خسرو** راست
؎ هر که دهن باز کند عاقل است * فازه ز خواب است ملال دل است * هم او گوید ؎ خواب
اگر عنبر کند لیس از چه معنی غنچه را * فاژه مے آید مگر خاصیت عنبر گرفت * **فاشرشی**
باشین منقوطه موقوف و را مفتوح بنون زده بمعنی فاترشین است که مرقوم شد **فاغ و فاغیه**
در لغت اول با غین مکسور برای زده و در لغت ثانی با غین مکسور و یای تحتانی مفتوح گلی باشد
بزردی مایل و خوشبوی مانند گل زنبق دراز و اکثر و اغلب در دیار هندوستان و آنرا هندوی
رای چنپا گویند و رای چنپا در حلوه بغایت غریبه مرقوم خواهد شد انشاالله تعالی **فام** چهار معنی
دارد اول رنگ و لون باشد دوم شبه و مانند بود سوم قرض را گویند و این لغت بهر سه معنی با دام
مترادف است **حکیم سنائی** فرماید ؎ زند فام لبش هزاران خال * از پی عارض سمن
فامش * چون تقاضا گر اوست باکی نیست * گردن ما و منت فامش * **حکیم سوزنی** راست
؎ فام داران تو باشند همه شهر درست * نیست گیتی تهی از فام ده و فام گذار * چهارم نام
قصبه باشد از قصبات خراسان و مولد و منشاء مولانای شهاب الدین که در علم انشا و شعر
و تاریخ مهارت تمام داشته از آنجاست **فامره** نام شهریست نزدیک فرخار که آنجا مشک
خوب شود **فانه** سه معنی دارد اول بمعنی پایه است که در فصل با عجمی از همین باب مرقوم شد
مولوی معنوی فرماید ؎ در بیشه شیران شو و از زخم میندیش * کاندیشه ترس است همه
اشکال زنان است * کانجا نبود زخم همه رحمت قهر است * لیکن پس در وهم تو مانند فانه است *

شمس فخری گفته ـــــه دشمنت کرمه آهی شکل است ÷ هست کتر لبی به بهتانه پسر
او را نهند نجاران ÷ در میانهای چوب چون فانه ÷ دوم حوض خانه بود لبس کوچک خواجه
عبید لویکی نظم نموده ـــــه به پیش زینت تو چرخ منکوب ÷ به نزد همت تو بحر فانه ÷
سوم مخفف زفانه بود حکیم سوزنی راست ـــــه پیش تو نبد دیفر خود زفر مالک ÷ برتر
دی در کفلک وفانهٔ آتش ÷ فاوا شرمنده و رسوا باشد عمعق بخاری گفته ـــــه بسکه
بخشد کف تو در رو گهر ÷ بحر شرمنده گردد و فاوا ÷ فاید بایای تحتانی مفتوح کلمهٔ انتهاست
یعنی تا و بتازی حتی گویند حکیم قطران نظم نموده ـــــه خداوند است میر و میرزا داست ÷
زعهد عصر آدم فاید اکنون ÷ ÷

فصل کاف عجمی ÷

گابک و گابوک بابای مضموم و واو معروف دو معنی دارد اوّل آشیانهٔ مرغان را
گویند عموماً و خانهٔ کبوتران را خوانند خصوصاً سیف اسفرنگی گفته ـــــه آنکه طبع شر در
کبوترخانهٔ روحانیان ÷ از بروج رفرف افلاک گابک میکند ÷ حکیم انوری در مرثیه گوید
ـــــه تو سیه و رنده گابوک آسمان بودی ÷ از آن فراز نکردی در آشیانه نسبت ÷ دوم لتهٔ چند
باشد که بر هم دوخته مانند گرد بالش بسازند و نان را بر زبر آن پهن ساخته به تنور به بندند
و آنرا رفیده و گابوک نیز خوانند گابلیج و گابلیج انگشت کهین را گویند و آنرا بتازی خنصر خوانند
شمس فخری راست گفته است ـــــه چون باستحقاق شاهی ممالک زان او ÷
خاتم ملک سلیمان داد اندر گابلیج ÷ گابیدن بمعنی گاویدن آمده شیخ کمال خجندی
در هجا گفته ـــــه خدای که کوه شهد آفرید ÷ ترا دادمنی چو کوه شراب ÷ پی کو کهن چند
گاپانیش ÷ نگهدار ادب با بزرگان مکاب گابیله بابای عجمی مکسور و بایای عجمی مجهول دارو
و گوهر را گویند گات دو معنی دارد اوّل نام شهریست از ولایت خراسان که نزدیک خوارزم
واقع است حکیم انوری فرماید ـــــه مرحبا ملک خراسان داد نیز دانت نجات ÷ از بلای
غزت خاکره کر کانج و گات ÷ دوم نوعی از برنج باشد که در ولایت شوستر بهم رسد گویند که آنرا
بکارند تا هفت سال بار آورد گاتوره بابای فوقانی مضموم و واو معروف سرگشته و حیران را گویند

منوچهری گفته ـ آن مثل کاتوره برجسته ز مطموره؛ چون دسته طنبوره کرده سر از جنگل
کاتوزی با تاء فوقانی مضموم و واو معروف و زاء منقوطه مکسور زاهد و عابد را گویند آورده اند
که جمشید طوایف انام را بر چهار قسم کرد اول کاتوزی نامید و گفت که در کوه ها و غارها جای گیرند
و بعبادت حقتعالی و کسب علوم مشغول باشند و گروه دوم را اتبازی خواند و گفت که سپاهیگری
نمایند و طبقه سوم را نام نسودی نهاده و فرمود که بکشت و کار مشغول باشند و جماعه چهارم را
آهنوخشی لقب داد و حکم کرد که بانواع حرفها پردازند چنانچه **حکیم فردوسی** این چهار لفظ بترتیب
در نظم فرماید ـ گروهی که کاتوزیان خوانمش؛ برسم پرستندگان دانمش؛ جدا کردشان
از میان گروه؛ پرستنده را جایگه کرد کوه؛ صفی بر دگر دست بنشاندند؛ همی نام نیبازیان
خواندند؛ کجا شیر مردان جنگ آورند؛ فروزنده لشکر و کشورند؛ نسودی سه دیگر گروه را
شناس؛ کجا هست هر کس از ایشان سپاس؛ بکارند و ورزند و خود بدروند؛ بگاه خورش
سرزنش نشنوند؛ چهارم که خوانند آهنوخوشی؛ همان دست ورزان با سرکشی؛ کجا کارشان
همگنان پیشه بود؛ روانشان همیشه پراندیشه بود؛ **کاج** شش معنی دارد اول لوچ را
گویند و آنرا اتبازی احول خوانند چنانکه **مولوی معنوی** گفته ـ رخ رخی بر داشتی
ای کیج کاج؛ تا که کالائی بدت یابد رواج؛ دوم بمعنی کاشکی بود **خواجه حافظ شیرازی**
راست ـ چرا شکست همی جان من ز سنگدلی؛ دلی ضعیف که هست او ز نازکی چو زجاج؛ بغتا
و بدل حافظ هوای چو تو شهی؛ کمینه بنده خاک در تو بودی کاج؛ سوم نام درختیست که
آنرا ناژو و ماژو و نوژ نیز گویند از سمط **ابن یمین** است ـ رونق و زیب دگر دارد کنون طرف چمن؛
این گل خیری و ریحانی و شاخ یاسمن؛ سرو شمشاد و صنوبر بید و کاج و نارون؛ در نمی یابد کنون جز بی جگر درد
دون؛ می بده ساقی که ما را نیست بر عمر اعتماد؛ تا شود ما را فرامش این همه رنج و محن؛ چهارم سیلی باشد
مولوی معنوی فرماید ـ کسی کو گردن تسلیم دارد؛ ز کرمنای ما دارد دو صد تاج؛
اگر مستی فرو کش عقل سرکش؛ بزن بر گردنش و بدیم دو صد کاج؛ **حکیم انوری**
فرماید ـ خصم در مجالس تو مسخره وار؛ گردن از کاج در ته دزدیده؛ پنجم آبگینه را گویند و خشت
و ظروف گلی که بر زبر آن آبگینه ریخته باشند کاجی نامند و چون در زبان پارسی به تبدیل

جیم عجمی بسین منقوطه جایز داشته اند بکاشغی اشتهار یافته تا آنکه بغرابت یافته کاشی گفتند ازین
شنج لغت که مرقوم شد لغت اوّل که بمعنی احول است بجیم فارسی است دوم آخته چخم که بمعنی آبگینه باشد
بجیم عجمی است و سه لغت دیگر که در وسط مرقوم شد بجیم تازی و هم بجیم عجمی هر دو راست است ششم
نام رباطیست شبیه قمری که آنرا دیر کاخ گویند **کاپیشه** با بای عجمی مکسور گلی باشد سرخ که از آن
رنگ زرد و سرخ حاصل کنند و جامهای بدان رزند و آنرا خیک و کفاله نیز گویند و بتازی قرطم و معصفر
نامند و تخم آنرا تخم کاپیشه و تخم کاکیان گویند **کاچار و کاچال** با جیم عجمی اسباب خانه را گویند
حکیم ناصر خسرو فرماید ~ در طلبت انچه نیاید بدست * زیر و زبر کردی کاچار خویش *
خیره ندادی به پشیزی سه جهان * زرگر انمایه دینار خویش * هم او گوید ~ نگه کن شگفتی ببستان
بستان * که هر یک چه بازار و کاچار دارد * **شمس فخری** راست ~ خدایگانا داند
خرد و ز رتبت * کلام داعی شعر است و شعر دیگر سال * ز ترک و تاز حوادث درین زمن ما را
نه خان بماند و نه مال و نه رخت و نی کاچال * **کاشغر** نام شهر چاچ است که بکاشغر اشتهار دارد
حکیم ازرقی راست ~ اگر بباغ نهان شد بمهرگان گل سرخ * سرای باغ گل از گلرخان
کاشغری * **کاچک** با جیم عجمی مفتوح تارک سر را گویند **عزیز مشتملی** گفته ~ زخم خوردن
بکاچک اندر رزم * خوشتر از طعنهٔ عدو صد بار * **کاچه** با جیم عجمی مفتوح دو معنی دارد اوّل رنج باشد
و نیز زیان کچه خوانند **حکیم سنائی** فرماید ~ غلط شاعران بخامه ریش * در درون شو
هزار و میانی * کاچک و ریشک تنا جوئی * کرک و غجبک و سخندانی * دوم بمعنی خوشی و طرب
آمده **زرا تشت بهرام پژدوی** گفته ~ چو نامه نزد چنگیز خان چو آمد * دلش
در شادی و در کاچه آمد * **کاخ** سه معنی دارد اوّل قصر باشد دوم باران را گویند سوم
نام قصبه ایست از مضافات تون **کالخه** با خای مفتوح یرقان باشد و زردی را که در زراعت
افتد نیز گویند **کاخه** با خای مفتوح دو معنی دارد اوّل باران بود دوم یرقان را گویند
کاو بمعنی حرص و تیره باشد **مولوی معنوی** راست ~ زهی کس را که نان و لقمه
خورد * ز آنکه آن لقمه بکاوش برد * هم او گوید ~ نان دهان بالا و حریفی کم کند * چونکه
کاو ار ز گره محکم کند * **کار** سه معنی دارد اوّل معروف است دوم جنگ باشد و آنرا کارزار

وبیکار نیز گویند **اوستاد فرخی** فرماید ؎ ای ز کار آمده و روی نهاده بشکار ❊ تیغ تیز تو
همی سیر نگردید از کار ❊ **اوستاد فرخی** فرماید ؎ گه اندر جنگ با شمشیر همدست ❊ گه اندر
بیشها با شیر همکار ❊ سیم سخن را گویند **حکیم اسدی** نظم نموده ؎ بدو گفت ملاح مقرای کار
که اینجا بود گر گدن بیشمار ❊ **کار آب** شراب خوردن باشد **خاقانی** فرماید ؎ بس بس
ایدل ز کار آب عقل ❊ هست از آبکار او بیزار ❊ هم او گوید ؎ من نکنم کار آب کو برد آب کار
صبح خرد کو دمید باد تو و کار آب ❊ یعنی وقت صبح که وقت نیک بود کار آب کردن
نشاید که آب کار خواهد برد **کار اسی** نام جانوریست که آواز بغایت حزین
دارد **حکیم خاقانی** فرماید ؎ قمری ز تو پارسی زبان گشت ❊ کاراسی کارنامه خوان گشت ❊
کاربان قطار شتر و خر و امثال آن را گویند **حکیم فردوسی** نظم آورده ؎ بیاورد لشکر
بکوه و بدشت ❊ همی گوسپندان عدو برگذشت ❊ شکستر بود بر کوه صد کاربان ❊ بهر کاربا نے
یکی ساربان ❊ و درین روزگار قافله را خوانند **کارتن** با رای موقوف و تای فوقانی مفتوح
عنکبوت را خوانند **کارتنه** با رای مفتوح و تای فوقانی زده مشتمل بر شدو آنرا اشلیت نیز خوانند
و بتازی جلبه و بهندوی پیتهی خوانند **کاردار و کاردان** وزیر باشد بهرام زرتشت
گفته ؎ درین خرچیت زمال کارداران ❊ بگشتی سر یکی عرف از هزاران **حکیم اسدی**
نظم نموده ؎ بدان بی بها گرد جهر دهشت بهر ❊ بهر کارداری سراندیپ شهر ❊ **اوستاد فرخی**
گوید ؎ چون اختیار کرد خداوند با وزیر ❊ این اختیار کرد جهان سر بسر منیر ❊ کار جهان بدست
یکی کاردان سپرد ❊ باز د همه جهان چو خورنق شد و شدیر ❊ **کارزار** جنگ و جدل باشد **حکیم سوزنی**
فرماید ؎ نبفشه دشمن آمیغ تیغ تو ملکا ❊ بلاله کاستن دست کارزار تو باد ❊ **کارسان** کی
ظرفی باشد مانند صندوق مدوّر که از چوب یا گل سازند و بآن حلوا و امثال آن نهند و آنرا
کرکسان و چاشندان و چاشنکدان هم خوانند **کارکیا** دو معنی دارد اول پادشاه را گویند **حکیم سنائی**
فرماید ؎ سر فرو بردیم تا بر سروران سرور شویم ❊ چاکری کردیم تا کارکیائی یافتیم ❊ **مولوی**
معنوی نظم نموده ؎ عشق آن بگزین که جمله انبیا ❊ یافتند از عشق آن کارکیا ❊ دوم هر یکے
از عناصر اربعه بود **هم مولوی معنوی** قدس سره الشریف فرماید ؎ ای معدن نور و صفا ای سر بریده

بیا * کاین روح بی کار کیا در تابش جان داد نیست * هم او حضرت فرماید ع گفت اطفال
منند این اولیا * در غریبی مرد بی کار کیا * **کارنک** صاحب ادب و چرب زبان باشد
کاروان بمعنی کاریان است که مذکور شد **حکیم فردوسی** فرماید ع بدستور فرمود
تا ساروان * هیون آرد از پیش صد کاروان * **حکیم سوزنی** راست ع یک خر
نخوانمست که یکی کاروان خرید * کرد آخرت مرا ز علت و کفر زندقه * **کاروانک** نام
جانوریست پرنده که در کنارهای آب نشیند **کاره** پشتواره را گویند **کاری** مبارز
جنگی را گویند **اوستاد فرخی** فرماید ع سالار سپاه ملک ایران محمود * یوسف پسر
ناصر دین آنشه کاری * **کاز و کازه** با زای منقوطه مفتوح و اخفای ها دو معنی دارد اول خانه
باشد خرگاهی که از چوب و نی و علف سازند چنانچه پالیزبانان و مزارعان بر کنار پالیز
کشت زار ترتیب دهند **اوستاد فرخی** نظم نموده ع شهریاری که خلافش طلبد زو افتد
از سمن زار بخارستان از کاخ بکازه **مولوی معنوی** فرماید ع گرچه از میری ورا
آوازه است * همچو درویشان ترا از کازه است * هم او گوید ع امید وصل تو نیست در
وهم من که آخر * در کازه گدایان سلطان چگونه باشد * دوم شاخهائی درخت باشد که صیادان
از آن لبها و چیزها آویخته بر یکطرف دام بر زمین فرو برند تا جانوران از آن رم کرده بطرف دام
آیند و آنرا داهول نیز خوانند **شمس فخری** فرماید ع بپائی خود بدام آید نخچیر * اگر بام
او سازند کازه * **کاژ** بازاء عجمی دو معنی دارد اول احول را گویند **ناصر خسرو** راست
ع این تیغ زبان مر قافله راز * چشمت بطمع مانده سوئی ناکسان کاژ * **حکیم سنائی** نظم نموده
ع از غمیهان و ظریفان پاک شد روئی زمین * در جهان مشتی بخیل و کوز و کاژ و لال ماند *
دوم درختیست که آنرا کاج و ناژ و ناژو و زنوبر و ناجو نیز خوانند و آنرا بتازی صنوبر خوانند
اثیر الدین اخسیکتی گفته ع غرض چمیدن سرو است گرنه تبرا شد * ز کاژ و نوژ بیک
روزه ده سر نجار * **کاژغ** بمعنی کاجر است که مرقوم شد **کاژیره** بازاء عجمی بکشور گلی باشد
سرخ که از آن رنگ زرد و سرخ حاصل کنند و جامهای بدان رنگ کنند و آنرا خسک نیز گویند
و بتازی معصفر خوانند **کمال اسمعیل** فرماید ع اشکم که زخون برنگ کاژیره شده است *

در رفتن آن دو چشم کاریزه شده است ❊ از دیدهٔ بیچاره همی باید دید ❊ کاین آب ز تیره چشمهٔ دل
تیره شده است ❊ **کاس** دو معنی دارد اول کوس باشد و آن نقارهٔ بزرگ بود **امیر خسرو** راست
ـــه هم او ریخت در طاس ظلمت زلال ❊ همو کوفت بر کاس نوبت زوال ❊ هم او گوید ـــه
دمدمهٔ کاس با آواز خوش ❊ کوس زده با فلک کاسه وش ❊ دوم خوک نر را گویند **عزیز الدین طبیبی**
گفته ـــه اندر کفش آن تیغ درخشنده شب داج ❊ گفتی تو که بر پشته اِفر کاس بر آید ❊
کاسان نام دهی است از نواحی سمرقند که بر شمال اخسیکت واقع است **عزیز الدین**
گفته ـــه کرده کلش از تیر کاسان ❊ خورده روش از ظفر کاسات ❊ **کاشانه** مرغکی باشد
سبز رنگ که در ولایت خورستان بسیار بود **عمعق بخاری** راست ـــه چند پوی بگرد عالم
چند ❊ پند گوئی طریق یونانی ❊ ایکه از مهر قوت شهوت ❊ هیچو کاشانه می نیاسانی ❊ **کاست**
یعنی کم شده باشد **امیر معزی** نظم نموده ـــه گر نور مه و روشنی شمع تراست ❊ بس کاهش
سوزش من از بهر چراست ❊ گر شمع توئی چرا مرا باید سوخت ❊ ور ماه توئی چرا مرا باید کاست ❊
کاسج و کاسجوک باسین مضموم در لغت اول و باسین موقوف در لغت ثانی خارپشت
باشد و آنرا اشغول و درکاشه و رکاشه نیز خوانند **حکیم تراری قهستانی** گفته ـــه بر وی
صف شده از خم ناسج ❊ همه اعضاش همچون پشت کاسج ❊ **مولوی معنوی** نظم نموده ـــه
ازان پیچید دل من همچو مارے ❊ که هجر اتش من و چون کاسجو کیست ❊ **کاسکینه** باسین موقوف
و کاف عجمی مکسور و یای معروف و نون مفتوح نام مرغیست سبز رنگ و آنرا اسبرک نیز گویند
و ترکی سقراق گویند **کاسمو کاسموی** موی خوک باشد چه کاس خوک را گویند و کفشگران
و موزه دوزان رشته را بکاسموی به بندند و چرم کفش و موزه را بدرفش سوراخ کرده کاسموی
با رشته ازان بگذرانند تا دوخته شود و بتازی حلب خوانند **اوستاد فرخی** در صفت بیابانی
نظم نموده ـــه چو کاسموی گیاهای او همه بی برگ ❊ چو شاخ رنگ درختان او همه بی بار ❊
حکیم سوزنی راست ـــه آب تو از لقاره گشت و ز کاسموی ❊ کم بیس تو ز بیشمی همه
رنگ تو ز رنگ ❊ **کاسه** دو معنی دارد اول معروف است دوم طبق و نقاره بود **اوستاد
فرخی** در مرثیه آورده ـــه دل و کاسه همانا که همی زان بر بند ❊ بخشید خوش و کمتر بود بزم دل بار

کاسه‌پشت لاک‌پشت باشد سیف اسفرنگی گفته ؎ لقمهٔ خور چو سیب کرد زرد
فلک کاسه‌پشت ٭ ورنه شدی خشک سرانگشت اطفال کان ٭ کاسهٔ درویشان اکلیل
شمالی را گویند و آن هشت ستاره‌ایست نگران باهم و کواکبش در میزان عقرب‌اند —
کاسه‌رود نام رودخانه باشد حکیم فردوسی گفته ؎ بسنجی گذشت اندر کاسه‌رود ٭
جهان را یخ و برف سر کاسه بود ٭ کاسه‌گاه نقارخانه را گویند امیر خسرو گفته ؎ شاه
بنظارهٔ آن کاسه‌گاه ٭ بزم ترک راند فرس را براه ٭ کاسه‌گر چهار معنی دارد اول ضربیست
دوم نام نوائیست از موسیقی نجیب‌الدین جرباذقانی گوید ؎ حالت سر چنان است
که ذوقی دارد ٭ نفس بلبل زآن دبدبهٔ کاسه‌گری ٭ سیف اسفرنگی راست ؎
نوبت کبریا زنی چون بنشاط سور او ٭ همچو دمامه دمدمه برهٔ کاسه‌گری ٭ سوم نام خطی است
از جمله هفت خط که در جام جم بود و آنرا خط کاسه‌گر گویند چهارم نقاره‌نواز باشد کاسه‌گردان
گدا را گویند حکیم خاقانی فرموده ؎ در طریق کعبه جان چرخ زرین کاسه را ٭ از پی دریوزهٔ
جان کاسه‌گردان دیده‌اند ٭ کاسهٔ یتیمان بمعنی کاسهٔ درویشان است که مرقوم شد
کاش دو معنی دارد اول کلمه‌ایست که در محل طلب چیزی بطریق آرزو گویند و آنرا کاج
نیز خوانند خواجه حافظ شیرازی فرماید ؎ کاش حافظ البسر احمد کنگر بودی ٭ تا ز دینار و
درم کیسهٔ او پر بودی ٭ دوم نام شهر کاشان است مولوی معنوی فرماید ؎ گر عجم
نامی تو اندر شهر کاش ٭ کس نفروشد بصد انگشت بواش ٭ کاشانه خانهٔ مختصر را گویند
شیخ سعدی نظم نموده ؎ چو خلوت درمیان آمد نخواهم شمع کاشانه ٭ تمنای بهشتم نیست
چون دیدار می‌بینم ٭ و این لفظ بر آشیانهٔ مرغان نیز اطلاق میکنند چنانچه حکیم خاقانی گفته
؎ از مزاج اهل عالم مردمی کم کن از آنکه ٭ هرگز از کاشانهٔ کرکس همائی برنخاست ٭ کاشمر نام
قریه‌ایست از ولایت ترشیز و آنرا کشمر نیز گویند آورده‌اند که زردشت دو درخت سرو
بطالع سعد نشانده بود یکی را در همین قریه و دیگری در قریه فرومد و هر دو سرو عقیدهٔ مجوسیان آن است
که زردشت شاخ سروی از بهشت آورده و درین قریه کشت متوکل عباسی هنگام عمارت
جعفریه سیری که بسامری اشتهار دارد حکم بطاهر بن عبدالله بن طاهر ذوالمنن که در آن وقت حاکم

خراسان بود نوشت که آنرا قطع نموده بر گردونها نهند و شاخهای آن در نمد گرفته بر شتران
بار کرده به بغداد فرستند جماعهٔ مجوسان پنجاه هزار دینار بسیار دادند که آنرا نبرند طاهر ابن عبدالله
قبول نکرده بقول مؤلف تاریخ جهان نمای از عمر آن درخت تا سنهٔ اثنی و ثلثین و یا همین یکهزار
چهار صد و پنجاه سال گذشته بود که قطع کردند و دور آن درخت بیست و هفت تازیانه و سه تازیانه
ارشی و ربع ارشی بود که در سایهٔ آن زیاده از ده هزار گاو و گوسفند و بز قرار میگرفتند و جانوران
مختلف النوع خارج از حد شمار بر زبر آن درخت آشیان داشتند چون آن درخت بیفتاد
در آن حدود زمین بلرزید و بکاریزها و بناهای بسیار خلل فاحش راه یافت و اصناف
مرغان از حد حصر بیرون آمدند چنانکه هوا پوشیده گشت و بانواع اصوات خویش نوحه
و زاری میکردند و گوسپندان و گاوانیکه در سایهٔ آن می آرمیدند همه ناله و زاری آغاز
نهادند خرج تنه آن تا بغداد نقل نمودن پانصد هزار درم شد و شاخهای آن بر هزار
و سیصد شتر حمل نموده بودند و آن درخت چون بیک منزلی جعفریه رسید متوکل عباسی را در
همان شب غلامان او را پاره پاره کردند **امیر معزی** فرماید ؎ ترک بر آمد چو تو بکاشغر
اندر ٭ سرو ببالد چو تو بکاشمر اندر ٭ **کاشه** دو معنی دارد اول یخ را گویند استاد رودکی
راست ؎ گرفت آب کاسهٔ زرهای سخت ٭ چو زرین ورق گشت برگ درخت ٭ دوم
بمعنی کار ست که مرقوم گشت **کاشی** بابای معروف نوعی از خشت بود که بر روی آن آبگینه
بریزند و نقاشی کنند چنانچه تحقیق شرح آن در ذیل لغت کاج مرقوم شد **شیخ اوحدی**
فرماید ؎ کاشی و آخرت بهر خورده ٭ مال قارون بدم فرو برده ٭ هم او گوید ؎ گرچه کاشیست آ
خانه با چینی ٭ دل بگیر در چو پیش نشینی ٭ و بابای مجهول مخفف کاشکی بود **حکیم نزاری**
قهستانی نظم نموده ؎ کنون در دست ماند از دوست ماری ٭ که کاشی آرم امادر
درنزادی ٭ هم او گوید ؎ ز خط گوهر افشان تو باری ٭ مرا کاشی که بودی یادگاری ٭
کاغ سه معنی دارد اول آتش را گویند **حکیم قطران** گوید ؎ از ابر تیره برق نماید
بر وز تاک ٭ چون سرخ داغ تابان از تیره دود کاغ ٭ دوم فسخاره باشد **حکیم سنائی**
فرماید ؎ عیسی بین تو گرسنه چون زاغ ٭ خیر او میکنند گنجد کاغ ٭ **مولوی** فرماید

چندان شرف بریخت کنون ساقی ربیع ✤ مستسقیان مغاک ازین فیض کرد کاغ ✤ دوم
ناله و فریاد بود عموماً چنانچه **مولوی معنوی** منظوم ساختند ع آنکه آتشهای عالم را آتش او
کاغ کرده ✤ با فسون خواند عشق و بر دل آدم دمید ✤ **ابوالفرج رونی** گوید ع
چیست تخصیص آن براق خواجه یارب ✤ کز و هر چیستی برقی است مایل ✤ بتن زرد گوشه خورده کوه
گوساکن ✤ بیک رو کاغ کرده تا دعا عاجل ✤ و فریاد و کلاغ را خوانند خصوصاً **مولانا ی
عبدالرحمن جامی** نظم نموده ع جامی از نطق لب چون نشناسد کس ✤ نکتهٔ طوطی
شکر شکن از کاغ کلاغ ✤ **کاغاک** با غین مفتوح بکاف زده بمعنی نشاط و خورمی باشد
کاغ کاغ بانگ کلاغ و زاغ باشد **برهان الدین نزار** گفته ع شد زلون
مختلف چون غله صلح باغ زاغ ✤ زاغ بیرون شد زباغ و ماند اندر کام کاغ ✤ **کاغنه** با غین
مضموم و نون مفتوح و اخفای ها جانوریست سرخ زهره دار و بر و نقطه های سیاه باشند گویند
که شیر در میان فالیز ها پیدا شود و آنرا اتباه سازد و بتازی آنرا روح خوانند **کاف** مخفف
شکافت بود **حکیم فردوسی** گوید ع همی موی کافی به پیکان تیر ✤ همی آب گردد ز داد تو شیر ✤
حکیم اسدی راست ع بدان گونه زد نقره کوه و کاف ✤ که سیمرغ لرزید در کوه قاف ✤
و کافتن و کافیدن مصدر آنست **کافور چودانه** نوعی از کافور است و شرح آن در ذیل
لغت جودان مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی **کافوری** نوعی از گل بابونه بود که آنرا بابونه
گاو گویند و گاوچشم نیز خوانند و بتازی اقحوان خوانند **کاک** ششم معنی دارد اول مرد را
گویند **شمس فخری** راست ع گر نه بر من زدند دشمن دوست ✤ سوخت بر حال من دل
زن و کاک ✤ دوم مردمک چشم را گویند **ابوالمثال** فرموده ع جهان همیشه بد چشم شاد و
روشن باد ✤ از آن که کند ز چشم بد حوادث کاک ✤ سوم چیزی خشک را گویند و گوشت را
که خشک کرده قدید سازند کاک خوانند و مردمان بغلط آنرا قاق گویند چه یقین این لفظ پارسی است
نه عربی و در ترکی و در کلام پارسی باتفاق جمهور قاف نیامده پس معلوم شد که گوشت خشک کرده را
کاک خوانند و آدمی و دیگر حیوانات را بسبب خشکی بدن نیز کاک خوانند چنانچه **حکیم انوری**
در هجو رنگ لاغر گفته ع دوش چون تحفان خانه خویش ✤ سوی گوشه ای کاک شدم ✤ ع

القصه تا بگردون ز ریشش ٭ همچو جولاهه در مغاک شدم ٭ غرضکه حکیم انوری کاک بمعنی لاغری و خشکی را
با مغاک قافیه ساخته چهارم نانی بود که از آرد خشکه پخته باشند وآن گنگ است و گویا آن بمعنی هم
اندوی معنی که پیش ازین مرقوم شده خاسته **امیر خسرو** در قسمیه فرماید ٭ بحق لوده سبز بر کناره
کاک ٭ چو کرد قرص خور از سبزی سپهر نشان ٭ **بسحاق اطعمه** گوید ٭ پیش زخم نخود آب
از سبز کاک پری ٭ همچو نان تنکش جان سپری نتوان کرد ٭ پنجم ماهتاب را گویند چنانکه آفتاب را
کلیچه نامند **رضی الدین نیشاپوری** نظم نموده ٭ نداشت بهره ز علمی که آدم ما بشر است ٭ ستیز دوری
موسوم زان قبل شد کاک ٭ ششم نام قلعه ایست از قلاع آذربایجان **کاکا** سه معنی دارد اول
تنقلات باشد **حکیم سنائی** در روش مکتب دادن اطفال گوید ٭ گر نخواند بخواه زود دوال
گوشمالیش بکبیر و سخت بکمال ٭ ور کند رشش آن زمان کاکا ٭ تا شود سرخ چهره اش چو لکا ٭
دوم برادر کلان را گویند سوم غلام بود که در خانه پیر شده باشد **کاکاو** نام بازیست و آنچنان بود
که یک کس بر سر پا نشسته دستها بر زمین نهد و فریاد کند که کاو کاو حریفان از اطراف در آیند و او را
دسلاق که بدو گویند که کاو کاو او همانطور دست بر زمین نهاده از دنبال حریفان دود و بهر کس
که پای خود را رساند بجائی او نشیند و آنکس با حریفان و حریفان با آنکس همان سلوک نمایند
که مرقوم شد **حکیم آذری** نظم نموده ٭ بکاو چشمهٔ دل را ز غیر صافی کن ٭ ز لهو و لعب چه بازی
چو کودکان کاکاو ٭ **کاکیان** کاریزه باشد و آنرا بتازی قرطم خوانند و معصفر و تخم آن را تخم
کاشیره و تخم کاکیان گویند **کاگره** با کاف مکسور و رای مفتوح عاقرقرحا باشد و آنرا اکل کرا
نیز خوانند **کاگل** با کاف ثانی عجمی مفتوح نوعی از گندم است و آنرا بتازی حنطه رومی گویند
و در بعضی از فرهنگها بمعنی شوره گیاه مرقوم است **کاکو و کاکویه** دو معنی دارد اول برادر مادر را
گویند و آنرا خالو نیز خوانند دوم نام پهلوانیست از نبایر مسلم بن فریدون که نبیره دختر ضحاک بود
حکیم فردوسی فرماید ٭ نبیره سپهدار ضحاک بود ٭ شنیدم که کاکوی ناپاک بود ٭ **کاکوی**
آتش باشد که نوشته شد **کاکوش** بنفشه را گویند **کال** هفت معنی دارد اول خم را گویند
امیر خسرو در بیت ٭ بین مه تا بیینی آن گز برای دین ٭ زرد قلب شکسته و
بر زمین بسته ماه کال ٭ دوم بمعنی جای بود میان کال و میانهٔ کال یعنی میانه جای هم **امیر خسرو** فرماید

؎ این وصفت آن حیاست که اندشک رای اوست ؛ نسبت هلال را که خم است ازمیانهٔ کال
سوم بمعنی ژولیده و درهم بود شیخ سعدی راست ؎ ازین حرفی موئی کالیده ؛
بُدی سرکه بر روی مالیده ؛ چهارم چیز خام را گویند پنجم کدو باشد ششم نام نوعی از گل بود
هفتم بمعنی کنند نا آمده و آنرا کالوخ و کالو نیز نامند **کالا** دو معنی دارد اول رخت و متاع باشد
حکیم سنائی فرماید ؎ چو علم آموختی از حرص انگه ترس کاندر شب ؛ چو دزدی با چراغ آمد
گزیده تر برد کالا ؛ امیر خسرو راست ؎ راضی نمیشود بدل و دیدهٔ عشق او ؛ این دزد
در تفحص کالای دیگر است ؛ دوم بمعنی فریاد و بانگ آمده از کتاب زند مرقوم شد **کالار** دو معنی دارد
اول آب کندی باشد که بسیار عمیق باشد و کنارهائی آن یک تیر انداز بود بمثابه که اسپ و آدم
از ان گذر نیابند چنانچه در میان مردم خراسان مثل است که جائیکه کالار است هیزم نیست
و جائیکه هیزم است کالار نیست و این مثل بدان گویند که هر جا که کالار باشد هیزم زود تر کنده
کنده میشود دوم سنگ نمک را گویند **کالب** بالام مضموم کالبد باشد و آنرا کلوب نیز
گویند شیخ نظامی فرماید ؎ این من و این تن که درین کالب است ؛ هیچ مگو جنبش این
قالب است ؛ **کالجار** بالام و جیم موقوف دو معنی دارد اول بزبان گیلان کارزار باشد
دوم مزرعهٔ برنج را خوانند **کالجوش** بالام و جیم مضموم و واو مجهول نوعی از ماحضری باشد
که درویشان بپزند و آنچنانست که نان را ریزه سازند و نوعی که بجهت اشکنه ریزه میکنند در دیگ
اندازند و کشک را با آب گرم کرده با روغن و اندک زیره و فلفل نیز بر آن بریزند و سر جوش داده
فرو گیرند و بخورند کمال اسمعیل راست فرماید ؎ خواجگان نانوا اکنون خورند ؛ کاچی و تتماج و
لوت و معدنی ؛ بینوایان نیز هم برجو دکنند ؛ کاسه هائی کالجوش یک منی ؛ **کالفته** کالفد
بالام مضموم بفاء زده و تاء فوقانی مفتوح و اخفاء ها آشفته و شیدا باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ؎
یک خیل خرک دارد افتاده ؛ بر یکدیگر چو دیوان کالفته ؛ **کالک** بالام مفتوح دو معنی دارد
اول کدو را گویند و آنرا کال و کاله نیز خوانند امیر خسرو فرماید ؎ لا بد آنکس که مثل پیشهٔ او
عجاست بسازد استرهٔ کالک و نشتر باشد ؛ دوم خربزهٔ نارسیده را گویند و همانا آنرا بمشابهت
کدو باین نام خوانند **کالنج** بالام مفتوح نام میوه ایست مانند کنار در رنگ سرخ و قدر بود

کالنجه بالام مکسور بنون زده وجیم مفتوح واخفاء ها فاخته بود هر چند که قاف در زبان پارسی نیامده وعوام شیراز آنرا قالیچه خوانند وبتازی صلصل گویند **کالوج** دو معنی دارد اول کالیج است که مرقوم شد دوم کبوتر را گویند **کالوخ** گیاهی باشد در غایت بدبوی **حکیم سوزنی** راست ؎ گنده دماغی بنفشه بوی نه کالوخ * گنده دهانی شترفش جای نه کنار * **کالوش** نادان وابله باشد **شمس فخری** راست ؎ بزرگی از کیه خصم شاه داند عقل * که سروری نبرنگی نیاید از کالوش * **کالوشه** بالام مضموم وواو مجهول وشین منقوطه مفتوح واخفای ها دو معنی دارد اول دیگ را گویند **حکیم فردوسی** در صفت مهمان شدن بهرام گور مر کسک سقا را گوید ؎ بشد لنبک و مشک چندین کشید * خرید آتش نیامد پدید * غمین گشت پس انبش کشید یکی آبکش را بر در کشید * که دستار بود لیس در زیر سنگ * ببازار شد گوشت آورد وتنگ * بیاورد در گوشه سر بنهاد * در ان رنج پنهان همی کرد یاد * به پخت وبخوردند وی خواستند * یکی مجلس دیگر آراستند * دوم آشی باشد که از برنج وچقندر ونخود وسرکه بپزند چون پخته شود کشنیز ونعناع را باهم کوفته در روغن بریان کنند وبر زیر آن پخته بخورند واین آش خاصه مردم دیلمان است

کاله چهار معنی دارد اول متاع باشد وآنرا کالا نیز خوانند **مولوی معنوی** فرماید ؎ نوخرابی که رسید نبیاز ار کسن * کالۀ کاسد الیشان به بهائی نرسید * هم او فرماید ؎ ای رو ترش که کاله گرانست چون خرم * بگذر مخر که ما خریدار فارغم * دوم کدو را گویند عموماً وکدوی که دران شراب کنند خصوصاً **حکیم انوری** راست ؎ کند تو را به گردون تهی ز زر شفیق * شبی که زهره بیادش نشاط کاله کند * سوم خربزه نارسیده را گویند وآنرا کالک نیز نامند **شمس فخری** گفته ؎ آنکه بالین اصطباغش را * نبود مهر ومه بجز کاله * چهارم زمینی را گویند که بجهت زراعت مهیا وآراسته ساخته باشند **کالیو وکالیوه** دو معنی دارد اول آشفته وگیج شده بود **حکیم سنائی** فرماید ؎ آنکه زو نقش گل بود کالیو * چه کند نقش نقش مایه دیو **منوچهر** راست ؎ ناله بلبل سحرگاهان وباد مشکبوی * مردم سرمست را کالیو وشیدا میکند * دوم مبهی گرآمده **شیخ سعدی** نظم نموده ؎ تبسم کنان گفت کای تیز هوش * اصم به که گفتار باطل نیوش * چو کالیوه مانندم اهل نشست * بگویند نیکو بدم هر چه هست *

اگر بر شنیدن نیاید خوشتم * ز گفتار بر دامن اندر کشم * **کالیوس** بمعنی کالیوش است که مذکور شد
کامه با میم مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی کام آمده و آنرا بتازی مراد گویند **شیخ نظامی** فرمود
ع کامهٔ دل گرچه ز جان خوشتر است * عاقبت اندیشی ز جان خوشتر است * دوم چیزی باشد
که زنان آنرا بسازند بجهت نانخورش سوم نوائیست از مضافات کابل که نزدیک بهنود واقع است
کان دو معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی کندن آمده **اوستاد فرخی** این هر دو
معنی را بترتیب نظم آورده ع تا ز روی کف راد او رکان گهر * گهر بر دیده بی کوه و کان در ستیز
حکیم قطران گفته ع اگر بگنج حواس اندرون توئی گنجور * وگر بکان رفاش اندرون توئی
که کان * بگنج اسش اندر بود همیشه سنج * بکار دانش اندر بود همیشه مکان * **کانابی** بعقل ابله
واحمق و نادان بود **حکیم سنائی** فرماید ع مر ترا خصم دشمن چو انا * بهتر از دوستان همه
کانا * **حکیم قطران** راست ع اگرچه بهترین مهتری وگرچه بهترین دانا * ز جود شش کمترین
سائل ز فضلش کمترین کانا * **کانازین** خوشه خرما را گویند **اوستاد رودکی** بنظم آورده
ع من بدان آمدم بخدمت تو * تا بر آید رطب ز کانازم * **شمس فخری** گفته ع عجب
نباشد اگر از نحوست طالع * مخالفان ورا زهر روید از کانا * **کانون** آتشدان باشد *
حکیم خاقانی راست ع هست من واوحدی و موبد * هر سه دو حدیث رانده یکدم *
کانون شده قبلهٔ من از راست * قانون شده تکیه گاه چپ هم * در کان تو واصل ابلیس *
از قانون علم شخص آدم * **کانیرو** با نون مکسور و یای معروف و رای مضموم بازریون بود و آن
داروئیست که بجهت دفع استسقا بکار برند **کاواک** و **کاوک** پوچ و میان تهی را
گویند **حکیم سوزنی** راست ع چو کتیر بدی خانه کرد هر کاواک * چو مار سفیدی ره یافته
بهر کاواک * **ابوالفرج رونی** راست ع صدقه دهم در امامت رای * آفتاب یقین
کند کاواک * **کاوانی درفش** و **کاویانی درفش** نام علم فریدون بوده چه درفش
علم را گویند و کاویان منسوب بکاوه آهنگر است تفصیل این اجمال آنکه چون ضحاک بسلطنت
نشست بعد از مدتی دو غده بر دوش او از مسح شیطان پیدا شد و آن بصورت دو مار نظر
مردمان در می آمد و درد میکرد و تسکین آن از مغز سر آدمی بود بدینواسطه خلق بسیار از حکم او کشته شدند

و گاوه نام آهنگری بود در صفاهان و چند پسر او را نیز کشته بودند و دو پسر او مانده بود و قباد و قارن و از مدتی نوبت باین دو پسر نزدیک رسیده کاوه از ینخیال بیطاقت شده در ان حکیمی در صفاهان بود بغایت دانا و انواع طلسمات ماهر و کاوه با او آشنائی داشت بخدمت او رفت و از ظلم ضحاک و کشتن فرزندان خود شکایت کرد حکیم گفت که اگر تو اندک شجاعت داشته باشی من دفع این ظلم از تو میکنم کاوه گفت که من در خود اینقدر جرات می یابم در انوقت کاوه چرمی از پوست ببر یا پلنگ که آهنگران در وقت کار بر میان می بندند و در کمر بسته بود و آن حکیم از و گرفت و صد صد در ساعت سعد بران کشید و با کاوه گفت می باید که چون کسان ضحاک بگرفتن پسران تو بیایند این چرم را بسر چوب کرده بگوی که داد از ظلم ضحاک چندان خلق بر تو جمع شوند که هیچکس با تو مقاومت نتواند کرد و بعد از مدتی که کسان ضحاک بگرفتن پسران کاوه آمدند او بانچه حکیم وصیت کرده عمل نموده مردم بر و جمع گشتند و او ایشان را سرداری پذیرفته با مردمان ضحاک جنگ کرده بعضی را کشتند و بعضی را گریزانیدند و همچنین بر سر داروغه صفاهان رفته او را بقتل آوردند چون این خبر بضحاک رسید لشکر بجنگ کاوه فرستاد کاوه با ایشان جنگ کرده همه را منهزم گردانید القصه هر لشکر که بجنگ او می آمد چون چشم ایشان بران چرم علم چرمی می افتاد همه منهزم میگردیدند تا آنکه آخر کاوه فریدون را از بادشاهی برداشت و با ضحاک جنگ کرده او را گرفت چنانچه در تواریخ مرقوم است و فریدون چرم را بفر میمون تا وضع ساختند و آنرا کاویانی درفش نام نهادند و درفش کاویانی نیز میگویند بعد از سلاطین فریدون هر کس جواهر نفیس بران می افزود چنانچه تمام مقومان از بها کردن آن عاجز آمدند و همچنین سلاطین عجم آنرا عزیز میداشتند و در هر جنگی که آن علم میبود البته فتح از آن لشکر بود تا زمانی که لشکر اسلام متوجه فتح ملک عجم گشت و در چند جنگ لشکر عجم غالب آمدند و ابو عبیده ثقفی که سردار لشکر عرب بود کشته شد چون این خبر بمدینه معظمه رسید سلمان فارسی گفت که شکست شما بجهت درفش کاویانی بوده گویند که تمام مردم در دفع آن عاجز آمده آخر استغاثه بحضرت امیر المومنین علی مرتضی علیه السلام بردند آنحضرت فرمود که من علاج این بکنم صد و یک در صد و یک در ساعت سعید کشیدند و آنرا بر علم نصب کردند درین نوبت که لشکر بجنگ عجم آمدند ایشان درفش کاویانی را همراه رستم فرخزاد بجنگ فرستادند بعد از انکه سه روز جنگ کردند لشکر عرب غالب آمد درفش کاویانی گرفت

در رستم کشته شد و آن حرم درفش را پاره پاره کرده بمسلمانان قسمت نمودند **کاوک** بالف مفتوح
برانزده باشد از مرغان را گویند و آنرا کاکاک و کالوک نیز خوانند و با واو مفتوح موقوف دراء
مفتوح چرکی باشد و آن شبیه است بچغار کوهک و آنرا خاکبر و کیوک نیز نامند و در سرکه انداخته
آچار کنند **کاونجک** خیار و بادرنگی را گویند که سبز و تازه باشد **کاوته** بمعنی کاغه است
که مرقوم شد و بعضی کرم شب تاب را گویند و آنرا اعوسک هم خوانند **کاوه** دو معنی دارد اول
نام آهنگری است مشهور و شرح احوال او در لغت کاویانی درفش مرقوم شد حکیم **خاقانی** فرماید
ــه کاوه دام نیکنامی بر سر بوده ، صد دکان کوره سندان حکیم ، دوم نام اسبی را خوانند
کاهش کم شدن بود **کاهکان** با های مفتوح بنون زده کاهکشان را گویند حکیم **زجاجی**
نظم نموده ــه جمال العلی وش خواجه در عماری سیم ، چنانچه ماه رود در طریق کاهکان **کاهو**
دو معنی دارد اول نام تره است که آنرا کوک هم گویند و بتازی خس نامند دوم خمیازه باشد و آنرا
کاهوکپ نیز خوانند حکیم **فردوسی** در صفت آمدن فرامرز بدشت نخچیرگاهی که شغاد چاه کنده
و رستم را با توابع دران چاه افگنده هلاک ساخته و آوردن تابوتها و بردن مرده ها را بدخمه گوید
ــه بیامد بدان دشت نخچیرگاه ، (ببیاتح) کجا کنده بودند چاه ، ببردند بسیار کاهو و تخت ، نهادند
بر تخت زیبا درخت ، و بزبان سریانی ملکی از ملوک بنی اسرائیل **کاهوکپ** یعنی اخیر کاهو است
حکیم **فردوسی** گفته ــه وزان پس بکافند موبد ترش ، میان تهی گاه مغز سرش ، بیاکند
اگر بکافور و مشک ، بدیبا تنش را ببستند خشک ، بکاهوکپ زرد شد جهد علاج ، سوی پارس
رفت آن خداوند تاج ، **کالوک** بضم لام و واو معروف چیزی باشد که از پارچه های کهنه مانند
گرد بالشی سازند و نان را بران پهن ساخته بتنور بندند و آنرا رفیده و کمالوک نیز گویند
فصل کاف عجمی ، **کاپاره** دو معنی دارد اول غار باشد دوم کله گاو بود **کاری** چیزی
بیدار و ناپایدار را گویند چنانچه شاعر گفته ــه دنیا گذرانست اگر هشیاری ، در خواب مباش اگر تو
دنیا داری ، دنیا همه در غرور دارد باری ، بس غره مشو بروزگار سے ، **کارسه** دو معنی دارد اول
دندان باشد **خواجه عمید لویکی** گوید ــه عجب نبود اگر از تاثیر عدلش ، همه تریاک تازد کارزه
ارقم ، دوم دندان گرفتن را گویند **شیخ نظامی** فرماید ــه حکم ترا در خم این نه دره ، رشته دراز است

گره برگره ؛ اینهمه دندان کو اکنون بگاز ؛ یک گره هش را بکشا دندان باز ؛ حکیم **خاقانی** گوید
بنده دندان خولشم کو لفاز ؛ نقش یاسین کرد بر بازوی او ؛ دوم نوعی از مقراض بود مانند مقراض
جامه و کاغذ بریدن و سر شمع گرفتن و طلا و نقره قطع کردن حکیم **انوری** راست بایم
از خطهٔ فرمان تو بیرون قشر د ؛ سر از پیش تو چون شمع بگاز ؛ حکیم **سنائی** نظم نموده
تو که در بند حرص آزشدی ؛ همچو سر بودهان کازشدی ؛ سوم علف را نامند و بزبان
هندی کاس خوانند **کاژه** و **کار** ریسمان را گویند که از بام با شاخ درخت بیاویزند و کودکان
بر زبر آن نشسته و ایستاده در هوا در آیند و روند و ریسمانی که بر دو تو شکی نهند و اطفال را بر آن
خوابانیده بجنبانند تا بخواب روند و آنرا بازیچ و بهندوی جهوله نامند و بتازی ارجوحه گویند
کاشت یعنی گردانید و کاشتن که مصدر آن است بمعنی گردانیدن باشد حکیم **فردوسی**
فرماید تراتا که یزدان بیران برگماشت ؛ نداده زایران و توران بکاشت ؛ حکیم **اسدی**
راست گرفتش دم اسپ بر جای داشت ؛ ز بالا سر چون فلاخن بکاشت ؛ **کال**
هشت معنی دارد اول بمعنی دور دام از دور شدن باشد و مکال بمعنی دور شو بود حکیم **سنائی**
در تعبیر خواب گوید طبیب باشد دو گونه اندر خواب ؛ آن یکی راحت آن دیگر همه تاب ؛ راحت
آن نوع را که بر بالند ؛ محنت آن جنس را که بر کالند ؛ **مولوی معنوی** فرماید هر او که اسپ
دواند بسوی گمراهی ؛ کند آن اسپ لگد کوب مکال از لگدش ؛ دوم نام غله ایست که دانه این
بغایت ریزه باشد و آنرا کاورس و کاورسه نیز خوانند **امیر خسرو** فرموده برگرد هر دقیقه این
شعر بر ملک ؛ توزان نگر چو چه گنجشک سپهر کال ؛ هم او گوید مائیم و آن چمن تو روای مرغ
دانه چین ؛ ملا دس صحن جنت و گنجشک و کشت و کال ؛ سوم شغال را خوانند و آنرا اسکال نیز
نامند **سیف اسفرنگی** فرماید شد سد غره بحکم ولیکن نشود ؛ پنجهٔ شیر فلک نیست
زبنجه کالی ؛ چهارم فریاد بلند بود پنجم به پهلو غلطیدن آمده ششم نوعی از عنکبوت زهردار باشد
و آنرا غنده نیز نامند و بتازی رتیلا خوانند هفتم غوره خربزه را گویند که سبز و ناشگفته باشد
هشتم خروس را نامند **کاله** سه معنی دارد اول بمعنی نخستین کال است که مرقوم شد
حکیم **سنائی** گفته دوستی گر پیاله کنند ؛ از پی دنبه پوست کاله کنند ؛ دوم گلوله

پنبه برزده بود که برای رشتن وجز آن ساخته باشند سوم جوال باشد و آنرا باله نیز خوانند
گام سه معنی دارد اول قدم باشد و آن معروف است دوم لگام اسپ را گویند چنانچه
حکیم **سوزنی** فرماید ؎ زخاک شمس فلک زر کند که تا گردد ❊ ستام گام رکاب و
براق تو از زر کند ❊ سوم ده ور دستار را خوانند **مولوی معنوی** راست ؎ لطف روش
سوی مصدر میکند ❊ او مفر در پشت مادر میکند ❊ که اگر بیرون فتم زین شهر و گام ❊ زین عجب
بینم بدیده این مقام ❊ **گاواب** جامهٔ خوک باشد که هر قوم شد **گاوره** دو معنی دارد اول
کلهٔ گاو را که آنرا گوباره نیز خوانند **ابن یمین** گفته ؎ چو شیر شرزه یکتنه مباش در
جهان ❊ مانند گاو چشم ز گاواره بر مدار ❊ دوم مخفف گاهواره بود **استاد فرخی** نظم نموده
؎ ز گاواره چون پای بیرون نهادی ❊ کمان برگرفتی و ژوبین و خنجر ❊ **گاو آهن** آهنی را
که بر سر قلبه نصب کنند و زمین را بدان شدیار نمایند و آنرا آهن جفت و شیار هم خوانند
گاو پیکر و گاو چهر نام گرز فریدون است گویند که فریدون هیأت آن گرز بصورت سر گاو میش
ساخته باهنگران داد تا مانند آن بجهت او ساختند **گاودی** بیعقل و احمق را گویند
گاو زهره سنگی باشد که در میان زهرهٔ گاو پیدا میشود و گویند که در میان سروان آن گاو
گرد و آن از گاوان هندوستانست بهم رسد و مانند پازهر بود در لون و خاصیت آنچه در میان
زهرهٔ گاو و گوسپند باشد مثل زردهٔ تخم مرغ سست و بغیر از ری اندرز خوانند و بتازی حجر البقر
گویند و معرب آن جاذهرج است **گاوسار و گاوسر** بمعنی گاوچهره است که بالا مرقوم شد
و بشرازی اندرز خوانند حکیم **سوزنی** راست ؎ چو گاوسار فریدون ز تازیانهٔ تو ❊
زرمح تو علم کاویان شود پیدا ❊ **گاه** شش معنی دارد اول تخت پادشاهان باشد و آنرا
رباح نیز گویند **عز الدین طبیبی** راست ؎ آن قصه خوانده که مسیحا چون قمر از آب
افسر وا ز چرخ گاه یافت ❊ دوم وقت بود و این هر دو معنی را بترتیب مولانا **نظامی** نظم نموده
؎ بآئین جمشید هر روز شاه ❊ شدی بر سر گاه هر صبحگاه ❊ سوم بوته باشد که زر و نقره
و امثال آن در و بگدازند حکیم **ازرقی** راست ؎ ای استوده شهی کز خیال خنجر تو ❊ بسد
بگدازد چو نقره اندر گاه ❊ چهارم صبح را گویند چنانچه پگاه و بیگه شام را خوانند حکیم **انوری** فرماید

ع بنده از شوق خاک درگه تو ٭ بر سر آتش است بیگه و گاه ٭ پنجم جای بود و اینمعنی بدون
ترکیب اطلاق نمی یابد مانند بارگاه و لشکرگاه و جلوگاه ششم نام ستاره جوی باشد ٭
گاوچشم گلی باشد که بر ولیش سفید باشد و اندرون زرد و آنرا بهار و بابونهٔ گاو نیز گویند
و بتازی عین البقر و احداق المرضی و اقحوان و در مصر کرکاش و در موصل شجر الکافور و بیونانی
فرماتیون خوانند طبیعت آن گرم و خشک است اگر آب آنرا گرفته بر اعضای حوالی انثیین بمالند
قوت مجامعت تمام دهد و ادمان بوئیدن آن شباب آورد و درد و بالکار آید شیخ **نظامی** فرماید
ع شمال انگیخته هر سو خروشی ٭ زده هر گاوچشم پیل گوشی ٭ هم او گوید ع ز لبس گشتن گاوچشم و
فیل و گوش است ٭ چمن چون کلبهٔ گوهر فروش است ٭ **گاوو** با واو مکسور گاو کوهی بود **گاودم**
با واو موقوف و دال مضموم نفیر باشد و آنرا شیپور نیز خوانند حکیم **اسدی** راست ع بر آمد
بهر جای گاودم ٭ شد از گرد گردون خور و ماه گم ٭ **گاودوش و گاودوشه** بمعنی ظرفی باشد
سر گشاده که بن آنرا تنگ سازند و شیر گاو و میش در میان آن بدوشند و آنرا بتازی علبه
و محلب خوانند حیای بخجی **ملا کمال** گفته ع وی گفت بخنده اشرف خور از آن ٭ ای لاک دهانت
گاودوش کس من ٭ بسیار نگاه خنده مکشای دهن ٭ بی تیغ مباد اسرت افتد زبدن ٭٭
ملک الشعرا حکیم نوحی فرماید ع خصم تو چو گاودوشه ٭ از فاقه دو دست بر سر آید ٭
گاودرنگ بمعنی گاو پیکر است که مرقوم شد حکیم **زجاجی** راست ع چو سلطان چنان
تند شد سوی جنگ ٭ بجنگ اندرون گرزهٔ گاودرنگ ٭ **گاوسنگ** بمعنی غادسنگ است
که نوشته شد **گاوشیر** صمغ الیست که ساق کوتاه دارد و برگ آن به برگ انجیر ماند و از برگ
انجیر بزرگتر و گردتر و کوچکتر باشد و گویند که برگ آن مثل برگ زیتون است فاما برگ زیتون
از آن درازتر بود و ساق او چون خیار زه کشیده بود و گل آن زرد باشد و تخمش خوشبوی و تیز
بود و صمغ آن چنان بگیرند که ساق بشگافند صمغ بیرون آید بهترین آن بود که بلون زعفران باشد
و در آب زود حل کنند مانند شیر نماید طبیعت آن گرم و خشک بود معرب آن جاوشیر بود
گاوکاره و گاوزره با واو مکسور گاوی را گویند که بدان زمین را شدیار کنند **زردشت بهرام**
گفته ع نگاه بد تنگ اسپ و روزی سوار ٭ نمانند چون تن گاوکاره ٭ حکیم **سنائی** راست ع

گوشت بر گاو درزه نیکوتر ؛ زینت سپهر ده آتش است و سنبره ؛ و باماه و موقوف مزارعه را گویند ؛
گاویزه زهرهٔ گاو را گویند **گاوس** ظرف شیر و دوغ باشد و بعضی از فرهنگها با شین منقوطه
نیز مرقوم است **گاهنبارها و گاهنبارها** پارسیان را گویند که حق سبحانه تعالی عالم را
به شش گاه آفریده و آنرا گاهنبارها و گاهنبارها خوانند و گویند که واضع آن زردشت است و این
شش گاه را بازاء آن شش روز نهاده که در کتب سماوی مذکور است که خدای تعالی عالم را در شش روز
آفریده و هر اول گاهی نام دارد و به تعظیم هر اول گاه پنج روز جشن نمایند و مهمانی ها سازند و بعیش و طرب
مشغول میشوند از قراری که در زند مرقوم است گاهنبار اول که نام آن مدیوزرم است خور روز یا
از اردی بهشت ماه قدیم گویند که حضرت یزدان ازین روز تا چهل روز آفرینش آسمانها با تمام
رسانند و گاه گاهنبار دوم که نام آن میدیوشم باشد خور روز بود از تیر ماه قدیم آورده اند که ایزد سبحانه تعالی
ازین روز تا شصت روز آفرینش آب را اتمام کرد و گاه گاهنبار سوم که آنرا پتی شهیم نامند در روز
از شهریور ماه قدیم گفته اند که باری عز اسمه درین روز تا هفتاد روز آفرینش زمین باخر رسانند و گاه
گاهنبار چهارم که آنرا نام ایاسرم خوانند هشتاد روز باشد از مهر ماه قدیم مذکور است که ایزد جل شانه
ازین روز تا سی روز آفرینش نباتات و رستنیها بانتها رسانند و گاه گاهنبار پنجم که موسوم است
به مدیارم روز بود از اردی بهشت ماه قدیم مسطور است که واجب تعالی این روز با هشتاد روز
حیوانات را بیافرید مرقوم است که مجموعهٔ حیوانات چرنده و پرنده دویست و هشتاد و دو سترده اند
و سترده بمعنی نوع است و گویند که از آنجمله یکصد و هشتاد و دو سترده خزیده باشند و یکصد و ده سترده
پریده و گاه گاهنبار ششم که نام آن همسپدمیدم آمده که حق تعالی باشد اهنود روز است که روز تحقیق
بود از آنچه در دیده های ماه های قدیم منقول است حق تعالی ازین روز تا هفتاد و پنج روز آفرینش
آدم علیه السلام را اتمام کرده **زرتشت بهرام** گفته ـ همه از خوان بذلش شاد گشتند ؛ مر آنرا
جمله گاهنبار بستند ؛ و در تاریخ ایل خانی مرقوم است که اول گاهنبار دهم دیماه بود و اول گاه دوم
یازدهم اسفندارماه است و اول گاه سوم اردی بهشت ماه نو بود و اول گاه چهارم بیست و ششم
خورداد ماه باشد و اول گاه پنجم شانزدهم شهریور ماه است و اول گاه سوم بیست و ششم روز اول
پنجم در عید بود که عبارت از خمسهٔ مسترقه باشد و آنرا اهنود خوانند و مبادی این ایام بر تقدیر است

که پنجه دزدیده که در آخر آبان ماه افزایند و کوشیار حکیم در زیج جامع آورده است که اوّل گاه اوّل بیست و ششم اردی بهشت است و اوّل گاه دوم بیست و ششم تیرماه است و اوّل گاه سوم و شانزدهم شهریورماه و اوّل گاه چهارم پانزدهم مهرماه اوّل گاه پنجم یازدهم دیماه و اوّل گاه ششم اول پنجه دزدیده که در آخر اسفندارمذ ماه بود در خلقت اشیای مذکوره در هر اوّل گاهی همه متفق‌اند لیکن در آنکه هر اوّل گاهی در کدام روز بوده است چون اختلاف کرده بودند آن اختلاف باز نموده شد **کاهنکان** با ها مفتوح بنون زده هاله را گویند حکیم **زجاجی** منظوم ساخته ع جمال لعل کشش خوجه در عماری سیم ✽ چنانکه ماه رود در طریق کاهنکان ✽ **کاهواره** گهواره را نامند **مولوی معنوی** فرماید ع وقت طفلی ام که بودم شیر جو ✽ کاهوارم را که جنبانید او ✽

فصل لام مهمله

لابه سه معنی دارد اوّل تملق و چرب زبانی باشد **حکیم خاقانی** فرماید ع بس لابه که نمودم دلدار نه پذرفت ✽ صد بار فغان کردم یکبار نه پذرفت ✽ دوم سخن بود و آنرا لاوه نیز گویند **کمال اسمعیل** راست ع من بودم دوش و آن بت بنده نوازه ✽ از من همه لاوه بود و ازوی همه نازه ✽ شب رفت حدیث من به پایان نرسید ✽ شب را چه گنه قصهٔ من بود دراز ✽ سوم بازی را گویند **لاتو** با تاء فوقانی مضموم و واو معروف سه معنی دارد اوّل نرد بان باشد ✽ **اوستاد فرخی** فرماید ع دست و زبان نرسد کس را ✽ آری بماه بر نرسد لاتو ✽ دوم چوب گردی باشد که یکجانب آن بلند سازند و بران میخی نصب کنند و ریسمانی بر گردن پیچیده اطفال بگردانند سوم تابه را نامند **لاج** **لاد** دو معنی دارد اوّل برهنه بود **مولوی معنوی** فرماید ع تیسم ز دشمن در حیا آتش ✽ که باشد دشمنش همچون سنگ لاج ✽ دوم با جیم عجمی بازی را گویند و آنرا لاغ نیز خوانند **لاچی** قافله باشد و آنرا بال و هیل نیز خوانند و بهندوی الاچی گویند **لاخ** بمعنی جای باشد و این لفظ بدون ترکیب گفته نمیشود چنانکه سنگلاخ و دیولاخ و رود لاخ یعنی جای دیو و جای سنگ و جای رود و غیر ازین سه محل استعمال این کلمه دیده نشد و معنی سنگلاخ و دیولاخ در بسیار شعر و غیر شعر بنظر در آمده فاما رودلاخ بغیر از جا ماسپ نامه جای دیگر بنظر نرسیده **خواجه نظامی** فرماید ع بچشمی کامده در سنگ لاخش ✽ شگوفه وار کرده شاخ شاخش ✽

لاخشته و **لاخشه** با خای مکسور و شین منقوطه تیماج باشد **لاو** هشت معنی دارد اول صاحب
فرهنگان بمعنی دیوار نوشته اند با وجود آنکه لا هم بمعنی بنای دیوار نظم نموده و اکثر از شعرا لا بمعنی
بنای دیوار آورده چنانچه **حکیم سوزنی** گفته ؎ شود بنیه ما خراب و تباه ٭ گر از چاه لا بر
پولاد لاده ٭ **محمد سکر** بقید نظم آورده ؎ دلا مجوی سلامت ز آستان وجود ٭ که بر ندامت و
غیرت نهاده اندش لاده ٭ و **مختاری** درین بیت که در هجا گفته سر لا و را سر دیوار و نیلاو تا بن
دیوار نظم نموده ؎ همت همی از سایل بگذاری سند ٭ بر لا و چنان زد که بر دار و نیلاو ٭ بدین تقدیر
بایدکه لاو دیوار باشد تا سر لاو و نیلاو بر سر دیوار و بنای دیوار صادق آمد چنانچه **شمس فخری**
گفته ؎ لاو را بر بنای محکم نه ٭ که نگهدار لاو نیلاو است ٭ دوم هر رده از دیوار گل و پخته را
گویند و آزاد رشیر از نسته با نون مکسور با سین زده و بای عجمی مضموم نامند **استاد فرخی** راست
؎ بتان شکسته و تبخانها فگنده ز پای ٭ حصارهای قوی بر گشاده لاد ز لاو ٭ هم او گوید ؎
جاودان دارهمین بیم و همین عادت دار ٭ خانه دشمنان را الفگن لاو ز لاد ٭ سوم بنای سنگ بود
شرف شفرده فرماید ؎ اینک اینک زکاروان بهار ٭ از همه بنیان لاد آمد ٭ **حکیم
قطران** بنظم آورده ؎ باد همچون لاد نیل تیغ تو فولاد نرم ٭ پیش تیغ دشمنانت بخت چون
پولاد لاو ٭ چهارم خاک را گویند **منوچهر** فرموده ؎ در همه کاری صبور و در همه عیبی نفور ٭
کالبد تو ز نور کالبد باز لاو ٭ هم او گوید ؎ بریزد از درخت ارشش کافور ٭ بخیزد از میان
لاد لادن ٭ پنجم لادن را نامند و شرح آن بعد ازین مرقوم خواهد شد **حکیم کسائی** منظوم ساخته
؎ از عبیر عنبر و از مشک لادو دار بوی ٭ در سر البستان خویش اند سخران میدار بوی ٭
ششم نام شهر لار است **حکیم فردوسی** فرماید ؎ سپاهان بگودرز و کشواد داد ٭ بگرگین میلاد و
هم لاو داد ٭ هفتم گل شگوفه بود **شرف شفرده** راست ؎ هر لاله که اندامن کهسار بر آمد
از لطف تو لو دار ز خط ابد ملاو ٭ هشتم بمعنی آبادانی آمده **لادن** با دال مفتوح نوعی
از مشوبات باشد که آزاد درد و ابا لیکار برند و گویند که از زمین ریگستان حاصل شود بدین وجه
گیاهی که آن بر زمین بروید بلادن آغشته باشد و هر آن گیاه را دوست دارد هنگام چرا از آن بز
و موی بدنش را آلوده باشد بعد از ان جدا سازند و آنچه بر ریشش او آلوده باشد بهتر از ان است

که بران او باشد حکیم خاقانی فرماید ؎ آن بوی مشک نیست چه چاره زکاو تر ٭ گر نبر دو برگ
عنبر و لادن بر آورم ٭ لادنه با دال مکسور گیاهی باشد که از پوست ساق او ریسمان سازند
و آنرا در هندوستان سن گویند لاده بی عقل و احمق را گویند شیخ اوحدی فرماید ؎ نه که بران
دغا لاده بود ٭ اشتر نر هست شتر ماده بود ٭ لاز با زای عجمی موقوف نام دیهی است از مضافات
جام پور بهای جامی راست ؎ بود در دیه لار حیدر رهٔ ٭ پخته و پاک رو قلندر رهٔ ٭ بود زاهد
بلازه شد فاسق ٭ امردی دیده شد بود عاشق ٭ لاس دو معنی دارد اول ابریشم فرومایه بود
حکیم انوری نظم نموده ؎ اگر چه خیزد در سخن جستوا ز خطا بینی طبع ٭ در چه خیزد بر توزه لا جنس لاس
اثیر الدین آخستگی گوید ؎ هیچ هیچ است بد درون و دغل ٭ راس گوئی کلابه لاس است
دوم سگ ماده را گویند و آنرا لاج نیز گویند لاشکوی با شین و کاف مفتوح و واو مکسور و یای
معروف نام جانوریست کوچک و خوش آواز منوچهر راست گفته ؎ چون تنبوره کوکوی
لاشکوی ٭ اندر خت بدرخت شود گوید آه ٭ لاش سه معنی دارد اول تاراج و غارت بود
حکیم سنائی راست ؎ رنج کاران رنج لاسایند ٭ از نگهد ارزار باشایند ٭ حکیم خاقانی راست
؎ فالش کند تیغ تو قاعدهٔ انتقام ٭ لاش کند مدح تو مایدهٔ روزگار ٭ دوم زبون و ضایع
و فرومایه را گویند چنانکه شاه داعی شیرازی گفته ؎ ایکه اسرار خدا فاش نمی باید کرد ٭ اینچنین کار
سخن لاش نمی بایدکرد ٭ سوم معنی هیچ و چیز اندک بود شیخ سعدی فرموده ؎ بدین زمین
که تو بینی ملوک طبع انند ٭ که ملک روی زمین پیش شان نیرزد لاش ٭ لاشه دو معنی دارد
اول گوشت ضایع و لاغر باشد شیخ سعدی نظم نموده ؎ آن پیر لاشه را که سپردند زیر خاک ٭
خاکش چنان بخورد کزو استخوان نماند ٭ دوم معنی مرکب زبون آمده حکیم خاقانی نظم آورده
؎ لاشه چون سم فگند کس نبرد ٭ منت نعلبندی سیار ٭ لاغ دو معنی دارد اول بازی باشد
چنانچه مولوی معنوی فرماید ؎ امروز روز شادی و امسال سال لاغ ٭ نیکوست حالها که نکو باد
حال باغ ٭ امیر خسرو راست ؎ منم که بی تو لعبد ردو دلاغ میسوزم ٭ تو لا به دانی و من
لاغ و لاغ میسوزم ٭ دوم هزل و ظرافت را گویند حکیم نزاری قهستانی نظم آورده ؎ نگر تا معلوم
مقرما اگر ٭ که گدای میر ده و ده لاغ ٭ لاک چهار معنی دارد اول نقاره و کاسه چوبین باشد

حکیم سوزنی راست ــ همه ملاک ترکستان که در دهد سنگی ÷ بلب تو حرف گوئی و خوشگوار نوش
حکیم نزاری قهستانی فرماید ــ شیوهٔ مستان حالا گیست وشش ÷ بر کف نه لبالب
لاک می ÷ دوم لاک پشت است که آنرا بتازی کشف نامند حکیم سنائی نظم نموده ــ لاک کردم
به پشت خویش گرفت ÷ بعد از آن راه بحر پیش گرفت ÷ سوم چیزی
باشد که بسبب برودت هوا بر شاخ تنه درخت کنار و دیگر درختهای که مخصوص ملک هندوستانست
منجمد گردد و آنرا کوفته ببرند در آن رنگ سرخی حاصل شود که جامه ها را بدان رنگ کنند و رنگ
آن قراری باشد و بشستن زایل نشود و مصوران و نقاشان در تصویر و نقاشی بکار برند
و بخاله و سفالهٔ آن خنجر و شمشیر و کارد و امثال آنرا در دسته محکم کنند و جز این در بسیار جایگاه بکار آید
چنانچه از غایت اشتهار زیاده ترین محتاج بشرح نیست و آنرا لک و لکا نیز خوانند چنانچه
حکیم سنائی گفته ــ زین سپس عکس خون ز کرهٔ خاک ÷ آسمان را کند بسرخی لاک ÷ سرخ
زاهد ز شهد امن تو موم ÷ زرد رو بندگان خوف تو لاک ÷ چهارم چیز زبون ضایع را گویند
و آنرا لکاب نیز خوانند حکیم سوزنی گفته ــ هر یکی همچو سگ لاک دوان از پس لوی ÷
آفت نقل و هلاکی قدح و مرگ سبوی ÷ و در عربی بمعنی خاویدن و خائیدن آمده لال سه معنی
دارد اول گنگ باشد حکیم انوری راست ــ بجنب قدر رفیعش مدار انجم پست ÷ پیش
رای منیعش زبان حجت لال ÷ دوم رنگ سرخ را گویند استاد فرخی نظم نموده ÷ ــ
آن تازه گل لعل که در باغ بخندد ÷ در باغ نکو رنگی چشم شود لال ÷ سوم نام جوهریست گرانمایه
که رنگ آن سرخ باشد و بهترین اجناس آن از کوه بدخشان حاصل شود و معرب آن لعل است
لالا دو معنی دارد اول بنده و خادم را گویند مولوی معنوی فرماید ــ هین بزن دستی
که آن شاهد رسید ÷ هان مکن رقصی که لالا میرود ÷ دوم گیاهیست که از طرف مکهٔ معظمه آرند بجهت
بو و سبزی خوردن و کردن بغایت نافع باشد لالا سرا خواجه سرا باشد و آنرا لالا سرای نیز گویند لالیس
بالام مفتوح نوعی از بافتهٔ ابریشمی باشد که سرخ رنگ شود و بغایت نازک و لطیف بود و آنرا
لاه نیز گویند بدر چاچی راست ــ در کارگه صنع قدیمی تو بنسیان ÷ از کرم بر آید اثر اطلس تو لاه
که در قدم باغ کشد فصل تو دیبا ÷ که بر سر کهسار نهد حکم تو لالیس ÷ و بزبان علمی اهل هند اول دی را

گویند و آنرا بتازی وجه خوانند دوم محبت و دوستی بود **لالک و لالکا** دو معنی دارد اول
کفش باشد حکیم سوزنی فرماید ے دریغ زان شرف و حشمت و فضائل تو * که عاشق است
بران لاله روی لالک دوز * حکیم سنائی راست ے بل تا کفت پای تو نه بوسیم * پندار که مهر
بالاله گانیم * هم او گوید ے آخر از چه عقل ما کم شد ولیک * سر زند بالیس پا زیبد انیم و
پا از لالکا * دوم تاج خروس را گویند اوستاد رودکی نظم نموده ے تیر از بسکه رود بدشمن کوس *
سرخ شد همچو لالکای خروس * **لالنک** بالام مفتوح بنون زده و کاف عجمی زاله را گویند
مولوی معنوی فرماید ے مرتبه سازم که مرد شاعرم * تا از ینجا برگ لالنگی برم * هم او گوید
ے پاره های نان و لالنگی طعام * در بیان گوی باید خاص و عام * **لاله وخیری** نوعی از
لاله است که کنارهائی آن بغایت سرخ باشد و میانه اش سیاه بود و آنرا در کون نیز گویند
و بتازی شقاق النعمان خوانند **لام** چهار معنی دارد اول زنده درویشان را گویند *
حکیم خاقانی راست ے فروکن لطع آزادی برافکن لام درویشی * که بالام سیه پوشان
نماند لاف لامانی * شمس طبسی راست ے خلق خوشبوی تو با شاه زیاجین میگفت *
کای گل کهنه قبا از چه لام آوردی * دوم عنبر و مشک و سپند سوخته و نیل لاجوردی را گویند
که بجهت دفع چشم زخم بر پیشانی و چهره اطفال کشند و آنرا چشم ارده نیز خوانند شیخ فریدالدین
عطار فرماید ے سیری از وخواه نه از نان و آب * مستی از و جو نه به بنگ و شراب * مر ترا
خود عقل گو با هوش گو * تا نخوری می ای تو دانش را علو * روت بس زیباست لامی هم بکش *
ضحک باشد لام بر روئی حبش * حکیم انوری بنظم آورده ے ای کمال آفرینش را وجود تو
الف * وانگشت از لاجوردی سر بدی بر چهره لام * سوم بمعنی لاف و گزاف آمده حکیم سنائی
درینجا گوید ے با زنان خواجه زادۀ بی برگ * آن همه لاف و لام لامانی * چهارم زیور بود *
ابوالفرج رونی گوید ے ای بون جود تو سهم تر بیارایده * تن تونگر درویش بی تکلف لام *
لامانی بمعنی گزاف و گاذ زنا کاری آمده مولانا روم فرماید ے ستی دیدی باز گشت که رفتی * چه تقصیر
آمد از قرآن که گشتی گرد لامانی * کمال اسمعیل راست ے والله که مبارکم در خدمت دائی *
تو که هستی لاف و لامانی * **لامچه** آنرا گویند که از نیل و غالیه برخسار اطفال خط و خال بکشند بجهت

دفع چشم زخم و آنرا چشم‌آویز نیز خوانند خواجه عبید لوبکی گفته ؎ تا بود لالچه عنبر و مشک ٭ خور ز راه عذار
تو بر تو ٭ بعد شوق محبت دانم ٭ در دلم تا بدار تو بر تو ٭ لامک و لامه با میم مفتوح دو معنی دارد
اول جهالری باشد که بر بالای علم سوزنی راست کرده بپیچند و سر بندند و دستار
نیز گویند که بکمر بندند و دوم نام پدر حضرت نوح است علی نبینا و علیهم السلام و او را ملک المکان نیز گویند
لالان چهار معنی دارد اول بمعنی بیوفائی و بی حقیقتی باشد مولوی معنوی فرماید ؎ می‌آید
زر رنگ تو ای یار بوی ران ٭ بر کنده بچشم و دل از یار مهربان ٭ دوم امر از جنبانیدن باشد
بلان بمعنی بجنبان بود هم مولوی معنوی فرماید ؎ اینچنین کن نماز و شرح بدان ٭ ورنه
ریش و دانش بلالان ٭ سوم گو و مغاک را گویند چهارم محل انبوهی و بسیاری هر چیزی را خوانند مانند
شاخسار و نمکسار مولوی معنوی فرماید ؎ در نمک لالان چون خر مرده فتاد ٭ آن خری و
مردگی یکسو نهاد ٭ لامشگر با میم مفتوح بشین منقوطه زده و کاف مفتوح براء زده نام درختیست
که آنرا کرم و تیشه دار و شاربشک دار و شده و اغال لیشه نیز خوانند لانه سه معنی دارد اول آشیانه
و خانه جانوران پرنده و چرنده بود مولوی معنوی فرماید ؎ تو چون کبوتر بچه زاده ازین لانه ٭
که طوطیان بخود مات زین سبو گشتم ٭ هم او گوید ؎ صیاد بگوئی که چه دام است و چه دانه ٭ که خود سیمرغ
بند بجهد ست ز لانه ٭ دوم بمعنی صدا و ندا و نغمه پردازی باشد هم مولوی معنوی نظم نموده ؎
خود گلشن و قفست این یا رب چه درختست این ٭ صد بلبل مست اینجا هر لحظه کند لانه ٭ سوم
کاهل و بیکار بود حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ کنون پارسائی همیکرد خواهی ٭ چه مانده ای بسان
خر پیر لانه ٭ لاد دو معنی دارد اول خاک سفیدی بود که آنرا کلابه سازند و بعد از مستان خانه را
که بدود سیاه شده باشد سفید کنند شیخ آذری فرماید ؎ شود راوق سپهر از ظلام دود ٭
چه گلبه‌های عجم شسته در بهیج از لاد ٭ دوم لابه است که مرقوم شد و آنرا لاده نیز گویند ٭
حکیم سوزنی گفته ؎ گر بودم سمگار گردد خون زر ٭ ور نه بود سیم لاد نوش فراهم ٭
لانده دو معنی دارد اول بمعنی جنبانیدن و افشاندن باشد حکیم سنائی راست فرموده ؎
هر قصیده و دو بیت جا خوانده ٭ پیش هر سفله ریش را لانده ٭ دوم آلت تناسل باشد و آنرا
لند نیز گویند همانا که این لغت هندیست لاوک با واو مفتوح دو معنی دارد اول تغاری باشد

کناره بلند که آورد در میان آن خمیر سازند دوم نانی بود تنک که آنرا لواش نیز خوانند **لاوه**
چهار معنی دارد در سه معنی مترادف هست بالایه که نوشته شد چهارم نام ناری است که آنرا چالیک
نیز خوانند و شرح آن در ذیل لغت چالیک مرقوم یافت **لاهوره** با هاء مضموم و واو مجهول کرچ
خربوزه و هندوانه را گویند و آنرا بترکی قاش خوانند **مولوی معنوی** فرماید ؎ چشم گر چون کرچ پر ز حسرت
تا بری چون خورم ؛ بشکنی پیدا شود قیمت لاهوره ؛ **لامی** پنج معنی دارد اول گفتن باشد چنانچه
هر لای یعنی هرزه گوئی بود **نجیب الدین جرباذقانی** گوید ؎ جائیکه از سخاوت طبعت
سخن رود ؛ هم بهر سطر باشد هم ابر هرزه لای ؛ و می لاید یعنی میگوید **مولوی معنوی** فرماید ؎
ملامتم مکنید ار دراز میلایم ؛ بود که کشف شود حال بنده پیش شما ؛ **کمال اسمعیل** نظم نموده ؎
حقوق خدمت انجیر از نظایر انیست ؛ که شرح قاعدهٔ آن زبان بفرساید ؛ شروع میکنم اندر آن
کریا لطفت ؛ بگویم که فلانی چه از می لاید ؛ دوم نوعی از بافتهٔ ابریشمی بود که از چین آورند و در ملک
گجرات نیز مشود و آن الوان باشد ساده نیز سازند **سیف اسفرنگی** راست ؎ اکنون
زردکار فلک در آستر ؛ پیراهن ستر اشن لای ساده بتن ؛ **استاد** گفته ؎ پیراهنی که داشت
زمانه ز لای شب ؛ آنرا بچنگ حادثه گرگ سحر درید ؛ سیوم گل تیره را گویند تا به گلی که در بن حوضها
و جویها و آب باشد و در سبوی شراب و امثال آن بود چهارم پای از جامه و ریسمان مانند آن بود
چنانچه گویند این جامه یا این ریسمان یک لای است یعنی یک بالشت پنجم دهٔ کوه را گویند

لائی جامهٔ کوتاهی باشد که فقیران پوشند ؛

فصل میم ؛ **مایرون** نام هیچ گیاهی است که دفع سموم کند و نقش آن معتبر باشد
و آنرا ایرمین و ماه پروین نیز گویند و بتازی جدوار خوانند **یوسفی طبیب** گفته ؎ نیست جدوار
غیر ماهپروین ؛ که تلطف بود چو تو رندان ؛ **ماترنک** با تاء فوقانی و رای مکسور و نون زده
و کاف عجمی چلپا سبا شد بود بهای **جامی** راست ؎ سر گندی بر پشت کنگی را ؛ ابر بالات
ماترنگی را ؛ **باج** دو معنی دارد اول ماه را گویند **حکیم فردوسی** فرماید ؎ چو نوشاه بنشست
بر تخت عاج ؛ فروغ از تو گیرد همی مهر و باج ؛ دوم نام راوی رودکی راست و او را ماج نیز
نامند و بعضی فرهنگها باج و ماج بمعنی راوی مطلق نیز نوشته اند **ماچ** با جیم عجمی بوسه را گویند

ماچوچه با باء و جیم عجمی اول مضموم و ثانی مفتوح ظرفی باشد که بدان دارو در گلوی اطفال ریزند
ماخ دو معنی دارد اول زر ناسره بود دوم منافق و دو روی هست را گویند شمس فخری از روی تعزیز
ترتیب نظم نموده ؎ بصاع و دامن بخشد زر تمام عیار ٭ بسیم ماخ دهد بر مثال مردم ماخ
اوستادی منصور شیرازی فرماید ؎ زهی بجود ببرد دست تو بخیل محیط ٭ خجل
تعلم ز طبع تو عطارد ماخ ٭ ماخان دو معنی دارد اول قریه ایست از مضافات مرو دوم
نام پهلوانی بوده از پهلوانان چین ماخچی با خاء موقوف و جیم پارسی مکسور اسپی را گویند
که از یک جانب تازی باشد و از جانب دیگر ترکی و آنرا الکدش هم نامند و در بعضی از فرهنگها
بمعنی اسپ رهوار نوشته اند مختاری راست ؎ یکرو ز صد طویله ترکی و ماخچی ٭ با ساز
سپرده بمردان کارزار ٭ مار هفت معنی دارد اول معروف است دوم مخفف مادر باشد
مولوی معنوی فرماید ؎ مگذار سر عشق اگر در یتیمی ٭ مانند این عشق ترا مار و پدر نیست
سوم بیمار و مریض بود و بیمارستان را که دار الشفا باشد مارستان خوانند عبدالرحمن جامی راست
؎ نزد شاه از قصر چون نگارستان ٭ همچو دیوانگان بمارستان ٭ چهارم مخفف میار است
حکیم ناصر خسرو گفته ؎ آنچه بخواهی که من به پیش تو آرم ٭ پیش من از قول و فعل خویش خبر مار
هم او گوید ؎ مرد را نبود چون جفا پیشه ٭ بارش انگار نه مردم سوی ما ٭ پنجم امرای و حکام غرجستان را
گویند چنانچه پادشاه غرجستان را شار می نامند حکیم خاقانی نظم نموده ؎ شور و مور بد حسود
و لیکن که لاف ٭ شار و مار اند لفر با لفر آمیخته اند ٭ اوستاد فرخی راست ؎ درین دیار
بهنگام شار چندین مار ٭ پلنگ وار نمودند غرچگان عصیان ٭ ششم بمعنی زدن باشد و این
لفظ را از زبان هندوی نیز بهمین معنی استعمال کنند هیچ معلوم نشود که در پارسی هم آمده یا نه اوستاد
عسجدی راست ؎ اگر یاری و گر دم هست طبعش ٭ بلی صحراش چون مار و کژدم بازی
هفتم حساب بود و آنرا مار و ماره نیز گویند ماد مخفف مادر بود ماذ بکسر ذال آدمی بود که در خساست
و بخل مشهور بود ماذندر زن پدر را گویند اوستاد فرخی راست ؎ مهر فرزندی بر خواجه
فکند دست جهان ٭ راست چون مادندر اندر بر اوست ٭ دشمن از مهر طمع دارد از و هیچ و کیست
کین جهان مادر او نیست که مادندر اوست ٭ مار اسپند و مار اسفند و مار اسپندان و مار اسفندان

باراء موقوف وهمزه مکسور بسین زده وبای عجمی مفتوح در لغت اول[1] ودر لغت ثانی بافاء مفتوح [۲] معنی دارد
اوّل روز بیست ونهم است از ماه های شمسی ونیک است درین روز نکاح کردن وبا دوستان
نشستن دوم[2] نام ملکی است که موکل باشد بر آب وتدبیر امور مصالح که در روز ماراسپند اتفاق می‌شود
بدو متعلق است سوم[3] نام پدر آذرباد است که یکی از موبدان بود **ماربین** ناحیتی است
که مشتمل بر پنجاه وهشت پاره ده از مضافات اصفهان گویند آن ناحیت مانند یک باغ است
بجهت آنکه باغستان اکثر مواضع بهم پیوسته است شاعر در تمیعی گفته است ؎ ماربینی که نسخهٔ
ارم است ٭ آفتاب اندرو درم درم است ٭ **مار افسای** و **مار افسا** و **مار افسان** افسونگر
مار را گویند حکیم **انوری** نظم نموده ؎ گر حسودت لبیلی ست عاجز نیست ٭ اژدهای بود که مار افسای است
مارچوبه مار گیاسی است وآنرا بتازی هلیون خوانند وگویند که دفع سموم جانوران گزنده
میکند وشرح آن در اختیارات بدیعی به تفصیل آورده است مثال **حکیم خاقانی** آورده است
؎ گیرم که مارچوبه کند تن بشکل مار ٭ کو زهر بهر دشمن کو مهره بهر دوست ٭ **مارگیا** بمعنی مارچوبه است
که مرقوم شد **مارستان** بیمارستان را گویند وآنرا بتازی دار الشفا خوانند ومثال این لغت
در ذیل مار مرقوم شده **ماریادر** را گویند در زبان خراسان **ماره** دو معنی دارد اول دفتر حساب
باشد وآنرا اماره واواره نیز خوانند حکیم **اسدی** فرماید ؎ ز دریوای ماهر چه بالیست نیز ٭
نوشت است بر مارهٔ گنج وخیز ٭ دوم مهره را گویند **مختاری** نظم نموده ؎ بخشش او ز گنج قسمی توست
تا گنج بود یار باد و ماره ٭ **ماریره** مادینه را گویند ودر بعضی از نسخه بمعنی پدانیز مرقوم است **مولوی**
معنوی فرماید ؎ چو آمد کوس سلطانی چه باشد کاس شیطانی ٭ چو آمد باد مشفق چه باشد
مهر ماریزه ٭ **مازه** سه معنی دارد اول[1] چین وشکنج باشد **منوچهر** راست ؎ بدیش در شکم دیبا بنالیش
درعطف ٭ نه بشتش پیچ وشیب ونه پهلو در باز ٭ دوم[2] بمعنی شگاف آمده سوم[3] مخفف مازو بود ٭
مازل نام کوهی است در هندوستان **مازن** و **مازه** و **مازو** بازای منقوطه مفتوح استخوان
میان پشت باشد وآنرا بتازی صلب خوانند **مازند** بازای منقوطه مفتوح ولایت مازندران
گویند که داخل دار المرز است **مازو** سه معنی دارد اول[1] معروف است دوم[2] بمعنی مازن است
که گذشته شد سوم[3] چوبی باشد که بر زیر زمین شیاره کرده بکشند تا کلوخها بشکنند ونرم وهموار شوند

وآنرا مازن و مازو نیز گویند حکیم سوزنی راست ـ بپشت مازه گاو زمین رسید آسیب ❊ چو دور نعمت
خر خمخانه را بزیر یخچاه ❊ مازیاره نام نوعی از طعام باشد مازه و در دو پشت باشد مار خوار کرکس را
گویند بتقریب آنکه مار را میخورند ماردی با رای موقوف و دال مفتوح مکسور بسرخ رنگ را گویند
استاد دقیقی گفته ـ خروشان کفک افگنان و سلاحش ❊ همه ماردی گشته جنگیش وسقرات
مارسار و مارفش از ماهیهای دهاک است که او را بیان ضحاک خوانند حکیم سوزنی
نظم نموده ـ چو گاوسار فریدون بمارسار چه کرد ❊ نیاز نامه ببکیر دشاه در هیجا ❊ هم او گوید ـ
چو گاوسار فریدون بدید کرد سر او ❊ بخاک شد سر دهاک مارسار نهان ❊ حکیم اسدی راست
ـ دگر گفت ضحاک شاه جهان ❊ سپند است گفتارت آمد نهان ❊ دران مارفش خوانده
ای بت پرست ❊ همه را تمام بدی بگفتار زشت ❊ ماس مخفف آماس باشد و بهندوی ماه را گویند و بزبان
مردم ایران جغرات باشد ماهو گلیم باشد ماسوچه نام جانوریست مانند قمری و فاخته و آنرا موسیجه
نیز خوانند مختاری گفته ـ ما چون دید که ماسوچه سخن خواهد کرد ❊ روی خود کرده زاندیشه سوی
مارشرز با شین منقوطه مفتوح دست افزاری باشد آهنگران را و آنرا اسرز نیز گویند ماشاد
جامه پشمینه را گویند ماشر با شین منقوطه مفتوح دست افزاری باشد آهنگران را که آنرا نیز گویند
ماشو ما با شین منقوطه مضمومه سه معنی دارد اول غربال باشد دوم طبق مانند بود در ان سوراخ
بسیار کنند و طباخان و حلوائیان بدان روغن و ترشی و امثال آنرا صاف کنند و آنرا ترشی پالا
و واروون نیز گویند سوم نوعی از بافته پشمینه بود که مردم فقیر و فرومایه آنرا پوشند ماشوره با شین منقوطه
مضموم و واو مجهول نی کوچک و میان تهی باشد که جولاهگان ریسمان را برو پیچیده در میان
ماکو نهاده جامه بافند و آنرا بتازی اسبخ گویند و بهندوی بلی نامند اثیر الدین اخسیکتی راست
ـ خلیلی است که آنرا اسبک است ماشوره کن ❊ مسیحا سخن باف مستوریس ❊ ماشه سه معنی دارد
اول ماهیچه باشد که دو انده و یکتو بچیر بود دوم عنبر را گویند سوم آهنی باشد که فتیله تفنگ را در میان
آن نهاده آتش گیرد ماغ سه معنی دارد اول مرغابی را گویند و آنرا بتازی مالکون و بترکی قشقالداق
خوانند اثیر الدین اخسیکتی راست ـ ز چنگ و مخلب خود نفرم بلد شاهین را ❊ گهی که ماغ
سیه پر پرند دریا باز ❊ محمد حکیم گفته ـ گر در آتش شد می زجر تاب ❊ یافتی خلعت از سمندر ماغ

دوم ترم بود و آنرا غن نیز گویند و بعضی ضباب و فرمان هند کهتر نامند و آن تیرگی بخاری باشد
که در ایام زمستان هوا را بگیرد پدیدار گردد و فرود آید مولوی معنوی فرماید ع درآفتاب
فضل کشا پر و بال تر ٭ گر پیش آفتاب تر قیست میغ و ماغ ٭ هم او گوید ع چونکه خورشید سوی
مغرب شود ٭ شد جهان تیره روز میغ و ز ماغ ٭ ۳ سوم قسمی از رنگ کبوتر باشد که پر و بال و سینه
و گردن او سبز یا سرخ شود و آنرا سبز ماغ و سرخ را سرخ ماغ میگویند **ماکان** دو معنی دارد
۱ اول نام یکی از حکام بود که پدر او کاکی نام داشت ۲ دوم نام ولایتی است **ماکو** دستافزاری باشد
جولاهگان را که بدان جامه بافند **مالیخش** بالام موقوف و یای مفتوح بخای زده نام روز بیست و هشتم
از ماههای ملکی **مالکانه** دو معنی دارد اول بمعنی مالکا بود که بعد ازین مرقوم میشود دوم قصبه باشد
مالکا بالام و میم موقوف نام حلوائیست که از برنج بپزند و بیشتر در ملک گیلان باشد **مالول**
بالام مضموم و واو معروف غلامی را گویند که مرتبهٔ بزرگ یافته باشد و شرح آنرا صاحب فرهنگ
قدیمی کلونبده نوشته اند بمعنی بزرگ شده چه کلو بزرگ را گویند و هندوشاه و حافظ ادیبی
چنان آورده اند که از کلونبده مراد کلوبند است و آنرا برین شرح کرده اند و حال آنکه غلط عظیم از ایشان
افتاده **ماله** پنج معنی دارد اول چوبی را گویند که برزیگران تهیا کرده باشند بکشند تا کلوخها زمین
هموار گردد حکیم **سنائی** فرماید ع برزگر رفت نام دوغ ببرد ٭ ماله جفت و ابن نوغ ببرد ٭
ابوالفرج رونی گفته ع تا ماله زند بیخ زمین هیچ کش آمد ٭ تا سجده برد بیخ سمن هم را ٭
انگیخته از وخانه او خواهم شادی ٭ او بخته با دشمن او خواهم غم را ٭ ۲ دوم افزاری جولاهگان که از
خس سازند و بدان تار تا را دهند **اثیر الدین آخسیکتی** در صفت شیر گفته ع
چون عنکبوت چوله چالک و تیر پای ٭ پس بر مثال ماله کعب هیچ پیسیان ٭ ۳ سوم بمعنی برده مالا مال بود
چهارم مالش باشد پنجم افزاریست که بنایان بدان کاهگل را بر دیوار بمالند **ملم** و **مامک**
مادر را گویند **مام ناف** **ماما** چه آن باشد که آنرا با شرح نیز گویند و بتازی قابله و بهندی
دائی جنائی نامند **مان** پنج معنی دارد ۱ اول خانه باشد و بعضی از صاحب فرهنگان بمعنی
اسباب خانه نوشته اند حکیم **اسدی** بمعنی خانه نظم نموده ع یکی مایه ور بود بازارگان
شد از کاروان دوست با پهلوان ٭ چو آمد بر میمن مان خویش ٭ برو بیش بصد لابه مهمان خویش ٭

مولوی معنوی بمعنی اسباب خانه بقید نظم آورده ؎ در چشم من جان دگر در جان من
مان دگر * با این من و آن دگر زیرا مان بی پرده ام * دوم بمعنی ما را باشد **مولوی معنوی**
فرماید ؎ چون خدا خواهد که پرده کس درد * میلش اندر طعنهٔ پاکان برد * چون خدا
خواهد که مان یاری کند * میل ما در گریه و زاری کند * سوم امر از گذاشتن بود نیز بادت
باصح است چنانچه گویند بمان چهارم شبه و مانند را خوانند پنجم بیلی باشد که بآن زمین بکنند
و بزبان هندی دو معنی دارد اول عزت را گویند دوم بمعنی قبول آمده **مانا** بمعنی همانا سه معنی دارد
اول نام خدای تعالی است از زند نوشته شد دوم مانند پنداری باشد سوم بمعنی همانا آمده **مانک**
با نون موقوف و با کاف عجمی ماه را گویند مثال **حکیم خاقانی** راست ؎ تخت کیان مانک است
سعد فلک مانکی * بس زنی فال سعد مانکی ام مانکی * **اوستاد عنصری** فرموده ؎ بگری
بران کو کینه مانک زند * کز آن مانک تبلزه بر مانک زند * **مولوی معنوی** راست ؎
خورشید شرق خاوری در بندگی بسته کمر * مانکت غلام نیک پی البته مولانا علی * **مانور**
با نون مضموم و واو معروف و رای مفتوح چکاوک را نامند **ماور** مخفف میاور باشد **حکیم قطران**
فرماید ؎ بادهٔ گلگون خور و فریاد یار میاور هیچ * تا کند بلبل فراز شاخ گل فریاد یاد * **ماه** پنج معنی دارد
اول نام قمر است دوم از دیدن هلالی تا هلال دیگر را گویند و آن گاه بیست و نه روز و گاهی
سی روز بود **سید حسن غزنوی** این هر دو معنی را بنظم آورده ؎ کرد هر سال ماه را دوله * مهر را
سال داد و مهر را ماه * هم او گوید ؎ شاه افعال جنگ تو هر ماه ماه باد * اقبال را به پیش تو صد ره
راه باد * درین بیت از ماه اول مراد ثانی باشد و ماه ثانی مراد معنی اول سوم اسم فرشته باشد
که بر جرم قمر موکل است و تدبیر امور مصالحی که در روز ماه واقع شود بدو متعلق است چهارم روز دوازدهم
باشد از هر ماه شمسی پنجم بمعنی شهر و مملکت آمده **ماهار** مهار شتر را خوانند **اوستاد رودکی** فرماید
؎ که بر آب گل نفس ما یاد کرد * کز نی ماهار در بینی یاد کرد * **ماه آفرید** نام زنی ایرج بود که بعد از
کشته شدن ایرج معلوم شد که حامله است که دختری آورد نور نام که مادر منوچهر است **حکیم فردوسی**
فرماید ؎ یکی خوب چهر پرستنده دید * کجا نام او بود ماه آفرید * که ایرج بران مهر بسیار داشت *
قضا را کنیزک از او بار داشت * چو هنگامهٔ زاد آمد پدید * یکی دختر آمد ز ماه آفرید * **ماهان** نام قصبه

از توابع کرمان شاعری در مدح شاه نعمت الله ولی گفته ؎ در دکن دست خرقه در بابان تو تاج بخشند
اینچنین شاهان ✤ **ماه بر کوهان** نام لحنی است از مصنفات باربد مطرب **شیخ نظامی** در صفت
باربد گوید ؎ چو لحنی ماه بر کوهان نهادی ✤ زبانش ماه بر کوهان نهادی ✤ **مانگی** بمعنی مشتری
آمده مثال مانکی مترادف است **ماهیچه** سه معنی دارد اول دوازده و یک تولچه باشد و آنرا
ماشه و ماسه نیز خوانند دوم سر علم بود که بصورت ماه سازند سوم سوزنی را گویند که بر سر آن گلوله زر
و نقره و امثال آن سازند و زنان دستگیریان خود فرو برند **ماه رمه** باهای موقوف و رای مفتوح و میم
مفتوح آلتی باشد مر درودگران را که بدو چوب را سوراخ کنند و آنرا برماه نیز خوانند **ماه روزه**
تاریخ را گویند و آنرا سال مه نیز خوانند **ماه سیام** و **ماه کش** و **ماه نخشب** ماهی بود که مقنع
بسحر و شعبده تا مدت دو ماه هر شب از چاهی که بربالای کوه سیام بوده که در چهار فرسخی نخشب است آنرا
کش و سحر سبز نیز گویند واقع است برمی آوردی آورده اند که آن ماه را از سیماب ساخته بود ✤
اوستاد رودکی نظم نموده ؎ نه ماه سیامی نه ماه فلک ✤ که اینت علامست و آن شیکار ✤
سیف اسفرنگی راست ؎ عشق ماست نظر یوسف آفتاب را ✤ چون مه چاه کش کند
چاه عاشقان ✤ **شیخ نظامی** فرماید ؎ چو ماه آینه سیماب داده ✤ چو ماه نخشب از سیماب زاده ✤
مختاری گفته ؎ طلسم ماه نخشب گشت در بغداد بغلطانش ✤ وگرنه چون برآمد ماه چندین
از گریبانش ✤ **ماه نو** نام ماه نخستین است از سال ملکی **ماهو** بهای مضموم و واو معروف دو معنی دارد
اول زیب و زینت باشد **شیخ آذری** در عجائب الدنیا پیش آمدن از حیوانات دسکون آن نظم نموده
؎ ورنه حیبت اندر آمدت آهوئه چو بر وداچه حاجت ماهو ✤ دوم نام حاکم سیستان بوده و او را
ماهویه گفته اند و شرح آن در ذیل ماهویه گفته خواهد شد انشاء الله تعالی **ماهواره** ماهیانه
باشد که بنوکران دهند **ماهوب دانه** و **ماهودانه** بهای مضموم و واو معروف حب الملوک باشد
و این از حب السلاطین است **ماهویه** نام شخصی است از جانب یزدجرد حاکم و سپه سالار خراسان
بود بعد از آنکه یزدجرد از لشکر اسلام گریخته بمرو رفت ماهویه بخاقان ترکستان ساخته کسان
خود را فرستاد تا یزدجرد را بقتل رسانیدند و او را ماهو نیز خوانند **ماهه** دو معنی دارد اول دوازده
و یک تولچه باشد **مولانای هفت هانسوی** گفته ؎ اگر ندید ز زنج زصفر هم علی ✤

زمین دوازده ماهه عیار بگشاید ٭ دوم دست افزاری باشد درودگران را و حکاکان را که بدان
چوب و جواهر را سوراخ کنند و آنرا کاه و برمه نیز خوانند و بتازی مثقب گویند **ماهی دان** حجره خانه را
گویند چنانچه **استاد فرخی** نظم نموده ؎ همی دون کوشد اندر رفت ماهی دان تو بودی ٭ بخلوت
هر شبی حور دگر مهمان تو بودی ٭ **ماهی زرین** نام نوعی از ماهی است که در میان ریگ پیدا شود
چنان پر قوت باشد که در میان ریگ ده گز یا هزده گز بدود و آن در نواحی بغداد و سند بهم رسد
و آنرا عوض ماهی شقنقور بکار برند **شرف شفروه** راست ؎ ای منم ماهی زرین ره عشق
تو ریگ ٭ وی منم تهوی خونین و غمت با بزنی ٭ **موران ماهیران** گیاهی است که گره
بسیار داشته باشد و در دواهای چشم بکار برند **ماهیشا** نباتی است بشکل خشخاش و گلش
بشبه شقایق النعمان بود و آنرا در دواهای چشم بکار برند و بیونانی ارموفانی خوانند **مای**
سه معنی دارد اول مخفف مینائی باشد **حکیم خسرو** راست ؎ ز بریان و حجت سیر سازد و خوش ٭
بسیلان مردان بعون مای عریان ٭ دوم جانوران خزنده را گویند مار و مور و ملخ **حکیم فردوسی**
گفته ؎ بدو گفت خسرو درست آمدی ٭ همیشه ز تو در درست آمدی ٭ تو ئی پهلوان جهان
کدخدای ٭ بفرمان تو مرغ و ماهی و مای ٭ سوم نام یکی از آبهای هندوستان است **ماینده**
بمعنی ماننده است که مرقوم شد **حکیم ناصر خسرو** گفته ؎ فاطمه را عائشه مانند راست ٭ پس تو
مر اشیعه ماینده ای ٭ **مایون** نام گاویست که فریدون را شیر داده و آنرا برمایه و برمایون نیز گویند
مایه سه معنی دارد اول مقداری باشد **رضی الدین نیشاپوری** راست ؎ چه مایه
رنج کشیدم ز یار تا اینکاره ٭ با آب دیده خون جگر گرفته قرار ٭ دوم ماده هر چیز را گویند سوم بمعنی
دستگاه و سرمایه باشد که بهندوی پونجی نامند ٭

فصل نون

نا دو معنی دارد اول آب باشد **منوچهری** راست ؎ نا ماغ پدید آرد
برگ گل بنشانی ٭ نا به فرو بارد نادیم سواری ٭ بر خوار تماشا باشد از دولت و از نعمت ٭ از مجلس
شاهانه و زلعبت فرخاری ٭ دوم نی را گویند و آنرا نای نیز خوانند **شرف شفروه** نظم نموده ٭
؎ زچنگی که نسازند تمامی ٭ تو هم نائی زن و سار بی تمام است ٭ **امیر خسرو** فرماید ؎
سماع عاشقان تسبیح دان زیرا که خوش باشد ٭ هر آن نوحه که صاحب ماتمی در چنگ خود گوید ٭

نان انبان سازیست معروف و آنرا نای انبان نیز گویند **خواجه افضل الدین کاشی**
گفته ســـ آنها که مقیم حضرت جانان اند * یادش مکنید پریشان کم مارانند * انها که مثال نای انبان اند
دور انداز وازان نانکش خوانند * **ناوس** با الف مضموم و واو معروف آتشکده باشد *
ناب اول خالص را گویند **شیخ نظامی** فرماید ســـ می ناب ناخورده مستی کنی * اگر می خوری
بت پرستی کنی * **ادیب صابر** گفته ســـ خسته عشقم و در دل غم عشق * عاشق نابم و
در دل می ناب * دوم بمعنی دندان آمده **ناب سوده** چیزی را گویند که دست زده
نشده باشد **حکیم فردوسی** فرماید ســـ بهسوی و اوان دگر هرچه بود * ز دیبا و از جامه ناب
سوده * هم او گوید ســـ مر او را یکی گاو با سیچه بود * شهورشش بچه خرد چمناب سوده * **نابهره** سه معنی دارد
اول بزرگ و عظیم را گویند **مولانا عبدالرحمن جامی** فرماید ســـ که واویلا عجب کاریم افتاد
ببر نابرده دیواریم افتاد * دوم دون و فرومایه بود سوم قلب و ناسره آمده و آنرا ابهره نیز گویند
ناجرمک با جیم برای زده و میم مفتوح بکاف زده در تکیه نشستن بود و در بعضی فرهنگها نوشته اند
نام مردیست از زهاد ترسایان **حکیم خاقانی** گفته ســـ من و تا جرمکی و حریر محراب * دل از اقرار اختام
حاد سلما * **ناجو** با جیم مضموم و واو معروف درخت گل را گویند و آنرا ناژ و ناشو و نوژ نیز خوانند
و بتازی صنوبر نامند **شیخ نظامی** فرماید ســـ ناجوی این باغ بجوش و خروش * بود
جو سگان فلک سبزپوش * **ناچخ** با جیم عجمی مفتوح بخا زده تبرزین بود **شیخ نظامی** گفته
ز پولاد چینی ناچخ ده منی * بگردن برانهر گردن زنی * **منوچهر** فرماید ســـ مهره ناچخ بگوید
مهره های گردنان * نشتر ناوک بکاود غوفهای سهمگین * **ناخن** برا مقراض باشد
حکیم خاقانی در قسمیه گوید ســـ به بهترین خلف و العین صباح بدر * بصبح محشر و خمسین الف
روز حساب * بتاب یکسر ناخن قواره مه را * دو شاخ چون سر ناخن بر اهنود ورا * **ناخن با ل**
و **ناخن خواره** دردی و مرضی و دردی است مایل بسرخی و کبودی که بر اطراف ناخن پدید آید
و درد عظیم کند و آنرا کرورم نیز خوانند و بعربی داحس گویند **ناخن بریان** و **ناخن** ونوع
نوعی از صدف باشد که شبیه بناخن بود و بوی خوش دارد و آنرا بتازی اظفار الطیب و بهندی
نکه گویند و در دواها و عطریات بکار برند **حکیم رودکی** راست ســـ این کرم بدیع اند ک حقیقت

ببرد ایزد ز ناخن برپان ÷ یوسفی طبیب گفته ـ ناخن دیده را بر دیان ÷ هیچ نکه در زیر خویش
دو و کفند ÷ مرع را نافع آید و ناید ÷ حیض از وی کشاده سود کند ÷ **ناخدا** خداوند کشتی و
خداوند و آنرا تخفیف نموده ناخدا گفتند **ناخن پیرای** دست افزاری باشد که حجامان
از آن ناخن ببرند و آن را بهندوی نهرنی گویند **ناخنه** مرضی باشد از امراض چشم و آن عروقیست
که آن بدیدن سهیل برطرف شود و آنچه در چشم آدمی پیدا شود اگر علاج نکنند زیاده شود و مانع
دیدن گردد و آنچه در چشم اسپ شود اگر در زمان نبرند هلاک سازد یوسفی طبیب فرماید
ـ در چشم تو ناخنه چو پیدا باشد ÷ از بهر تو تشویش مهیا باشد ÷ چیزی که درین مرض بود فایده مند
نزدیک روشنا باشد ÷ حکیم خاقانی گفته ـ ابرش خورشید را ناخنه آید ز رشک ÷
تا تو بشبرنگ حسن تاخته در جهان ÷ **ناداشت** دو معنی اول بیشرم و بیحیا شیخ نظامی راست
ـ چنین آمدست از بزرگان پیر ÷ که با هیچ ناداشت کشتی مگیر ÷ هم او گوید ـ چون بود
این صلح بناداشتی ÷ چشم خدا باد بران راستی ÷ دوم نوعی باشد که بدرخانها و دکانها روند
و خواهش کنند هرگاه کسی با آنها چیزی ندهد بکارد گوشت اعضای خود را ببرند و آن جماعه را
کنکر و شاخسانه نیز گویند و بهندی منتهیه نامند **نارخو** با رای موقوف و خای مضموم و واو مجهول
گل انار باشد **نارد** با رای مفتوح دو معنی دارد اول نام جانوریست که بحیوانات حسد و آنرا
کنه نیز خوانند و بهندش کلنی دوم مخفف نیارد بود و بزبان هندوی نام یکی از حکمای متقدمان
هندوستانست **ناردین** با رای موقوف و دال مفتوح مکسور سنبل رومی باشد **نارست**
مخفف نیارست بود یعنی نتوانست **نارشیرین** با رای مکسور و شین منقوط نام نواییست از
موسیقی **نارمشک** اول نار هندیست و آن مانند تخمی است که اندک شیرینی در میانش
باشد و آن داروئیست که در خاصیت نزدیک سنبل باشد و شرح آن در کتب طبی خصوصاً
اختیارات بدیعی مشروح مرقوم است دوم کوزه آهنگران را نامند **نارنک** با رای مفتوح
بنون زده و کاف عجمی نارنج باشد حکیم خاقانی فرماید ـ رنگ بازیچه پست گار گنبد با رنگ
رنگ ÷ چند چو چشم تا که بروی بگذرد صفرا کی من ÷ **نارو** دو معنی دارد اول جانوریست
بس خوش آواز مانند بلبل و چل حکیم سنائی گفته ـ تا زدین نارو و نواهای سرتیه ÷

ناطق کند آنرا که نطق بیان را * منوچهری راست * پرده راست زند ناره بر شاخ خیار *
پرده ماده زند قمری بر ناره باز * دوم رشته را گویند که اندام اعضای مردم را آید ناروان و نارون
و نارون درختی باشد بس خوش اندام حکیم ازرقی نظم نموده * ناروان کرد آنکه هست
آن بلند چون ناروان * نارون دارد سر شکم در قران ناروان * کمال اسمعیل راست *
آنچنان راستی که قد تراست * بد عا شاخ نارون خواهد * دوم گلنار پارسی را گویند ناروه
دو معنی دارد اول بمعنی ناردانست که مذکور شد دوم زبانه ترازو * تاره سه معنی دارد اول صاحب
فرهنگان نوشته اند که زبانه کیان باشد اما از این ابیات کمال اسمعیل که باستشهاد مرقوم شده
چنان معلوم میشود که سنگی را گویند که از کیان آویزند بسبب وزن کردن اجناس و العلم عند الله
* یاری بحساب که خواهی سر عدوت * آویخته است سنگ چون ناره از کیان * هم او گوید
این بارکش دل من اگر آهنست کوهی * تا چند در حسابت دردا چو ناره باشد * دوم لیسان کنده
بود سیم بمعنی ناله آمده حکیم سنائی راست * که بتمثیل لغت ناره شده * ناری با رای
بیای معروف جامه پوشیدنی را گویند و بزبان هندی زن را گویند نازک با زای منقوطه
مضموم دو معنی دارد اول معروف است دوم محبوب را گویند و آنرا ابت و صنع لگار و جانانه نیز خوانند
امیر خسرو فرماید * رسید نازک من ای نظاره کی زنهار * ببوس دیده گریت جان بکار می آید
نازک بدن نوعی از سنتی باشد شبیه به لبستان افروز لیکن ساقش سرخ و خوشبوی شود
و آنرا سرخ فرو نیز گویند ناز نوروز نام نوائیست از علم موسیقی نازو و نازو نام درختیست که آنرا
ناری بکسر را جامه پوشیدنیست که مرقوم شد ناسپال با سین موقوف و بای عجمی پوست انار را
گویند ناخشک با شین منقوطه مکسوره قرض دار را گویند و آنرا نخشک نیز خوانند ناغول بانون
مضموم و واو مجهول نردبان سقف بود و آنرا انغول با نون مکسوره نردبان سقف را خوانند
ناک پنج معنی دارد اول عنبر و مشک و عبیر و امثال آن بود که مغشوش باشد و بعضی خمر
در مشک مغشوش کرده اند و گروهی گفته اند که عبیر را گویند و در مشک و دیگر خوشبوها بندازند
و فرقه بر آنند که این لفظ بر هر چه مغشوش باشد اطلاق نموده مانند زر و سیم و غیر آن حکیم سنائی راست
* علم دین و دو دست اشتباه جوی مال * دو بیت * چون بدست است دیانه است

اندر ذو الفقار ✤ گر برای دام دارد مرد دنیا علم دین ✤ وز برای نام دارد ناک را مشک تتار ✤
خواجه شیخ فریدالدین عطار فرماید ؎ چون مشک جگر دیده دردناک دهی ✤ ناک ارچه به آخر خاکیست
چو عطار رش ✤ دویم لفظیست که بجهت بیان اتصاف موصوف بصفتی در اواخر کلمات بیاورند
و این لغت با این معنی بدون ترکیب در اواخر کلمات معنی بخشد مانند طربناک و غمناک و بمعنی ناک
سیوم قسمی از امرود باشد که لذیذتر و شاداب تر و شیرین تر از آن نباشد چهارم کام و ملازه بود
پنجم خانه بود و آنرا بتازی فک اعلی را ناک بالا و فک اسفل را ناک زیرین خوانند و در زبان هندی
دو معنی دارد اول بینی را گویند دوم نام جانوریست آبی که شبیه باشد به نهنگ **ناگرفت**
بمعنی ناگاه و بیک ناگاه آمده **ناگوار** تخمه و امتلاء را گویند و بمعنی بد هضم نیز آمده لبیبی گوید
؎ از سخای تو ناگوار گرفت ✤ خلق را گرسنه و هضم ناهار ✤ **ناگور** با کاف عجمی و واو معروف ناخوش
و ناگوارنده باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ مجلس تو رهی را فکاتیم است شگرف ✤ که سال
سفله پدید آمده زمین ناگور ✤ **نال** **ناله** پنج معنی دارد اول بمعنی فغان باشد و آن معروفست
مولوی معنوی نظم نموده ؎ نالم و ترسم که او باور کند ✤ در ترحم جور را کمتر کند ✤ حکیم فردوسی
در یوسف زلیخا گفته ؎ همی در زندان درون هفت سال ✤ همی بود نالان دو بار پنج نال ✤
دوم نی را گویند کمال اسمعیل فرماید ؎ یتیم مانده جگر گوشه صدف ز سحاب ✤ دلیل گشت
ز الفاظ تو سلاله نال ✤ حکیم سوزنی راست ؎ نال زرین تن همین دل مشکلین سرشت ✤
آنکه هست از سر او زایر و سایل را تگی ✤ شیخ روزبهان بقلی فرموده ؎ چو نال نالم
بنوازم شود بلبل چو مستان مست ✤ چو ریزد سیم گشتم درهم شود خامش هزار آوا ✤ سیوم رشته
باریکی را گویند که در میان قلم بهم رسد حکیم انوری گوید ؎ حمله تو تنگ کرد عرصه توقف
چنانکه ✤ پهلوی بگرد آن چو نال یکدگر در شکست ✤ چهارم جوی در رودخانه کوچک را نامند
و در هند نیز آنرا بهمین نام خوانند استاد فرخی منظوم ساخته ؎ چو منبر که در منبر
حوضی بود ✤ چنانکه خیره کی اندر رود و چشم نگر ✤ چگونه حوض چه با آینه هر که اندیشم ✤ همی ندانم گفتن
صفا تفسرا اندر خور ✤ ز دست برد حکیمان بیرو ندید نشان ✤ ز ناله های فراوان درو رسید
اثر ✤ پنجم نام مرغیست که بغایت خوش آواز باشد **نام** **سرده** بمعنی نامدارست حکیم فردوسی

در فرستادن گشتاسپ اسفندیار را بجنگ رستم نظم نموده ع اگر او بگفتی باسفندیار * که رو
سوی کابل پی کارزار * سر لشکر نام برده بجنگ * بمیدان جهان دیده را نیز جنگ * بکشتی
بنه کرد اسفندیار * وگر چه بود مرضی کردگار * ناموری نام روز بیست از ماههای ملکی ناموی
با واو مجهول زنی را گویند که جز یک شوهر نزد دیگر نرسیده باشد میان او و شوهر او نهایت محبت
شود و آنرا بهندوی سهاگن گویند حکیم سنائی فرماید ع صولت او دران صف ناورد *
زن ناموی برکند از مرد * نامه سه معنی دارد اول کتاب و مکتوب باشد مانند شاهنامه دوم سیلاب
بود سوم خط تعلیق را گویند از برای آنکه مکتوب و نامجات بیشتر باین خط نویسند نان کلاغ
رستنی باشد که از زمین نمناک بروید مولانای عبدالرحمن جامی میفرماید ع یا غبان
گر زنند بانگ بلاغ * قرص انجیر میشود نان کلاغ * نان مش بالنون موقوف و میم مفتوح
دو معنی دارد اول چیزی نادیده بود دوم بر آئینی کردن باشد نانو با نون مضموم دو معنی دارد
اول ذکری را گویند که زنان در وقت جنبانیدن گهواره بگویند تا اطفال بخواب روند حکیم قزی
ع تا بخواب رود چشم تو بر بستر جاوید * بود مهد سفر نیز بدش مادر نه تا نو * هم او گوید ع آن بهی کی طفل از نانو مرید
در نراعیش بخواب * دوم مخفف نانوا باشد ناو دو معنی دارد اول جوی آب باشد ابن یمین گفته
ع گذشتم بناکام از بحر جود * روان بر عذار زرد چشم ناو * دوم کشتی بود بطریق استعاره
هر چیز طولانی را که در میان آن گو باشد ناو گویند ناورد جنگ و پیکار بود حکیم خاقانی فرماید
ع پاینده چه کینه فلک را * بالشه عقاب برا چه ناورد * جمال الدین اشتهری گوید
ع عالم چرا ز مردئی تو ستم بناوردی تو * بادعوئی فردی تو آثار تیغ تو گواه * ناوس نام آتشکده
باشد ناوک از غایت اشتهار مستغنی از بیان است امیر خسرو راست ع ناوک غمزه
چو غمزه او در زمانه نیست * جز جان من خدنگ بلا را نشانه نیست * هم او گوید ع بارنده بر تو
ناوک آه من است زره * با قم ز آب دیده زیاد دعای خویش * ناوه با واو مفتوح چوب میانه تهی
مانند کشتی کوچک چنانچه منوچهر در صفت اسپ گفته ع کو ساق و سبز زهره بوزما و عزم بکنان
پیل گام و گرگ سینه رنگ نار و گرگ پوی * تیز چشم آهن جگر پولاد دل کیمخت لب * پیل دندان
چاه بینی ناوه گام و لوح روی و چوبی که میانه آن تهی ساخته باشند و گلکاران در آن گل کشند

واشالی آنرا گویند کمال اسمعیل فرماید ؎ زحل لباس سپهر شرف تا وه بشکل بلال ❊ بساخت تا که
بدر کمال نبرد بان آرد ❊ ابن یمین در صفت شهر و عمارت بنظم آورده ؎ تهران وی اگر سوی
فلک همی کند ❊ از پی کسب شرف همی شیل فرمانش ❊ در زبان ترک افلاک پای نهد اندر گل ❊ چو
هندو یکشد ناره بسر کیوانش ❊ ناویدن چهار معنی دارد اول بلبلی و خواب کردن باشد
مولوی معنوی فرماید ؎ چو مست هر طرفی می فتی و می بازی ❊ که شب گذشت کنون نوبت
دعاست نخسپ ❊ دوم نالیدن سوم خرامیدن را گویند چهارم بمعنی خمیدن آمده ناهار کسی را
که خورش نخورده باشد و شرح آن در ذیل لغت ناهار مرقوم شد و چون آن شخص اندک چیزی
بخورد گویند که ناهار شکسته شد ناهید و ناهیده سه معنی دارد اول دختر نارپستان را گویند
دوم نام ستارهٔ زهره است چنانکه حکیم فردوسی گفته ؎ خداوند کیوان و گردان سپهر ❊ فروزندهٔ
ماه و ناهید و مهر ❊ سوم نام مادر اسکندر ذو القرنین بوده نای دو معنی دارد اول نی باشد که مطربان
نوازند دوم نام قلعه ایست این هر دو معنی را مسعود سعد سلمان بنظم آورده ؎ نالم ز دل
چو نای من اندر حصار نای ❊ پستی گرفت دولت من این بلند جای ❊ نای انبان نی انبان باشد
و آن سازیست معروف اثیر الدین اخسیکتی راست ؎ به پیش باربطیی که راه ارغنون سازد ❊
زیادت رونقی نبود نوای نای انبان را ❊ نایج بایای مکسور سیم عجمی نوعی نی باشد که مطربان نوازند
شاعر گفته ؎ هزار ناله زدم بی رخت در باغ ❊ بدین سبب که شنیدم فغان از نایج ❊ نایزه نی
میانه تهی باشد چنانچه جولاهگان دارند حکیم خاقانی در قسمیه گوید ؎ بلوح ناییها چاک
عر نشکوه ❊ بنایزه مکوک تیار و پود جتاب ❊ نیز بطریق استعاره نایزه گویند کمال اسمعیل است
؎ تنم ز خون جگر گشته است مالامال ❊ اگر نه نایزه خونی ز دیده بگشائی ❊ نای مشکک
با سیم مفتوح انبان را گویند و آنرا نای انبان نیز خوانند امیر خسرو فرماید ؎ باد تندی هر دو
نای مشکک بین که چون ❊ هر زبان آن باد تندی را ز سر گیره دهی ❊ پای هوس نام سازیست
که خنیاگران نوازند و آنرا موسیقار نیز گویند ❊

فصل واو ❊ **واره** پنج معنی دارد اول آتش را گویند دوم بمعنی باز است چنانچه دیگر گوی
و باز بگوی و باز بگو و اگفت یعنی باز گفت سوم در محل یاد استعمال کنند چنانکه اگر گویند که واره گفته

اراده آن باشد که باو گفت **شاه داعی شیرازی** نظم نموده ؎ گرچه با جاسوسی ما وام میریم +
با دل آشفته زینجا میرویم ÷ چهارم که مردم مریض در زبان شدت مرض بآن ندا کنند پنجم گشودن بود
چنانکه گویند واکن یعنی بکشا **وات** دو معنی دارد اول بهجت دوم پوستین بود **وات** که دو معنی
دارد اول پوستین چه عذر اگویند **شمس الدین فخری** گفته ؎ منت خدای را که ببازار عدل او +
بازاست جفت صعوه و گرگ است واتکر ÷ دوم سعد خانه بود **والج** یعنی نگوی واجار بازار گویند
والخ دو معنی دارد اول یقین باشد چنانچه **شمس فخری** راست ؎ گمان برم که بد و ملک تا ابد
باقیست ÷ بصد دلیل مبرهن بگمان من والخ است ÷ دوم کلمه تحسین از انتعاش طبیعت گویند
واخیده با خای مکسوره و یای معروف اشتر پنبه برزده را گویند **وادیان** بادبان را گویند
واد دو معنی دارد اول پسر را گویند چنانچه از مضمون این ابیات **حکیم فردوسی** در صفت شخصی
که هفت پسر داشت و بنابرین او را هفت واد گفته اند یعنی هفت پسر ؎ دران شهر زنان جح
بلنهاد ÷ یکی مرد بد نام او هفت واد ÷ بدینگونه بر نام اش آمد اندر رفت ÷ از یراکه او را پسر بود هفت ÷
دوم بمعنی باده نیز آمده **وادیای** بادبان باشد **واونج** جفتی باشد که تاک انگور بر بالای آن
اندازند و در نسخه سروری جائی از تاک که خوشه انگور از آن روید نوشته چنانچه **شمس فخری**
گوید ؎ بنام خسرو گر طاق زر نهد دهقان ÷ بجای خوشه همه لعل رویدا ز واونج ÷ **واره**
شش معنی دارد اول شبه و مانند بود **حکیم سنائی** فرماید ؎ از پی آنکه ما تمام شویم ÷ پای بر
نهیم واره وار ÷ دوم نوبت را گویند **اوستاد رودکی** فرماید ؎ گل دگر ره بگلستان آمد ÷
واره باغ و بوستان آمد ÷ واره ماه گذشت شعله او ÷ شعله لاله را زبان آمد ÷ سوم رسم و عادت
بود **مولانای عبد الرحمن جامی** نظم نموده ؎ فرخ آنکس که وار خود بشناخت ÷ کار
خود را بوار خود پرداخت ÷ چهارم بمعنی کرت و مرتبه بود چنانچه از یک وار دو وار یک کرت و دو مرتبه
بود پنجم صاحب و خداوند را نامند ششم بسیار را گویند و واره بمعنی بسیار یا باشد **وارخد**
با رای مفتوح و خای زده مرد لوند را گویند **واروغ** با رای مکسور بندی باشد که در پیش آب از چوب و گل
بندند و از اروغ نیز گویند **وارون** با رای مفتوح آرنج باشد **واشون** و **واشونه**
و **واژگون** و **واژگونه** دو معنی دارد اول معروف است دوم شوم را گویند **حکیم قطران**

نظم نموده ســه ترا عدو نبود مرد طالعِ مسعود ✤ ترا ولی نبود مرد اختر واژون ✤ حکیم زجاجی گفته
ســه چو راز سپهری دگرگونه کرد ✤ جهان در کف دیو واژونه بود ✤ میر مغیث مجوی راست
ســه مدعی ای بجنون در کار است ✤ واژونه و واژگونه میر پدید کار است ✤ وازنیج با زای منقوطه موقوف
و نون مکسور بمعنی بازنیج است که مرقوم است وازه بمعنی باز و باخ آمده که نوشته شد واستا مهجر با واو
باشامه و دامنی نیز گویند واشکرده با شین موقوف و کاف مفتوح جست و ساخته بود ✤
واشنک با شین منقوطه مکسور و نون مفتوح چو یک زن باشد واق بلبل بود و آنرا
زندواف نیز گویند وامک دو معنی دارد اول نام جانوریست کبود رنگ که اکثر و اغلب در
کنارهای آب نشیند و از اعوام وان گویند محمد بمگر گفته ســه نرفت هست زیران دریای
گلبن ✤ ز رغبت بازان بجای بلبل ✤ در جلوه نخچیر است زنجیر ✤ در گردن ورگ لوح است
چون غل ✤ دوم سخن باشد واق وال نوعی از ماهی فلوس دار و آنرا بال نیز گویند ✤
کمال اسمعیل نظم نموده ســه دین ز درویشان طلب نه از خواجگانِ با شکوه ✤ زانکه گوهر از صدف
یابی نه از ماهی وال ✤ و حکیم قطران هم باین معنی منظوم ساخته ســه ز نوک تیر فرو آورد ز کوه
پلنگ ✤ به نوک تیره بران آورد ز دریا وال ✤ والا دو معنی دارد اول بلند را گویند بجهت قدر
و مرتبه منوچهر راست ســه از کرمِ نعمت والای او ✤ کس نشنید از الم لای او ✤ دوم نوعی
از پارچه ابریشمی است و آن معروف است مرزا قاسم گونابادی گفته ســه ز والای گلگون
ستان بهر سند ✤ سقفی از زمین نیز واری بلند ✤ والاد دو معنی دارد اول سقف و پوشش خانه
گویند حکیم تراری قهستانی راست ســه بفال خجسته بعزم مصمم ✤ به بنیاد صاحب بو والاد
بو بهای جامی گفته ســه ز سمک برکشید بنیادش ✤ بفلک برکشید والادش ✤ دوم قالب گنبد و قالب طاق را
گویند کمال اسمعیل نظم نموده ســه همچنین بچنین همی فرمای ✤ ای فلک رفعت فرشته نهاد ✤
تا باقبال تو تمام شود ✤ این بهار اکرده والاد ✤ و در بعضی از فرهنگها بمعنی عمارت رنگین و در
بعضی عمارت گلین و در بعضی گلی که در عمارت بکار برند و در بعضی بمعنی دیوار بجنبی نوشته اند اما هیچ
از یک ابیات مستشهد افادهٔ معنی مذکور نمیکند والان رازیانه باشد لیکن اصح آنست
که والان دو قسم است والان بزرگ رازیان و والان خورد سپند و چون مطلق گویند عبارت

از بادیان باشد ومثالش در لغت فرو گذشت **واله** با لام مفتوح واخفاء ها سه معنی دارد اول بمعنی
دوم والا است که مرقوم شد **مولوی معنوی** فرماید ؎ وراز مفخر سر بر ونق کهنه لبستن است ٭
بر و بر و که بقدر زمان بود واله ٭ دوم شراب را گویند **سیف الدین اعرج** گفته ؎ از شوق
روت جانب خورسکیم نگاه ٭ چون تشنه گر عطش لشوی واله میرود ٭ سوم زاری نمودن ومبالغه
کردن باشد در کاری **شیخ نظامی** راست ؎ آورد سبک طعام در پیش ٭ حلوا و کلیچه
از عدد بیش ٭ چندانکه درو نمود والاه ٭ زان سفره بخورد یک نواله ٭ و با لام مکسور و اظهار ها در
عربی بیخود وحیران وسرگشته بود از افراط عشق ومحبت **وام** در هر سه معنی با فام که مرقوم گشت
موافق است **والی** درمانده بود **وان** دو معنی دارد اول نام ولایتیست از ملک آذربیجان دوم
بمعنی شبه ومانند آمده وآنرا آون نیز گویند **وانج** با نون موقوف عدس باشد وآنرا انشک نیز گویند
وایا وایه حاجت ومراد باشد **امیر خسرو** فرماید ؎ رشته زان نمط که وایا بود ٭ خود بجانه درش
مهیا بود ٭ **ملکی شروانی** راست ؎ از بوسه بوسه که دهد راحتی بروح ٭ وز غمزه غمزه که خرد را کند
خراب ٭ زان بوسه بوسه بوسه او وایه روان ٭ زین غمزه غمزه غمزه او مایه عتاب ٭ **واج وواخ**
بمعنی رنج است که مرقوم شد شاعر گفته ؎ خوش آمدی ایشتاب قران ٭ بصحن گلشن بصلت ابتهاج

فصل ها ٭ **هادرویش** نام دشتست که مابین خجند وکند بادام واقع شده است وهنیا خجند
که در مغرب این دشت است وجه تسمیه اش به هادرویش آنست که جمعی از درویشان در آن بادیه
واقع میشوند در بین اثنا باد تندی در اهتزاز می آمد بمیانه که آن درویشان سراسیمه شده همدیگر را
گم کنند و فریاد برزنند که هادرویش ها درویش ها درویش چنانکه هم هلاک میشوند لهذا آن دشت موسوم بهادرویش
گشته **هادروی** با دال مضموم نوعی از گدارا گویند که در بدر گرد و گدایی با برام تمام نماید **حکیم سنائی** گفته
؎ دعوئی ده کنند ولیکن چو بنگری ٭ هادرویان کوی گدایان برزنند ٭ **اثیر الدین اخسیکتی**
گفته ؎ معیشتی با عزت وقناعت آن ٭ بهتر دری نروم چون هادرویی ٭ **هار** پنج معنی دارد
اول چیزی را گویند که از پی هم بترتیب وبر روی پیوسته کشیده باشد خواهند خصوصا **فخر گرگانی** گفت
؎ زدر دیده در وبحر برادر ٭ گسسته سلک مروارید بر بر ٭ **امیر خسرو** نظم نموده ؎ قطره های چند
زاب چشم او باکان چرخ ٭ از پی تسبیح خودزان آبگینه کرد هار ٭ دوم گردن بود چنانچه **حکیم فردوسی** نظم

ع گزیده از سواران برون از شمار * بران هارباتان آهنچه کار * سوم افگندگی آدمی و سرگرانی ها به
حیوانات باشد حکیم سنائی راست ع صورت نحل اگر بدوست آراست * سه تا هار کوان
مختاری گفته ع ترش بر چهره چون تراشیده نار * گره بر روی و پاش بر گره هار * چهارم
بحجم گوشت کنندیده باشد **هاری** کناس را گویند **هاره و هارو و هازه** دو معنی دارد اول کسی را
گویند که از حیرت بر یکجای فرومانده و واله شده باشد دوم چیزی حقیر را گویند **هامس** بمعنی نگو
باشد که از ترکی ایغر گویند **هاکره و هاکله** با کاف موقوف و رای مفتوح و اخفای ها کسی را گویند
که در سخن گفتن زبانش میگرفته باشد و آنرا بتازی الکن میخوانند مولف تاریخ معجم نظم نموده ع بدور معدلتش
رهزنان و دزد آیم * شدند هاکره از کاف کاروان گفتن * **هال** سه معنی دارد اول آن باشد
که بر هر طرف میدان دو میل نصب کنند تا چوگان بازان گوی را از میان آن بگذرانند *
مولوی معنوی فرماید ع شاد باش ای مقبل فرخنده فال * گوی معنی را بهی برسوی هال *
دوم قرار و آرام بود اوستاد عنصری نظم نموده ع اگر زلفش ببرد آرام و حالم * که بردار از زلف
او آرام و هاله * حکیم سوزنی گفته ع نهال خواب مرا سیل دیده برد چنان * که خواب ماند ز من
نه هوش ماند و نه هال * سوم هیل باشد و آنرا الاچی نیز گویند و بتازی قاقله خوانند **هاله** بالام مفتوح
و اخفای ها پنج معنی دارد اول حلقه و دائره باشد که بر گرد ماه بسبب بخارات ارضی پدید آید *
حکیم انوری نظم نموده ع بیاد بزم تو هر ماه آسمان دو سه بیست * ز آفتاب شراب و زمه پیاله
کند * لیس انطرلقیا لشبه چو شکل خوان دهد * ز عکس تابش مهتاب خوان چو هاله کند * دوم متفق
و مفسد را گویند ادیب صابر راست ع انجم همیشه هست بر دست و لاله * و لالکه هست
بهر خانه هاله * سوم رنگ بود و آنرا بتازی لون خوانند هم ادیب صابر گفته ع بر دست
آن عروس برآورد بیش آن * و آنگیخت در برم زیکی زرد هاله * چهارم قرار گرفته و آرام یافته بود پنجم
نوعی از هیزم باشد که در کوه های سپید شود و چوبی آن هیزم باشد و آنرا در مشعلها و چراغها بسوزند
هامال قرین و همتا بود و آنرا همال نیز گویند خسروانی فرموده ع این آتش این باد و هم
آب زلیس خاک * هر چار موافق به یکجا و نه هامال * **هاماوران** یمن را گویند حکیم فردوسی
از بلاد یمین تعبیر نموده ع جهانی پر آشوب لشکر شده * به هاماوران جمله یکسر شده *

هامرز با میم مفتوح برا و زده و زاء منقوطه موقوف این لغت پهلویست و آن بمعنی برخیز باشد
و از تاریخ طبری نقل نموده شد **هاموار** و **هامواره** با میم موقوف سه معنی دارد اول بمعنی برابر
و یک طریق آمده حکیم **زجاجی** راست ؎ بر زمین گردنکشان هاموار * نزدیک مستظهر
کامگار * دوم همیشگی باشد و آنرا همواره و همار نیز گویند **فخر گرگانی** راست ؎ پریرویان
گیتی هامواره * شده همرنگ و همپاره * سوم چیزی همواره که پستی و بلندی نداشته باشد
گویند حکیم **ناصر خسرو** در صفت عالم نظم نموده ؎ طولش و عرض و هم سه وجوه یک * *
ذره وزوی قسم است ارکانش هشت و اصلی از همه قسیم محدب میکوبد و لطیف و کثیف خطر و بخطر
و هاموار و ناهموار **هاموت** دشت و زمین هموار بود و آنرا بتازی قاع گویند **هامین** سرگشته
و سرگردان را گویند **هامیان** همیان باشد **لامعی جرجانی** فرماید ؎ باز چو باز کرده
از سیم آن بوده زابر و شب که بگسلد در هامیان * و هان کلمه ایست که در محل تاکید گویند خواه
در امر از کردن چیزی یا ناکردن **هانی** با نون مکسور و یاء معروف این لغت پهلوی است بمعنی ان
نوشتن بود از تاریخ طبری نقل نموده شد **هانه** و **هانیه** مخفف هر آنه و هر آینه بود * * * * *

فصل یای تحتانی *

یاب دو معنی دارد اول تابود و بیهوده بمعنی باشد حکیم **ناصر خسرو** فرماید ؎
دنیا خود چیست و چیستی تو * وین چیست بدست تو چه از باد و یاب * حکیم **قطران** نظم نموده *
؎ جز بمدح او سخن گفتن همه یاد است * جز بمهر او هنر جستن همه باد است یاب * دوم
یابنده و ادراک یافتن بود حکیم **ناصر خسرو** گفته ؎ چشمت انخواب بهشتی بکشا * خویشتن را
بجوی اندر یاب * **یایر** با یای مکسور و بمعنی وزیدنی را گویند که از وجه مدد معیشت ارباب استحقاق
دهند و آنرا بترکی سورغال گویند **علی قرط بخی** گفته ؎ کمترین یابری ز احسانت * ملک فغفور و
قیصر روم است * **یاختن** بمعنی آختن است که مرقوم شد **یافته** چهار معنی دارد اول معروف است
دوم بیدادی باشد حکیم **فردوسی** نظم نموده ؎ که افراسیابش بسر برنهاده * بنودی جدا
ز بیخواب و بیاده * سوم نقش و نگار باشد **اوستاد رودکی** فرماید ؎ که بر بادابود نقش را
یاد کرد * که یا بار بعینی یاد کرده * چهارم دوبرادر که خدا باشند زنان یا دو برادر هر یکدیگر را یافته خوانند

یاخته چهار معنی دارد اول حجره را گویند دوم غرفه سوم بمعنی مانند آمده چهارم برکشیده را گویند یاد
با اول مفتوح دوازدهم تیرماه باشد و از وزرحش است یارد دو معنی دارد اول معروف است دوم
دسته هاون و آنرا یاون نیز خوانند حکیم نزاری قهستانی گفته ـــ ز برق تیغ روشن درخشان تا ابد
سر دشمن چو هاون چون یارد ؛ یارا توانائی و قدرت باشد امامی هروی گفته ـــ چنان
در کنه اوصاف تو عاجز گشت ادراکم ؛ که از لبس هیبت چیزی ندارم دم زدن یارا ؛ یاراسپند
و یاراسفند نام اسفندیار بن گشتاسپ است حکیم انوری فرماید ـــ تا که بر نطع دبیر در
بازنیست ؛ رخ بهرام و اسپ یاراسپند ؛ باد فرزین عمر عمرت را ؛ از پیاده دوام فرزین بند ؛
یاررس بمعنی مددگاری و یاری باشد حکیم فردوسی فرماید ـــ اگر جم و کیخسرو و کیقباد ؛ فریدون و
اسکندر کی نژاد ؛ برآرند با تاج سر از خاک ؛ بگفتند ایجهان را نیدا دیاک ؛ بهر حال خواهند زو
یاررس ؛ که او را جهاندار یارست و بس ؛ یارک دو معنی دارد اول بچه دان باشد و آنرا
بتازی مشیمه خوانند دوم نوعی از گزندگی بود که علمای بدخشان کنند یارمند یاور و یاری دهنده را
گویند حکیم فردوسی نظم نموده ـــ تو با او برو بر ستور تفند ؛ آهسته او بر باش هم یارمند ؛
شیخ اوحدی فرماید ـــ دیگرش بخت یارمند بود ؛ نام پروانه ارجمند بود ؛ یارنامه نشانهٔ یاری
باشد حکیم سنائی راست ـــ چند از این لاف یارنامه بود ؛ در چنین منزل که سیف برند ؛
یارنامه کز شکیبه بر گذرد ؛ همه زین یارنامه روزی چند ؛ عمید لویکی راست ـــ روان حاتم طی
گویدش لگاد سخا ؛ که یارنامه من بفیض نخیان بشکن ؛ یاره بارای مفتوح سه معنی دارد
اول دست برنجن باشد معرب آن یارق بود حکیم خاقانی گوید ـــ گه بمثل روز رزم اسپ تو
نعل افگند ؛ یاره کند در زمان دست شهور و سنین ؛ دوم مرکبت از ادویه طبیه که اطبا بجهت
مسهل سازند و آن اسلم از مطبوخات و حبوب باشد و معرب یارج است شهر یاری نظم نموده
ـــ تا تیغ جفا بر جگرم پاره کند ؛ تا چاره آن بسنگ بیچاره کند ؛ از اشک چه یاقوت برار خون لشیر
آن خسته نگر مصرع یاره کند ؛ سوم بمعنی یار است که مرقوم شد اوستاد گفته ـــ لطف تکرار
چاره بیچاره کند ؛ عدلت ستم از زمانه آواره کند ؛ در موسم عدل تو صبا را نبود ؛ آن یاره که پیرهن
گل پاره کند ؛ چهار باشد ماه اصفیا لشدند ؛ نداشت ساعد دین یاره ؛ دوجه خواجه نظامی

گنجوی علیه الرحمه فرموده ؎ گر ایاره کو از گفتگو ٭ زمن جای آیا کند جستجو ٭
یاری چون دو زن در خانهٔ یک مرد باشند آن زنان مریکدیگر را یاری خوانند
و آن را وسنی و هود و تنابج و آنباغ نیز گویند و بتازی جرّه و بهندوی سوت و سوکن نامند اوستاد
رودکی نظم نموده ؎ چه نیکو سخن گفت یاری بیاری ٭ که تا کی کشم از جزول و خواری ٭
شمس فخری گفته ؎ اگرچه خصم بود دندان وفاتش ٭ دم یاری زند یاری بیاری ٭ یازیدن
بمعنی کشیدن و آهنگ کردن بود شیخ سعدی شیرازی فرماید ؎ درخت میوهٔ مقصود
زان بلندتر هست ٭ که دست قدرت کوتاه تابد و یازد ٭ حکیم انوری در صفت بهار گوید ؎
گر ابر نه در دایگی طفل شکوفه ست ٭ باران چو سوی اوست گشادست دهان را ٭ حکیم نزاری قهستانی
نظم نموده ؎ بمیدان بر فلک گر بازگردی ٭ مگر شمشیر جو را باز کردی ٭ یاسن مخفف یاسمن است
مولانای فریدالدین احول جوی گفته ؎ چهار افروخته شمع‌اند لیکن شان لگن بر سر ٭
کز ایشان است روشن یاسن و نرگس و ریحان ٭ یکی خندان گل سوری دوم خندان گل خیری
سوم خرّم گل نسرین چهارم لالهٔ نعمان ٭ و در عربی دو معنی دارد اول ناامیدی دوم دانستن باشد
یاسج و یاسیج با سین مهمله تیر را گویند حکیم خاقانی فرماید ؎ ای یاسج ز نرگس ما یافت کم شکاف
دل را شگافت یاسج او در میان طلب ٭ فخرالدین سلطانی راست ؎ یاسجی کز غمزهٔ چشمی
یک اندازش بجست ٭ گرچه از دل بگذرد پیکانش در دل بشکند ٭ منوچهری گفته ؎ عجب دل
تنگ غمخوارم که بگذشت ز تیمارم ٭ تو گوئی در جگر دارم دو صد یاسج گرگانی ٭ و اکثر شعرا بمعنی تیر منظوم
ساخته اند مگر سیف اسفرنگی که بمعنی پیکان نظم نموده است ؎ یاسج آه دل آلودهٔ خود را هر شب ٭
راست کرده بسر تیر سحر بربندم ٭ یاسمین و یاسمون و یاسمن نام گلی است خوشبوی
که سفید و زرد و کبود شود کمال اسمعیل راست ؎ تن و اندام و یاسمین و سمن ٭ مجلس لطیف است
در علاء آباد ٭ یاشه با شین منقوطه مفتوح و اخفای ها دو معنی دارد اول رسم و قاعده باشد مولوی معنوی
فرماید ؎ آن اسیران را بجز دوری نبود ٭ دیدن فرعون دستوری نبود ٭ گر فتادندی بره در پیش او
سر آن تلخه خفتندی برو ٭ تا سر آن بد که می بیند اسیر ٭ دگر یاشه لقای آن امیر ٭ حکیم نزاری
قهستانی نظم نموده ؎ یاشه شد در جهان مریخ خان ٭ که کند از قتال کوته جنگ ٭ دوم آزورا

گویند و آنرا تاسه نیز خوانند پور بهای جامی گفته ـــ ز حصمت وام منصب ساختند احکام شرع را
مقدم کرد بر هر چار قران تاسه خانزاد هم با یبسر با سین مفتوح و اخفای ها دو معنی دارد اول رسم و قاعده باشد
دوم آرزو را گویند یافته قبض و وصول باشد خواجه سلمان ساوجی فرماید ـــ دست ارزاق
خلایق بر طریق تقدمه + داد بستد تا به ذرهٔ ز ایشان یافته + یافه با فا مفتوح دو معنی دارد اول
پریشان باشد مثال خاقانی گوید ـــ نافه انگیخت زنگین سر زلفش با گرد و گفت + نیک و بد رنگی
نداری صورت زیبای من + یافه گفتنش یافه کم کو کایت معنی تر است + اینک اینک حجت کو یادم
بو پای من + یاکند با کاف مفتوح یاقوت باشد شاکر بخاری گفته ـــ کجا تو باشی کرد از خطر
چو یاران + همت را چه هر کجا بود یاکند + حکیم طرطری قهستانی گفته ـــ مدی و همت که باشد آن نبذ
خوشتر ز هزار لعل و یاکند + یال سه معنی دارد اول گردن بود حکیم اسدی گفته ـــ کمند کیانی
فگنده بیال + یکی گرزهٔ بر نهاده به یال + حکیم سوزنی فرماید ـــ هر که روی از طوع شاهنشاه
برتابد القصد + تیغ قهر شاه بشان چون طوق گرد یال باد + و در این زمان موی گردن اسپ و استر
و خر را گویند حکیم سوزنی گفته ـــ ضعیفم پای بندم تنگدستم + چه خواهم داستان زا یال بس هم
هم او فرموده ـــ بودم حکیم سوزنی از چند سال یار + تا یال هند گشتم کشتم بحکمتی + دوم بمعنی عیال باشد
چنانچه گویند یال مند عیالمند سوم بمعنی مست آمده یاله شاخ گاو باشد یان دو معنی دارد اول
هزبان باشد اوستاد فرخی فرماید ـــ با سخن تو همه سخنها یاوه است + با هنر تو همه هنر یکان
دوم مرکب و راحله باشد یانه با نون مفتوح دو معنی دارد اول هاون باشد دوم دستهٔ آنرا یانه
یاره یاوند نیز گویند مولانای فیاضی نیشاپوری گفته ـــ همچو یاور شده سر گرز رست + تا لحو
کند سر دشمن + دوم سنجی را گویند که از آن روغن کشند و آنرا زرک نیز خوانند یاوه بمعنی ناید باشد
حکیم تراری قهستانی گفته ـــ بیک غمزه رگ جانش بکاود + شود کم در معنی و خود را نیابد
یاور دو معنی دارد اول یاری دهنده و مددگار بود ابن یمین راست ـــ رای پیرت کرده باشد
یاور اندر کارها + لیک چون بخت جوانت در جهان یاری نخاست + دوم دستهٔ هاون باشد
و آنرا یارند گویند حکیم تراری قهستانی نظم نموده ـــ قند از سر گرز او ساخت یاوره + قضا از سر
خصم او کرد یانه + هم او گوید ـــ گرچه باز ایم لب سر میز نند + یاور اند ایشان و چون هاونم + یاوند با دال مفتوح

دو معنی دارد اول پادشاه را گویند دوم پاینده آمده درین لغت پا با واو بدل شد پاوه با پافه که مرقوم شد
مترادف است مولوی معنوی فرماید ؎ خوش خبران غلام تو رطل گران سلام تو ؛ چون شنوند
نام تو پاوه کنند پاد سر ؛ پای مار را گویند منوچهر راست ؎ سالار سپاهان چو ملک شد سپاهان
بر شد بهوا همچو یکی مرغ هوائی ؛ گرچه بهوا بر شده چون مرغ همیدون + ور چه بزمین در شده چون مردم
پائی ؛ فرزند بدرگاه فرستاد همی داد ؛ بر بندگی خویش بیکباره گوائی ؛

باب با موحده

فصل الالف ؛ **ابا** باول مفتوح بمعنی با بود حکیم سنائی گوید ؎ عنان گیر تو گر زور
جمال در دو دین باشد ؛ عجب نبود که تا او را ابا خود همعنان بینی ؛ حکیم فردوسی فرماید ؎
روم خیمه بر طرف جیحون زنم ؛ ابا دشمنان دست بر خون زنم ؛ و با اول مکسور آش را گویند حکیم
خاقانی گفته ؎ زان طبخها که دیگ سلامت همی برد ؛ خوشخوارتر ز فقر ابائی نیافتم ؛ شرف الدین
شفروه نظم نموده ؎ مدح تو خوش صد ابای خوش دارم ؛ افسوس که معده لشکم تنگ است ؛
و نیز بمعنی خوردنی آمده **اباس** و **اباسه** باول مضموم مجمعی را گویند که از هر جنس مردمان در آنجا باشند
شیخ سعدی شیرازی رح فرماید ؎ اگر تو بر دل مسکین من ببخشائی ؛ چه لازم است که جور و جفا کشی
چندین ؛ بصدر حاجت دیوان ایلخان نالم ؛ که در اباسه او جور نیست بر مسکین ؛ و این لغت با ضافت
واو بعد از الف نیز درست است **ایدان** باول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول دودمان بود
دوم سزاوار **ابرکوه** باول و ثانی مفتوح نام شهریست از عراق عجم چون آن شهر بر زمینی که در ته آن کوه است
آبادان شده باین نام موسوم ساختند و آنرا ابرکوه و ورکوه و وادرکوه نیز خوانند و معرب آن ابرقوه است
و بالفعل بتقریب اشتهار دارد **ابرنجن** و **ابرنجین** میلی باشد از طلا و نقره و جز آن که زنان در دست و پا
کنند و آنرا اورنجن و اورنجین نیز گویند هر چه در دست کنند آنرا ابرنجن و آنچه در پا کنند پا رنجن نامند
ابره و **اوره** باول مفتوح و ثانی معروف است و باول مضموم نام جانوریست که گوشت آن بغایت
لذیذ و نازک باشد و آنرا حرزوحال و آهو بره نیز خوانند و بتازی حباری و بترکی توغدری نامند ظهیر فاریابی
راست ؎ روزیکه باز قهر تو پرواز میکند ؛ در چنگ او عقاب فلک همچو ابره است ؛ **البستا** باول
مفتوح و ثانی مکسور تفسیر زند است و زند کتاب زردشت است خسروانی گفته ؎ چو گلبن بگل آتش

کاو در عکس افگند * بشاخ او بر رواج شد آبستان خوان * آلبشتن با اول مفتوح و ثانی مکسور
بشین منقوطه زده پوشیده داشتن بود البکار زراعت را گویند چنانچه حکیم ناصر خسرو فرماید چو چند
زالبکار بیرون شود * یکی نان بگیر و بزیر بغل * ابلک دو رنگ را گویند عموماً و سیاه و سپید را
خصوصاً و آنرا ابلیشه نیز نامند سیف اسفرنگی راست تا سوی او بکشد دولت با ابیشه
کمان * خصم شاه است بدلجوئی تیر ناوک * گر بداند که بدور تو دورنگی عیب است * صبح صادق
نکند او هم شب را ابلک * و معرب آن ابلق است ابلوج قند باشد مولوی معنوی فرماید
امروز قند های ابلوج * پهلوی چو آبها دریده * ابلوک با اول مفتوح و ثانی زده و لام
مضموم و واو معروف فضول و منافق و دو رنگ را گویند شاه داعی شیرازی نظم نموده
بود زنان چو قلندر الهی * مرد ابلوکی رقیب ز لی رهی * ابنان خون با اول مفتوح و هائی مضموم
و واو معروف حصار و قلعه را گویند شمس فخری گفته حصار دولت آن بادشاه جم قدرت
که هست پایهٔ چرخش بکنه ابنان خون * آبی با اول مفتوح و ثانی مکسور بمعنی می آید چنانچه استاد
عنصری فرماید خیال شعبدهٔ جادوان فرعون است * تو گفتی آن سیه آبی کرانه در ا
آبیاری با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول نوعی از جامه باشد که از الیس نازک و لطیف
بافند دوم جنسی از کهو تر بود ابیداد با اول مفتوح و ثانی مکسور بمعنی بیداد و ظلم باشد حکیم سوزنی گفته
ستمگار عیار است و من ماندهٔ عاجز * که تا با ابیداد او خون کنم خون * ابیر با اول مفتوح و ثانی
زده مکسور شیرانه آتش بود منجیک گفته هست از هم آتش و زخ ابیر * ناله از من تندر
صدا زیر * ابیو با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول رنگ آبی را گویند حکیم آذری فرماید
لبسای سام بس پیه های چرخ شدند * لوای روز چو بر زد سر از قضا آبیو * ابجوار با اول مکسور و
ثانی زده نام ولایتی است از ترکستان که اکثر ساکنان آن مغان و ترسایان باشند حکیم خاقانی
فرماید در ابجوار یان اینک کشاده * حریم ره میان اینک نهاده * * * *
فصل بای عجمی * پیتیک با اول مکسور و ثانی زده و تای فوقانی مفتوح پاره از خوشهٔ انگور و خرما
بود که چند دانه مانند خوشهٔ کوچک یکجا جمع آمده باشند و آنرا بزبان قزوینی ارچ گویند * ببر
با اول مفتوح دو معنی دارد یکی نام جانوری باشد صحرائی شبیه بگربه که دم ندارد و دانه پوستش

پوستین سازند و آنرا ببر نیز گویند دوم تائی باشد که در میان روغن بریان کنند و با اول و ثانی
زده دو معنی دارد اول نام درنده ایست معروف دوم جبه جامه باشد از پوست درنده که رستم
آنرا هنگام جنگ پوشیدی و بعضی گفته اند که پوست اکوان دیو بوده و آنرا ببر نیز نامیده اند چنانچه
حکیم فردوسی راست ؎ یکی درع خواهم ز ببر بیان ؛ که آتش در آتش نیابد زیان ؛ به تیر و به نیزه
گذر نایدش ؛ نه از تیغ زخمی بکار آیدش ؛ ز خفتان و جوشن فزون راندش ؛ همی نام ببر بیان خواندش ؛
ببرستان بمعنی خیرست که مرقوم شد ؛

فصل تاء فوقانی ؛ تبار با اول مفتوح جوانان و خویشاوندان را گویند و در زبان تازی بمعنی
هلاک آمده و هر دو معنی پارسی و تازی را حکیم سوزنی ترتیب منظوم ساخته ؎ فخر دین احمد که تا
با مصطفی خیز و بخسب ؛ خویشتن را ساخت با اولاد او خویش و تبار ؛ هر که او خویش و تبار آل پیغمبر بود ؛ در
دو گیتی باشد ایمن از خسار و از تبار ؛ حکیم قطران نیز نظم نموده این دو معنی را ؎ خزینه بخش ولایت ستان
ملک حسان ؛ تبار جان بداندیش آفتاب تبار ؛ در اینجا از تبار ثانی معنی فارسی و از تبار اول معنی عربی
مراد است تباشیر با اول مفتوح چیزی باشد سفید که از میان نی هندی که آن را بانس و [illegible] گویند
و آنرا در دواها بکار برند شیخ نظامی فرماید ؎ نی با شیر چون شکر سرشته ؛ تباشیرش برابر
شیر سرشته ؛ تباه با اول مفتوح دو معنی دارد اول اسپ دوم قسلم را گویند تباهجه و تباهه
و تبهره با اول مفتوح گوشت نرم و نازک را گویند و معرب آن طباهجه باشد مولانا مظهر راست
؎ نه نزد مفتی و قاضی شدم که دارم هست ؛ همین تباهجه با لطیف حلوائی ؛ حکیم انوری نظم نموده
؎ چرا گفت بر شیخ همدان همین ؛ زکون ریب رونکی دو تباهه ؛ استاد فرخی فرموده ؎
با من چو گل شکفته باشی گه گه ؛ گاهی باشی چو کارد گوشت تبه ؛ روزی همه یاری کنی و روزی نه ؛
یکره صنما بنه و دیگره ؛ تب باده تب لرزه باشد عصاری رازی راست ؎ چنان ز شمشیر دشمن
از بیم تیغ تو لرزد ؛ که گوئی گرفته تب باده او را ؛ تبت و تبد و تبخاله جوششی باشد که بسبب
حرارت و سوز تب بر اطراف لب پیدا آید چنانچه در ترجمان الآثر نوشته شده ؎ ترنج است چون زرد رخسار از درد
که تبخاله پیدا شود بیگمانش ؛ تبرخون با اول و ثانی مفتوح سه معنی دارد اول عناب باشد چنانچه حکیم
ناصر خسرو فرماید ؎ فصل تبرخون نیافت سنجد هرگز ؛ گرچه بدیدن چو سنجد است تبرخون

هم او گوید ؎ زرد چو زیر عارض نهی سیب * سرخ چو مریخ نار تبرخون * دوم بعضی دیگر از فرهنگها نوشته اند
که چون بسبب تیر خدنگ و بغایت گران و سخت و املس که شاطران ازان چوب دستی سازند و در
بعضی شرح بید و در بعضی عناب رقم کرده اند چنانچه خواجه نظامی بنظم آورده ؎ ازبسکه تو درین
ایران زدهٔ تیغ * وزبسکه درین هر دو زمین ریخته خون * زین هر دو زمین هرچه گیا روید تا حشر
بجنبش همه رویین بود و شاخ تبرخون * تبرزد و تبرزده با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد
اول نبات باشد شیخ سعدی فرماید ؎ از دست دوست هرچه ستانی شکر بود * وز دست غیر دوست
تبرزد و تبر بود * ابن یمین گفته ؎ مکش از زره فرمان سر تسلیم و رضا * که شرنگ از کف محبوب
تبرزد باشد * و در بعضی از فرهنگها بمعنی شکر سفید نوشته اند و آنرا معرب ساخته طبرزد گفته اند
و نوعی از نمک باشد که از کوه نیشاپور و دیگر جبال هم رسد چون آنرا مشابهت تمام با نبات است
تبرزد خوانند و نیز قسمی از انگور است در غایت شیرینی لهذا آنرا هم تبرزد نامند دوم نام رستنی است
در غایت تلخی که آنرا سوا نیز گویند و بتازی صبر خوانند شیخ سعدی راست ؎ تبرزد همان
قدر دارد که هست * وگر در میان شقایق نشست * تبرزین دو معنی دارد اول تبری را گویند
که سپاهیان در پهلوی زین به بندند حکیم زراری قهستانی نظم نموده ؎ گروهی گشته محکم بسته
بر زین * گروهی خسته بر تیغ و تبرزین * مولانا عبد الله هاتفی فرماید ؎ تبرزین بخون یلان
گشته غرق * چو تاج خروسان جنگی بفرق * دوم نمک کوهی باشد و آنرا بسبب مشابهت به نبات
تبرزد و تبرزین گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ بقدر شناس مباش نغنه * بر سخت این سخن لشباهو
مشک تبتی بمشک مغشوش * مشتاق بدل شکر تبرزین * با اول مفتوح و ثانی معروف و ما قبل مکسور
و ثانی زده نام مرغیست و در عربی زرزرا گویند تبرک با اول مفتوح و ثانی زده و رای مفتوح حصار را
گویند عموماً و قلعه اصفهان را گویند خصوصاً شرف شفروه نظم نموده ؎ یکروزه وجه حاشیه
درگه تو نیست * چندین ذخیره ها که درین سبز تبرک است * هم او گوید ؎ آن زمان سلجوقیان
ملک میراندند * که نه این مه بود نه این قلعه نه تبرک * تبست با اول و ثانی مفتوح چیزی
تباه شده و از افتاده بود حکیم سوزنی نظم نموده ؎ اگر نه عدل شهنشاه رشک رای او * شدی
سراسر کار جهان تبست * تبستع با اول و ثانی مفتوح و سین زده و تای مضموم فصیح و تیز زبان گویند

منجیک گفته ــ گشتم از یمین بد حسب شه دین * در سخن لیس تبتع سیوا * **تبنش** بااول مفتوح وثانی بکسور وشین منقوطه زده دو معنی دارد اول گرمی بود **حکیم سوزنی** فرماید ــ تو آفتابی و مهتاب دیگران وتبنش * ز آفتاب توان خواستن نه از مهتاب * دوم مخفف تابش بود که نوع باشد **شیخ نظامی** نظم نموده ــ حرفش ز تبنش چنان فروزد * کانگشت بر و نهی بسوزد *
تبشی بااول مفتوح وثانی زده وشین منقوطه مکسور ویای معروف طبقی باشد که از زر ونقره وامثال آن بسیار تند ولب آن باریک وبرگشته بکنند **ابن یمین** فرماید ــ باز در بزم چمن نرگس سرمست بهار * بر سر تبشی سیمین قدح زر عیار * هم او گوید ــ نرگس سرمست او عربده آغاز کرد * نرگس مخمور او تبشی سلغو شکست * **تبل** بااول وثانی مفتوح چین وشکنجی بود مانند چین وشکنجی که پوست بادام دارد **مختاری** راست ــ دیده دشمنت ز کینهٔ تو * همچو بادام در گرفت تبل * هر که بیند بخواب تیر ترا * طالع بگشایدش بدیده سبل * وبااول مفتوح بثانی زده کیسه اگر چه **تبند** بااول مفتوح وثانی زده مکر وحیله وغل را گویند وآنرا ترویر نیز گویند بود بهای **جامی** راست ــ چو سلاک لولوی غربال بند * بدبرید بخت اولی تبند * **تبندر** بااول وثانی مفتوح بانون زده ودال مفتوح چوبی باشد بزرگ که در پس در اندازند تا غیر نگشاید وآنرا قدر یک برادوند نیز خوانند **تبنک** بااول مضموم بثانی زده ونون مفتوح قالبی را گویند که زرگران زر وسیم گداخته در آن بریزند **استاد فرخی** گفته ــ تبنک زر کیج نهد کسی تبنک * ریخته کیج آید از تبنک * وبااول وثانی مفتوح بنون زده وکاف عجمی سه معنی دارد اول طبقی بود پهن که حلوائیان ونبایان دارند **مولانا کاشی** نظم نموده ــ نان ریزه های سفرهٔ خوانش فلک هم دریوزه گر در روز وشب دیحیت در تبنک * **ابن یمین** فرماید ــ برای بزم غلامان روز نار ماه * نهاده کاسهٔ شربت قضا میان تبنک * دوم دف را گویند خواجه عبید لویکی گوید ــ دمضغر ستایم لیکن نگاه هزلی * من گوششی خسروانم ولیشان دف وتبنگ * خواجه عبید لویکی گوید ــ دهی اگر از تو در مستی فزون شود * آواز گوشش باز بد اندیش از تبنگ * سوم آواز ی باشد بلند ونیز مانند آواز زنگ وصدای ناقوس **تبنکو** بااول وثانی مفتوح بنون زده وکاف عجمی مضموم وواو مجهول صندوق وکیسهٔ عطاران وحجامان را گویند

و آنرا تبازی چون خوانند شمس فخری گفته ؎ زر و یاقوت و لعل اندر خزینه • نه بیند ره کسیه
یا تبنکو • تبنگه با اول و ثانی مفتوح بنون زده طبله زنان باشد تبورک با اول مفتوح و ثانی
مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول طبلی باشد که مزارعان دارند بجهت رمانیدن جانوران
از کشت زارها و در بعضی از فرهنگها بمعنی دف مرقوم است مولوی معنوی فرماید ؎ عاشقم
من کشتهٔ قربان او • جان من نو طبلکه طبل بلا • خود تبورا کشت این تهدیدها • پیش آنچه دیده است
این دیده ها • پیش او چه بود تبورک طفل • کی کشد او طبل سلطانی است بکل • دوم عربان گویند
سوم بمعنی اول تبنک با اول و ثانی مفتوح آنچه که مرقوم شده تبیوک با اول و ثانی مضموم
و واو معروف آخر تبنورک است که مرقوم شد شمس فخری گفته ؎ خاک بر تارک دوات و
قلم • چند رویه و جوال و تبنورک • تبیره و تبیر دو معنی دارد اول طبل و دهل باشد امیر معزی فرماید
؎ سوی کیوان رفته از ایوان • وز میدان نعره کوس حدباب • ز آن تبیره و ناله چنگ و رباب •
انیمه نالها در بیوتات • منوچهری گفته ؎ تبیره زن بزد طبل نخستین • شتربانان همی بندند محمل • دوم خانه را گویند که در آن
سرگین و پلیدیها اندازند •

فصل جیم • جبان با اول مکسور باج و خراج باشد جمال الدین عبد الرزاق فرماید
؎ جود ش کفاف عمر بخور و بزرگ بوده • عدلش جبان تازه بخاص و بعام باد • حسنش جبان خطه
چین و خطا ستد • حکمش منال مملکت مصر و شام داد • جبا با اول مفتوح در عربی سه معنی دارد اول نهان
شدن است دوم بجلی کردن ست سوم ملایس الستادن بود و با فتح و قصر هم در عربی بدال
گویند و با اول مکسور نیز در عربی آب گردیده بود بجهت اشتر جبایت با اول مکسور خراج گرفتن
بود جبلیج با اول مفتوح بثانی زده جامه باشد که بادشاهان در نوروز بپوشند جبر فر با اول
مفتوح بثانی زده خارپشت باشد و آنرا النشی نیز گویند جبلاج با اول مکسور بثانی زده ترک را بمعنی
گویند جبلک با اول مفتوح و ثانی زده بلام مفتوح منتخب شمس حسن تیمیز منجیک گفته ؎ بادشاهان جبل و بخشش تو • گشت
دیوار دولت جبلک • جبه با اول و ثانی مفتوح ترب و ترنج و امثال آن باشد •

فصل جیم عجمی • چبن با اول مفتوح بثانی زده تباخیرا گویند چغمت و چپوت با اول
مفتوح بثانی زده و غین مضموم بتاء فوقانی زده نهالی و نهالات دوزنی و جامه پنبه گویند

که لبس کهنه وفرسوده گشته وازهم ریخته وضایع شده باشد وانچه ازمردم خوب ستم قند وبخار اتحقیق نموده شد انیست که مرقوم شد وبه باجب فرهنگها القدیم عین بر بامرقوم ساخته اند چنانچه در فصل جیم عجمی ازباب عین مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی خبیره باول مفتوح وثانی مکسور ویای معروف وبای مفتوح واخفاء با جمع باشد حکیم فردوسی فرماید ـــه بفرمود تاشان خبیره شوند ٭ تقریر زبان راپذیره شوند ٭ حکیم قطران نظم نموده ـــه سحرگاهان زندتندر تبیره ٭ دروشکر کند سرها خبیره ٭ خچین باول مضموم طبقی بود که ازچوب بید بافته باشند حکیم فردوسی راست ـــه بگستردکرپاس خچین نهاد ٭ بخچین بران نان کشکین نهاد ٭

فصل خاء ٭ **خیاره** باول مفتوح کسی راگویند که چست وچالاک وهوشیاردرکار باشد حکیم ناصرخسرو گفته ـــه فلک روغنگری گشتست برما ٭ بکار خویشتن درجلد وخیاره ٭ خیره باول مفتوح وثانی زده ورای مفتوح واخفاء ها محکم واستوار بود **خزدوک** وخیزدوک باول وثانی مفتوح بزای منقوطه زده ودال مضموم وواو معروف جانور سیاه که طرف سرگین ونجاست راغب بود وآنرا غلوله کرده بغلطاند وبتازی جعل خوانند امیرخسرو فرماید ـــه عزیز عنکبوت وخانه غوک ٭ عزیز جز باندام خزدوک ٭ **خبکال** باول مکسور وثانی زده نشانه بود مانندسوراخ استاد عنصری گوید ـــه چسان بالای زره پوشش شادتر کانش ٭ به تیر وژوبین همی ساخته خبکال ٭ **خیوک** وخیوه باول مفتوح وثانی مضموم وواو مجهول محکم واستوار بود وآنرا خیره نیز گویند خبیره وخبیوه باول مفتوح ویای مجهول دومعنی دارد اول جمع حساب باشد دوم توده ریگ راگویند ٭ ٭ ٭

فصل دال ٭ **دب** باول مفتوح نگاهداشت بود مولوی معنوی راست ـــه مکر زن پایان ندارد رفت شب ٭ قاضی زیرک پی زن بهر دب ٭ **دباله** باول مفتوح ترنج را گویند وبه نقاره باشد وآنرا دمدمه نیز گویند شیخ نظامی نظم نموده ـــه بافلک آنشب که بستی بخوان ٭ پیش من افگنده قدری استخوان ٭ کاخر اسنگیست نیز نم ٭ دبدبه بدبدبه گیست نیز نم ٭ حکیم تراری قهستانی راست ـــه دبدبه تاکی زنی برسر بازار عشق ٭ حمله زبان خموش چند در زن داوری ٭ **دبستان** باول مفتوح وثانی مکسور بسین زده مکتب خانه باشد وآنرا

دبیرستان نیز گویند حکیم **خاقانی** گوید ؎ چه دیدم این دبستان راست کلی علم نادانی ؛ برای حکم حفظ جزوی بود شستم ز آب نسیانت ؛ **دبستانیان** طفل مکتب را گویند کلامی **اصفهانی** گفته ؎ ز هفت سال دبستانیان دعا این است ؛ که باد عمر تو صد بار برتر از هفتاد ؛ **دبوس** سه معنی دارد اول گرز باشد منوچهری راست ؎ چون زند بر چهرهٔ شیران دبوس هفت من ؛ همچون زند بر گردن گردان عمود کارزار ؛ آن کند بر گردن بر دوشش گردن گردان چه گرد ؛ آن کند بر پشت شیران مهرهٔ شیران شکار ؛ **استاد فرخی** فرماید ؎ سر عدوت بتن اندر فرو برد بدبوس ؛ چنانکه تیک زنان اندر زمین بر دستندان ؛ دوم نام منزلیست که در حجاز و کشتی باشد و آنرا دبوسه نیز گویند سوم بضم نام قلعه ایست که در وسط بالکان ولایتیست که از ماوراء النهر واقع شده و فاصله از قلعه دبوس و سمرقند و بخاری بمساوی است گویند بانی آن شخص دبوس نام بوده و العلم عند الله ؛ **دبیب** باول مفتوح و ثانی مکسور نرم گفتن را گویند **دبیر** باول مفتوح منشی و نویسنده را گویند **استاد** فرماید ؎ تیغ تو خصم را چه دبیر تو کلک را ؛ هر تارک همی شکافد و گردن همی زند ؛ و در عربی رشته را نامند که در علین تا بیدن آن دست بطرف بالا برده شود نه آنکه بطرف زیر آید ؛

دبیرستان مکتب خانه باشد و آنرا دبستان نیز گویند ؛

فصل را ؛ **ربوچه** باول مفتوح بثانی مضموم و واو مجهول جوش و جنبشی را گویند هنگام مباشرت دست دهد خصوصاً حکیم **سوزنی** گوید ؎ گرچه بدم مرد مبسره در این حال ؛ همچو زنان نیز شدم ز ربوچه و رعنا ؛ **ربون** بفتح اول ضم ثانی زری را گویند که پیشکار خدمت ارباب صنعت و حرفت و اصحاب جاگیری و خدمت بدهند و آنرا بتازی لقده خوانند حکیم **قطران** نظم نموده ؎ بزد در آئین وداد ای ایوان دوست ؛ بزور کوشش فرمانت از زمانه ربون ؛ ز تو بون نکرد کسی نعمت ترا خدمت ؛ نکرد خدمت نعمت تو داده بربون ؛

فصل زای منقوطه ؛ **زرف** باول مفتوح دو معنی دارد اول رایگان را گویند دوم بمعنی آسان آمده **زیر و زیرم و زبیر** در هر سه لغت باول مکسور و در لغت ثالث بثانی مکسور بیای معروف یاد گرفتن باشد و آنرا از بر و از برم و از بیرم گویند و بتازی حفظ خوانند **استاد فرخی** نظم نموده ؎ مجلسی باید آراسته چون باغ بهشت ؛ مطرب با میر الامرا کرد و زیر ؛ حکیم **قطران** راست

ع نیکو ایمان را رسانی همچو یوسف سوی تخت * بدسگالان را فرستی همچو قارون سوی زیر * باز آمد تا مدد
انکو یافت نزدیک تو بار * بر غم نسیانت آنکو کرد قدح تو زبیر * زبرپوشش باول وثانی مفتوح برا زده
لحاف باشد و آنرا بالاپوش نیز گویند شرف شفروه نظم نموده ع فلک گرچه زبرپوشش چو دادست
بچشمش سخت خلقان مینماید * زبربوف باول وثانی مفتوح برا زده و فاء مضموم و واو معروف
دشنام باشد اورمزدی گفته ع یکی زبربوف از امانت نزد من * از دعای دیگران خوشتر بود
زغبر و زبکر باول مفتوح وثانی زده در هر دو لغت و در لغت اول بضم غین و در لغت ثانی بضم
کاف عجمی بمعنی زنابکر است که در فصل زای منقوطه از باب الف مرقوم شد پور بهای جامی راست
ع باز بغرت زهم پران باد کن نخست * ورنه تبانچه باز خوری بوز مانه تنگ * بدیعی منبجی در قسمیه
جامی راست خوش گوید ع بزندی و تیمار لیلی و زنبکر * بمکر و وسوسه و جور و غیبت و بهتان *
زلوده باول مفتوح وثانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول بمعنی تامل وبی ترقب بود
حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ع بسی است که تا بر رویت نظری زلوده کردم * زلوده چشم بقرارم
بگرفته روشنائی * دوم نام سبزه ایست که آنرا کندنا گویند و بتازی کراث خوانند زلوز باول
مفتوح وثانی مضموم و واو معروف و زاء منقوطه گرداب را گویند زلون باول مفتوح وثانی
مضموم و واو معروف است و باول وثانی مضموم خریداری بود که بخریدن بغایت راغب بود
زهر باول مکسور وثانی مفتوح بهاء زده بمعنی عاشق باشد زهر کردن یعنی عاشق ساختن
فرزند و نبیرایی انه بود زهیده باول مفتوح وثانی زده و های مکسور و یای معروف و دال مهمله
واحتفا و با فروافتاده بود *

فصل سین مهمله * ساده باول مضموم سنگی باشد که از آن نشان سازند و حکاکان
نگین را بدان تراشند و جلا دهند و آنرا سنباده نیز خوانند و خواص آن در اختیارات بدیعی بتفصیل
مرقوم است سنج تنگ را گویند حکیم سوزنی در ریشخند آوردن جوان گفته ع کمر رفت
ولیکن بشوربختی من * شکر سنج زمشکل بود جلاب سنج * خواجه عمید لوبکی فرماید ع
چگونه مشتری را بر نحوست * سعادت بر دل سپهر و سنج کرد * سبد چین بقایای میوه را گویند
که آخر فصل در باغها بجا مانده باشد شمس فخری راست ع مسعود شاه را در باغ امید *

نمانده از شمر غیر از سبد چین ❊ سبز شد اندر و سبزه و سبز در سبز و سبزه در سبزه نام لحنیست
از مصنفات باربد طرز امیر خسرو راست ـ طوطی سبز از بیان سبزه میخواند نوا ❊ سبزه اندر سبزه
میخواند نوای خویش را مولانا نظامی همین صفت فرموده ـ چو بانگ سبزه در سبزش رسیدی ❊
ز باغ سبزه سبزه بردمیدی ❊ شیخ فریدالدین عطار در صفت غلامی فرموده ـ چو سبز اندر تکش پیدا است
آواز ❊ ربودیش کرد مرغ آهنگ سبز واز ❊ چه خود او از سبزه رنگ گلزار ❊ شد آخر سبز در سبزه پدیدار ❊
سبزپی با اول مفتوح و ثانی زده و زای منقوطه موقوف و یای مفتوح فصل ربیع را گویند
سبز بهار و سبزه بهار نام لحنیست از موسیقی مسعود سعد سلمان نظم نموده ـ
چو باده بودی بر دست من بیاوردی ❊ نوای باربد گنج گاو سبزه بهار ❊ منوچهری راست ـ بر سبزه
بهار بستی طرب ❊ بر سبزه بهار زند سبزه بهار ❊ سبزک و سبزی با اول و ثانی زده در
هر دو لغت و زای منقوطه مفتوح بکاف زده در لغت اول صراحی شراب باشد مولوی معنوی
نظم نموده ـ ناندیشه و خیال فرو رو به سینه‌ها ❊ سبزک منه ز دست نظر کن بسبزه زار ❊
عرف شفرده گفته ـ نوروز بین که توبه ما چون تباه کرد ❊ سبزی نگر که نامه ما چون سیاه کرد
شهیدی راست ـ بسبزی سبزکی و سبزه گشت ❊ چون پیالی کرشتی نشین ❊ این تخم زار
عیش هوش بکن ❊ در لب آب سبز و گل می چین ❊ سبزبال و سبزبامی نام نوعی از انگور
باشد سبغانه با اول مفتوح و ثانی زده سیغانه بود و با اول مضموم دراز قد کشیده بالا را گویند
و با اول مفتوح و ثانی مضموم دو معنی دارد اول معروف دوم بمعنی چست و چالاک باشد ❊
حکیم فردوسی راست ـ سبک ناست سبغانه آمد ز راه ❊ بدانست ویرا سبک نزد شاه
و با اول مضموم و ثانی مکسور سست و سستی را گویند عنصری فرماید ـ بر آنچه یار سبغانست بمیدان الملک
بود دست دشمن ز بیشش سبک ❊ و با اول مکسور و ثانی مفتوح نام جانوریست پرنده که بجلافت
سبزه ملالب و عاشق نور آفتاب است منجیک گفته ـ پیش خورشید چون سبک
سبزم ❊ بر شب همچو سبزک سبزم ❊ سبلت با اول مکسور و ثانی زده و لام مکسور سبزریش را گویند
و در بعضی از فرهنگها با اول مکسور و لام زده نیز مرقوم است و بفتح لام در عربی بمعنی بریدن است
سبنج با اول مکسور و ثانی مفتوح و نون زده ... قلعه باشد و آن چوبیست دراز که بر یک

سر آن آماج بود و بر سر دیگرش نوع بسته بر گردن گاو نهند حکیم سوزنی گفته ✽ چو بکجی گاو
سر وزن شده وجسته وند نوع درنلاح وسیخ ✽ سنبوره با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف
هیزم مخنشه را گویند و آنرا اسابوره نیز خوانند سبوسه با اول مفتوح و یای مضموم و واو مجهول خشکی
باشد مانند سبوس که بسبب یبوست مزاج در سر آدمی پیدا میشود و آنرا بتازی حزاره خوانند و آنرا
مردم هندوستانی لیفا نامند سبیوس با اول مکسور ثانی زده و یای تحتانی مضموم و واو معروف
و شین منقوطه تخم اسبغول باشد آنرا بتازی بزر قطونا گویند یوسفی طبیب گفته ✽ هر کس
بشفق زبانش باشد ✽ تشویشش بهر سخن از آتش باشد ✽ باید که کتیره در لعاب سبیوس ✽
حل کرده مدام در دهانش باشد ✽

فصل شین منقوطه

✽ شباب نام پرده ایست از موسیقی و در عربی بمعنی
جوانی آمده شبازه دو معنی دارد اول شخصی را گویند که دست بازی کند و صورتهای
مختلف نماید دوم کسی را گویند که شب بیدار باشد و آنرا بتازی قائم اللیل گویند [illegible]
که شب بیدار باشد نیز مرغ شبانه گویند شب افروز دو معنی دارد اول کرم شب تاب
دوم نهم ماه است از سال ملکی شبلانک با اول مفتوح و لام مفتوح بنون زده و کاف عجمی بخجر
باشد شبان و شبانی و شبان فرلو و شبان فرلوک نام علتیست کوچک
که شبیه باشد بیابانه و چنان بر روی زمین نشیند که هر کس او را ببیند تصور نماید که قوت پرواز ندارد
و همینکه پیش آید پرواز نموده اندک دورتر نشیند و هر چند بیشتر روند او پیشتر رفته نشیند
و او را بهیچ شکار کنند شب انگیز بیخ درخت بذر البنج باشد و برگ آنرا سپی تخم آنرا بنگ
و بتازی بذر البنج گویند شبانور با اول مفتوح سبزه باشد شبانه چهار معنی دارد اول چیزی را
گویند که شب بر آن گذشته باشد حکیم انوری فرماید ✽ بیت شبانه بودم افتاده بیخبر ز صبوحی
صفتاق خویش کی دلبر نگرفت ✽ دوم شرابی بود که در شب بنوشند خواجه حافظ شیراز راست
بیت ✽ می شبانه خورده خواب صبحگاهی کن ✽ مباش بی می آنار هر چه خواهی کن ✽ سیوم خواب شب
امیر خسرو فرماید ✽ تو شبانه می نمائی بهر که بوده امشب ✽ که هنوز چشم مستت اثر خمار دارد ✽
چهارم بر حافظ و نگهبان را گویند عموماً و نگاهبان گاو و گوسفندان را گویند خصوصاً حکیم خاقانی گ

نظم نموده ع من بدو دادم ز خانهٔ خویش ٭ خواهد از اسپک نشانهٔ خویش ٭ هم او فرماید ع
گفت با خود کزین شبانهٔ پیر ٭ شاهی آموختم زهی تدبیر ٭ **شب آویز** نام مرغیست که شبها
خود را بپای از شاخ درخت آویزد و فریاد میکند که از آن حق حق مفهوم گردد و در میان مردم
چنان مشهور است که مادام از گلوی او قطرهٔ خونی نچکد خاموش نشود خواجه نظامی نظم نموده ع
منم دراجهٔ مرغان شب خیز ٭ همه دم موش مرغ شب آویز ٭ **شب آهنگ** دو معنی دارد
اول نام ستاره ایست که پیش صبح طلوع کند و آنرا کاروان کش نیز گویند حسن متکلم فرماید ع
هر صبح برگل کشیده سرادق ٭ دمیده شب آهنگ از صبح صادق ٭ سیف اسفرنگی راست
ع در شب تاریک حیرت کاروان صبح را ٭ صد شباهنگ در یک آه آتش بار من ٭ دوم سیره را
گویند چنانچه خواجه نظامی فرماید ع شب آهنگ چون بر نوا کرده دود ٭ بر آهنگ شب مرغ
دستان نموده ٭ **شبپور و شبپوش** کلاه و طاقیه را گویند حکیم سنائی فرماید ع ای روز
و عالم را بپوشیده کلاه تو ٭ تا مشتی بچه معنی شب پوش نهادستی ٭ هم او گوید ع بجستی باز کرده
بند گره ٭ ز شوخی کج نهاده طرف شب پوش ٭ **شب تاب** بفتح اول و سکون ثانی
نام جانوریست کوچک که دنبالهٔ آن در شب مانند آتش بدرخشد شمس فخری راست ع
ببین چگونه بود تیز چشم دشمن تو ٭ که روشنائی او باشد از دم شب تاب ٭ **شبتاک** بکسر اول
و سکون با و فتح تای فوقانی لکد زن باشد ٭ **شب چراغ** گوهر را گویند که در شب مانند چراغ روشنی دهد
آورده اند که گاوی در دریا می باشد و شبها جهت چرا بیرون می آید و این گوهر را که در دهن او است
بر آورده بر زمین نهد و بروشنی آن چرا میکند امیر خسرو در صفت حسینی گفته ع از پی امروز نو
چندین شب چراغ ٭ سالها کز شمع آتش خورشید اندر کان گرفت ٭ **شبچراغک** کرم شب تاب را
گویند ٭ **شبچره** بفتح اول و سکون ثانی و فتح جیم عجمی و رای مهمله چرا کردن حیوانات باشد در شب حکیم
ناصر خسرو فرماید ع گرگ آمدست شب گر شمره در شب بر تره ٭ افتاد در رمه رفته بشبچرا
و بدین مناسبت نقلی را گویند که یاران هنگام شب نشینی بخورند مولانای حکیم نزدوی راست
ع نی بر سر خوان مردمان چون مزه ایم ٭ نی نقل مجالس از پی شبچره ایم ٭ امروز که ناکسان
درین بازارند ٭ ما جنس کساد و زر نا سره ایم ٭ **شبخوش** کنایت از وداع باشد کمال اسمعیل

نظم نموده ؎ طبع خوشدلی ندارم زانکه ٭ روز خوش کرده است شبخوش من ٭ خواجه فرزدق گفته
؎ اگر از بهر ایشان هست حرمان بنده را حاصل ٭ شب خوش باد من رفتم تو باری باش با ایشان ٭
شبچک با جیم عجمی مفتوح بکاف زده شب پانزدهم شعبان را گویند و آنرا شب برات نیز نامند
اوستاد رودکی گوید ؎ چراغان در شب چک آنچنان شد ٭ که گیتی رشک هفتم آسمان شد ٭
شب خرک شب پره تیزک بود و آنرا بتازی رشاد خوانند **شبدیز** بفتح اول و ثانی زده و کسر دال
غیر منقوطه و یای معروف نامیست از نامهای باریتعالی عز اسمه و بعضی گویند که نام اسپ باشد **شبگون**
دو معنی دارد اول نام لحنی باشد از موسیقی مصنفات باربد بطریق خاقانی الانوطاحی مصنف بد گوید ؎ چو آن شبگون بمعنی راه در پیش
شتندی جملهٔ آفاق شب خیز ٭ دوم نام اسپ خسرو پرویز باشد گویند رنگ آن اسپ مشکی بوده
و در تاریخ طبری مسطور است که از همه اسپان جهان چهار بدست بلندتر بود و از روم بدست آورده بود
چون نعل بستندی هشت میخ بر دست و پایش محکم کردندی و هر طعام که خسرو خوردی شبدیز را نیز میدادی
چون شبدیز بمرد خسرو فرمود که بر سنگ اندر نقش کردند و هر وقت که پرویز را آرزوی شبدیز خاستی
بدان نقش اندر نگریستی و بگریستی و تا امروز صورت شبدیز ایران نقش کرده اند یکبار اندر آ
شبیر بفتح اول و ثانی شعلهٔ آتش بود حکیم سوزنی راست ؎ آتش گرم شمار
عشق شبیری نفروزد ٭ یار گرمی سرمه انت بزانو بازد ٭ و بکسر اول و سکون ثانی نام ماهیست ٭
حکیم خاقانی فرماید ؎ بر ریش سید و بروت بزید و شراب ٭ شیر بشیر غنه در ریش مسیلمه کذاب ٭
و بزبان تازی دست را گویند و آنرا وجب نیز خوانند **شبرغان** بفتح اول و سکون ثانی و ضم را
نام شهر بلخ باشد حکیم اسدی راست ؎ سوی شبرغان شد بشادی و کام ٭ که خوانی ورا
بلخ بامی بنام ٭ **شبرم** بفتح اول و ثانی زده و رای مفتوح بمیم زده نام گیاهیست که در بوستان و کنار
جوی و صحرا روید و آنرا بزبان شیرازی گاو بند و گاو بند سک گویند بدان سبب که چون گاو
بخورد بمیرد و گوسپند از آن هر چند که بخورد صحت یابد و بهترین شبرم که سبک باشد و لونش بسرخی
گراید و در غرایب الدنیا شیخ آذری گوید ؎ هر که بیمار گردد ی بعجم ٭ طلبد از گیاه او شبرم ٭
شبرنگ سه معنی دارد اول نام اسپ سیاوش بود دوم گلی است خوشبو که سیاه رنگ باشد
و در اندک زردی نیز بود سیوم نام سنگی است سیاه که در چرخ مانند کهربا باشد و آن دو نوع است

یکی را دست خفچاق می آرند و آن انیست که بمرور ایام منجمد گردد تا شیر شدن هوا نوعدیگر کانی بود
و از گیلان بیاورند و آنرا شیوه و شیود نیز خوانند طبیعت آن سرد و خشک بود در خواص فشتبر
نوشته اند سرکه آنرا با خود دارد از چشم زخم و آزار پش ایمن باشد و اکثر بر سر بیاویزند در دو سر
ساکن گردانند و اگر چشم مردم از سن ضعیف باشد مانند حبابی یا ابری از پیش چشمان پدید آید
و خیرگی کند آمینه لیسانند و پیش بدارند آن مرض زایل شود و منع نزول آب نماید و میل آن
بچشم کشیدن روشنائی بیفزاید [illegible] همچون بالغض [illegible] سپود
و مثل بوی نفط بوی از ان آید * شبستان حرم سرای پادشاهان باشد و بعضی گفته اند
که خانه بود که شب در آنجا بسر برند حکیم خاقانی فرماید ــ از آنکه بالغ شد آن آفتاب بش *
عروس ظفر در شبستان نماند * شبشب بکسر اول و کسر ثانی چیزی را گویند که گران و ناخوش
بر طبیعت آید عرفی گفته ــ حالم آمد یکی بقبض و شبشب * ریشکی کنده و بلند کرد زشت *
شغباره بفتح اول و سکون ثانی جایگاه گوسپندان و دیگر چارپایان بود و بعضی آن را
برای غیر منقوطه نیز خوانده اند * شب غریب نان و حلوئی را گویند که در شب اول مرده
بجهت ترویج روح او بمردم قسمت نمایند بسحاق اطعمه گوید ــ از شمیم نان و حلواهای
گرم شب غریب * لیس نخواهد رفت بربالای خاک ما نسیم * شب فرخ نام لحنیست
از موسیقی رفیقی در صفت باربد بطرب گوید ــ شب فرخ چو شب آغاز کردی * عروس روز
پرده باز کردی * شبک بکسر اول و سکون دوم باد ریشه را گویند * شبکوک
و شبکوکه و شبکو و شبکوکا بفتح اول و سکون ثانی گدای را گویند که شبها بر بسته باهر درختی
که در میان محل واقع باشد برآید و بآواز بلند تمام مردم محله را بر ده دعا بکنند و صدقه بدهند
شیخ سعدی گفته ــ نه چون جو فروشان گندم نمای * جهان گرد شبکوک خرمن
گدای * عصا بری راضی راست ــ بشاخ گلبن آن شوریده بلبل * چو شبکوکا
کند تا صبح فریاد * مولوی معنوی فرماید ــ همچو شبکوکه کنم شب ذکر و بانگ * تا رسد
از ناله هایم نیم دانگ * شبگون بمعنی شب چراغ است که مرقوم شد حکیم سوزنی فرماید
ــ چرا نه مدیح برادر کشادم * نهادم لعبد البسی در شبگون * شبنه با نون مکسور و های هوز

بیخ را گویند مولوی معنوی فرماید ع ای دل سرگشته شده در طلب باده رکی ٭ چند کنم مدح یکسی فی گروهی ٭ جذب کن ای باد صفت وجود همه را ٭ برکش خورشید من راز گری ٭ **شبگو و شبگوی** با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اوّل حشر پاسبانان بود و آنرا چوبک زن نیز گویند **منصور شیرازی** گفته ع بر آستان تو پیر زحل بود دربان ٭ بحضرت تو بود سرگ آسمان شبگو ٭ دوم گوینده را گویند مولانا **نظامی** در صفت بارید گوید ع چو آن شبگون گرفتی راه شبدیز ٭ شدندی جمله آن آفاق شبخیز ٭ **شبگیر** دو معنی دارد اوّل آنرا گویند که جایی بجایی در شب کوچ واقع شود و صبح و سحر را نیز گویند حکیم **قطران** گوید ع همت مردم را شب شبگیر بود روی تو مر زایران شب وان مداح و روی را شبگیر ٭ **عبدالواسع جبلی** است ع باده چون آفتاب از ساقیان ماه روی ٭ بر سماع مطربی چون زهره در شبگیر ٭ و در بعضی روزنگار راه یافتن شبدا شبگیر گویند و اکثر شعراء متاخرین بایمعنی نظم نموده اند چنانچه **قاضی یحیی** گفته ع چشم چون آهوان وحشی زکمند ٭ دیگر نشویم بامدادت در بند ٭ از منزل هستی بهوای زلفش ٭ یاهوی قوی بلند زدیم شبگیر اندر ٭ دوم نام مرغیست که وقت صبح آواز حزین کند **شبکوی** نام گیا رنگ دو که در شب بود هم و آن را گاو چشم تیز خوانند و بتازی اقحوان نامند **شبه** بفتح اول و ثانی و اخفای ها سنگی باشد نرم که در غایت سیاهی بود حکیم **ازرقی** فرماید ع خیال آن لب گوهر نمایت ای شبه گون ٭ پدید کرد مرا از دو دیده کان گهر ٭ **شبی** بکسر اول و ثانی نوعی از جامها باشد و بعضی گفته اند که پوستین بود **شیار** بفتح اول و ثانی زده نام رستنی است تلخ که آنرا لوا نیز خوانند و جادوی صبر و بهترین آن در صقوطره بهم رسد و صقوطره جزیره ایست نزدیک سواحل یمن و آن جزیره چهل فرسنگ است و ساکنان آن جزیره مقید بهیچ دین و مذهب نیستند و در سحر نهایت مهارت دارند و اصل آن مردمان از یونان است بدان جزیره فرستاده بجهت ساختن شیار گویند که زنان الیغان چنانچه ساحره اند که اگر با کسی خصومتی داشته باشد هر چند که حاضر نباشد شکلش را در خاطر گذرانیده اختیار سحر نمایند و قدحی پر آب پیش خود نهند باز مانند قطره خون در قدح پدید آید و لمحه بلمحه بزرگتر شود

تا بحدیکه آن قدح پر جگر و دل دستش گیرد آن شخص در زمان بمیرد چون شکمش بشگافند جگر نیز بشکافته و طبیعت شبیار گرم و خشک بود و مسهل صفرا و رطوبت و بلغم از سر و مفاصل جذب کند و اطباء خ... سازند که حبه و ایمنش شبیار ها شد لهذا بحب شبیار اشتهار دارد و خواص شبیار در ذیل صبر صاحب اختیارات بدیعی تفصیل بیان نموده صبر کرا معاینه کردن باشد او مطالعه نماید شبیاره سبزه را گویند شبیم بفتح اول و کسر ثانی و یای معروف بمعنی گریز بود استاد عنصری فرماید

چون بپیچد چهار نیزهٔ او بجای دشمن گزد کر تیغ و شبیم

فصل غین منقوطه

غبار بفتح اول چوبدستی بود حکیم ناصر خسرو راست

آنکه بر فسق ترا خصمست او دست چو آز ، سوی من شاید اگر شکر بگوئی لعبار ، غبب بفتح اول و ثانی گوشت زیر زنخ را گویند و آنرا غبغب نیز خوانند حکیم خاقانی گوید غبغب ... خرخره و ز کات باده باده ، چون دمش از سطوتی و چون غبغبش از ... ی

فصل کاف

کبار زی باول مفتوح شخصی را گویند که چوب و علف از صحرا بجهت فروختن آورده باشد کبال رسنی را گویند که از لیف خرما سازند و در بعضی فرهنگها بجای لام کاف مرقوم است کبت بکسر اول و سکون ثانی و تاء فوقانی زنبور عسل باشد حکیم سوزنی در هجو ملا شهید ا گفته ای سید کبت خانه بر آشفتی ، با کیمی بخیر دی خفتی ، آرام کی پذیرد تا حشر ، این کبت خانه را که بر آشفتی ، سهلست کبت خانه بر آشفتن ، کسی بخانه تر ز جوش خوش خفتی ، و بفتح اول در تازی بمعنی هلاک آمده مولوی معنوی فرماید شیخ طاهر بود این اهل سمت راه بینندهٔ خلق طاهر کبیتا ، و هم در تازی بمعنی خوردن و بر روی افگندن نیز آمده از کنز اللغات مرقوم شد کبتر بفتح اول و سکون ثانی و فتح تاء فوقانی و سکون رای کبوتر باشد حکیم فردوسی فرماید چو چشم تذروان یلی چشمه دید ، یکی جام چون خلق کبتر کشید ، حکیم سوزنی گفته چو کبتری خانه کرده به کابک چو بار سفیدی ره یافته بهر کا و اک ، کبسج بضم اول و سکون ثانی و جیم خرده بیده بود کبد بفتح و سکون ثانی زره کفیر باشد و آنرا البید نیز گویند و بتازی لجام و بهندی کوسه و دال فربه را گویند کبر با و کبر وا نام آشی است که آنرا باریک بپزند و آنرا کوریا و کوروا نیز گویند کشیتب و کشنبو و کشیتیت بفتح اول و سکون ثانی و شین منقوطه تای فوقانی حنظل باشد گیاه تلخ حکیم خاقانی فرماید حایه ... جان ...

چون شکره‌ای کاشش نشکر همه کشتنی + شمس فخری راست ـ بلاغ آرزوی دشمنانت
سراسر میوه‌ها باد اکنسو + مثال شیخ سعدی ـ منکر سعدی که ذوق عشق ندارد + نیشکر
در دهان تلخ کنیست + کبک دو معنی دارد اول مفتوح و ثانی زده دست راست را گویند
دوم نام جانوریست معروف کپیل بفتح اول و ثانی پوستین باشد که از پوست گوسپند بزرگ
که موی آن درست بود سازند و آنرا کول نیز خوانند کبودان بفتح اول و ضم ثانی و واو مجهول
دو معنی دارد اول نام قریه است از مضافات نیشاپور مولانا عبدالرحمن جامی راست
ـ بود آن قریه را کبودان نام + پیرزالی در آن گرفته مقام + دوم سیاه دانه بود کبود در
بفتح اول و ضم ثانی و واو معروف و فتح دال و سکون را کرکین باشد که آنرا ماهیلی کوچک بخورند
چنانچه شمس فخری گفته ـ تو همچون همای براوج سعادت + حسود تو در آب غم چون کبود ره
کبوذه بفتح اول و ضم ثانی و واو نام چوپان افراسیاب بود کبوس بضم اول و واو مجهول بمعنی گوژ است
ملقابادی گفته ـ سرو دیش وقد دوستانت راست + چون کمان باقامت عدوت کبوس +
کپینه کپیله بضم اول و فتح ثانی مشدد شیشه یا کدوی باشد که حجامان آنرا بر محل حجامت نهند
تا خون کشیده گردد و معرب آن قبه است شمس فخری گفته ـ شهنشاهی که تدبیر ضمیرش + نهد
بر پشت چرخ از ماه کپه + کبستا و کبسته و کبسا بضم اول و فتح ثانی و سکون یای تحتانی زده حلوای
باشد که از مغز گردکان و بادام و پسته و کنجد و امثال آن سازند و آنرا حلوای مغزی نیز گویند
شمس فخری گوید ـ دوش آب چشم دشمن باتوده کرده ونجیت + کز کور کنجد غم سازند
در کبسا + بسحاق اطعمه گوید ـ بره بشکست بالش دست گردون از قضا + آنچنان
کز در دشد اورا پریشان باجها + گرم کرده تخته بندش از کبسته کنجدی + در لجام و تخم مرغش بر قلم
بسته طلا + امیر خسرو در صفت هلال گوید ـ کناره بست سپید از کبیتهای نبات + فراز این
طبق و زرنگار سیم اگین + کبشنک بضم اول و فتح ثانی و سکون یای تحتانی و فتح یای فوقانی آسیانه
باشد کبید با دال مفتوح بمعنی کبد باشد که مرقوم شد کبیچه دو معنی دارد اول چاروای گویند
که زیر دهان آن ورم کرده باشد دوم پشت خاره بود کبیده بضم اول و کسر ثانی و یای معروف
آرد گندم و برنج بود که بریان کرده باشند و آنرا ترکی ملقان گویند + + + + + +

فصل کاف عجمی ❊ گبیر بفتح اول وثانی سه معنی دارد اول نام سنگیست که ازان ظروف
وادوات مانند دیگ وکاسه وصحن سازند **حکیم سنائی** فرماید ع زین بیابان مر الیسی بهتر ❊ خار و
آب سرد و دیگ گبیر ❊ دوم نام شهری بوده از ولایت بجود و بجور ولایتی است که مابین هند و کابل
واقع است گویند که میر سید علی همدانی چندگاه در انجا بوده و نقد حیات در انجا سپرده و نعش ورا
از انجا نقل نمودند **اوستاد عنصری** فرماید ع نه یک سوار است او بلکه صد هزار سوار ❊
برین گواه بسست انکه دید حیرت گبیر ❊ سوم خیمه را گویند که آنرا بیک ستون برپا کنند **رواق**
اطعمه گفته ع شاه جلوه گر اندر املاء وصحفای خویش ❊ خرگهش کاه است مینو خیمه گبیر ❊
و گبر بسکون ثانی هم دو معنی دارد اول مغ را گویند **امیر خسرو** راست ع بگورستان مگر آیم
مشو از پی نماز لیس مردن ❊ مسلمانی مباد از پهلوی من در عذاب افتد ❊ **بابا طاهر همدانی** راست
ع تا گبیر لبسی بینی بتو یار نهی ❊ در گبیر نه بینی از بهرتی عار لبسی ❊ آنرا که میان بسته زنار بسی ❊
او را بمیان عاشقی کاتبینی ❊ دوم سلاحی باشد که آنرا خفتان نیز نامند **حکیم فردوسی** فرماید
ع یکی گبر پوشید زال دلیر ❊ بجنگ اندر آمد بکردار شیر ❊ **گبرکی** بفتح اول وسکون ثانی ظرفی
باشد که شراب دران کنند **ابن یمین** فرماید ع دار شهاب دولت و دین انکه از کرم
مانند معن زائده دل بر مکی ❊ دارم طمع ز جود تو یک گبرکی شراب ❊ بفرست و بنده را مکن ازلبش خو
ستگی ❊ گر مست گبرکی بفرست انچه هست زانک ❊ هر چه آید از تو خود نبود غیر گبرکی ❊ **گنبز** بفتح
اول وسکون ثانی چیزی گنده و سطبر را گویند **مولوی معنوی** فرماید ع بکران چون
خاک سیرت میکند ❊ بر کرمان بر باد و کبرت میکند ❊ هم او گوید ع در فلان بیشه درختی
هست سبز ❊ بس بلند و پهن و هر شاخش گبیز ❊

فصل لام ❊ **لب** دو معنی دارد اول معروفست دوم کاج و سیلی باشد
لباچه بفتح اول فرجی را گویند **حکیم انوری** گوید ع یکی ز آتش جور سپهر بارم خیز ❊
که از انجا سران همچو دیگ میجوشم ❊ عجب مدار که امروز مرا دیدست ❊ دران که آتش لطف
داده دوشم ❊ ز مهر خسرو سیارگان همیخواهد ❊ که عشوه بخرم و ان لباچه بفروشم ❊ حکیم
خاقانی فرماید ع گرد آفتاب صبح کلاه و لباچه ام ❊ این زرکش فرح و آن زرنگار کرد

وانگه زماه زهره کلاه لباچه ام ❊ هم فوق وهم زنگله شاهوار کرده ❊ لباد و لباده بفتح اول
جای بارانی باشد وبالضم چوبی باشد که بر گردن گاو نهند تا لباد و قلبه را یکشد و آن را
بهندوی جوا خوانند مولانا نظامی راست ❊ کشاورز بر گاو بند دلباد ❊ زگاو
زآهن بجو بیمراد ❊ لباشن و لباشه و لبیشن و لبیشه کلهم ریسمانی را گویند که بر سر چوبی
بندند و لب بالای اسپان بد نعل را در آن نهاده تاب دهند تا عاجز گشته حرکات
ناپسندیده نکند حکیم سوزنی راست ❊ لبش از نخود در لباشه کنم ❊ تا نخندند زر
اولو الالباب ❊ هم او گوید ❊ لبت از نخود در لبیشه کنم ❊ که بدلیسان تو دمبتم خیز ❊ ملک الکلام
شیخ سعدی فرماید ❊ مرا کمند میفگن که خود گرفتارم ❊ لبیشه بر لب اسپان بد لجام
کنند ❊ لب چرا آن باشد که چون یاران با هم صحبت داشته میوه ها و نقلها در میان
آرند و آنرا خورده با هم سخن گویند لباب بکسر اول وسکون ثانی و تای مثنات تحتانی بالف
کشیده و بای موحده موقوف رود خانه را گویند لبینا باول مفتوح و ثانی زده و یای تحتانی
و یای معروف نام نائیست از نوای موسیقی ❊

فصل میم ❊ مباو باول مضموم زرد چه گوسفند یا نیز باشد که با برنج و قیمه غنده پزند و آنرا اباری
عقب خوانند ابو اسحاق اطعمه گفته ❊ در مقابل چه بود پنبه کبیر و فربه ❊ در عقب ذکر مبار است
تو خاطر خوش دار ❊ هم او گوید ❊ اگر چه دنبه بدنگ مقلیا شد خوار ❊ مبار چنین محرمی
نخواهی ماند ❊ مبیدن باول مفتوح ثانی مکسور سخنان لاف و گزاف باشد مینک باول
و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی دلوک بود و آنرا بتازی ازمنه خوانند منیژه بفتح اول
و کسر ثانی و فتح رای عجمی نام دختر افراسیاب است که معشوقه بیژن بن گیو بوده لامعی جرجانی
راست ❊ خروش رعد پس از نور برق پنداری ❊ همی زعشق منیژه فغان کند بیژن ❊

فصل نون ❊ نبارش بفتح اول و فتح رای عجمی را گویند که در زیر چوب سقف
که شکسته باشد بیا نهند و زیر دیوار شکسته نهند که نیفتد نباع چون دو زن در نکاح یکمرد باشند
زنان یکدیگر را نباع خوانند و آنرا انباع نیز گویند نبرد دو معنی دارد اول جنگ باشد
شیخ سعدی راست ❊ صلح است میان کفر و اسلام ❊ با ما تو هنوز در نبردی ❊

حکیم سوزنی فرماید ؎ بانک شکر هجر تو همه سال * زامید وصال در نبردم * دوم شجاع و دلیر
را گویند چنانچه حکیم فردوسی فرماید ؎ نخستین یکی نامدار اردشیر * سر شهریاران نبرد دلیر
نبرده بفتح اول و ثانی دلاور و مبارز بود اوستاد معزی فرماید ؎ شادمان روی
سوی خیمه نهاد * آن شه خیره روی نیک سیر * راست گفتی نبرده حیدر بود * باز گشته
بضرب از خیبر * نبیشه و نبیشه بفتح اول و سکون ثانی و فتح شین و اخفای ها نبیره زاده را
گویند نیک * نبشه و عبشه باول و ثانی مفتوح بمعنی دختر زاده باشد امیر خسرو در نعت
نور دیدگان رسول الثقلین حضرت امام حسین علیه التحیة والثنا گفته ؎ صفت ذات او نبیره است
که رسول خدا را انیس است * نبک بفتح اول و سکون ثانی زده تراویدن آب بود کنار چشمه
رود خانه و آنرا از هاب نیز گویند و باول و ثانی مفتوح بتازی پشته و یکتا خورد را نامند نبهره باول
و ثانی مفتوح چهار معنی دارد اول قلب ناسره بود دوم دون و فرومایه بود کمال اسمعیل راست
؎ گر خاطر تو تیره و طبعت نبهره است * هم آب تست روشن و هم سیم نبهره * حکیم خاقانی فرماید
؎ بسا کز بی سنتی جهان چون بیکار * چو دائره همه تن گشته بود زنارم * کنون که از این
عالم نبهره فریب * بر سیم طالع خود والیست رفتارم * سوم بمعنی نبرگ آمده و آنرا نابهره
نیز خوانند چهارم پوشیده و پنهان باشد بجهت تمثیل بود دلیل پوشیده و پنهان در تاریخ بیهقی
از احوال سلطان محمود ابن محمود سبکتگین چنین معائنه نموده شد که از بیداری حزم و احتیاط
این پادشاهان محتشم که بروزگار جوانی که شراب میبود پنهان از پدر شراب میخورد پوشیده از
ریحان خادم فرود سرای خلوتها میکرد و مطربان میداشت بردوزن که روبیکه الیلزا از ایشان
نبهره نزدیک وی بردندی نبیذ دو معنی دارد اول مضموم و ثانی مکسور و یای معروف شراب را
گویند دوم باول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول بمعنی خبر خوش است و آنرا نوید نیز خوانند
مثال شیخ سعدی فرماید ؎ بخورم گر ز دست تست نبید * بکنم گر خلاف تست نماز *
نبیره باول مفتوح و ثانی مکسور و یائی معروف و رای مفتوح پسر زاده را خوانند *

فصل واو *

ویر بفتح اول و سکون ثانی ناله باشد و دانو لیست که شبیه بگربه باشد
لیکن دم ندارد از پوستش پوستین سازنده.

فصل ها ❊ **هید** بفتح اول و سکون ثانی آلتی باشد که زمین را بدان هموار سازند و بعضی بهای پارسی
و دال منقوطه هم خوانده اند **هیر** بفتح اول و ثانی حرکت و ریم و پوده بود بهای **جامی** راست ع کس
چو جا هست بر نغون و هیر ❊ مردم از وی چه یابد و قیر ❊ **هیک** بفتح اول و ثانی کفدست باشد

فصل یای تحتانی ❊ **یبات** بفتح اول و ثانی خرابات را گویند و آنرا بتازی بیات خوانند
مولوی معنوی فرماید ع کدام صبح که عشقت پیاله ارد ❊ ز خواب بر جهد این خفته بجت گوید
طربکه از تو نباشد یبات میگذرد ❊ بیا که جان که بجان آمدم ز عشق یبات ❊ **ییبست** تر باشد
ییلبست بفتح اول و ثانی و فتح سین گیالیست مانند اسفاناخ ❊

باب بای عجمی

فصل الف ❊ **اپرخ** و **اپرانداخ** و **اپرندخ** با اول مفتوح و ثانی مضموم سبحان بر
دانکه را آنرا انداخ و بنداخ نیز گویند **اپرویز** با اول و ثانی مفتوح برانده و واو مفتوح یا مجهول
و زای منقوطه بمعنی برابر است در فصل عجمی انشا بسرا مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی **اپرر**
بفتح اول و سکون ثانی خاک باشد **ابراهام** نامیست پارسی پاستانی و آنرا ابراهام بحذف
همزه نیز خوانند و معرب آن ابراهیم است **اپرناک** بفتح اول و ضم ثانی جوان را گویند **اپیون**
افیون باشد حکیم **ناصر خسرو** فرماید ع چه حالست اینکه مدهوش اند یکسر ❊ که پندار کی خوردند اپیون

فصل بای ❊ **بپاویدن** و **ویدن** بمعنی سودن باشد **بپسودان** و **بپسودن**
بمعنی سودن بود یعنی دست یا دیگر عضوی را بچیزی مالیدن و آنرا براس نیز خوانند و بتازی
لمس گویند حکیم **سوزنی** در مرثیه گفته ع بخاک وادی آن چهره که آبله کرد ❊ با ستین حریرا رچه
نرم بپسودی ❊ **ابوالفرح رونی** راست ع کو نپسود زخم تیرش گفت ❊ صاعقه است
این نه تیر آغوشا ❊ — ❊

فصل بای عجمی ❊ **پیلس** بفتح اول و سکون ثانی و ضم لام ترشی باشد که از آن چاشنی کنند
لیسحاق اطعمه راست ع ترا و رشته همین والی هست در دل اوست ❊ دل حسود که هست
او چو پیلس از دل دور ❊ — ❊

فصل تای فوقانی ❊ **تپاک** و **تپیدن** تپ اضطراب بود **یوسفی طبیب** گفته ع

از چلن چه ترا تاک گرد تیز ❊ شیرین منی طلب تا سوز انگیز ❊ خوش خوش ترش و در کشش و سرد و گرم گیر ❊
در حصه زور شاخ مرجان ریز ❊ مولانا وحشت بیاضی راست ❊ زتپیدن دل خود
شب هجر و سعد ابم ❊ که درو نمیتواند که غمت قرار گیرد ❊ تپنکو با اول و ثانی مفتوح و نون زده
و کاف فارسی مضموم صندوقی باشد که حلوائیان و بقالان و دیگر محترفه زری را که از فروخت
اشیاء بهم رسانند و در آنجا نهند استاد رودکی فرماید ❊ تپنکو کاندرو تیار بود ❊
بستند را اندکه هوشیار بود ❊ ❊ ❊

فصل جیم پارسی

❊ چاباح بکسر اول نوعی از ماهی است چارپا اول مفتوح هر چه سینه
دو رنگ را گویند عموماً و کبوتر سبز که خالهای سیاه داشته باشد خلاف لون بدن اندامش
بود خصوصاً چچاب بفتح اول و سکون دوم و ثانی زده توشه بود چچله بفتح هر دو جیم عجمی و لام و سکون
یای عجمی زمینی را گویند که پر آب و گل باشد چنانچه پای در آن بلغزد و آنرا اغلاب و خلاش نیز گویند مردم
عام چپله نامند چپ دادن کنایت از دغا و فریب دادن بود و طرح کردن بود مولوی معنوی
فرماید ❊ گریبان گیر و اینجا کش مر آنرا ❊ اگر تو خواهی خوش ❊ تو صیادی که من صید خوش ❊ مگو چپ بی
ما بیاه ❊ نظامی عروضی راست ❊ لب یار مگر دگر چپ ورا ستوده ❊ لم چپ داد بتان را و ترا
خواست دلم ❊ چپیداز و چپیدان بکسر اول و سکون ثانی سوموزه باشد و آنرا خارکش نیز
خوانند و بتازی جرموق چپر بفتح اول و ثانی مشدد و مخفف هر دو آمده شش معنی دارد اول حلقه
و دائره باشد مولانا جامی فرماید ❊ چپر زده سینه‌ام گرد تو تیغیان را ❊ آهی زدم و گفتم
تخم چپری سوزد ❊ دوم چپر خانه دیواری را گویند که از علف و نی سازند چوبهای جامی راست
❊ آب چون مردان جنگی در زنند ❊ باغ چون دیوار صحرا بود چپر ❊ شاخ گلفته ❊ کنار جوی
از سبزه چپر بست ❊ میان کوه از لاله کمر بست ❊ سوم پست تارها بود که بند یا فان بوریا فان
تارها را از میان بر کشند و هر مرتبه که بود آنرا اگر دانند و این قسم بند دیوار را نیز چپر بافت
گویند چپان با اول مفتوح لباس کهنه را گویند و از نیست که مردم با سبز و تازه که بجهت کهنه
بپوشند چپانی نامند چپسیدن بفتح اول یعنی چسبیدن باشد و آنرا چفسیدن نیز گویند
چپش بفتح اول و ضم ثانی بز یکساله را گویند حکیم سوزنی راست ❊ ملیتر ❊ همه و تخته و

شاک و چیشپس تو • بگرفت بیابان ز درازو تر بهنا • پور بهای جامی راست ۞ لای تو گشتن ای بیست
چون شمساک • سر باید بریدنش چو چیشپس • چیپل بفتح اول و ثانی کسی را گویند که خود را بچیزهای
ناشایسته آلوده دارد و کارهای چرکین کند غشیان آرد بکند • چپلوس بفتح اول و سکون ثانی
و ضم لام و واو مجهول بمعنی چاپلوس است که در فصل جیم عجمی از باب الف مرقوم شد • •

فصل خا • خپ بفتح اول خاموش و امر از خاموشی بود مولوی معنوی فرماید
۞ اینچنین قلندی هزار زهر عدوه تا پشد خپ جسد آید بده • ابن یمین راست ۞
فلک را دوش میگفتم که ما را • بجز آسایشی از تو طمع نی • فلک چون این سخن بشنید گفتا • برو ای بی تمیز
خپ باش یعنی • خپاک بفتح اول چهاردیوار سرگشاده بود مانند چهاردیوار مسجد و سرای و
چهاردیواری که هنگام شام چارپایان را در آنجا کنند حکیم سوزنی فرماید ۞ هزار کس را خرپیش
بردهام بعرانه • هزار کس را گوساله رانده ام بخپاک • شمس فخری راست ۞ بیشه نیز بر کرد
قفس • دشت را بر گوزن ساخت خپاک • خپک بفتح اول و ثانی دو معنی دارد اول
نان بزرگ را گویند خواجه عمید لویکی راست ۞ از جگر تنور شرق امر قومی بر آورده • قرصه
ز رمغزی از لیس همچون خپک • دوم فشردن گلو باشد و آنرا خپه و خفه نیز گویند خپه بمعنی دوم خپک
که مرقوم گشت حکیم اسدی گوید ۞ پی پیل شخبه در دام او • سواران خپه در خم خام او •

فصل راء • رپد و رپود باول مفتوح نام گیاهیست که چرنده راست کند • • •

فصل زاء منقوطه • زپ بفتح اول بمعنی درست آمده مولوی معنوی فرماید ۞
چشم گردان سوی راست و سوی چپ • زانکه سود نامه نامه راست و زپ • — • • •

فصل سین • سپاره بضم اول آهنی باشد سرتیز که زمین با وشدیار کنند و آنرا آهنجفت
نیز نامند حکیم ناصر خسرو فرماید ۞ مردمی های بصورت جسم و بدان مستوره • بر گردن تو نوع
تست سپاره من • و بکسر اول دو معنی دارد اول لشکر باشد مولانا نظامی راست ۞ چو چوپای
گهر گوهرشناس ست • اگر سهمی بهنگ بسیار است • دوم بمعنی قبولیت چنانچه سپاس دارم بمعنی
قبول دارم باشد و در فرهنگ هندوشاه بمعنی لطیف نیز مرقوم است سپاناخ بکسر اول و عجمی
از سبزی باشد که در آشها اندازند و آنرا اسپناخ نیز گویند مولوی معنوی فرماید ۞

من سپا ناخ توام هرچه پزی ٭ ماترش باباکه شیرین نمی پزی ٭ **سپاروک** بفتح اول و کاف عجمی کبوتر را گویند حکیم **قطران** راست ع سپاروک از چه اوج چرخ گیرد ٭ کجا گردد در با اندر مخلب باز ٭ **سپاره** بکسر اول جزو سی باشد از سی جزو کلام الله و آنرا سیپاره نیز خوانند **سیف اسفرنگی** راست ع هر سقطی که بعهد تو لاف سری زند ٭ شد مغان کجا رسد در ورق سیپاره ٭ **سپاوه** بکسر اول و فتح واو و اخفاء ها فروشکوه را گویند **سپتاک** بکسر اول و سکون ثانی سپیده باشد و با اول مفتوح سنگیست که از ان فسان سازند که زنان با چگونه بروی بجهت زیبائی بروی باشد **منصور شیرازی** گفته ع ز عکس خوی علی و بیاض دولت تو ٭ برو رخ شفق و صبح و سرخی و سپتاک ٭ **سپند و سفند** بکسر اول و فتح ثانی نام ماه دوازدهم است از سال و آنمدت ماندن نیر اعظم بود در برج ماهی **استاد فرخی** نظم نموده ع آری بدر مقدمه شاه شرق بود ٭ همچون سپند مقدمه ماه فروردی ٭ و در جمیع معنی با سپند که بعد ازین مذکور میشود موافقت و در بعضی از فرهنگها بمعنی سپند سوختنی نیز مرقوم است

سپر افگندن و سپر انداختن کنایت از عاجز شدن و فروتنی کردن بود **حکیم خاقانی** راست ع در عرصه که عشقش اسپه سپا انگیزد ٭ در رزمگه زلفش گردون سپر اندازد ٭ **سپردن** بکسر اول و ضم ثانی طی کردن باشد **کمال اسمعیل** راست ع در راه تو نهاد فلک صد هزار چشم ٭ تا خود فراز دیده او گام بسپری ٭ **سپساد** نام یکیست از نامهای نیر اعظم **نجیب الدین جرباذقانی** راست ع سپهر چو شد نام نیر اعظم ٭ که شاه ثابت و سیاره هست و اهل کرم ٭ **سپرغم** بکسر السین و سکون راء ریحان باشد **کمال اسمعیل** نظم نموده ع دماغی آن سوید آن غمهای خوشبو نیست ٭ بسی گوش افگند حالی حدیث نغمه سپرغم ٭

سپرک بکسر اول و فتح ثانی و ثالث دو معنی دارد اول نام علتی باز جسم جوشش که بر روی کودکان پدید آید دوم گیاهی باشد که بدان جامها را رنگ زرد کنند و آنرا سپرک دار نیز نامند

سپرلوشن بکسر اول و فتح ثانی و سکون راء و ضم لام دولتخانه پادشاهان و سلاطین را نامند **خسروانی** راست ع لیکن از خلق باید محنت گوش ٭ کسی کو کرد او گیرد سپرلوشن ٭

سپرم بکسر اول و سکون ثانی بمعنی سپرغم است که مرقوم شد و آنرا سپرغم و سپرهم نیز گویند **زرانشت بهرام پژدوی** گفته ع در دو کوه و بیابان تر ز سپرم ٭ که دم هر خسرو فریدونش خرم ٭

هم او گوید ع دران جمعی نشسته شاد و خرم * برسته نزد شان صد گونه سپرم * سپرنگ
بکسر اول وفتح ثانی وکسر را بآخر رسیده بود نجیب الدین جرباذقانی گفته ع جاودا
باد لقای تو که اندیشه نبرد * بسر هیچ تو پی گرچه سخن شد سپری * سپریس بکسر اول وسکون
ثانی وکسر را و یای مجهول میدان باشد سپرلیغ بضم اول وفتح ثانی دو معنی دارد اول
خوشهٔ انگور و خرما و امثال آن باشد که پر بار بود شمس فخری گفته ع نیستم هیچ تاک
پشت دوتا * از پی چندانه سپرلیغ * دوم راه راست بود سپرنگی بکسر اول و ثانی وسکون
رای منقوط وکسر کاف عجمی سیچ و سختی باشد چنانچه عیسی گفته ع سپرنگی کشیدن ز رقیب *
گر بدی یار مهربان با من * سپس بکسر اول وفتح ثانی بمعنی پس و بعد ازین باشد حکیم خاقانی
فرماید ع با این پلنگ گوهری از سنگ تیز لوم * گه زین سپس چو سنگ دم سپست از دفائی کان
سپست بفتح اول وکسر ثانی نام گیاهیست بغایت سبز و املس بود جانور را فربه سازد و آنرا بشیر
قصقصه و رطب و ترکی و لوسه و یورنجه خوانند و بضم اول و ثانی بوی ناخوش باشد مانند
بوی ماهی نم گرفته و قیر و ظروف برنجی و امثال آن حکیم انختاری در هجو غلام گوید ع یک غلام
هند و خریدم از بازار * بد انهای که گفتار ام آید عار * ترند روی چو اولن ضعیف حال چو پس
سپست روی چو قیر و سیاه چرده چو قار * سپک بکسر اول وسکون ثانی زدی کشت زار
بود سپکاو بکسر اول وسکون ثانی میان سر و سر کوه را گویند و آنرا کاد نیز خوانند سپل بفتح
اول و ثانی سم شتر و امثال آن باشد سپنج با اول مکسور و ثانی مفتوح چهار معنی دارد اول
میهمان باشد حکیم فردوسی راست ع گر امشب درین خانه باشم سپنج * نباشد کسی از من
بهیچ رنج * حکیم ناصر خسرو فرماید ع نه بینی همین خویشتن را نشسته * غریب و سپنجی بخانه
کسانه * دوم عاریه بود ذکر آن گشت بهرام گفته ع سپنج است ایمان منسوب جاوید *
بر زمین دل نمی بود امید * و چون دنیا خانه عاریتی و مهمانخانه است آنرا بطریق استعاره سرای
سپنج و سپنجی سرای گویند شیخ نظامی نظم نموده ع نماند کس درین دیر سپنجی * تو تیز
آخر بجانی یا برنجی * سوم خانه علفی را گویند که مزارعان بر کنار زراعت سازند و در آنجا
نشسته محافظت کشت زار نمایند صاحب فرهنگ منظومه نظم آورده ع خانه دشت بان

سپنج بوده کز نی گشت روز پنج بوده چهارم بمعنی چراگاه جانوران هست که در انجا آب و علف
بسیار بود اوستاد فرخی نظم نموده ـ از پی آسایش الفغدن روزی بچه جانور
سپنج خویش بپایان برد و ان * سپندار بکسر اول وفتح ثانی وسکون نون ودال مفتوح
والف کشیده ورای موقوف سمع را گویند ابو المعانی رازی در خطاب به نیر اعظم گوید ـ
ای سپند و خیمهٔ گردون * وی سپندار خانهٔ اسرار * ودر بعضی از فرهنگها بمعنی چراگاه چارپایان
که در انجا آب و علف بسیار بود نیز مرقوم است سپند باول مکسور وثانی مفتوح بنون زده
دو معنی دارد اول معروف هست دوم نام کوهیست حکیم فردوسی نظم نموده ـ بخون یمان
میان را به بند * بسوی تانیان تا بکوه سپند * سپندارمد بکسر اول وفتح ثانی بنون زده
چهار معنی دارد اول زمین را گویند زراتشت بهرام پژدوی در صفت قیامت
وظاهر شدن گنجها که در زمین است گفته ـ سپندارمد چون گشاید دهان * برون افگند
گنجهائی روان * دوم نام فرشته ایست که موکل بر زمین و درختان و جنگلها است و تدبیر امور و مصالح که در ماه
سپندارمد و روز سپندارمد واقع شود بدو متعلق است سوم ماه دوازدهم بود از سال و آن
مدت ماندن آفتاب هست در برج ماهی حکیم انوری فرماید ـ نماند دیگر یک شبنم از آب که
ماهی و دال هست سفندارمد وار تفهیم * چهارم روز پنجم است از ماه های شمسی بنابر قاعدهٔ کلیه
نزد پارسیان معتبر است که چون نام روز با نام ماه موافق آید آن روز عید کنند
و جشن نمایند سپندان و سپندین خردل پارسی باشد
و بهندی رائی نامند حکیم سنائی فرماید ـ هر کجا شیر است خود را چون شکر بگداختن *
هر کجا سرکه هست خود را چون سپندان داشتن * سپوختن بکسر اول و ضم ثانی
و واو مجهول چیزی را از چیزی بر آوردن و چیزی بزور و عنف فرو بردن و آن لغت ضد است
حکیم فردوسی فرماید ـ همه زخم کاهش فزود و ختند * بدارو همه درد بسپوختند * سپوز
بکسر اول و ضم ثانی و واو مجهول امر از سپوختن بود بمعنی بر آوردن حکیم انوری نظم نموده
ـ چون دهد بار شهوتی جانش * بر سپوزد سر از گریبانش * و بمعنی فرو بردن حکیم سوزنی
نظم نموده ـ ولی را کاه بیرگان بنشان * عدو را چاه کن در چاه بسپوز * سپیندگون

باول مکسور و ثانی مفتوح بنون زده و واو معروف و زاء منقوطه کماخ خیمه باشد و آنرا بتازی بادرشیه
گویند مثال این بیتی است که در ذیل لغت سپندار نوشته شد سپهبد بکسر اول و فتح ثانی و سکون ها و
الضم با خداوند لشکر را گویند چه سپه لشکر باشد و بد صاحب و خداوند حکیم اسدی راست ؎
سپهبد خبر یافت هم در زمان ؛ بشد تیز تیرش همچو باد و دمان ؛ سپهدان بکسر اول و فتح ثانی
و سکون ها و ضم یا نام پرده ایست از نواهای موسیقی استشهاد منوچهری راست ؎ قمری همی سراید اشعار چون جریر صلصل
همی نوازد یکجای بم و زیر ؛ چون مطربان زنند نوا پیش اردشیر ؛ که مهرگان چو زد لب و گاهی سپهدان ؛؛
سپهر بکسر اول و فتح ثانی و سکون ها آسمان باشد حکیم انوری فرماید ؎ ترازوئی که بدان
سر دیار او سنجید ؛ سپهر گفته او رسید و زمین سقال ؛ سپهرم بکسر اول و فتح ثانی و سکون ها و فتح را
نام یکی از پهلوانان تورانیست از خویشان افراسیاب یکی نامور بود باجاه و آب که در جنگ دوازده رخ
بدست بیژن گودرز کشته شد حکیم فردوسی فرماید ؎ سپهرم ز خویشان افراسیاب ؛ شد از دست گودرز خفته در آب ؛
سپید روی قلعه را گویند سپیناک بفتح اول و کسر ثانی و یای مجهول یعنی کیسلت که مرقوم شد
سپیچه بکسر اول و ثانی و یای مجهول و فتح جیم چیزی باشد که بر روی شراب و سرکه مثل بافی بسته شود
مولانا فرید الدین احول گفته ؎ آتش همه سالته گلاب است ؛ نالش ز سپیچه شراب است
سپیدبا نام آشی است که از ماست بپزند چه با دنیارش باگویند و آنرا ماست تیز گویند
سپیدپا کنایت از پیک قدم بود سپیدکار کنایت از نیکوکار بود چنانچه سیه کار کنایت از
بدکار باشد حکیم خاقانی راست ؎ گرچه کار سیت از همه روی کار تو ؛ لیک قیامت است هم
خصم تو در سینه گری ؛ سپید نباتیست مانند نبات بوستان افزونده خوش نظر که شاخ آن
سپید بود و برگ آن سبز باشد سپید نامه صالح و رستگار چنانچه سیه نامه فاسق و بدکردار
سپیل بفتح اول و کسر ثانی و یاء معروف نوای مرغان باشد و آنرا بتازی صفیر گویند

فصل شین منقوطه

شباشاب ؎ شیشاپ بفتح اول آواز پیکان تیر باشد
که از سهم بر جای زنند مولانا عبد الله هاتفی گفته ؎ برآمد ز نا و در دیر نا و بیر ؛ شباشاب
تیغ و قسلاش تیر ؛ شپشپ بفتح هر دو شین منقوطه و سکون هر دو بای عجمی دو معنی دارد اوّل
تند و شتاب و مضطرب را گویند مولوی روم فرماید ؎ عاشقان از وقت مستور سر آید شپشپ

کوه جودی عاشق آید پیش الشان از نبات ÷ هم او فرماید ~ مرا گوئی برو شپشپ که حرمت را زیان دارد ÷ زحرمت عار میدارم ازان بر غار میکردم ÷ دوم آواز انداختن تیر باشد حکیم فردوسی راست ~ زلبس شلشپ تیر خدنگ کمان ÷ زمین گشت لرزان تر از آسمان ÷ شپشه بکسر اول و ثانی کرمکی باشد که در پوستین و نمد و سقرلاط و صوف و دیگر پشمینه بفتید و آنرا تباه و ضایع سازد شپل و شپلیت بکسر اول و سکون ثانی دو معنی دارد اول صدای بلند کردن بود مانند صدای که هنگام پرانیدن کبوتران آید و آنرا اشپلک نیز گویند دوم پایه و مرتبه باشد حکیم سنائی فرماید ~ شپلیت خود پست کردی دولت مستی زدی ÷ مستی و پستی نباید مستی پستی گزین ÷ هم او گوید ~ چون سرائی شپلیت تو دولت شد پست کرد ÷ شاه را دولت چنین باید ترا شپلیت چنین ÷ شپلیدن و شپیدن بکسر اول و سکون ثانی بمعنی افشردن بود حکیم خسرو فرماید ~ گلابی صفت سر جفا بگذرند ÷ که گلرا شپلند آبش برند ÷ شپیل با اول و ثانی مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول بمعنی شپلیدن است که مرقوم شد امیر خسرو فرماید ~ گلابی صفت سر جفا بگذرند ÷ که گلرا شپلند و آبش برند ÷ دوم صفیرا گویند که کبوتر بازان در حین کبوتر پرانیدن زنند خواجه عبید لوبکی راست ~ چو شپلید آمدی آن نفس در قفس ÷ مست دلیر در آمدی تمری بادبرش ÷ شپنک با اول مکسور و ثانی زده و تای فوقانی مفتوح بکاف عجمی زده لکد زن باشد شپش با اول مفتوح ثانی زده بمعنی جهنده آمده و آنرا اشپشپ و کشپ و کشتشپ نیز خوانند شپوختن با اول مکسور و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول آسیب و صدمه زدن بود دوم افشانیدن باشد و آنرا سپختن نیز خوانند شپور سبزه باشد شپوشر کلاه و طاقیه را گویند حکیم سنائی فرماید ~ ای سر نمد عالم را پوشیده کلاه تو ÷ نامش بحر معنی تو شپوشش نهادستی ÷ شپیدن با اول و ثانی مکسور و یای مجهول بمعنی پاشیدن بود و آنرا سپختن و سپوختن نیز گویند شپیر با اول مکسور و ثانی مفتوح و یای معروف نام کوهیست بس بلند رضی الدین نیشاپوری راست ~ چو در سواد ثناهای تو گذارم کلک ÷ زجاه در آید زاستماع صریر ÷ یکی رشقه ز علش نهر از بحر محیط ÷ یکی دقیقه ز حلمش نه از کوه شپیر ÷ و بزبان عربی شپیر مشدد بمعنی امام حسین بن علی رضی الله عنه آمده

فصل غین ⁘ غیبک بفتح اوّل و ثانی گیاهی باشد که ازان بوریا بافند و آنرا لخ و لوخ
نیز گویند خواجه عمید تولکی گفته ؎ باده که در دسر دهد خاک بهشت منظرست ⁘ مفرش
کز مو بند شد سوختنست چون غیبک ⁘

فصل کاف عربی ⁘ کبب بفتح اول بمعنی اکبب است که در فصل الف از باب الف
مرقوم شد شمس فخری راست ؎ کند دعا شه کامران بو اسحاق ⁘ دل خلایق در سینه و
زبان در کبب ⁘ کپان بفتح اوّل ترازو بود بزرگ که یک پله داشته باشد و بر جانب دیگر سنگ
از شاهین بیاویزند حکیم سنائی راست ؎ چون بسوی راه والی چیست علم آموختن ⁘ چون
بسوی عدل دانی چیست کپان داشتن ⁘ پور بهای جامی راست ؎ جهان چون
ترازوش بر سنگ باد ⁘ فرو بایدآویختن چون کپان ⁘ کپچه بفتح اوّل و سکون ثانی کفچه بود و آنرا
چمچه نیز خوانند کپوک بفتح اوّل و ضم ثانی و واو معروف نام جانوریست پرنده که با غیر همجنس خود
نیز جفت شود و اکثر احیانا کپوک نر جانور دیگر به بیند در زمان ماده شود و بآن جفت گردد گویند که
استخوان کپوک را شاهد بازان بجهت تقویت باه با خود دارند حکیم سوزنی گفته ؎ کپی کپوکی
صف خر اسپ نر و سنج چو کپی و چو کپوک عر ⁘ مرغ ز هر جنس که بیند کپوک ⁘ باشد بسر دارزان حنس مرغ
کپی بفتح اوّل و کسر ثانی و یای معروف میمون را گویند و بزبان علمی اهل هند نیز میمون را کپی
گویند حکیم سنائی فرماید ؎ صورت طبع کافت بشر است ⁘ کپی و سگ مست گربه شیر است
کپیدن بمعنی ربودن بود ⁘ ⁘

فصل کاف عجمی ⁘ گپ بفتح اوّل و ثانی زده دو معنی دارد اوّل سخنان لاف
و گزاف بود حکیم سنائی راست ؎ هر کجا اعتباری دید خواهی در جهان ⁘ عشق مجرد
بینی گپ زدن بر غنصری ⁘ دوم بمعنی بزرگ و گنده آمده گپیتن بضم اول بمعنی گفتن است ⁘

فصل لام ⁘ لپ باوّل مفتوح لقمهٔ کلان باشد لباچه باوّل مفتوح دو معنی دارد
اوّل فرجی را گویند دوم بمعنی شگافتن و دریدن و پاره کردن آمده اثیر الدین اخسیکتی
گفته ؎ چو غنچها شکنش را کند لباچه قضا ⁘ هزار تیغ فزدن کرده تیز چون گلبن ⁘

فصل نون ⁘ نیو بفتح اوّل و ضم ثانی و واو معروف لفظ باشد بسیار اهل ازو می گفته

سه نبا ما و نه با خواجه نیو راست ؛ دراز خشک ولاغر چون نیو بیست ؛ بپتی بکسر اول و ثانی و یائی مجهول بصحت بود حکیم سنائی فرماید سه نرم دار آواز بر ایشان چو ایشان زانکه حق ؛ انکر الاصوات خواند اندر بپتی صوت الحمیر ؛ جونت زید و عمر باشد ساز کار نیک و بد ؛ و بپتی پس چیست نعم المولی و نعم النصیر ؛ مولوی معنوی فرماید سه مر ضعیفان تو بپتی خصمی مدان ؛
از بپتی اذا جاء نصر الله خوان ؛

فصل با و ها ؛ **بهپاک** بضم اول از زکر را گویند یعنی میانه سر حکیم فردوسی فرماید سه
یکی تیغ زد ترک را بر بهپاک ؛ کز اسپ اندر آمد بها تا بخاک ؛ شمس فخری نظم نموده سه
یکسر مو نکرد مر ار هرت ؛ و چه بشگافتم به تیغ بهپاک ؛ **بهپیون** افیون باشد ؛ ؛ ؛

فصل با و یای تحتانی ؛ **بیپو** یا با اول و ثانی مفتوح بنون زده قافله باشد و بعضی گویند کاروان باشد ؛

فصل با از باب تای فوقانی ؛ **بتا** با اول مفتوح نوعی از طعام باشد و با اول مکسور بمعنی بگذار آمده عنصری راست سه بنا ز و نگاری بر آمد برین ؛ کنم پیش هر کس بتا آفرین ؛
بتاوار با اول مفتوح بمعنی عافیت آمده **بت فریب** نام بیست و چهارم است از نامهای ملکی **بتفوز** با اول مفتوح بثانی زده و واو مجهول پیرامون دهن باشد و آنرا لوشه و لب و بر لوس نیز خوانند **بتک** خط و کتابت و نامه را گویند **بتکن** با اول مکسور و بثانی زده و کاف عجمی دو معنی دارد اول تخته باشد که زمگران آنرا بر زمین شدیار کرده بکشند تا کلوخ ها شکسته گردد و آنرا ابله نیز گویند دوم سر بر زدن باشد از خوردن بسبب سیری **بتکوب** با اول مفتوح بثانی زده و کاف مضموم و واو مجهول ریحانی باشد که از مغز و ماست دست سازند **بتلاب** با اول مکسور بثانی زده غلاف گل خرما را گویند و آنرا کوزه مخ نیز گویند **بتو** با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول مشرق را گویند و این لغت با ین معنی مرادف خراسانست دوم جای را گویند که همیشه آفتاب در انجا نیاید و آن ضد لینا باشد و بثانی مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول پیاله باشد که در ته آن توله نصب کنند و آنرا بر دهن شیشه نهاده گلاب و روغن و امثال آن بریزند و آن را بتازی قمع خوانند دوم قبه بود که بر سر عصا و قمچی و مانند آن تعبیه نمایند سیوم سنگی بود در ساز که بدان دانه بار البسایند **بتوارک** جای باشد که غله را در ان مدفون سازند **بته** با اول و ثانی مفتوح

دو معنی دارد اول بمعنی اخیر مینواست که مرقوم شد دوم خشکهٔ پلاو را خوانند و آنرا بره نیز گویند

فصل بای عجمی * پت با اوّل مفتوح دو معنی دارد اول آهار باشد دوم پشم نرمی باشد که از بن موی بروید و آنرا الشبانه بر آرند و از آن مثال بیافند و تکیه و نمد و کنبک و امثال آن بیافند و آنرا ابریشم و کرک و تلک نیز خوانند پتخ با اوّل مفتوح و ثانی زده سهوت و کالیو را خوانند پتر با اول و ثانی مفتوح تنگهٔ زر و نقره و امثال آن بود پتگیر با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی مکسور و یای معروف پرویزن باشد پتنی با اول و ثانی مفتوح طبقی باشد که بدان غله را بیفشانند و آنرا پاتنی نیز گویند اثیر الدین اومانی راست — بر سر از سگ زند پاره گشته برکش * بر پتنی بده سرش چون دو سر میزان است * پتو با اوّل مفتوح و ثانی مضموم بواو معروف نوعی از بافتهٔ پشمینه را گویند پتوازه با اوّل مفتوح و ثانی زده آنست که دو چوب بلند را بزمین فرو برده و چوب دیگر را بر آن نهند تا کبوتران و جانوران دیگر بر بالای آن بنشینند و آنرا لاده نیز خوانند پتیاره با اوّل مفتوح هفت معنی دارد اول آفت و بلا باشد دوم زشت و مهیب را گویند سوم مکنون و مخزون را نامند چهارم خجلت بود پنجم سختی و شدت و نقاد بود ششم مکر و حیله بود هفتم شور و غوغا بود پتیر با اوّل مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف چیزی را گویند که مکروه طبیعت باشد حکیم رجاجی راست — به بین میر و مرزبین پتیره سرا * نماند جهان نام نیکی ترا

فصل تای فوقانی * تاتار و تتره با اوّل و ثانی مفتوح بمعنی تاتار است و تتاری و تتری منسوب بدان است تترلو و تترلویه با اوّل مفتوح و ثانی زده و رای مفتوح و یای مضموم و واو مجهول بمعنی ظرافت و مسخرگی بود تتری با اوّل مفتوح و ثانی زده سماق باشد * * * * *

فصل جیم عجمی * چتو با اوّل مفتوح و ثانی مضموم بواو معروف پرده باشد چوک با اوّل مفتوح و ثانی مضموم بواو معروف گنجشک باشد و آنرا چغوک و چلوک نیز خوانند * * *

فصل خا * ختار با اول مفتوح پاک کردن باغ و کشت زار بود از گیاه خودرو ختفرح با اوّل و ثانی مفتوح بفا زده و رای مفتوح خرفه را گویند و آنرا بتازی بقلة الحمقا خوانند ختلان با اوّل مفتوح و ثانی زده نام ولایتی است از مضافات بدخشان که بگلاب اشتهار دارد که مردم آنجا نیکو صورت باشند و آنجا اسپ خوب پیدا شود و ختلانی و ختلی منسوب بآن است

مولانا نظامی فرماید ؎ سکندر بر آن خنگ ختلی نشست * که چون گرد بنشست چون کی بجست ؛ ختبر با اول و ثانی مفتوح بنون زده و بای مفتوح مفلسی را گویند که لاف توانگری زند ؛؛

فصل را ؛ رت با اول مفتوح سرمه را گویند و با اول مضموم تهی دست بود **رتک** با اول مضموم و ثانی مفتوح بود دنه بریرا گویند و اختصاص دل است که چون گوسفند را ذبح کنند بجای شیر خون از پستانش برآید و آنرا امشک طرامشیع طرامشیر نیز خوانند **رته** با اول و ثانی مفتوح بار درخت هندی است شبیه بفندق اما کوچکتر از فندق باشد و سیاه رنگ بود و خسته آن املس بود که چون رته را با آب تر کنند و با آب بمالند مانند صابون کف کند و جامها را خصوص پشمینه را بآن بشویند بغایت پاکیزه سازد و طبیعت آن گرم و خشک است در درجه اول و چون با سرکه بر خنازیر طلا کنند تحلیل دهد و چون با آب مرزنگوش سعوط کنند شبکوری را ببرد و آنرا بتازی **فندق گویند**

فصل سین مهمله ؛ ستا با اول مکسور پنج معنی دارد اول ستودن و امر از ستودن بود و این معنی بدون ترکیب گفته نشود مانند خودستا امیر خسرو راست ؎ یارب سخنی ده که بتوحید تو شاید * کاین فکرت مخلوق ستار الله شناسم ؛ دوم نوعی از چادر باشد که آنرا شامیانه نیز خوانند سوم نام جنسیست از موسیقی چهارم طنبوره را نامند که سه تار داشته باشد این دو معنی را حکیم خاقانی نظم نموده ؎ مرغ از گلو الحان ستا ساخت که صبح * نو ستا چنگ زد این سیر ستائی ؛ پنجم سر پیاله شراب را خوانند که بموجب قرارداد کمابرنا بنوشند تا معده را از اخلاط ردیه بشوید و غسل دهد آنرا بتازی ملایه غساله گویند ستا بمعنی تنبوره و ملایه غساله را منفصل نیز توان داشت بلکه مفصل اولیست **ستاج** با اول مکسور شاخ درخت لوجه را گویند که بس نازک و لطیف رسته باشد **ستاد** با اول مکسور دو معنی دارد اول مخفف ستانه دوم مخفف ایستاد بود **ستار** با اول مکسور چند معنی دارد اول سرو دوم نوعی از چادر باشد که آنرا استار و شامیانه و سائیان نیز خوانند سوم جدول سطر باشد چهارم تنبور را گویند که سه تار داشته باشد مولانا نظامی راست ؎ ستاره با نوای چنگ بهرام * بر سم زهره هم آهنگ برداشت ؛ **ستلغ** با اول مکسور دو معنی دارد اول کره اسبی بود که هنوز زین نکرده باشند و آنرا انجاسه نیز خوانند دوم باز آشیه باشد و آنرا استرون نیز خوانند و بتازی عقیم گویند و در بعضی فرهنگها بمعنی شتران نوشته اند **ستاک** با اول مکسور بمعنی ستاخ است که مرقوم شد

ستام با اول مکسور دو معنی دارد اول ساخت زین بود دوم آشیانه بود ستان با اول
مکسور چهار معنی دارد اول پشت خوابیده را گویند دوم جای انبوهی چیزها بود چنانکه گلستان
و هندوستان و بدین معنی بدون ترکیب گفته نشود سوم مخفف آستان است چهارم بی صبر و قرار را
خوانند ستاوند با اول مضموم و واو مفتوح بالاخانه را گویند که پیش آن گشوده باشد مانند
ایوان ستاده با اول مفتوح مکر و حیله بود ستاه با اول مکسور دو معنی دارد اول ستاره را مانند
دوم سیم قلب را گویند ستبر با اول مکسور و ثانی مفتوح بباء زده دبیک و کنده و غلیظ را گویند
ستخر با اول مکسور و ثانی مفتوح بخاء زده دو معنی دارد اول آبگیر و تالاب باشد دوم نام قلعهٔ ایست
مشهور از فارس آنرا استخر نیز گویند ستخوان با اول و ثانی مضموم استخوان باشد ستر با اول
و ثانی مفتوح استر باشد و آنرا بتازی بغل و بترکی قچر خوانند ستودن با اول مکسور و ثانی
مضموم براء زده بمعنی پاک کردن و تراشیدن بود خواجه نظامی راست س استره هر چند
می تیز یافت * موی ستردن نتواند شگافت * سترگ با اول مفتوح و ثانی مضموم براء زده و کاف
عجمی بغایت درشت و بزرگ و لوح بی آزرم را گویند سترنگ با اول مفتوح و ثانی زده را
مفتوح بنون زده و کاف عجمی نام گیاهیست شبیه بآدمی که در زمین روید اما در چین گویند که نگونسار
بود چنانکه ریشه اش بمنزلهٔ موی سر باشد نر و ماده دست در گردن هم آورده و پا بپای هم محکم ساخته
باشد نر را پای راست بر پای چپ ماده افتاده باشد ماده را بر عکس آن و هر که آنرا بکند در ساعت
بمیرد و بعضی گویند که بعد از سالی بمیرد و حاصل کردن آن بدین نوع است که اطراف بوتهٔ آنرا خاک
خالی کنند چنانکه باندک قوتی کنده شود پس ریسمان بر گاو یا سگ یا غیر حیوان دیگر که بغایت گرسنه
باشد بر بیخ آن ببندند بعد از آن دستهٔ علف یا پارهٔ گوشت بدان گاو یا سگ بنمایند تا بجانب
طعمه بدود و آن از بیخ برآید و آنرا استرنگ و مردم گیا و سگ کن نیز گویند و بتازی سروح القسم
خوانند بازی را که مشهور است بدین اعتبار که صورت ایشان از چوب ساخته اند شترنگ خوانند
و معرب آن شطرنج و اکنون بتخفیف اشتهار دارد ستروک بر وزن متروک مردم بهانه گیر و بیکار
و بدخوی خشمناک و بدپیشه و یاوه گو بود ستردن با اول و ثانی مفتوح براء زده و واو مفتوح
تراشیده را نامند و معنی ترکیبی آن استر مانند است چه ستر استر است و ون مانند بود و آنرا آن

نیز خوانند و بتازی عقیم گویند ملا محسن کاشی در منقبت فرموده بیت گر نبودی ذات پاکت
آفرینش را سبب * تا ابد حوا سترون بودی آدم عقیم * ستل با اول و ثانی مفتوح سطر و فسیت
و با اول مکسور برکه و آبگیر را نیز گویند و آنرا استخر و نیز خوانند ستم با اول مکسور و ثانی مفتوح دو معنی دارد
اول معروف است دوم بمعنی دیده و دانسته آمده و آنرا بتازی ثمد خوانند ستناوند با اول و ثانی
مضموم بنون زده و واو مفتوح صفه را گویند که بیک ستون بر پای داشته باشند ستنبه با اول مکسور
و ثانی مضموم بنون زده و بای مفتوح صورتی بود که از غایت کراهت و درشتی طبع اندیشه نمایان
و هراسان نمود امیر خسرو راست بیت ستنبه صورتی آهرمنی ایاره * مدار اهرمن اندیشه پاره دوم
بمعنی سنگ پاره نوشته اند که دیوی بود در خواب مردم را فرو گیرد و آنرا بتازی کابوس خوانند و بمعنی
ستیهنده و تیز در بعضی از نسخ مرقوم است ستنج با اول مکسور و ثانی مفتوح بنون زده و جیم دو معنی
دارد اول چوبی باشد که دو سه تیر آن غلطلها نصب کنند و بر گردن گاو بندند و بر بالای غله که از کاه
جدا نشده باشد بگردانند تا غله از کاه جدا شود و آنرا از ده و چون هم خوانند دوم ذخیره باشد ستخیر
با اول مکسور و ثانی مفتوح بنون زده و خای مکسور و یای مجهول رستخیز بود یعنی روز حشر ستو
با اول مکسور و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول تنبور ستار را گویند دوم دستقلبی را
گویند که درون آن مس یا آهن یا امثال آن باشد و روی آنرا زر اندوده باشند و معرب
ستوقه بود ستو و ستوان با اول مکسور و ثانی مضموم بمعنی صفت کردن و ستایش نمودن آمده
ستور با اول و ثانی مضموم بطریق عموم هر چارپایی را گویند بطریق خصوص اسپ و استر را مانند استوره
بمعنی سترون است که مرقوم شد ستونه با اول مکسور و ثانی مضموم و واو معروف و نون مفتوح سه معنی دارد
اول حمله نمودن و مانند آن کردن پیغمبر و شاهین و امثال آن باشد بجانب بط و جانور دوم گریز و فرار بود
سوم مهره آسیا را خوانند ستوه با اول و ثانی مضموم بمعنی ملول و به تنگ آمده بود سته با اول مفتوح
و ثانی مشدد مخفف و اخفای ها دو معنی دارد اول انگور باشد دوم چیزی را گویند که مشبه بر آن نشسته
باشد و با اول مکسور و ثانی مفتوح و اخفای ها ستبر و ضعیف بود و با اول و ثانی مضموم و اظهار ها مخفف
ستوه است که مرقوم شد و با اول و ثانی مکسور و اظهار ها بمعنی لجاج و ستیزه بود ستی با اول مفتوح
و ثانی مکسور و یای معروف پولاد باشد و بزبان هندی زنی بود که با مرده شوهر خود با آتش بسوزد

ستیخ و ستیغ با اول و ثانی مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول بمعنی بلند راست و بلندی و درستی دوم سر کوه را گویند ستیر با اول و ثانی مکسور و یای مجهول زنی باشد که آنرا ستیر گویند حکیم فردوسی راست ؎ خدنگی که پیکان او ده ستیر ٭ زترکش برآورد و کرده دلیر ٭ ستیز و ستیزه با اول و ثانی مکسور سه معنی دارد اول جنگ و خصومت باشد دوم لجاج و سرکشی بود مولانا نظامی راست ؎ ستیزه بجائی رساند سخن ٭ که ویران کند خاندان کهن ٭ سوم خشم و کین است و بمعنی ظلم و تعدی نیز و بعضی فرهنگها مرقوم است ستیم با اول و ثانی مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول چرک و ریم بود که در جراحت جمع شود و سر جراحت بهم آید تا آنرا نیشتر زنند به نگردد دوم جراحت سر مانده و آنرا آگرک نیز گویند ستیخیده با اول و ثانی مکسور و یای مجهول بی فرمان و ستیزه کننده را گویند

فصل شین منقوطه

٭ **شست** با اول مفتوح مخفف ششل باشد که در بازی قمار بحاضران دهند و معرب آن سطل است **شتا** با اول مکسور بمعنی ناهار است و آنرا اشا نیز گویند **شتاع** با اول مکسور زنی و مرحوانی را گویند که شیر بسیار دهد **شتالنگ** با اول مکسور و لام مفتوح بنون زده و کاف عجمی استخوانی را گویند که در میان بندگاه پا و ساق واقع است و آنرا اخول نیز خوانند و بتازیش کعب گویند و گاه پایه گردون چبلی را هم بطریق استعاره شتالنگ خوانند و شش تخول بازترا نیز شتالنگ تازی خوانند **شتربه** با اول و ثانی مضموم برای زده نام گاو است که نبرد شغالی که بدمنه موسوم است فریفته شده با شیر جنگ کرده خود را در دام هلاک انداخت **شتم** با اول مفتوح و ثانی زده بمعنی کنار آمده و در عربی بمعنی قطع است اعم از آن که ببریدن یا بشکستن آید و بزبان هندی دشمن را خوانند **شترخار** نام نوعی از خار باشد که شتر آنرا برغبت تمام چرا کند و آنرا خار شتر و اشترخار نیز گویند **شتردندان** نوعی از زاج باشد و آن زاج مصری است که معتدل ترین زاجها باشد **شترغاز** بیخ درخت انگدان است و آنرا اشترغاز نیز گویند **شترک** بفتح اول و ثانی مضموم و رای مفتوح موج باشد و آنرا اشترک نیز گویند **شترگاو** زرنافه بود در صفتش آورده اند که سر آن بسر شتر و گروهی گفته اند که بسر گاو کوهی ماند و سینه و سم و شاخ ببیته و سم و شاخ گاو شبیه باشد لیکن شاخش از شاخ گاو کوهی کوچکتر و باریکتر است و پوست آن مثل پوست پلنگ پرخال بود و برنگی که طبع را از دیدنش خوش آید

و دمش هم آهو و دندان بدندان خر ماند و گردن و دستها بسیار دراز و پایها کوتاه و فرقه مردم
ساخته اند که زانو ندارد و کاری از وی نیاید و ترکیبش بغایت عجیب و غریب باشد گویند چون
ناقهٔ حبشی با گاو کوهی جمع شود شتر گاو پلنگ تولد یابد و بیشتر در ولایت نوبه هم رسد **شترنج** با اول مفتوح و
ثانی زده و را مفتوح بنون زده انواع غله را گویند که بهم آمیخته باشند و اگر از آن آشی پزند
شطرنجی خوانند و اگر نان پزند نان شطرنجی نامند **شتفت** با اول مکسور و ثانی مفتوح
بفای زده دو معنی دارد اول بلندی باشد دوم پوشش هر چیز را خوانند عموماً و پوشش خانه را
نامند خصوصاً **شتلم** با اول و ثانی و ثالث مضموم تندی و درشتی کردن بغیر موقع را گویند
و آنرا اشتلم نیز خوانند **کشته** با اول و ثانی مفتوح در هر دو معنی باشته که در فصل سین از عجم مرقوم شد

فصل غین ✦ **غت و غتفر و غتفره** با اول مضموم ابله و گول و احمق و نادان را گویند

فصل فا ✦ **فتاریدن و فتالیدن و فتریدن و فتلیدن** با اول مکسور این
چهار لغت به سه معنی آمده اول دریدن و شگافتن بود دوم پراگنده و پریشان باشد سوم بمعنی
پرکنده آمده **فتراک** با اول مکسور و ثانی زده دوالی را گویند که از پس زین بیاویزند **فتو**
با اول و ثانی مفتوح بمعنی غره بود **فتوده** با اول و ثانی مضموم فریفته و مغرور را گویند

فصل کاف ✦ **کت** با اول مفتوح دو معنی دارد اول تخت پادشاهان هندوستان را
گویند دوم کاریز آب را گویند **کتکن** کاریزکن باشد **کتایون** با یای مضموم و واو معروف نام
زن گشتاسپ است که دختر قیصر روم بود **کتام** با اول مفتوح بالا را گویند **کتنج و کتنغ** با اول
و ثانی مفتوح کشک را نامند و آنرا ترکی قروت خوانند و با اول مفتوح و ثانی مکسور چاشنی باشد
ممزوج از ترشی و شیرینی که در آشها بریزند و آنرا ترکی قایق خوانند **کتران** با اول مفتوح و ثانی
مکسور داروئیست سیاه که از درخت و چند درخت دیگر بگیرند اما بهتر آن بود که از درخت
سرو حاصل کنند و اولی تر آنکه از درخت ثالث بهم رسد و طبیعت وی گرم و خشک باشد
در درجه چهارم رشک و سپش را بکشد تا بحدی که از آن مواشی سر بکشد و مقوی گوشت سست
بود و جرب را نافع بود حتی جرب دواب اربع که آن پیل و شیر و گاو و اسب است معرب آن
قطران بود **کتک** با اول و ثانی نوعی از گوسفندان بود که دست و پا کوتاه داشته باشد و زبان

هندی جته ایست که چون آنرا سایند در میان آبی که بلای آمیخته باشد بریزند آب را صاف
سازد کتکار و کتکر با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی در دو کر باشد کتو با اول مفتوح
و ثانی مضموم این لغت نام پرنده ایست که سنگ ریزه خورد و آنرا اسفرود نیز گویند و با اول
و ثانی مکسور غوزهٔ پنبه بود کت وست با اول مفتوح و میم مضموم این لغت از توابع است بمعنی تنها
حکیم فرزدق راست ــــه روی زشت آن بد آخر بخس شوم * راست گویم کت وست
مانند بوم * کتیر با اول مفتوح و ثانی مکسور و بای معروف سراب بود کتیم با اول مفتوح و یای معروف
مشک و خیکی باشد که آب در آن ترادش کند کت و کته با اول مضموم بزرگ را گویند
کنرم با اول مضموم و ثانی زده و رای مضموم سخنی باشد که از حد گویند متجاوز بود و کمزالاف و گزاف نیز خوانند

فصل لام * لت با اول مفتوح شش معنی دارد اول زدن باشد و آن معروفست
دوم گرز را گویند سوم پاره بود چهارم کتاب را گویند پنجم طوب درست بود از محل و امثال
آن ششم نام رودخانه ایست از ملک دیلمان که بلبت کرود اشتهار دارد لتانیان و
لتیار و لتبان و لتنبر با اول مفتوح و ثانی زده و الف مفتوح بنون زده در لغت اول
و در سه لغت دیگر با اول و ثانی مفتوح بنون زده و بای مفتوح حریص و بسیار خوار باشد
لتر با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول تمین تبرزی بود دوم ظرفی باشد که در آن شراب کنند
و معرب آن رطل است لتر با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول پاره پاره و دریده دریده
بود دوم مردم فربه را گویند و با اول مضموم دو معنی دارد اول زبان قرار داد بود میان دو کس
که چون تکلم کنند دیگران نفهمند و آنرا توتر و توتره نیز گویند زبان نداشته باشد و هرچه
بشنود همه جا گوید لیک با اول و ثانی مفتوح نام بادیست

فصل میم * متاره آفتابه بود متراک با اول مفتوح بثانی زده نام منزلیست از منازل
قمر و آنرا بتازی عوا خوانند مترس با اول مفتوح و ثانی برای زده دو معنی دارد اول چوب
کنده را گویند ساخته چوبکی بیس در تهند که تا کشوده نشود تا بر سر کنگرهٔ قلعه بگذارند از بهر آنکه
چون غنیم بپای قلعه آید بر سر او اندازند دوم صورتی را گویند که در میان کشت زارها
تعبیه کنند تا جانوران از آن رم کرده بکشت زارها در نیایند و آنرا داهول نیز نامند

متّه با اوّل مفتوح سرپاه باشد که آنرا ماهینه نیز خوانند متیل با اوّل و ثانی مکسور و یای مجهول پیسه را گویند
فصل واو • وت با اوّل مفتوح بمعنی دوم وات است که مرقوم شد و تکرر بمعنی اول
وات است که مرقوم شد •
فصل ها • تتشه با اوّل مفتوح بثانی زده و شین منقوط مفتوح یخ را گویند • •
فصل الف از باب جیم • اج با اوّل مضموم کدو باشد اجماج با اوّل مضموم
بثانی زده بهشت بود اجمود با اوّل مفتوح بثانی زده و میم مضموم معاد معروف کرفس را گویند
اجموه با اوّل مفتوح و ثانی زده بوتهٔ پرخاری باشد که چون جامه بدو رسد بجامه چسپد و بدشواری
از جامه جدا شود و آنرا بهندی تجره خوانند •
فصل با • بنج با اوّل مفتوح بالایش آب و امثال آنرا گویند و با اوّل مضموم بزر را گویند
و با اوّل مکسور برنج بیست بنجال با اوّل مضموم اخگر بود •
فصل بای عجمی • پوپج با اوّل مفتوح کوه باشد و آن را پشنیز خوانند •
فصل تای فوقانی • تجاره و تجاسه با اوّل مفتوح در کتاب ثقات بمعنی ومه است
مثل نوند و در فرهنگها نوشته اند که کره اسپی را گویند که زین نکرده باشند و آنرا استاغ
نیز خوانند تجر با اوّل و ثانی مفتوح خانهٔ زمستان را گویند که بخاری و تنور داشته باشد و آنرا تابخانه
نیز گویند و مردم دوپن گنجینه را گویند
فصل جیم عجمی • چچ با اوّل مضموم چیزی باشد پهن که آنرا از نی بوریا و امثال آن بافند
و غله را در میان آن انداخته بفشانند تا پاک شود
فصل خا • خجاره با اوّل مضموم بمعنی اندک بود خجسته با اوّل مضموم و ثانی مفتوح دو معنی
دارد اوّل مبارک و میمون بود دوم نام گلیست زرد رنگ که میان آن سیاه باشد خجک
با اوّل و ثانی مفتوح نکته را گویند و آنرا بتازی نقطه خوانند و در صراح بمعنی نکته و معنی کنه را خجک
نوشته خجوله با اوّل مکسور و ثانی مفتوح آبله بود که بسبب سوختن یا کار کردن در دست یا پا
یا دیگر اعضا پدید آید و آنرا آبادل نیز گویند خجیر با اوّل مضموم و ثانی مکسور و یای معروف خوب و زیبا بود
فصل را • رحاف با اوّل مفتوح آواز کوس باشد رجفک با اوّل مفتوح بثانی زده

و عین مفتوح در سجک گوید رجک باوّل و ثانی مفتوح آروغ باشد و بعضی با جیم هم خوانده اند و آنرا
احسن نیز گویند رجله باوّل مفتوح بثانی زده آروغ باشد

فصل زای منقوطه ❊ زج باوّل مضموم دو معنی دارد اوّل تیر بی‌پر باشد که پیکان
آنرا از دندان فیل و شاخ گاو و غوچ و امثال آن سازند دوم قراقروت را گویند ❊

فصل سین ❊ سنج باوّل مفتوح خساره بود و باوّل مضموم سرین را گویند و باوّل مفتوح
و ثانی مشدد در عربی دو معنی دارد اوّل گلکاری کردن دیوار بود دوم تنگ و نرم شدن غلیظ باشد
و با جیم عجمی بتشدید بهندی سخن راست را گویند و بترکی کاکل را گویند سجاکنده باوّل مفتوح و کاف
مفتوح کسی را گویند که کمل مسلح شده باشد سجاهو باوّل مفتوح بمعنی قرین و شبیه باشد
سجاک باوّل مفتوح و ثانی مضموم دو معنی دارد اوّل خواق بود و آنرا دراع و شیراز نیز خوانند
و ابلک و هکس نیز گویند دوم شیر و دوغ بود که باهم بیامیزند و شبید اریده کرده در میان آن
بریزند و آنرا ابراغ و شیراز نیز خوانند

فصل شین منقوطه ❊ شجام و شجد و شجن باوّل و ثانی مفتوح سرمای سخت بود و شجاسه
کسی چیزی را گویند که بسبب سرمای سخت از حال خود گذشته باشد بعضی از صاحب فرهنگان
بسین نیز مرقوم ساخته اند شجلینه باوّل مفتوح بثانی زده و لام مکسور و یا معروف بمعنی سنجیده گرمش

فصل فا ❊ فج باوّل مضموم فروهشته لب را گویند

فصل کاف ❊ کج باوّل مفتوح سه معنی دارد اوّل معروفست دوم ابریشم خرد مایه بود و آنرا
کج نیز گویند سوم بمعنی الج آمده که در فصل الف از باب الف مرقوم شد کجا باوّل مضموم چهار معنی
دارد اوّل بمعنی کها آمده حکیم فردوسی راست ❊ سر نامه کرد آفرین خدای ❊ کجا هست و باشد همیشه
بجای ❊ دوم بمعنی هرجا باشد سوم بمعنی جا بود چنانکه هر کجا بمعنی هرجا باشد چهارم بمعنی کی هست کجاوه
کج آغند و کج آگند جامه را گویند که میانش را کج ترکرده باشند و آنرا در روز جنگ بپوشند
کجد مخفف کجا نبود کجک باوّل و ثانی مفتوح هفت معنی دارد اوّل آهنی باشد سر کج
که بر دسته تعبیه کنند و فیلبانان فیل را بدان نگاه دارند و بهر طرف که خواهند بگردانند
و آنرا انکس نیز خوانند و بهندی انکس گویند دوم چوب کجی باشد که بر سر چوب نقش تیند و گوی بالا

طلا و نقره از آن بیاویزند که به تیر زنند و هر که آنرا زند گوی بها یا اسب یا خلعت بوی بخشند و آنرا
بتازی برجاس خوانند سوم چوب سرکجی را گویند که بدان کوس و نقاره و دهل نوازند و آن را
الکرک نیز گویند چهارم پری باشد کلیچ که بر اشپت دم لعابهم رسد پنجم توزه باشد گلی که درون آنرا
پر از خرما کنند ششم قلاب باشد هفتم نام داروئیست که شیرازیان آنرا غنبک گویند و بتازی سنج
خوانند و آنرا در دواهای چشم بکار برند **کنجله** با اول مفتوح بثانی زده و لام مفتوح و های مختفی نام
جانوریست که آنرا کلاره و عکه نیز خوانند **کنجک** با اول و ثانی مضموم نام مرضیست که آن را
کمسکو خوانند و بتازی عرق النساء و بترکی قورین و بهندی رنگین باد گویند **کنجوه** مخفف کجاوه بود
کنجین با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف برگستوان که درون آنرا پیچ آغنده باشند
و آنرا کجم هم خوانند

فصل کاف عجمی ؛ **گچیل** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف محاله ایست از محلات تبریز
فصل لام ؛ **لچ** با اول مفتوح لکد باشد **لچلاج** با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام
خمار بازیست مشهور که بلبلاخ اشتهار دارد دوم باصطلاح اکثریان زنبق عمامت دیاک را
گویند و در عربی کسی را گویند که سخن ناصواب و غیر فصیح گوید **لچم** با اول مفتوح ثانی زده و بعجمی شست باشد **لچن** با اول
و ثانی مفتوح گل بره بود مانند گلی که در بن دو شهاو کولابها بهم رسد

فصل میم ؛ **مچ** با اول مفتوح بمعنی ملج است که در همین فصل از باب الف مرقوم شد
مچرک با اول و ثانی مفتوح بر او زده و کاف عجمی بیگار باشد یعنی کار بمزد فرمودن و آنرا سخره نیز خوانند

فصل نون ؛ **نچار** با اول مفتوح گلگونه باشد که زنان بر روی مالند **نچاک** با اول
و ثانی مفتوح نوعی تبرزین باشد و بترکی بخق گویند **نچخبند** با اول و ثانی مفتوح اند و بکاین افسرده را
گویند و آنرا تریدنیز خوانند **نچوان** با اول مفتوح بثانی زده زعفران را گویند

فصل ها ؛ **هچ** با اول مفتوح راست کردن چیزی باشد مانند علم و نیزه و امثال این ها
هچاو هچاور با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام شهریست از ملک ختا که مردم آنجا بخونریزی
معروف و مشهور اند دوم گروه و جمعی از مردم را گویند **هچند** با اول و ثانی مفتوح بنون زده
سبزه ایست که آنرا ابرغیت نیز گویند **هچیر** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف نام لسیرگو درزاست

با اوّل مضموم دو معنی وارد اوّل آنکه درون لبیتوس است و آنرا کب و کبه نیز خوانند دوم موی پیش سر باشد
پچپس با اوّل و ثانی مفتوح سه معنی دارد اوّل ترمه‌بینی بود دوم بیستی بود سیوم بمعنی ریخ و مستقیم پیوست
بچشک با اوّل و ثانی مکسور طبیب را گویند و آنرا برشک نیز خوانند بچنگ با اوّل و ثانی
مفتوح نام یکی از اسلحه است ✦

فصل بای عجمی ✦ پچ پچ با هر دو بای عجمی مضموم دو معنی دارد اوّل سخنی باشد که دو کس با هم آهسته بگویند دوم کلمه بود که بر زاهدان بخوانند و آنرا پچ پچ نیز خوانند پچکم با اوّل مکسور بثانی زده کاف عجمی مکسور ایوان و بارگاه باشد و آنرا ابسکم نیز خوانند و بعضی گفته اند که خانهٔ بود که اطراف آنرا سبکه کرده باشند پچواک با اوّل مفتوح بثانی زده کسی را گویند که زبانی بزبانی ترجمه کند و آنرا بتازی ترجمان خوانند پچوه ترجمه باشد ✦

فصل جیم عجمی ✦ چچو با هر دو جیم عجمی مضموم عربی ثدی و بفارسی پستان و آنرا بهندی چوچی خوانند ✦

فصل خا ✦ خجکول با اوّل مفتوح بثانی زده و کاف مضموم و واو معروف گدا را مانند و کاسهٔ خجکول کاسهٔ گدا را نامند و آنرا کچکول کشکول نیز خوانند

فصل زای منقوطه ✦ زچه عورت نو زائیده را گویند تا چهل روز ✦ ✦ ✦

فصل سین ✦ سچک با اوّل مفتوح و ثانی مضموم دو معنی دارد اوّل نواق بود دوم ناخوشی باشد که از ماست و سپست ببلانند و آنرا ده رلع نیز خوانند بعضی سچک بشین منقوطه خوانند

فصل غین ✦ غچک با اوّل مکسور و ثانی مفتوح نام سازیست مشهور و آنرا غژک نیز گویند و کمانچه هم خوانند ✦

فصل فا ✦ فچچه با اوّل مضموم بثانی زده و فای مضموم و جیم عجمی مفتوح سخنی را گویند که در افواه افتد بطریق خفیه و آنرا پچچه نیز گویند با هر دو جیم عجمی

فصل کاف ✦ کچ با اوّل مضموم فلوس ماهی را گویند کچاک با اوّل و ثانی مفتوح نام جانوریست که مشک بدهد و آنرا مشک در تیز گویند کچول با اوّل مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول جنبانیدن سر و سرین باشد در هنگام رقص کچه با اوّل و ثانی مفتوح دو معنی دارد اوّل انگشتری بی نگین و آنرا بتازی فتخه و بهندی چهله و بدان انگشتر بازی کنند و آنرا کچه بازی

گویند میر لیسبهی راست سه دو دست انجبان و آنجبان پوچ ✦ کچه پشین نیست این پوچ آن پوچ
دوم سیخ باشد و آنرا کاچه نیز گویند کچر و کچره بااول وثانی مکسور و یای معروف پیشوا را گویند
فصل کاف عجمی ✦ گنجک با اول مکسور و ثانی مفتوح گجک باشد و آن ساز نیست
مشهور یکیا نچه کچه بااول وثانی مفتوح کسی را گویند که زبان او بفصاحت جاری نباشد
فصل لام ✦ لخچ بااول مفتوح خساره باشد و آنرا اسپج نیز گویند بااول مضموم
فصل میم ✦ مچاچنگ آلتی باشد که بعضی زنان بسیرت انجرم و جز آن سازند و قم
حلقه بدان نمایند مچچک بااول وثانی مفتوح عدس را گویند و آنرا بهندی مسور خوانند
مچیمان بااول مفتوح وثانی مکسور حیران بود و آنرا انجمید نیز خوانند
فصل واو ✦ وچکر بااول وثانی مضموم و کاف عجمی مفتوح برادر کهتر را گویند
فصل الف از باب خا ✦ اخ بااول مفتوح بمعنی اخ است که در همین فصل
از باب الف مرقوم شد اخ اخ با هردو الف مفتوح بمعنی خوش خوش است که بتازی
طوبی و بخ بخ گویند و نیز کلمه بود که در مقام حیرت و تاسف بهم زبان رانند و بااول مضموم
کلمه ایست که در وقت نهایت حظ بگویند اختر بااول مفتوح وثانی زده و تای فوقانی مفتوح
دو را چند معنی دارد اول معروف است دوم علم را گویند آنرا درفش و اختر کاویان و اختر کاویان
و از اختر کاویان مراد علم کاوه آهنگر است و شرح آن در ذیل لغت اختر کاویانی مرقوم خواهد شد
انشاء الله تعالی میر خسرو راست سه بر طرفی کاختر او رو نهاد ✦ فتح فعیدو در دولت گشاد
سوم طالع را نامند چهارم در فرهنگ سنبد شاه محمد شاه بمعنی حال مرقوم است اختر کاویان
و اختر کاویان درفش کاویانی را گویند شرح آن در ذیل لغت کاوه مرقوم شد
اخ تف بمعنی اخ و تف باشد اخرمان بااول مفتوح و ثانی زده و رای مکسور مطاع
و کالا را گویند و آنرا آخرمان بالف ممدوده و خای موقوف نیز خوانند و آن در همین فصل
از باب الف مرقوم شد و بتازی سلعه خوانند اخمه و اخیه بااول مفتوح بمعنی اخیه
و اخینه است که در همین فصل از باب الف مرقوم شد اخسی و اخسیک نام شهریست
از ماوراء النهر از مضافات فرغانه که مولد اثیر است اخگل بااول مفتوح و ثانی زده و کاف

مضموم خوشهای سبز تیز را گویند که به سر دانهای گندم و جو بود که در خوشه باشد و آنرا داس و داسه نیز نامند
اخکوزنه با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مضموم و واو مجهول و رای عجمی مفتوح تکمه کلاه و جامه باشد و
آنرا مانند اخلکنده با اول مفتوح بثانی زده و لام مفتوح بازیچه باشد مر کودکان را و آنچنان بود
که چیزی بسازند مدور از مس یا چوب بمقدار لیموی و اندک از لیمو بزرگتر که میانه اش مجوف
باشد و در میانش رنگ بریزند و دو تخته بر و لعبه کنند و به دست اطفال دهند و آنرا انجلیبا نامند تا از آن
صدائی ظاهر گردد و بدان مشغول میشوند ؛

فصل باء بخارا با اول مضموم و علم باشد فرخی را است ؎ فخر کند روزگار تو به تو زایه
کاصل بزرگی توئی اصل بخاری بود بخارا از این لفظ مشتق است معنی آن بسیار علمست و چون
در آن شهر علما و فضلا بسیار بوده اند بدین سبب بخارا موسوم ساخته اند بخبت با اول مفتوح ۳ سه معنی دارد
دارد اول معروف است دوم سیاهی را گویند که در خواب بر روی مردم افتد و تبا زلیش بخک
نامند سوم نام جانوریست که شبیه به ملخ باشد بخنو و بخنور و بخنوه با اول مضموم و ثانی زده و تای
فوقانی مضموم هر چیزی نخ بسته را گویند عموماً و رعد را خوانند خصوصاً بخته با اول مفتوح بثانی زده
و تای فوقانی ۲ دو معنی دارد اول گوسپند سه ساله را گویند دوم چیزی را گویند که پوست آنرا باز
کرده باشند بخبش با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول یعنی پژمرده و فراهم آمده مانند
پوستی که لطف آتش بآن رسیده باشد دوم زمینی را گویند که نی آب دادن یا آب باران زراعت شود
و آنرا اللم نیز خوانند و در عربی زرع قلب تاصره را خوانند بخش با اول مکسور دو معنی دارد اول زمینی بود دوم
سستی باشد بخسیم با اول مفتوح بثانی زده و سین مضموم شرینی باشد که از مغز گندم بسازند بخشودن
با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول یعنی بخشیدن بود دوم بمعنی رحم کردن آمده بخل با اول
مضموم خرقه باشد و آنرا پیرهن نیز گویند بخم با اول و ثانی مفتوح نام ولایتیست که در آنجا مشک
خوب بهم رسد بخور با اول و ثانی مضموم و واو معروف عسل اللبنی باشد و آنرا بتازی قسم سایله
خوانند و بیونانی اصطفی و بهندی سلارس خوانند و آن از درخت روم حاصل شود و بخور بدانه
خوشبوی باشد بخجل با اول مفتوح و ثانی مضموم نام ستاره ایست که بمریخ اشتهار دارد
بخیده پنبه و پشم برزده را گویند بخیله بمعنی بخلیست که مرقوم شد

فصل بای عجمی پخ بااول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی خوش چنانکه پخ پخ و بخ بخ بمعنی خوش خوش آمده
کاه بمعنی پیه پنیر گویند دوم کلا باشد که گربه و سگ را بدان ترسانند پخچو و پخلوچه و پخلیچه بااول مکسور
ثانی زده در هر سه لغت و در لغت اول ببای عجمی مکسور و خای مضموم و واو معروف و در لغت
ثانی بلام مضموم و واو معروف و در لغت ثالث بلام مکسور و یای معروف و جیم عجمی و های مختفی آن
باشد که انگشتانه او وزریعل شخصی متحرک سازند تا آن شخص بجنبد درافتد و آنرا املاغج و علیلج
نیز خوانند پخته بااول مفتوح بثانی زده و تای فوقانی پنبه باشد پختهٔ خوش بااول مضموم ثانی
زده نوعی از شراب باشد که جهت ضعف معده و کند باه و درد پشت و مفاصل و مفالج و لقوه و کسر
ریاح و ادرار بول بسازند و طریق بساختنش آنست که شیرهٔ انگور مثقال و گوشت برهٔ فربه در دیگ
کنند و دیگر ادویه هم کوفته در کیسه بریزند و دران دیگ اندازند و بجوشانند تا مهرا شود و صفت چنگشت
آن در کتب طبی شرح تمام مرقوم است هر کرا دیدن منظور باشد در کتب طب معاینه نماید پخته کاو آدیه اگر گویند در آب
بجوشانند و بدان پیسی مرض را تسکین دهند و آنرا اسپرم آب نیز خوانند و بتازی بطیل گویند پخج بااول مفتوح ثانی
زده پهن را گویند و آنرا پخش نیز خوانند پخشی بااول مفتوح بثانی زده گدازش و کاهش دل و تن
باشد از شدت غم و اندوه و گداختن پیه در روغن و امثال آن از تاب آفتاب تا آتش و در فرهنگ
پخشی بمعنی عشق نیز مرقوم است پخش بمعنی پخ است که مرقوم شد حکیم فردوسی راست

بسوی طلایه برانگیخت خش ؛ بگرز سواری همی کرد پخش

فصل تای فوقانی ؛ پخت اردشیر نوعی از نوای سیقی پختدار بااول مفتوح ثانی زده
دو معنی دارد اول جامهٔ سفید باشد و سیاه را هم گویند دوم جامهٔ خواب باشد که بر بالای تخت گسترانند
و سترب آن دیوار است پتخم بااول مفتوح بثانی زده و جیم مضموم بمعنی حریص و خداوند نیزه باشد
پتخشا بااول مفتوح کوشیده و ساعی بود پتخله بااول مفتوح بثانی زده و لام مفتوح دو معنی دارد
اول عصا و نعلین را گویند دوم ریزهٔ هر چیز باشد پتخم بااول مضموم و ثانی مفتوح چادری را گویند که بتلم
چیتا بر سر و جو بسته بندند و بدان نثار از هوا گیرند پتخمه بااول مضموم بثانی زده دو معنی دارد اول
اصل و نژاد بود دوم نوعی از بیماری بود که انواع مرغان را بهم رسد و بتازی ناگواریدن طعام
باشد و آنرا هیضه نیز خوانند پتجن بااول مفتوح و ثانی مکسور و جیم زده دانه باشد سیاه و براق که اندر

اندکی بزرگتر باشد و آنرا در سرگین اسپ بپزند و بیک صلایه کرده در چشمی که درد کند بکشند و آنرا
چشمک چشمغام و چکسو نیز گویند **چچ وچبش** با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول نام جانوری است
مانند سره که بکلانی غلیواژ باشد خود سرنگون از درخت بیاویزد گویند که سرگین نخود بود و آنرا خربوسار
نیز گویند دوم نام طلبیست که از بادنجان بزرگتر شود و خار زیر گلو مردم آویزان شود ❊ ❊ ❊

فصل جیم عجمی ❊ چخ با اول مفتوح بثانی زده چهار معنی دارد اول غلاف کارد و شمشیر
و خنجر و امثال آن بود دوم ستیزه بود سوم بمعنی کوشش آمده چهارم کلمه بود که سنگ را بآن نهیب داده
برانند **چخاچخ** با هر دو جیم مفتوح آواز ضرب شمشیر بود که از بی هم زنند **چخماخ** با اول مفتوح بثانی زده
آتش زنه را گویند و در بعضی فرهنگها مثل فرهنگ هندوشاه و فرهنگ حافظ او بهی و فرهنگ شمس فخری
بمعنی کیسه که دران شانه و سوزن و امثال آن نیز آمده نهند مرقوم است **چخچین** با اول و ثانی
مکسور و یای معروف بمعنی رنگین کرده

فصل دال ❊ دخ با اول مفتوح چهار معنی دارد اول نیکو را گویند دوم فوج باشد ❊
حکیم تراری نظم نموده ❊ بهجو افواج بحر لشکر سان ❊ متعاقب همی رسد دخ دخ ❊ سوم بمعنی
ستیزه آمده و با اول مضموم دو معنی دارد اول مخفف دختر بود و آنرا دخت نیز گویند مولانا
شهاب الدین عبد الله قادری راست ❊ در چمن دلبری سرو قدی ماه رخ چو
ندیده کسی ماه پری خیره دخ ❊ چهارم گیاهی باشد که از میان آب بروید و ازان حصیر بافند
و آنرا دوخ و توخ نیز گویند با اول مضموم مخفف دختر بود خواجه **افضل کاشی** فرماید ❊
آنی که بروز کار بند دگیخت ❊ تو که گاهی لبش نام نهی گاهی دخت ❊ خالی شد و بند لب در درخت نهاد ❊
دیگی بشد و امید از سود انجخت ❊ **حکیم فردوسی** راست ❊ بیاید بران دشت دشتگزین ❊
ستاره و زنبیر گل یاسمین ❊ دختندر دختر شوی شود از زنان دیگر یا دختر زن باشد از شوی دیگر
حکیم ناصر خسرو نظم نموده ❊ سیه بلندی گاهی بدلشان ❊ شاید اگر دشمن دختندری ❊
وخش با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول ابتدا و آغاز بود **شمس فخری** نظم نموده
❊ بنام شهنشاه اعظم کند ❊ سعود کواکب بهر کار وخش ❊ دوم تیره و تاریک بود گویند ❊
وخم و دخمه با اول مفتوح بثانی زده سردابه را گویند که مرده گان در آن نهند و آنرا زمین نیز خوانند

در زبان هندی بهونره نامند مثال حکیم خاقانی فرموده ــ برمرده دیان لعبو آهی ؛ واین دخمه
آستان شکستم ؛ ایضاً در مرثیه فرماید مثال ــ خاکین رخ چه گاه بخونابه گل ؛ کشید دیوار دخمه را
بگل که برا و برو ؛ دوخته با اول مضموم بثانی زده وتای فوقانی مفتوح وهای مختفی بمعنی دوخته بود
وهم بمعنی دوشیزه وهم خیاطت کرده حکیم فردوسی بمعنی دوشیزه نظم نموده ــ سرانجام چون
شیرزو دخته شد ؛ زن ومردمان کار پرداخته شد ؛

فصل را با نون رخ با اول مفتوح دو معنی دارد اول شکاف بود حکیم سوزنی گفته ــ
تو شاد باشی و آزاد باشی از غم دهر ؛ عدوت مانده نباید عنا وغم رخ رخ ؛ دوم غصه واندوه باشد
وآنرا نخ نیز گویند وبا اول مضموم شش معنی دارد اول رخساره بود دوم جانوریست مشهور
که مانند عنقا وجود خارجی ندارد مهره را از مهره شطرنج بنام او موسوم ساخته اند سوم عنان اسپ
را گویند چهارم تاجی باشد که پادشاهان بر سر نهند پنجم بمعنی سوی وجانب آمده ششم نام گیاهی
که آنرا روخ ولخ نیز خوانند رخبین با اول مضموم بثانی زده وبای عجمی مکسور ویای معروف دوغ
باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ــ آن کودکی چو انگبین شد ؛ آمد سر چو بر سرش رخبین ؛ ؛
حکیم سوزنی گفته ــ اد یکی میان ایوان افگند ؛ رو کرده ترش بسان رخبین ؛
رخت با اول مفتوح بثانی زده پنج معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی راست ودرست
آمده مولانا نظامی فرموده ــ کریوه بلند است وسیلاب سخت ؛ میچان عنان من از راه
رخت ؛ سوم اسپ را نامند مولانا نظامی راست ــ گره بر دوال کمر کرد سخت ؛ بجنگ
دوال از آن کرد رخت ؛ چهارم غم وغصه واندوه را گویند مولانا شهابی راست ــ
دلم گشته با فکر واندیشه باز ؛ ز دستم برون برد رخت اختیار ؛ پنجم طعام یکسفره باشد ؛
هم مولانا شهابی فرماید ــ نمانده آتش بجان ورزده ؛ لب مهرش ز خامشی زده
زده بر در نطق من قفل سخت ؛ ولی بینوا را ز غم داد رخت ؛ رخج با اول مضموم بثانی زده
نام جیست از ولایت لشیب رخش با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول رنگ سرخ وسپید را
گویند حکیم فردوسی فرماید ــ ببخشای بر من تو ای دادگر ؛ که از خون دل گشته رخسار رخش ؛
بود لوما برخش باعتبار آنکه رنگ او سرخ وسپید درهم است نیز رخش خوانند دوم رنگ را هم گویند

عموماً اسب رستم را هم بدین سبب رخش گفتندی و مداحان در مقام توصیف اسب ممدوح بطریق
استعاره از رخش تعبیر فرمایند چنانکه حکیم خاقانی در منقبت گفته است ◦ آن رخش که ربع
زر شسته بر آخر نه طویله بسته ÷ سحری گوید ◦ تیغ چون ترکش او تیر اندازد ÷ برق تیرا(ست)
در آرخش کمان ÷ الست رسید و طواط نظم نموده ◦ ز بستان طبعش نشانیست خلد ÷
ز ایوان عدلش مثالیست رخش ÷ دوم قوس قزح را گویند سوم فرخ و فرخنده و میمون آمده
و با اول مضموم دو معنی دارد اول پرتو و شعاع و عکس بود استاد عنصری گفته ◦
ز خون دشمن او شد به هر مغرب جوشن ÷ فکند تیغ بماهیش رخش در سرطان ÷ دوم نام بیست از ماههای
پیر اعظم ÷ رخشا با اول مضموم و ثانی زده بمعنی درخشنده باشد حکیم خاقانی فرماید ◦
چند بارش دیده ام در خواب لیک خلعتش این بار زیبا دیده ام ÷ لوح پیشانیش را از لوح
نور ÷ چون مناره صبح رخشان دیده ام ÷ رخ افروز با اول مضموم و فاء مکسور نام روز هفتم باشد
از ماههای ملکی ÷ رخشه با اول مفتوح معروفست و با اول مضموم کاغذ باشد رخیدن با اول
مفتوح و ثانی مکسور نفس زدن بود بسبب در آویختن بار گران و مشقت ÷ ÷ ÷ ÷

فصل زاء منقوطه ÷ زخ با اول مفتوح چهار معنی دارد اول آواز ناله حزین باشد
مولوی معنوی فرماید ◦ جانب تیر و تیر از جهت شمس دین ÷ چند درین تیرگی همچو کمان بی زخی ÷
منجیک گفته ◦ بوی برانگیخت گل چو عنبر اشهب ÷ بانگ برانگیخت مرغ بارخ طنبور ÷
دوم فرو بردن و فرو خفتن بود در مغاک سوم علتی که در آدم و اسب را پدید آید چهارم مخفف زخم است
زخار و زخه با تاء دسته شاخ درختی بود زخمه چوبکی باشد که بدان سازها را بنوازند و آن را
بتازی مضراب خوانند امیر خسرو فرماید ◦ ره زدن مطربش آوازه کرد ÷ زخمه او پرده جان
پاره کرد ◦ رباب باربد شد سحر پرداز ÷ بزخمه چون

فصل زاء عجمی ÷ ژخ با اول مفتوح بمعنی آژخ است که در فصل الف از باب الف
مرقوم شد حکیم سنائی فرماید ◦ ایمن نبود از چشم بد انکس که سزی ÷ در چشم کسان چون شبه
شستچر لج بود ژخ ÷

فصل سین ÷ سبخ با اول مضموم و خوش بود امیر خسرو در مدح شیخ الاسلام شیخ

نظام الدین اولیا علیه الرحمه گفته ؎ خواجه‌ٔ ما نظام سنج است * کافتاب جمال شاه رخ او * وز جنید و
ز شبلی معروف * یادگار لیست ذات فرخ او * شیخ الیشان گر اینچنین بودند * ور نبودند
اینچنین سنج او * اوستاد فرخی فرماید ؎ هر کسی کو خدمت محمود را شایسته گشت *
عاقبت محمود خواهد کردن او را کردگار * هر کرا توفیق یار است او بدان خدمت رسد * سنج
خوش باشد بر آنکس را بود توفیق یار * سنخاخ باول مفتوح و هر دو خا و زمین نرم باشد
شیخ نجم الدین دایه گفته ؎ تیر غمزه چو کند داد دل بستت * تا بر آید سنخاح سینه من *
سنخت باول مفتوح بثانی زده چهار معنی دارد اول معروف است دوم سنجیده بود و سنجیده
سنجیده را گویند حکیم البوسی بنظم آورده ؎ کره عهد اسمان شست است کره گذینه عنا صبر
سخت * در ترازوی همتش هرگز * حاصل روزگار سنج سخت * مولانا نظامی نظم نموده ؎
سخن بر که با صاحب تاج و تخت * بگویند سخته نگویند سخت * سوم بخیل و رذیل و بی همت و لئیم باشد
شیخ اوحدی راست ؎ باده سخته ده نه سخت که باده سست * کند سخت باز کلید خزانه *
چهارم بمعنی بسیار آمده منوچهر گفته ؎ سختم عجب آید که چگونه میبردش خواب * آنرا که بخاک
آید یکقطره شراب بهست * دین تیره تیره دان که خورده باده بر چنگ * بی لقمه زیرش نبا شباب ا
اسپی که صفرش تبلی خوش خورد آب * بی عرفکم از اسپ ولی کمتر از آنیست * سختابه سخن
گفتن باشد حکیم تراری گفته ؎ چه مست آمد بر بر گویم آخر * مگر سختابه رو بارو کم آخر *
سختو باول مضموم بثانی زده و تای مضموم و واو معروف حرب زده را گویند که با گوشت و برنج
کرده باشند ابسحاق اطعمه گوید ؎ بسطالک خند شرابی چه موقع باشد * بجنیم وریق بر
دز لیسا * یار سختو که چاو حلقه زند در بن دیگ * من بیچم بخود از لیش هیچ مار * هم او گوید ؎
بر سانیان زبان تنگ نیست اعتماد * سختو مگر بباطن پاک رشمار رود * سنج باول مکسور و ثانی
مفتوح تنگی نفس را گویند سخره باول مفتوح و ثانی زده و را مفتوح و های مختفی دو معنی دارد
اول بیگار بود یعنی کار بمزد حکیم ناصر خسرو بنظم آورده ؎ چو بردند اسپ حرمت را غوانان
فلک سخره * چه جوی زین علف خانه که قحط افتاد در خوالش * هم او گوید ؎ چون ملاشه
سخره گرفتند لاجرم * مست نزل یکستن تنها مرا فگند * دوم زبون و زیر دست را گویند

مولوی معنوی نظم نموده ☙ فغان که کار سخن نیست سخره دستم * که تا هم بدرم حیله تار و پود سخن *
و در عربی بمعنی استهزا و افسوس است حکیم سوزنی فرماید ☙ ز آسمان برین انجم بد سخره تو رسید
چو سیل سنگ که آید به پستی از سر شخ * حکیم منوچهر نظم نموده ☙ شاخ مرصع شد از جواهر الوان *
سنج تل یاقوت شد ز لالهٔ نعمان * دوم زمین محکمی را گویند که در دامن کوه باشد حکیم اسدی در صفت
اژدهای گفته ☙ ز دشتی زبانش زمین گشته بوده * که شخ سیاه و هم گه کبود * سوم هر چیز محکم را خوانند
چهارم مخفف شاخ است و با اول مضموم مخفف شوخ است بمعنی چرک هم آمده * * *

فصل شین منقوطه * شخار و شخال و شخش با اول مفتوح خراشیدن بود حکیم
قطران گوید ☙ تا ز بوی نسترن بگیرد دل مردم قرار * تا ز چشم خار بن یابد تن مردم شخار *
نسترن بد خواهانت باد همچون خار بن * خار بن بد دوستانت باد همچون نسترن * شخالیدن
و شخائیدن مصدر است شخار با اول مفتوح دو معنی دارد اول زمین سخت محکم را گویند که در دامنها
کوه بود و آنرا شخ نیز گویند منوچهر است ☙ بگرد از لشینهای ماهی * همه پیداست از شخار الکد *
دوم مخفف شاخسار آمده است مولوی معنوی فرماید ☙ جبرئیل کرمی سدره مقام و
همچو مرغان دگر بر شخسار * شخش با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول فرو خزیدن لغزیدن
بود دوم جامه و پوستین و امثال آنها گویند که کهنه بود شمس فخری این دو معنی را ترتیب نظم نموده *
☙ سمندش چنان بسپرد ملها * که یکذره نبود در او حبس شخش * بجای رسید هشت سال عدوش *
که پیشش بهار مرد بیست شخش * و با اول مضموم و ثانی مفتوح نام مرغیست که کوچک
و خوش آواز باشد استاد رودکی فرماید ☙ گرگ را کی رسد صلابت شیر * باز را کی رسد
نهیب شخش * شخکاسه با اول مفتوح ژاله باشد استاد رودکی فرماید ☙ گر شود
بحر کف همت تو موج زنان * ور شود ابر سرایت تو طوفان باد * بر موالیت ببارد همه در و گوهر *
بر اعادیت بباشد همه شخکاسه و خار * شخلی با اول مفتوح بثانی زده خار گیاه باشد شخودن
با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف ریش کردن بناخن کندن بود جمال الدین عبد الرزاق
راست ☙ چو خار پشتی کرد من تیر باران اش * که موی بر تن صبرم زند خم آن شخود * کمال اسمعیل
فرموده ☙ بشخوده اند چهره و ببریده اند طره * زنان چو سیم که بر گل همیشه شاد میکند * شخول با اول مفتوح

ثانی مضموم تخفیل با اول مفتوح و ثانی مکسور یعنی تخیل است که مرقوم شد مولوی معنوی فرماید ؎
گفت حق گر فاسقم و اهل صنم • چون مرا خوانی اجابتها کنم • این الهها سخن گیر و بی تخول • عاقبت
برهاندت از دست عقول • هم او فرماید در مثل زدن رمیدن کره اسپ از آب بخوردن بسبب
شخولیدن سائیسان ؎ آنکه افشار خشت او اند خطاب • کره مادر میخورند آب • می شخولیدند
بهر دم آن نفر • بهر اسپان کاینک ازین آب خور • آن شخولیدن بکره میرسید • سر همی برداشت
وز خوردن رمید •

فصل ثالث • مخفره با اول مفتوح و ثانی زده و خا مفتوح داخقای ما سبوس باشد •
مولوی معنوی فرماید ؎ آن یکی میخورد نان مخفره • وان دگر ثمن بانیه • حکیم ناصر
خسرو گفته ؎ مخری مکن که توبره و سبد میخوری • ماهم بآب فرسوده یک نان مخفره •
مخم با اول و ثانی مفتوح چادری باشد که تار چلبیان سر چوب بندند تا آن از هوا بگیرند
و در بعضی نسخ بجای تاء فوقانی نوشته‌اند و لهذا در فصل تا از همین باب مرقوم شد اما اصح آنست
که به فاست شمس فخری راست ؎ بگه انگاه شاه زرین چرخ • سازد از خط سحو ابر مخم •
مخنجا با اول مکسور بتازی زبان گلیم را گویند مخیده با اول مفتوح ثانی زده مینه باشد که دانه
از وی دور کرده باشند مخیره بفتح اول و کسر ثانی و یاء مجهول بیمار باشد حکیم فردوسی راست ؎
چو رستم و را دید زانگونه پیر • برآشفت زان سان که بود از مخیر • مخن با اول مفتوح و ثانی زده میان تهی باشد
فصل کاف • کنج با اول مضموم گیاهی باشد که از میان آب بروید و از آن حصیر بافند
و آنرا سیخ و دیخ و لوخ و کوخ و لوح و کنج نیز نامند و چون از آن گیاه صورت رستمی
بجهت ترسانیدن اطفال بسازند آنرا کنج گویند مولانا نظامی در خسرو و شیرین گفته
؎ نمایم خسروی را درین سنگ • که از کنج کرده باشند شیر تنگ • همو میں کنج شستا
نشاید • شیخ از سوم ریحان دانشاید • دوم کرم را گویند حکیم سنائی فرماید ؎ زان ازمن
رنجستن هر کس که نگویند • اندر مثال علمه کنج را بر دیخ • کنج با اول مضموم ثانی زده گیاهی
باشد که از آن جاروب بسازند و آتش نیز از آن روشن کنند طبیان یمنی گفته ؎
دست و پای خوبرویان کلنج • زآتش بران ازد از پس دو دیخ • کحج با هر دو کاف مفتوح

گلو باشد که در محل نفرت گویند فقیه ابو اللیث سمرقندی در بستانی که از مصنفات او ست در باب تفضیل لغت عجم بر غیر آن آورده که آن سرور بفارسی تکلم فرموده این حدیث را روایت کرده که روی عن النبی صلی الله علیه وسلم انه اتی بصدقة تمر وعنده الحسن والحسین فاخذ تمرا وادخله فی فمه فادخل رسول صلی الله علیه وسلم اصبعه فی فمه وقال کخ کخ لغت فارسی ست و با هر دو کاف مضموم آواز بر فریدن بود شیخ اوحدی نظم نموده ؎ میوهٔ بیشه چو موی داشت دل ٭ وان همه دانه رسید از شست دل ٭ خورش خرس یا شغال بود ٭ یا دران بیشه پایمال بود ٭ خرس نیز از خورد بنا چارش ٭ زود در کخ کخ او فتد کارش ٭ و با هر دو کاف مکسور آواز خنده باشد حکیم سنائی فرماید ؎ از پی مصلحت بر و خندد ٭ کخ کخ بر بروت او بندد ٭ کخ کخ اندر فقیر چیست خری ٭ کخ کخ اندر چراغ چیست تری ٭

فصل لام

لخ با اول مضموم بمعنی کنج است که مرقوم شد حکیم سنائی فرماید ؎ آن شب برستی نه ترسد نه ز مردی ٭ ورنه بخود تیره خلی شمر در لخ ٭ لخا با اول مفتوح کفش باشد و آنرا بکا نیز گویند لخت با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول گرز را نامند دوم پاره بود چنانچه گویند لخت لخت یعنی پاره پاره حکیم انوری این دو معنی را بترتیب نظم آورده ؎ یا دوستش تو بی دلا دستش ٭ دشمن لخت لخت گشته ز لخت ٭ کمال اسمعیل راست ؎ بلخت در شکند آرزو بکاسه ٭ که هر لختی نان خورد سیر گشت از جان ٭ لخچه با اول مفتوح بثانی زده انگر را گویند بدر چاچی گفته ؎ مه بکند آورد سنبل تو هر نفس ٭ لخچه پدید آورد دانش تو و میدمم بهم اد گوید ؎ آن لب سته خندان نگر دان چشمهٔ حیوان نگر ٭ وان لخچه پنهان نگر در آتش جان پرورش ٭ لیچ با اول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی زاک سیاه باشد ٭ لخشه با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول بمعنی لخچه است که مرقوم شد استادی راست ؎ آتش عشق از لبس تو آب ٭ آه و شعله است و غم بود لخشم ٭ دوم نوعی از آس آرد باشد سوم بمعنی لغزیده آمده لخشیدن با اول مفتوح بثانی زده بمعنی لغزیدن باشد چنانچه مثل است که از خردان لخشیدن و از بزرگان بخشیدن لخلخ با هر دو لام مفتوح و هر دو خاء منقوطه ضعیف دل لاغر را گویند مولوی معنوی فرماید ؎ مسخره تبریزیان شاه جهان شمس دین ٭ فربه کند فسخ گرچه که تو لخلخی ٭

فصل میم ❊ مسیخ با اوّل مفتوح و ثانی زده آتش را نامند مولانا عبدالرحمن جامی بنظم آورده
ع در خلوت نیک یافت آن مسیخ گرم ❊ بس گرم تنور کی شتاب از سر شش مسیخ ❊ گویی که گشاده اند
اندر بنخ ❊ در بهشتی دریچه از دوزخ ❊ مخست با اوّل مضموم و ثانی زده امید باشد شهاب الدین
عبدالرحمن گوید ع هر که دارد در جهان یک ذره مخست ❊ دیگ سودایش نماند نیم بخت ❊ دوم
بنوبت باشد و با اوّل مضموم سه معنی دارد اوّل لجام گرانی بود که بر سر اسبان سرکش کشند و بتازی
مغزا خوانند حکیم قطران بمعنی لجام گران گفته ع اگر خواهی که بر شیران نهی مخ ❊ ز خدمت بت
شان تمامی داد لبتان ❊ دوم نام جانوریست که آنرا بتازی سوس نامند حکیم سنائی این معنی
بترتیب نظم آورده ع بر روی عزیز لیست که چون مرکب شاهان ❊ را لیفی نکنند بسر مرکره می مخ
گویی که تبرسم زهمه عالم دیوار ❊ اشنخ حیه تر سد چو مر او را نبود مخ ❊ سوم درخت خرما را گویند و باغ خرما را
مختستان خوانند مخلنج با اوّل مفتوح بثانی زده و لام مفتوح و جیم عجمی نام گیاهیست که چون چارپایان
بخورند مست شوند مخیند با اوّل مفتوح و ثانی مکسور خزنده و چرنده را گویند عموماً و خزنده که در جلید
هندی بچری ۱۲
افتد خوانند خصوصاً ابوشکور گفته ع سگ پیرزن شوی خانه دو دیده ❊ برهنه بر اندام زد و مخید ❊
مخیز با اوّل مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول و زای منقوطه آهنی باشد سرتیز که بنا بر سر کفش و موزه نصب
کنند و به پهلوی اسب بخلانند تا اسب جلد و تند شود و آنرا مهمیز و مهماز نیز خوانند حکیم فردوسی
فرماید ع چو رستم ورا دید زانگونه بیره ❊ برآشفت زانسان که بود از مخیز ❊ ——— + + + + +

فصل نون ❊ نخ با اوّل مفتوح پنج معنی دارد اوّل تار ابریشم و ریسمان و امثال آنرا گویند
مولوی معنوی فرماید ع چون من همه دوزخ شدم افسرده تر از نخ شدم ❊ با خاک تیره نخ شدم
بر خاک راهم مبتلا ❊ حکیم فردوسی گوید ع جهان شد که گویی بنا از نخ است ❊ و یا پیش آتش
نهاده نخ است ❊ دوم صفت لشکر خزان باشد حکیم فردوسی بنظم آورده ع نبد کوه پیدا
نه هامون و نه شخ ❊ ز دریا بدریا کشیدند نخ ❊ حکیم اسدی نظم نموده ع کشیدند بر هفت فرسنگ
نخ ❊ فروزان گشته مردم ز مور و ملخ ❊ سوم زیلوی رومی بود و آن فرشی است بس لطیف
و منقش شیخ فریدالدین عطار گوید ع آن یکی بر بستر کمخاب و
نخ ❊ وان دگر بر خاک خواری خورده شخ ❊ چهارم نام دیو باشد شب تیرگی غم

پنجم آستینی باشد که بزرگان زمین را بدان بشد یا کنند و آنرا آهن جفت و گاو آهن نیز خوانند
نخ با اول مضموم قدم بر قدم رفتن باشد بدنبال کسی عین القضات همدانی فرموده ؎
چون نقطه بخورشید نور رخ تو، روزان و شبان همی دوم بر نخ تو، گر مرد بشوم از نخ فرخ تو
آواز دهی عدم دهد پاسخ تو، نخاره با اول مفتوح بمعنی ناهار است نخچ با اول مفتوح و ثانی
زده و جیم عجمی گیاهی باشد که زمین را بدان بروبند یا آنرا جاروب شمس فخری گفته ؎ تا کند
بارگاه او جاروب، چهره خویش مهر نخچ کند، نخچه با اول مفتوح و ثانی زده و جیم عجمی مفتوح بریم
آهن باشد شمس فخری راست ؎ گر آهنگران لشکر خود گوشند، بکوبند دل دون از سر حمله
نخچه، نخچل با اول مفتوح و ثانی زده و جیم عجمی مفتوح گرفتن اندام باشد بدو ناخن تا بدرد آید آنرا
نشکنج و نیچ نیز گویند و با اول مکسور نیز آمده شرف شفروه نظم نموده ؎ تر انگشت زلف
نخچل مشین، دهن تنگ غنچه خندان کن، شمس فخری در صفت اسپ گوید ؎ از فلک
بگذرد ز نیش تندی، اگرش گیری از سرین نخچل، نخچند بمعنی نخچه است که مرقوم شد نخچیر دو معنی دارد
اول شکار باشد امیر خسرو فرماید ؎ باز آن سوار مست به نخچیر میرود، دستم ز کار و کار ز تدبیر میرود
دوم هر جانور شکاری را گویند عموما و بز کوهی را خوانند خصوصا مختاری راست ؎ بیدار ز نیش
چشم نخچیر و بیناگوش تندرو، دستها پر نرگس و گه پایها پر نار دون، نخچیرکان نام نوائیست از سی لحن
که باربد مطرب مصنف آنست مولانا نظامی در صفت باربد گوید ؎ چو بر نخچیرکان تدبیر کردی،
بسی چون زهره را نخچیر کردی، نخچیروال مرد شکاری و شکار انداز را گویند اوستاد فرخی فرماید ؎
نخچیر والان این ملک را شاگرد باشند فزون ز بهرام، نخچیز با اول مفتوح و ثانی زده و جیم عجمی مکسور و یای
معروف و زای منقوطه بمعنی پیچیده آمده نخراز با اول مفتوح و ثانی زده برهمنی را گویند که پیشرو و مهتر
دگله گوسفندان باشد آنرا نهاز نیز گویند اوستاد فرخی نظم نموده ؎ سپه دشمن اعدادش
توان کرد به یک حمله چنانکه رمه است بی نخراز، ابوالفرج رونی فرماید ؎ شیر سهم تو
بر نگنده گرد گرگ قصاب دا نخرازی، نخسر با اول مضموم و ثانی زده نخست باشد و نخستین
را هم گویند، نخشب با اول مفتوح و ثانی زده و شین منقوطه مفتوح نام شهریست از توران
زمین که آنرا بترکی قرشی خوانند و ماه نخشب با شهر کش که شهر سبز است برآورده

دانا نمی شد به روزه و تا بخارا نیز سه منزل راه باشد و چنان اشتهار دارد که حکیم بن عطا که مقنع
مشهور و معروفست مدتی دو ماهی از چاهی که در نواحی نخشب بوده بسحر و شعبده ماهی بر آورده
که دو فرسنگ در دو فرسنگ پرتو می انداخت و در آن چاه ما بحث راقم فرهنگ است و از مردم معتبر مسموع شد که آن چاه
در میدان قصبه است مولانا نظامی نظم نموده بیت نه ماه آینه سیماب داده ؛ چو ماه نخشب از سیماب
زاده ؛ مختاری راست بیت طلسم چاه نخشب گشت بغدادی بغلطانش ؛ و گر ننمودی
بر آید ماه چندین از گریبانش ؛ و فرقه بر آنند که ماه مذکور را مقنع بسحر چنانکه مرقوم شد از کش که شهریست
مشهور است بر می آورد و بر طریق ایهام سیف اسفرنگی بقید نظم در آورده بیت ز عشق
از یوسف آفتاب را ؛ چون مه چاه کش کند تشنه جان عاشقان ؛ و از شهر کش تا سمرقند دو روزه
راه است ؛ دیگر وجه آوردن حله محل بر آوردن ماه مذکور کوه سیام بود که مابین کش و سمرقند واقعست
چنانچه از استاد رودکی گوید بیت نه ماه سیامی نه ماه فلک ؛ که اینست غلام است و آن
منگلک ؛ والله اعلم بحقایق الامور نخکله با اول مفتوح و ثانی زده و کاف و لام مفتوح گردگانی را گویند
که سخت باشد و به دست شکسته نشود و مغزش بدشواری بر آید نخیره با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای
مجهول و رای منقوطه سه معنی دارد اول فرومایه و کمینه باشد حکیم ناصر خسرو فرماید بیت جان
فرومایه همی چون بفروشی به نخیره ؛ خیره سرمایه مجان یه که بازار ندهی ؛ دوم کمین باشد و کمین گاه را
نخیرگاه گویند مسعود سعد سلمان بنظم آورده بیت تو ایدل دوم باش و شوار باش ؛
نواحی دیده خونریز و پیوسته تیز ؛ به تیغ تیز کی که جان مرا بکمینه است چون شیر اندر نخیره ؛
شمس فخری راست بیت سپهر پیخ اعدای او کشید کمان ؛ زمانه در سه اعدای او کشاده
نخیره ؛ سوم زمینی را گویند که شاخهای درختان آورده در وی بند تا سبز شود و از آنجا بجای دیگر نقل
کنند و آنرا اتخمدان و داروانی نیز گویند

فصل واو ؛ وخشش با اول و ثانی مفتوح مرضی باشد مر اسب و شتر و خر را که بدان سبب
آن حیوان لنگی کند و آنرا دقه نیز خوانند کمالی ظفر همدانی در عیوب اسب بنظم آورده بیت
وخشش و ست و بیلگام و چموش ؛ خیره و لنگ و کند و نابینا ؛ وخش با اول مفتوح و ثانی زده نام
شهریست از ولایت ختلان حکیم انوری فرماید بیت ای ماه رکابت خسرو گردون خش

وتی همچو سکندر ملک گیتی بخش ؛ در ملک خدائی ملک چون گنج تو نیست ؛ برگرد و بینده بخش
بر دانه وخشش ؛ وخشور با اوّل مضموم و ثانی زده و شین منقوطه مضموم و واو معروف پیغمبر را
گویند حکیم فردوسی فرماید ؎ بگفتار وخشور خود راه جوی ؛ دل از تیرگیها بدین آب شوی ؛
هم او در یوسف زلیخا گوید ؎ بگو ای خردمند زین در سخن ؛ قیاسی ز وخشور دادار کن ؛
وخشینه با اوّل مفتوح بثانی زده و شین منقوطه مکسور دو معنی دارد اوّل نام جانوریست
دوّم چیز سفید را گویند وخ وخ این کلمه از توابع است و این را در محلی که چیزی مشاهده نمایند
و از دیدنش طبع را خوش آید بگویند و گاه از روی طعن و طنز نیز گویند و واخ و لخ و ده وه نیز
بهمین معنی است حکیم تراری گفته ؎ گندم و جو مباش گو امثال ؛ نان کا و رخش نو وخ وخ ؛

فصل یاء تحتانی ؛ **یخچه** تگرگ باشد و آنرا ژاله و سنگچه نیز گویند مثال **حکیم خاقانی** گفته
؎ گر چه بچشم عوام سنگچه چون لولو است ؛ لیک تف آفتاب فرق کند زاین از آن ؛ **یخنی** دو معنی دارد
اوّل معروف است دوّم چیزی را گویند که از نقد و مال و اسباب و سیّم غله حبوبات ذخیره هم که آنرا
نگاهدارند تا در وقت حاجت بکار برند و آنرا بتازی ذخیره خوانند و این ضرب المثل است
که نخورده یخنی است **مولانا نظامی** فرماید ؎ مخور غم لصیدی که ناکرده ؛ که یخنی
بود هر چه نا خورده ؛ ؛

باب الدال ؛

فصل الالف ؛ **اداک** با اوّل مفتوح خشکی بود که میان دریا باشد
و آن بجو است و جزیره نیز گویند و آداک بالف ممدوده نیز نامند **ادرام** با اوّل مفتوح بثانی
زده ادرم کش بود و آن درفشی است که خوی گیر و ادرمه را بدان بدوزند **ادرفن** با اول مفتوح
و ثانی زده نام علتی است که سبب آن دو چیز بود یکی خلط اندر تن دوّم قوت طبیعت و خلط نیز
دو گونه بود یکی خلط بود تیز و رقیق یا خلطی بود غلیظ و سوداوی که با خون آمیخته و قوت طبیعت چه
اخلاط بد را از اندامهائی شریف باز میدارد و بظاهر پوست دفع میکند و آنرا برلون و اکرلون
نیز نامند و بتازی قوبا و بهندوی داد گویند **ادرم** با اوّل مفتوح بثانی زده نمدزین باشد
و آنرا آدرم و ادرمه نیز گویند حکیم تراری نظم نموده ؎ میان زین و پالان کرده درم ؛

بیک ضربت دو نیمه کرد ادرم * ادرنگ با اوّل مفتوح و ثانی زده و رای مفتوح رنج و محنت باشد و آن را ادرنگ و درنگ نیز خوانند ادغر با اوّل مفتوح و ثانی زده و غین منقوطه مفتوح بمعنی مکار که مرقوم شد ادوس با اوّل مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف کسی را گویند که چشم او تاریکی کند بواسطهٔ علتی ادهیجا با اوّل مفتوح و ثانی زده و های مکسور بمعنی اجهره است که مرقوم شد ادیان و ادلیون با اوّل مفتوح و ثانی زده چارپایه دونده را گویند که فربه باشد ادیم با اوّل مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف چرم را نامند و آنرا ادیم نیز خوانند و معنی دوم نعمان[?] اوّل نویست از پوست دوم روی میراگیند

فصل با * بداکه با اوّل مفتوح بداندیش و خشم آلوده را گویند بدبدک با هر دو بای مضموم و دال اول ساکن و ثانی مفتوح هدهد باشد بدلسپند یعنی شکل اسپند آمد بدپوز و بدفوز با اوّل مفتوح و ثانی زده و در لغت اوّل بای عجمی مضموم و در ثانی با فای مضموم بمعنی پوز است و آنرا بتپوز و تپنوز نیز خوانند مولوی معنوی فرماید

دایه کو طفل شیرآموز را * تا به نعمت خوش کند بدفوز را گر ببندد راه آن پستان برو * بر گشاید راه صد بستان برو * بدخشش با اوّل و ثانی مفتوح نام ولایت بدخشان بود و چون لعل از آن جا حاصل شود پس با یسب لعل را نیز بدخشش گویند چنانچه حکیم خاقانی نظم نموده

صبح ستاره نمای خنجر نست اندرو * گاه درخشش جهان گاه بدخشش نمای * بدرام با اوّل مفتوح جانوران وحشی را گویند عموماً و اسپ و اشتر سرکش و توسن را گویند خصوصاً مولوی معنوی فرماید

تا که نور شوق شمس الدین بمن راحت نمود * نفس بدرام کنون در عشق او شد رام

شرف شفروه نظم نموده

زهی خواجه صدر چهارم غلام است * خنگ ابلق دهر بدرام رام است * بدران رستنی باشد که بوی آن ناخوش بود لسحاق اطعمه گوید

بعیب پدران مکن و هر چه بود نیکی کن * که بصحرای جهان هیچ نروید بیکار * بدرزه با اوّل مکسور و ثانی زده و رای مضموم و زای منقوطه مفتوح و های مختفی طعامی را گویند که در دستمال یا در پارچه بندند و از جای بجای برند و آنرا تله نیز گویند بدرود با اوّل مکسور و ثانی زده و رای

بضم میم و واو دو حرف دو معنی دارد اول بمعنی سلامت بود مولانا نظامی فرماید بیت اگر قطره شد
چشمه پدرود باد ❊ شکسته سبو بر لب رود باد ❊ دوم وداع را گویند خواجه حافظ فرماید بیت
ماه کنعانی من مسند مصر آن تو شد ❊ وقت آنست که پدرود کنی زندان را ❊ پدره و پدری
و پدیله با اول مفتوح ثانی زده خریطه باشد مثل که طولش از عرضش اندک بیشتر باشد و آنرا
از چرم و گلیم و شال گنده بدوزند و سر دول در آن تعبیه کرده از جایی بجایی برند و آنرا بهندی
بوری گویند پدست و پدسست با اول و ثانی مکسور و جب را گویند و آنرا بتازی شبر خوانند
منوچهری در صفت اسب گوید بیت برتر از آخته بویه کند چون عنکبوت ❊ بر پدست جای
جولان کند چون پای زن ❊ حکیم سوزنی گفته بیت نبود از تصرف تو بر دین و یک پدست
از زمین نه ملک و نه ملک ❊ پدسفان و پدسکان و پدشفان و پدشکان نام
گیاهیست که آنرا کشت برگشت گویند و در فصل کاف از باب شین مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی
پدک بمعنی پدبک است که مرقوم گشت پدکشه با اول مفتوح ثانی زده و کاف مفتوح
رشوت باشد شمس فخری راست بیت تا نه بیند بیک نظر دیدار شان ❊ روح قدسی جان
به پدکشه آرید ❊ پدره با اول و ثانی مفتوح و های تحتی خشکه لولا در را گویند و آنرا تیه نیز خوانند
حکیم فردوسی راست بیت پرستیده باشم بآتش کده ❊ بسازم خورش جز ابشیر و پده ❊❊
پلیح با اول و ثانی مکسور ثقیل باشد

فصل با و عجمی

❊ پدرام با اول مکسور ثانی زده آراسته و خوشخرام بود حکیم انوری
فرماید بیت ای ز طبع تو طبعها خرم ❊ وی ز عیش تو عیشها پدرام ❊ مختاری راست بیت
ملک قصیده بگو و بجو الفش بر خوان ❊ چو در فصیح بیک آوری بسلام ❊ وزان بگوی که زین عید
صد هزار نبات ❊ زره روزگار عقاد دولت پدرام ❊ و در بعضی از فرهنگها بمعنی همیشه نیز مرقوم است
پدرخته با اول مفتوح ثانی زده و رای مفتوح خ مکین اندوهناک بود حکیم فردوسی فرماید
بیت شنیدم چو دستان ز مادر بزاد ❊ بر آمد بهم کار ایران بباد ❊ که چون او چه است نیاد لفال
جهان سر بسر گشت پر قیل و قال ❊ ز زادن چو مادرش پرد خته شد ❊ روانش از آن
دل پدرخته شد ❊ پدمه با اول مفتوح ثانی زده حصه و بهره باشد پدر اندر با اول مکسور

وثانی مفتوح بپد معنی را گویند که از آن دیگر باشد و آنرا ابپد اندر نیز خوانند پپرواز با اول
مفتوح و ثانی زده بمعنی پپواز است که در فصل بای عجمی از باب تاء فوقانی مرقوم شد
شمس فخری راست ـ ملاذ و سیف و قلم چتر و ستاره حشم * که نیست خلق جهان را
جناب او پپرواز * **پده** با اول و ثانی مفتوح نام درختی است که بر بند هد و عرب آنرا
غرب گویند شاعر گفته ـ این بیخ درختیست که می نارد بار * بید و پده و سرو سفید او
چنار * **حکیم نزاری قهستانی** نظم نموده ـ سهم تو او فگند به پیکان بید برگ * بر پیکر معاند تو
لرزه چون پده * و با اول مضموم رکوی سوخته و چوب پوسیده باشد که بر سر سنگ
چقماق نهند و چقماق بزنند تا آتش در گیرد و آنرا خفت و لود و زک نیز خوانند و در
ولایت عراق و عجم پد و لود با هم ترکیب کرده خفت را پد لود گویند **شمس فخری** راست
ـ خسرو اعظم جمال دینی و دنیا که هست * آتش تیغ ورا جان و تن اعدا پده *

فصل تای فوقانی * **تدرو** با اول مفتوح و ثانی مضموم جانوری باشد سرخ رنگ
و بیشتر در جاها پیدا شود **تنده** با اول و ثانی مفتوح بمعنی تنیده باشد **حکیم نزاری قهستانی**
نظم نموده ـ وسواس بد سگال تو گشته کفن برو * چون باز کرم پیله که بر خود زند تنده *

فصل جیم * **جدارک** با اول مضموم نام بازی است که آنرا کوره کردان نیز
گویند **جداوی** با اول مفتوح و واو مکسور علوفهٔ مرسوم نوکران را خوانند
جدیتین با اول مفتوح و ثانی زده اینا سنجه باشد که آنرا خرمن کرده باشند
جدکاره با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی راههائی مختلف را گویند
ابوالحسن شهید گفته ـ جهانیان را دیدم لبسی هر مذهب * لبسی ندیدم
الکدینه گونه جدکاره * **استاد** راست ـ ز راهی نکو کار گردد تباه *

ز جدکاره گردد سراسر تباه *

فصل خا * **خدایگان** پادشاه و صاحب باشد **حکیم انوری** راست ـ
خدایگانا تا سال نوبت همایون باد * همیشه روز تو چون روز عید میمون باد * **ملک میرزا قلی میلی** راست ـ
خدایگانا میر از دیر برگاه * خدا ز قصور فانه بنداری * **خدره** با اول مضموم و ثانی زده فتح راو نیزهٔ خرد را گویند **حکیم سنائی** زراید ـ

نه دران معده خنده آید ❊ نه دران دیده قطرهٔ آبی ❊ مولوی معنوی راست ع
ای امیر خان بغراخان روحانی چه شد ❊ گر حسن خوانی بجبینی خندهٔ نتاج را ❊ خندک
با اول و ثانی مفتوح بکاف باشد حکیم نزاری گفته ع زنا بهجت آنکه بجلم است در عرب مشهور
بنغزی مثلی دیده وام نگویم چون ❊ برین مثال مراسم حکایتی بوده است ❊ ازین مثل خندک
ساختم برای جیحون ❊ خدنگ نام درختیست که از چوب آن جنای زین و تیر و امثال آن
سازند و چون بیشتر از آن چوب تیر تراشند لهذا تیر را خدنگ میگویند مولوی معنوی فرماید
ع حمله او و آنکات برخرهای لنگ ❊ او سواری بادپران چون خدنگ ❊ امیر خسرو راست
ع بدست هجر تو بر جان بیقرارم زده ❊ بر آن خدنگ که ایام در کمان آورد ❊ خدو با اول
و ثانی مضموم آب دهن باشد حکیم سوزنی گفته ع سر زند چرخ آسیا گردان ❊ خشک شد
در دهان بنده خدو ❊ خدوک با اول و ثانی مضموم پراگنده و پریشان شدن طبیعت باشد
از امور نا ملایم و در فرهنگها مرقوم است که رشک و حسد و نجات و خشم و غیره بود حکیم انوری
فرماید ع از حسد فتح خصم تو تو بی کرده است ❊ هیچ حی گر خدوک چیره ماد شکست ❊ مولوی
معنوی بنظم آورده ع نفس ضعیف معده را من بکنم حریف خود ❊ زانکه خدوک میشود از
فر از این مکس ❊ خدلیش با اول و ثانی مکسور و یای مجهول کدبانو را گویند ابو مسلم السیاری
راست ع و نزاهر اگر ربت نمایم در ویش ❊ چه زنی الطعنه بر دم صدیش ❊ دارد هر کس با اندازهٔ
خویش ❊ در خانهٔ خود هیچ آزاد و خدلیش ❊ خدیو و خدیور با اول و ثانی مکسور و یای مجهول
پادشاه و صاحب بود مولانا نظامی گوید ع خدیو جهان در جهان باختن ❊ بدین کار است
عزم سفر ساختن ❊ حکیم نزاری گفته ع بر مسند مراد نشسته جهان خدیو ❊ آن کش
فلک بطوع کند عبدهٔ خطاب ❊

فصل دال ❊ دد و دده جانوران درنده را گویند چون شیر و ببر و گرگ
و امثال آن حکیم سنائی نظم نموده ع چه بوی چون ستور و دیو و دده ❊ چار میخ
اندرین گدای کده ❊

فصل را ❊ رد با اول مفتوح دو معنی دارد اول حکیم و دانا حکیم فردوسی فرماید ع

چه بزده درست این سخن را زجوی ÷ به پیش روان آشکارا مگوی ÷ دوم دلاور و پهلوان و
بهادر را گویند چنانچه حکیم فردوسی فرماید ے سیاوش ز نزد ابراد توئی ÷ یکی مهر زسالار بر تر
توئی ÷ زد انجو با اوّل و ثانی مفتوح بنون زده و جیم مضموم و واو معروف نام کرم است
که آنرا ابندی و لوک نیز گویند و بتازی ارضه خوانند رده با اوّل و ثانی مفتوح دو معنی دارد
اوّل رشته وصف بود حکیم فردوسی گوید ے سواران ایران همه برگرده ÷ رده بر کشیدند
در پیش کوه ÷ دوم چوبی باشد که در زیر آن غلطکی نصب کنند و بر گردن گاو به بندند و بالای
علم که از کاه جدا شده باشد بگردانند تا غله از کاه جدا شود و آنرا شنخ و خون هم خوانند
و بزبان علمی از اهل هند دندانرا گویند چنانچه ریسمانی که بر بوز شتر گزیده برای دفع دندان گرفتن
می بندند آنرا نیز رده خوانند یعنی دندان بند

فصل زای منقوطه ÷ **زوره** با اوّل مکسور و ثانی مفتوح برای زده بمعنی لایق
وبه زاوار آمده و آنرا آنده نیز خوانند **اوستاد عنصری** فرماید ے دوستان تو سراسر
زیر خنده وناز ÷ دشمنان تو لیکایک زدر خنده زلیش ÷ **زدودن** با اوّل مکسور
پاک کردن بود چنانکه دل را از غم و آئینه و شمشیر و امثال آنرا از زنگ و اعضا را از چرک
و ملک را از فتنه و مانند آن **رشید وطواط** نظم نموده ے ای بد بنیر سلف تو زنگ
ازدل تو ÷ بزدود وفا و مهر زنگ از دل تو ÷ تا کم نشود کبر پلنگ از دل تو ÷ موم از دمی
بر ندو سنگ از دل تو ÷ **منوچهر** است ے چندانکه تو دانستی رحمت نمودی ÷ چندانکه تو
دانستی ملکت بزدودی ÷ **زده** با اوّل و ثانی مفتوح چهار معنی دارد اوّل آراسته را گویند
حکیم فردوسی گوید ے کشیدند گردان زده بر زده ÷ بطوق و بزنجیر آهن زده ÷ مولانا
نظامی نظم نموده ے اندران بزمگه پرند زده ÷ کبک و دراج دست بند زده ÷ دوم
بمعنی خورده آمده ے زدن بمعنی خوردن باشد **ابو الفاخر رازی** در منقبت امام الجن
والانس علی ابن موسی رضا علیه التحیة بنظم آورده ے ای زده چون عمل و صوح لقمه
انوار علم ÷ دی شده چون خرد یاب طعمه ارباب ظن ÷ **اوستاد** راست ے نان جو و
پابزه و دوغ زنی ÷ هر که از خوان ستد آر دغ زنی ÷ سوم برنده بود شیخ سعدی گوید ے

نماند حاتم طائی ولیک تا باید * بماند نام بلندش بنیکوی مشهور * زکوة مال بدر کن که فضلهٔ رز را * چو باغبان ببرد بیشتر دهد انگور * چهارم چیزی کهنه و فرسوده بود

فصل زای عجمی

ژدن بمعنی واژدن بود که مرقوم شد حکیم فردوسی فرماید ‌ــــ نزدیک آن گرگ باید شدن * همه جرم او را بپیکان ژدن *

فصل سین

سداب با اول مضموم دو معنی دارد اول قسمی گیاهی باشد معروف که وی در داها بکار آید و آنرا العربی نیز سداب گویند و خوردن آن دفع قوت باه کند دوم بمعنی قوت و قدرت آمده استاد **رودکی** این دو معنی را بنظم آورده ‌ــــ اگر سداب بکار رفت از تو یاد کند * سداب مردی و زن فزون شود ز سداب * **سدپایه** نام خزنده ایست که در گوش رود و آنرا هزارپا نیز خوانند **سدکام** با اول مفتوح بثانی زده از کسی چیزی طلب کردن بود از روی ضرورت **سدکاه** با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی بمعنی درگاه باشد **صیفی عالی** گفته ‌ــــ سدگاه تو صدراه ز سد کیس بلند است بل سده ات از سدره و از سد سکندر * **سدکیش** با اول مفتوح ثانی زده و کاف مکسور و یای مجهول قوس قزح باشد **عمادی** نظم نموده ‌ــــ ندارد در گه شاه جهان دیس بگیتی دریچه تمثال بد کیش * **سده** با اول و ثانی مفتوح سه معنی دارد اول نام جشنی است که پارسیان در دهم ماه بهمن ماه کنند و آتش بسیار افروزند و ملوک و سلاطین و مرغان و جانوران صحرائی گرفته دستهای گیاه بر پای شان بسته آتش در آن بزنند و رها کنند تا در هوا و صحرا بپرند و بدوند و شعلهای آتش در کوه و بیابان بزنند و بعضی گویند که واضع این جشن کیومرث است و باعث بر وجه تسمیه اش بسده آنست که چون کیومرث شد فرزندان از ذکور و اناث بوجود آمدند و بحد رشد و تمیز رسیدند درین شب جشن نموده آنها را کدخدا ساخت و فرمود که آتش بسیار برافروختند بدان سبب آنرا سده نام نهاده و سد که عدد معین آن صد است نه بصاد چه صاد در کلام عجم نیامده است و فرقهٔ براانند که این جشن را هوشنگ بن سیامک اختراع نموده آورده اند که هوشنگ در روز ... کور با گروهی بطرف کوه رفته بود ناگاه اژدهائی بنظرش درآمد سنگی برداشت بجانب اژدها انداخت آن سنگ خطا شده بر سنگ دیگر خورد و آتش از ان سنگ بجست و چون بانسال

هنوز آتش از سنگ ظاهر نشده بود هوشنگ با سپاهیان از پیدا شدن آتش شادمان
گشت و آنرا نور الهی دانست و شکر ایزدی بجا آورده قبلهٔ خود ساخت و وجه تسمیه آتش
بدین اسم گفته اند که چون ازین روز روز پنجاه روز و پنجاه شب است که مجموع سد باشد آنرا
بسده نام موسوم ساختند و معرب آن سدق است حکیم **ازرقی** فرماید ؎ از جور ستیز تو
بهر بهیده ؛ در هر نفس از سینه بر آرم سده ؛ ای عشق تو در دل من آتش زده ؛ مردی
نبود ستیزه بادی شده ؛ حکیم **خاقانی** راست ؎ مگذار کآتش سده از جان ما زند
این هجر کافر تو که آفت رسان ماست ؛ دوم نام قریه ایست از قرای اصفهان حکیم
ترازی راست ؎ چار نعمت در سده دارم بحمد الله معه ؛ کبک شوم و باد سخت و
آب شور و نان جو ؛ سوم نام درختی هست که در دار الملک ماوراء النهر از دیگر بلاد ایران
و توران بیشتر شود و بمثابه بزرگ باشد که تنهٔ آن بدشواری در بغل سه چهار کس در آید
و برگهایش بمرتبهٔ انبوه که باران از آن نگذرد تا دویست سوار در سایهٔ آن درخت
آرام توانند گرفت و بجدی مدور که برگی از دیگر برگهای آن بلندتر نباشد و ساقش بغایت
موزون و لطیف بود و بر آن درخت چیزی گرد مانند خریطه که از چرم ساخته باشند بهم رسد
و میان اندیشه باشد و در ایام بهار در میان آن خریطه آبی بهم رسد و در تیرماه منجمد گردد و مانند
صمغی که آنرا العوض صمغ در سیاهی کنند سیاهی را رنگین و شفاف سازد و آنرا الشبه خانه و پشه دار
و پشه غال و سار سدار و سار شکدار و بازبیجام و بلامشگر و اغال پشه کنجک در وانیز خوانند و بتازی شجرة البق نامند
فصل شین منقوطه ؛ **شدکار و شدیار** با اول مضموم و ثانی زده زمینی را گویند که بجهت زراعت
شگافته باشند حکیم **ناصر خسرو** فرماید ؎ گل خوشبوی با کیز است اگر چند ؛ بروید جز که در گلشن شدیار
بنجاری در مذمت فلک گوید ؎ برزه گاو بیست گو خورد ناچار ؛ بر تخمی که خود کند شدیار ؛
فصل غین منقوطه ؛ **غداره** با اول مفتوح پیکان بزرگ را گویند **غدر** با اول و ثانی مفتوح جامه
و آنرا کندیز گویند **غدنک** با اول و ثانی مفتوح و نون زده و کاف عجمی ابله و نادان و بی اندام بود شمس فخری
گفته ؎ مخالفان ترا چون شترنگ یاد نهند ؛ گرفته خلق جهان شان بسخره همچو غدنگ
فصل فا ؛ **فدرنجلت** با اول مفتوح و ثانی زده و راء مفتوح و نون زده و جیم مفتوح

دو معنی دارد اوّل دیویست که در خواب مردم را فرا گیرد و بزبان سریانی خورخجیون گویند و فضل الدین
حکیم خاقانی همین مضمون را در قید نظم آورده است **مثال** سه فرنجک وارشان بگرفته
آن دیو که سرپاییست بامش خورخجیون ✦ و بتازی کابوس خوانند و مردم عام سیاهی نامند چنانکه
میگویند که امشب را سیاهی زیر کرده بود و آنچه حکماء قرار داده اند اینکه مادّهٔ سوداویست زیر که دو
ونیز حکمائیکه در خواب چنان نماید دوّم سپراهون دهان باشد و آنرا تیفوز و یونه نیز خوانند ✦

فصل قاف ✦ **قدرنک** با اوّل مفتوح بثانی زده و رای مفتوح بنون زده و کاف
عجمی چوبی باشد قوی و گنده که در پس در اندازند تا گشوده نشود و آنرا کلند نیز خوانند مولانا شمس فخری راست
سه نه کیسه بود آسیب اختناق دوال ✦ نه چوب دزراریخ از شکنجه قدرنگ ✦ **قداونک**
با اوّل مفتوح بثانی زده و رای مضموم و واو معروف و نون مفتوح سنگی را گویند که بر حصار نهند
که چون دشمن بپای قلعه آید بر سرش اندازند **قدره** با اوّل مفتوح و بثانی زده بود یا باشد که از
برگ خرما بسازند و بر بالای چوبهای سقف خانه بگسترند تا خاک ریخته نشود ✦

فصل کاف ✦ **کد** با اوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل خانه باشد استاد فرخی فرماید
سه به بتکده اندر چه بت را خزانه کردند و زان خزانه بصد و قبهای پیل گهر ✦ دوّم بمعنی نخست آمده
کدبانو دو معنی دارد اوّل بی بی و خاتون خانه را گویند که **خانه** بی بی زبانو و خاتون بود
و در عرف زنی را گویند که موقر و معتبر باشد و ترتیب خانه و سامان سرای و سرانجام آمد و رفت
بهر وجه لایق کند دوّم منجمان دلیل جسم را گویند چنانچه کدخدا دلیل روح را گویند و کیفیت و کمیت
عمر و دلایل آنرا ازین دو اصل که کدبانو و کدخدا باشد قیاس نمایند چه کدبانو بمثابه جسم است
و کدخدا بمنزله روح و کدبانو بی کدخدا و کدخدا بی کدبانو بکار نیاید همچنانکه جسم بی روح و روح بی
جسم و هر کدام ازین دو اصل که بی دیگر باشد عمر مولود را بقا نبود و کدبانو را بیونانی هیلاج خوانند
و معنی آن چشمهٔ زندگانی است **کدخدا** سه معنی دارد اوّل صاحب خانه را گویند چه کد
خانه باشد و خدا صاحب و مالک بود و در عرف کسی را گویند که معتبر و موقر و کارساز و مهم گذار
یا مردی که زن خواسته باشد دوّم پادشاه را نامند حکیم فردوسی شاهنامه سروده است کیومرث شد
در جهان کدخدای ✦ نخستین بکوه اندرون داشت جای ✦ که آب اندر آمد جهان کدخدای ✦

بجنبید چون کوه لشکر ز جای این یمین نظم نموده سه شیر یارا توئی که جهان را بسزا ۞
کدخدائی تیو فرمود و کدخدای سی سال ۞ سوم باصطلاح منجمان دلیل روح خوانند و شرح این
اجمال در ذیل لغت کدبانو مرقوم شد حکیم سنائی فرماید سه صاحب السلامت در دلیل نهاد
طالع و کدخداو خانه چهار ۞ شیخ اوحدی گفته سه بدر روز اسیر این اجرام بهر سیلاج و کدخداو
سهام ۞ کدرم با اول مضموم و ثانی زده و رای مضموم غله باشد مانند ارزن که اکثر و اغلب در اثنای
برنج شود حکیم سوزنی راست سه گرسنه نیز تا الیف باید ۞ کدرم و چو برنج و ارزن خویشش ۞
کدفت با اول مفتوح و ثانی مضموم و فا و زده کاسهٔ سر را گویند حکیم ترازی نظم نموده سه
بجان دوست که گر بیند هزار سال بر آید ۞ نه ممکن است که سودا برون رود ز کدفت ۞ کدکده با دو
کاف مفتوح آواز و صدای خایسک سندان و امثال آن باشد کدلن با اول و ثانی مکسور
دو معنی دارد اول نام روستائی است که مردم آنجا در عاشوره گریه و زاری بسیار کنند و قریب
ده هزار مرد در آنجا گرد آید دوم هیزم نخشت باشد و آنرا کون بکاف مضموم و واو مکسور نیز خوانند
کدنک و کدنکه با اول مضموم و ثانی مفتوح و کاف عجمی چوبی را گویند که دقاقان گازران
بدان جامه را دقاقی کنند حکیم سوزنی بجهت گاذر پسری گفته سه بیا زنهای مرا تا چگونه ام
بسنگ ۞ بدار چوب تو بر سر نهم کدنک بزن ۞ ز عشق روی تو بیزارم از نکویم آه ۞ بسینه ام
بکند کار و بار هیچو سنگ ۞ کدواده با اول مفتوح و ثانی زده بنای خانه و عمارت بود سیف اسفرنگی
گفته سه پای و گل نگار گشته ۞ دیوار بهار خانهٔ جان ۞ در عهد تو استوار مانده ۞ کدواده عمر
سست بنیان ۞ کدوخ با اول مفتوح ثانی زده مضموم و دال مجهول حمام را گویند استاد
رودکی نظم نموده سه چشم آمد بامدادان آن نگاری از کدوخ ۞ با دو رخ از باده لعل و با دو
چشم از سحر شوخ ۞ کدوه با اول و ثانی مضموم دو معنی دارد اول خراش و خراشیدن بود دوم
بمعنی گرفتن آمده کده با اول و ثانی مفتوح بمعنی کد است که مرقوم شد مولوی معنوی
فرموده سه زین باده نوش افزون کنم تا جمله را مجنون کنم ۞ تا تو بیابی غافلی در حلقهٔ آدم کده ۞
اثیر الدین اخسیکتی در صفت عارض گفته سه از دست نهاد تو انگشت گران حیف ۞
خامه که شدی اکنون خوراکده و دیگر ۞ دیا اول مضموم سه معنی دارد اول ملازه بود دوم کلیدان

خانه باشد این هر دو معنی را شمس فخری بترتیب نظم آورده ــ ای که طفلان امل را
دایهٔ کام مرده ــ جز بشیر و شکر نکشاید کده ÷ گشته ایمن ساحت ملکش ز دندان اجل که
خانها ایمن شده از زحمت قفل و کده ÷ سوم بمعنی خراشش و خراشیدن آمده
و آنرا کدوه نیز گویند **کدین و کدینه** با اوّل مکسور و یای معروف و نون مفتوح
و اخفا یها بمعنی کدنک هست که مرقوم گشت حکیم ناصر خسرو فرماید ــ تو ای حجت
مؤمنان خراسان ÷ امام زمان را یمین و امینی ÷ دل مؤمنان را ز وسواس یانی ÷ سر
رافضی را بحجت کوبینی ÷ خواجه نظامی فرماید ــ بر هر که زدی کدینهٔ گرز ÷ بشکستی اگرچه
بودی البرز ÷ حکیم تراری بمعنی نیک گفته ــ اگر پیشانی داری چو سندان ÷ نه پیچی
از کدین رمز ماروی ÷ هم او گوید ــ پنداشتم که زیر کدین مجاهده ÷ سندان زر روزگار
بپوشم و توان منم ÷ **کدیور** با اوّل و ثانی مکسور و یای مجهول و واو مفتوح برای زرده زارع را
گویند حکیم خاقانی فرماید ــ ماه بماه میکند شاه فلک کدیوری ÷ عالم فاقه برده را توشهٔ
توانگری ÷ مایده سازد از بره بر صفت توانگران ÷ بندگری کند بگاو از قبل کدیوری ÷

فصل کاف عجمی

÷ **گد** با اول مفتوح گیاهی باشد و گدا را نیز گویند مولوی معنوی
فرماید ــ شکر خوار زو شد ز لب شکر فروشش ÷ چو عباس دوس رو تر ز شکر فروش کد گر ÷
و گدیه گدائی را گویند حکیم آذری نظم نموده ــ نیست حاجت مرا با فسانه ÷ گدیه خوش نیست
گنج در خانه ÷ **گداره** با اول مضموم بالاخانه تابستانی باشد آنرا پروار و پرواره و فراز و فرازه نیز
گویند و در بعضی از فرهنگها بمعنی تختهای که بام خانه را بدان بپوشند هم مرقوم ست **گداغاری**
لولی ریسمان باز را گویند چون بفرس قدیم غاری ریسمان باز را گویند چنانچه مرقوم شد متاخرین خواستند
که در میان غار سی عربی که غار کنده بود و غاری پارسی فرقی بود این را گداغاری نامیدند چنانچه مولوی معنوی
نظم نموده ــ جنبش جان بی کند صورت گرمایهٔ ÷ صعت شکنی کند اسپ گداغاری ÷ مولانا مطهر را
ست ــ دهی ملا نداری ملوک ابسپاه ÷ کنون چنانست که گرباک آن کثیر و قلیل ÷ شود برآب گداغازیان آینده ÷
ز ادو لباس کنیز کهین کنند تمثیل ÷ مثال حکیم خاقانی فرماید ــ ای پیر عاشقان که در خیمهٔ ی کرده ÷
چون عقل غازیانت زخیر گذشتنی هست ÷ **گدرگک و گدر** با اوّل مفتوح و ثانی زده

ورای مفتوح سلاح جنگ را گویند استاد فرخی فرماید ؎ روز و شب در تو که در کوی بالنده چو سرو و سال و مه بر کف تو باده آسوده چو رنگ ❊ کدست با اول مکسور و ثانی مکسور بمعنی بدست است که نوشته شد کدک با اول و ثانی مفتوح پاره‌های کیپا باشد که در میانش برنج و گوشت و روغن تر کرده بپزند بسحاق اطعمه گوید ؎ بامدادان که ترتیب کدک تلخی زند پیر بنداز پی آن کله و کیپا در کار ❊ کدکدی با هر دو کاف عجمی مضموم کلمه باشد که بدان بزرالطیبه و نوازند و گاه غرغری نیز گویند ابن یمین فرموده ؎ زانکه دیر است ما شل زده اند بشود بر بکدکدی فربه ❊ و بزبان هندی جنبانیدن سر انگشتان را گویند در زیر بغل کسی تا بخندد و آنرا

بفارسی غلغج خوانند ❊

فصل میم ❊ مدتک با اول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی کلید چوبی باشد که کلید انرا بدان بگشایند مولوی معنوی فرماید ؎ کون خری دم خری گیر و رو ❊ زانکه کلیدان نبود بی مدتک خواجه سلمان ساوجی گفته ؎ نیزهٔ شاه بهر جا که رسد بگشاید ❊ سر آن نیزه مگر بر سر بر در فتح است مدتک ❊ و در فرهنگ علیبیگی بمعنی دندانهٔ کلیدان و نیز و قفل نیز بنظر در آمده ❊ مدهوک پوست و باغنت کرده را گویند حکیم اسدی راست ؎ صد و بیست گردان همه تیغ و ترگ ❊ همه خود چندین

سپر تر ز مدهوک گرگ ❊ ❊ ❊

فصل نون ❊ نل با اول مفتوح بمعنی رشد و افزونی و نمو باشد ابوالفرج رونی گفته ؎ گو بخت را دجاهت و اقبال را ندست ❊ از خدمت محمد بهروز احمد نست ❊ ننل بمعنی دوی اول نوعی از خوشبوی باشد حکیم سوزنی راست ؎ هوای او بد و شاهین دل باز رم بر بود ❊ که چنگ شاهین از مشک بود و عنبر و ند ❊ دوم بمعنی رفتن در میدان آمده و با اول مکسور هم در عربی مانند و همتا را گویند ندب با اول و ثانی مفتوح و دو اوهفت باشد و آنرا نتائی عدد خوانند اثیرالدین آخسیکتی راست ؎ ندب دولت ما باخته بر چند بساط ❊ منزل عالم نادیده برون تاخت بیراه ❊ و چون از هفت بگذرد و بیازده برسد آنرا تمادی مدت گویند و داد و فره نیز خوانند و شرح آن در ذیل لغت دست خون مرقوم است و اگر از دست حریف بگذرد حکم اول پیدا کند چه اگر درو کنند آن داد هیچ بسیم نمی‌شود بلکه داد اول میگویند بعربی

اول گرد و تمار بود دوم نشانه جراحت را گویند سوم مهلکه را خوانند * * * *

فصل ها * هدنج دهنک با اول و ثانی مفتوح اسپ خنک را گویند هده با اول و ثانی مفتوح بمعنی حق آمده حکیم قطران فرماید ~ مهر خواهی زمن و بیهوری * هده خواهی من ر بیهده * و آنرا هوده نیز گویند * و بیهده و بیهوده بمعنی ناحق آمده * * * * * * * * * *

باب ذال منقوطه

چون درین باب غیر از چند لغت معدوده یافته نشده آنرا بتقسیم بفصل ها ساختیم و اگر کسی گوید که در لغت آذر و دیگر لغات که لفظ آذر با اول آن در آمده مثل آذرگون و آذربایجان احتیاج میگویی مخفی نماند که چون در زبان پارسی الف ممدوده را دو الف اعتبار میکنند درین لغات ذال حرف سوم واقع شده نه دوم * بذله خواندن شعر باشد با آهنگ و لطیفه سخن مرغوب بود شیخ فیضی فیاضی فرماید ~ شاه بر تخت سعادت بذله گوی و نکته سنج * [illegible] پیدا دانش خاطر حکمت نیوش * و حکیم آذری نظم نموده ~ بذله گوئی بیان جمی بود * سروکارش بتبه بدر ولیشی * بذیون با با مفتوح و ثانی زده و یای تحتانی مضموم و واو معروف اقمشه خوب و نفیس را گویند صاحب فرهنگ منظوم منظم آورده ~ بر زبالا بود بلند برین * هست بذیون تماشهای گزین * بذیرفتن و بذیرفتن با اول و ثانی مکسور و یای معروف قبول کردن بود حکیم اسدی فرماید ~ دولت برانکه از زمانه را هرهست * کفت بروزی خلق خدای بذیرفتار * بذیره با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف استقبال را گویند حکیم سنائی نظم نموده ~ منزل عفو او بدست گناه * لشکر لطف او بذیره آه * و استاد عنصری فرماید ~ سوال روی تو پیش عطا بذیره کنون * همه عطای تو آمد بذیره پیش سوال * بذره با اول و ثانی مفتوح نام مرغ دشتی باشد گذاردن و گذاشتن با اول مضموم و ثانی مفتوح و اول معروف دوم بمعنی بگذرانیدن حکیم قطران گفته ~ و ابد دولت روزگار از چرخ بگذارد سرم * خادم آن درگهم جاوید و خاک این درگهم * و استادی نظم نموده ~ وراخواند کی کوگرده گیر که از کوه بگذاشتی تیغ و تیر * گذشت راه را گویند * * * *

باب الراء المهمله

فصل الف * **ار** با اوّل مفتوح سه معنی دارد اوّل بمعنی اگر باشد و آن معروف است
دوم اره را گویند **اثیر الدین آخسیکتی** راست * کلک معنی طبعش آن اوستاد یک
صورت است * کار زر اندر دستگاه صنعتش ار می کشد * سوم سفل دانه را گویند که روغن از آن
کشیده باشند و آنرا سپر بهمه و کنجاره نیز خوانند * **اران** نام ملکیست از ولایت آذربایجان
حکیم خاقانی گفته * فتح اران نام را از لور زده ایام را * فتح عراق و شام را وقت تسما داشته
اراوند با اوّل مفتوح اروندست که انشاء الله تعالی بعد ازین در همین فصل مرقوم خواهد شد
ارلو با اوّل مفتوح بثانی زده و یای مضموم و واو معروف امرود باشد و ارلو و آرد در خسته امرود را
گویند **شاعر** گفته * بر سر چشمه پای ارلو وار * لیس فی الدار غیره دیار * **اربیان** با اوّل
مفتوح بثانی زده و یای مفتوح ملخ آبی باشد و آنرا میگ نیز خوانند و بتازی جراد البحر و بهندی
جهینگه گویند * **ارتجک** با اوّل مکسور بثانی زده و تای فوقانی برق باشد **فرید الدین احول**
گفته * شد زشست پیلتن چو بیل چابک * انکه زر چو ارتجک در دست * **حکیم انوری** راست
* اسپ بادوزین شفق دل شکر شاه بهار * ابر فیل و کوس تندر ارتجک زرین کجک *
ارتنگ با اوّل مفتوح بثانی زده و تای فوقانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی نام نگارنامه
مانی نقاش باشد **سیف اسفرنگی** راست * اگر مانی شود زنده چو بیند نقش توصفتر
بمیرد باز از شرم نگارستان ارتنگش * **رفیع الدین لنبانی** گفته * صبا انگاشته آن
نقشها که دیدی * بآب لطف فرو شسته تخته ارتنگ * و گاه ارتنگ بزبانی اطلاق کنند چنانچه
[illegible] * با کلک تو چون قلم زند ارتنگ * چه سان نگارگر که ارتنگ آراسته
و در فرهنگ هندوشاه نوشته که تاریخ باشد **ارتشیدار** با اوّل مفتوح بثانی زده و تای فوقانی
مکسور و یای مجهول و شین منقوطه موقوف دو معنی دارد اوّل سپاهی و لشکری را گویند *
زرتشت بهرام گوید * هنرور زند شاد ارتشیداران * سلح پرور پیاده یا سواران
دوم نام رودیست بس بزرگ بر حد و دشت قبچاق **ارج** اوّل مفتوح بثانی زده پنج معنی
دارد اوّل قدر و مرتبه باشد و خداوند مرتبه را گویند چه مند بمعنی صاحب و خداوند آمده *
شیخ عطار فرماید * بجای او فتد کانجا خدائی * ترا باشد حقیقت بی بهائی * وجله فارغ

در جلگی ورج ✤ دریغا گر ندانی خویش را ارج ✤ این دو معنی را حکیم سوزنی بترتیب نظم نموده ✤ بیت
بمدح و ثنا ارجمندی خود را ✤ بمدح و ثنای تو با ارج کردم ✤ بنظر همائی همایون جاهست ✤ دو باز
زاغ و زنخ ارج کردم ✤ دوم بمعنی کندن آمده سوم کرگدن را نامند مولوی معنوی راست
✤ یکجهان هیتو ابر پیل وارج ✤ بی طلسمی که بماندی سبز و مرج ✤ چهارم نام مرغیست که پر آن
در غایت نرمی باشد و بالشت را بدان پر سازند و آنرا پر قو خوانند پنجم بمعنی قیمت آمده واز را
ارز نیز نامند **ارجاسپ** با اول مفتوح بثانی زده نام نبیرهٔ افراسیاب است که بتوران
بادشاه بود و در روئین در مسکن داشت و بیست و چند پسر گشتاسپ را در جنگ کشته بود و لهراسپ
پدر گشتاسپ که ترک بادشاهی کرده در بلخ بعبادت مشغول بود بقتل آورده و با زمین دو همای را
که دختران گشتاسپ بود بند گرفته در روئین در محبوس داشت آخر الامر اسفندیار بن گشتاسپ
بفرمودهٔ پدر بروئین در رفته فتح نموده ارجاسپ را کشته خواهران خود را اخلاص کرده ✤
ارجیک با اول مفتوح و ثانی زده و جیم عجمی مفتوح بمعنی ارتیک است که بالاتر قوم گذشت
ارد با اول مفتوح بثانی زده قهر و خشم باشد و با اول مضموم بمعنی شبیه و مانند آن آمده و با اول
مکسور دو معنی دارد اول اسم فرشته است که موکل است بر دین و تدبیر امور و مصالح روز ارد بدو
متعلق است دوم نام روز بیست و پنجم است از هر ماه شمسی نیک است درین روز جامه نو بریدن
و پوشیدن و نشاید سفر کردن و نقل و تحویل نمودن حکیم فردوسی فرماید ✤ سر آمد کنون قصهٔ
یزدگرد ✤ بماه سفندارمذ روز ارد ✤ **اردشیر** با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول نام
بهمن بن اسفندیار چون جدش گشتاسپ او را بس دلیر و شجاع دید بدان نام خواند چه ارد
بمعنی قهر و خشم آمده چنانکه مذکور شد حکیم فردوسی گفته ✤ چو دیدش بدان گونه او را دلیر ✤
همی خواندند ایس پس ورا اردشیر ✤ دوم نام اول از ملوک ساسانیست و او را اردشیر بابکان میگفتند
و ایشان را کاسره نیز گویند حکیم فردوسی راست ✤ جهان اردشیرش بدو کرده نام ✤ نیا شاد
بدیدار او شاد کام ✤ مر او را کنون مردم یادگیر ✤ همی خواندش بابکان اردشیر ✤ **اردشیر**
وار دشیر دارو نام نوعی از مرو است که تلخ باشد **اردکان** با اول مفتوح بثانی زده و با اول
مفتوح دو معنی دارد اول نوعی از اشکال اسطرلاب باشد دوم معرب آن اردهالست دوم نام

موضعیست از مضافات شهر شیراز و نیز نام دهیست از نواحی یزد اردن با اول مفتوح بثانی زده
بمعنی اردن است که مرقوم شد و در عربی نام شهریست بس بزرگ از نواحی شام گویند
که قبر حضرت یعقوب و چاه یوسف در آنجاست و آورده اند که مسکن حضرت یعقوب بر دروازهٔ
اردن است **اردوان** نام آخرین از ملوک طوایف است که اردشیر بابکان نوکر او بود و آخر
او را کشته خود قایم مقام او شد ملوکیت‌ها تمام نمود چنانچه حکیم **فردوسی** در شاهنامه نظم نموده ــ در اخوانده اند اردوان
بزرگ بنگه از پیش بشکست چنگال گرگ **اردی** با اول مضموم و ثانی زده اردی بهشت باشد
حکیم **فردوسی** گفته ــ دی و بهمن و اردی و فروردین ٭ همیشه بر از لاله بینی زمین ٭
اردی بهشت با اول مضموم ثانی زده و دال مکسور و یا مجهول چهار معنی دارد اول نام
فرشته ایست که محافظت کوه‌ها و تدبیر امور و مصالحی که در ماه اردی بهشت در روز اردی بهشت
واقع شود بدو متعلق است حکیم فردوسی فرماید ــ همه سال اردی بهشتی بزی ٭ نگهبان
تو هرهش و رای دین ٭ دوم نام آتش است زردشت بهرام پژدوی گفته ــ بسوزد تنش تا بر اردی بهشت
روانش نیابد خوشی در بهشت ٭ سوم اسم ماه دوم است از سال شمسی و آن مدت ماندن
نیر اعظم است در برج گاو که آنرا بتازی ثور خوانند وجه تسمیه اش آنکه ارد با اول مضموم بمعنی مانند
بود چنانچه مرقوم گشت چون این ماه وسط فصل بهار است و هوا در نهایت اعتدال و نباتات در غایت
نشو و نما و گلها و ریاحین آنرا اردی بهشت خوانند یعنی شبیه و مانند بهشت **مولانا نظامی**
نظم نموده ــ در ان بزم آراسته چون بهشت ٭ گل افشان سر ماه اردی بهشت **شیخ سعدی شیرازی**
راست ــ هزار سال جلالی بقای عمر تو باد ٭ شهور آن همه اردی بهشت و فروردین ٭ چهارم نام
روز سوم است از هر ماه شمسی و بنا بر قاعدهٔ کلیه که نزد پارسیان مقرر است که چون نام روز با نام ماه
موافق آید آن روز را عید گیرند و درین روز ازین ماه عید کنند و جشن نمایند و آنرا جشن اردی بهشت
خوانند نیکوست درین روز بمعبد و آتشکده رفتن و حاجت خواستن و نزد پادشاهان در آمدن
و بجنگ و کارزار شدن **ارز** با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول قیمت باشد و آن معروفست
مختاری راست ــ مروت تو مرا گر بار زمین بخرد ٭ مگر بروی زمین زر دمد بجای گیاه ٭ دوم قدر
و مرتبه بود **شیخ اوحدی** فرماید ــ بردباری کن و قناعت ورز ٭ تا بدانها قبول یابی و ارز

حکیم زجاجی گفته ــ شهنشاه برگشت از راه مرز ✤ بهمدان بیامد بمغز و دارز ✤ ارزانی با اول
مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول ضد گرانی باشد و آن معروفست دوم بمعنی سزا آمده فتوحی
در مدح انوری فرماید ــ انوری ای سخن تو لیسخا ارزانی ✤ گو بجانت بخرند اهل سخن ارزانی ✤✤
سوم مستحق و درویش بود حکیم فردوسی گفته ــ بارزانیان ده همه هر چه هست ✤ مبادا که آید
بما بر شکست ✤ هم او گوید ــ بارزانیان بخش هر چیت هواست ✤ که گنج تو ارزانیان را سزا است ✤
ارزه با اول مفتوح بثانی زده و رای منقوطه مفتوح سه معنی دارد اول رقعت بود و آن چیزی
باشد شبیه بقطران که از درخت صنوبر که آنرا ارز گویند حاصل شود و صنوبر آنست که بار برندهد حکیم
سوزنی نظم نموده ــ پنبه بگوشش اندر آگند ز تو ممدوح ✤ پنبه چگویم که ارزه ریزه ارزیز ✤ دوم
کاهل را گویند و ارزه گر کسی را نامند که کاه گل کند سوم نام کشور بختین است از هفت کشور **ارزیون**
با اول مفتوح بثانی زده و رای منقوطه مفتوح نام دختر بادشاه مغرب است که در حباله بهرام گور بود
ارژن نام قسمی از درخت بادام کوهیست که در غایت تلخی باشد و آنرا ارجن هم خوانند و در دواها
بکار برند و پوست آنرا بر کمان و تلوی سر بپیچند و آنرا انوز گویند و از چوب آن عصا نیز سازند استاد رودکی
گفته ــ دی مجتبی براه بگذشت ✤ بر دست گرفته چوب ارژن ✤ **ارژنگ** چهار معنی دارد
اول بمعنی ارتنگ است که مرقع [illegible] چنانچه **مولانا نظامی** فرماید ــ عجب ماند زان کار نظارگی ✤
بغیرت فرو ماند یکبارگی ✤ که چون کرده اند این دو صورت نگار ✤ دو ارژنگ را در یکی سان نگار ✤
دوم نام مصوری بوده مانند مانی و ارژنگ **امیر خسرو** بنظم آورده ــ بقصر دولتم مانی و ارژنگ ✤ طراز نقش
می بستند بر سنگ ✤ سوم نام دیوی از دیوان مازندران باشد که رستم او را کشته **مختاری** راست
ــ از غبار خشم فلکی ساز طبع ✤ ملکی گردد با لطف تو دیو ارژنگ ✤ چهارم پسر زره باشد که یکی
از پهلوانان تورانست و بر دست طوس بن نوذر کشته شد **حکیم فردوسی** گفته ــ بپور زره
گفته نام تو چیست ✤ ز گردان جنگی ترا نام کیست ✤ بدو گفت ارژنگ جنگی منم ✤ سرافراز و شیر
جنگی منم ✤ **ارژنه** با اول مفتوح بثانی زده و رای عجمی مفتوح نام دشتیست از ملک پارس که با شیراز
قریب سی فرسنگ است و آنرا ... نیز گویند و واقعه ظهور حضرت امیر المومنین علی علیه التحیة و الثنا
در آن دشت و خلاصی کردن سلمان پارسی علیه الرحمة از جنگ شیر معروف و مشهور است

اوستاد گفته ــ سوار ارزینه را مدح گوی و از دشمن مجوی * مترس اگر بچه زن چو شیر نر است *
ارس با اول و ثانی مفتوح نام رودیست مشهور خواجه حافظ شیرازی فرماید ــ ای صبا
گر بگذری بر ساحل رود ارس * بوسه زن بر خاک آن وادی و مشکین کن نفس * و با اول
مفتوح بثانی زده اخنک باشد و با اول مضموم نام سرو کوهی باشد منوچهری نظم نموده ــ برنید
از درخت ارس کافور * بخیزد از میان لادلادن * ابن یمین راست ــ از برای قوت دل
گر بخوری بادم * صندل و مندل نیابم غیر چوب ارس و تلغ * ارستن دو معنی دارد اول نواستن
باشد دوم مخفف آراستن است ارسن با اول مفتوح بثانی زده و سین مفتوح بنون زده
بمعنی انجمن است یعنی مجلس و محفل ارسنگ بمعنی ارتنگ است که مرقوم شد و آنرا ارجنگ
وارزنگ نیز گویند اوستاد فرخی فرماید ــ همی تافت از پرنیان روی خویش * نگاریست
گوئی پر از سنگ مانی * ارش با اول مفتوح بثانی زده و ارش با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد
اول ارش باشد تا سر انگشتان و آنرا بتازی ساعد خوانند صاحب فرهنگ منظومه بنظم آورده
ــ دیوار من آذر ست آتش * ساعدین اندر دو ارش دار ارش * حکیم اسدی فرماید ــ
همانجا یکی سهمگین چاه بود * که از قعر نه صد ارش راه بود * دوم شهریست از ولایت شروان و با اول
مفتوح بثانی زده در عربی دو معنی دارد اول دیت جراحت باشد دوم بدی افگندن میان قوم
و برافروختن آتش و برانگیختن جنگ بود ارشک با اول مفتوح و ثانی مکسور و شین منقوط زده
رشک و حسد باشد ارغ با اول مضموم و بثانی زده با دام و پسته و گردگان و فندق و نارجیل مثال
آنرا گویند که اندرون آن تیز و تلخ و بدبوی شده باشد و آنرا کعر تیز گویند ارغا و ارغاب
و ارغاو با اول مفتوح جوی باشد داعی شیرازی نظم نموده ــ بر دو رخسارش دو ارغا
از دو چشم * رفته از دستش چنانش خواب چشم * حکیم عمعق بخاری گفته ــ فرازش پر از خون
چو کوه تبرخون * نشیبش ز اشکم چو ارغاب و آغر * حکیم غزنوی راست ــ عشق دو رخ
خون ارغوانت بر دو رخم * زهر دو دیده دو ارغاب خون شده است روان * بهم او گویدت روان
سوی کاسان دو دیده چار ارغا * و اگر شنای ای ارغوان رخ از کاسان * ارنج با اول مفتوح
بثانی زده و نون مکسور بجیم عجمی زده بپاره الیست که بر درختی که پیچد و او را خشک سازد و آنرا عشق پیچ

نیز گویند و بتازی عشقیه خوانند شاعر گفته ست • نهال قد من از عشق زرد شد آری • درخت
خشک شود چون برو تند ارنج • ارغند و ارغنده با اول مفتوح بثانی زده و غین مضموم بدال زده
در لغت اول بنون زده هم در لغت ثانی دو معنی دارد اول خشمگین و غضبناک بود چنانچه حکیم فردوسی
فرماید ست • یکی نامه بنوشت نزدیک کید • چو شیری که ارغنده گردد ز صید • حکیم اسدی گفته
ست • زنده وار کردی هم انگه ز دنده برون آمد آن گرد راه نبرده • بکشتند باهم دو گرگ سترگ •
که ارغنده بودند بر سان گرگ • دوم حریص خداوند شره را نامند • ارغن با اول مفتوح بثانی
زده و غین مفتوح نام سازیست که افلاطون واضع آنست که اکثر و اغلب و میان و نصارا
دارند و آنرا ارغون و ارغنون نیز گویند حکیم خاقانی فرماید ست • از چنگ غم خلاص تمنا کنم ز دهر
کافغان بنای خلق چو ارغن در آورم • هم او گوید ست • اگر ناهید در عشرتگه چرخ • سراید شعر من
در ساز ارغن • ببخشد مشتری دستار مصحف • دهد مریخ خالی تیغ و جوشن • ارغنداب
با اول مفتوح بثانی زده و غین مضموم بنون زده نام رودخانه ایست که مابین عراق و آذربایجان
واقع شده است و نیز رودخانه باشد که از نواحی قندهار بگذرد و معنی ترکیبی آن خشمگین بود
چه ارغنده یعنی خشمگین آمده چنانچه بسبق ذکر یافت • ارغون با اول مفتوح دو معنی دارد اول
بمعنی ارغن است که مرقوم شد دوم اسپ تند و تیز را گویند حکیم قطران نظم نموده ست • تا چه
ناله کوس و چه ناله ارغن • بروز جنگ چه باشی نشسته چون ارغون • حکیم اسدی فرماید
ست • چنان تاخت ارغون پولاد سم • که در گنبد از گرد شد ماه گم • و بزبان ترکی نام قومی
از ترکانست که نسبت شان بچغتای درست میشود • ارک با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد
اول قلعه درون قلعه را نامند دوم نام قلعه ایست از ولایت سیستان استاد فرخی نظم نموده
ست • جنگها کرده چو جنگ دشت بلخ • قلعها کنده چو ارک سیستان • هم او گوید ست • شاهی که
فتحهاست مر او را چه فتح ارک • شاهی که جنگهاست مر او را چه جنگ خان • و بزبان علمی [illegible]
اسمیست از اسامی نیر اعظم • ارکاک با اول مکسور بثانی زده یعنی باران خرد قطره بود •
شهاب الدین خطاط راست ست • یکقطره ز ارکاک کف راد تو شاها • تشویر ده
قلزم و عمان و محیط است • ارکنج با اول مکسور بثانی زده و کاف مفتوح نام شهریست از خراسان

که در سرحد ماوراء النهر واقع است **ارم** با اول مکسور و ثانی مفتوح بمیم زده نام شخصی است که اختراع ساز چنگ از وست و او را ارام و رامی و راتین نیز گویند و در عربی دو معنی دارد اول بهشت شداد باشد دوم نشانه را گویند **ارمان** با اول مفتوح بثانی زده حسرت و آرزو بود **ارمائیل** با اول مکسور بثانی زده نام پادشاهزاده بود آورده اند که دو پادشاهزاده بوده اند یکی ارمائیل و دیگری مائیل که بواسطه خبر خلق مطبخی ضحاک شدند و از هر دو نفر آدمی که ضحاک میفرموده که بکشند و مغز سر ایشان را بجهت ماری که از کتف او بر آمده بودند حاضر سازند یکنفر را آزاد میکرده اند و هر گاه چند جمع میشدند بهر کدام چند گوسفند داده میگفته اند در بید و در دشت و جاهای خراب ساکن شوید گویند که کردان از اولاد آنجماعه اند **ارمزد** و **ارمزد** با اول مضموم بثانی زده و میم بزای هوز زده چهار معنی دارد اول نام فرشته ایست که امور و مصالحی که در روز ارمزد واقع شود بدو متعلق است دوم روز اول است از هر ماه شمسی سوم نام ستاره برجیس است که آنرا بتازی مشتری خوانند چهارم نام برادر زاده اسفندیار باشد **ارمغان** با اول مفتوح بثانی زده و میم مضموم تحفه باشد که چون از جائی آیند بجهت دوستان بیارند و آنرا اسوغات و راه آمد نیز گویند **ارمکان** با اول مکسور و ثانی زده و میم مفتوح و کاف عجمی بمعنی مربی و تربیت و سعد و سعادت باشد **ارمنده** و **ارمیده** با اول مکسور و ثانی زده و میم مفتوح بنون زده مخفف ارمیده بود **ارمنین** با اول مفتوح بثانی زده و میم و نون مکسور و یای معروف انار ترش را گویند **ارمود** با اول مضموم بثانی زده و میم مضموم و واو معروف زری گویند که پیش از کار بمزدوران بدهند و آنرا بتازی عربون و اربون خوانند **ارمین** نام پسر کوچک کیقباد و برادر کیکاوس است **ارندان** با اول و ثانی مفتوح بنون زده بمعنی انکار آمده **ارنوانه** با اول مفتوح بثانی زده نام خواهر جمشید است که با شهرناز که خواهر دیگرش بود ضحاک در خانه داشت و فریدون این هر دو خواهر را گرفت ضحاک را کشت **ارونداسب** با اول مفتوح بثانی زده و نون و واو مفتوح بنون زده نام پدر ضحاک است و ضحاک را بفارسی ده آک و بیور اسب نیز خوانند **ارنبیر** با اول و ثانی مفتوح بنون زده و یای تحتانی مفتوح و بای عجمی مکسور برای عجمی زده بقم باشد و آنرا تر حون و تیر خون نیز گویند و معرب آن طرخون باشد **اردانه** با اول مفتوح دو معنی دارد اول نوعی از باده سفید باشد دوم گلی است که آنرا خیری صحرائی

گویند چون آنرا انجور کنند بدبوی گنده باشد و از او زایل گردد **ارواس** با اول مفتوح و ثانی مضموم
و واو مجهول متاع و کالا را گویند **اروند** با اول مفتوح بثانی زده چهار معنی دارد اول دجله بغداد
باشد و آنرا بعربی شط گویند دوم حسرت و آرزو بود سوم نام کوهیست در نواحی همدان که به الوند
مشهور است چهارم بمعنی فر و شکوه آمده و آنرا اورند نیز خوانند **اردین** با اول مفتوح بثانی زده
و واو مکسور و یای معروف تجربه بود **ارهنک** با اول مفتوح بثانی زده و کاف فارسی نام مسبب
از بدخشان **اریب** با اول مضموم و ثانی مکسور و یای مجهول بمعنی منحرف است و آنرا اوریب
و وریب نیز گویند **اریس** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول زیرک و هوشیار را گویند
و در عربی بمعنی متاع آمده و با اول مکسور و ثانی مشدد هم در عربی مزارع را نامند.

فصل با با

بیر با اول مفتوح نه معنی دارد اول زبر بود دوم بار درخت را گویند سوم سینه باشد
چهارم کنار و آغوش را نامند پنجم مخفف برگ است ششم بمعنی پهنا آمده هفتم زن جوان آبستن را نامند
هشتم یاد و حفظ را گویند و آنرا از بر هم گویند نهم بمعنی ظرف بود چنانچه گویند که بر شوهر او آن باشد
که بیک ظرافت رود دهم درخانه و سرایست **براتی** دو معنی دارد اول جامه و چیزی را گویند
که کهنه و فرسوده شده و ضایع گشته باشد بسبب آنکه امثال این چیزها در وجه برات بمردم میدهند
براتی نامند دوم حبیبی را خوانند که بمیزبانی کدخدائی همراه داماد بخانهٔ عروس برند **براده** با اول
مضموم سوهش آهن و فولاد و هر چیز را گویند **براتر** با اول مفتوح زیبائی باشد **براش** با اول
مفتوح بمعنی خراش آمده و آنرا غراش نیز خوانند **براغالیدن** بمعنی برانگیختن و برغلانیدن
نیز گویند و آنرا بتازی تحریص و اغرا خوانند **براکوه** با اول مفتوح نام کوهیست مابین مشرق
و جنوب قصبه اوش واقع است و اوش از ولایت فرغانه باشد در چهار فرسنگی اندجان
براندفت با اول مضموم و ثانی مفتوح رود بار را گویند **برآورده** با اول مفتوح دو معنی دارد
اول بنا را گویند و در بعضی فرهنگها بمعنی قلعه و حصار مرقوم است دوم شخصی را نامند که پادشاهان
و ملوک و بزرگان او را نواخته و مرتبه او را بلند ساخته باشند **براه** بمعنی خوب و خوبی و آراسته
و آراستگی آمده **برآهیختن** و **برپیچیدن** و **برآهختن** بمعنی برکشیدن بود **برباره**
و **بربیاده** با اول مفتوح بثانی زده حجره را گویند که بر بالای حجره دیگر ساخته باشند

برپید با اول مفتوح بثانی زده و بای مفتوح دو معنی دارد اول علامت نهم روز است که بسیار
اشتهار دارد دوم مخفف باربد است که مرقوم شد بربار هر دو بای مفتوح بهر دو راء زده و در بعضی
از فرهنگها مرقوم گشته که نام منفی از مرد بانست و صغرلی ولایتی است بمغرب که مردم آنجا نیز جرده باشند
و در بند بسیار سیر سه چنانچه حکیم انوری فرماید سه دشمنان را مایه دادن هیچ میدانی
که چیست * جمع کردن موش دشتی با پلنگ بربری * بربسته با اول مفتوح بثانی زده جمادات
و هر که سبز اید منجم باشد بربند با اول مفتوح بثانی زده سینه بند زنان باشد و آن را
بارسنک نیز خوانند و بتازی لعسب گویند برپور و برپوش بمعنی پوز است یعنی پیرامون
دهن و آنرا تنجو نیز خوانند برتاشک با اول مفتوح بثانی زده و شین منقوطه مفتوح گیاهی
باشد دوائی که آنرا برنجاسپ نیز گویند برنجاسپ بعد ازین مرقوم خواهد گشت انشاالله تعالی
برجاسپ با اول مضموم نام مبارزیست از توران که بهمراهی آن دلینه بجنگ گودرز آمده بود
برجیس با اول مکسور بثانی زده وجیم مکسور و یای معروف نام ستاره مشتری است *
برچاف با اول مضموم بثانی زده وجیم عجمی مفتوح بجای زده وجیم عجمی نام غله ایست و آنرا
بتازی جلسان و ملک خوانند برچچ با اول مفتوح بثانی زده وجیم عجمی مفتوح بجای زده وجیم عجمی نیزه
کوچک باشد که اکثر و اغلب مردم هندوستان دارند و آنرا پرچه گویند برچیدن مخفف
برهم چیدن نیست برخ با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول پاره از جمع باشد دوم برق را
گویند سوم زمین پستی باشد که آب باران در و جمع شود و آنرا تالاب نیز خوانند برخچ
با اول مفتوح بثانی زده و خای مفتوح بفای زده وجیم عجمی گران باشد که در خواب بر مردم افتد
و آنرا فرنجک نیز خوانند و بتازی کابوس و سریانی خرخیون نامند برخور بمعنی شریک
و انباز آمده برخه با اول مفتوح بثانی زده بمعنی تجس برج است که مرقوم شد برخی با اول
مفتوح بثانی زده و خای مفتوح فدا و قربان باشد بروی با اول مفتوح براء زده دو معنی
دارد اول نوعی از خرمای لطیف بود و آنرا استنک نیز گویند دوم ظروف سنگی را
نامند بره راه و بره بمعنی براه است که مرقوم شد بررس با اول مفتوح بثانی زده و راء
مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی بپرس آمده دوم امر از رسیدن بود بررسته با اول مفتوح

بثانی زده ورای مضموم بسین زده نباتات را گویند برز با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد
اول زراعت را گویند وآنرا ورز نیز خوانند ومزارع را برزگر وبرزنگر هم نامند دوم ماله بود که
بدان کاه گل کنند سوم زیبائی بود با اول مضموم سه معنی دارد اول قد وقامت بود دوم بمعنی بلند
آمده برزگر برزیگر وبرزگیر بمعنی مزارع آمده است برزم با اول مفتوح بثانی زده وزای منقوطه
کریغه باشد **برزن** با اول مفتوح بثانی زده کوچه را گویند **مثال ظهیر فاریابی** فرماید
ای همت تو ساکن آن بقعه کز علوه بالای هفت منظر خیست برزنی **برزنش** با اول مکسور چیزی
باشد مانند تابه که از گل سازند وبزیر آن نان پزند **برزه کاو** با اول مفتوح وکاف عجمی گاو دشتی
که جفت نموده بآن قلبه رانند **برزین** با اول مفتوح بثانی زده وزای منقوطه مکسور ویا معروف
دو معنی دارد اول آتش وآتشکده را گویند دوم نام یکی از ائمه دین ابراهیم زردشتی است که آتشکده
ساخته وآنرا در آذر برزین نام نهاده **برسان** با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول توی
از دوشاب خوشبوی باشد دوم است را گویند وآنرا باشین منقوطه نیز خوانند ونزد شانی یادت
داد نیز آمده **برسوله** با اول مفتوح بثانی زده وشین مضموم وواو مجهول قرص باشد که در ان جوز
وزیره ودیگر ادویه گرم انداخته بسازند **برشان** با اول مفتوح بثانی زده است را گویند وآنرا
برسان باسین غیر منقوطه نیز خوانند **برغ** با اول مفتوح بثانی زده بمعنی بندی باشد که از چوب
وخشت وگل پیش آب بربندند وآن را ورغ نیز خوانند وبا اول مکسور نیز درست است
برغست با اول مفتوح بثانی زده وغین مفتوح بسین زده دو معنی دارد اول گیاهی باشد
سبز که مانند اسفناج داخل آش ساخته بپزند لیکن آن خودروی باشد بخلاف اسفناج که آنرا
در باغات بکارند بیشتر در میان زراعت گندم ودیگر غلات وکنارهای جوی آب بروید دوم
جوی آب باشد که برزیگران از منبع بجانب زراعت خود ببرند **برغمان** با اول مفتوح بثانی
زده وغین مفتوح اژدها را گویند **برغندان** با اول مفتوح بثانی زده وغین مفتوح بنون زده
جشن ونشاطی را گویند که در ماه شعبان بسبب نزدیک آمدن رمضان کنند وبیشتر گاه‌ها
روند **برغول** با اول مفتوح بثانی زده وغین مضموم وواو مجهول آش باشد که از جو یا
گندم دمیده بپزند وآنرا بلغور نیز نامند **برفتیک** با اول مفتوح بثانی زده وفای مفتوح

بسیاهی باشد که در خواب مردم را بگیرد و آنرا خفنج و فرنجک نیز گویند و بتازی کابوس و بسریانی خرجیون
خوانند برفور و برفوس با اول مفتوح بثانی زده و فای مضموم و واو معروف و برکالوز و برکالوس
و سین فقعت با باو عجمی مضموم و برکافور و برکافوس هردین دو لغت بفای مضموم این هر شش لغت
بمعنی بربوز است که مرقوم گشت برک با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اوّل بافته باشد
از پشم شتر که درویشان از آن قبا و کلاه و دستار سازند دوم جامه بود کوتاه که تا کمر باشد و بیشتر
مردم دار المرز آنرا پوشند و در بعضی از جاها آنرا عجابی نیز خوانند و با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی
چهار معنی دارد اوّل معروف است دوم ساز و نوا را گویند از آنکه بمعنی نغمه و آهنگ باشد یا بمعنی
سامان و سرانجام باشد سوم قصد و عزم بود چهارم بمعنی برو آمده برکوه با اول مفتوح بثانی زده نام شهریست
از عراق عجم و آنرا درکوه و درکوه نیز خوانند و معرب آن بلبرقوه باشد بالفعل بتقریب اشتهار دارد
برگ بید نوعی از پیکان تیر باشد که آنرا بهیات برگ بید بسازند و آنرا بید برگ نیز نامند برگ ریز
فصل خزان باشد برگست با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مفتوح بسین زده بمعنی معاذ الله
بود که در محل انکار گویند برگستوان و برگستان با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مضموم
بسین زده و تای فوقانی مضموم پوششی باشد که در صف جنگ مردم بر اسب اندازند تا از زخم ایمن
باشد و آنرا کیم و کجم نیز خوانند برگسه با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مفتوح و سین زده دو معنی دارد اول اخفا
یا بمعنی پوشیده و پنهان آمده برم با اول و ثانی مفتوح جفتی را گویند که تک انگور و خیار و کدو
و مانند آن بر بالایش اندازند و در عربی سه معنی دارد اوّل ملول شدن و بستوه آمدن دوم
کسی را گویند که در مجلس قمار نشیند و داخل قماربازان نشود سوم میوهٔ درخت عضاة را خوانند
و عضاة درختان خاردار را نامند و با اوّل مفتوح بثانی زده چهار معنی دارد اوّل بمعنی حفظ است
و آنرا از بر نیز خوانند دوم چشمه آسیا را خوانند و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که گودیزه باشد بزرگ
که آب باران در آن جمع شود و آنرا تالاب و برج نیز گویند سوم انتظار باشد و آنرا برمون نیز خوانند
چهارم نام سبزه ایست که بیشتر بر کنار جویهای آب سبز و بیشه آخرا مرغ فرزه و فرمیز نیز نامند برمایون
و برمایه با اوّل مکسور بثانی زده در هر دو لغت با یای تحتانی مضموم و واو معروف در لغت اول
نام ماده گاوی بود که فریدون را شیر داده برمر و برمو با اول مفتوح بثانی زده در هر دو لغت

و میم مفتوح در لغت اول و میم مضموم و واو معروف در لغت ثانی سه معنی دارد اول انتظار باشد
و آنرا بیای عجمی نیز خوانند دوم امید بود سوم مگس عسل آنرا مانند باصطلاح مگس داران برمغار و برمغاره
با اول مفتوح بثانی زده و میم مفتوح شاگردانه بود و آن زری باشد که استاد بشاگرد دهد برموند
با اول مفتوح بثانی زده و میم مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول علف باشد دوم بمعنی برمزاست
که مرقوم گشت و در بعضی از فرهنگ ها بیای عجمی نیز مرقوم است برنا و برناک و برناه با اول مفتوح
دو معنی دارد اول جوان را گویند دوم حنا باشد برنجاسپ با اول و ثانی مکسور گیاهی است که گل
زرد کند و آنرا ابوعلی حسان نیز گویند و عدد و اهل کار برند بیانی الطمیث خوانند و برنجاسف هم گویند برنجن و برنجین با اول
و ثانی مفتوح بنون زده و جیم مفتوح بنون زده حلقه بود از طلا و نقره و غیر آن که زنان در دست و پا
کنند و آنرا درنجن و درنجین نیز خوانند آنچه در دست کنند دست برنجن و دست برنجین و آنچه
در پا کنند پا برنجن و پا برنجین گویند برانداف با اول و ثانی مفتوح بنون زده و دال را
گویند برندکام با اول مکسور داروئی است که آنرا بابونه گاو گویند برنک با اول و ثانی
مفتوح دراجی باشد و آنرا جرس نیز گویند و با اول و ثانی مضموم دو معنی دارد اول بمعنی ذخیره
آمده دوم نام ولایتی است که قطب جنوبی آنجا نموده میشود و با اول و ثانی مکسور نام حبه دوائی است
که اکثر و اغلب از جانب کابل آورند و آنرا برنک کابلی خوانند برنیش با اول مضموم و ثانی زده
و یای مجهول و شین منقوطه شکم رو یا پیچش بود و آنرا بتازی زحیر خوانند برو با اول مفتوح و ثانی
مضموم و واو معروف ابرو باشد و بزبان هندی نوعی از نی قلم را گویند با اول مفتوح و ثانی زده
نام ستاره سرسری است با اول و ثانی مضموم مخفف برودت بود براه با اول مفتوح بثانی زده
بمعنی بیابان است که مرقوم شد و در بعضی از فرهنگ ها مرقوم است که دری را گویند که غیر از در متعارف
که از انهم بخانه آمد و شد توان نمود برواز با اول مفتوح بثانی زده جای قرار و آرام بود
بروسان و بروشان با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول بمعنی امت است و آنرا
برسان و برشان نیز خوانند بروشک با اول و ثانی مضموم و واو مجهول خاک بود
برومند با اول مفتوح و ثانی مضموم و میم مفتوح بنون زده بمعنی بارور باشد برون سرا
زر سیه را گویند که در غیر دار الضرب سکه کرده باشند و آنرا بیرون سرا نیز گویند و بهندی غیرسالی

خوانند بره با اول و ثانی مفتوح و اظهار ها بمعنی بره است که مرقوم شد و با خفاء ها دو معنی دارد اول
بچهٔ گوسفند و شیر باشد و آن معروفست دوم بمعنی ابره آمده یعنی روی جامه برنخلیق و برنخلق
که مرقوم شد بربوه با اول مفتوح و ثانی زده و هاء مضموم و واو مجهول و های موقوف صابون باشد
بربیزن با اول و ثانی مکسور و یای مجهول و زای منقوطه مفتوح تابه باشد که از گل سازند و بر زبر آن
نان بپزند و آنرا بریزن نیز خوانند بربیزه با اول و ثانی مکسور و یای مجهول و زای منقوطه مفتوح
سمغی باشد دوائی که برزین نیز خوانند و آن شبیه باشد بمصطکی و صاف و تیز بو باشد و معرب
آن بارزد و بیرزد است برین با اول مفتوح و رای مکسور و یا معروف دو معنی دارد اول بمعنی بالاتر
آمده یعنی از همه بالاتر و بلندتر و از نیست که فلک الافلاک را چرخ برین و سپهر برین گویند
دوم باد صبا یست و آنرا باد برین نیز خوانند و با اول مکسور سوراخ را گویند و آنرا بریته نیز خوانند
بریون با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول و واو مفتوح نام علتی است که سبب آن
اخلاط بدنی است و بتازی قوبا و بهندی داد گویند

فصل پای عجمی

پر با اول مفتوح هفت معنی دارد اول معروف است دوم
پرتو باشد سوم دست بود از کتف تا سر انگشتان و آنرا بال نیز خوانند چهارم برگ را نامند
پنجم ترک کلاه را گویند ششم بمعنی دامن و کنار هر چیز آمده و آنرا پره نیز گویند هفتم آسیا و پره
چرخ دولاب و امثال آنرا گویند پرانده با اول مفتوح و زای موقوف آرد خمیر کرده بود که آنرا
بجهت نان کردن و غند ساخته باشند و آنرا زعلانی گویند و بهندی پره نامند پراش با اول
مفتوح بمعنی پریشان کردن و پراشیدن بود پرالک نوعی از پولاد جوهردار را گویند
عموماً و تیغ را خوانند خصوصاً پراهام با اول مکسور نامی است پارسی باستانی و آنرا براهام نیز
خوانند و معرب آن ابراهیم است در زمان بهرام گور جهودی بود در غایت بخل و امساک این نام
داشته چنانچه مجملی از شرح آن در ذیل لغت لنبک مرقوم خواهد شد ان شاء الله تعالی
پرپار و پرپاره و پرمال و پرماله با اول مفتوح و ثانی زده خانهٔ تابستانی را گویند و آنرا
پرواره و پرواره و فرداره و فرواره نیز نامند پرپره با اول مکسور و ثانی زده و بای عجمی مکسور
و رای مفتوح و های مختفی لشبیز را گویند پرچین با اول و سوم و چهارم مفتوح صرفه را گویند

و تازی آنرا فرخ و رجله خوانند و هندی لونیه و کهول نامند پرچم با اول مفتوح بثانی زده جیم
مفتوح دو معنی دارد اول دُم نوعی از گاوان کوهی باشد که در کوهها ئیکه مابین ملک ختا
و هندوستان واقع است بهم رسد و آنرا بر سر چوب و علم و گردن اسپ بندند و دوم کاکل را
نیز خوانند چنانچه در شرح مثنوی مولوی معنوی مرقوم گشته که حضرت قطب الاقطاب ابوالجناب شیخ نجم الدین
کبری که در هنگام شهادت پرچم کافری را گرفته بود بعد از شهید شدن ده کس از دست شیخ نتوانستند
گرفتن پرچین با اول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی مکسور و یا معروف دو معنی دارد اول حصاریرا
گویند که بر گرد باغها و کشت زارها و پالیزها از خار و چوب و شاخ درختان بسازند و چوبهای
سپر تیر را خوانند که بر سر دیوارها برای محافظت خانه نصب کنند از ملاحظه دزد و حرامی دوم محکم کردن
ساختن چیزی بود در چیزی مانند زدن میخ در تخت یا بر دیواری و امثال آن پرخاش با اول
مفتوح بثانی زده جنگ و جدل بود پرخچ و پرخش با اول و ثانی مفتوح کفل و ساغری اسپ
و استر و خر و گاو و امثال آنرا خوانند و آنرا فرخچ و فرخش نیز گویند پرخو با اول مفتوح بثانی زده
و خای مفتوح دو معنی دارد اول آن باشد که در گوشه خانه دیواری کشند و آنرا پر از غله سازند
دوم بیرون شاخهای زیاده بیکار باشد پرداختن و پردختن هفت معنی دارد اول توجه
نمودن و مقید شدن بود دوم نواختن ساز و گفتن نغمه است سوم بمعنی فارغ شدن آمده
چهارم واداشتن و رفع نمودن را گویند پنجم خالی ساختن باشد ششم بمعنی آخر رسیدن هفتم گرفتن
و ربودن را خوانند پرداک با اول مفتوح بثانی زده پرکار باشد پردک با اول مفتوح
بثانی زده و دال مفتوح بکاف زده چیستان باشد و آنرا بتازی لغز و بهندی پهیلی گویند
پردگی هر چیز پوشیده را نامند عموماً و زنان مستوره را خوانند خصوصاً پرده چغانه نام
پرده ایست از بجعائی موسیقی پرده خرم پرده ایست از موسیقی پرده دیرسال پرده ایست از موسیقی پرده
زنبور پرده ایست از موسیقی پرزل با اول مفتوح بثانی زده و زای عجمی مفتوح گریه و گلستر
باشد پرس با اول مفتوح بثانی زده برده پرستار با اول و ثانی مفتوح غلام و کنیز و خادم
و فرمانبردار را گویند پرستک و پرستو و پرستوک با اول و ثانی مکسور بسین زده
و تای فوقانی مضموم نام جانوریست که پشت و دم آن سیاه و سینه اش سفید و منقارش سرخ

و در سقف خانه‌ها آشیانه سازند و آنرا فراشترک نیز خوانند پرسته با اول و ثانی مکسور بسین زده
و تای فوقانی مفتوح زن خدمتگار را گویند پرسم با اول مفتوح بثانی زده و سین مضموم آردی را
گویند که بر خمیر پاشند تا نچسبد پرسه با اول مفتوح بثانی زده و سین مفتوح گدای باشد و آنرا
پارسه نیز گویند پرسیاوش و پرسیاوشان دو معنی دارد اول نام گیاهی است که خوشهٔ
آن سیاه فام باشد و برگش سبز رنگ و بیشتر در کنارهای جوی آب و در فاصلهٔ دو سنگ روید
و آنرا بتازی شعر الجنه نامند دوم شکلی بود از اشکال فلکی مشتمل بر بیست و نه ستاره بصورت
مردی بپای ایستاده و سر غولی در غایت زشتی اندست آویخته و کواکبش در برج ثور ثبت باتفاق
ارباب رصد پرغونه با اول مفتوح بثانی زده و غین مضموم و واو معروف و نون مفتوح و های مختفی
بمعنی زشت و نازیباست و آنرا فرخج نیز گویند پرک با اول مفتوح نام ستارهٔ سهیل باشد والله اعلم
پرکاس با اول مفتوح بثانی زده تلاش کردن و در هم آمیختن بود و بزبان علمی اهل هند بمعنی
طلوع نیر اعظم باشد پرکاله با اول مفتوح بهای زده دو معنی دارد اول پاره بود از هر چیز دوم
جنسی از بافته ریسمانی باشد که مانند مشقالی بود پرکام با اول مفتوح بثانی زده بچه‌دان را گویند
آنرا زهدان دیوکان نیز خوانند پرکاوش با اول مفتوح بثانی زده بریدن و پیراستن شاخهای
باشد از تاک انگور و دیگر درختان پرکم با اول مفتوح بثانی زده و کاف مفتوح ناچیز شده
و از کار وا افتاده و بیکار گشته را گویند پرکوک با اول و ثانی زده عمارت عالی را گویند
پرکار و پرکاره با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی چهار معنی دارد اول معروف است
دوم اشیا را گویند از غرایب الدنیا سوم سامان و اسباب خانه را نامند چهارم بمعنی دوم پرکاله
پرگر طوق مرصعی را گویند که ملوک کهستان در گردن خود انداختندی و گاه در گردن اسپ خود
نیز کردندی و این مشتق از پرگار است پرگنده مخفف پراگنده است پرگنه با اول مفتوح
بثانی زده و کاف عجمی مفتوح دو معنی دارد اول ترکیبی باشد از بهای خوش دوم زمینی را گویند
که از آن خراج ستانند پرماس و پرداس با اول مفتوح بثانی زده پنج معنی دارد اول
دانستن بود دوم دست سودن باشد و آنرا بتازی لمس گویند چنانچه در شرح تعرف
ترجمهٔ این کلمات را که قال ابو عبدالله النباجی روح جسم لطف عن الحس و کبر عن اللمس عبارت

ادا نموده گفت که ابو عبد الله لنبانی که روح حسینی است لطیفتر از انکه وی را حسن دیبا بپرنیان گیرد از انکه
و یا هیچ چیز به پرپاسد سوم بازیدن بود بمعنی دراز گردن چهارم خلاصی و نجات را گویند پنجم پرداختن
آمده پرماه و پرمه دست افزاری باشد مر حکاکان و درودگران را که بدان مروارید و دیگر
جواهر و چوب را سوراخ کنند و آنرا بتازی مثقب خوانند پرمخیده بااول مفتوح بثانی زده و میم مفتوح
و خای مکسور و یای معروف فرزند عاق را گویند پرمکس بااول مفتوح و ثانی مکسور نام نوعیست
از بافته ابریشمی که در غایت نزاکت و لطافت باشد و گاه بطریق استعاره تیغ گوهردار را گویند
پرموان بااول مفتوح بثانی زده و میم مضموم و واو معروف آرایش باشد پرمیو بااول مفتوح
بثانی زده و میم مکسور و یای مجهول نام ضعیفیست که چرک از جگری علیل روان شود و آنرا آهو
نیز گویند پرن بااول و ثانی مفتوح پروین را خوانند و آنرا پرو و پروه نیز نامند پرنا بااول
مفتوح بثانی زده نوعی از دیبای منقش بود که در غایت لطافت و نزاکت باشد و آنرا پرنو
و پرنیان نیز گویند پرند بااول و ثانی مفتوح پنج معنی دارد اول بافته ابریشمی بود دوم پروین
باشد سوم تیغ و شمشیر را گویند چهارم گوهر شمشیر و خنجر و امثال آنرا خوانند پنجم خیار صحرائی را نامند
پرنداخ بااول و ثانی مفتوح بنون زده سختیان را گویند و آنرا پرناخ نیز خوانند پرندآور
بااول و ثانی مفتوح بنون زده تیغ و شمشیر گوهردار بود پرندک بااول و ثانی مفتوح پشته کوه
کوچک بود که در میان دشت واقع شود پرندوار و پرندوش بااول و ثانی مفتوح بنون
زده و بهر دو لغت مضموم و واو مجهول در لغت ثانی شب دوشنبه گذشته بود که عبارت از پریشب
و پریروز باشد پرنک بااول مکسور و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی شمشیر گوهردار بود
و بااول و ثانی مکسور بنون زده نوعی از غله است بود که آنرا برنج خوانند و بهندی چتیل گویند
پرنو و پرنون و پرنیان دیبای منقش بود در غایت نزاکت و آنرا پرنیا نیز نامند پرنج
بااول مفتوح بثانی زده و نون مکسور و یای معروف تخته سنگ بود پرو و پروه بااول و ثانی
زده پروین باشد پروا شش معنی دارد اول بمعنی طاقت و آرام باشد دوم دانستن بود
سوم بمعنی سبز و برگ آمده چهارم توجه و التفات و میل و رغبت هم خوانند پنجم بمعنی ترس و باک را
گویند ششم فراغت را نامند پروار و پرواره بااول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول خانه

تابستانی را گویند و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که خانه بود که در بالا خانه سازند و اطراف آن را بجا
گذاشته باشند تا از هر جانب که باد وزد اهتزاز آید در آن خانه بود و آنرا پرباره و پربه و پربال و پرباله
و فربال و فرباله نیز خوانند و جانوری را که در خانه خشک بنشیند که فربه شود به تحتیت پرواری خوانند
و مردم بغلط خیال نموده اند که پرواری یعنی پرورش و پرورده است نه پرواری حکیم **خاقانی** گوید
٥ روز پیر پار لوبغی باران شد چنین * و شب تن بیمار داشت لاغر از آن شد چنان * حکیم **ناصر خسرو** گفته
٥ ناگاه یاد دنبا مرد دین را بدو چه فکند از سر پرواره * دوم گنجینه بود سوم شخصها گویند سقف خانه را
بدان بپوشند **پروار** چهار معنی دارد اول معروف است دوم پیاز را گویند شیخ **سعدی**
شیرازی در ستایش شیراز نظم نموده ٥ هزار پیر و ولی بیش باشد اندروی * که کعبه بر سر ایشان
همیکند پروار * سوم یعنی پرتو و نور بود **خواجه نظامی** فرماید ٥ محمد که از تا ابد هرچه هست
به آرایش نام او نقش بست * چراغی که پروار بینش بدوست * فروغ همه آفرینش بدوست * چهارم نشیمن
و نشستگاه مرغان باشد و این معنی از فرهنگ حسین وفائی مرقوم شد **پروانه** با اول مفتوح بثانی زده
و زای منقوطه مفتوح سه معنی دارد اول نوشته بود که جماعتی بالغ بعضی مردم مسافر همراه دارند بدرقه
گفته ٥ جانان چه توان کرد که اندازه شفقت * الا جگر سوخته پرواره ما نیست * حکیم **خاقانی**
فرماید ٥ آنانکه چو من بی پر و پروانه عشق اند * تیز در حرم جانان پروانه نخواهند * دوم آتشی بود
که پارسیان هنگامی که عروس را با داماد سپرندی بخور و خنکی در دامن عروس و داماد بهم بسته گرد آن طواف
فرمودندی سوم ورق را گویند که ریزه ریزه سازند و در شب زفاف بر سر داماد و عروس نثار کنند و آن روز
در شیراز کسی را که زر ورق میسازد پروانگر میگویند **پروان** با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام شهریست
نزدیک غزنین دوم چرخ ابریشم تابی بود که آنرا بپای بگردانند **پرواناک** با اول مفتوح بثانی زده
نام جانوریست که پیش پیش شتر آواز کنان میرود تا جانوران دیگر آواز او شنیده بدانند که شیر آمد
و خود را بکنار کشند و بطریق استعاره بپیشرو لشکر نیز باین نام میخوانند و عربیان غرانیق است
پروانه با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول معروف است دوم فرمان پادشاه باشد **پرورد**
و پرورش دو معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی پیچیدن در پیچش آمده حکیم **سنائی** نظم نموده
٥ مدار ایست پرورد عدل نیاید فهم تو بانی * بعهد تیرت بار دیگر نیاید لشکر شاهی * **مولانا نظامی** فرماید

ب شد از خواب دوشینه سر بر گرفت ؛ به آلایشگری کردن از سر گرفت ؛ به نیکی ز نیکی دهش یاد کرد ؛ به دانش
پرورش عالم آباد کرد ؛ **پروزه** با اول مفتوح بثانی زده و واو و را مفتوح جانوری را گویند که در پروار
بسته فربه کرده باشند **شهاب الدین مؤید سمرقندی** گفته ب چو مرغ پرونده مخزون
خصمت آگه نیست ؛ از آنکه صبح غلامان قست باز لیش ؛ **پروز** با اول مفتوح بثانی زده و واو مفتوح
بزای منقوطه سه معنی دارد اول اصل و نسب چنانچه باشد چنانچه **حکیم فردوسی** فرماید ب بدو گفت من خویش اگر بشنوم
بشاه آفرین کشد بر درم ؛ هم او گوید ب همان نادرست خویش گرشیو مست ؛ از این سی و آن سی
تا پرو است دوم فراویز جامه باشد و آنرا بتازی سنجاف خوانند **جمال الدین عبد الرزاق** گفته ب
تنی که مرکز منه بسل آهار بند ؛ مهی که پروز گل مشک تابدار کند **حکیم خاقانی** فرماید ب گوی گریبان تو
چون بنمایی فروغ ؛ از مین پروز شود دامن روح الامین ؛ سوم نوعی از سبزه باشد در غایت سبزی و طراوت و آنرا
فرنغده و فروز و فروغ نیز گویند **حکیم خاقانی** نظم نموده ب پروز سبزه دمید بر نمط آبگیر ؛ زاغ حبشی
خمید بر عیب جویبار ؛ **پروزن** هر چیزی سوراخ و شکاف دار را گویند عموماً **حکیم ناصر خسرو** فرماید ب
چرخ پنداری بخواهد شدن ؛ زان همی پوشد لباس پروزن ؛ و آنرا تیز خوانند خصوصاً آنرا ویزه دو
نامند **پروس** با اول مفتوح بثانی مضموم و واو و سین مهمله دو شش آگوینده که از اعضای مردم برآید
و آنرا بتازی پرولن خوانند **پروان** با اول مفتوح بمعنی پیدا است که مرقوم شد **ابوالفرج رونی** راست
ب از نقاب چو کرم پیله شعر ؛ تا زره شش کشید پرویران ؛ **پروند** با اول مفتوح بثانی زده و واو
و را مفتوح گویند **پروند** با اول مفتوح بثانی زده و واو مفتوح بنون زده و دال مفتوح بسته جامه باشد
و آنرا بلونده نیز گویند و بتازی رزمه خوانند شاعر گفته ب کیسه ام زر نیست از بدره ؛ خانه ام از پوست پر
نیست **پرونه** ؛ **پروه** با اول مفتوح بثانی زده و واو مفتوح و های مختفی سه معنی دارد اول چیزی را گویند که در جنگ
و تاخت و ترکتاز بدست آید و شمن غنیم بگیرند آنرا بترکی اولجی خوانند **شرف شفروه** نظم نموده ب
آن جگر گوشه یا توت که از لنکان خیزد ؛ وز سخن سخا پروه بیغمای تو باد ؛ دوم چادر سوم پرویزن ابود ؛
پروهان با اول مفتوح بثانی زده و واو مفتوح بمعنی ظاهر و آشکار آمده **امیر الدین اخسیکتی** راست
ب ز دولت پشت رو تنگی گشت وز سخن ؛ در روی روزگار بگویم پروهان ؛ هم او گوید ب
پروهان ملک با خبر مظفر دین ؛ که زیر گردش خاور ملک نداد زیان ؛ **پرویز** با اول مفتوح بثانی زده

و واو مکسور و یای مجهول و زای منقوطه هفت معنی دارد اول صاحب کامل التواریخ این لفظ را بمظفر تعبیر
کرده دوم مصنف مفاتیح العلوم کلمه خسرو پرویز را بملک عبد العزیز تفسیر نموده هر گاه خسرو ملک باشد
پرویز بمعنی عزیز تواند بود سوم جامع تاریخ مجموع الانساب آورده که خسرو را بدان سبب پرویزی لقب کردند
که ماهی دوست داشتی چه بلغت پهلوی ماهی را پرویز گویند چهارم خواجه نظامی آورده
که پرویز آلتی است که بدان شکر ریزند چنانچه ازین بیت که نظم نموده مستفاد میگردد بیت ازان بر تمام
آن شهزاده پرویز که بودی در سخن گفتن شکر ریز پنجم بمعنی سخن آمده حکیم ازرقی قهستانی راست
بیت تو خسروی و من از صدق دل ثنای تو زره بر آستانه قصر تو خاک پرویزم ششم پرویزن گویند
سیم اگوید بیت زمانه خاک تو هم عاقبت نه پرویزن فرو گذارد اگر ما ورای پرویزنی هفتم جلوه کردن بود
چنانچه مولوی معنوی فرماید بیت شمس الحق تبریزی آنجا که تو پرویزی ادبارش خورشیدت برزند
از روی تو پرویزن با اول مفتوح بثانی زده آلتی باشد که بدان شکر و آرد و دارو بیزند و کوفته ها را مثال آن
بیزند حکیم سنائی فرماید بیت کرده از گرز و نیزه از دشمن استخوان ارد و پوست پرویزن پرویشم
با اول مفتوح بثانی زده و واو مکسور و یای مجهول القصیر کابلی باشد که بکار ها و آزار فرو لیشن نرگویند امیر خسرو
نظم نموده بیت اثر دهانش تست و تیغ اندر عفت ایام شد پاره مده ای دوست سوی خویشتن پرویشم را
پره با اول مفتوح و ثانی مشدد پنج معنی دارد اول حلقه زدن لشکر باشد از سوار و پیاده حکیم انوری
فرماید بیت گر باره کشد راعی حرمت نبود راه جز خارج آن تیز نزول ختنان را دوم پره زند لشکر نصرت
نبود تنگ چه جز داخل آن تیز ردیف سلطان را دوم بمعنی دامن و کنار بود مثل پره بیابان و پره بینی
و پره کوه و امثال آن حکیم سوزنی بنظم آورده بیت چون بوم با دو چشم با پره بر دو چشم از کینه گشته
پره بینش بیلوار مولوی معنوی راست بیت بلشان پای کان گشته ماند گرد واره پره بیابان
برفشانند فخری گرگانی راست بیت همیدون از برای کوه قارن به پیش آنچنان آمد که گلشن
سوم خروی از قفل را نامند که قفل بدان محکم و مضبوط گردد بیت اسفرنگی نظم نموده بیت تا لقمه
بی اختیار مدح تو سازد بسته پره قفل سخن کلیدزبان را چهارم برگ کاه است چنانچه حکیم خاقانی فرماید
بیت بر نتوانم گرفت پره کاهی ز ضعف گرچه بصورت یکی است رعدی من و کهربا ظهیر فاریابی فرماید
بیت از نهیب حرب خنجر بیچاره رنگ او بست تا خبر مجبره اگر به پیکاست پنجم پره آسیا و دولاب

حکیم خاقانی در قسمیه خود آورده سه باره بلد و منقبه کمانه و مقل ٭ بخرطاهر گرد ون وزیره دو آب ٭
پریارکه با اول مفتوح بثانی زده و زاء منقوط مفتوح و اخفای های کهی سوخته و چوب پوسیده که زیر سنگ
چماق نهند و چماق را بر زنند تا آتش در گیرد و آن را آبیده و حقت و بو و نیز خوانند پر اسختن و پر سختن بمعنی
ادب کردن آمده شمس فخری راست سه ابو اسحاق سلطانی که هر زم ٭ چو کینش تیغ بیباکی
بر انگیخت ٭ ملیبان هندوان ترک فلک را بچوب کین بمالید و بپرسخت ٭ صاحب فرهنگ منظوم
بنظم آورده سه هست یاقوت بهرمان پرسخت ٭ ادب آمد که دیو زود گر سخت ٭ پریچه با اول مفتوح
و ثانی مکسور و یای معروف لیفت خرما باشد پریزه با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول
قزاگند … باشد حکیم علی فرقدی است سه از پریزه خیان بلرزد کوه ٭ که زمین بو مین برزاند
دوم سبزه را گویند که در کنار رود خانها و جویبارها و جائی که آب بسیار باشد بروید و بعضی از فرهنگها بمعنی
رانو نیز بنظر در آمده پرزین با اول مفتوح مخفف پرویزن است بمعنی سوزن نام دیگر … دهنه
مندبان خسرو پرویز چنانچه مولانا نظامی فرماید سه از انجا تا سر پرسی موند ٭ پرندی پر پریان
در انو … پریشش با اول و ثانی مکسور و یای مجهول پریشان دام از پریشان کردن و پریشان کننده باشد
حکیم سنائی گفته سه در خوشی بود نها اندیشش ٭ گاه گفتی بنوده لغوه پریشش ٭ استاد فرخی
نظم نموده سه بیرون آمد از خیمه و دانه دو زلف ٭ بنفشه پریشیده بر مستران ٭ + + + + —

فصل تاء فوقانی ٭ ترا با اول مفتوح دیوار بس فیح و بلند را گویند مانند دیوار خانه و باغها
و دیوار کاروان سرا و حصار و قلعه و امثال آن رضی الدین نیشاپوری است سه رحیم
تیغ جهانگیر تو چو خورشید فش ٭ همیشه باد ترا لسته باشد از خرمن ٭ شمس فخری گفته سه محیط مرکز
دولت جمال دینی و دین ٭ که رشت عدلش با چرخ فتنه راست ترا ٭ شهید گفته سه صعف و تعمین ترا
نالیست پیش و کرنیمه آهن ترا باشد تراب با اول مفتوح ترشح و چکیدن آب و شراب و روغن و امثال آن
باشد از مشک و سبو و مانند آن مولوی معنوی فرماید سه خوش آمد نگمد آبجو مشک درست ٭
در از شکاف بریزی تراب معیلی ٭ خسروانی گفته سه نخل بهشت چنان ترابد از آن رگ کاسه
خیان از سفال تو نیز آید ٭ دوم با اول مضموم در عربی خاک را گویند امیر معزی این برد معنی یا … عربی
بنظم آورده سه اگر تراب تو آمدی بزمین ٭ بجای سبزه زبرجد بروید از تراب ٭ از مصرع اول

معنی پارسی و از ثانی عربی استفاده میگردد و ترا بدین معنی الست تراز با اول مفتوح دو معنی دارد
اول رشته ریسمان خلم باشد چنانچه حکیم ناصر خسرو فرماید — بیت: چپ و راست مدو راست برو دل بیت
راه دین راست بر است ای پسر از تراز + منوچهر در صفت اسب گفته — بیت: بجهد گر بجهانی
ز سر کوه بکوه + و دیگر بدوانی در تر بازار بانه + دوم نام شهریست از ترکستان که منسوب بخوبانست و معنی آن
طراز باشد استاد رودکی نظم نموده — بیت: از غم یار تراز همه خوبان + زعد ابریشم سوم اسم خوبان تا تراز
تراک با اول مفتوح دو معنی دارد اول شکاف را گویند حکیم لولی فرماید — بیت: بدل تیر دو رنگ
افتد آنگاه + که شست تو آید ز کمان تو برنگ + دوم آوازی باشد که شکستن یا شکافته شدن
بگوش رسد استاد فرخی گفته — بیت: تراک دل شنود خصم تو ز سینه خویش + چو از کمان تو آید بگوش
خصم ترنگ + حکیم خسروانی نظم نموده — بیت: آن شب تیره کان ستاره برفت + آمد از آسمان بگوش
تراک + ترانه با اول مفتوح دو معنی دارد اول جوان خوش سیرت و صاحب جمال را گویند دوم نغمه
این دو معنی خواجه نظامی بنظم آورده — بیت: هر شفته [illegible] بی سخنت + هر ترانه ترانه گفت
تراویدن چکیدن و نشو کردن بود تراهی با اول مفتوح نو باده باشد چنانچه شیخ
سعدی شیرازی نظم نموده — بیت: برد بوستانبان بایوان شاه + تراهی حلی هم ز بستان
شاه + ترایمان با اول مفتوح نام مرض اسهال است ترائیدن بمعنی تراویدن بود
ترب با اول مفتوح ثانی زده بمعنی مکر و حیله و گزاف و ترب رفته آمده تربالی با اول مفتوح ثانی زده
نام عمارتیست بس عالی از بناء دارا بن بابک که شرقی شهر کوین که از شهرهای پارس است
واقع شده و معرب آن جون اسپ گویند که بر سر این بنا آتشکده بود و در برابر شهر کوهی است که آب
از آن می آید بسر تربالی میگفتند و تربه با اول مفتوح ثانی زده و بای ابجد مفتوح نام نوعی از انگور باشد ترلسیه با اول
مفتوح ثانی زده و بای سین هر دو مفتوح و های مختفی قوس قزح باشد ترین با اول مفتوح ثانی زده و یای مضموم
زمین سخت را گویند ترلو با اول مفتوح ثانی زده و بای مضموم و واو معروف جامه باریک و سفید را گویند
ترپ و تریک و تربه با اول مفتوح ثانی زده و بای عجمی موقوف و در لغت ثانی و ثالث کشک سیاه
باشد و ترازوف نیز خوانند و معرب آن ترلیف است و ترکی قراقروت نامند مولوی معنوی نظم نموده
— بیت: عشقی قرینه باید جانب بنده + که بسم الله که تماچی برای تو تربه تم + یکی تماچ آورد اد کم کردیم سر شکسته

شکستم سوختن آن ساعت گر بیا بازار دیدیم ✿ که نوشتم ز تیماجش فرو گویند چون سیرم چو تریک رو ترش کردم
کزان بشیرین پای بسیدیم ✿ **تریک** با اول مفتوح بثانی زده و تار فوقانی و رای مفتوح بکاف زده جانوریست
که آنرا در ماوراء النهر دختر صوفی گویند و با اول مضموم بثانی زده و تار فوقانی و رای مفتوح در کوه بالا یا کوهی شیراز
جایی ساخته اند که در روضه های سیر مردم آنجا میروند و سنگی چند بر نهاده از بالا الغزیده پایین آمدن آیند و با اول مکسور
بثانی زده و تار فوقانی مکسور بیای مفتوح سنگ بی نگین را گویند ✿ **تریک** با هر دو تای مضموم کبک را نامند و آنرا
مرغ آتشخوار هم نیز نامند ✿ **تریت مریت** با اول مفتوح بمعنی تاخت و تاراج و زیر و زبر باشد و آنرا تار و مار
نیز گویند حکیم **سنائی** فرماید ✿ ای بسا باد فروشش و کسیتا ✿ تریت مریت از دهای سکینا ✿ **ترجمان** با اول
مفتوح بثانی زده شخصی را گویند که لغتی را از زبان دیگر تقریر نماید حکیم **خاقانی** راست ✿ اهل زبان را
بزبان دگر ✿ از ملکوت و ملکم ترجمان ✿ هم او گوید ✿ تیغ تو داند که چیست رمز و اشارت ملک ✿ طرز بود
هندوی از عربی ترجمان ✿ **ترخ** با اول مفتوح بثانی زده نام گیاهیست و در بعضی از فرهنگها بمعنی ترنج
مسطور است ✿ **ترخان** چند معنی دارد اول کسی را گویند که پادشاهان اقلیم تکلیف از وی بردارند و تقصیری
و گناهی که از وی بوقوع آید مواخذه نکنند حکیم ازرقی قهستانی نظم نموده ✿ اگر مدخون بیک غمزه ببینی کس نمیستد
بگیرد لیتی ترخانی ز سلطان الملخان داری ✿ دوم نوعی از سبزی بود که آنرا با شند بود و نعنا با نان طعام خورند
لیسحاق اطعمه راست ✿ می نهم از شاخ ترخان زلف بر رخ پنیر ✿ می کشم از برگ نعناع سمه بر ابروی نان ✿
سوم قومی باشند از ترکان چغتائی چهارم نام ابونصر فاریابی بوده ✿ **ترخون و ترخینه** با اول مفتوح بثانی زده
نوعی از طعام ماحضری باشد که مردم فقیر با مرا کبست زمستان لبسازند و ترخینه آن بود که گندم را بلغور کنند
و با ادویه ملده در آب بنیداز نند تا نیک قرمار شود و ترش گردد آنگاه گلوله ساخته در آفتاب خشک نمایند
و در هنگام حاجت قدری از آن بر پزند و بکار برند **مولوی معنوی** فرماید ✿ چون بروی ز یخبان سوی
خرابات جان ✿ دروغ ضمنی بگیر سهم ترخینه ✿ **ترخون** با اول مفتوح بثانی زده و خاء مضموم و واو معروف
چهار معنی دارد اول غنی و بیباک و او باش را گویند **خواجو** راست ✿ تو ترخان و ترخون ز جود تو خواجو
دل از غم جوانی و رخ زعفرانی ✿ دوم لقمه بود حکیم **اسدی** فرماید ✿ کنا باید از خون ترخون شده ✿
دل خاره زیر و زبر خون شده ✿ سوم نام داروئیست که آنرا اکلکر اتیز گویند و بتازی عاقر قرحا خوانند
چهارم سبزه ایست و اصل آن چنان است که در سرکه تیز با غاز نهید تا طعم وی بگردد بعد از آن بکار برند

ترخون بر وزن بعید ترودک با اول مفتوح و ثانی زده و دال مفتوح نام کرم کندم خوار است و در بعضی از فرهنگ‌ها
با بای عجمی و زای منقوطه نیز مرقوم است ترده با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول قباله باشد و آنرا تردم
و چک نیز خوانند دوم تردد است که دل آسیا بود ترزده بمعنی نخست ترده است که مرقوم گشت
ترزفان بمعنی ترجمان است که مرقوم گشت حکیم سوزنی راست ســه وصف تو آنست کز زفان
گفتم چو من بمیان راست ترزفان بیایم ☆ ترس با اول مضموم و ثانی زده بمعنی سخت باشد خواجه
نظامی فرماید ســه بر و سینه همچو پولاد ترس ☆ حدیث تنومندی آن خود مپرس ☆ و بتازی شیر انبه خوانند
ترسه با اول مضموم و ثانی زده قوس قزح را خوانند که بالا مرقوم گشت ترغازه با اول مفتوح و ثانی زده
و غای منقوطه مفتوح غالب در کرشمه و کسی را که حکمهای او از روی ناز و سرکشی کند مولوی معنوی فرماید ســه
همی گوشم بخاموشی و لیکن زین شکر پوشی ☆ گرفته خوان آن غمزه که آن عمر است ترغازه ☆ که گنزا کنت
مخفیا و فدا صیبت ان اعرف ☆ برای جان مشتاقان برغم نفس غمازه ☆ ترغنه با اول و ثانی مفتوح عضوی
و بندی باشد که بواسطه دردمندی آن حرکت نتوان کرد گویند فلان عضو ترغنه است یعنی چنان دردمند
گشته که بواسطه آن دردمندی نتوان نمود منجیک گفته ســه ز بس که جب اندر آن بافت نشست ☆
همه اعضای او گشته ترغنه ☆ ترف با اول مفتوح و ثانی زده کشک سیاه باشد و آنرا بترکی قره قروت
خوانند حکیم انوری فرماید ســه ترف و عدو و ترش نشود ز آنکه تحت ☆ کاولیست تنگ شیر و لیکن کز است
تشبیب این قصیده ترفنه طرف بلیم ☆ تخلص مدح او شده طعم اسراف قند ☆ ترفان با اول مفتوح و ثانی
زده مخفف ترجمان بمعنی ترزفان است ترغنج با اول مفتوح و ثانی زده و غای مفتوح راه باریک و دشوار
باشد شیخ روزبهان بقلی راست ســه ره دوزخ خوش و فراخ و سهل است ☆ ره مینو است بس
دشوار و ترفنج ☆ ترفند و ترفنده با اول مفتوح و ثانی زده و فای مفتوح بمعنی تزویر و دروغ و بیهوده
و مکر بود حکیم سنائی نظم نموده ســه نزد من قبله دست عقل هوا ☆ هر چه ترین دو بر دل همه ترفند
حکیم ناصر خسرو فرماید ســه بنیدم چه هیچ نخست خدا جهانگیری نهند بر بند ☆ چون خود یکی جایگه
گویی که بیند تو بود دروغ و ترفند ☆ ترفینه با اول مفتوح و ثانی زده و فای مکسور و یای معروف و نون
مفتوح و های مختفی آتشی را گویند که فالق آن از قرار قروت کنند مولوی معنوی فرماید ســه
من مست ابد باشم نی سست ز باغ زره من لقمهٔ جان خوردم نی لقمهٔ ترفینه ☆ ترک با اول مفتوح و ثانی زده

چهار معنی دارد اول خندق بود که بر گرد قلعه و حصار و باغ و امثال آن سازند چنانچه خواجه عمید لویکی نظم نموده
❊ قدرت تست باغبان ربیع رئیس مزرعی ❊ فیض بحر سبعه را ساخته بحر او ترک ❊ دوم نام رودخانه ایست
که نزدیک به دهستان شیروان واقع است چنانچه حکیم فردوسی فرماید ❊ مناره برآرم ز شمشیر گنج ❊ تنال
نا کس نیابیم رنج و چو یابم مناره به پیش ترک ❊ بزرگان ز ترکان ستانند چک ❊ سوم حلوائی باشد
که از نشاسته و قند و تخم ریحان و دوشاب پزند چهارم بمعنی دوشیزه آمد یعنی دختر بکر و با اول مفتوح بثانی زده
شش معنی دارد اول کلاه خود باشد چنانچه حکیم فردوسی گفته ❊ یکی تیغ زد بر سر ترک او ❊ که او ترک جان
گفت جان ترک او ❊ حکیم ازرقی راست ❊ بروز جنگ ز تکمیل ترک دشمن تو ❊ دوم گرده
بازو و فند بصورت دال ❊ سوم سوزه و کلاه و خیمه و امثال آن باشد و آن نیز معروف است حکیم فرخی
فرماید ❊ بدو چگونه دهم کسوتی که از شرفش ❊ کلاه گوشه عرش است ترک شب شیم ❊ کمال اسمعیل صفهانی
❊ خیمهٔ ترک گردون سایبان جاه تست ❊ قطبها بر هر طرف چون میخ و محور چون طناب ❊ سوم نام
قصبه ایست از مضافات آذربایجان ❊ ترکانی با اول مضموم بثانی زده بالاپوشی باشد از جنس فرجی که ترک
زنان پوشند شرف شفروه نظم نموده ❊ چون رفت خبر سوی ملکشاه ❊ حالی ز طرب کفن
بپچید ❊ ترکان بموافقت درآمد ❊ ترکانی و پیرهن بخشید ❊ ترکتاز با اول مضموم تاختن آوردن بود
بیخبر بیکبارگاه بسبیل تاراج و غارت حکیم سنائی فرماید ❊ خیز تا ز اسب دوی بنشانیم ❊ باد این خاک توده
غدار ❊ ترکتازی کنیم و بر شکنیم ❊ نقش رنگی خراج را بازار ❊ نواب سپه سالار میرزا جان میرجان مخاطب
بخانخانان نظم نموده ❊ یکچند دلم سحر آموخته بود ❊ وز ذوق وصال سینه برفروخته بود ❊ باد تو شبانه
ترکتازی آورد ❊ بر باد بداد آنچه اندوخته بود ❊ ترکند و ترکنده با اول مفتوح بثانی زده و کاف مفتوح
بمعنی ترقنده است که مرقوم شد حکیم سوزنی نظم نموده ❊ جز مدح تو ترکنده بود هر چه نویسیم ❊ گردد قلم
از نافه در ترکنده شکسته ❊ ترگستون با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مضموم و دال فتراک باشد
منجیک گفته ❊ تا بر پادشاه عادل رفتند ❊ بسته سر کوهها دون فضول خطارا ❊ ترمشیر
با اول مفتوح بثانی زده و میم مفتوح و سین مکسور و یای معروف گویند دارو ئیست از اجزای اکسیر ❊ ترمه
با اول مضموم بثانی زده و میم مفتوح دو پارهٔ نمد باشد که در زیر زین بمو زند و آنرا ادم و اذین نیز گویند شاعر گفته
❊ زین با ترمه کن چه خر ای گشت سوار ❊ تا نیفتی چه شوی حمله بر و حمله پذیر ❊ ترن با اول بثانی

نسرین را گویند و بعضی از فرهنگ ها بمعنی دشت و بیابان نیز مرقوم است **ترناس** با اول مفتوح و ثانی زده
صدایی را گویند که هنگام تیر انداختن از چلهٔ کمان برآید **حکیم فردوسی** راست ع دل کشتگان پر ز سوسن بود ؛
همه دشت پر بانگ ترناس بود ؛ **حکیم اسدی** فرماید ع کمان ابرویش تیر ز سوسن بود ؛ کمان ابروی ترکش
ابرو ترناس بود ؛ **ترنانه** با اول مفتوح و ثانی زده نان خورش را گویند و آنرا تبازی آدم خوانند ؛
مولوی معنوی فرماید ع سایلی آمد سوی خانهٔ ؛ خشک نانی خواست یا ترنانهٔ ؛ هم او گوید ع
چون رونق میگردد میده داند بهر کسب و بهر کده ؛ تا خشک نانه او شود از مشتری ترنانه ؛ **ترنج** با اول و ثانی
مضموم و نون زده و جیم دو معنی دارد اول بمعنی چین و شکن آمده و آنرا آژنگ و آژنج نیز خوانند دوم میوه ایست
معروف و مشهور و همانا بواسطهٔ کثرت چین و شکن که در پوست است باین اسم موسوم گشت **ترنجیده** با اول
و ثانی مضموم و نون زده و جیم مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول چین و آژنگ و آژنج گرفته را گویند چنانچه
مولوی معنوی فرماید ع سیب بگفت ای ترنج از چه تو ترنجیدهٔ ؛ گفت من از چشم بد می نشوم خود جدا ؛
دوم بمعنی کشنده آمده است **اوستاد عنصری** گفته ع بیلا است خود را چو مردان جنگ ؛ ترنجیدنی
نازکی تنگ و تنگ ؛ **ترندنک** با اول و ثانی مفتوح نام جانوریست که آنرا ترنک نیز گویند و در ماوراءالنهر
دختر صوفی نامند **ترنگ** با اول و ثانی مفتوح و نون زده و کاف عجمی چهار معنی دارد اول بالا بر کشیدن چنانچه
منصور شیرازی گفته ع ز تیغ غمزه عدوی ترا گزند مگو ؛ ز سنگ حادثه خصم ترا شکست ترنگ ؛
دوم آواز زه کمان باشد در هنگام تیر انداختن و صدای رسیدن پیکان و گرز و شمشیر و شکستن شاخ شیر و آواز
تار در وقت نواختن ساز چنانچه **مولانا نظامی** نظم نموده ع ترنگ کمان رفت در مغز کوه ؛ فتاد افغان از
تیر چون بر گروه ؛ **سیف اسفرنگی** راست ع بر داشتند خم گرز گرانش یک ترنگ ؛ از بالش
درنگ سر کوه دیر خواب ؛ **اثیر الدین امانی** فرماید ع ز کوب گرز و ترنگیدن حسام بود ؛ فضای
معرکه همچون دکان آهنگر ؛ سوم بمعنی انگیز و جست و خیز آمده **شیخ اوحدی** فرماید ع شب کنی
روز در کارش ؛ در نویسی بشرح طول قدرش ؛ یار شعرش نشیند ترنگانی ؛ بتقاضا قدم بلیکانی ؛ و ترنگیدن
مصدر آنست چهارم غرقاب را نامند و بزبان هندی موج آب را خوانند و با اول مضموم دو معنی دارد
اول مرغ دشتی را گویند و آنرا تورنگ با واو معدوله نیز نویسند دوم زندان را نامند و با اول و ثانی مکسور
خوب و خوش و زیبا و طرزی را گویند **مسعود سعد سلمان** گوید ع لاجرم چون چنین گران جانند

تا خرم و تاریک و ناخوانند • پور بهای جامی فرموده — بزرگند جو چنگ پشت کبکی را • بزین بر آلات
جامه رنگی ها • و بزبان علمی مردم هم نام اسپ باشد • ترنگبین با اول و ثانی مفتوح و نون زده و کاف عجمی
مکسور و یای معروف شبنمیست که طعم آن شیرین باشد و چنان بود که شبنم بر خار سبز نشیند و ترنگبین شود و آنرا
بتازی من خوانند و معرب آن ترنجبین است • مولوی معنوی نظم نموده — اندر بلا خوش شکر
اندر جان نیابد • بلخی برای تست چو خار ترنگبین • شیخ سعدی فرماید — ترنگبین سالم بده
که شربت بجز بشکند خفقان • نوادر السکین • ترنیان طبقی باشد که از شاخهای بید بافند
و آنرا چیتن نیز نامند • ترغال با اول مفتوح و ثانی زده برگ گیاه باشد و در فرهنگ زفانگویا بجای
زای منقوطه مرقوم است • ترشه با اول و ثانی مضموم نام میوه ایست • ترمیده با اول مفتوح
و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول بمعنی آمیخته باشد دوم اندوخته را گویند • تروند و ترونده
با اول مفتوح و ثانی زده و واو مفتوح و نون زده دو معنی دارد اول میوه را گویند که نخست رسیده باشد
و آنرا نوباوه نیز خوانند • مولوی معنوی فرماید — تروند پالیز جان هر کاو خزانی رسد • زین هوای کج
تا نه پیر یکدل گر بخورد • ابن یمین نظم نموده — میوهٔ شیرین بکام دوستان آن تازه شاخ •
از تلخی بیشی دشمنان آمد پدید • زان چنان آزاد شاخی انچنین ترونده • هم ز بخت خسرو
خسرو نشان آمد پدید • دوم بمعنی ترفنده و ترخنده است که مرقوم شد • ترو و تروه با اول مفتوح
ثانی زده و واو مضموم جفت را گویند که ضد طاق است • تروهده در هر دو معنی تا تروهیده که مرقوم شد
مترادف است مثال معنی اول بدر جاجی گفته — هر کرا باز ترهی تو دشمن گیری • گر بگیتی سمر
خاین تن با نقصان است • تره با اول و ثانی مفتوح سبزی باشد که آنرا با خوردنی ها بخورند
کمال اسمعیل راست — گرچه مدمت زبر تو سپهر میا شنت • دین سهی باد و دل حرمت خاطر باشد
لیک رسم است که نی خوان ملوک از پی رسم • تره اول بعد حلوا آخر باشد • ابن یمین نظم نموده
— بجای تره یکرو نه خوان همت اوست • هر آن ذخیره که در بحر و کان بود مخزون • تره تیز و
بغایت تلخ تره کبریه بلوچ بو بیرا گویند و آن تره باشد لکن برابر آن محبت بسیار است • تره میر نام
سبزی و تره ایست که آنرا بتازی ابقان خوانند • ترهنده با اول مفتوح و ثانی زده و های مفتوح
چیزی آراسته و با طراوت را گویند • خواجه عمید لوبکی راست — شد زمین مقدمت آراسته ترهنده

چون رحیل خسرو سیارگان روی فلک ❊ ترمی با اوّل مفتوح وثانی مکسور بیای مجهول بمعنی جسد الله
که مرقوم گشت **تریاک** با اوّل مفتوح وثانی زده بمعنی پازهر است که مرقوم شد حکیم **سنائی** فرماید
سه یکجهان زیر گنبد افلاک ❊ کام پر زهر خانه بی تریاک ❊ هم او گوید سه ای بلبل وصل تو طرب با
دی غمزهات زهر دبوسه تریاک ❊ در دین روزگار افیون را گویند وافیونی را تریاکی خوانند **تریان**
بمعنی تریان باشد که سبق تحریر یافت **تریت** و **ترید** با اوّل مضموم وثانی مکسور بیای معروف
ریزه کردن نان باشد در میان شیره و تریت آش و آب گوشت وامثال آن و آنرا اسکنه نیز خوانند
و بتازی ترید خوانند **ابو اسحاق اطعمه** راست سه رغبتی گر با چرب جیع آمده پیر کله بز ❊ کفچه کفچه بی
تریت شیردان خواهم فشاند ❊ هم او گوید سه اگر چه مطبخیت انتظار میهمان دارد ❊ توان تریت دیگ
عذر خواهی کن ❊ **مولوی معنوی** فرماید سه بس کن این دستور تریه ❊ تا که نانهات را ترید کنند
تریدن با اوّل وثانی مکسور بمعنی کشیدن باشد و با وِل رسیدن بود **تریر** با اوّل مفتوح وثانی
مکسور بیای معروف در ای موقوف تراشیده باشد و آنرا بتازی نجیر خوانند **تریز** با اوّل مکسور
و بیای معروف دو معنی دارد اوّل نوعی از قاتق باشد که مردم فقیر و تامرادان از رشتهای آرد و خیار
پخته خورند و طریق ساختنش آنکه نان تنوری نیم پخته را ریزه سازند و با دو بیجاره چون فلفل و قرنفل
و زنجبیل و زیره و سیاه دانه و مانند آن نیم کوفته و سبزیهای ریزه کرده مثل شلغم و چغندر و کلم و پودنه
و کنند تا و پیاز و سیر در تغار سه اندازند و سرکه و دوشاب در زیر آن بریزند و مشت زده خمیر کنند و در
آفتاب بنهند تا چهل روز و بهمین دستور و هر روز سرکه و دوشاب بر زیر آن ریخته بر هم زنند و بگذارند تا نیک
بقوام آید و بعد از چهل روز از آن قرصها ساخته خشک کنند و در وقت احتیاج از آن قرصی در آب
اندازند تا نرم شود و قاتق آش سازند حکیم **سنائی** فرماید سه تریه گر بخورد مرد سفله پیش از مرگ
پس از وفات چه لذت زتره حلوایش ❊ دوم انواع سبزیها را نامند تره و بادام و تره تیزک و بادرنجبویه
و تره گندنا و امثال آن حکیم **ناصر خسرو** نظم نموده سه شکر چه نهی بخوان اندر ❊ تدا نی بخان
اندر سر که تریه ❊ **تریوه** با اوّل مفتوح وثانی مکسور بیای مجهول راه پستی و بلند بود **شهیدی** در صفت
اسپ گفته سه هر که وال احبه بجون عقاب اندر هوا ❊ بر تریوه راه چون حبه بجو بر چیر اشمال ❊ ❊ ❊

فصل جیم ❊

جر با اوّل مفتوح هر شگاف را گویند عموماً و زمین شگافته را خوانند خصوصاً حکیم ناصر خسرو فرماید ؎
ای برادر چشم من زنهار درین عالم همی ٭ بسکه انبوه دره در جوی جر ٭ و با اوّل مضموم زین اسپ بود
جرد با اوّل و ثانی مفتوح زخم دار را گویند کافی ظفر همدانی فرماید ؎ وحشی و سست و بگام و
خموش ٭ جرد و کند و لنگ و نابینا ٭ حکیم زجاجی گفته ؎ جرد بود لیکن قوی دست و پای ٭ بر فتن
بیدسی هیچو بر همای ٭ و با اوّل مفتوح و ثانی زده تخت پادشاهان را گویند اوستاد فرخی در صفت
سومنات نظم نموده ؎ ز زر پخته یکی جرد ساختند و را ٭ چو کوه آتش و گوهر بجای شرر ٭ همال مملکت
تاج و افسرش بود است ٭ کمینه چیزی آن تاج بود و آن افسر ٭ جرس با اوّل و ثانی مفتوح معروف
اول رنگ باشد و آن حروف بسته حیله خواجه حافظ شیرازی فرماید ؎ مرا در منزل جانان چه
امن و عیش چون هر دم ٭ جرس فریاد میدارد که بر بندید محملها ٭ بود و دم زندان بود زر تشت بهرام گفته ؎
بمردان سوی خویشتن جنگ کس ٭ مکن ریتن خویش گیتی جرس ٭ هم او گوید ؎ مشو هیچ ناخوانده
مهمان کسی ٭ طفیلی بود ایم اندر جرس ٭ و با اوّل مفتوح و ثانی زده صدائی باشد که از بهم خوردن دو چیز
حاصل شود فخر گرکانی راست ؎ شده از جرس و سادایه آگاه ٭ شنید آواز گفتار شهنشاه ٭
جرست با اوّل مفتوح و ثانی مشدد آواز بهم زدن دندان باشد جرشفت با اوّل مفتوح و
ثانی زده و شین منقوطه مفتوح لغا زده هیچ باشد جرک با اوّل و ثانی مضموم بیابان
باشد جرنگ با اوّل و ثانی مفتوح آواز زنگ و صدای زدن گرز و شمشیر و زنجیر
و امثال آنرا گویند خواجه عمید لویکی گفته ؎ چنبا جرنگ گرز نگوید
سخن اجل ٭ وجه با قضا بمرگ نه بندد جناب تیغ ٭ جرواسک با اوّل مضموم و ثانی
نام جانوریست شبیه بملخ الا کوچکتر از ملخ باشد و بشب آواز کند و آنرا بتازی صرصر خوانند و بهندی
جهینگر نامند جره با اوّل و ثانی مفتوح مشدد سبو را نامند و معرب آن جرة باشد مولوی معنوی
نظم نموده ؎ خمار چند من بجا همی طلبد ٭ که نیست مست تر از طلها و جره کفاف ٭ عمر خیام راست
؎ میخور که تنت بخاک در ذره شود ٭ خاکت پس از آن پیاله و جره شود ٭ از دوزخ و بهشت فارغ مباش
غافل بچنین صفت چرا غره شود ٭ و با اوّل مضموم و ثانی مشدد بمعنی ارغاول هر جانور را گویند از چرنده و پرنده عموماً
و مرباز را خوانند خصوصاً مختاری گفته ؎ بر باد گر ز تیغ تو محکم کنند تیر ٭ پیلان مست پشک و

پلنکان چیره تاب ؛ سیم او گوید ... در آن که بخندد چو کبک دشمن تو ؛ عقاب چیره برآید بقبضهٔ عصفور ؛
دوم شجاع و دلاور بود چنانچه سیف اسفرنگی فرماید ... در بزم خوبتر زند رو ملوئی ؛ اندر مصاف چیره تر از باز
ارزنتی ؛ پور بهای جامی بقید نظم آورده ... ز چنین درگهی که مرغ علوش ؛ می نهد
بر سپهر هفتم خش ؛ جاوش خوبروی می باید ؛ چیره و چست و چابک و حامش ؛ سیوم نام سازی باشد
که شبیه ببربط بود فاما از بربط کوچک باشد خواجه نظامی فرماید ... مغنی بآن چیره جان نواز ؛
باهنگ بربط نو اساز ؛ امیر خسرو منظوم ساخته ... بیا مطرب آن چیره طفل وش ؛ چو طفلان بگیر و بنواز خوش ؛
فصل جیم عجمی ؛ چیر با اول مضموم آلت تناسل باشد و آنرا کیر هم گویند حکیم ناصر خسرو گفته ...
خورشید شدی بخور دگیتی ؛ زیرا تو خری جهان چراخور ؛ حکیم سنائی فرماید ... آنچه دیدی آن پسر
کرک چیر خورد کرده ؛ من شنیدم که در آفاق یکی کیر ؛ چراخور و چرام و چرامین یعنی آگاه آمده
حکیم ناصر خسرو گفته ... خورشید شدی بخور دگیتی ؛ زیرا تو خری جهان چراخور ؛ حکیم ترازی
بنظم آورده ... فزون از صد هزار اسپ شتر بود ؛ چراخورها ز گنج و مال پر بود ؛ حکیم سنائی فرماید
... آن شنیدی که در ولایت شام ؛ برده بودند اشتران بچرام ؛ شمس فخری راست ...
حسود شاه را در باغ امید ؛ نمانده است از سبزه چرامین ؛ چو حیوانیست مانده در بیابان ؛ ز بخت بد نه آب و
نی چرامین ؛ چراخواره و چراغواره در لغت اول با خاء موقوف و در لغت ثانی با غین موقوف
قندیل بود که در میان آن چراغ روشن کنند سیف اسفرنگی راست ... در شب قدر جاه تو
روح امین نظاره کرد ؛ این شش و سه قرابه را دید چراخواره ؛ حکیم انوری فرماید ... این آبگینه خانهٔ
گردون که روز و شب ؛ از شعلهای آتش ایوان مزین است ؛ چراغ سه معنی دارد اول معروفست
دوم چرا باشد حکیم اسدی فرماید ... بپرسید آن پهلوانی سترگ ؛ بگفتش که گاو لیست آبی بزرگ ؛
همی بر فتد گوهر شب چراغ ؛ بدان روشنائی کند شب چراغ ؛ سوم برداشتن اسپ بود هر دو دست را
و ایستادن بهر دو پا و آنرا چراغ پا نیز گویند چراغبانه دو معنی دارد اول معروفست دوم اسپی را گویند
که دستها بر داشته بر پا بایستد و آنرا چراغ پا نیز گویند امیر خسرو فرماید ... براق همت والای تو مکار
چراغبانه کنان بر سپهر چست بتانه ؛ چراغ پیه هر چیزی باشد که در شب چراغ اندازند تا چراغ از نیلو خاموش
نشود چراغله کرم شب تاب را گویند استادی گفته ... شب چراغک چراغ شب تاب ؛

کرمکی کو بود شب افروز آن ❊ چراگر حیوانات چرنده را گویند از سمای همایون نقل نموده شد س
گهی با چراگر چراگر شدی ❊ گهی با پرنده پرا پرشدی ❊ چرلشش با اوّل مفتوح بثانی زده و یای مکسور
چرب رالی را گویند چنانچه مولوی معنوی فرماید س چرلشش الجاذان که جان فربه شود ❊ کار نا امید اینجا شود
پور بهای جامی راست س شد زعشقه دلم چو گوشت کباب ❊ میگدازم زقهر چون چرلشش ❊ چرپک
با اوّل مفتوح بثانی زده و یای مفتوح سه معنی دارد اوّل چربه باشد یعنی چنان بود که کاغذ حریری تنک چرب کرده
بر صفحه تصویر یا نقاشی یا خط نهند و بقلم موی نقش آن را بردارند چنانچه سیّد ذوالفقار شروانی گفته س
تا فشان از خامهٔ مانی دهد فصل بهار ❊ وز زرافشان چرپک قارون شود باد خزان ❊ باد از اشک خجلت
باروی زر سیمای او خجلت رشک بهار و رشک گنج شایگان ❊ دوم نان پیکی را گویند که در روغن
بریان کنند و آن را با حلوا بخورند و بیشتر آن باشد که بروح اموات تصدّق نمایند و آن را چلپک تیز گویند
یسحاق اطعمه گوید س بسیم جسته یک حلوا بمردگان چو رسید ❊ بروی هر دو بر آرند بیست دسر زقور ❊
سوم سرشیر بود و آن را چرپه نیز گویند و ترکی قیماغ و هندوی ملائی و بالائی نامند و با اوّل مضموم چهار معنی دارد
اوّل گفتن دروغ راست مانند باشد چنانچه کمال اسمعیل نظم نموده س تبارک الله چندین چربک او قیمت
شود بچربک نظریب مفسدی برباد ❊ دوم بمعنی طنز و سخر آمده حکیم علی مرقدی فرموده س بیگمان موش
در مرا چربک آید بر پلنگ ❊ بی سخن کبک دری را خنده آید بر عقاب ❊ سوم خجلت و انفعال را خوانند
سیّد ذوالفقار شروانی نظم نموده س هر دم بدولت شرف خاکپای تو ❊ دور سپهر چربک تاج کیان دهد
چهارم چیستان باشد آن را بتازی لغز نامند امیر خسرو راست س تر و ماده بهم چون دو بیت یا دو
بسی مردم چربک گفت در پیوست ❊ چرلو چربی باشد و آن را چرلشش نیز خوانند ❊ چربیدن بمعنی
غالب شدن و افزون آمدن باشد چنانچه مولانا نظامی فرماید س من از بر تو چربم هنگام کین ❊ بود تاج از
رومی تین هیبا بالیسمی گیلانی راست س همه آن روز بزنج و نقش سی چربیده ❊ که زنارنج با بج
ترازوی ساخت ❊ چرته با اوّل مفتوح بثانی زده بمعنی لون و رنگ آمده و آن را چرده هم پارسی زبانان
با دال را یکجرت میدانند ❊ چرخ هفت معنی دارد اوّل فلک بود دوم گریبان باشد سوم کمال را گویند
این سه معنی را امیر خسرو درین دو بیت نظم نموده س کسی کش چشم زخم از چرخ نرسیت ❊ بدرید
گریبان حیات چرخ دور نیست ❊ چو زخم انتری تیر چرخ چست ❊ نه کمتر تیر چرخ او تیر چرخ است ❊❊

مثال معنی دوم شمس فخری گفته ؎ گرنی دولت و اقبال ترا ❊ باد از فتح و ظفر دامن چرخ ❊ مثال معنی سوم شمس طبسی راست ؎ ای زرچرخست پرند برگردون ❊ طائران چهار سرپسام ❊ چهارم پیراهن باشد و آنرا گریبانی و کرته نیز خوانند امیر خسرو فرماید ؎ قبا و چرخ زد لعبت و مرصع ❊ ستام وزین و زرین لگامش ❊ هم او در صفت حبشی گوید ؎ بسکه هر سو شد قبا و چرخ در عالم فراخ ❊ همچو چرخ اطلس اطراف همه گیهان گرفت ❊ پنجم نام دیهی است از مضافات غزنین مهستی فرماید ؎ یا چرخ بداوری بود قاضی چرخ ❊ نه ز علم و عمل بری بود قاضی چرخ ❊ ششم طاق و ایوان و طاق درگاه سلاطین و امثال آنرا گویند حکیم فردوسی منظوم ساخته ؎ بدو داد دیوان عرض و سپاه ❊ بفرمود تا پیش درگاه شاه ❊ بیاراست جائی بلند و فراخ ❊ سرش برتر از چرخ درگاه کاخ ❊ هفتم حرکت دوری را مانند چرخ زدن درویشان در هنگام سماع و گشتن چرخ ابریشم تابی و چرخ دولاب و چرخ عصاری و چرخ ریسی بدان پنبه ریسند و امثال آن این چیزها که مذکور گشت همه را بمناسبت دوران چرخ فلک باین نام خوانند شیخ سعدی نظم آورده ؎ بچرخ اندر آیند دولاب وار ❊ چو دولاب بر خود بگریند زار ❊ چرخ انداز کمان‌دار را گویند نجیب الدین جرباد قانی راست ؎ شهاب‌وار چو تیر از کمان خود رانی ❊ بشناسند تو گوید سپهر چرخ انداز ❊ چرخشت با اول مفتوح ثانی زده و خای معجمه مضموم شین منقوطه زده چرخی باشد که بدان شیره انگور بگیرند استاد عسجدی فرموده ؎ بزخیر و بر افروز هلا قبلهٔ زرد هشت ❊ بنشین و برافکن شکم قاقم بر پشت ❊ بس کس که زند پشت بگردید کنون باز ❊ ناکام کند روی سوی قبلهٔ زردشت ❊ من سر و سامانم که ز آتش هجران ❊ آتشکده گشتست دل عدیده چو چرخشت ❊ گر آب سیب بال برنهم از سوختن دل ❊ با انگشت شود پشک برد ست تو انگشت ❊ و در بعضی از فرهنگها بمعنی حوضی که انگور را در آن بریزند و بپای بمالند تا شیرهٔ آن فشرده گردد مرقوم است و آنرا چرس نیز نامند چنانچه این بیت استاد فرخی دلالت بر همین میکند ؎ دو چشم من چو دو چرخشت کرد فرقت او ❊ دو دیده همچو چرخست زیر پا انگور ❊ چرد با اول و ثانی مفتوح رنگی باشد سرخی که مخصوص باشد باسپ و اشتر و خر ❊ چرد با اول مفتوح ثانی زده آشیانه و در باشد حکیم زجاجی گفته ؎ اما میل بر چند مردان مرد ❊ که جویند مرگ گنج را زیر چرد ❊ چرده با اول مفتوح ثانی زده رنگ و لون را گویند سراجی راست ؎ ز صنع او که شب چون سیاه چرده شود ❊ سپهر سبز قبا چرخ روشود ز شفق ❊ اثیر الدین آخسیکتی فرماید ؎

سواد طرهٔ توقیع تو بر آتش شکست ٭ سیاه چرده کند مشک را ز محروری ٭ و در بعضی از فرهنگها بمعنی رنگ سیاه
مرقوم است چنانچه این مضمون را حضرت **خواجه حافظ شیراز** علیه الرحمة چه خوش گفته ع آن سیه
چرده که شیرینی عالم با اوست ٭ و در بعضی بمعنی پوست و سیاه چرده را بسیاه پوست تعبیر کرده اند
چرز با اول مفتوح بثانی زده جانوریست پرنده که آنرا چرغ و باز و امثال آن شکار کنند و گوشت آن
در غایت نزاکت و لذت باشد گویند که همینکه چرغ یا باز بآن نزدیک شود که چرز را بگیرد چنان بنجال
بر رویش اندازد که بالها گرفته باشد و بپرد و آنرا جال نیز گویند **مسعود سعد سلمان** نظم نموده
ع در آمدم به پیش دشمن چو چرغ وقت شکار ٭ چو چرز با که بریزد بر پیش من بنجال ٭ **چرس** با اول و ثانی
مفتوح سه معنی دارد اول حوضی باشد که انگور را در آن انداخته بپای بمالند تا شیرهٔ آن فشرده شود
مولوی معنوی فرماید ع اندر چرس جان اگر پای نمی کوبی ٭ تا غوطه خوری یکدم در شیره بسپارم ٭
هم او گوید ع من غنچه و خم اما لیس آگه و بیدارم ٭ هر چند که بیهوشم در کار تو هشیارم ٭ با شیره فشاریم
اندر چرس عشقم ٭ یا از پی آن گویم کانگور تو افشارم ٭ دوم چراگاه را نامند **حکیم سنائی** راست ع
همهٔ جان و خرد باش درین عالم قدس ٭ نه ستوری که ترا عالم حسی است چرس ٭ سوم بند و زندان بود
حکیم سوزنی گفته ع کی بنا شد بشاعر مجهول کار شعر درست ٭ کی گذارد عاقبت را بگناهی چرس ٭
و در بعضی از فرهنگها بمعنی شکنجه نیز مرقوم است **حکیم ترابی** نظم نموده ع گر ز ریشش ز مغز نبودی
تهی ٭ این همه فریاد نکردی چرس ٭ هر که بقید تو گرفتار شد ٭ ماند جهان نه زید از چرس ٭ **چرسدان**
با اول و ثانی مفتوح رو پاک چهار گوشه باشد که هر چهار گوشه آنرا جمع کرده با هم ببندند و درویشان قلندران
بر کتف اندازند تا بعضی اشیا را از ماکول و ملبوس و غیره در میان آن بنهند که **خجند خلخالی** گفته
ع بیرون رفتم چو درویشان نمد پوش ٭ چرسدان را حمائل کرده بر دوش ٭ **چرغ** نام جانوری
شکاریست معروف و مشهور **چرغان** با اول مفتوح بثانی زده مهری باشد که بر طغرا نهند **چرغند**
و **چرغنده** با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول چراغپایه باشد دوم رودهٔ گوسپند بود که آنرا
بگوشت پر کرده باشند **چرغول** با اول مفتوح بثانی زده داروئیست که آنرا بزبان نیز گویند و بتازی
لسان الحمل خوانند **چرک** با اول و ثانی مفتوح زخم باشد **امیر خسرو** فرماید ع چرک زد چشم زنخی را
بیک چس ٭ زهر چشم وز آن زخم شد بس ٭ و با اول مفتوح بثانی زده نام مرغیست که خود را از درخت بیاویزد

چرگر با اول مفتوح وثانی زده و کاف عجمی مفتوح برای زده دو معنی دارد اول خنیاگر را نامند و در بعضی از کتب بمعنی
سفتی مرقوم است حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ پیری شیر دین یزدان شود که پس چرگر است بیدینی ؛ دوم
مغنی و خنیاگر را گویند شهاب الدین حمیر راست ؎ ز آوای مطرب ز دستان چرگر ؛
دل تیان همچو ماهیست در بر ؛ چردان با اول و ثانی مفتوح کیسه باشد که از پوست سازند و آنرا دولیان
نیز گویند مولوی معنوی فرماید ؎ ایمنم از مکر و ریو د آهزن ؛ زانکه چون زر در چردان تو ام ؛؛
هم او گوید ؎ کاسهٔ ارزاق پیاپی پر است ؛ کیسهٔ اقبال چردان ماست ؛ چرمه با اول مفتوح وثانی
زده و میم مفتوح اسپ خنک را گویند مثال حکیم خاقانی میفرماید ؎ دو اسپه در ای مرکابی و آورده
کز و چرمهٔ صبح یکران نماند ؛ هم او گفته ؎ سلطان یکسواره گردون بجنگ می ؛ بر چرمه تنگ بندد و پیچ
انگند ؛ حکیم اسدی راست ؎ برانگیخت پس چرمه گرم خیز ؛ در افگند در سند وان رستخیز ؛ چرانداب
با اول و ثانی و مفتوح نون زده نام محله ایست از محلات تبریز شیخ کمال خجند نظم نموده ؎ تبریز مرا راحت جان
خواهد بود ؛ پیوسته مرا دو زبان خواهد بود ؛ تا در نکشم آب چرانداب و گجیل ؛ سر خاب ز چشم من روان خواهد بود
چردک با اول مفتوح و ثانی مضموم و دال معروف در بعضی فرهنگها نوشته اند که نان باشد و در بعضی چنان
مرقوم است که نانیست که طباخان آنرا ترتیب کنند که مانند شکنبه و فرود کله و پاچه بگذرانند و در تنور نهند
تا نیک پخته شود ؛ چردنه با اول مفتوح و ثانی زده و دال مفتوح و نون زده چیزی باشد که چراغ را در آنجا
نهند و از جای بجای برند تا باد آنرا فرو ننشاند ؛ چرویدن بمعنی چاره جستن باشد چنانچه مولانا حکیم
شمس فخری راست ؎ دولت و نصرت و سعادت را ؛ نیست کاری ورای چرویدن ؛؛؛

فصل خا ؛ خر با اول مفتوح چهار معنی دارد اول معروف است دوم لای شراب و گل تیره
و چسبنده را گویند که در بن حوض ها و تهٔ سبوها بهم رسد و آنرا خرد و خروه نیز گویند حکیم سنائی فرماید ؎
پائی در خر زده چو خر دم مست ؛ چیست این مست موزهٔ دل گست ؛ هم او گوید ؎ در دُرد ریاض جانی
در تهٔ خر جای ساخت ؛ از پی دعوای بره آبها آغال ماند ؛ سوم چوبکی باشد که بر کاسهٔ عود و رباب
و کمانچه و طنبوره و امثال ان نهند و تارها را بر زبر آن بکشند و آن را خرک نیز نامند کمال اسمعیل فرماید
؎ بیچاره منم بلا چلن خر با هم اسیر ؛ تن زخمها که از این چرخ پرده در دیدم ؛ هم او گوید ؎ نشاند عدل تو
بره گاو زهره را چون دید ؛ که می نشسته نفسی از خر رباب جدا ؛ چهارم چیزی را گویند که در بدی زشتی مناسبت

رسیده باشد چون خرسنگ و خرامرود و خرموار و خرتوب امثال آن **خراب** ۲ معنی دارد اوّل معروف
دوم مست و طافح بود مولوی معنوی فرماید ـــ اگرچه مست بود گل خراب نیست چو من ؛ که راز نرگس
مخمور تا شمارِ رنج + امیر خسرو راست ـــ شبان چون شد خراب از بادهٔ ناب ؛ رمه در معدهٔ
گرگان کند خواب ؛ و از آن نیست که خرابات شرابخانه را گویند شرف شفروه گوید ـــ بمال و مست چرک
بدان خرابی ؛ که سخت طرفه بود روزه دار میخواره ؛ **خراتکین** با اوّل مفتوح و تای فوقانی موقوف
و کاف عجمی مکسور نام نوعی است که از سلاح باشد و آنرا خرانشته نیز نامند **خراخر** با هر دو خای مفتوح آوازی را
گویند که از گلوی مردم خفته و گلوی کسی که فشرده باشند برآید و آنرا خراک نیز گویند **خراد** با اوّل مفتوح و رای
مشدد نام پادشاهی بوده بدانش معروف و مشهور و نیز نام پهلوانی از پهلوانان ایران بوده و بی تشدید
علیوا ازرا گویند **خراره** با اوّل مفتوح آوازی را گویند که بسبب بسیاری گریه از گلو برآید و آواز آبی را نیز خوانند
که از بلندی فرو ریزد مولوی معنوی فرماید ـــ شد صبر و خرد نماند سودا ؛ میگریید و میزند خراره ؛
خرانه با اوّل مفتوح آلت تناسل باشد و آنرا خرنه بحذف الف نیز خوانند حکیم سوزنی فرماید ـــ
هیزان زده بود نصف از بهر خرانه ؛ استاد یکی هیز از ایشان بطرف بره ؛ **خراس** آسیا را گویند
که بچارپای گردانند حکیم خاقانی فرماید ـــ یک خروش خروس صبح کریم ؛ زین خراس خراب شنیدم ؛
خراسان با اوّل مضموم دو معنی دارد اوّل مشرق را گویند فخر گرگانی راست ـــ بلفظ پهلوی هر کو
سرآید ؛ خراسان آن بود کز وی خرآید ؛ خراشد پهلوی یعنی خرامد ؛ عراق پارس را یعنی خرامد ؛
استاد رودکی در کتاب دوران آفتاب گفته ـــ از خراسان بر دمد خاور مش ؛ سوی خاور
میخرامد سادگش ؛ مهر دیدم بامدادان چون بتافت ؛ از خراسان سوی خاور می شتافت ؛ دوم نام ولایتی
مشهور و معروف و چون آن ولایت در شرق عراق و فارس واقع است باین نام خوانند والله اعلم
اتم و علیه **خراش** با اوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل معروف است دوم بمعنی قطعهٔ از کار افتاده آمده ؛
خراک با اوّل مفتوح بمعنی خراخر است که مرقوم شد **خرام** با اوّل مکسور پنج معنی دارد اوّل رفتاری باشد
از روی ناز و رعنائی امیر خسرو فرماید ـــ به زمین که چو آب صاف بخرامی ؛ دهان بنده بزیر زمین پر آب
شود ؛ دوم خوبتر و تجمیل را گویند و آنرا تجیر و تحبیر نیز گویند استاد فرخی این دو معنی را بترتیب نظم نموده
ـــ کاخ او پر خرام جاد خوش ؛ باغ او پرنیان که کبک خرام ؛ از مصراع اول معنی دوم و از مصراع دوم معنی اول مراد است

شمس فخری منظوم ساخته ؎ تا نباشد لئیم همچو کریم ٭ تا نباشد که بر همچو خرام ٭ رخ احباب سرخ با بهجت ٭
روی اعدای او همیشه تمام ٭ سیوم خبر خوش بود که آنرا فرده نیز خوانند حکیم **فردوسی** گفته ؎
سپهدار آن گفتنی گشت رام ٭ که پیغام شد با نوید و خرام ٭ **مختاری** راست ؎ ز شمشیر زهراب
دل را نوید ٭ ز پیکان پولاد جان را خرام ٭ چهارم شادمانی را گویند حکیم **فردوسی** فرماید ؎ بودند
یکهفته با نای و رود ٭ ابا سوز جشن و خرام و سرود ٭ هم او گوید ؎ یکی شهر بد شاه را شاهنام ٭ هما او
اندر شود جشن و خرام ٭ پنجم مهمانی بود حکیم **فردوسی** گفته ؎ خرام ارزد اشکران را خوان ٭ یکی خلعت
آمد و بالای **خوان** ٭ هم او گوید ؎ چو طوس سپهبد بزد خرام ٭ بباشیم روشن دل و شادکام ٭ ٭
خراان با اول مکسور و ثانی مخفف و مشدد ام و مطبخ را گویند حکیم **ناصر خسرو** فرماید ؎ بیچاره
نبات را ندیدی ٭ همواره خراان این دو گوهر ٭ حکیم **سوزنی** گفته ؎ تندی و تیز و آغازی خران
نشوی ٭ تند و کوشش برند آخر و خران آرند ٭ **خرانبار** سه معنی دارد اول هجوم عام را گویند
شمس فخری راست ؎ بمدح او و قصد دشمنانش ٭ همی سازند انس و جان خرانبار ٭ دوم آن باشد
که چند مرد با یک زن مجامعت کنند حکیم **سوزنی** راست ؎ سرت او چو از آن کیر لغز یاد آمد ٭ بجای ابله
کنی دعوت چون یاد آمد ٭ **استاد لبیبی** نظم نموده ؎ یکی مواجر بی شرم با خوشی که ترا ٭ هزار بار
خرانبار پیش گرد عیش ٭ سیوم بمعنی خرخشه و فتنه و آشوب بود **ابن یمین** فرماید ؎ ره مسیح نفسا
زین خرکان روی بتاب ٭ هم طویله نشد عیسی مریم با خر ٭ ابلق چرخ سزد مرکب تو همچو مسیح ٭ خرخری
لایق تو نیست خرانبار مخر ٭ **خراهن** با اول مفتوح بثانی زده نام نوعی از علف است و آنرا بهندوی
سوبا گویند خراهن کرمی باشد دراز که در میان گل متکون میشود و آنرا بتازی خراطین گویند و بهندی
کچوه **خربت و خربته** بت بزرگ را نامند و آنرا غاز نیز خوانند و چون غاز ببلاهت و احمقی معروف
و مشهور است مردم احمق و ابله را خربت و خربته خوانند و آنکه عوام خربطه خوانند غلط است چون
این لغت عربی نیست و در فارسی طا نیامده خربز خربزه را گویند **مولوی معنوی** فرماید ؎ جامی
سوی پالیز جان آمد که تا خربز خورد ٭ دیدی تو خود باد کس کاندر جهان خربز خورد ٭ **خربلیه** با اول
مفتوح بثانی زده و یا و لام مفتوح دولابه را گویند **ظهیر فاریابی** گوید ؎ تا که باد دولت والا شد
از چرخ بقا ٭ نیست کردان در دیار سیچکس جز خربلیه ٭ **خربنده** کسی را گویند که خر را بکرایه دهد

امیر خسرو فرماید ــ همیز د باخری خرینهٔ لاف ؛ که پالان گر ایست از برنیان باف ؛ خر اندر کوچه
جان داد و جان برده ولی خرینه زیر بار خر مُرده ؛ خربه با اوّل مفتوح بثانی زده مخفف خرابه باشد
حکیم خاقانی فرماید ــ بودم بسواد نا سپاسان ؛ در دست خرند نا شناسان ؛ چون باده مکان
گرفته با فاء ؛ در خربه جبل و خیل سوراه ؛ خربواز با اوّل مفتوح بثانی زده و بای یکسو و بای مجهول خرسبز باشد
بسبز رنگ که بمقدار غلیواژی شود و خود را سرنگون اندر خت بیاویزد اوستاد عسجدی فرماید ــ
اگر کشتم ز جهایت به نیمروز آهی ؛ که دعد آتش و زنخ سنر و در اثبانه ؛ چنان شود که بلسبز گی بروبنی هوا
ز آشیان بپرد هر کجاست خربواز ؛ خرپشته دو معنی دارد اوّل پشته درازی را گویند که میانش بلند
و اطرافش نشیب بود و خیمه و قبه و طاق و ایوان و هر چه مثل آنها باشد آن بمشابهت پشته بسبب بلندی
میان و نشیبی اطراف خرپشته خوانند حکیم سنائی بمعنی خیمه نظم نموده ــ ما در مقام امنی خرپشته
آوردن ؛ چون وقت کوخت آمد تمامی دمیده اند ؛ کمال اسمعیل نیز بمعنی خیمه گفته ــ ستون خیمهٔ قالب
کفیم و دود است ضعیف ؛ چو من ز هستی خرپشته‌ام برافراز ؛ مولوی معنوی بمعنی قبر بقید نظم آورده
ــ بر سر خرپشتهٔ من بانگ زن ای کشته من ؛ زانکه من در چنبر صورت تن در لحدی ؛ مولانا نظامی
بمعنی طاق ایوان فرماید ــ ز خرپشتهٔ آسمان درگذشت ؛ زمین و زمان زا ورق در نوشت ؛ دوم نام
نوعی از جوشن است منوچهر راست ــ آن روز که از جوشن خرپشته بپوشد ؛ از جوشش او موی تنش
بیرون شد ؛ اوستاد فرخی فرموده ــ یا جهانگیر شبان تو بجان ایمن نیست ؛ پوست زان دارد
چون جوشن خرپشته نهنگ ؛ خربوز با اوّل مفتوح بثانی و بای عجمی مضموم و واو معروف بمعنی خربوزه است
کز قوم شد حکیم ترابی در نکوهش اسپ خود منظوم نموده ــ اسپی دارم که نعره داری ؛ خالی نکند
بیک شبانروزه ؛ گر پرانش پلنگ باشد ؛ بیرون نشود ز جا چو خربوزه ؛ خرتک با اوّل مفتوح بثانی
زده و تای فوقانی مضموم مهره باشد که از برای دفع چشم زخم بگردن کودکان بیاویزند و آن مهره ملوّن باشد
بدوسه تون خرتوت جنسی از توت باشد در نهایت زبونی و بیمزگی عبدالقادر نایی راست
ــ کمال قدرت او را بچشم عبرت بین ؛ نبات شکر از نی ابریشم از خر توت ؛ خرچال با اوّل مفتوح
بثانی زده نام مرغیست بزرگ جثه که گوشت آن لذیذ باشد و آنرا ببازوی شاهین صید کنند امثال نگار
شمس فخری گفته ــ با تمام کند بزبان عقاب عتاب ؛ بعهد معدلت او کبوتر و خرچال ؛

خرچکول با اول مفتوح بثانی زده وجیم عجمی مفتوح وکاف مضموم وواو معروف خیاری باشد کوچک نیک و
خوشبو شود وآنرا شنبوی نیز خوانند خرخر با هر دو خای مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی خرخراست [illegible] دوم
دوم دوشیدن بود سوم طاق وایوان را خوانند خرخسه با هر دو خا وسین مفتوح جانوری را گویند
که بر دام نبندند تا جانور دیگران را دیده فریب خورده در دام افتند وآنرا بتازی ملواح خوانند خرخشه و خرخشم
با هر دو خا مفتوح و شین منقوطه مفتوح خصومت و مجادله بیجا و بیموقع بود خواجوی کرمانی بنظم آورده
ای مسلمانان اگر خشمش کند قصد دلم ÷ چون توان کردن بآن دو برگ کافر خرخشه ÷ پور بهای جامی
راست — قصد فرزند مردمان کردی ÷ خرخشه بر سر من آوردی ÷ خرخیز با اول مفتوح بثانی زده و خای
مکسور و یای معروف و زای منقوطه نام شهریست از ملک ختا قریب بشهر ختن واقع است و در آنجا مشک
و جامهٔ ابریشمی بسیار خوب شود حکیم سنائی گوید — کی شناسد قیمت و مقدار دینی معرفت ÷ کے
شناسد قدر مشک آهوی خرخیز ختن ÷ حکیم ازرقی راست — چو ناف آهوی خرخیز مادمان ترا
بوصف خلق از مشک پر شود افواه ÷ خرد با اول مفتوح بثانی زده گل تیره چسپنده باشد آنرا خره نیز
گویند استاد فرخی گفته — بس کسان کاندر شهر دانند گر دعوی کند ÷ همچو خر در خره مانند چون گیر
بر بان بود و با اول مکسور و ثانی مفتوح عقل بود حکیم سنائی فرماید — بر سر تیه ز عقل اگر نیست
خرو اندر سرت بر سر نیست ÷ خرداد با اول مضموم بثانی زده چهار معنی دارد اول اسم ملکی است که موکل است
بر آبهای روان و درختان و امور مصالحی که در ماه خرداد واقع شود بدو متعلق است زردتشت بهرام گفته
— چو زردتشت زنجانی بر کاشت روی ÷ هم آنگاه خرداد شد پیش اوی ÷ بزردتشت گفتا که ای
پاک جان ÷ سپردم بتو آبهای روان ÷ دوم نام ماه سوم بود از سال شمسی و آن ماندن نیر اعظم است
در برج جوزا و آنرا بتازی جوزا نامند سیف اسفرنگی راست — بروی نامیه نقش بهار می بندد
نسیم خلق تو در کارنامهٔ خرداد ÷ سوم روز ششم را گویند از هر ماه شمسی بنا بر قاعدهٔ کلیه که نزد پارسیان
مقرر است که چون نام روز با نام ماه موافق آید آنروز را عید گیرند در این روز از این ماه عید کنند
و جشن نمایند و آنرا جشن خردادگان گویند آورده اند که نیکیست درین روز طلب حاجات
از درگاه او تعالی نمودن و پسر خواستن چهارم نام آتشکده بود بلیس علی بنا امیر معزی فرماید
— آهن پولاد باغ ستمدار و حکمی ÷ آتش خرداد با خشمت بدارد التهاب ÷ خرد غلیواج را گویند

خردسوز نام آتشکده ایست که در آذربایگان بود مولانا نظامی فرماید ؎ از آنجا بتدبیر آزادگان ٭ در آمد
سوی آذرآبادگان ٭ دران خطه بد آتش سنگ بست ٭ که خواندی خردسوز آتش پرست ٭٭
خردما با اول مضموم وثانی زده ودال مفتوح نام جانوریست خوش آواز وخوش رنگ حکیم ناصر خسرو گفته
؎ خجسته را بجز از خردما نداز گوش ٭ بنفشه را بجز از کرکس ندارد پاس ٭ خرده با اول مضموم وثانی زده
شش معنی دارد اول ریزه هر چیز را گویند وآن معروفست شاعر گفته ؎ ما بدین خرده سر فرو ناریم ٭
مار تو بیش ازین طمع داریم ٭ دوم نکته بود سیف اسفرنگی راست ؎ بیرون پرده عقل است
جان خرده بینان را ٭ غمزه سوی یکدیگر اشارتهای پنهانی ٭ عمادی فرماید ؎ تشویر میدهد خرد
خرده بین مرا ٭ نقش خرد ساده ز لوح دلم بشوی ٭ سوم عیب وگناه باشد چهارم خس وخاشاک بود
شیخ سعدی شیرازی این دو معنی را نظم آورده ؎ بیندیش ز خرده چون دست یافت ٭
درون بزرگان بآتش بتافت ٭ بخرده توان آتش افروختن ٭ پس آنگه درخت کهن سوختن ٭ پنجم
نام نسکیست از جمله بیست ویک نسک زند استاد قدحی گوید ؎ بهیم آخر روندی بکام دل
خود را ٭ گهی ایازده خوانم سنهاگهی خورده ٭ ششم بمعنی تراره آمده خرده گاه با اول مضموم بندگاه
سر دست وپای است از شتر وخر وامثال آن باشد ابوالفرج رونی راست ؎ برون کند
خرد از خرده گاه آهو شکیل ٭ فراکند طرب از طره جای علیش لگام ٭ خرزدان با اول وثانی مفتوح
بزای منقوطه زده نام سبزیست از سبزان سوزان ودر بعضی از فرهنگها بثانی مکسور مرقوم است
خرزهره درختی باشد که برگ آن مانند برگ بید دراز باشد لیکن از برگ بید ستبرتر بود وسبزتر وگل سرخ
وسفید کند وبهندی آنرا کنیل خوانند وچون برگ آنرا حیوانات بخورند بمیرند امیر خسرو فرماید ؎
منه دل برین باغ مردم فریب ٭ که خرزهره را نام برداشت سیب ٭ خرزین با اول مفتوح وثانی زده
وزای منقوطه مکسور وبیای معروف سه معنی دارد اول چوبی باشد دراز که در طویلها واصطبلها نصب کنند
وزین بار ایران نهند حکیم انوری گفته ؎ ای احیاء دین خزان بهاری ٭ بر سر خرزین ندیده
جنگ نوری را ٭ امیر معزی راست ؎ خیمه ها امیج فرماید ز مصر وسیان ٭ ز تیرها را از صلیب
کافران خرزین کنند ٭ دوم تکیه گاهی را گویند که بر گوشه‌های صفه از سنگ یا خشت یا چوب سازند
سوم نوعی از پالان بود خرست با اول وثانی مفتوح سیاه مست را گویند وآنرا

بتازی طامع گویند مولوی معنوی گفته ـ مست خر هست مردم ان بی عشق بود السلام * نیم آرم
از بلاتن تلا رتلا تلا * خرسته با اول وثانی مکسور بسین زده وتاء فوقانی مفتوح نام کرمیست در اندرون آدمی که
و چون آنرا العضوی بچسپاند خون بمکد و آنرا شلوک و شبو و زلو و دیوچه و مستی نیز خوانند خرسن گیاه
با اول مکسور وثانی زده نام گیاهی باشد که بیخ آن شقاقل است و آنرا خرک بسیار دوست دارد و بعضی گفته اند
که کرفس بری است و درین خلاف هست و بیونانی دوقس و فوتالیس خوانند و فرقه برانند که فردقس غیر آنست
و آنرا دوایلد و اغریا نیز گویند خرسنبه را گویند حکیم سوزنی نظم نموده ـ انچه بر دوسی
خرمکانی ادبی دارد نسبت * گر بگویم زود گیرد بر تن خود تعریت * پوربهای جامی گفته ـ خری
خریطی خرسری خرسلاک * بدی بدولی بتنی بدسیر * خرسل با اول مفتوح وثانی زده وسین ولام مفتوح
نام داروئیست خرسند با اول مفتوح وثانی زده وسین مفتوح ونون زده کسی را گویند که بهر چه او را بدست آید
قانع و راضی و شادمان باشد امیرخسرو در تیغ نظم آورده ـ خرسند بنا فستیم و میم * اینک استخوان
گرفت ما را * امید چه ریزی از سبو آب * کین شعله بجان گرفت ما را * شرف شفروه
ـ عشقی که نتالحه هجران و صالست * گنجیست نه انجم دل خرسند را * خرسنگ سنگ بزرگ
ناتراشیده ناهموار را گویند مولانا نظامی فرماید ـ بخرسنگ غضبان خرابش کنند * بسیلاب خون
غرق آتش کنند * ابن یمین نظم نموده ـ هر بهی کان گرفتم اندیشیم * گشته خرسنگ و سنگ لیم شده
خرخش با اول مفتوح وثانی مکسور خنده باشد که بر کسی زند بهزل وسخر کنند وآنرا خرخش و خنده خرخش نیز گویند
خرشاد با اول مضموم برای زده یکی از نامهای آفتابست آنرا خورشید نیز گویند حکیم وحالی گفته
ـ گشته از فیض مال بخش خرشاد * کوه در سیم و بوم بر آباد * خرشه و خرشین با اول وثانی مفتوح و سین منقوطه
زده و یاء مثناة فوقانی وهای مختفی در لغت اول بمعنی خرامیده آمده و در لغت ثانی با اول مفتوح
وثانی زده و سین منقوطه مکسور و یای معروف خرامیدن باشد حکیم علی مرقدی است ـ بمیدان
چو آغاز خرشین نهاده * در فتنه بر روی اعدا گشاده * خرغول و خرغوله با اول مفتوح وثانی زده و غین
مضموم و واو مجهول گیاهیست که آنرا بشیرازی بارشک خوانند و در دواها بکار برند و تخم آنهم بدوا بکار کنند
علی الخصوص در بایکترمه ساختن جراحات بنظیر است و لعابش پاک کردن گوشت ریم و پاید دوا این خاصیت
برگ آنست وتخم آنرا چون سائیده با گلاب گرم کرده یکجا کرده بخورند جراحت امعا را نافع است و بیخ این

فوائد آن تا معده آنست که ریم را پاک کند لهذا آنرا بالفارسی ریم آهنج گویند و بزبان سغدی سمرقندی ردت
نامند و بعربی بلسان الحمل و بهندی خوب کلان و چوپ کلان یوسفی طبیب گفته ~ باشد چو ز ضعف
معده ات بول الدم ﴿ ضعف تو از آن زیاده گردد هر دم ﴿ گر شربت نزد کی آب چو غوله خوری ﴿
قوت شود و فزون مرض گردد کم ﴿ **خرغون** با اول مفتوح ثانی زده و غین مضموم و واو معروف
نام شهری است **خرک** با اول و ثانی مفتوح هفت معنی دارد اول مخفف خارکست و آن خرمای خشک بود
لیسیحق اطعمه گوید ~ نخود و کشمش و پسته خرک میوه پیره قصب الجزر تر و مرش اسپند پلید ﴿ دوم چوبکی بود
که بر کاسه عود و رباب و تنبوره و امثال آن نهند و تارها را بر زبر آن کشند چنانچه **حکیم سوزنی** فرماید ~
بچشم من خر خمخانه خرکیست ﴿ که بر رباب نهند از پی سرود و نوا ﴿ **خواجه عبید لوبکی** راست ~
کاش رباب را چه نقص گر گسلد بچشم در ﴿ یار ز ابریشمی بر عیا البتر آیکش خرک ﴿ سوم نام دهیستان از بلوک
و اعمال سیلاخ و ماسرم که از مضافات شیراز بوده و با شیراز هفت فرسخ است چهارم تخته را گویند که گنهکاران
و مجرمان را بر سر آن بخوابانند و دره بزنند پنجم سه چوب باشد که بر پای هر کدام علطیکی تعبیه کنند تا اطفال
آنرا بدست گرفته راه رفتن را بیاموزند ششم سه پایه را گویند که هر دو سر کارگاه را بر زبر آن نهند و نقش دوزی
کنند هفتم چلکلی باشد که پنبه را که پنبه دانه از وی جدا نکرده باشند بر بالای آن بگذارند و میل آهنی را چنانکه
رسم است بر بالای پنبه نهاده بدست حرکت دهند تا پنبه دانه از پنبه جدا شود **خرکش** با اول مفتوح
بثانی زده و کاف مضموم بشین منقوطه زده کفشی باشد که بالای موزه بپوشند و آنرا خارکش و سر موزه نیز
گویند و بتازی جرموق خوانند **خرکمان** سه معنی دارد اول چوب پاره ای که هم دار بود بدانسان که خانه کمان
هرگاه که خواهند که کمان حلقه را چگ کند آنرا الشکاسی کرده آهسته آهسته بر زبر آن دو چوب پاره بکشند
تا درست نشیند بعد از آن به تسمه ببندند و یک روز بهمان طور بگذارند و روز دیگر چله کنند **مولانا نظامی**
فرماید ~ تنی چون خرکمان از کوزه پشتی ﴿ بر و دوشی چو گیمخت از درشتی ﴿ دوم کمان باشد که از چوب
سازند بجهت دفع سباع و حیوانات صابعات در دیار و دشمال که بیابانات جهت خوردن انگور
و چیز آن آیند و تیری در کمان تعبیه کنند و بر سر راه جانوران در زیر خاک پنهان سازند بعنوانیکه چون پا بر زبر آن
نهند تیر از کمان بجهد و بر او خورد و هلاک سازد **حکیم خاقانی** راست ~ از امتحان طبع خردمند زاد
چرخ دوم ﴿ تیر عیسی لطین را ز خم کمان آید دم ﴿ سوم کنایت از کار دشوار و بی نفع بود خرکوفت

جنسی از نیم است که بغایت بزرگ باشد شاه قاسم انوار نظم فرموده ست ۞ عاشق که مست نبود خر کو است
صوفی که قلندر نبود موقوف است ۞ زاهد که نه پارسا بود نامردست ۞ زهدی که نه لسا بهش باشد بوجه است
خرگاه ماه و خرگاه مه و خرگه ماه و خرگه مه هاله را گویند خرکواز با اول مفتوح و ثانی زده
و کاف عجمی مفتوح چوبی باشد که چارپایان را بدان برانند خصوصاً خر را منوچهری میگوید ۞ هست
با خط تو خط چینیان چون خط آب ۞ با اقلام شمشیر خران خرکواز ۞ خرکوشک نام گیاهی است
دوای که بجهت دفع اسهال نافع باشد خرم با اول مضموم و ثانی مشدد مفتوح سه معنی دارد اول روز اول
دوم ماه دی را گویند سوم روز و بیاد بود و آنرا خرم روز گویند آورده اند در این روز ملوک عجم از تخت فرود
آمدندی و جامه سفید پوشیدندی و بر فرش سفید نشستندی و حاجب و پرده داران را از طرف کردندی
و خرد و وضیع را بار دادندی و با رعیت مشغول شدندی و مزارعان و دهاقین با ملک سخن گفتندی
و مدعای که داشتندی بیواسطه غیر بعرض ملک رسانیدندی و ملک برعایا گفتی که من یکی از شمایانیم
و قوام من بزراعت و عمارت است و زراعت و عمارت از شما بود و ما را از شما گزیر نیست چنانکه شما را از ما
چنان دو برادر موافقیم و با اول مضموم و ثانی زده نام مرغزاری بوده گویند چون سکندر ذوالقرنین
فوت میشود در رومیان و فارسیان بر سر دفن او گفتگو میکنند فارسیان میگویند که هر جا که فوت شده
دفن کنند و رومیان میگویند که هر جا که مولد او ست دفن باید کرد چون یکی از پارسیان مشاهده مینماید
که نزاع بلند میشود میگوید مرغزاریست درین نواحی که آنرا خرم نامیده اند و کوه بلندیست در آنجا باید رفت
و سوالی نمود و هر چه جواب آید بدان عمل کنید حکیم فردوسی فرماید ۞ برفتند یونان یکسر از غم بدیدان
ستیغی کش نام خوانند خرم ۞ بگفتند پاسخ چنین داد باز ۞ که تابوت شاهان چه داری دراز ۞ که خاک سکندر
با سکندر بیست ۞ که او کرده بد روزگاری که زیست ۞ خرمک با اول مضموم و ثانی مفتوح مشدد و میم مفتوح
مهره تیز باشد که بجهت دفع چشم زخم از گردن کودکان بیاویزند و آنرا خرمک لیاو و مدعله نیز نویسند خرمگاه
و خرمگه با اول مضموم و ثانی مفتوح مشدد و میم زده خرگاه را گویند شمس فخری است ۞ از علو همت
فراشش خرمگاه قدرش ۞ خیمه قدر برافروخت او ادنی زده خرمن با اول مکسور خوشهای غله را گویند که بعد از درو
کرده توده سازند و هنوز آنرا از کاه جدا نکرده باشند مولوی معنوی فرماید ۞ گه خرمن ریخته گندم
لبکاه آمیخته ۞ هین از نسیم باد جان یکره آن از گندم جدا ۞ و بطریق استعاره توده هر چیز را گویند ۞

حکیم انوری نظم نموده سه خالی بدان خرمن نزدود و عود ✽ تا درخشین بعقبه کافور خرمن است ✽ خرمیخ
با اول مفتوح و ثانی زده و میم مضموم بنون زده و جیم دو معنی دارد اول خرمگس را گویند چه میخ مگس باشد
حکیم ازرقی نظم نموده سه ای بتی کز سنگ حسود تو زرنیخ ✽ با پور تو درخشش تو در بستان خرمیخ ✽
با وار تو جاسد تو تخیله و تدسعه سر طبقی نهاده بهشت چو زرنیخ ✽ دوم بمعنی مفتوح آمده خرموش
نوعی از موش است که اندکی از خرگوش کوچکتر باشد دگرنه آنرا نتوانند گرفت ملک بسیار باشد
گربگربه جنگ کند و غالب آید و آنرا بهندوی کیوس گویند مولانا بابای منظری در صفت بانوی خود
گوید سه بانوی هست مرا خرخردوک صفت ✽ کش نه خرگوش نمونه است و نه خرموش نژاد ✽ خرنای
سرنای باشد چنانچه سیف اسفرنگی گفته سه پایی کو بسر بر خم خورنده راه لقا ✽ چنگ سیر و علم و لحن
سرود خرنای ✽ رضی الدین نیشاپوری راست سه اندران روز که مشاطه نلند طفر ✽
شود از خون چنان پیکر شمشیر آری ✽ مرد بر هم چو از غایت فرط کینه ✽ اسپ بر هم فتد از هیبت بانگ
خرنای ✽ خرند با اول و ثانی مکسور گیاهی باشد مانند آسمان خرو با اول مکسور و رای مضموم و واو معروف
نام گلیست سرخ رنگ که چون شیر اعظم بسمت الراس برسد بشکفد و آنرا خیری نیز نامند و معرب آن
خروع است و بتازی خیاتی گویند خروج با اول و ثانی مضموم و واو مجهول و جیم عجمی خروس باشد
اوستاد رودکی راست سه سگالید جنگ بمانند موج ✽ تبر بر ده بر رخ تاج خروج ✽
خروسک با اول و ثانی مضموم و واو مجهول و سین مفتوح بکاف زده دو معنی دارد
اول نام جانوریست سرخ رنگ که در حمامها پیدا شود و آنرا اند و نیز خوانند دوم گوشت پاره بلندی که بر
فرج زنان باشد خروک با اول و ثانی مضموم و واو معروف نام گیاهی باشد که زنان جهت
زیاده شدن شیر بخورند خروه با اول و ثانی مضموم و واو مجهول خروس باشد خواجه نظامی فرماید
سه خروه خنوده فرو کوفت بال ✽ دهل زن بزد بر تبیره دوال ✽ اوستاد عنصری راست سه
شب از حمله روز گشته ستوه ✽ شده پر زاغش چو پر خروه ✽ خروهک با اول و ثانی مضموم و ها
مفتوح مرجان را گویند خروسه با اول و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول بمعنی دوم خروسک است
که مرقوم شد دوم جانوری باشد که صیادان بر دام ببندند تا جانوران دیگر فریب خورده در دام افتند
و آنرا خرسه نیز خوانند و بتازی ملواح گویند خرویله با اول مفتوح و ثانی زده و واو مکسور و یای مجهول

آواز گربه بس بلند باشد خره با اول وثانی مفتوح واخفای ها سه معنی دارد اول شراب وامثال آن گل تیره
چسپنده باشد وآنرا خره وخر نیز خوانند حکیم ناصر خسرو فرماید سه گر تو بخواب خوابه‌ای عمر بهر خره چرا بتن
وبال چو بر خور شود خره ✤ دوم پهلوی بهم چسپیده را گویند حکیم ناصر خسرو نظم نموده سه بازیره تو از تو
خیره کرده است ✤ ای شده چوگانت لشب در ره و دیار ✤ کمال اسمعیل راست سه گر تو خر نیی
ترا ز خری هیچ نقص نیست ✤ نام تراست نیسم بخر دار در خره ✤ سوم سفل تر تحتی را گویند که روغن از آن
کشیده باشند وآنرا کنجال وکنجاره نیز خوانند وبهندوی کهل نامند ومردم خره بادام وکنجد وامثال آنرا
با خرما میخورند ابواسحاق اطعمه گوید سه لوزینه بماندم که نه بجید سر از پا ✤ در عرض او خره خرما بسر ستم ✤ با اول
مفتوح وثانی مضموم واظهار ها نور باشد زرتشت بهرام فرموده سه خره از روی شاه افروزان
تو گوئی آفتاب انجا بر آید ✤ هم او گوید سه سخنان بر خشور ایزد پاک ✤ که فرستاد زرتشت خره
و با اول مضموم وثانی مفتوح واخفای ها دو معنی دارد اول علامة الدوانی در شرح هیاکل آورده که خره
نوریست از الله تعالی جل جلاله که فائض میشود بر خلق وخلائق بدان ریاست کنند وبعضی بر دیگران
بوسیله نور قادر شوند بر صنعتها وحرفتها وآنرا خوره یا واو وسعد وله نیز گویند وازین نور انچه خاص پادشاه باشد یا پادشاه
بزرگ عالم وعادل آنرا کیا خره وکیان خره وکیا خوره وکیان خوره خوانند دوم حصه باشد از پنج حصه
ملک پارس حکمای فارس ملک فارس را بپنج حصه قسمت کرده اند وهر حصه را خره نام نهاده اند بدین ترتیب
اول خره اردشیر دوم خره استخر سوم خره داراب چهارم خره شاپور پنجم خره قباد وآنرا خوره باو نیز گویند
ونویسند وکوره هم گویند حکیم فردوسی بقید نظم آورده سه ز هر پایه تر بر چه دعل پذیرد ببر وند تا
خره اردشیر ✤ وبا اول وثانی مضموم واظهار ها خروس باشد وآنرا خروه نیز خوانند حکیم ناصر خسرو منظوم ساخته
سه خود ستد بس از روی تن مردمان ✤ چون خره بدر سپیده ماکیان ✤ هم او گوید سه بر فعال نکند
اند نوشیده دم دین ✤ خره سحرش هم اکنون نکند بانگ نماز ✤ خری با اول وثانی مکسور دو معنی دارد
اول نام گلی است زرد رنگ که میان سیاه باشد وآنرا خیری وهمیشه بهار نیز گویند ابن یمین راست
سه رونق وزیب دگر دارد کنون طرف چمن ✤ از خری وخطمی وریحان وشاخ یاسمن ✤ دوم نحس
وشوم ونامبارک بود حکیم ناصر خسرو فرماید سه بازهمایون چو چند بست خری ✤ چغد شوم دیگر
همایون شد ✤ سوم ایوان را نامند خریش با اول مفتوح وثانی مکسور ویای معروف بمعنی خارش است

فصل دال *

در با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم درهٔ کوه را گویند عبد الواسع جبلی فرماید
بیت اما میری که با تیغ و سنان و گرز و پیکانت * بود پیوسته اندر کوی و صحرا و در و بیشه * هژبر اندرا
شکسته تن نهنگان را شکافیده دل * پلنگان را گسسته دم گوزنان را دریده بر * سوم بمعنی کرت
و مرتبه بود هم او گوید بیت اگر گیتی بگرداند رخ از احکام او یکره * وگر گردون بپیچاند سر از فرمان او یکدر *
زد هم او بیک ساعت درین باطل شود ارکان * ز ترتیب او بیک لحظه از آن زایل شود محور * چهارم بمعنی
باب باشد که در کتابها می نویسند چنانچه کتابی در احکام زراتشت که مشتمل است بر صد باب و یکی از موبدان
نموده و آنرا صد در نام نهاده و آن بنظر فقیر رسیده زرتشت بهرام نظم نموده بیت همانا یکی در ز دستان زند
بخور دو بر آو سعا بانگ بلند * پنجم بمعنی نوع و جنس آمده از یوسف زلیخا حکیم فردوسی فرموده بیت
من از هر دری گفت دارم بسی * شنیدید گفتار من هر کسی * ششم بمعنی درون باشد چنانچه از خانه
رفت یعنی درون خانه رفت هفتم در بستن و امر از در بستن بود دراره با اول مفتوح دویت را گویند
و آنرا کشتخان و غلتبان نیز خوانند و بهندوی مهره کمال اسمعیل نظم نموده بیت هیچ نامه در قصهٔ سلام ما
ننوشت * زهی دراره زن روسپی و لولی کار * دراز خوان دستار خوان باشد و آنرا کندوری
نیز خوانند لیسی اق اطعمه را است بیت دراز خوان تر از نان کنندی باید * که در مقابله راه کهکشان آید
دراز دم سگ را گویند حکیم خاقانی در قسیمه گوید بیت سر بزرگی جدا از من که بودی شان * دراز گوش
ندیم و دراز دم تو اب * دراز تا مل حرامی را گویند شیخ سعدی راست بیت تو چه غم خوری که بی
ز وصال یار ایدل * که شبی نخفته باشی بدرازنای سالی * قاضی نور اصفهانی گفته بیت درازنای
نماز انبوه پیشگاه خدا * بلا کی تو اگر بر زبان آید * دراتک با اول مفتوح نام دریائیست که آنرا
بیونانی زبان عالاغاطیقون خوانند آورده اند که مقام فرشتگان است درای چهار معنی دارد
اول جرس باشد دوم بمعنی گفت و امر از گفتن در آید بعجی گوید بود او ستاد فرخی نظم نموده بیت
کسی بلازار در آید بیدگی نشود * که چرب گویان آنجا شوند کند زبان * سوم امر از درائیدن باشد چنانچه
حکیم آذری فرماید بیت گفت با جمله زاد از صرصر باد * مرحبا یکدم خواجه فرو جابی درای * چهارم
تنگ آهنگران باشد حکیم فردوسی فرماید بیت از آن پوست کاهنگران پشت پای * بپوشند

هنگام زحیم درای ؛ دریا چیزی را گویند که بآن احتیاج باشد و آنرا دریابست نیز گویند دربند لوله را
گویند عموماً و قلعهٔ نزدیک شروان باشد خصوصاً و آنرا باب الباب و باب الابواب نیز گویند حکیم ازرقی
فرماید ؏ ببندد دربند بدخشان هرچه او گرد ؛ مثالی کرده بد چند بخیبر ؛ حکیم زجاجی فرماید ؏ بهر جای
دربند تا کرد شاه ؛ هر آورد در چیش بخورشید و ماه ؛ دربه با اول مفتوح و ثانی زده و یای عجمی مکسور بهلوی زده ی
سه معنی دارد اول پارچه را گویند که بر جامهٔ پاره پیوند نمایند و آنرا منیه نیز نامند و بتازی رقعه خوانند فرود
در مدح یکی از اهل الله گفته ؏ ای بهاریکه امر زنده است ؛ شمع عرفان بهر تا فروزم ؛ گرید بدریدی آن
رنده ؛ دربه از مهر و مه بر دوزم ؛ دوم عضو بود سوم بمعنی ناپیدا باشد ؛ درلی ؛ دریین با اول مفتوح
ثانی زده و یای عجمی مکسور و یای مجهول بمعنی سخت دریه است که مرقوم شد سیف اسفرنگی راست
؏ ببلاد دهر که باشد در سایهٔ خلافت ؛ سرباش را ببند داز فیض روح مجری ؛ از اولیاء دیده حدیق
در طریقت ؛ از جامه حصر زد بر جامه تو دربی ؛ حکیم سوزنی فرماید ؏ در سر آنها قصب لسیتم تا ببیاید
جمده نامدی شان با دربی بختیش برآرا ؛ هم او گوید ؏ سیه گلیم خر بنده چل الشیا کنده کز ندگیش
نه دربی پذیر دنه رفو ؛ درخت سینه و درسینه جانوریست که درخت را سوراخ کند و سبز رنگ باشد
و آنرا سترگ نیز خوانند و بهندوی کتا تش گویند درخت دانا نام درختیست بهر جانب که آفتاب
بگردد برگهای او بجانب آفتاب گردند و در بعضی از نسخ فرهنگها نوشته اند که درخت فراق باشد
حکیم خاقانی فرماید ؏ که پرورش دوم جنگ نا نا شدم چه باک ؛ کاقبال اندر درخت کده اختیار کرد
اثیرالدین اخسیکتی است ؏ با صطباغ تو ممکن بود بباغ زمانه ؛ که تخم لقلق حمقا شود درخت دانا
درخشش با اول و ثانی مضموم و بعضی با اول و ثانی مفتوح نیز تصحیح نموده اند که دو معنی دارد اول تابش باشد
مثال حضرت مولانای خمسه نظامی علیه الرحمة فرماید ؏ گشاده دو دستش چو روشن درخش ؛
یکی تیغ زن شد یکی گنج بخش ؛ منوچهری فرماید ؏ اگر درخشش بیابد ای ز تیغ تو جهدی ؛ ز خاک گوهر
الماس رویدی نه گیاه ؛ عبدالواسع جبلی فرماید ؏ از خروش و فروغ و رعد و درخشش ؛ ساخت
گوشش آخته خنجر ؛ دوم فروغ هر چیزی را گویند حکیم فردوسی گفته ؏ درخشان درخشان چو شمع و قمر
دو لبشان درفشان چو شهد و شکر ؛ حکیم اسدی نظم نموده ؏ درخشان بشد تیغها نیم شب
چو زنگی که بگشاید از تیغ لب ؛ سوم نام آتشکده ایست که در شهر اربیه بوده و مالی را آتشکده اربیه

درخش و شهر شیراز از اسپ مجوسی است که او را اسپ النحل نیز نامند و درهم بغلی باو منسوب است چهارم نام صحرا است
از قائن و قهستانی که در آنجا کلیم خوب بافند ؛ درخفت با اول مضموم ثانی زده و خاء منقوطه مضموم زنبور سیاه
باشد ؛ درحار با اول مفتوح ثانی زده نام درختیست مشهور ؛ دردشت با اول مفتوح ثانی مکسور نام محله است
از محلات سپاهان جمال الدین عبد الرزاق فرماید ~ دمی بگذشتم چو پنهان اندروست ؛ از بوی
گلاب و گل دماغم بر گذشت ؛ گفتند که حالت است گفتند اینم ؛ آن گل رخ سرو قامت اینجا بگذشت
دردمن با اول مفتوح ثانی زده و دال موقوف دردمند باشد پیر هرات خواجه عبد الله انصاری در مناجات
خویش از ابو محمد جریری نقل نموده که در مناجات گفت ~ الهی از شمار تو بیدردمن راست ؛ آید من هم
در حساب تو جا یه ؛ دارای است من دردمیم در کار که من دردمن بندی من را بدست خویشم ؛ دردون
با اول مضموم ثانی زده و دال مضموم آب عرق کننده باشد ابو الفرج رونی گفته ~ گرد باد انگیز در نیشر
وراه بفلک باز گونه دردون است ؛ درده با اول مضموم ثانی زده و دال مفتوح بهاء زده بمعنی دردی
شراب و آب و روغن و امثال آن باشد مولوی معنوی فرماید ~ گر زجست تو مرده ام بنده اشتی
من برده ام ؛ تو صافی و من درده ام بی صاف دردی خواه شد ؛ درزن با اول مفتوح ثانی
زده و زاء منقوطه مفتوح بنون زده سوزن بود حکیم خاقانی فرماید ~ چون موی خوک درزن ترسا
بود چرا ؛ تا رشته ای سعد بدین شکل بر آورم ؛ هم او گوید ~ توئی خاقانیا سیمرغ اشعار ؛ برین کرکس
شعاران بال بشکن ؛ دهان ابلهان را بند بی درز ؛ به بوب رو نهان کن و بر کن ؛ برای آنکه خبران
بی خبران کنند از سبلت عیاره درزن ؛ درزه با اول مفتوح ثانی زده و زاء منقوطه بهاء زده دو معنی دارد
اول توده خار و خاشاک را گویند چنانچه توده و پشته ریگ را خامه خوانند حکیم انوری در صعوبت راه گوید
~ بکوهسار و بیابان اندر آوردیم ؛ خمارگان بیابان نورد و که کوبان ؛ چو پشته پشته درزه در ثنای
خار خسک ؛ چو پاره پاره درزه جابهای ریگ روان ؛ مولانا صفی الدین کیرامی گفته ~
سخن خوبتر ز گلدسته گل ؛ کاغذی را رشته تر ز درزه خار ؛ دوم بمعنی دراز باشد حکیم سنائی راست ~
نمری کز خمیره لرزه بود ؛ کیسه ش فراخ و درزه بود ؛ درساره و درساره با اول مفتوح ثانی زده
و سین و راء مفتوح دیواری را گویند که در پیش قلعه حویلی محوط نهند تا در نمودار پیدا شده آنرا بهندوی
گیورهی نامند و پرده را نیز خوانند که از پیش در بیاویزند و این مرکب از در و ساره است که بمعنی ترکیبی

درساره در پرده باشد حکیم سوزنی نظم نموده سه بخت دولت چو بدرساند سرای تو رسید ؛
آن دهر ایسه بر غیبه واین بر حلقه ؛ هم او گوید سه بر کته با باو درخیبر زد و رست ؛ درساره ظلم او
زلفش از پاره بر فگنده ؛ مولوی معنوی فرماید سه مانند موران در جهان گشتند در طاسی نهان ؛
آن رخنه خوبان اجمان و اسغند دروه ساره ؛ درست با اول و ثانی مضموم ببین زده سه معنی دارد
اول معروف است دوم تنگه زر را گویند که باشرفی اشتهار دارد کمال اسمعیل فرماید سه چون صبح
باز کرد زبان را بمدح تو ؛ چرخش درشت مغربی اند و زبان نهاد ؛ فصیح الدین لبنانی راست سه
ز بجیبانی جوش از این پیش نبود ؛ درشت مغربی آفتاب در میزان ؛ سوم صحت و تندرستی را خوانند
حکیم تاج خسرو راست سه سودمندانند همه خلق جهان را چو لشکر ؛ جان من باد فداشان که
بطبع شکراند ؛ آن شکر لقیمه همی کرده بیمار درست ؛ دشمن دو دست از ایشان همه نفع برند
هم او گوید سه باید سال هی ز لیستم بخت و رنج ؛ شادی دژم و بی درشت نی بیمار درسته با اول
ثانی مفتوح عو باشد رضی الدین لالای فروتهی است سه هر انگو کند جرم مجرم درسته ؛
کند فضل حق از دست آتش رسته ؛ درشش با اول و ثانی مفتوح نوعی از خیار باشد که آن را
کلونده و درشتی تیز خامنده و با اول مفتوح بثانی زده نالیکا اسپان را گویند حکیم خاقانی در صفت
براق گوید سه جای حلقش نه زمین کهن و درش ؛ از خوشه چرخ و گوشه عرش ؛ درغال با اول
مفتوح بثانی زده امنیت و آسایش باشد استاد رودکی فرماید سه ای شاه نبی سیر ایمان
نتو محکم ؛ ای میر علی حکمت عالم نتو درغال ؛ درغاله با اول مفتوح بثانی زده ولام مفتوح وبهای مختفی
راهی را گویند که در میان کوه بگذرد درغان با اول مفتوح بثانی زده نام شهریست در نواح سمرقند
درغلیکن با اول مفتوح بثانی زده وغین منقوطه بلام زده ویای حطی مکسور وکاف مفتوح بنون زده
درائی را گویند که پیش آن پنجره باشد چه غلیکن پنجره را گویند درغم با اول مفتوح بثانی زده غین مفتوح
دو معنی دارد اول نام موضعیست که آنجا شراب خوب شود حکیم سوزنی گفته سه شرابی درغمی
کز جام شادی ؛ تر در غم تو برگیر دنا در شام ؛ شمس فخری راست سه کس را که درغم است دوا جام
درغم است ؛ دل هر که در بیم است کشادش ز درهم ست ؛ دوم نام پرده ایست از موسیقی که هر چند
کسی انم و الم گرفته باشد بمجرد شنیدن آن بشادی میلان گردد لوسلیک نظم نموده سه

چنان مستغرقم در غم که مطرب ✽ اگر در غم سراید غم فزاید ✽ درفش با اول مفتوح بفا زده پنج معنی دارد
اول معروف است دوم علم را گویند که در روز جنگ دارند مثال حکیم خاقانی فرماید ؎ ای بتو
صاحب درفش چتر فریدون ملک ✽ وی بتو طالب نگین دست سلیمان دین ✽ و هم استاد
منوچهری این دو معنی را بنظم آورده ؎ شاهی که بزم کاویان داشت درفش ✽ گر زنده شود شیر تو
بردارد کفش ✽ ای کرده دل خصم خلاف تو نفش ✽ مست است و دل خصم خلاف تو درفش سیم
برق بود چهارم بمعنی درخشنده و چیزی را که درخشنده باشد درفشان گویند و این دو معنی را حکیم سنایی
بنظم آورده ؎ درفشاد درفشان هم از تیغ و میغ ✽ چنان شعله میزد که در جنگ تیغ ✽ پنجم فوطه را مانند
که در زیر دستار خود که آنرا ترکان دولغه میگویند به پیچند حکیم فردوسی گوید ؎ همه روی آهن
گرفته بزر ✽ درفشی سیه بسته بر روی زر ✽ درفشه با اول و ثانی مضموم بفا زده و شین منقوطه
تیغ بود درفشی با اول مکسور مشهور ساختن و علم کردن بود حکیم فردوسی گوید ؎ بگفتار گر شیر
بدنهان ✽ درفشی مکن خویش را در جهان ✽ درفنجک با اول مفتوح و ثانی زده و فا مفتوح و نون زده و جیم مفتوح بکاف
زده حکما گویند مایه سوداویست که در خواب بسبب آن ماده چنان نماید که شخصی یا جانوری در
قصد او دارد و او از قدرت بر دفع آن سست و نه قوت فرار از پیش آن و عوام گویند که دیویست مردم در خواب
فراگیرد و آنرا فرنجک نیز خوانند و بتازی کابوس و عبد الجنه نامند و بسریانی خرجیون خوانند درک با اول
و ثانی مفتوح بکاف زده دستار باشد و در بعضی از فرهنگها بمعنی دستارچه مرقوم است استاد
رودکی فرماید ؎ ای طرفه خوبان من شهره ری ✽ لب را لبسی درک مکن پاک از می ✽✽
شمس فخری راست ؎ بوی حقیقت مقصود خلق بعد رسل ✽ نه آن شهان که ندانند خود کله
از درده ✽ درکاله و درکلاله با اول مفتوح و ثانی زده هر دو لغت بکاف مضموم و در لغت ثانی
و اول با کاف عجمی و الف کشیده و در لغت اول بکاف مضموم پنج باشد و در بعضی از فرهنگها مرقوم است
که آبی را گویند که از ناودان تخ بسته باشد درگر با اول مضموم و ثانی زده و کاف عجمی مفتوح برا زده
درودگر باشد حکیم فردوسی فرماید ؎ بفرمود تا درگران آورند ✽ سزاوار چوبی گران آورند ✽ یکی
نغز گردون چوبی بساخت ✽ بکردار تخت چو بهار در ساخت ✽ درلک و درلیک با اول مکسور
و ثانی زده جامه پیشواز کوته آستین و کوته بالا را گویند و آنرا ترک و ترلیک نیز خوانند نجیب الدین

خبر باد خاقانی راست ❀ تا بر نهاد عالم بر قدر روز بگاه ❀ روز فلک بتا بچه دوران نهالکی
یا داغهای ملک بالای تخت تو ❀ وانگه نه زیر این جاه تو داغکی ❀ **درم سرای** دارالضرب را گویند
خواجه عمید لومکی راست ❀ ز بود صبح درشت ستاره خالی ماند ❀ درم سرای فلک هیچ
کلبه قلاب ❀ **درم گزین** صراف را گویند **درزنده** با اول و ثانی مفتوح بنون زده شکل صورتیل را
گویند **درنگ** با اول مکسور و ثانی مفتوح بنون زده پنج معنی دارد اول وقت و ساعت بود حکیم
سوزنی فرماید ❀ از زیر پنج پرده نشاید نظر کنی ❀ چون صوفیان برقص درائی همان درنگ
هم او گوید ❀ گر لطف و مردمیت بمردم کنار شد ❀ مردم گیای مردم گردد همان درنگ ❀ دوم معنی
ثبات و آرام و تاخیر آمده سوم آخرت را گویند حکیم فردوسی نظم نموده ❀ چو سازی درنگ اندرین
جای تنگ ❀ شود تنگ بر تو سرای درنگ ❀ چهارم رنج و محنت باشد و آنرا درنگ ادرنگ نیز
خوانند استاد فرخی گفته ❀ فلک چو علیه جوشن ستاره زان ابرد ❀ که بید درنگ بود چون
بر وی نشستن ❀ پنجم صدای را گویند که از نواختن تار و ساز و زنگ و ناقوس و شکستن چینی و آبگینه
و امثال آن برآید ❀ شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره راست ❀ از باجه رخ شیخ برنگ
آوردن ❀ ناقوس بکعبه در درنگ آوردن ❀ اسلام بجانب فرنگ آوردن ❀ بتوان نتوان
ترا بچنگ آوردن ❀ مولوی معنوی فرماید ❀ تا که آن دیوانه سوزش در رسید ❀ بر در دوکان
شیشه گر رسید ❀ یک بیک سر بر سنگ میزد بی درنگ ❀ کرد شکن وی در یک شیشه رنگ ❀ **دربند**
با اول مکسور و ثانی زده و بنون مفتوح تیغ را گویند **درواه** و **دروا** و **درواره** با اول مفتوح و ثانی زده
این هر سه لغت مترادف اند بسه معنی اول سرگشته و سرگردان را گویند چنانچه حکیم خاقانی فرماید
سرولان چون آفتاب آزاد و خندان رفته اند ❀ من چرا چون ذره سرگردان و درواما نده ام ❀ دوم
سرنگون بود هم حکیم خاقانی گوید ❀ چا خگر مانند زان آتش که وقتی ❀ خلیل الله دران افتاده
درواه ❀ حکیم ناصر خسرو نظم نموده ❀ از ابر نبینی که همی مرد بگوششش ❀ پرنده فرود آویخته شد سر چو درواه
امیر معزی راست ❀ همی چو کوه نماید سمند با جاش ❀ ز باد کوه نمایش مخالفان کاه اند ❀
کنند ز آتش شمشیر جان زال شان فرد ❀ ز هول آن را دو جفت ناله و آه اند ❀ زبیم آتش تیغش که بر سر شود
بفلک بستارگان همه در برج خویش درواه اند ❀ سوم چیزی ضرور باشد و آنرا دربایست و دربایسته

نیز گویند حکیم اسدی فرموده ∴ نه در وای مار چه بالیست نیز * نوشتست بر باره گنج و نیز
مولوی معنوی این معنی را منظوم ساخته ∴ گر سران را بی سری دردسرستی * سر نگونان را
سری در داشتی * و با اول مضموم پادشاه هندوان است درواخ با اول مفتوح بثانی زده پنج معنی دارد
اول حاسه لیتی را گویند که در کسی از بیماری بر آمده بصحت کامل نرسیده باشد
و آنرا بتازی نقاهت خوانند حکیم سنائی فرماید ∴ کرد خصمان تو بر
جهان فراخ * تنگ تر از درونگه درواخ * دوم شجاع و دلیر و شجاعت را
نامند و نیز بمعنی دلیری آمده از لغات فارسیه نوشته شده منصور شیرازی راست ∴
فلک جناب عطارد بیان مهر ضمیر * زحل مراتب بهرام تیغ اسد درواخ * سوم بمعنی محکم و مضبوط آمده
چنانکه پیر هرات خواجه عبدالله انصاری قدس سره العزیز در طبقات خود آورده که ستون
سخن نیکان و حکایات بیرون و احوال انسان دل مریدان را ترتیب باشد و قوت عزم فزاید
و در ان ارادت الدینیات باد و در استیلاء امتحان آرد و بید رشتی و ناکامی قدم فشارد تا عزم مردان
با او درست در ولایت و رکن درواخ زید و ارادت و سیرت ایشان ادب گیرد و در همین کتاب
از ذوالنون نقل نموده که گفت وقتی که کس با وی بضاعت تو بدست او بود و درد تو با او دی او
موافق آمد و امن بی درواخ دار چهارم درشتی و غلطی بود پنجم بمعنی الیقین ضد گمان باشد آمده
چنانچه اکثر گویند که گمان بفلان درواخ است مراد آن باشد که گمانم بفلان درست است
درود با اول و ثانی مضموم و واو معروف شش معنی دارد اول بمعنی صلوة آمده و از حق تعالی رحمت
و از ملایکه استغفار و از انسان و از بهایم و طیور تسبیح بود شیخ سعدی فرماید ∴ هزاران درود
هزاران سلام * زما بر محمد علیه السلام * ابن یمین راست ∴ بیان خاطر او را غبار بر سر گرد
درود را همیان دست شد فشان ثریا * دوم بمعنی درود کردن آمده ∴ اجل تیغ الماس آورست و با
درود سر اعداش برده است * سوم نام روز پنجم باشد از خمسه مسترقه سالهای ملکی درشیب
با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول نیشتر باشد که حجامان بدان رگ بگشایند و آنرا نشتر
و شست و کلک نیز خوانند و بتازی مبضع نامند و با واو معروف در زبان تازی دراغ و نیشان را
گویند و با اول مکسور و رای مفتوح در جمیع معانی بادرفش مترادف است درک با اول و ثانی مضموم

وواو معروف هیزم باریک باشد درودگر مخفف درودگر باشد حکیم خاقانی در مدح پدر گوید ع
نوح درودگر نبود گر پدر من بدی ؛ قطرهٔ بستی ز چوب بر سر طوفان او ؛ درون با اول مفتوح نام شهر
از ملک خراسان که مابین ورد و نسا با در دو واقع است و با اول و ثانی مضموم بمایهٔ غله را گویند
دروند با اول مفتوح وثانی زده وواو مفتوح بنون زده دو معنی دارد اول نام پهلوانی ایرانیست
دوم اسم داردیست و با اول مضموم بدمذهب و فاسق بود این معنی از کتاب ژند مرقوم شد
زرتشت بهرام گفته ع دروند از پایهٔ بهدین خردمند ؛ که دور است از ره آئین و پیوند ؛
درونه با اول مفتوح وثانی مضموم وواو مجهول بیخ گیاهی باشد دوائیکه شبیه
بکژدم باشد و آنرا معرب ساخته درونج عقربی خوانند و با اول وثانی مضموم
کمان ندافی بود و آنرا کودک نیز گویند کمال اسمعیل راست ع بر سد
ز شرف قدر تو هر شاعر کو ؛ خاطری دارد و نظام و زبانی صاف ؛ لفظ قوس را
ار چه بود مسائل ؛ نام هر دو شیوه قوس قزح هست نداف ؛ فخر گرگانی راست
ع سر سرو قدش شد باز گونه ؛ دو تا شد پشت او همچون درونه ؛ درویزه با اول مفتوح
وثانی زده وواو مکسور و یای مجهول و زای عجمی مفتوح بهاء زده گدائی باشد و آنرا دریوزه هم خوانند
خواجه نظامی فرماید ع پنبه مرا کنده چو گل گوش تو ؛ بر که چشم آبله هوش تو ؛ وعده
بدروازهٔ گوش آمده ؛ خنده بدریوزهٔ نوش آمده ؛ امیر خسرو فرماید ع ز بخت در گدائی
دره پیوست ؛ که بر درویزهٔ خورشید و مه هست ؛ دره با اول وثانی مفتوح دو معنی دارد اول
بی تشدید درآید وانیدری کوه باشد چنانچه بدره کوه رسیدم و با تشدید بسکنهٔ دوم حکیم ناصر خسرو
فرماید ع گرگ از رمه خواران در رمه چکیا اخران ؛ هر یک بهزمن خویش همی سر کند دره
حکیم سوزنی نظم نموده ع ده مرغ شمس تو تنها بخوردی ؛ اندر کادی به انبار نیابد ؛ کسانی
سیان کوه را بسکنه تشبیه نموده اند دره گفته اند و با اول مضموم پوست جنبیدن باشد که بر هم بدوزند
و گناهکار را از ابد و بر تند و گاه نقاره دهل نوازند ملک الشعرا حکیم سوزنی گفته ع هیز دند
مر خواجگان سنگین دل ؛ چو دره بر دهل عید و بتک بر سندان ؛ درنام با اول مفتوح
وثانی زده بمعنی درهم باشد و آن زر لیست رایج درشته با اول مفتوح وثانی زده و باء مکسور

بشین منقوط زده جمد و عطا بود شاعر گفته بیت بسکه دارد عطا و در شته ؛ بیز مانه از نه در شته
دری با اول مفتوح و ثانی مکسور دو معنی دارد اول لغتی باشد از پارس پاستانی و در تسمیه آن
سه وجه بنظر رسیده گروهی بفصیح تعبیر نموده اند و نیز گفته اند که هر لغتی که نقصانی نبود دری باشد
مثلا از اشکم و شکم و برو و بر و درود و درود بگوئی دری باشد و دیگر بانه و بعضی بیان کرده اند که دری
لغت باشد که ساکنان چند شهر بدان منطق نمایند و آن شهرها بنامی مرو و شهجان و بخارا بود
و فرقه آورده اند که زبانی را که مردمان درگاه کیان بدان متکلم میشده اند دری نامند خواجه
نظامی نظم نموده بیت مغنی در خروش باز کرده ؛ غزلهای دری آغاز کرده ؛ دوم نوعی از
کبک باشد که آنرا کبک دری گویند و چه آن بعضی گفته اند که منسوب بدره باشد و گروهی
مرقوم نموده اند که بسبب خوش خرامی دری گویند چه بهترین لغات پارسی دری است چنانچه در
مقدمه کتاب ذکر نموده شد حکیم سوزنی گوید بیت پری دیدار حور و بت بدان قد ؛ دری گفتار
کوثری با سیمین خد ؛ دریاب دو معنی دارد اول دریا باشد شیخ فرید الدین عطار فرماید
بیت توصل خواهی شدن در آب معنی ؛ اگر هستی یقین دریاب معنی ؛ دوم کرکانی را است بیت
عزیزا ما بهیان باشیم بدریاب ؛ که مهمان چیم هواله بر آب ؛ سوم امر اند دریافتن بود حکیم قطران
نظم نموده بیت بنشیمنگاه بزرگان کرشانه نگذاشته ؛ مقیر باشرح سپید روشنی آسمان دریاب ؛
دیبق با اول و ثانی مکسور و یای مجهول کلمه باشد که در محل آیت گویند دریکان با اول مفتوح
و ثانی مکسور و یای معروف نوعی از اعمال و اشکال نجوم باشد و معرب آن دریجان است
درالیو [illegible] با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول چهارچوب در را گویند و بهندی چوکهت
[illegible] استاد [illegible] گفته بیت [illegible] برآمد [illegible] که بیکباره
[illegible] دریوزه و دریوزه بمعنی دروزه است که مرقوم شد حکیم سوزنی فرماید
بیت کنون ای قلتبان زبان [illegible] در بهیمی و چون گدایان ز وید ریوزه ؛ مولانا
عبد الرحمن جامی نظم نموده بیت ای خدا کمترین گدای توام ؛ میرسیم بر در تو هر روزه ؛
چشم بر خوان کبریای توام ؛ [illegible] زبان [illegible] دریوزه ؛ دریوش درخشش را گویند حکیم
سوزنی فرماید بیت ای مخلوق [illegible] سر دش ؛ مهتری جود [illegible] دانش و کوشش

بتونگر دلی وکفت جواد ÷ هیچ کسے ماند درجهان درویش ÷

فصل زای منقوطه ÷

زر دو معنی دارد اوّل معروف است دوّم پیر کهن سال را گویند و زال پدر رستم را بدین اعتبار
میگفته اند که با موی سفید از مادر متولد شد شمس فخری گفته ــه تا که گیتی ز گردش خورشید
گاه باشد جوان و گاهی زر ÷ اوستاد فرماید ــه یکے به تیر فگندن بسان ارس بتو ÷
یکی بعینه دریدن بسان رستم زر ÷ زراب دو معنی دارد اوّل نام کوهی است در نواحی بغداد دوّم
کنایت از شراب زرد بود ÷ زرآلشت و زرادشت و زرادهشت و زرتشت و زرتشت و زر
و زردهشت و زره تشت و زره دهشت اینهمه نام زرالشت است که در فصل زای
منقوطه از باب الف مرقوم شد زرآلشت بهرام گفته ــه یکی تازه کن قصهٔ زره تشت ÷
بنظم دری و بخط درست ÷ زراج با اوّل مفتوح زرشک را گویند زراچه با اوّل مفتوح نام یکی
از پهلوانان زنگیان است که همراهی پلنگر پادشاه زادهٔ زنگیان بجنگ سکندر ذو القرنین آمده
در روز اوّل از لشکر سکندر هفتاد رومی را بقتل رسانید آخر الامر سکندر خود بمیدان او در آمده
بیک گرز دمار او بر آورد ÷ زراسپ با اوّل مفتوح و ثانی زده نام پسر طوس بن نوذر است که خواهر
گیو در حبالهٔ او بوده ÷ زراغن با اوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل فواق را گویند پسلیک راست
ــه زمینی سنجی زراغن چو سنگ ÷ بنه آرامگاه و نه آب و گیاه ÷ دوّم زمین ریگناک باشد ÷
زراغنک با اوّل مفتوح و غین مفتوح بنون زده و کاف عجمی بمعنی دوّم زراغن است که مرقوم شد
شمس فخری راست ــه ز تیغ او برود سنت کیوان ÷ برآمد از زمینهای زراغنک ÷÷
زرافین با اوّل مضموم حلقه باشد که بر چار چوب در نصب کنند زنجیر را بران اندازند تا در
کشاده نشود و آنرا زرفین و زرفین و زوفرین نیز گویند زراوه با اوّل مفتوح نام پهلوان
از پهلوانان ایرانست زرالو با الف مکسور و یای مجهول نقاب باشد حکیم آذری فرماید ــه
نقاب بشام بر افگند نوعروس ختن ÷ چو ترک من که ز تو زدن بر افگند زرالو ÷ زریان و زرنان
و زرفان با اوّل مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اوّل پیر فرتوت را گویند دوّم یکی از نامهای
حضرت ابراهیم علی نبینا علیهم الصلوٰة والسلام است زر تلی زر را گویند و بتازی لی ز اوسب خوانند

اثیرالدین آخسیکتی راست سه نرگس قبه زنده تخت تاجی بر سر نهاد ٭ قبه زرتلی بهر دستم هداب ٭
زرجامی نام نوعی از انگور است زریج با اول مفتوح و ثانی مکسور کبک را گویند زردخو با خای مفتوح
نام گیاهی که در باغات بروید گلی بود که زرد و خوشبو بود حکیم ناصرخسرو فرماید سه از ره بصر بین
بنگر اندر بوستان ٭ ای برادر تا بدانی زرد خوار سفید ٭ زردشت بزرگ و زردان بزرگ
و زرهون بزرگ این نام از نامهای حضرت ابراهیم علی نبینا علیه السلام باشد زردک زنگی
شقاقل باشد زرده با اول مفتوح ثانی زده چهار معنی دارد اول اسبی را گویند که رنگ آن زرد بلغت
شاعر گفته سه زرده شام نقره جنگ سحر ٭ چرخ را زیر ران بیابیتی ٭ دوم نام کوهی است که کان
نقره در آن است سوم خلطی باشد از اخلاط اربعه که آنرا بتازی صفرا خوانند چهارم زردی میان تخم
مرغان است مانند زرده تهی و زرده دهی و زرده هشتی و زرده هفتی و زرده شبیتی
و زرده سنجی شرح این شش لغت انشاالله تعالی در ذیل لغت ده دهی مرقوم خواهد شد زرسرشش سری
زر خالص را گویند زرشک با اول و ثانی مکسور دو معنی دارد اول معروف است و آنرا بتازی امیرباریس گویند
دوم گلی است خوشبوی و در بعضی از فرهنگها مسطور است که از گلهای هندوستان است حکیم سوزنی
نظم نموده سه هم از خرد و گاو چشم زرشک ٭ پشت سرخ هر یکی از سرشک ٭ زرغنج با اول مفتوح ثانی
زده نام گیاهی باشد بغایت بدبو که از چین دسته بسته بیاورند و آنرا حلیبه چینی خوانند برگش برگ سداب
بماند و خاصیت وی آنست که دفع خشکی بوی مشک کند طبیعت آن سرد و تر است حکیم سوزنی
نظم نموده سه ای بوی مشک حسود تو زرغنج ٭ ما یوری تو رخش تو زدستان خرپنج ٭ یادا رخ جاست
پیچیده و زرد و بر سر طبیعت نهاده چیست چو ترنج ٭ زرفشان نام روز نهم است از ماههای ملکی
زرفین با اول مضموم و ثانی زده بمعنی زرافین است که مرقوم شده و آنرا زولفین و زلفین نیز خوانند
حکیم انوری در نظم آورده سه هر کجا امرا و کشد باره ٭ بکشد باد قفلها ز رفین ٭ زرک
و زرد تنک زرشک باشد و آنرا بتازی لیش امیرباریس خوانند زرکنج با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی
مضموم بنون زده دو معنی دارد اول بمعنی زرغنج باشد که مرقوم شد دوم کاسه زرد سفالی را گویند
زرکوه با اول مفتوح ثانی زده نام کوهیست که در میان دریا واقع است چون کشتی در آنجا رسد
اکثر و اغلب آنست که بشکند و غرق شود زرمشت افشار گویند قدری زر بوده در خزانه خسرو پرویز

مانند موم نرم که هر صورتی که از آن خواستندی بی آتش ساختندی حکیم سوزنی گفته ـ زردشت ار
بودی بوسیدی او را بهاد سبلت آوردی مزای سی شست افشار شده ـ زریخ با اول و ثانی مکسور بنون زده
صمغ باشد حکیم اسدی راست ـ بکوه دگر بود کاخ فراخ ـ فرازش که سخت است بی زیر و بالاخ
نبالا و چیز از زمین سنگ سخت ـ بیرون تاختی چون زریخ از درخت ـ زرنگ با اول و ثانی مفتوح
بنون زده و کاف عجمی هشت معنی دارد اول درختی را نامند که در کوه و دشت ها شود و چوب آن در غایت
سختی باشد بنا برین انان تیره و تیر و چهای این امثال آن سازند گویند که چون چوب زرنگ را
در گیرانند آتش قریب به ده روز بماند حکیم فردوسی فرماید ـ زدی یا دو اسپان و زین پلنگ ـ
ز زرین سیام و دستهای زرنگ ـ منوچهر راست ـ آفرین زان مرکب بر رنگ سدی رخش رانگه
روز جنگ بر پشتش نشستندی زرنگ ـ دوم نام شهریست که حاکم نشین سیستان باشد حکیم اسدی راست
ـ بیک چشم زد آمدن را زرنگ ـ بشد تا برو تنگ شهر زرنگ ـ سیوم زرشک را گویند و آنرا
انباج و زرک نیز خوانند و بتازی امیر باریس خوانند سیف اسفرنگی گفته ـ تا در خیال خانهٔ صد رنگ
آمده خرمای رنداد کسی از زرنگ چشم ـ چهارم سر کوه بود ابوشکور فرموده ـ چنان برگ گیم
کرد دست کام من تند هد ـ که خاره خون شود اندر میان زرنگ و شکال ـ پنجم گلهٔ اسپان را
گویند حکیم اسدی منظوم ساخته ـ زمین از تگ دیوی کام زرنگ ـ چو ماهی فرو شد
بکام نهنگ ـ ششم زرچوبه است رضی الدین نیشاپوری گوید ـ از خون کشته تو ی
شجاعت شود زرنگ ـ وز تاب تیغ یار عزیزی شود مذاب ـ هفتم خردل باشد هشتم زرد آب
گل کار تر بود ـ زرنیله با اول مفتوح و ثانی زده و نون مکسور و یای معروف ریواس را گویند و معرب آن
زرنیج است ـ زرو با اول مفتوح و ثانی مضموم دو معنی دارد اول نام جانوریست که چون آنرا بر عضو
بچسپانند خون را بکشد و آنرا زلو و سلوک و دلوچه نیز خوانند ابن یمین نظم نموده ـ آمد بجوش خون
عدوش بسر رفت اگفتی که موی او چو زرو خویش برکشید ـ دوم دارویی را گویند که مانند سر قسطوطیا
و جوهردار باشد و بجهت روشنی چشم بکشند خواجه سلمان ساوجی گفته ـ زهی نقود کلام
تر انشار گرد چو خاک غبار سمند تو را خواص زرد و ـ زروغ با اول و ثانی مضموم و واو مجهول آروغ باشد
پور بهای جامی راست ـ بتر کند آواز اشترست ـ خود گرفتم حمله اسپ و اشترش ـ زره

باأول وثانی مکسور بهاء زده سه معنی دارد اول معروف دوم نام یکی از خویشاوندان افراسیاب که سعی
در کشتن سیاوش نموده بود و او را کردی را نیز میگفتندی فوشنگ خطیب گفته بیت ای جان خون
جان فره ده من مگر کن بنزه ٭ بی جرم می ریزد زره خون سیاوش در الگن ٭ سوم نام ولایتی است
زریر بازاء منقوطه و رای مکسوره و یای معروف سه معنی دارد اول نام برادر گشتاسپ بود فردوسی فرماید
بگفت و بر اندیشه چیره دو بر ٭ بفرمود تا پیش او شد زریر ٭ دوم گیاهی باشد که بدان رنگ زرد [illegible]
پدید آید و آنرا اسپرک نیز خوانند حکیم اسدی راست بیت که از تابشش بیخ لرزان شده ٭ زبن
اندر خ دل آن چ ارزان شده ٭ حکیم انوری در صفت قلم گفته بیت اشک خندان هیبت او رنگ نیکم کرد تو
هر چند پیچ زنده تر از رنگ زریر است ٭ سوم نام خلطی است که آنرا زرداب و زرده تیز گویند و بتازی
صفرا نامند زریون با اول مفتوح و ثانی زده و یای تحتانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول
سبز و خرم باشد حکیم قطران گفته بیت همیشه باد خدایا سر تو زریون باد ٭ که هست جان همه مردان تو
زریون ٭ هم او گوید بیت آن درختی کش تو باری زریون جاودان ٭ گو بدالش باغ دولت را همی
زریون کند ٭ دوم نام گل شقایق باشد و آنرا دریون نیز نامند حکیم ناصر خسرو فرماید بیت گشت
طبایع پدید از ان دوزان شد زحل ٭ زحل مریخ روی زهره چون زریون زریوند با اول مفتوح
و ثانی مکسور و یای مجهول نام مبارزی بود از مبارزان مازندران امیر خسرو گفته بیت میمنه
در صف روسیان ٭ زریوند کلی کمر بر میان ٭ خواجه نظامی فرماید بیت زریوند مازندرانی منم ٭
که بازی بود جنگ آهرمنم ٭ ٭

فصل زای عجمی ٭ ٭

ژرف با اول مفتوح در جمیع معانی بالقول مترادف است و همچنانچه العول عمیق و بمعنی دور دراز است
کقوله تعالی من کل فج عمیق از ژرف نیز بمعنی دوند ارآمده منصوری سمرقندی راست بیت چه جادو
عنان ازمای مرکب او ٭ که آن دیو سواران همی کند اندیشه لکادری که بیک ضربت آسیا اندر است ٭
بدستش اندر دریای ژرف چون بهار ورد ٭ امیر خسرو راست بیت هر انچه آفریدی درین جوی ژرف ٭ بنهفتی
کسی از ان دری شگرف ٭ ژرفا عمق باشد و نگاه کردن ژرف احتیاط کردن و بعمق نظر نمودن در کارها
حکیم فردوسی فرماید بیت سپه را بیاراست سالار خویش ٭ بزرگی نگهدار دیکار خویش ٭

فصل السین

سر با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم سردار و مقدم لشکر را گویند و جمع سر که بمعنی
راس است ابسرها میکنند و جمع سر بمعنی سردار و مقدم لشکر است و ابسران میکنند و با اول مضموم هفت معنی دارد
اول شراب باشد که آنرا سیج سازند حکیم سنائی فرماید ؎ تن خویش از سر و کمان در دزد ؛ جان خویش از
سر جان ببرد ؛ گرچه فسق است سر دو با اصل و ایک ؛ بجای خود آخر اولیه ؛ خواجه عمید لوبکی راست ؎
زآن گوشه خدمت او طوق بندگی ؛ روشندلان بگردن از او فخر کنند ؛ باد کفش بد سخت از سر نشاط ؛ آنها که قصد
باده و آهنگ می کنند ؛ دوم کفش بود و سرگر کفش گر را گویند حکیم سنائی گفته ؎
آنکه دی آن ابسر سر کرک چو خور کرد ؛ من ندیدم که در آفاق یکی کمتر کرد ؛ گفتمش نوبلی بوفی کنی امروز
مرا ؛ دست ببرد زد و لشکش پای سیک بر سر کرد سوم نام جوششی است که از اعضای بهن شیع و بشره را
سرخ گرداند و بیشتر غنی بود یا صفرا آمیخته که خارش ناسره بود و آنرا دلم نیز گویند و بتازی شری خوانند
چهارم نام نوعی از ماهی است که طول آن یک گز است و خرطومی داشته باشد بزرگ مانند پیکان
تیر و اکثر حیوانات بدان گزند رسانند پنجم رنگ سرخ باشد ششم ناودان را نامند هفتم نوعی از
رقاصی بود شبیه بازغشیک سراپیلی با اول مفتوح و یای مکسور و یای مجهول هم بمعنی نخست بود
حکیم خاقانی فرماید ؎ اگر ناهید در عشرتگه چرخ ؛ سراپیلی شود من هر ساز ارغنون ؛ بجنبد شستی
دستار که سعف بدهد مریخ خال تیغ بجوشن ؛ از این نورانند غافل چند اعمی ؛ ز زین غیبی سراپیلی
بزن ؛ سراچه با اول مکسور و جیم مفتوح دو معنی دارد اول نام ضیعیست از مضافات قسم که آنجا
خربزه خوب میشود دوم مرضی بود مخصوص باسپ و اشتر و خر که آنرا بدلم نیز گویند و بهندی بیل
بیل خوانند سراچه با اول مفتوح و جیم عجمی مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم چیزی بود
مانند قفسی که شته زده باشد در خانگی را در میان آن نگاهدارند سر آخر اسپی را گویند که مقدم تر جمیع
اسپان ببندند و آنرا سر طویله نیز خوانند مولوی معنوی بقید نظم نموده ؎ شود یوسف یکی
گرگی شود موسی چو فرعونی ؛ چو بیرون شد نکانی او سر آخر گشت پالانی ؛ خواجه نظامی فرماید
؎ طویله زده اختر انگیختند ؛ بسر آخران برالف ریختند ؛ سرادار کسی را گویند که خدمت
جمعی کند در دار الشفا باشند بکند و آنرا ارغلان نیز گویند حکیم تاری قهستانی گفته ؎ از آن

تا کرده زنجیر ؛ سراوار ان لبسی کرده تشویه ؛ سرآروی نام رگیست که چون آنرا بگشایند خون از
سر و روی کشیده شود و آن رگ را بتازی قیفال خوانند **سراغج** و **سراغوج** و **سراکوس**
بسین مفتوح و غین مضموم گیسو و گوشهٔ نان باشد و آن کیسه بود بهیات پیرازی سر که بر کنار آن
کلاهی باشد آن کلاه را مرتفع نهند و گیسو را در میان کیسه سر باز نهند یعنی بگذرانند و سر دیگرش
مسلسلی بود و آنرا از زیر بغل راست گذرانیده بر زبر کتف چپ اندازند و در آن تکلفات کنند
مثل کشیده و زردوزی و آنرا بتازی عقاد صفاغ نیز گویند شاعر گفته ؎ در پای کسان
کشان سراغج ؛ بر دوش فگنده دوش چادر ؛ هم او گوید ؎ گفتی یکی عروس بدیع آمد از حبش ؛ از عنبر
سراغج و از مشک پیرهن ؛ **خواجهٔ نظامی** فرماید ؎ سراغوجی بر آموده بگوهر ؛ بهم چینیان
افگنده بر سر ؛ **سراکوفت** طعنه و سرزنش را گویند **سرال** با اول مفتوح بثانی زده کسی و چیزی را
گویند که مانند فلک آسیا گردون چوبی و آدمی سرگردان در گشتن باشد و آنرا سربال نیز گویند
حکیم ترازی قهستانی نظم نموده ؎ شدم بر سر انجمن سرزده ؛ که سرم برون شد ز سرال من ؛
سراماج چوبی باشد که شیار را بآن بسته در گردن گاو نهند **سرانجام** دو معنی دارد اول
عاقبت کار و آخر کار باشد **حکیم ترازی قهستانی** راست ؎ بنا و بکین کس با دست انبانه ؛
نه ملکش را سرانجام و نه آغاز ؛ دوم سامان کار بود **سرانداز** با اول مفتوح سه معنی دارد اول مقنعه باشد
که زنان بر سر اندازند دوم کسی را گویند که از روی ناز و نخوت کیفیت دستی سر خود را بهر جانب حرکت داده
بجنباند **مولوی معنوی** فرموده ؎ زاد لوبی تست امروز در باغ ؛ درختان جمله رقاص و سرانداز ؛
شاعر گفته ؎ چو سلطان سرانداز باشد زمی ؛ فتد پخیر از سرش تاج کی ؛ سوم خوبی و بیباکی بود
که مردم را باشد **سراندیب** و **سراندیل** نام کوهیست از ملک هندوستان گویند که حضرت آدم را
جبرئیل بحکم رب جلیل از بهشت بیرون کرده و بانجا رسید و بعضی گویند که آدم هم بانجا افتاد **سرآهنگ** چهار معنی دارد اول سرلوای
و خوانندگی را گویند **سیف اسفرنگی** راست ؎ نشست و در زمان بگرفت در عشاق آهنگ ؛
که خنیک زهره را بگرفت از حیرت سرآهنگش ؛ دوم پیشرو لشکر باشد و آنرا بتازی مقدمة الجیش
و ترکی هراول گویند **حکیم سنائی** فرماید ؎ سرهنگان سر سنگ محمد مودی ؛ که سرآهنگان
خوانند مر او را سرآهنگ ؛ **مولانا عبدالله بلخی** نظم نموده ؎ سرآهنگ با ساقه از تیغ و تیر ؛

سر آورد کوهی ز آهن بمیغ * سوم عیش بود حکیم نزاری قهستانی فرماید ع زصد رخاصه ملوکی بدر کرد *
سراستهگان شب بیدار تر کرد * چهارم تار کننده باشد که بر سازها بکشند اوستاد گوید ع عدد ت
گر نبود گو مباش کان بیک * بر تلیسیت مراد از عوان سراهنگی * بقا جان تو باد اکه امثال تارا
گر گر با خرد تاری قفا خورد جنگی * سرایش و سرائیدن با سین مفتوح دو معنی دارد اول نغمه دراز
کردن باشد چنانچه امیر خسرو فرماید ع سراینده مرغی ازین بوستان * سرایش چنین کرد با دوستان *
دوم سخن گفتن باشد حکیم فردوسی گفته ع چو مهتر سراید سخن شحنه به * ز گفتار بد کام بسته به *
سرای شمرده خانه را گویند که رعایا مال واجبی خود را بیاورند و در آنجا تسلیم خازن نمایند و این نام را
نوشیروان نهاده و پیش از و نبوده * سرب با اول مفتوح و ثانی مکسور بمعنی پوشیده و پژمرده
و از هم رفته سراج الدین قمری نظم نموده بیت زین بوته سر از خبث و غش گریز از انکه خوش
در بلاس و سرب مانده کیمیا * سرباری دو معنی دارد اول بازماندگی را گویند که بر بالای بار بزرگی نهند
محمد بیک گفته ع بار حیران بر دلم خود بود و غم * بر سرش تا کی بسرباری نهی * دوم باری را گویند
که بر سر نهند * سرباک با اول مفتوح و ثانی زده حافظ با بیاست را گویند ابوالفرج رونی
نظم نموده ع دین حق را خبر تو یکسر تیر * ملک شه را نه چو تو یکسر باک * سرپاس دو معنی دارد اول
سردار پاسبان را گویند امیر یمین نظم نموده ع بجز خیال کسی سر روی نیارد گره دمان دیار که سرپاس
عدل تو عسس است * دوم گرز باشد مسعود سعد سلمان نظم نموده ع ز رزه بر بلکیم
گر شود پیکان * ز موی بر فرق مار اشود سرپاس * باک ناید همی چو امین گرد * تن و جان مرا ز نهیب
سرپاس * منصور شیرازی راست ع دران زمین که رود تا بنعل بچاره فرو * ز سیل خون
دلیران قوایم افراس * دلاوران عنادار و صاحب دل * سران معرکه را منزلش کنند سرپاش *
سربال دستار باشد شمس فخری فرماید ع من آن نیم که دهم آبروی خود برباد * برای درکم
دستار و طاق سربال * و در بعضی از فرهنگها بمعنی شمله و دستار و در بعضی خود آهنی که در روز جنگ
بر سر نهند نیز بنظر آمده و باللام بمعنی پیرهن باشد حکیم ازرقی فرماید ع ز نور قبه زرین دائره
تمثال * زمین تفته فروشد با آتشین سربال * سرپایان دستار باشد سر تخس حصه و نصیب باشد
خواجه نظامی فرماید ع بسی از رعنائی و تاراج رنگ * بهر سو فرستاده بی وزن و سنگ *

زگنجی که او را فرستاد دهر * بهر گنجدانی فرستاد دهر * چو نوبت بخسرو دارا رسید * شتر بار زر تا بخارا رسید
سرهباد تیر را گویند حکیم خاقانی فرماید ـ تن شمع را روشنی سرهبادیش * که از طینت زر بهای
ثنا بی * پسر سرپست خار و کم باشد و بمعنی میزبان نیز آمده حکیم فردوسی گفته ـ بدستور بر زیستان سرزبان
سر روز نه نجوردن مراو را منم طفل و رند * سرپوشته و سرپوشه با اول مفتوح بثانی زده و بای عجمی مضموم
و واو مجهول در هر دو لغت با شین منقوطه مفتوح و در لغت ثانی بمعنی سرپوش است اعم از سراندازی
که عبارت از مقنعه باشد و سرپوش دیگ و طبق و امثال آن سرتماج بمعنی سراغج و سراغوج است
که در همین فصل مرقوم شده و آنرا بتازی رصفلغ گویند سرتبر با اول مفتوح بثانی زده بزرگ
و فاضل را گویند مثال این در ذیل لغت سرپاک مرقوم گشت سرتیز تند و تیز را گویند چنانچه حضرت
شیخ سعدی در گلستان آورده که نه گرفتار آمدی بدست جوانی سرتیز و سبک پای
که هر دم هوسی پزد و هر لحظه رائی زند و هر شب جای خسپد و هر دم یاری گیرد سرچیپ با اول مضموم
بثانی زده و جیم عجمی مفتوح و ببای زده سفید یابی باشد که بر پوست آدمی پدید آید و آنرا بتازی بهق
و بهندوی سهونه گویند سرخاب با اول مضموم بثانی زده بپنج معنی دارد اول لازم غازه باشد
سرخ رنگ که مادهٔ آن حیض کنند و آن مشهور است حکیم سنائی فرماید ـ آن نیابد دلی که چون
سرخاب * ز رخ معاذیر آید همی بی آب * دوم سرخی بود که زنان با سفیداب بجهت خوش آیندگی
بر رخسار بمالند شیخ اوحدی فرماید ـ چون ز رخ رنگ شاهد شنگ * داد سرخاب را
جمال و رنگ * سوم نام پهلوانیست از پهلوانان پرویز و یزدگرد حکیم فردوسی فرماید ـ
یکی پارسی بود بیژن بنام * که سرخاب خواندی ورا شهریار * خواجه شمس الدین محمد رکانی
گفته ـ به پیش صولت سرپنجهٔ مقاومتت * چه جای قوت سرخاب و شکوهٔ رستم * چهارم خراب را
گویند منصور شیرازی گفته ـ رسید موسم سرخاب ساقیا برخیز * بمی چو خون سیاوش پیاله لبریز * پنجم
نام کوهی است در نواحی تبریز که مقبرهٔ مردم آنجا در دامن آن کوه واقع است و سید جلال
عضد الدین بمعنی خراب و بمعنی کوهی که مرقوم گشت نظم نموده ـ تا بزیر آمد ستم را از دل سرخاب
پوشش و بر سر سرخاب وتا بنگری تبریز را * و در نواحی کابل رودخانهٔ کوچکیست بسبب آنکه خاک آن
سرخ است آب آن از آن جا زرد و سرخی گراید لهذا آنرا سرخاب گویند و چنان مسموع شده که چندی

هم سرخاب هست والعلم عند الله • سرخاره سوزن زرین بود که زنان در تنخه و قصابه زنند
تا از سر بنفتد کمال اسمعیل راست • دختران خاطرم را در تخیلی گاه عرض • خرپنج انگشت من
بفرق بر سرخاب نیست • سرخ بت و خنگ بت آن بت است که در هنگام جاهلیت
ترگان در موضع بامیان که از مضافات کابل و در سرحد بدخشان واقع است از سنگ تراشیده
و از کوه انگیخته و آنرا می پرستیده اند و بتازی آنرا العوق و یغوث خوانند و بعضی منات و لات گفته اند
و قریب این دو صورت صورتی دیگر است بشکل پیرزنی از این دو صورت خوردتر که نام آن نسر باشد
و بعضی سنوی و این صورت از غرایب و عجایب روزگار اند گویند که بلندی هر یک از آن پنجاه و دو گز بود
و میان آن صورت مجوف است چنانچه از کف پای شان راه است و نردبان کرده از نالها اند
که بجمیع جوفهای آن توان گشت حتی بسر انگشتان دستها و پاها حکیم سوزنی فرماید •
گر صبح رخ گردون چون خنگ بتی هالند • تو سرخ بتی از پیکار بصبح اندر • هم او گوید • گر دهی میان
سرخ بتی بامیان بپیچ • باشی بر آنکه خنگ بتی را کنی بچنگ • و در فرهنگها مرقوم است که سرخ بت
عاشق خنگ بت بوده • سرخ پای سبزه ایست بغایت نازک طعم آن ترش باشد و بتازی
حماض خوانند • سرخچه و سرخجه و سرخره نوعی از حصبه و آن جوششی باشد سرخ رنگ و علامتش
تب دایمی و بدبوی نفس و اندوه و اضطراب و بیخوابی و تشنگی بود یوسفی طبیب گفته • در سرخچه
بعد روز ثالث ترشی • زنهار مده وگرنه بیمار کشتی • و طبیبی کن بزور اول رگ زن • خود دم بعد
اگر ترا هستی • سرخس با اول و ثانی مفتوح بخا و زده و سین دو معنی دارد اول نام شهریست دوم دوائیست
آنرا کسیل دارو و کسیلکان نیز گویند و آن چوبیست سیاه رنگ که بر ساحل دریای خزر باشد و آن
دو قسم است نر و ماده بجهت دفع کدو دانه و دیگر امراض مفید باشد • سرخ شبان با هو دار
نام حضرت موسی است علی نبینا علیه السلام بزبان پهلوی • سرخ مرد • سرخ مرز رستنی باشد که برگ آن
ببرگ لبستان افروز شبیه باشد و ساق آن سرخ و خوش رنگ شود و بغایت خوش آینده آنرا
نازک بدن نیز گویند امیر خسرو راست • چه شکسته که آنجا که آن سرخوار شد پیت • و ندگر سرخ مرد
از خاک پیوسته • سرخوار با اول مکسور و ثانی زده و خای مفتوح و داو معدوله مردی ولی و شاعر و صاحب
سر را گویند • سرخوان با اول مفتوح و ثانی زده خواننده را گویند و سرخوانی هم خوانند کی

مولوی معنوی فرماید ــــ ای مطرب داود دم آتش بزن در پخت غم ❊ بردار بانگ زیر و بم کز دست
سرخاب بیست این ❊ ابو الفرج رونی گفته ــــ سرخابی سرکشان قضا خواند ❊ چون تو گفت
بشعر خوانی ❊ سرخه با اول مضموم سه معنی دارد اول نام پسر افراسیاب بود که فرامرز او را زنده گور
و بستم بکین سیاوش او را بکشت دوم نام موضعی است از مضافات سمنان سیوم نوعی از کبوتر باشد
که سرخ رنگ بود سرداب جامه را گویند که در زیر زمین سازند و آنرا زیر زمین نیز خوانند سرده
با اول مفتوح و ثانی زده و دال مکسور بها زده دو معنی دارد اول حلقه و پیشوای میخوارگان و ساقی را
گویند مولوی معنوی فرماید ــــ چون از هستم ره اندیشه ببستم ❊ هله ای سرده مستم بده آن جام تمامست
کمال اسمعیل نظم آورده ــــ سرده بزم خراب است امروز ❊ آنکه دی بود امام اصحاب ❊ دوم
قدحی بود که بدان شراب خورند سیف اسفرنگی راست ــــ ز خمار جام عشق ار دل تو گرانی
نگرود ❊ ز شراب راح ریحان دو سه سرده گران کش ❊ سرز با اول و ثانی مفتوح زای منقوطه را
گویند که بنایان بدان گچ و آهک و کاهگل بر دیوار بمالند سر زدن سه معنی دارد اول سرزنش
کردن بود حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ــــ شدم بر سر انجمن سر زده ❊ که سر مو برون شد
ز سر آل مت ❊ دوم کنایت از گردن زدن باشد سیوم بمعنی بی خبر و بی اجازت و بی طلب بجای و مجلس کسی
در آمدن را گویند سرزیه نام گیاهیست خوشبوی سرسر با هر دو سین مضموم آوازی گریه باشد که در
گلو بپیچد سرساخ با اول مفتوح و ثانی زده ابریشم باریک هموار باشد سرسانه با اول و ثانی
مکسور بسین زده و نون مفتوح ابریشم باریک هموار باشد چنانچه اوستاد نظم نموده ــــ سر سانه بکدگر
بگیر پروز ❊ مقراض کن و سه چند شد [illegible] ❊ سرشاخ با اول مفتوح و ثانی مکسور بشین منقوطه را
گویند که بر دو جانب پیشانی باشد و با اول و ثانی زده چوبی باشد در آنکه بام خانه را بدان پوشند
و سرهای آن از عمارت بیرون باشد ابو المنصور شیرازی راست ــــ بیام چرخ قرار
کو پای گر نبود ❊ شکسته گردد سقف سپهر را سرشاخ ❊ سرشت نام علفیست شبیه بچغندر که
روغن تلخ از آن بکشند و گل زرد بود و سرخ نیز بود سرشک با اول و ثانی مکسور بشین منقوطه
زده سه معنی دارد اول قطره را خوانند عموماً اوستاد رودکی فرماید ــــ زان می که اگر سرشکی از وی
چکد به نیل ❊ صد سال مست باشد از بوی آن نهنگ ❊ دیگر [illegible] را نامند و قطره های باران خشک

وشراب را گویند خصوصاً مختاری بمعنی قطرهٔ باران گفته ~ خبر رسید که لذر نواحی شام چو سرشک جهانی
کرده است با ستاره قران ✤ هزار سال زباران بدو زیان نرسد ✤ اگر بجای سرشک از هوا چکد سندان
اثیر الدین آخسیکتی بمعنی قطرهٔ اشک بنظم آورده ~ سرشک غم دیدهٔ دردمند
تراشد لکف سفلهٔ سارگان ✤ دوم شرارهٔ آتش را گویند خواجه عمید لویکی راست ~
بخصم نیم سرشکی ز آتش قهرت ✤ همان کند که بدیوان شهاب آتش زن ✤ سوم نام درختی است
که گلهای سفید مایل بسرخی باشد سرشکوان و سرشکویدن با اول و ثانی مکسور بشین منقوطه زده
در لغت ثانی پرده باشد که در شب زفاف بر سر عروس بادبیزند و آنرا ابتا زکله نیز خوانند سرتوی
دو معنی دارد اول حجام و سرتراش را گویند شمس فخری راست ~ خاک بر سر شاعری که گدائی
بودمی سرتوی بانه یا بی یافت ✤ دوم گلی باشد که بدان گوی سر را بشویند سرغج با اول مفتوح وثانی زده
وغین زده بجیم عجمی زده کاسهٔ چوبین باشد درویش سقا گوید ~ بگیرم جام می از دست ساقی
ای سقا مخور میان عرب دوغ اشتر از سرغج ✤ سرغوغا با اول مفتوح دو معنی دارد اول کسی را گویند
که باعث و بانی و بادی فتنه و آشوب باشد و او را سرفتنه نیز خوانند مولوی معنوی فرماید ~
زر شکست دوست چون از دوست ریزد ✤ بدین حد سنگ سرغوغا چرائی ✤ هم او گوید ~ خون
دل من بار می بمن چه حزن ✤ در نگار سنگ سرغوغا مپرس ✤ دوم طلیعهٔ لشکر را گویند و آنرا ابتر سکی
قراول خوانند خواجه شهاب الدین سویسی قندی بنظم آورده ~ عدل او سیاست
حسام الشش رنگ گشته ✤ سپاه فتح و نصرت را سنان گشته سرغوغا ✤ سرغین با اول مفتوح وثانی زده
وعین مکسور و یای معروف سرنای باشد و آنرا نای ترکی نیز گویند حکیم فردوسی گوید ~ خروش
آورد نالهٔ کرنای ✤ دم نای سرغین و هندی درای ✤ هم او گوید ~ برد نالهٔ سرغین روئینه خم ✤ برآمد
ز نی نالهٔ گاودم ✤ سرقرار نام سوم روز باشد از ماههای ملکی سرک با اول مضموم وثانی زده
جوششی باشد که بر سر و روی و اندام اطفال برآید و آنرا حصبه نیز خوانند و با اول مکسور وثانی زده سفیدی
و سرخی بود که زنان بر روی مالند و با اول و ثانی مفتوح پسر را گویند و بزبان مردم قزوین چنانچه زنان
اهل آن شهر حافظ صابونی سیف قزوینی گفته ~ سرک سرک سلوزه با من چه جنگ می راستی
دوغ او شغوم تو دیوانه و سرنائی ✤ سرکا با اول مفتوح سرکه باشد مولوی معنوی فرماید ~

کسی کو در شکر خانهٔ شکر نوشد به پیمانه * بدین سرکاسهٔ سالی نشاید کرد خرسندی حکیم سوزنی
نظم نموده ع تو شهرشناسی در کام نیاری ادکامه * سرکاو سرکاو شترغاو نیارد
و سرکش نام دو مطرب که در عهد خود در خنیاگری شهره و نظیر نداشتند استاد فرخی فرماید
ع دائم از مطربان خویش به بزم * غزل از شاعران خویش طلب * شاعرانت چو رودکی و شهید
مطربانت چو سرکش و سرکب * سرکوبه گرز باشد حکیم خاقانی فرماید ع گوش چون پاره شده
حلقه گوش و نیزش سرباک * آن کوفتن از کوفته یکسان نشنوند * بخت سرکوفته دارند شر و ازنال
نالهٔ و رز سرکوبش اعدا شنوند * سرکر دو معنی دارد اول کفشگر و کفش دوز ع ای شبان کیسه
سید و جند * سرکری راسخن سرای کند * کی سر صحبت سران دارد * هر که پیوسته کارپای کند * دوم
توریه گر نادان است سرکره با اول مفتوح ثانی زده دانه باشد که به تسبیح تعبیه نماید حکیم خاقانی
راست ع ای سرکره از تو عقد جان را * بل واسطهٔ عقد آن جهان را * سرگزیت
با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مفتوح و زای منقوطه مکسور و یای معروف زده گویند که سر شمار
کفار کرده بطور جزیه از ایشان بگیرند چه گزیت بمعنی جزیه آمده استاد انصاری
رازی گفته ع خراج قیصر روم است سرگزیت حکیم * بهای بندگی و الدا ابا حبال
سرگزین با اول و ثانی مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مضموم آن باشد که کسان حاکم از سر هر آدمی
و گوسفند و گاو در اینجا سرگزین کرده بگیرند سید ذوالفقار شروانی فرماید ع
اندران میدان که دشمن را برند چون کله * تیغ او را از کله بدخواه خواهد سرگزین * سرگنجه نام صیغه
که سر آدمی میگردیده باشد و آن را تتارنی دوار خوانند سرگین گردان جعل باشد و آن را کسک
نیز خوانند سرلا دیوار مانند مختاری در هجا گفته ع همت همی از طاقت بگذاری سنمار
سرلا چنان بید که برپاید بیدا * سرمازیری آن باشد که هوای حمل و قماش زمین است
سرمافتر نه کرده مانند پسته بغایت تنگ بر زمین باشد و اکثر این در شبهای خنک پیدا شود
دیاد در اول و آخر وفد سرما بیشتر شود سرمافزای نام ماه نهم است از ماههای ملکی سرمالک
نام بازیست که کودکان بازند و آنچنان باشد که شخصی از ایشان نام کنند و یکی از کودکان سر در کنار او
نهند و دیگر کودکان گریخته هر کدام بگوشه پنهان شوند و بعد از آن طفلی که در کنار مالک داشته باشد

سر خیزد و در جست و جوی اطفال شود و آن اطفال چون مشاهده نمایند که او بجای دیگر برای جستجو
رفته بر آمده خود را بمامک سازند و دست بر سر مامک نهند و اگر پیش از آنکه طفلی دست بر سر مامک سازند
دیگری آن طفلی بجای سر در کنار مامک نهند و الا همان کودک اوّل سر در کنار مامک نهد و اطفال
بدستوری که مرقوم شد عمل نمایند حکیم **خاقانی** فرماید ع زانکه در سر مامک غفلت نیابیدم چو طفل
زانکه هم مامک قسیم بود هم بابای من * حکیم او گوید ع چون طفل دگر بمعدن نیارم * سر مامک از رزو
نیارم * **سرمه خاک بین** گویند که سرمه بود خسرو پرویز را که هر کس آن را در چشم کشیدی یک گز
عمق را بدیدی تا یک سال * **سمک** با اوّل مفتوح و ثانی زده نام شهریست که آن را اسفاناخ رومی
گویند و معرّب آن سرمق است * **سر موزه** کفشی باشد که بر بالای موزه بپوشند حکیم **نزاری**
قهستانی نظم نموده ع بشست و شوی نیاید خمیده موزه بس + که سیخ زر زند بر نعل سرموزه +
سر ماهی با اوّل مفتوح و ثانی زده مقرری بود که هر ماه نوکران بدهند و آن را ماهیانه نیز خوانند و تازیان
آن را مشاهره گویند **مولانا نظیری** گفته ع هزار تنگه دینار سرخ سرماهیست * هزار تنگه سیم سپید
انعام است * **سرتاتانی** رومی باشد که در رزم بنوازند **مولوی معنوی** فرماید ع بحق
آن لب شیرین که می دمی سرتن * که اختیار ندارد دنباله این سرنای * **سرنج** با اوّل و ثانی مکسور دو معنی دارد
اوّل دو پاره روی باشد که مانند طبق بیکپاره سازند و بر پشت آن قبضه کنند و آن را بدست گرفته
بهم زنند تا صدا بر آید و بیشتر در نقارخانها نوازند و دهل و نفیر و امثال آن و آن را سنج نیز گویند
لیسحاق اطعمه گوید ع قلم را علم داشت قلیه سرنج * که میزد کپی بهم چون سرنج * دوم سفیداب
سوخته باشد و آن را بهندوی سیندور نامند * **سرند** با اوّل و ثانی مکسور سه معنی دارد اوّل رسنی باشد
که اطفال در روزهای عید و ایام جشن و بر ساطرها و از بام یا درخت آویخته بر آن نشینند و باد خورند
و آن را استا بود و بادپیچ و کاته هم گویند دوم سبزی بود که در آب پیدا شود و آن را جامه غوک نیز خوانند
سرو با اوّل مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف شاخ گوزن و غیره را گویند حکیم **ازرقی** در صفت آتشدان
گوید ع ز نور تابش خورشید لعل فام شود * سرو آتش دشتی چو آتشین طلخال * دوم با اوّل مفتوح
و ثانی زده نام درختیست مشهور * **سرواو** با اوّل مفتوح و ثانی زده حکایت و حدیث و شعر باشد حکیم
خاقانی فرماید ع چند شنیدی دمدمه در دروغ همه * چند فروشی نمین تو این سرواو * **سرواره** با اوّل

مفتوح بثانی زده قافیه را گویند شاعر گفته ؎ دگر نخواهم گفتن من گر شنا د غزل ÷ که رفت یکره مقدار
قیمت سر اوه ؎ سروالة بااول مضموم بثانی زده علفی باشد که بر سر آن خارهای تیز باشد همینکه
بجامه چسپید در جامه فرو رود و زود جدا نشود ؎ سروتک بااول مفتوح بثانی زده و واو مجهول
و تاء فوقانی شورش ؎ سروج بااول مفتوح وثانی مضموم و واو مجهول و جیم عجمی نام دشتیست در نواحی
کرمان حکیم فردوسی فرماید ؎ هم از پهلوی پارس کوچ و بلوچ ÷ ز گیلان جنگی و دشت سروج
سرود بااول وثانی مضموم نغمه باشد ؎ سروستان سه معنی دارد اول معروف است دوم نام نوا
از موسیقی که باربد مطرب تصنیف نموده خواجه نظامی در صفت باربد گوید ؎ چو بانگ
رود سروستان گذشتی ÷ صبا سالی بسروستان گذشتی ÷ سیوم نام قصبه ایست از ملک فارس
سروستاه نام نوائیست از موسیقی حکیم ازرقی فرماید ؎ بنید نوش کن از دست سرو یکتا پوش ÷
نیوش بانگ سماع از نوای سروستاه ؎ سروسهی دو معنی دارد اول سروی را گویند که راست رسته باشد
دوم لحنی است از مصنفات باربد مطرب خواجه نظامی در صفت باربد گوید ؎ اگر سروسهی را
ساز دادی ÷ سهی سروش بخون خط باز دادی ÷ سروسیاه درخت ناژ را گویند و آنرا بتازی
صنوبر صغار خوانند حکیم ازرقی گفته ؎ نه لاله رنگی و هستی برنگ لاله سرخ ÷ نه شاخ سروی و
هستی لقد سرو سیاه ؎ سروش بااول مضموم وثانی نیز و واو مجهول چهار معنی دارد اول فرشته را
نامند و آنرا سروش بانام خود مضموم نیز خوانند و امشاسپند و اهورسپند نیز گویند و بتازی ملک
و بمعنی تنها خواجه نظامی فرماید ؎ نهان سیکران هاتف سبز پوش ÷ که خواند سرآینده آنرا
سروش ÷ و حکمای فارس گویند که حقتعالی سی و پنج سروش آفریده از انجمله سی نفر اند که روزهای
سه گانه هر ماهی از ماههای شمسی بنام آن سروشها موسوم گشته و پنج نفر دیگر آنکه تجربه در دیده که خمسه مسترقه
باشند بنام آنهاست و از جمله آن سی سروش دوازده نفر اند که ماههای دوازده گانه شمسی بنام ایشان
نام نهاده شد و هر یکی از این دوازده سروش تدبیر امور مصالح ماهی که نام اوست معین است و همچنین
تدبیر امور مصالحی که در شدن امور هر یک از روزهای سه گانه واقع میشود حواله بسروشیست که آنروز بنام آن
موسوم است و آن سروشها که بتدبیر سعد قیام دارند کارکنان سروشها اند که بتدبیرهای اقدام نمایند
پس هر روزیکه بنام آن ماه موسوم باشد سروشی که آن ماه بنام او نهاده شده و تدبیر مصالح آنماه باو متعلق است

خود تدبیر امور و مصالح آن عزیز دارند و بنابر آن بحسب شرف آن روز را عید گیرند و جشن نمایند
و نیز هر کدام از سروشهای بمحافظت جوهری یا معنی مقرر است خرداد بر آب موکل است و اردی بهشت
بر آتش و مرداد بر اشجار و باقی سروشها بمحافظت آنچه مقرر اند و در ذیل نام آن سروشها مرقوم می شود
دوم نام ملکیست که ریاست بندگان بدست اوست و تدبیر امور و مصالحی که در روز سروش واقع شود
بدو متعلق است سیوم نام روز هفدهم است از هر ماه شمسی نیکست درین روز دعا کردن و بآتشکده
شدن و دیگر هیچ کار نشاید کردن حکیم فردوسی نظم نموده ؎ همیشه سرشت بروز سروش نگهبان
و افزون ترت رای و هوش ، چهارم بمعنی آواز خوش و نغمه آمده حکیم ناصر خسرو راست ؎ خوش
بخندی بر سروش مطرب و آواز رود ؛ و ز نوائی دانشش بر لولو مکنون گنی ؛ سرون و سرین با اول
مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف شاخ باشد و آنرا سرون نیز خوانند حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ گر علامتهای
زنگ سیاه نهی حق ؛ با ناکسان کله زن و با حاسدان سرون ؛ و با اول مضموم نشستگاه مردم و کفل
چارپایان را گویند و آنرا سرین هم گویند استاد عنصری فرماید ؎ که یقین هرگز ندیدی از کمان
آویخته ؛ بیکران فربه سرین و سکران لاغر میان ؛ سرو تاره سرو را گویند که نو رسته باشد سرولیسیم
با اول مفتوح و ثانی زده و واو مکسور و یای مجهول قوس قزح باشد خسروی در صفت شراب گفته ؎
چونکه ساقیش داشت بر دست ؛ پر ز سرویسه گشت بام و سرای ؛ سره با اول و ثانی مفتوح
پنج معنی دارد اول زر رایج باشد و آن ضد قلب است دوم آب عمیق را گویند که از سر آدمی
بگذرد حکیم سنائی نظم نموده ؎ پل بود هر دو سوی آب سره ؛ چون گذشتی از و چه پل چه
دره ؛ سیوم چیزی نیکو و اعلی را گویند چنانچه چیزی زبون و ادنی مایه را خوانند امیر خسرو راست ؎
ز چندان تیر و انشائی سره ؛ چو پل تن بیرون آمد بناز از دره ؛ چهارم شقه علم باشد پنجم بمعنی اصل
آمده چنانچه پایه و فرع را گویند سرمال با اول مفتوح و ثانی زده چیزی را گویند که در گشتن باشد مانند
فلک و گردون و چرخ و آدمی سرگردان و آنرا سرال نیز خوانند سری با اول مفتوح و ثانی مکسور
و یای معروف چهار معنی دارد اول سرداری بود دوم بمعنی سرای آمده حکیم سنائی فرماید ؎
آن دل ار خواهی که یابی رستگاری آن سری ؛ چون لطافت ناری قطره را لعل کلاه ؛ سیوم چیزی باشد
کلاه آهنی البسازند و در روز جنگ از پشت سر بندند تا از زخم ایمن باشند و آن را سرکی قشقه گویند

چهارم نام یکی از اولیا است سرچه با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف نام جانوریست کوچک جثه
دراز دم که بیشتر بر کنارهای آب نشیند و دم جنباند و بعضی آنرا مرغ فاطمه گویند و هندویی ممولا خوانند
حکیم سنائی فرماید ع نالیدن نانه و نواهای سرچه ؛ ناطق کند آن مردهٔ بی و زبان را ؛
خواجه عمید لویکی راست ع بموضعی که رسید است ذکر انصاف است ؛ سرچه باز شکار است
و شیر گور افگن ؛ سرسری قوس و قزح باشد و آنرا سد کمین و سر لسینه نیز خوانند و در تاریخ تاج المآثر در صفت
اژدهائی مرقوم است ع نماینده دم چون کمان سرسری ؛ همان نوک دندان چو پیکان تیر ؛
و بتازی تخت شاهان را گویند سرسرا فراز نام شهریست که غار کیخسرو در آنجا است سرسینی نام بادشاهزادهٔ
سرافراز بوده سرشیش با اول مکسور و یای مجهول سه معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی ناله
و افغان آمده پنجم حکیم سنائی نظم نموده ع زیر فیمش ستاره کرده خروش ؛ پیش سهمش سرشیش کرده
سر دوش ؛ سوم زنبور را گویند حکیم سوزنی راست ع سروش داد تم تلقین که خواهم از تو بها
سروش اگر نبود سی کارینه بود سرشیش ؛ سرین با اول مضموم و ثانی مکسور و یای معروف نشستگاه
آدمی و شاعری و جمیع حیوانات را گویند حکیم انوری نظم نموده ع فاتحه در عشق که اندر ماه نبجوا است
سیر فلک از برای لوح شیرین را چو گفت قضا کرد نی سماع تو بیست ؛ کاتب تقدیر او چو لوح انرا
سرنگاه هر نشستگاه را گویند عموماً و تخت پادشاهان را گویند خصوصاً خواجه نظامی نظم نموده

ع سری کو سزاوار باشد بتاج ؛ سرنگاه او تخت باید ز عاج ؛

فصل شین منقوطه ؛

شر با اول مکسور و ثانی زده جنسی باشد که از کتان رقیق که اکثر و اغلب در مصر بافند و زنان
و اکابر الش بر سر بندند و آن بس لطیف و گرانمایه بود حکیم سوزنی نظم نموده ع چون گریزان
شوم ز زن کرم ؛ در قطیب الایام پاس خویش ؛ خواجه حافظ شیرازی راست ع
دامن کشان همی رفت در شرب زرکشیده ؛ صد ماه رو ز رشکش جیب قصب دریده ؛
شربتی نوعی از نسیج ریسمان باشد که بغایت نازک و لطیف بود مولانا نظیری راست
ع بر سر ریشهای ریشیم عمامه ؛ در بر ز شربتیش شکر رنگ پیرهن ؛ شردک با اول و ثانی
مکسور رای منقوطه زده دال مفتوح بکاف زده آلوی کوهی را گویند و آن زرد رنگ باشد

و بتازی نمر و تامند **شرزه** با اول مفتوح بثانی زده خشمگین و تنومند و بسیار تیز بود و اطلاق این لفظ
بغیر از شیر و پلنگ بر سبع و دد دیگر واقع نشده **حکیم فردوسی** نظم نموده ع برآمد ببالا چو شرزه پلنگ ٭
خروشان یکی تیغ هندی بچنگ ٭ **شرفاک** و **شرفانگ** و **شرفانک** و **شرفنگ**
و **شرفه** با اول مفتوح و بعضی بکسر نیز گفته اند هر آواز را گویند عموما و آواز پای را خوانند خصوصا
ادیب صابر نظم نموده ع تا مهرهٔ دگر فنت ناپاک ٭ در طاس فلک فتاد شرفاک ٭ **شمس فخری**
ع تا که هنگام رفتن اندر راه ٭ نبود مور و مار را شرفاک ٭ پادشه در نعم و دولت ٭ دشمنش خوار و
خسته و مغلاک ٭ **مولوی معنوی** فرماید ع کاروان شکر ز مصر رسید ٭ شرفه و بانگ درای آید ٭
حکیم سوزنی گفته ع از شرفهٔ جلال تو شاهین عدل تو ٭ عنقاء ظلم گشت پس قاف در نهان ٭
و **شرفه** با اول مضموم در عربی کنگره را گویند اعم از آنکه کنگرهٔ قلعه یا دیوار یا بام خانه باشد استاد
فرخی گوید ع از پی آن یار خورشید قرون باشد شرف ٭ مشتری خواهد که او را شرفهٔ ایوان بود ٭
شترک با اول و ثانی مفتوح جوششی بود که بسبب خون یا صفرا آمیخته بهم رسد و آنرا شرا نیز خوانند
و در عربی کلمه معنی دارد اول آن باشد که در سر پستان آن حلقه تنگ شود چنانچه سوراخها مثل آن
بیسانند و آنرا بتازی بلغه خوانند دوم راه های بزرگ را خوانند سوم میانهٔ راه بود و با اول مفتوح
و ثانی زده جامه را گویند که بدان دارو بندند و بکسر اول نوعی از ماندگی باشد که بشتر گرد گاه آید
و آنرا بتازی جدری خوانند و در عربی کافر شدن باشد بسبب انباز گرفتن مع الله تعالی علمه ٭ **شرم** با اول
مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول ترجمان حیا و شرم باشد و آن معروفست دوم آلت تناسل را
گویند **حکیم فردوسی** در باب سپردن اردشیر دختر اردوان و آنرا بوزیر از برای کشتن تا نگه گفته
پدر او خود زهر در کاسه اردشیر کرده بود و نگاهداشتن وزیر او را بواسطهٔ جنین که از اردشیر داشت
و بریدن آلت مردی خود را بدین زبان بگویان نظم نموده ع بدو گفت کاین خون گرم منست
بریده زتن باز شرم منست ٭ سپردی بمن دختر اردوان ٭ که تا باز جوئی تن بی روان ٭ همی کشتمش
که فرزند بد در نهان ٭ بپرسیدم از کردگار جهان ٭ بجستم ز فرمانت آزرم خویش ٭ بریدیم هم اندر
شرم خویش ٭ **شرنک** با اول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی خربزهٔ تلخ باشد
که در صحرا پیدا شود و آنرا بتازی حنظل خوانند **حکیم خاقانی** گفته ع هر که بیاد تو شرنک خورد ٭

همچنان دان که نیشکر خود است؛ حکیم انوری راست ع تیر هشتم فلک خدنگ است؛ شهد و شکر چنان شرنگ است؛ و این مضمون را عمید لویکی در منظومهٔ بنگ و شراب بسته ع بنگ سبک از سر وحشت زبان کشاد؛ کای مرد اهل عقل یکی شکر و شرنگ؛ و آنرا کبست نیز نامند شرده با اول مفتوح ثانی زده و دال مفتوح نوعی از خوابندگی باشد که آنرا سهری نیز گویند و بزبان رومی نام مبارزی بود ارمنی شروین با اول مفتوح ثانی زده و واو مکسور و یای معروف نام قلعهٔ شروانست حکیم خاقانی فرماید ع هان تا من از عراق دست مباد اکه من؛ مست شروین زرم و انده شروان؛ حکیم ناصر خسرو راست ع تو لشکر کهن شود علی الحال؛ در آستگیر که کوه شروین

فصل غین معجمه

غر با اول مفتوح ثانی زده زن فاحشه باشد و آنرا بتازی قحبه و بهندی چهنال گویند کمین ع طمع چون بریدم من از مال خواجه؛ زنش را که خود اکرم از خواجه داند؛ از آن زالت بگردان غر زن کیر خود را تمام در کس زن؛ و با اول مضموم دو معنی دارد اول دیه خانه را گویند حکیم سنائی غر با اول مفتوح بمعنی قحبه با اول مضموم بمعنی دیه خانه درین بیت منظوم ساخته ع گشت برباد سخت خانهٔ غر؛ ماند بر آب شست آلت غر؛ از مصرع اول معنی ثانی و از مصرع ثانی معنی اول مراد است پوربهای جامی نیز این دو معنی را بنظم آورده ع سیاحی و فواد دیوث و غر ضولی و تمام و معزور و غر؛ درین بیت از مصراع اول معنی اول و از مصراع ثانی معنی ثانی مراد است دوم بر آمدگی را گویند که در اعضا بهم رسد مثل گلو و پیشانی و آنرا بعربی غده خوانند ملا جامی تاشکندی گفته ع ای غر پیشانیت غرهٔ ماه صفر؛ غره بان غر مشو در از این درد سر؛ و در عربی با اول مفتوح و مشدد ثانی دو معنی دارد اول چینه دان مرغ بود و بچه را بمنقار چینه دم شکم جامه اندام باشد و با اول مضموم هم در عربی دو معنی دارد اول بر چیز سفید را گویند عموماً و پیشانی سفید را خوانند خصوصاً دوم مرد بزرگ بود و با اول مکسور مرد عاقل و کار آزموده باشد غراره با اول مفتوح آب در دهن کردن و جنبانیدن از برای پاک شدن دهن آنرا بتازی مضمضه و بهندی کلی خوانند خواجه حافظ شیرازی ع گر آگهی بر ماتم حدیث تو رسد؛ زینی لطافت آنرا همی غراره کنم؛ و در عربی غافل شدن و کار ناآزموده گشتن اندرون گار بود و با اول مکسور هم بعربی چیزی را گویند که از ریسمان ببافند

جوالی که گاه پنبه و پشم و سرگین و امثال آن بر کره دعان جای بجای برند سیف اسفرنگی نظم نموده بیت
در دشت قدر جاه تو روح امین نظاره کرده این غشش و سه قرابه را میراغوانه • غواشش با اول
مفتوح ۳ معنی دارد اول بمعنی حواس آمده امیر خسرو راست بیت سبا گیر که پیش بت
به تسلیم • پزیرانه شد خرس بد و نیم دوم خشم باشد سیوم غم بود غزاورنگ با اول مفتوح بثانی زده و الف
مفتوح بواو زده و رای مفتوح بنون زده و کاف عجمی بسیار بزرگ بود و آنرا تازی اعظم گویند
عماد زوزنی نظم نموده بیت گرا و گرید او داد و رنگ گر گزند • زه عششش و کرسی غزاورنگ برزند
غرچه با اول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی مفتوح ۳ معنی دارد اول مخنث و نامرد بود حکیم سنائی
نظم نموده بیت برگند زین سرای غرچه فریب • در گند زین سرای مردم خوانه دوم مردم غرجستان را
خوانند حکیم سوزنی گفته بیت چون ماه رخی خوروشی غرچه نژادی • عاشق دو صد بیش بیش
بر وی چو قمر بند • سیوم احمق و نادان بود حکیم خاقانی فرماید بیت من غرچه نیم مهر رحمت لعل
تا محرمان • غرزبان برنشند و غرچگان بنشستاند • ابی الطیب متنبی راست بیت چرا غمر طاوس و
دو سه غرگونه بچیر امارو کرکس نهید عمرانی • بصد حاجت سالی یکی مرد غرچه • چرا شست سیزده بیست اندر
تازی • غره با اول مفتوح بثانی زده خانه تابستان باشد و در عربی با اول مفتوح و ثانی مکسور
نوعیست از گیاه که آنرا کاه گویند غزدل با اول مفتوح بثانی زده نام دو ترسیده بود و معنی ترکیبی آن
تحفه دل باشد چیغزرچه را گویند غرده با اول مفتوح و بثانی زده و دال مفتوح ادانه یا شد یعنی گردون چوبین
حکیم سوزنی گفته بیت ز خواب جستی و گفتی ماهی مبارک زن • که حمزه حمزه خوانند میکشند بر غرده • غژ غرخی
و غرغره هر دو لغت با اول مفتوح بثانی زده غلبتگی را گویند که ریسمان را بر آن نهاده باشد یا باشد
غلبتگی که ریسمان دلو را بالای آن گذاشته دلو را از چاه بکشند حکیم خاقانی فرماید بیت بلوچ
بیحال غرغرو نشکوه بنازه بمکوک تبار و پود شیات • دوم غزم مضموم ۲ معنی دارد اول بیغله باشد
و آنرا غرغر گویند دوم شخصی بود که کسی انعی خشم دروی لب گوید و بهمه غرغسن نظم نوعی از مرغان است
و بعضی گفته اند که آنرا غژغانکی است و گروهی بر آنند که سحر الحیست و در عربی بهر دو غین مفتوح گردیدن
حال باشد در گلو بهنگام نزع غرشته با اول مضموم و ثانی مکسور بشین منقوطه زده و نون مفتوح
گیاهی باشد که آنرا خمد نبود دست نیز بدان مالیتونید غرم با اول مضموم بثانی زده میش کوهی باشد

حکیم ازرقی راست ؏ شهریاری کز ثبات عدل و از هیبت عزم ٭ چون بچسبید سر نهد بر بچهٔ شیر ناب
مجد همگر گفته ؏ پلنگ را اثر عدل تو چنان بگذاشت ٭ که شیر در دهن غرم مرغزاری کرد ٭٭
و در عربی نادان را گویند مولوی معنوی فرماید ؏ چند فرعون تا کشی بیجرم را ٭ می نوازی
مر تن بیغرم را ٭ غرمانوس با اول مفتوح ثانی زده و نون مضموم و واو معروف تر خون باشد
و نیز جنس کوهی باشد و آن عاقر قرحا بود ٭ غرمج با اول مفتوح ثانی زده و میم مکسور بجیم عجمی زده سیاه دانه باشد
و آنرا اسفر نیز خوانند شاعر گفته ؏ جوی ز خرمن تو مر کیست خرمن عمر ٭ گدایی دانه خال تو ام از غرمج
غرن با اول و ثانی مفتوح بانگی مدمه و گریستن بود که در گلو پیچد شمس فخری راست ؏
اگر نه تربیت اصطناع شاه بدی ٭ ملوک فضل همیشه بودند جفت غرن ٭ غرنبه با اول و ثانی مضموم
و نون زده و های مفتوح بانگ مشغله بود و آنرا غرنبو نیز گویند شمس فخری راست ؏ ز فضل
بخشش و از کوشش او ٭ ممالک سر بسر دارد غرنبه ٭ غرنگ با اول و ثانی مفتوح بنون زده
و کاف عجمی خرخره باشد که در گلو افتد بسبب گریه بسیار یا فشردن گلو حکیم سوزنی گفته ؏ از خرک
غزلوی آمد چو خصم را ٭ از حلقه کنند بحلق افگنی غرنگ ٭ سراج الدین سگزی گفته ؏ بادش
رهان ز عالم خاکی که روز و شب ٭ جسمی پر آب دارد و خالی پر از غرنگ ٭ غرو با اول مفتوح ثانی زده
نی باشد حکیم سوزنی فرماید ؏ طوطی سپر بندار قفس تلخ بمرو ٭ چون دید جای شکر تره و غرو
چون بلبل بر گل و گل در سر و لب سرو ٭ اکنون بخش آورد سر چو تذرو ٭ حکیم اسدی فرماید ؏
یکی گفته غمی بر نگین تذرو ٭ همی خاست در بیشه بند غرو ٭ غرواشه و غرواش با اول مفتوح
ثانی زده دو معنی دارد اول دست افزاری باشد جولاهگان را مانند چاره و بکیه بدان آب
بر جامه کرباس زنند باشد حکیم سوزنی راست ؏ جولاهه کار مانده کوهی ٭ غرواش نهاده بر تغاره
هم او گوید ؏ یا قوتی جولاهه بمرد و دو پسر ماند ٭ یک پاچه بر ماند و دگر پاچه بر ماند ٭ تا پاچه باز لیس چو
غرواش بید ماند ٭ با کون چو صغای بدر آن پاچه بر رفت ٭ دوم زنجبیل شامی باشد و آنرا ابیاز
راسن خوانند ٭ با اول و ثانی مفتوح یا غراش در زیر معنی مترادف ٭ غروده با اول مفتوح ثانی مضموم
و واو معروف و غربیه با اول مفتوح و ثانی مکسور بیای معروف زنی را گویند بشرط دوشیزگی
عروس کنند و دوشیزه نباشد ابو المعانی گفته ؏ بزم هر کس چو غریه که در و آمده بود ٭

باز آفسوی برندحش که ازین سو باز آی ÷ شمس فخری راست ــــه دختر ابکار من مدح شاه
هست عذر انیست بی شهب غرید ÷ غرویته با اول و ثانی مضموم و واو معروف و نون موقوف
بمعنی غرنیه است که مرقوم شد غرویدن با اول مفتوح بثانی زده بمعنی پریدن باشد غرشنگ
با اول مفتوح بثانی زده نان تنگی باشد که آنرا در روغن بریان کنند غرنجی با اول مفتوح و ثانی مکسور
و یای معروف و جیم عجمی مکسور سیاره را گویند غرنین با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول بمعنی غرنیدن است
که مرقوم شد غریفج و غریفیر با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول و فای مفتوح گل و لای باشد

فصل فا

فر با اول مفتوح و ثانی مکسور چهار معنی دارد اول شکوه باشد جهانگیر ابن یمین راست ــــه و تای نان
اگر از گندم است یا از جو ÷ شته تای جامه اگر کهنه است یا از تو ÷ بچار گوشه دیوار خود بخاطر جمع ÷ که گنج
نیخا بخیر و آنجا روز ÷ هزار بار فزون تر نیرزد ابن یمین ÷ که فر مملکت کیقباد و کیخسرو ÷ دوم بمعنی برآمده
حکیم ناصر خسرو فرماید ــــه تا زنده بدوستان و یاران ÷ فرهست غم است مرغ نامش ÷ سوم نور
و مردم نورانی را فرهمند و فرمند خوانند بمعنی از فرهنگ محمد بن قیس قوم شد چهارم سیلاب را نامند
و در عربی برامشند بمعنی گریختن آمده فرابرز نام پهلوانیست ایرانی فراخاس فراخی را گویند حکیم نزاری
قهستانی فرماید ــــه تو هم مفرست دختر ایدین لنگ ÷ فراخامی جهان بر خود مکن تنگ ÷ فرا با اول
مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی سوی دوم قریب سوم بمعنی بیشتر و بلند باشد و بمعنی بر و در نیز آمده
فراختن بمعنی بلند کردن و آنرا افراختن نیز گویند حکیم سوزنی فرماید ــــه ای افتخار من ای
افتخار من ÷ وز تو فراخست مرا فخر و فر مرا ÷ فراخیدن موی بر تن خاستن باشد فراز با اول مفتوح
سه معنی دارد اول گشاده دهن را گویند خواجه حافظ شیرازی فرموده ــــه خوش مجلس
انس است و دوستان جمع اند ÷ و ان یکاد بخوانند و در فراز کنند ÷ کمال اسمعیل فرموده ــــه
چو مطرح ارچه افگنده ایم بر سر یم ÷ بلیستی تو چو بسند شویم سینه فراز دوم بمعنی لسته آمده خواجه
حافظ شیرازی راست ــــه صنعت مکن که هر که محبت نه راست باخت ÷ عشقش بروی دل
در معنی فراز کرد ÷ کمال اسمعیل نظم نموده ــــه جهان پناها از من دولت امروز ÷ دهان عافیه باز است
چشم فتنه فراز ÷ سوم بمعنی قریب و نزدیک باشد حکیم سنائی فرماید ــــه چون همه اهل سپهر باز شدند

برفشان و یکی فراز شدند؛ کمال اسمعیل گوید ــ رسول مرگ بناگه بمن رسید فراز؛ که گوش کوچ
فرو کوفتند کار لبساز؛ چهارم بمعنی جمع باشد چنانچه حکیم فردوسی نظم نموده ــ با زبان آوران و مرد هنر؛
فراز آورد گونه گون سیم و زر؛ پنجم بمعنی پیش آمد چنانچه حکیم فردوسی فرماید ــ دو سالار این هر دو شاهان
به تنگ؛ فراز آمدند لشکر بجنگ؛ ششم بمعنی از این باز بود استاد فرخی اینمعنی را بسته ــ
براه دل خود بودم من دی و پریر؛ براه دل خود باشم امروز فراز؛ هفتم بمعنی فیروز باشد و فرازان بمعنی
فیروزان بود حکیم قطران گفته ــ بنزادی بر دلی چون آب باران؛ بمردی بر عدو آتش فرازان؛
هشتم زیر و بالا بود کمال اسمعیل در نعت فرموده ــ گر دهان نهاده بر ره؛ تو صد هزار چشم؛ تا بر فراز و
گام بسپری؛ نهم بلندی باشد حکیم سوزنی راست ــ کار جهان خدای جهان اینچنین نهاد؛
نفع از پی گزند و نشیب از پی فراز؛ حمیدی اختیاری گفته ــ آنکس که دست کینه سوی تو فراز کرد؛
خشکش کند بقدرت خود کردگار دست؛ دهم سرکش را خوانند یازدهم خربزه را گویند دوازدهم نشیب را
نامند و زالکه نیز آمده فراسوده با اول مفتوح بمعنی بسیار کهنه و فرسوده بود فراسیاب با اول
مفتوح و شین مکسور دو معنی دارد اول چناریرا گویند که بر روی آب بسبب باران بهم رسد دوم
نام پادشاه ترکستان بود و آنرا افراسیاب نیز گفته‌اند سراج الدین سگزی راست ــ کیخسرو ثانی آنکه
آمده هر بنده او فراسیابی؛ فراشتن با اول مفتوح بمعنی بلند کردن بود و آنرا افراشتن نیز گویند
فراشتو با اول مفتوح و شین منقوطه موقوف فراشتروک باشد فراغ با اول مضموم بمعنی روشنی
و تابش بود آنرا فروغ نیز خوانند حکیم قطران فرماید ــ از مهر خود نیست بچیز دگرش میل؛ و در شغل ملک
نیست بچیزی دگر فراغ؛ از فیض او برند گل و نسترن نسیم؛ و ز روی او گیرند مه و مهر فروغ؛ و مرغکی
آب بسی را گویند فراک با اول مضموم پشت بود فرامرز با اول مضموم و میم مفتوح برادر زاده و زای منقوطه
نام پسر رستم بن زال بود فراموش و فراموشت بمعنی فراموش باشد حکیم فردوسی نظم نموده
ــ فرامشش ترا مهتران همچنان کنند؛ مگر مغز دل تا کی بیرون کنند؛ حکیم سنائی راست ــ
همه بید گیر فراموشتی؛ همه از بدی معرفت پستی؛ مولوی معنوی فرماید ــ آن گرگ بدان
زشتی با جبل فراموشی؛ بیک یوسف کنعانی با او ختن یاد؛ فرامک با اول مفتوح نام
پدر فریدون است فراوند با اول مفتوح چوبی افگنده را گویند که در پس در نهند تا در گشوده نشود

فراهست با اوّل مفتوح و هاى مفتوح شکوه و زیبائی بود و آنرا فرهست نیز گویند انا خلاق ناصری حکایت است که یکی از دوستان یونان بر غلام حکیمی افتخار نمود غلام گفت اگر موجب مفاخرت تو بر من این جامهای نیکو است که خویشتن را بدان بیاراستی حسن و زینت در جامه است نه در تو و اگر موجب فضل مراکب صاحب ایشان بوده اند نه تو و اگر موجب آنست که در نشستن جایگاه فراهست و اسپان است در نیکوئی فضایل هیچ کدام حق تو نیست اگر صاحب هر یکی خاصه خویش استرداد کند بلکه خود فضیلت هیچ اندر تو انتقال نکرده تا بر صاحب رونده لیس بر که باشی فراهیختن و فراهختن دو معنی دارد اوّل بمعنی بر آهیختن بود که مرقوم شد حکیم ناصر خسرو فرماید؎ فراهیخت از بهر دین جهانی تیغ اضطر کشان اشتلم ؛ دوم بمعنی تربیت نمودن و ادب کردن باشد فرالیسته با یای تحتانی مکسور و سین زده و تای فوقانی بمعنی زیاده آمده فرب با اوّل مفتوح و ثانی زده تمام و دی باشد بس عظیم فربودی با اوّل مفتوح و ثانی زده و بای مضموم و واو معروف کسی را گویند که بر راستی در دین خود بود و کیش و فربود دین و آنرا فربودی نیز خوانند اما اصح فربود است فربی با اوّل مفتوح ثانی زده و بای مکسور و یای مجهول فربه باشد حکیم ناصر خسرو فرماید؎ بدل بین که زر دین همین بچشم بود ؛ بدست بیند قصاب لاغر و فربی ؛ حکیم انوری راست؎ حرارت سخطت باکران رکابی کوه ؛ ز بول کاه دهد کوههای فربی را ؛ فرت با اوّل مفتوح تار یا بود که جولاهگان بجهت بافتن آراسته و مرتب ساخته باشند و آنرا از لولات تان و تانه نیز گویند فرتوت و فرتود با اوّل مفتوح ثانی زده و تای فوقانی مفتوح و واو معروف پیر سالخورده را گویند حکیم سعدی راست؎ ز بوی گل و سنبل و ارغوان ؛ همی گشت فرتوت از سر جوان ؛ فرتوز با اوّل مفتوح ثانی زده و تای فوقانی مفتوح و واو مجهول یعنی عکس آمده شرف الدین رومی فرماید؎ بیت بود مزد در زرد ماه جاوید ؛ چو فرتوز کمال آسمان خورشید ؛ فرتوک با اوّل مفتوح ثانی زده و تای فوقانی مضموم و واو معروف پرستوک را گویند منوچهری راست؎ ز فرتوکی بصحرا با فروا گنده باشهها جزا و کلو لوادیها فرود افگنده باشه ها ؛ فرجام با اوّل مفتوح ثانی زده بمعنی آخر بود فرجند با اوّل مفتوح ثانی زده و جیم مضموم خداوند زیبائی بود بنام مرجان ری راست؎ تا جهان از زینت آمد فرو بر پادشاه ؛ ارجمند و فرجند و فرخجسته پادشاه ؛ فرخ با اوّل مفتوح ثانی زده و رای مضموم مشدده

دو معنی دارد اول بمعنی مبارک و میمون باشد چنانچه امیر خسرو فرماید ؎ مرا هم طائر میمون زد این فال ؛
کت از فرخی فرخ شود حال ؛ دوم نام روز دوم است از پنجه دزدیده سالهای ملکی و با اول
مفتوح بثانی زده در عربی دو معنی دارد اول چوجه مرغ باشد و فراخ و با اول مکسور جمع آنست
دوم شاخ زاغ را گویند که از خانه برآمده نزدیک بآن شده باشد که شاخ شاخ شود فرخا با اول مفتوح
بثانی زده فراخی را گویند که آنرا فرخاو فراخنا نیز خوانند شمس فخری گفته ؎ بود چو چشمه سوزن بچشم
اعدایت ؛ ز لبس بلا و محن عالم مدین فرخا ؛ فرخار با اول مفتوح بثانی زده نام شهریست منسوب بخوبرویان و
و بعضی گفته اند که نام بتکده ایست حکیم سوزنی گفته ؎ وقمت خوش و چهره گشایان نوبهار ؛
دارند بر ز لعبت فرخار آستین ؛ فرخاش با اول مفتوح بثانی زده جنگ و خصومت بود و آنرا
پرخاش نیز گویند فرخاک و فرخال با اول مفتوح بثانی زده موی فروهشته را گویند یعنی موی تنگیه
سمج نباشد فرخشتار با اول مکسور و ثانی مضموم فرو شسته باشد حکیم قطران نظم نموده ؎ هرگز
نبود خلق فرخشتار چو تو حور شمائل که ترا رضوان بود است فرخشتار ؛ فرخج با اول و ثانی مفتوح بخاء
زده سه معنی دارد اول کفل اسپ و دیگر چارپایان را گویند و آنرا برنج و پرخش نیز گویند ابن علی
کلانتر باشعر است در صفت براق گوید ؎ فرخجش چو پیلی و گردن فرس شان ؛ دمش بد
نماینده گاه گشادن ؛ دوم بمعنی زشت و زیبا آمده حکیم سنائی در نکوهش شعرا نظم نموده ؎
یکسان با حفاظ و نابینا ؛ در عبارت فرخج و هم زیبا ؛ حکیم سوزنی فرماید ؎ چو تیغ دفتر اشعار
ناخوش بکردم ؛ که بد نتیجه بطبع فرخج مردارم ؛ سوم آشوب باشد لبیبی راست ؎ گر نه پیدا دلم را
فرخ شود هم بهر تنگ نگاه ز خشم ؛ فرخجسته با اول مفتوح بثانی زده مبارک که خجسته را گویند آنرا خجسته نیز خوانند
امیر معزی فرماید ؎ لطافت سخنم فرخجسته طلعت تو ؛ بمهر تو همه ساله دهیم رهین وارد ؛ حکیم
ازرقی فرماید ؎ مبارکی و سعادت نمود روی بشاه ؛ از آن مبارک مسعود تحفه زاله هیچ تحفه نیست
یکی فرخجسته فرزند است ؛ موافقان چو شادی فزای انده گاه ؛ فرخ دوز نام پرده ایست موسیقی
که باربد مطرب مصنف آنست خواجه نظامی در صفت باربد گفته ؎ چو تارش پرده فرخ
دوز گشتی ؛ زمانه فرخ و فیروز گشتی ؛ فرخسته با اول مفتوح بثانی زده بمعنی خجسته بود فرخشتش
با اول و ثانی مفتوح بمعنی تحسین فرخ است که مرقوم شد حکیم سوزنی فرماید ؎ رفته هیاذ سر

چابک سوار پردهی ؛ از فرخش ران اسپ چشم بسخت دلفید ؛ **فرخشند** و **فرخشه**
نانی باشد کوچک که از خمیر بپزند و بر روی تابه نهند چنانکه نیم پخته شود و در میان آن مغز بادام و گردو
نهاده بپیچند و در میان آن شیر و قند بریزند و آنرا بتازی قطایف خوانند و در بعضی فرهنگها با سین غیر منقوط نیز
بنظر رسیده اوستاد رودکی فرماید ؎ بساکسان که چو من نان همی نیابد سیر ؛ بساکسان
که بره است و فرخشه بر خوانش ؛ **فرخج** با اول مفتوح بثانی زده و خای مفتوح بنون زده چهار معنی دارد
اول سود و نفع باشد حکیم اسدی گفته ؎ مرا از تو فرخج جز درد نیست ؛ چو من سوخته در جهان مرد نیست
دویم ناز بود سوم طرب چهارم بمعنی باطل آمده **فرخنده** با اول مفتوح بثانی زده و خای مضموم بنون زده
بمعنی خجسته بود که مرقوم شد **فراخوک** با اول مفتوح بثانی زده و خای مفتوحه و واو معدوله و کاف عجمی
قلیه را گویند که بر بالای آن تخم مرغ بریزند چه فر بمعنی بالا است و خواک تخم مرغ باشد حکیم سوزنی
فرماید ؎ روز عید است دو قربانی فربه فرمای ؛ در خور قلیه فراخواک و کباب مرغ ؛ **فرخو** با اول مفتوح
بثانی زده و خای مضموم و واو معدوله جای گند آب را گویند **فرخود** **فرخویدن** با اول مفتوح بثانی زده
و خای مفتوح بواو زده پیراستن درخت و بریدن شاخ درخت زیادتی بود و آنرا ابرخیز خوانند
اوستاد عنصری نظم نموده ؎ ز فرخویدش چون بپرداختی ؛ چو گل جامی از قمر ساختی ؛ **فرود**
و **فروره** و **فرارنده** با اول مفتوح بثانی زده چوب بزرگ گنده باشد که در پس در نهند
تا گشوده نشود حکیم سوزنی راست ؎ چندان بچه فگند زن تو ز شکیجه ؛ گر لشکری بیابد شش از
زنگ ؛ هم او گوید ؎ گیری که آن ز فروره کم بود دلتنگ ؛ آن گیر کو حکایت کجا تو بدی کند ؛
فروردین با اول مفتوح بثانی زده نام ماه نخستین بود از سال و آن مدت ماندن نیر اعظم در برج بره
فروردین نیز خوانند عبد الواسع جبلی راست ؎ تا باد بران سرد در مه آذر ؛ تا برگ بستان
زنده بود در مه فروردین ؛ بدخواه ترا باد نفس سرد چو آذر ؛ بدگوی ترا باد رخان بر صفت این ؛
فرزام با اول مفتوح بثانی زده و زای منقوطه بالف کشیده بمعنی لایق و سزاوار باشد آنرا افرزام نیز خوانند
دقیقی راست ؎ مکن ای نکو زشتی با عاشق خویش ؛ که ز نکو رویان زشتی نشود فرزام
فرزان با اول مفتوح بثانی زده علم و حکمت بود شمس فخری راست ؎ ندیده چشم فلک چون تو
شاه فرزانه ؛ سراج یافته از آن در زمان تو فرزان ؛ و با اول مکسور فرزین شطرنج بود **فرزانه** با اول

مفتوح بثانی زده حکیم و فاضل و عاقل و دانا را گویند فرزود فرزه با اول و ثانی مضموم در لغت اول و
با اول مفتوح بثانی زده در لغت ثانی سبزه ایست در غایت سبزی و آنرا فرز و مرغ نیز خوانند
حکیم فردوسی فرماید ؎ ز پشت من است این نام آور فرزد ۞ درخشنده چون لاله اندر فرزد ۞
هم او گوید ؎ دو اگر دو شاهی نام آور مرد ۞ که سروی بداند میان فرزد ۞ خواجه نظامی نظم نموده
؎ از خانه چو رفت تا سر کوی ۞ چون فرزه نشست بر لب جوی ۞ فرز با اول و ثانی مضموم و زای عجمی
نام گیاهیست در غایت تلخی که دفع مرز کناک و درد شکم و بهترین آن در ملک چین شود و بعضی گفته اند
که آن زند و خ است و آنرا بترکی آگیر خوانند و گروهی بر آنند که نام ریوند است حکیم ناصر خسرو فرماید
؎ که دانست کاین تلخ ناخوش بلیله ۞ حرارت ببر آمد ز کیسه ایشان ۞ که فرم و اول که در دشکم را از
فرز باید از چین آرام دالان ۞ فرسان با اول مکسور نام جانوریست که از پوستش پوستین سازند
و آنرا فنک نیز گویند فرساید با اول مفتوح بثانی زده چیزی را گویند که بسببی از اسباب مانند
آسیبی و مکروهی یا دست زده یا پامال گشتن و یا بشدت و اندوه و غم و مفرط یا مرور ایام و طول زمان
نقصانی و خرابی تمام بآن راه یافته باشد کمال اسمعیل راست ؎ بی تیغ گوهردار از نیام فرساید
مرا تیغ زبان با این بام تن فرسوده ۞ حکیم نزاری قهستانی گفته ؎ هیچ نقصان نکند مملکت حسن ترا
گر همی شاد کند خاطر فرسائی ترا ۞ فرسپ با اول و ثانی مفتوح بسین زده و بای عجمی چوب بزرگ باشد
که بام خانه را بدان بپوشند و آنرا شاه تیر و شه تیر نیز خوانند حکیم فردوسی در صفت اژدهای فرماید
؎ سر و پایش چون آبنوسی فرسپ ۞ چه چشم آورد بگذراند ز اسپ ۞ فرستو و فرستوک با اول
و ثانی مکسور بسین زده و تای فوقانی مضموم فراشتروک باشد و آنرا پرستوک نیز خوانند و آنرا بتازی
خطاف و وطواط گویند حکیم سوزنی راست ؎ فرستو نیم غنچه چون کنم ۞ مؤید برین نغمه نیست شادی
فرشتوده با اول مضموم و ثانی مکسور نام پادشاه شهر فغشور باشد حکیم اسدی فرماید ؎ فرشتوده
آن شاه فغشور بود ۞ که اختر بشاهیش منشور بود ۞ فرستنه با اول و ثانی مفتوح بسین زده فرستاده بود
یعنی رسول حکیم اسدی فرماید ؎ فرستنه بیرون گرو گر دگزین ۞ بدادش نوید غزال برین ۞
فرساک با اول و ثانی مفتوح شفتالو را گویند فرستاف و فرستاو با اول و ثانی مکسور
نوروز را گویند حکیم فردوسی فرماید ؎ فرستاف بخت تو نوروز باد ۞ شبان تو شب تیره چون روز باد ۞

فرسنگسار با اوّل مفتوح ثانی زده علامتی را گویند که در راهها بجهت دانستن مقدار فرسنگ بسازند
فرسوده با اوّل مفتوح ثانی زده و سین مضموم و واو معروف بغایت الغایت کهنه و از هم ریخته را گویند
فرشنگ با اوّل و ثانی مکسور و شین منقوط زده خوشهای کوچک انگور باشد که بر خوشهٔ بزرگ چسپیده باشد
نشنگ نیز گویند و بتازی حصله خوانند نظامی عروضی در چهار مقالهٔ خود در ذیل حکایت رفتن نصر
بن احمد سامانی بعشلاق بادغیس صفت میوه های هری نموده در صفت انگور آورده که انگور
کلنجری تنک پوست و بسیار آب و خوردانه کوهی در و اجزای ارضی نیست از کلنجری خوشه پنج من
و فرسنگی نیم من هر دانه سیاه چون قیر و شیرین چون شکر بود فرشه با اوّل و ثانی مکسور زده شیر
نوزائیده را گویند که چون بر آتش نهند لخته شود مانند پنیر و آنرا فله نیز گویند فرشید با اوّل مفتوح ثانی
زده و شین منقوطه مکسور و یای مجهول نام پدر پیران ویسه است فرغار با اوّل مفتوح ثانی زده منبع
جویبار باشد چنانکه رضی الدین نیشاپوری نظم نموده ع دل تو سخت مرا نرم دل از آن عجب
نرم باشد همه سال جوی فرغار است ٭ فرغانه با اوّل مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول نام ولایت
از ملک ماوراء النهر چنانچه سیف اسفرنگی گفته ع فرغانه زر زر سیم او ز پیروز بر بشد ٭ در دیدهٔ زنبور عسل
خرگس افتاد ٭ دوم نام شعبه بود از سازها امیر خسرو فرماید ع گاه فروغ دم ماهی زکام و داد
بفرغانه فروغ تمام ٭ فرغر با اوّل مفتوح ثانی زده و غین مفتوح زمین سنگ را گویند که سیلاب بر آن
گذشته و جابجا آب ایستاده باشد حکیم خاقانی گفته ع سالی میان بادیه دیدند فرغری ٭
زان قصد بر که گفت نگروند باورش ٭ یاد کنی چنانکه ندیدم بچشم خویش ٭ امثال چین فرات
روان چند فرغرش ٭ حیدر یادگانی گفته ع عرش مجید پیش دلش کم ز خردلیست ٭ بحر محیط
پیش کفش کم ز فرغری است ٭ فرغند و فرغنده با اوّل مفتوح ثانی زده و غین مفتوح گیاهی باشد
که هیچ ندارد و بر هر درخت که پیچد آنرا خشک سازد و آنرا غنج نیز گویند تاج عشق بخشی چنانچه فخری
نظم نموده ع باغ عمر ترا مباد خزان ٭ شاخ عمر تو فارغ از فرغند ٭ و در بعضی از فرهنگها بمعنی چیز بلند
و ناخوش و بدبوی نوشته اند بخاطر مسوّد این اوراق میرسد که از فرغند که بزاء عجمی است آنها را
اشتباه افتاده والعلم عند الله فرغول حیل باشد حکیم سنائی فرماید ع سخت بیهوده گوی
چون فرغول ٭ تنگ بسیار خوار چون غیان ٭ و تهور را نیز گویند فرغوک با اوّل مفتوح ثانی زده

و غین مضموم و واو مجهول خاموشی و تن زدن بود **فرغول** با اول مفتوح بثانی زده و غین مضموم و واو مجهول بمعنی تاخیر و درنگ و تعطیل بود **حکیم اسدی** فرماید ؎ بهر کار بیدار و بی غول باش ٭ بدل دشمن خواب فرغول باش ٭ **فرغیش** با اول مکسور و یای معروف پوستینی را گویند که آنرا غایت کهنگی موی‌های آن از گریبان و دامن سر آستین بر آمده باشد **شمس فخری** نظم آورده ؎ ز دست باکرمش نیز یاف خود نبیند ٭ ز پوستیش که در خاک می‌کشد فرغیش ٭ **فرفر و فرفره** با هر دو فاء مفتوح و سکون هر دو راء سه معنی دارد اول بمعنی زود زود آمده چنانچه **حکیم سنائی** گفته ؎ نور روان کرد از هوا فرفر ٭ که فلان ملحد است و آن کافر ٭ دوم بمعنی سبکی آمده که استعجال و تعجیل گویند **حکیم ناصر خسرو** فرماید ؎ با قرار این دهر محتال بی قرار ٭ عمر رفته بیاد با فسون فرفره ٭ سوم چرخی باشد مدور که اطفال از آن ریسمان گذرانیده بکشاکش در آورند و آن چرخ بآن گردیدن در آید و صدای فرفر از آن ظاهر شود و آنرا باد فر نیز خوانند **فرفور و فرفیر** با اول مفتوح بثانی زده در هر دو لغت و فاء مضموم و واو معروف در لغت اول و فای مکسور و یای معروف در لغت ثانی دو معنی دارد اول نام مرغیست که آنرا اپهوی گویند و بعضی گفته اند که تیهو باشد دوم گوسفند فربه را گویند و فرفور با هر دو فاء مضموم بمعنی گنجشک باشد که تیهو نیز گویند و ترکان فرا قرقوت گویند **فرکامج** با اول مفتوح بثانی زده و میم مفتوح بجار زده شیر را گویند که از خوردنی راه نبرده باشد **فرکن و فرکنده** با اول مفتوح بثانی زده و کاف مفتوح بنون زده دو معنی دارد اول زمینی را گویند که بصدمه سنگ کنده شده باشد و جایی که آب ایستاده باشد آنرا نیز گویند و فرکن را بعضی صاحب فرهنگان بمعنی خوبی نو بر قوم ساخته اند بعضی که ایشان را غلط افتاده **شمس فخری** در صفت اسب نظم نموده ؎ وقت سیرش چه شیخ چه دریا ٭ پیش گامش چه کوه چه فرکنده ٭ دوم چیزی را گویند که بواسطهٔ طول مدت پوسیده و از هم ریخته باشد **فرم** با اول مفتوح غم و اندوه و دلتنگی بود **شمس فخری** گفته ؎ دشمن درگه ترا باشد ٭ بچه دائم یتیم و زن کالم ٭ باد از حادثات گوناگون ٭ مانده محروم ذوالفقار فرم ٭ دیا با اول مفتوح بثانی زده [illegible] داروی گویند که زنان بجهت تنگی فرج استعمال کنند **فرمشت و فرموش** بمعنی فراموش است **خواجه نظامی** فرماید ؎ شراب بیخودی یعنی نوش کردی ٭ زمن یکبارگی فراموش کردی ٭ **کمال اسمعیل** راست

سه چاکر از دوری درگاه صدر ÷ ری بجانست که بجان بخروشیده ÷ تا نگوئی که از و تقصیر هست ÷
باز از دل خدمت تو فرموشیده ÷ فرمکن و فرمکین بمعنی غمگین آمده چه فرم بمعنی غم و اندوه آمده چنانچه سبق
ذکر یافت فرموک با اول مفتوح ثانی زده و میم مضموم و واو معروف نزد گروهی ریسمان رشته بود که بر دوک
پیچیده شود اثیر الدین آخستگی فرماید سه مشغول پنبه چرخ پنبه زن است آفتاب ÷
فرموک اختر اتش بنه در دوکدان ÷ فرموند و فروند نام قریه ایست از قرای طوس آمده اند
که سه درخت سرو الطالع سعد نشانده بود یکی در همین قریه یکی در کاشمر که آنرا کشمیر نیز گویند
و شرح آن در ذیل لغت کاشمر مرقوم گشت ابن یمین نظم نموده سه خط فرموند کنون گشته
ز زر هست آنچنانکه ÷ کز خجالت کرد پنهان روی از خلد برین ÷ فرماد با اول مفتوح نایاب را گویند
اوستاد فرخی فرماید سه گذار کرده بیابانهای بی انجام ÷ سپه گذاشته از آبهای بی فرماد ÷
فرماس با اول مفتوح ثانی زده غافل و نادان باشد مسعود سعد سلمان گفته سه
بشنوم نیک و ببینم راست ÷ منم امروز مانده در فرماس ÷ سید حسن غزنوی گفته سه
بدانکه فتنه بخسپید درین زمانه ولیک ÷ ز عدل تست که باری شد است در فرماس ÷ و در بعضی از فرهنگها
بمعنی نیم خفته مرقوم است همانا که مردم نیم خفته را نیز بسبب غفلت فرماس گفته باشند
و با اول مکسور در عربی سیر کردن درمانده بود فرنج با اول و ثانی مضموم دو معنی دارد اول پیرامون
دهن باشد و آنرا پوز و پرپوز و پرپوس و تفوز نیز گویند شمس فخری نظم نموده سه آنچنان مولعند در هیجا ÷
دوستانش بخون دشمن فنج ÷ گرچه تشنه بروز گرم در آب ÷ همه در خون نهند لنج و فرنج ÷
دوم شاخ بزرگی را گویند که ببرند تا شاخهائی دیگر بر آید و آنرا فرانج با اول مکسور نیز
نامند فرنجک با اول مفتوح بنون زده و جیم مفتوح دیوی باشد که در خواب مردمان را فرو گیرد
حکما گفته اند که آن ماده سوداویست که در خواب چنان نماید و آنرا اتیانی کابوس عبد الجنه خوانند
و لیسرپانی خرخجون گویند بخاری در ماجرای خویش با غلام خود گوید سه چو نیم شب شده بیدار گشتم و
دیدم ÷ غلام را بسر و بر نهاده خیار ÷ چنان بسان فرنجک فرو گرفت مرا ÷ که بود مردم آسان دم
زدن دشوار ÷ فرنجه با اول مفتوح و ثانی مکسور و نون زده نام بندریست که بر ساحل دریا باشد امیر خسرو نظم نموده
سه از دیار فرنجه شش سه راه ÷ هست ماهی و مردمانش چو ماه ÷ فرند با اول مفتوح

وثانی بنون زده گوهر تیغ آبدار را گویند و آنرا فرند نیز نامند فرنگ بااول مکسور و ثانی زده و نون مفتوح
بکاف زده چوبکی باشد همین مقدار که مابین آن سر بسازند در بالای آن آنقدر بلند کنند که بدو انگشت
گرفته توان گردانیدن و آن بازیچه ایست مر اطفال را فرنگیس بااول و ثانی مفتوح کاف عجمی
مکسور و یای معروف نام دختر افراسیاب است که در حباله سیاوش بن کیکاوس بود کیخسرو پسر او ست
حکیم خاقانی فرماید ؎ بودی بدرگهی تو سیاوش چاوشی ؛ بودی بحضرت تو فرنگیس خادمه
فرواره و فرواره بااول مفتوح و ثانی زده خانه تابستانی را گویند عموماً و خانه را که بر بالای خانه
ساخته باشند و چهار در داشته تا از هر طرف که باد وزد در آن خانه در آید خوانند خصوصاً استاد
عنصری در صفت عماراتی گوید ؎ قرار دل شدگانست کنج بندیان ؛ نجات بیچارگان است
داروی بیماره ؛ وگر کنند فروآرم جا کنم در دل ؛ سخن منتقل گردد زفراز فرواره ؛ مختاری نظم نموده ؎
شاد باش و همیشه شادی را ؛ همچو شادی نشسته بر فرواره ؛ مولوی معنوی فرموده ؎ اگر غول
بیابانی ره تو همی نیمدانی ؛ که فرق قصر گردون ترا قصر است فرواره ؛ فروت بااول و ثانی مضموم
بواو زده بمعنی بسیار بود فرود بااول و ثانی مضموم و واو مجهول نام پسر سیاوش بوده حکیم فردوسی
فرماید ؎ بس آگاهی آمد نیز فرود ؛ که شد روی خورشید تابان کبود ؛ و بااول مضموم برشته
و بریان کرده را خوانند حکیم سوزنی گفته ؎ عیان مرنج دل تو نهفته نتوان داشت ؛ چنانکه نتوان
خورشید را بگل اندوده ؛ اگرچه زین غم مرنج زهد ناگذران ؛ دلش بر آتش حسرت کباب گشت فرود
و بااول مکسور چهار معنی دارد اول نشیب و زبون باشد مولوی معنوی فرماید ؎ مرد فرود تو
زانسو کشاده میگردد ؛ که آن زروح مقلاست و نی زچشم فرود ؛ دوم فرینده را گویند سوم بمعنی
غره آمده چهارم چوب زیرین چهار چوب زیرین در است و آنرا فرودین نیز گویند و بهندوی چوکهٹ خوانند
فرودست بااول مکسور و ثانی مضموم دو معنی دارد اول گوینگی را گویند که چندکس باهم آواز بلند
کوک کنند و بدایره اصول نگاهدارند دوم ولایت بنگاله را نامند و مردم هندوستان گوینده گی را
که در ملک بنگاله کنند فرودستی خوانند مجیر بیلقانی نظم نموده ؎ چون نوای سخن اینجا فرود است سپید
هرچه خواهی که بوجان تو و این تو باد ؛ فروده بااول مکسور و ثانی مضموم بمعنی برشته و بریان کرده بود
فرودین بااول مفتوح و ثانی زده بهم و را مفتوح و دال مکسور و یای معروف سه معنی دارد و هر سه معنی

با فروردین که بعد ازین مرقوم خواهد شد مترادف است حکیم فردوسی بمعنی روز و ماه نظم نموده ❊
جوان باد بخت تو در فرودین * چو در فرودین ماه روی زمین * و با اوّل و ثانی مضموم و واو مجهول
سه معنی دارد اوّل بمعنی زیرین باشد و آن معروف است دوّم چوب زیرین چهار چوب در است
و آنرا آستان نیز خوانند چنانچه چوب بالا را بلندین نامند حکیم سوزنی راست ❊ پیش ما عید
رسید خبر فتح رساند * از خیالی که فرودنیش بود چرخ برین * سوّم یاد و بود باشد فروردین
با اوّل مفتوح و ثانی زده و واو مفتوح و رای زده سه معنی دارد اوّل اسم فرشته باشد که خازن بهشت است
و تدبیر امور و مصالح در ماه فروردین و روز فروردین واقع شود بدو متعلق است دوّم ماه نخستین است
از سال شمسی و آن مدت ماندن نیّر اعظم است در برج بره که آنرا بتازی حمل خوانند سوّم نام روز نوزدهم
از هر ماه شمسی و بنا بر قاعدهٔ کلیه که نزد پارسیان مقرر است که چون نام روز با نام ماه موافق آید آن روز را
عید گیرند و جشن نمایند آورده اند که نیکست درین روز جامهٔ نو بریدن و پوشیدن و بدین رمهٔ
گوسپندان و گلهٔ گاوان شدن **فروردیان و فروردگان** با اوّل مفتوح و ثانی زده و واو مفتوح
و بای زده خمسهٔ مسترقه را گویند و این پنجروز را پارسیان بغایت معتبر دارند و جامهای پاکیزه بپوشند
و میوه های لطیف بکار برند و جشن نمایند و عید کنند و نیز درین پنجروز دعا بخوانند
و مغ سبان فرخجان بود زرتشت بهرام گفته ❊ نه نوروز بیند نه مهرگان * نه جشن و
نه راخش فروردگان * **فروز و فروغ** با اوّل و ثانی مضموم تابش و روشنی آمده مولوی معنوی
فرماید ❊ اندک اندک خوی کن با نیم روز * ورنه خفاشی بمانی بی فروز * کمال اسمعیل در صفت عماری
گفته ❊ شب سیاه فروغ بیاض دیوارش * موذنان را ز صبح در گمان افگند * **فروزینه** با اوّل
مضموم آتش زنه را گویند و آنرا آتش گیره و چخماخ نیز گویند و در بعضی از فرهنگها نوشته اند که خس
خاشاک را نامند که بدان آتش برگیرند **فروشه** بمعنی افروشه است که مرقوم شد * با اوّل
و ثانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد اوّل خرچک است که مرقوم شد دوّم سر اسمان است که گویند
فرهیده با اوّل و ثانی مضموم و واو مجهول و بای مکسور شسته بود **فرهیده** با اوّل مکسور و ثانی مضموم
و های مکسور و یای معروف دو معنی دارد اوّل ظاهر و آشکار ابو عنصری فرماید ❊ که فرهنگ
فروش شهره است * تیز مغزی از و نکو سیرهاست * دوّم مردم با شکوه و آهسته را خوانند ❊

فرولیش با اول مفتوح بثانی زده و واو مکسور و یای مجهول هشت معنی دارد اول تقصیر و فروگذاشت را
گویند و آن را فرولش نیز خوانند میر حسینی شاداب بنظم آورده ؎
راه دلبو همین فرولیشی است این ٭ تا نه پنداری که درویشی است این ٭ دوم کاهلی باشد
امیر خسرو راست ؎ بهشیار بیست باید پیش رفتن ٭ نه غافل وار با فرولیش رفتن ٭ سیوم
فراموشی را گویند مسعود سعد سلمان نظم نموده ؎ هرگه که فلک ز دل مرا ریش کند ٭ تنها
فلکند مرا و فرولیش کند ٭ در هیچ کند مرا و دل ریش کند ٭ پس هر ساعت عذاب من بیش کند ٭ چهارم درنگ
در کارها بود پنجم بیکاری را گویند ششم درشتی و خشونت باشد هفتم بر بایزا گویند و آن را فرلش نیز نامند
هشتم نام زنی بود فره با اول و ثانی مفتوح مشدد بمعنی شکوه است استاد فرخی نظم نموده
؎ فره شاهی خدای جمله بتو داده ٭ وانکه بر چهرهٔ تو هست پدیدار ٭ حکیم نزاری قهستانی فرماید
؎ زیبنده نیست فرهٔ ایزدی ٭ معین بنده است بی اشتباه ٭ و با اول مکسور مخفف بهای زده
دو معنی دارد اول بمعنی افزونی و بسیار باشد چنانچه حکیم سنائی گفته ؎ هر یکی شاخ میوه دار فره ٭ نام
آن میوه هاست فندق و تیز بانهی سید ذو الفقار راست ؎ از رایت رایت رسد تا پایه چرخ
فر فره ٭ با پایهٔ حرمت بود آفاق را حصن حصین ٭ دوم بمعنی خوش منش آمده مولوی معنوی
فرماید ؎ آدمی را جلد نامد نوع دان ٭ گر بلند نیاشده سهل و گران ٭ تلخ سوز و ماش بسیار دو
تا شود خوب و لطیف و با فره ٭ فرهالنج با اول مکسور بثانی زده و نون موقوف شاخ بزرگ را
گویند که از درخت ببرند تا شاخهای دیگر بر آید و آن را فرنج نیز خوانند فرهیب خشکومندی بود
فرهختن و فرهیختن با اول مفتوح و بثانی زده دو معنی دارد اول ترتیب کردن و ادب آموختن بود
رفیع الدین لنبانی راست ؎ ریاضت تو بباغ ادب فلک فرهخت ٭ عنایت تو کشیر کرم
جهان بپرورده ٭ کمال اسمعیل نظم نموده ؎ جرم من عفو کن جوان مردا ٭ که عتابست پیر را
فرهیخت ٭ دوم بمعنی فراهیختن باشد که مرقوم گشت فرهست با اول مفتوح بثانی زده
و بهای مفتوح جادوی را گویند ابو النصر مرغزی فرماید ؎ چه غم ار کند دشمن جادو اوراد بیم را
چه از تیر تنگ فرهست ٭ فرهمند با اول مفتوح بثانی زده و با و میم مفتوح بنون زده
فریب و نزدیک مرا گویند فرهنج و فرهنگ با اول مفتوح بثانی زده و بهای مفتوح بنون زده

شش معنی دارد اوّل دانستن باشد **کمال اسمعیل** فرماید ؎ فلک ز قدر تواند وخته بنیر زفعت ÷
خرد ز رای تو آموخته لبسی فرهنگ ÷ دوّم ادب بود **حکیم سنائی** فرماید ؎ مرد را در هنر نفر بخند ÷
توسنی را سرش بنا هنجند ÷ **کمال اسمعیل** راست ؎ بپاست حکم تکی باشش سپهر مده ÷ اگرچه
صعب توان کرد پیر را فرهنگ ÷ سوّم عقل را نامند **خواجه نظامی** فرماید ؎ نه دانش بشد
آنکس با نه فرهنگ ÷ که وقت آشتی پیش آورد جنگ ÷ چهارم کتابی را خوانند که مشتمل باشد بر لغات
پارسی وغیره **حکیم سوزنی** راست ؎ نوشته است بخت از پی کام خویش ÷ بر اوراق فرهنگ ایام و
خویش ÷ پنجم نام مادر کیکاوس است ششم شاخ درختی را گویند که آنرا بخوابانند و خاک بر زیر آن بریزند
تا بیخ گیرد و باز آنرا کنده بجای دیگر نهال نشانند **فرهودی** با اوّل مفتوح و ثانی زده و های مضموم و واو
معروف بمعنی فرتود است که درهمین باب و فصل ذکر یافت **فرهومند** با اوّل مفتوح و ثانی زده و های
و واو مجهول مرد روحانی را خوانند و آن را فرمند نیز گویند **فرهی** با اوّل مفتوح و ثانی مشدد بمعنی
بمعنی فر و شکوه داشتن است **مجید همگر** گوید ؎ فرخ همای دولت سعد سپهر ملک ÷ ای
آنکه سایه ات بجهان فرهی دهد ÷ **فری** با اوّل مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف دو معنی دارد
اوّل خوش و خوشا باشد **امیر معزی** فرماید ؎ فری عید مسلمانان فرخ جشن پیغمبر ÷
همایون و مبارکباد بر سلطان نیک اختر ÷ **حکیم ازرقی** راست ؎ نه تست عدو نیز ری
چاکر دل است ÷ بخشش فری کنی که بری چاکر دل است ÷ دوّم بمعنی آفرین آمده **حکیم
قطران** بنظم آورده ؎ کیست کو رای تو دید همت نماند است شگفت ÷ کیست کو روی تو
دید ابست نگفت است فری ÷ هم او گوید ؎ بران هوا که چو تو پر و ده هزار فری ÷ بران زمین
که چو تو آورد هزار آباد ÷ **فریبا** بمعنی فریفته و فریبنده آمده **مجید همگر** گفته ؎ هم حور بهشت ناشکیبا
از تست ÷ هم جادوی هم پری فریبا از تست ÷ **فری برز** با اوّل مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف
و بای مضموم نام پسر کیکاوس است که در جنگ دوازده رخ کلباده بن ویسه را بقتل رسانیده **حکیم فردوسی**
راست ؎ فری برز با لشکری کرد نیو ÷ بپیوست با طوس و گودرز و گیو ÷ و در بعضی از فرهنگها بنظر رسیده
و نام عورتی نیز هست **فرز** با اوّل مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول چهار معنی دارد اوّل بمعنی فرزد
که مرقوم شد چنانچه **حکیم سوزنی** گفته ؎ ز باد و خاک بجز آنکه آتش انگیزم ÷ تو بار چو یکه بدستم همه بیخ فرز و فرزیانی

حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ∴ آنکه در بستان خاتم شاخ مهره دست برهم داد چون
بیخ فرزد؛ دوم فراویز جامه را گویند و آنرا پروز نیز گویند حکیم قطران فرماید ∴ جاودان قصب
زری که باشد بتو ملک؛ همچو تن بجان بعقل معاینه بی فرزد؛ سوم گوشت قدید را گویند
چهارم ستر جلد موی و پشم باشد چنانچه اگر گویند که فلانی سر را فرزد کرد مراد آن باشد که سر را
تراشید و ستره کرد فرلیش با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول سه معنی دارد اول تاخت
و تاراج باشد خواجه نظامی فرماید ∴ که از بهر گنج آرم ایجا فرلیش؛ نه مغرب زمین زنگی بهشت
بهیش؛ دوم بمعنی آفرین آمده مختاری بنظم آورده ∴ فرلیش آن بال و ان بازو که؛ پشت
پیل خم گردد؛ اگر گیسوان سازند پیلی را ز خفتانکش؛ منوچهری گفته ∴ فرلیش از منظر میمون
آن فرخنده ترین چهر؛ که منظر ها از و خوار شد و مرغزار اند مخبرها؛ سوم گوشت بریان را گویند چنانچه
حکیم سوزنی نظم نموده ∴ نکشندی همه اسباب فضل را که کسی؛ نکرده بره طبیع ترا فرس
درلیش؛ ز فر هیچ بکمالی گر گذر فرلیش کنی؛ در رود دو تا بره سوختن انان دو لخت فرلیش؛ و با یای
موقوف در عربی اسب و خری را گویند که هفت روزه بود که زاییده باشد و کره نوزاییده را خوانند
و فرالیش جمع آنست فرلیشته فرشته را مانند حکیم سوزنی راست ∴ اندر میان آدمیان
چون فرشته است؛ اندر دل فرشتگان همچو آدم است؛ فرلوز با اول و ثانی مکسور و یای مجهول
و واو مفتوح دو معنی دارد اول راست و درست آمده چنانچه اگر گویند که فلان فرلوز دین است یا فرلوز
کیش است مراد آن باشد که راست دین است و درست کیش است در کتابی از کتب فرهنگ قدیم نوشته دیدیم
که فرلوزی بهمین معنی نوشته اند چنانچه سبق ذکر یافت دوم نام گیاهی است خوشبو فرلوک
با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول و واو مفتوح خربزه را گویند فریه با اول مکسور و ثانی زده
نفرین باشد مختاری راست ∴ خواهی یکه با تیغ خواهی بفلسطین؛ تا دامن فریه گره کردم و پیوند؛
حکیم سوزنی نظم نموده ∴ با زانان هزل بگشایم ازان بازو تا فریه کنم بر عدو جامه تا پاشنه؛
و در عربی بمعنی دسوغ آمده ∴

فصل الکاف

کر با اول مضموم دو موضع خانه باین نام موسوم است یکی در شروان و دیگر در فارسی که امیر عضدالدوله

روی اوست که نتوان پذیرفت آنرا شگرف ✱ حکیم خاقانی نظم نموده ع باد صبا بر آب گر نقش قد اقلیم آورد ✱
هم تو فلاح و فتح را بر شط معلمان بری ✱ کرا با اول مکسور دو معنی دارد اول یعنی که آمده دوم بتخفیف
هر کرا بود حکیم اسدی گفته ع سخنهای دانا که نیکو بود ✱ چو گنج گهر دان کرا او بود ✱ بار گنج
دانش بگیتی کجا است ✱ کرا گنج دانش بود پادشاست ✱ حکیم قطران نظم نموده ع کرا گردون
بود دستی چه باید بیستی لشکر ✱ چه باید یاوری مردم اگر دولت بود یاور ✱ و در عربی بتخفیف کرایه
کراخ با اول مفتوح بانگ ماکیان بود در وقت بیضه دادن کراخان با اول مفتوح نام
از اسباب است کراد و کراده با اول مضموم جامه کهنه و پاره پاره را گویند کرار و کراره با اول
مضموم دو معنی دارد اول چوب تیزی در باشد دوم زمینی را گویند که بجهت سبزه کاری و غیره آراسته
و کنارهای آنرا بلند ساخته باشند و آنرا کرزه و کرنه نیز خوانند کراسه با اول مضموم کلام الله را گویند
از تحفه خوارزم شاه نامه ✱ حکیم خاقانی فرماید ع عنوان مجوس بسته بری ✱ دست جنب کراسه دیدای
حکیم سوزنی راست ع بر نام من خال کشائی ز کراسه ✱ یعنی سخط اول قد منی نصر ✱ حکیم سنائی
فرماید ع نزد انسان کراسه با نامه ✱ هست یکسان چو کاسه با کاسه ✱ کراش با اول مفتوح بمعنی
پریشان و کراشیده یعنی پریشان شده باشد رضی الدین نیشاپوری نظم نموده ع
والا محیر دولت ازین خط هر زمان ✱ رفتن براسب لنگ و رامی فتد کراس ✱ حکیم سوزنی فرماید
ع در قومیان و میل میان زلف تو ✱ در کراش من تو مخور لفت خود نشانه مزن ✱ هم او گوید
ع رسیدگان کراشند کشتگان ز وطن ✱ ترا ز یزدان خواهند دعوت و امکن ✱ کراغ با اول مضموم
گیاهی باشد که بازوی فرع آمده را بدان بربندند کراک و کراکا با اول مفتوح نام پرنده ایست
که سیاه و سپید باشد و دم او دراز باشد و بیشتر در کنارهای آب نشیند و آنرا عکه نیز گویند
و بتازی عقعق نامند حکیم اسدی راست ع مرانده سار و چکاوک ز سرو ✱ چنان چون دریا
کراک و تذرو ✱ و شاعر گفته ع چنان اندیشد او از دشمن خویش ✱ که باز تیز چنگال از کراکا ✱
کرکر با هر دو کاف مفتوح تراج را گویند کران و کرانه با اول مفتوح بمعنی کناره بود شهاب الدین
ادیب صابر فرماید ع دریا کرانه دارد و دریای فضل او ✱ نمود هیچ وقت کسی کران خویش ✱
کرباسو کرباسه کربالیش کرپش کرلشو کرلشیه و کریه این همه لغات با اول مفتوح چوبی منوچهر

نیز خوانند و آن جانوریست که در خانها جای کند و آن را چلپاسه و دره و تاترک نیز خوانند
و بغایت کریه باشد شیخ آذری فرماید ؎ میکشد هم نهنگ را اشو ٭ مرگ عقرب بود
زکرپاسو ٭ حکیم سوزنی راست ؎ اژدها باشد در خزینهٔ علم ٭ کاینچنین جایی جای کرپا
نیست ٭ شمس فخری فرماید ؎ در کنج غصه و غم باشند بخت واژون ٭ گاهیش نیش عقرب
گاهیش حب لیث کرپس ٭ کرپا با اول مفتوح بثانی زده و بای عجمی گیاهیست که آنرا اهل هند زیره
خوانند استاد عسجدی فرماید ؎ اگر ز فیض کفت رشحه بود در ابر ٭ شدی ز بر جد فیروزه
پیکر کرپاه ٭ کرته با اول مضموم پیراهن باشد و معرب آن قرطه است مولوی معنوی فرماید ؎
خنک کسی که ازین بوی کرتهٔ یوسف ٭ دلش چو دیدهٔ یعقوب خسته واشد زود ٭ رضی الدین
نیشاپوری راست ؎ ز عشق خدمت شنگرف لعل رنگینت ٭ بصبح چاک زند چرخ کرتهٔ
زنگار ٭ کرتنیه با اول مفتوح بثانی زده و تای فوقانی مکسور و یای معروف پردهٔ سفیدی باشد
که عنکبوت از لعاب دهن خود بسیار دو در اندرون او تخم گردد و بچه را بیرون آورد و آن را
کرتنیه نیز خوانند و در اختیارات بدیعی مسطور است که در تابستان باشد کثیف سفید بود و در بازوی
کسی که تب ربع داشته باشد به بندند زایل گردد ٭ کرچقو با اول مفتوح بثانی زده و جیم مفتوح و قاف
مضموم و واو معروف نام جانوریست شبیه به تیهو باشد و لذت گوشتش چون گوشت دراج
و تیهو بود و آنرا الوچه و وسم نیز خوانند و بتازی سلوی گویند سلطان مرغدی راست ؎ چه نسبت
بود دشمنت را بتو ٭ توی شاهباز و عدو کرچقو ٭ کرجن با اول مضموم بثانی زده و جیم مفتوح
استخوان نرمی را گویند که توان خائید مانند استخوان گوش و سر استخوان شانه و نیز استخوان پهلو
و امثال آن و آنرا کرانک و کرکری نیز خوانند و بتازی غضروف و غرضوف خوانند ٭ کرنج
با اول مفتوح شکاف گریبان کرته و پیراهن را گویند ٭ و با اول مضموم سبوسهٔ خربزه و هندوانه باشد
بسحاق اطعمه گوید ؎ فلک خربزه شان دیدم کرنج مهر نو ٭ گفتم ای عقل لخیر بیش از ماه مرو
کرنجه با اول مضموم خانه را گویند که از نی علف سازند چنانچه دهقانان و مزارعان بر کنار
زراعت خود بسازند و آنرا کرنج و کرنجه نیز گویند امیر خسرو نظم نموده ؎ بچشم همت از راه
خس سنگ ٭ فلک ته دست وستش کرنجهٔ تنگ ٭ کرنخ با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد

اوّل معنوی بود که بی شعور گشته باشد آنرا کرخست نیز خوانند دوّم نام شهریست بتازی خنده گویند
شیخ آذری گفته ـ هر که مانند بچاه نقش اندر * کس ز حالش دگر نداد خبر * ظلمات است آن چاه تاریک همانا
مو دو هانست ماهر دم خوار * لیس بحر چنین مباش تو کرخ * زانکه چاهیست بر سر دوزخ * یوسف طلبیست
ـ چون عضو کسی را کرخی رو بی نمود * از دو بی علاج بیایدش فرمود * باید مالید روغن قسط
بعد از آن * چند آنکه صحتش آید مقصود * و با اوّل مفتوح بثانی زده نام دیهی است در زمین
بغداد که شاپور ذو الاکتاف آنرا بنا نهاده و نام محله عطاران است در بغداد و نام موضعیست از ماوراء النهر
کرد با اوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل کردار باشد حکیم سنائی فرماید ـ کرد خیر ار و گفت
کوته نه * یا چنین گفت کرد بهره کن * دوّم شاخی را گویند که بوقت پیراستن از درخت بریده باشد
و با اوّل مضموم چهار معنی دارد اوّل نام طایفه ایست مشهور مولوی معنوی فرماید ـ چه داند
روستائی مخزن شاه * کیا کاخ و دوغ داند جان کرد * دوّم قطعه زمینی را گویند که کنارهای آنرا
بلند ساخته در میانش زراعت کنند و آنرا کراو و کراز و کرده و بهندی کیاری نامند حکیم
ناصر خسرو راست ـ کرد مست بید اکلیس خوب است قول آن حکیم * کین جهان را کرد مانند
نکرد اکند ناه * و سوّم انگیر باشد و آنرا زیره شی نیز گویند و آنرا بتازی ثمر خوانند شیخ سعدی راست
ـ نهنگ آن که بادریا ستیزد * ز آب کرد ماهی خون خیزد * چهارم خوبان و شبان باشد
کرداد با اوّل مفتوح بثانی زده بنا * دیوار و بنای عمارت و امثال آنرا گویند کردار با اوّل مکسور
دو معنی دارد اوّل عمل و فعل دوّم بمعنی طرز و روش آمده چنانچه مولانا نظامی گفته ـ یکی نامه نغز پیکر تو
نبشتی بکردار باغ بهشت * کردکار و کردگار با اوّل مکسور و کاف عجمی در هر دو لغت و در لغت اوّل
یار او موقوف و در لغت ثانی باز او منقوطه موقوف دو معنی دارد اوّل نامیست از نامهای الهی تعالی
عز اسمه حکیم انوری نظم نموده ـ ای روزگار دولت تو روز نمود کار * وی بر زمانه سایه فضل تو
کردکار * ابن یمین فرماید ـ شاها چه گوید ابن یمین از جفای چرخ * دهدان عمر کوته و شوخ
عمر دراز * یا آن همه بدیش چه غم ز هیچ کار من * آخر ز تو کوست بتوفیق کردگار * کردو با اوّل
مفتوح بثانی زده و دال مفتوح و واو معروف بمعنی دوّم کرد است که مرقوم شد کرس و کرسه
با اوّل مضموم و ثانی مفتوح دو معنی دارد اوّل بحرک و ریم باشد دوّم موی مجعد را گویند و آنرا کورس نیز خوانند

و با اوّل مکسور و ثانی زده در عربی دو معنی دارد اوّل اصل هر چیزی را گویند دوم بول و سرگین بر هم
نشسته بود **کرسان** با اوّل مفتوح و ثانی تعه ظرفی باشد مانند صندوق مدور که از چوب و یا گل
بسازند و نان حلوا و امثال آن را نهند و آنرا کارسان و حاسدان و جاشکدان هم خوانند حکیم
تراری **قهستانی** نظم نموده ؎ به بید سال قحط سخت در دیش تونگر را هم از گندم تهی کندو
و هم خالی زنان کرسان ✽ هم او گوید ؎ نه نان حط بکرسان نه آب گرم عتب ✽ نه گوشت در مه
دارم نه از وده کنده ✽ و با اوّل مکسور بزبان هندی مزارع را گویند **کرسنه** با اوّل و ثانی مکسور و سین زده
و نون مکسور مفتوح و اخفای های چیزی را گویند که بر آن جراحت بسته و سخت شدن باشد با وجود آنکه
قاف ضد زبان پارسی نیامده و عوام شیراز کاف کرسنه بقاف بدل کرده قرشته میگویند و با اوّل مفتوح
ثانی زده و شین مفتوح نام غله ایست که طعم وی میان ماش و عدس بود و رنگش به تیرگی زند چون
آنرا مقشر کرده بگاو دهند بسر گاو مد البغایت فربه سازد و در فربه کردن گاو هیچ چیز مانند آن نباشد
و در بعضی دیگر کرم شراب شیراز بسیار بکاوند و آنرا کستک نیز خوانند و بیونانی اروس نامند
از اختیارات بدیعی نقل نموده شد و بهندوی کراو کلکار نیز گویند و در بعضی فرهنگها کرشنه بشین منقوطه
بغلط مرقوم است **کرش و کرشه** با اوّل و ثانی مفتوح فروتنی کردن بود از وی فریب با اوّل و ثانی
مفتوح ریسمانی بود که از موی تافته باشند **پور بهای جامی** این دو معنی را بترتیب نظم نموده
؎ ایلچی شب جسود ترا ✽ دید بر عزم اسپ گفتش لیس بهر که با دولت تو کرده کرشش بکرد در گردن گردنش
زمانه کرشش **بکرشته** با اوّل و ثانی مکسور و شین منقوطه خس و خاشاک را نامند شیخ فریدالدین عطار قدس الله
سره العزیز نظم نموده ؎ زمین و آسمانها پر فرشته است ✽ تو کی بینی که چشمت پر کرشته است ✽
کرغ با اوّل مضموم بمعنی کراغ است که مرقوم شد **کرفش** با اوّل مفتوح ثانی زده و فای مفتوح
بشین زده بمعنی کرباسو است که نوشته شد **کرگ** با اوّل و ثانی مفتوح دو معنی دارد اوّل کرگست
که در فصل کاف عجمی مرقوم گشت حکیم **انوری** فرماید ؎ تا نباشد همچو عنقا جامه در عزلت غراب ✽
تا نباشد همچو شاهین خامه در قدرت کرگ ✽ جان خصمی از سر سیمرغ افگند بر شاخ عمر ✽ با دذان بر شرف
چون جان گنجشک از تفنگ ✽ دوم نام شهریست از مضافات بیت المقدس حکیم **خاقانی** راست
؎ ز کنعان و از رمله و از کرگ ✽ رسیدند گردنکشان یک بیک ✽ و با اوّل مفتوح و ثانی زده

سه معنی دارد اوّل ماکیان را گویند کمال عنایت در توحید گفته و معنی لغت اوّل نیز نظم نموده
ع از شیر تا بره وز یوز تا پلنگ ؛ از کیک تا بکرکس وز گرگ تا بکرگ ؛ روزی خوران خوان
چو از نعمت تو اند ؛ هر گوشه که می نگرم صد هزار لک ؛ دوّم کبک باشد سوّم سرطان را مانند
و با اوّل مضموم دو معنی دارد اوّل ماکیان را گویند که از تخم کردن و بچه دادن باز مانده باشد
حکیم سوزنی فرموده ع خروشی همه اهل فضلست بیست ؛ بدید آمد از تاج و هم از نزاد ؛ دگر
فاضلان ماکیان کرک ؛ نیاز ندا زبیش او خانه داده ؛ پور بهای جامی گفته ع گر خوار چه بخ
خروس و چون ماکیان کرک ؛ چون در دهد دل و کوری چو شب پره ؛ دوّم پشم نرمی گویند
که از بین موی تر روید و آنرا از شانه برآورده ریسند و شال و امثال آن بیافند و از آن تکیه
مخمل و مانند آن نیز بیافند و آنرا کلک و ریسم و کلفر هم خوانند کرکاس با اوّل مفتوح
تخم گیاهی است که آنرا دسر گویند و در میان زراعت جو و گندم بروید کرکانک و کرکانی
و کرکری با هر دو کاف مفتوح بمعنی کرکج که مرقوم شد کرکرک با هر دو کاف مفتوح بمعنی
کراک است که مرقوم شد حکیم ناصر خسرو فرماید ع بجسته را بجز از کرک تا ندارد گوش ؛
نبفته را بجز از کرک تا ندارد پاس ؛ کرکز و کرکور علامت و دلیل باشد شیخ آذری در کتاب
عجائب در تناول حیوانات گفته ع در زحیوان بیش آید نیز ؛ هست آنهم ز تفرقه کرکز ؛
کرکسار با اوّل مفتوح بثانی زده و کاف عجمی موقوف دو معنی دارد اوّل مفتوح بثانی زده نام
ولایتیست دوّم نام یکی از پهلوانان بود از توران که بهمن او را دستگیر کرده و او بهمن را بجانب رویین
دز براه هفتخوان که بی آب و ویران بود دلالت کرده آخر الامر بهمن او را بقتل رسانید ؛
شهاب الدین بهمنیر گفته ع از سر رویین سر انداز دیر گر گویبل ؛ آن رسد کز تیغ
تن بخاک کرکسار ؛ کرکفر با اوّل مفتوح بثانی زده و کاف مفتوح و فای مکسور و یای معروف
و زای منقوطه کفگیر باشد حکیم سوزنی فرماید ع یاری دارم چنانکه حلقه گوشش ؛ باشد از چشم کرکفر
فزون ؛ کرکسیه با اوّل مفتوح بثانی زده و کاف مفتوح نام گلی است خوشبوی که چند رنگ میشود
بیشتر در کوه الوند باشد کرم گرسنه ؛ کرنیا با اوّل مفتوح و ثانی زده حکیم را خوانند حکیم سوزنی را
ع سیر کو تعلات ترف و شلغم دیر گب کرم ؛ کرم کرنیک میخوری تا چنگ هیچ زنی ؛ اثیر الدین اخسیکتی

سه فرزانه کجاست نه کرشمهٔ رعنا ÷ آزاده کجاست نه دل خستهٔ هوان ÷ در روزگار هیچ نشان
دیدی از کرم ÷ جز در میان سبزه و اطراف بوستان ÷ و در عربی جوانمردی بود با اول مفتوح
بثانی زده سبزه را گویند که بر لب جوی روید فرزدق گفته سه بر جویبار دولت شاه جهان پناه ÷
دائم ز سلسبیل و ز طوبی است آب گرم ÷ و در عربی رز را گویند یعنی درخت انگور کرمند و کرمنده
با اول مفتوح بثانی زده و دال موقوف سخت تند و تیز و شتاب را گویند کرنج با اول مضموم و ثانی
مکسور سیاه دانه بود و آنرا شونیز هم گویند شمس فخری گفته سه ملاهی طبع عدوش از نگاه ÷
ریاحین با نخش بود از کرنج ÷ کرنجو با اول و ثانی مفتوح بنون زده و جیم مضموم و واو معروف بمعنی
فرنجک است که مرقوم شد شمس فخری گفته سه بمدت فتنه در خواب است دائم ÷ ز هیبت
بر روی افتاده کرنجو ÷ کرند و کرنده و کرنگ و کرنگه با اول مضموم و ثانی مفتوح پنج معنی دارد
اول میدان را گویند دوم رنگی باشد مر اسپ را و اشتر را و آن معروف است مولانا کاتبی
این هر دو معنی را نظم نموده سه هم صحیفه لوای ترا آسمان غلاف ÷ هم لشکر علوی ترا لامکان کرنگ ÷
فارس هنر کنند سمندش نه در دم هنر ÷ مرکب اگر سیاه کنندش دگر کرنگ ÷ سوم بمعنی حرکت و حمله در میدان
آمده درویش عبد العلی در قصیدهٔ منقبت گفته سه چون لشکر نجوم بنی کسخت ز توفیض ÷
ارواح اولیا زده گرد در رکت کرنک ÷ چهارم دیگی را گویند که رنگ زرد و بقم و دیگر رنگها را در میان آن
بجوشانند قریع الفرس راست سه دهنش هیچ خم نیل بدی ÷ چشمها چون کرنک رنگ رزی
پنجم نام رودخانه ایست که از طرف زره مسکن نوح رالست آمده و از نواحی سپاهان بگذرد مولانا
کاشی فرماید سه در آن زمان که ز موج محیط تیغ تو خیل ÷ صدای سیل دهد چون لسان حور کرنک ÷
و ثانی مضموم بمعنی غر و قحبه است که مرقوم شد کرنکانی با اول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی
نام نوعی از انگور باشد کرینه با اول مفتوح بثانی زده و نون مفتوح و اخفاء ها نام قریه است از قراء
روستای بدخشان گویند که در آنجا ناسپاتی خوب می شود و بزبان هندی ناریخ را گویند ÷
امیر خسرو در صفت گلها و میوه های هند گفته سه گل کرنه سر درس بود چندی ÷ دهان هر گل دگر هم
بخندی ÷ هم او گوید سه دگر گونه که چون از رخت بوی ÷ منتظر گرد و از یکجا نه بوی ÷ و بضم اول
غره اشتر است که مرقوم شد کرو با اول مفتوح و ثانی مضموم پرده باشد مانند کاغذ که عنکبوت بافد

و در میان آن تخم کنند و آن را کره و کرسی نیز نامند و با اول و ثانی مضموم نام یکی از خویشان افراسیاب است
که او را گروی زره میگفته اند در کشتن سیاوش سفر کرده حکیم فردوسی فرموده سه برفتند بجان
دموی گروه به پیش شاه ترکان پر از رنگ و بوه و با اول مکسور و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول آن
دندان را گویند که میان آن تهی و کاواک باشد شیخ آذری فرماید سه بگرد کنه کمالت
نمیرسد گردون به که هست روز و شب و سال و ماه در تک و دو * اگر ز سنبله گیجو کرم آورد گردون *
کند خصومت عدلش ز کام نور کرو به دوم کشتی کوچک را خوانند و آن را سنبک نیز خوانند
شیخ سعدی راست سه جوانی پاکباز و پاک رو بود * که با پاکیزه رویی در گرو بود * چنین
که در دریای اعظم بگردابی در افتادند بهم * کروت با اول و ثانی مضموم و واو معروف قریه را
گویند حکیم انوری گفته سه گرچه در تکلیف این ابیات نیست * بی غشی سیمین مع بی غشی کروت *
کروخان با اول مضموم نام برادر پیران بن ویسه بود کروع با اول و ثانی مضموم و واو مجهول
چاهی باشد بس عمیق که آب از آن بدشواری میتوان کشید کروز با اول و ثانی مضموم و واو معروف
نشاط و شادی و طرب باشد استاد رودکی نظم نموده سه با کروز خری آهو بدشت *
میخرامد چون کسی کو مست گشت * شمس فخری فرماید سه ز فر دولت او بندگان گاه شر
اگر چه دارند اقبال و جاه و کام کروز * تو باش تا که شود صبح دولتش روشن * که در جهانش پیدا شد
صبح بختش توز به کرده با اول و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول ثلث فرسنگ را
گویند حکیم خاقانی فرماید سه داد نقیب صبا عرض سپاه بهار * کز دو گروهی پدید با کیان خزان *
دوم آرامگاه و آشیان باشد و آن را کنام نیز گویند حکیم فردوسی گفته سه بر دشمن و ان تا بالبرز
کوه * که بودش در آنجا کنام و گروه * شرف شفروه راست سه رای تیزش طویله دار نجوم است
ابرش عرش کرد دار براق است * گردمی زره نام یکی از خویشان افراسیاب است که سعی
در کشتن سیاوش نموده و آن را گروی نیز گویند حکیم فردوسی فرماید سه گروی زره را بیاورد گیو دوان
تا سپهدار پیران تیو کره با اول و ثانی مفتوح چهار معنی دارد اول حرکت باشد حکیم ناصر خسرو راست
سه بر گیر آب علم و زان روی جان بشوی * تا روی بر نگره نیابی بسا خره * چون گی دست باری
باز مینشست نجان و دل * این هر دو پاک سیم و آن هر دو باکره * دوم سکه را گویند سوم حجر مانند

چهارم قسمی از تنیدهٔ عنکبوت بود که مفید باشد مانند عنکبوتی کاغذی که در میان آن کتد و بزبان هندی
دو معنی دارد اوّل دست برنجن بود و دوم نام شهر لسیت و در عربی با اوّل مفتوح ثانی زده
و آلهار با چنیز و نارضائی باشد و با اوّل مضموم دشوار را گویند **کریان** با اوّل مضموم جنی فدا باشد
و در بعضی نسخها با اوّل مضموم و ثانی مکسور نوشته اند و در بعضی دیگر با یای موقوف مرقوم نموده اند نیز
در فرهنگ با کاف عجمی تصحیح نموده و با اوّل مکسور در عربی خواب کننده و سبکی رمنده را گویند
کریاس با اوّل مکسور دیار پادشاهان و امرا و اعیان را نامند و در عربی سه معنی دارد اوّل خانه را
گویند که بر بالای خانه داشته باشد دوم خلوتخانهٔ پادشاهان و امرا و اعیان باشد سوم طهارتخانه را
نامند که بر بالای خانه بسازند **کریچ** و **کریچه** و **کریزه** و **کریزه** با اوّل مضموم و ثانی مکسور و یای معروف
دو معنی دارد اوّل خانهٔ کوچک باشد که از نی و علف بسازند چنانچه اکثر دهقانان در زراعت خود میسازند
دوم چون هنگام پر ریختن جانوران شکاری مثل باز و شاهین و مانند آن میشود و آنرا در خانه می بندند
میگویند که کریز بسته اند یعنی در خانه بسته اند و عوام بر غلط خیال کرده اند که پر ریختن را گویند امیر خسرو
فرماید سه آمد آن اندران خراب شتاب ٭ همچو مهتاب کو فتد بخواب ٭ در شد اندر کریچ دهقانی ٭
در سفال شکسته ریحانی ٭ حکیم **سنائی** راست سه داشت لقمان یکی کریچهٔ تنگ ٭ چون گلوگاه
نای سینه تنگ ٭ بو الفضولی سوال کرد زوی ٭ چیست این خانه شش بدست سه پی ٭ به عالم
چو باغ و بستانست ٭ وین کریچه بطوع بند انست ٭ دوم پر ریختن جانوران را نامند **کریز** با اوّل
و ثانی مکسور فریب و چاپلوسی بوده مصدر آن کریسیدن است و بعضی از فرهنگها با کاف عجمی مرقوم است
کرشیک با اوّل و ثانی مکسور و یای مجهول و شین منقوطه موقوف دو معنی دارد اوّل مردنگی باشد
دوم چوزهٔ هر مرغ را گویند **کرشتک** با اوّل مضموم و ثانی مکسور و یای مجهول و شین منقوطه مفتوح
بنون زده و کاف عجمی مناکد را گویند **کریم** و **کریمان** با اوّل مفتوح و ثانی مکسور دو معنی دارد
اوّل اسم یکی از اجداد رستم بوده چنانچه رستم بن زال بن نریمان دوم نام شهر کرمان باشد

فصل کاف عجمی ٭

گر با اوّل مفتوح ثانی زده پنج معنی دارد اوّل معنی اگر است دوم نام چشمی باشد مشهور
حکیم ناصر خسرو فرماید سه گر نخواهی رنج کراز کریان پرهیز کن ٭ جهل گر هست ای پسر پرهیز کن هیچ زاستی گر

سوم بمعنی مقصود و مراد آمده حکیم سنائی راست ؎ کار تعلیم و کارگر نه بهشت ❊ تخم تمیز بار و بر ندهد
عبدالواسع جبلی راست ؎ طاغیان را کرد یکباره جدا از کام و کرخ ❊ باغیان را کرد همواره
تیری از آب فنان ❊ چهارم قدر و قدرت بود استاد فرخی نظم نموده ؎ ملک آن باشد کورا سخن
باشد درست ❊ فلک آن باشد کورا بهتر باشد کر ❊ پنجم کننده و سازنده را نامند مانند آهنگر و کاسه گر
و کوزه گر و این کلمه بدون ترکیب در آخر کلمات معنی نبخشد کرار بااول مفتوح حجام باشد
مولوی معنوی فرماید ؎ اینچنین حاین یکی کرار بود ❊ تا گمان برده که هست او معتمد ❊
کرازبان بااول مفتوح نام حشیشی است که آنرا بربون و کربون نیز خوانند و بتازی قوبا هندی
دادو نامند و شرح آن در ذیل لغت بربون مرقوم شد کراز چهار معنی دارد اول خوک نر را نامند دوم رفتار
از روی ناز و تکبر و تفخر باشد اثیر الدین اخسیکتی در صفت اسپ این دو معنی را
بترتیب نظم نموده ؎ پیری که اسب سینه و کبری کراز کام ❊ بجری نهنگ فتنه و کوهی صبا کراز و سوم
بیلی بوده که بدان زمین را بکنند حکیم فردوسی فرماید ؎ بفرمود تا کارگر با کراز ❊ بیاید چنین
زراه دراز ❊ بیاید یکی مرد یزدان پرست ❊ بگفتا که دهقان کرازی بدست ❊ چهارم شجاع و دلاور را
گویند خواجه عمید لویکی راست ؎ دور سپهر مثل تو هرگز نیاورد ❊ از هفت پشت پهلو شیر افگن
کراز ❊ کرازه بااول مضموم نام یکی از پهلوانان ایران است که در جنگ دوازده رخ سیامک
پهلوان تورانی او را بقتل رسانید کراس بااول مفتوح نکته و نواله باشد و آنرا بتازی لقمه خوانند
استاد عنصری راست ؎ جمله نعمتهای الوان بهشت ❊ یک کراس از خوان الوان تو است
گرامی بمعنی عزیز و مکرم بود کران بااول مضموم دسته جو و گندم و ورد کرده را گویند استاد
عنصری فرماید ؎ یک کران از کشت زار خویشتن ❊ بهتر از صد خرمن مال کسان ❊
گران خوار بااول مکسور بمعنی بسیار خوار باشد گرای بااول مفتوح پنج معنی دارد اول
میل و رغبت باشد حکیم فردوسی فرماید ؎ بیک سو گرای میان صف ❊ خود آری چنین
بر لب آورد کف ❊ حکیم اسدی راست ؎ بسوگند و پیمان ابا کن گرای ❊ فرستادم اینک
خط من گوای ❊ دوم گرفتن بود حکیم انوری گفته ؎ برسر جمع بگویند که هر قدر ترا ❊ آسمان پای
سپر گشت زمین گشت گرای ❊ سوم گران ثقیل آمده چهارم حمله بود صاحب فرهنگ منظوم نظم آورده

ع حمله بردن بود کرائیدن ÷ کارزار سخت جنگ کوشیدن ÷ پنجم پادشاهان تاتار را نامند
چنانچه پادشاهان عجم را کی گویند و پادشاهان روم را قیصر و پادشاهان ترکستان را خان خوانند
ابن یمین نظم نموده ع ای صبا گر بگذری یک صبحگاه ÷ بر جناب خسرو خسرو گرای ÷ گربال
با اول مفتوح غربال باشد گرمنیر با اول مضموم ثانی زده سکار چیگر را گویند گفته اند که حکمت را
طرف لذات و تفریط است طرف افراط گربزی باشد یعنی دهای بسیار و طرف تفریط جمع و غباوت است
و متوسط آن خبره بود گرمکو گربه بید با اول مضموم ثانی زده بید مشک باشد ابن یمین فرماید
ع سر آب و سواد کمین گر گربه بید از بهر صید ÷ چون همی بیند که پائی بط را پید از چنار ÷ گرتمان
بفتح اول بلندیهای بهشت را گویند که بتازی اعلی علیین خوانند زرتشت بهرام
پژدوی گفته ع طلب کن آنچه باشد سود یابان ÷ درین گیتی بیابی زان گرتمان ÷ و بزبان
هندی بجانوریست اد بهشت که آنرا گرز خوانند گرج با اول مضموم ثانی زده نام ولایتی است
که آنرا گرجستان گویند مولوی معنوی فرماید ع هر دو امیر گرد چون بالائی برج ÷ گه هزیمت می شدی
اندی روم و گرج ÷ دوم با اول مکسور و ثانی مفتوح بجیم عجمی زده گچ باشد که در عمارت بکار آید ابن یمین
نظم نموده ع تا بیاز خاک و گچ و سنگ انچنین طاق دگر ÷ خاکش از مشک و گچ کافور و سنگش
گوهر است ÷ حکیم زجاجی در صفت بنائی گفته ع بهم در پیوست فرزانه سنگ ÷ در انجا
نبود از گرج بوی و رنگ گرد با اول مفتوح ثانی زده یازده معنی دارد اول خاک را گویند عموماً
شیخ اوحدی گفته ع تن بی روح چیست مشتی گرد ÷ روح بی علم چیست بادی سرد ÷ دوم
خاک تود بر گرد انگیخته را گویند خصوصاً خواجه نظامی بنظم آورده ع گرد بود خاک بر انگیخته ÷
خاک تهی به که در آمیخته ÷ سوم گردیدن بمعنی اقرار کردن گشتن آید زنده پیل احمد جام قدس سره
فرماید ع اشتر بخراشش بین که گرد صد گرد ÷ تو نیز ز سر بعد ست گرد دگر گرد ÷ حکیم فردوسی راست
ع چو من نیز پوشم بروز نبرد ÷ بکام دل ماهی گشت سرد ÷ چهارم اسمی است از اسمهای اعظم
خواجه نظامی در صفت چشمه حیوان فرموده ع اگر چشمه را سایه بودی صواب ÷ کجا سایه
با چشمه آفتاب ÷ چو چشمه بخورشید شد خوشگوار ÷ چرا زیر سایه شد چشمه سار ÷ بلی چشمه را سایه
خوشتر گرد ÷ که آن هست سوزنده وان هست سرد ÷ پنجم گوئی خوش بود استاد راسته

گل را چو گرد خیز دوازده گلاب زن ✽ مه را چو داغ بند دو از صد چراغ دان ✽ ششم بمعنی نفع و فایده
آمده شیخ اوحدی منظوم ساخته ست ✽ سفر این کسان چه گرد کند ✽ سحر از باد گرد دود کند ✽
هفتم عکس یا مانند حکیم انوری فرماید ست ✽ گر خلم نیست است صبا نگ ریاحین جهه
او عکس چرخ لاژ رنگ هوا نیست روان را ✽ هشتم شادی و تنجی باشد مولوی معنوی نظم نموده ست
آن یکی مرد نیست نوتش حمله کرد ✽ زان دگر مردی میان حمله کرد ✽ نهم غم و اندوه است خواجه
ست جوابی که ده گوشش کرد آورده ✽ نیوشنده را دل بدرد آورده ✽ خوارزمی گفته ست بصحرا
ساهی خلوت نشین بوده ✽ که در کیش مسیحائی قرین بوده ✽ ز تنهائی مگر گردی بدل داشت ✽ ز سودای
جنون دردی بدل داشت ✽ و این لغت در معنی هشتم و نهم از اضداد است ✽ دهم جمعی ترک آمده
حکیم فردوسی فرماید ست ✽ چو شد پیش بر اسپان لی آن چو گرد ✽ بیامد بدان چشمه لاجورد ✽ بیامد بدا
چشمه لاجورد ✽ یازدهم عنبسی از ابریشم چیده سره را خوانند و با اول مضموم شجاع و دلیر و بهادر باشد
حکیم فردوسی راست ست ✽ ز شیران نزاید چنین مرد گرد ✽ چه گرد از نهنگان شش باید شمرد ✽ و با اول
بکسر چهار معنی دارد اول معروف است دوم شهر را گویند و آنرا بتازی مصر و مدینه و بلده نامند
چون سیاوش گرد و ولیه گرد مراد از آن شهر سیاوش و شهر ولیه باشد حکیم فردوسی فرماید
ست همه وقت سوی سیاوش گرد ✽ بماه سفندارمذ روز ارد ✽ هم او گوید ست ✽ کجا خارشان داشتی
نیز دگر ✽ همه آمد نماند آن شهر گرد ✽ سوم بمعنی جمع است گرد هم آمده هم بدین حکیم فردوسی
هر دو معنی را بنظم آورده ست ✽ ز ختلان و ترمذ و هم ویسه گرد ✽ ز هر سو سپاه اندر آورد گرد ✽ چهارم
خرگاه را گویند و آنرا گردک نیز خوانند ست ✽ ز خاک آمد و خاک شد پیکرش ✽ چه گوئی تو زین تاج شد
هفت گرد ✽ گردا با اول مفتوح و ثانی زده بمعنی گرد است استاد عسجدی نظم نموده ست
کسی کو خدمتی و دوری کند هیچ ✽ بمعد و دشمن شود گردون گردا ✽ گرداس با اول مفتوح و ثانی زده
ستمگر و ظالم را گویند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ست ✽ اگر حال چنین است هم برین آئین شود فردا
ز جمع زادگانش پیشوا دار نخاسان ✽ خدایا بی لسان نگذاشتی این بی زبانی را ✽ مگر تو هم از ایشان
بازداری نیز گرداسان ✽ گردان و گردانیده نوعی از کباب را گویند و آنچنان بود که گوشت
مرغ یا حیوان دیگر را در آب جوشانند بعد از آن تر انه دانه های گرم کرده کباب کنند و آنرا گردنا نیز گویند

ومعرب آن کرواجست مسعود سعد سلمان گفته سه گر دشمنت زترس تو آید چو مرغ پر
آخر چو مرغ گرد و گردان بگردنا ❊ گردباد گرد باد را گویند سیف اسفرنگی راست سه
تدبیر کارسازت بیدست برد حیلت ❊ اندر غبار سهمت مانده چو گردباده ❊ گردویز دست افزاری باشد
که چرم دوزیهای خیمه را بدان سوراخ کنند تا طناب از آن بگذرد ❊ گردر با اوّل مفتوح بثانی زده
و دال مفتوح دو معنی دارد اوّل زمین سختی را گویند که در دامن کوه الوند باشد و در بعضی از فرهنگها بمعنی
زمین پشته و پشته کوه و دره مرقوم است حکیم ناصر خسرو راست سه هوا چون ضمیر تیره گردد تیز
ستاره چو رخسار مومن بحشر ❊ شمال اندر و گر بجنبد نماند ❊ فراز و نشیب و زکوه و زکردر ❊
دوم عبارت از شهری و قصبه باشد اوستاد فرخی فرماید سه دراز تر سفری او بران رهی بود است
که سه زده بنگه ستاست کرد راز کردر ❊ کردران با اوّل مکسور استخوان ران بود که بران بسیار
گوشت بوده باشد حکیم سوزنی راست سه دست بر آتش نهادم مشت زد بر گردنم ❊
این مثل در یادم آمد گردران یا گردنست ❊ سیف اسفرنگی راست سه بشکند گردن گردان
مرکب باد ❊ شیر الوان تعبیه پنجه ماه ❊ گردک با اوّل مکسور چهار معنی دارد اوّل خرگاه را گویند
خواجه نظامی فرماید سه دو گردک داشتی خسرو مهیا ❊ بر آموده بگوهر چون ثریا ❊ یکی خاص
زبهر باده خوردن ❊ دگر پنهان زبهر خواب کردن ❊ پری رخ زان ایشان پاره نور ❊ بسوی آن خرگه
آورد شاپور ❊ گرفتش دست بنشاندش بران دست ❊ برون آمد ز گردک بر در بست ❊ درین
گردک نشسته خسرو چنین ❊ وزان گردک فتاده شور شیرین ❊ دوم حجله را گویند که بجهت عروس
بیارایند مولوی معنوی نظم نموده سه بجز بانگ درت نبود نصیبی ❊ چو هستی چون خصی در روز
گردک ❊ سوم چیستان باشد و آنرا بردک نیز خوانند و بتازی لغز گویند و بهندوی پهیلی خوانند
چهارم تالی بود که در اندرون آن قند و انواع مغزها مثل بادام و گردگان وغیره نهاده بپزند و آنرا
کماج نیز نامند گردکریبان پیراهن باشد و آنرا کریبان و گریبان خوانند و بتازی سربال نامند مولانا
غزالی مشهدی گفته سه ما باده ایم گرد بیابان ما خم است ❊ داریم نشاء که بعالم دو عالم است ❊
گردگیر با اوّل مضموم و ثانی زده معلل بواو و کاف عجمی مکسور اسلحه و اسباب است حکیم فرخی
نظم نموده سه در اخواندی کوکردگیر ❊ که از کوه بگذاشتی تیغ و تیر ❊ گردن با اوّل مفتوح دو معنی دارد

اوّل معروف است و جمع آن گردنا باشد دوّم قوی و با قدرت را گویند و جمع آن گردنا بود حاجی
گفته ع حلقه پوشش درگه شه باد هر جا سروری ست، خاک زیر پای سلطان باد هر جا گردنیست،
شمس طبسی نظم نموده ع تا بیخ گردنی زند الف سروری، گیسو کمند زر مکه کارزار کرد،
گردنا با اوّل مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اوّل سیخی باشد که بدان کباب کنند امیر معزی
در صفت بیابانی گوید ع گرماش چون حرارت محرور در تموز، سرماش چون سلوبت طبیب
در شتا، بر رنگ اندرو چو آتش کباب اندرو چو دود، مردم چو مرغ باد مخالف چو گردنا، حکیم سوزنی
فرماید ع دشمن شکن شهی که چو عزم شکار کرد، از هر کجا که روی نهد تا بهر کجا، آتش سنان نیزه
چون گردنا او ست، دشمن چو مرغ گردان در گرد گردنا، دوّم نوعی از کباب باشد و آنچنان بود
که مرغ یا گوشت گوسفند و دیگر حیوانات را در آب بجوشانند بعد از آن میان آنرا بادویه حاره
پر کرده کباب کنند و آنرا گردان و گردانیده نیز گویند معرب آن گردناج است حکیم قطران
فرماید ع گر قوی تر مهتری گردن کشد بر کهتران، جانش را گردون کند بر آتش غم گردنا،
سوّم گوشه عود و تنبوره و رباب و امثال آن باشد و آن تار را بدان بسته بگردانند و امثال آن
باشد تا ساز آهنگ شود حکیم سنائی فرماید ع حربهٔ بهرام را بشکسته لطفش قبضه گاه،
بربط ناهید را بگسسته مهرش گردنا، ابوالفرج رونی گفته ع شاخ امرود کوهی و
امرود، دسته گردنای تنبورست، و با اول مکسور کاسه زانو باشد و آنرا بتازی رضفه خوانند
گردنامه دعایی باشد که بر اطراف پارهٔ کاغذ بنویسند و نام غلام و کنیزک گریخته در میان آن
رقم کنند و آن کاغذ را گاه بر سنگ پایه بنهند و گاه در میان سورهٔ یوسف علی نبینا و علیهم السلام
بگذارند و گاه میخ کرده بر ستون خانه بدوزند و گاه در زمین مدفون سازند تا گریخته بجای نتواند رفت
و باز بهمان شهر و ده بیاید و معنی ترکیبی آن لغت شهرنامه است چه بزبان پهلوی گرد شهر را
گویند مولوی معنوی فرماید ع بگردنامه لطفم بشهر باز آورد، خیال دوست باکراه و
اختیار آمیز، امیر خسرو نظم آورده ع گردنامه است که شه اهل هنر را گردست، شکل تزویر
که بر فرقه بیدار است مراد، گردنگ [illegible] با اوّل مفتوح بثانی زده و دال مفتوح بنون زده
و کاف عجمی دیوث و احمق باشد گردنه با اوّل مفتوح بثانی زده و دال مفتوح تخته چوبی باشد

که نان بدان پهن سازند و آنرا چه نیز گویند گرده با اول مکسور ثانی زده چهار معنی دارد اول
نوعی از نان باشد و آن معروفست دوم پارچه مدور زرد بود که یهودان بفرموده حکام بر کتف
خود میدوزند تا از مسلمانان متمیز گردند و آنرا بتازی غیار خوانند حکیم تراری قهستانی
نظم نموده ؎ گرده بر دوش راست دیدیم ÷ حلقه در گوش ساجد لائم ÷ سوم گرد بالشت را مانند
چهارم هر چیز مدور را خوانند گرزش با اول مفتوح ثانی زده و زای منقوطه مکسور بمعنی نظام و داد خواهی
باشد شمس فخری راست ؎ مگر سر گرانی گرزش تو اند ÷ که بردار دار مملکت رسم گرزش
گردبان با اول مکسور و ثانی زده نگاهبان باشد گرزم با اول مضموم و ثانی مفتوح بزای معجمه
زده نام یکی برادر اعیانی اسفندیار است حکیم فردوسی فرماید ؎ بهر جا که بودم برزم و ببزم
پراندیشه و نفرین تیزی بر گرزم ÷ گرزمان با اول مفتوح ثانی زده عرش را گویند و در بعضی از نسخ
با اول و ثانی مفتوح بنظر رسیده چنانچه دقیقی گفته ؎ مه و خورشید با رحسین ار بهر حل
با تیر و زهره بر گرزمان ÷ همه حکمی بفرمان تو دارند ÷ که یزدان مر ترا داده است فرمان ÷ شمس فخری
نظم نموده ؎ تا بود خورشید و مه بر گرزمان ÷ تا بود در کان عقیق و بهرمان ÷ پیش تیغ خسرو
آفاق باد ÷ کوه و حصار ابر مثال نهرمان ÷ گرزن با اول مفتوح ثانی زده و زای منقوطه تاجی بود
مرکیان را از طلا مکلل بجواهر بغایت بزرگ و سنگین که بالای تخت محاذی سر ایشان بزنجیر زر
آویختندی و در تاریخ طبری مسطور است که در گرزن صد دانه مروارید بود هر یک چون بیضه
گنجشک و آنرا بتازی قیفل گویند مولوی معنوی فرماید ؎ سر بدان شود پست دل
غافل شود باری ÷ از تین افروخته در یابرین افراخته گرزن ÷ گرزه با اول مفتوح ثانی زده
در بعضی فرهنگها مرقوم است که جنسی از مار بزرگ باشد که زهر او زیاده از ماران دیگر بود و در بعضی از
فرهنگها نوشته اند که ماری بود رنگین و پر خط و خال که هیچ تریاقی بزهرش مقاومت نکند
حکیم ناصر خسرو گفته ؎ بدی مار گرزه است زو دور باش ÷ که بد بدتر از مار گرزه بود ÷
حکیم سنائی راست ؎ هست چون مار گرزه دولت دهر ÷ نرم و رنگین ولی از درون پر زهر ÷
و ازین بیت امیر خسرو چنان مستفاد میگردد که کفچه مار را نامند ؎ نی زلی صهباست این
کاسه که دارد آسمان ÷ بهر نی حلوا هست آن کفچه که دارد گرزه مار ÷ و در ولایت دار المرز موش را نامند

گرزهٔ گاو پیکر و گرز گاو چهر و گرز گاو ساره و گرزهٔ گاو سر و گرزهٔ گاو میش نام گرز
افریدونست که بهیأت سر گاومیش ساخته بودند حکیم فردوسی فرماید ــه بتندی بغرید
چون پیل مست ٭ یکی گرزهٔ گاو پیکر بدست ٭ سیف اسفرنگی راست ــه شود
شیران میدان را ز گرز گاوچهر او ٭ سواد چشم در کام چو سنگ سرمه در هاون ٭ حکیم فردوسی
گفته ــه بهر یک بر او دو پنجاه بیش ٭ سرافراز با گرزهٔ گاومیش ٭ گرزین با اول مکسور و ثانی
زده و زای منقوطه مکسور و یای معروف سه معنی دارد اول بمعنی گرزان است که مرقوم شد
دوم تیر را گویند سوم زنبیل باشد گرس با اول مضموم و ثانی زده گرسنگی باشد بسحاق اطعمه گوید
ــه کرس از دلم ببرد غم خط خال دوست ٭ جان با خیال رشته فتاد از خیال دوست ٭٭
گرست با اول مفتوح مست و طافح را گویند مولوی معنوی فرماید ــه یار رسید مست با
داد قدح بدست ما ٭ گر دهی بدست تو شاد خوشی و گرستی ٭ و بزبان علمی از اهل هند بمعنی گرد و بدن
لقمه و مانند آن باشد گرستودن گرستون با اول و ثانی مفتوح کنیان باشد و معرب آن
قسطون بود زرین کتاب راست ــه خواهی بحساب شمع خواهی بگراف ٭ خواهی بترازو ده
خواهی بگرستون ٭ گرشیوز با اول مفتوح ثانی زده و لبین مکسور و یای مجهول و واو مفتوح
و زای منقوطه نام برادر افراسیاب است گرشاسپ دو معنی دارد اول نام یکی از اجداد
رستم است دوم نام پسر طهماسپ که در حیات پدر پادشاه بود و در حیات پدر در جنگ افراسیاب
کشته شده و آنرا گرشسپ و گرشاسف نیز گویند گرشال با اول مفتوح نام حیوانیست که از خرس
و شغال متولد شده و از هر دو نصیبی و خاصیتی داشته باشد گرغست بمعنی بجست است
که در فصل بای ازین باب مرقوم گشت گرفت و گرفته با اول و ثانی مکسور دو معنی دارد
اول بمعنی طعنه بود و آن زدن نیزه بود دوم سخنی را گویند که بطور سرزنش گویند باستعاره طعنه گرفت
و گرفته خوانند مولوی معنوی راست ــه فرخ استر لایق حلقه زر است ٭ زر عاشق
روی زرد و اصفر است ٭ از گرفت من ز جان استر کنند ٭ گرچه اکنون هم گرفتار منند ٭
حکیم سنائی فرماید ــه بسته فلک را الطبع بر اهل هنر ٭ سهم گرفته زدن خوی دغا باختن ٭
خواجه نظامی فرماید ــه ز بهرش نکش سوی پیکار خویش ٭ گرفته مزن با گرفتار خویش ٭

دوم بمعنی غرامست و نادان آمده عبید زرگانی نظم نموده ست بیچاره آدمی که ندارد بهیچ حال ✤ زر بر ستاره
دست نه بر آسمان گرفت ✤ گرگ با اوّل مفتوح ثانی زده کسی را و چارپای را گویند که بر آورده باشد
گرگان با اوّل مضموم نام شهریست که دار الملک استرآباد است و معرب آن جرجان باشد حکیم ناصر خسرو فرماید
ست مسجد خواندت موذن چو کرکس زان فرو لنگی ✤ روی چون کرک یونان گر بگرگان خواندت
سلطان ✤ گرگانج دار الملک ولایت خوارزم است و آنرا معرب ساخته جرجانیه گفتند و ترکان اورا
کنیج نامند حکیم انوری فرماید ست مرحبا ملک خراسان را دیر وانت نجات ✤ از بلای غیرت خاک ره
گرگانج کاست ✤ گرگاو با اوّل مضموم ثانی زده نوعی از پای افزار باشد که شاطران و پیاده روان پوشند
شیخ آذری گفته ست بجست وجوی تو گردون چو عزم راه کند ✤ ز جام نور کند پای ماه را گرگاو ✤
مولانا عبد الرحمن جامی نظم آورده ست کشته گرگاو در برابر داشت ✤ بکرد دیاد و گرگ
دو بر داشت ✤ گرگج با اوّل مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مفتوح سرکوبی باشد از سنگ و چوب و گلها
بجهت گرفتن قلعه بسازند گرگر با هر دو کاف عجمی مفتوح و هر دو را مزده سه معنی دارد اوّل نامیست
از نامهای باری تعالی عز اسمه و معنی آن صانع الصانع حکیم ناصر خسرو فرماید ست بر آمد ز کوه انگ
آرام و شش ✤ بد داد در دهر یزدان گرگر ✤ مسعود سعد سلمان راست ست ز رنج بکام دل
رسیده ✤ از یاری بخت و عون گرگر ✤ دوم تخت پادشاهان را گویند حکیم خاقانی نظم نموده ست
از پی تعظیم سکه شهر او بهای تو نهد ✤ شاه چین و چینیان دیهیم و گرگر ساختند ✤ سوم نام قصبه ایست از ولایت
آذربایجان حکیم قطران گفته ست بخشش گردون بایداندیش تو زان پیوسته شد ✤ تا شده
پیوسته با تو شهر یاری گرگری ✤ و با هر دو کاف مضموم سخنی را گویند که کسی از روی خشم در زیر لب
گوید و آنرا دندانه نیز گویند و با هر دو کاف مکسور غله بود که هنوز چوب نرسیده باشد و آنرا درل
و دلمل نیز گویند گرگند بضم هر دو کاف عجمی دو معنی دارد اوّل ضابطه ملک و ولایت را گویند
دوم نام پهلوانی بود که افراسیاب وی را بیاری پیران ویسه برای جنگ با دل رستم فرستاده بود
گرگین با اوّل مضموم نام یکی از پهلوانان ایران است گرگینه با اوّل مضموم پوستین را گویند
خواجه نظامی فرماید ست دمه دم فرو گیر چون چشم گرگ ✤ شده کار گرگینه در زان بزرگ ✤
هم او گوید ست ز باران کجا ترسد آن گرگ پیر ✤ که گرگینه پوشد بجای حریر ✤ گرم با اوّل مضموم

بثانی زده غم واندوه سخت باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ع زانچه داری نصیب نیست ترا ۞ حزن
شب وروز رنج وگرم گداز ۞ حکیم اسدی فرماید ع گرانیش سنجد بزرگی وناز ۞ فزون تر دهد
رنج گرم وگداز ۞ گرمابان وگرمابه وگرماوه حمام باشد تقی سیفی در قسمیه خویش گوید ع
بیابانگ ماهی بریان درنشیند ز نیزه غاله ۞ بجز مستسقی دلو وچاه گرمابان ۞ گرمافزای نام ماه سیوم است
از ماههای ملکی گرمایل با اول مفتوح نام پادشاهزاده بود وشرح آن در ذیل لغت ارمایل
مرقوم شد گرمک باقلی بود که در آبشور جوشانیده بکار برند اطعمه گوید ع آن برنگ در گرم گرمک فروش
این در بند ۞ این سخن برنگ نمیگویم که هست این مشتهر ۞ گمیز میخ با اول مفتوح میخ بزرگ باشد
چوبی یا آهنی که هر دو سوی طویله در زمین فرو برند واسبان را بدان بندند گرنج با اول مضموم وثانی
مکسور بنون زده رنج باشد اوستاد فرخی فرماید ع ای بگوپال گران کوفته پیل از پشت ۞
چون کرنجی که فروکوفته باشد بجوار ۞ رضی الدین نیشاپوری راست ع تا چون کرنج
جود تو نامد برون ز پوست ۞ با عیش خوش بنخت مرا هیچگونه باش ۞ گرنجار با اول مفتوح وثانی
مکسور برنج نعمه رنج وار باشد وآنرا برنجار وشالی پایه نیز خوانند گرنده با اول مضموم وثانی مکسور
بمعنی عضد است آنچه که مرقوم شد وآنرا بتازی سوکة الحامل خوانند وبهندی کونجهامند
گرنگ با اول وثانی مضموم لشکرگاه وجنگگاه باشد وبا اول مکسور درهم شکسته را گویند
گرنه با اول مضموم نام گیاهیست گروزه با اول وثانی مضموم بواو مجهول وزای منقوطه
مفتوح وهای مختفی بمعنی جمع وگروه مردم باشد گروغ با اول وثانی مضموم بمعنی دروغ باشد حکیم
فردوسی فرماید ع یکی دیگری زن بسین هم نشان ۞ گروغ از گیاه است بر سرکشان ۞۞
گردکان با اول مضموم آلت تناسل بود وآنرا کیرمند نیز گویند حکیم سوزنی گفته ع ای پسر
تا میان پای تو در نگرستم ۞ چشم بیک چشم گردکان بتو بر نگرستم ۞ وبا اول مکسور وثانی مفتوح
بمعنی باشد امیر خسرو فرماید ع خبر گم گشته هوشی یافته جان ۞ بچندین حسرتش جان کرد کان
گروکر با اول مفتوح وثانی مضموم وواو مجهول وکاف عجمی مفتوح اسمیست از اسم باری تعالی جل شانه
ومعنی آن مرادبخش باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ع فرزند تو امروز بود جاهل وعاصی ۞ فردات چه فرماید
رسد پیش گروکر ۞ حکیم خاقانی در مدح مقتفی عباسی گفته ع ختم کمال گوهر عباسی مقتفی ۞

کاغذ از یافت آدم و حوا ز جوهرش ٭ از مصطفی خلیفه و چون آدم صفی ٭ از خود خلیفه کرد خدای
گروگرشش ٭ گروهه با اول و ثانی مضموم و واو مجهول و با اول مفتوح و ثانی مختفی بمعنی گلوله باشد
مانند گلولهٔ ریسمان که عورات میریسند و آنرا فرموک و دوستکی نیز گویند و گلولهٔ توپ و تفنگ و منجنیق
و گلوله که از کمان گروهه می اندازند مثال حکیم خاقانی فرماید ؎ کمان گروههٔ کیران ندارد
آن مهره ٭ که چار مرغ خلیل اندر آورد ز هوا ٭ و گلولهٔ خمیر که آنرا زواله نیز نامند و حلوای که کعب الغزال
هم میگویند و آن بر شکل گلوله باشد و آنرا کریچه نیز نامند حکیم سوزنی بمعنی گلولهٔ ریسمان نظم نموده
؎ بنجار انجیدند سوی شهرت او ٭ که بفروختی آنجا گروهه مادر خود ٭ حکیم نزاری قهستانی نظم
بمعنی گلولهٔ ریسمان آورده ؎ بر خود مبین ابخواجه که گر هیچ گروهه ٭ تا آخر سر رشتهٔ خود باز دهیم
شرف شفروه بمعنی گلوله کمان گروهه گفته ؎ مژگان تو چون وساق مشرق ٭ شمشیر زن
فلک سوارند ٭ صد مهره بیک کمان گروهه ٭ در دامن آسمان شمارند ٭ شرف شفروه
بمعنی زواله فرموده ؎ چو نتو ترتیب نان و خوان سازی ٭ مر گروهه سپهر لا دکساو ٭ کره
با اول و ثانی مفتوح سهو باشد و معرب آن خندق است کره کردان تام بازی است
گربه مخفف گروهه باشد که مرقوم شد مولانا نظامی نظم آورده ؎ چنان زور برد گرهه
منجنیق ٭ که شد کوه در آب دریا غریق ٭ گری با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف
هر پیمانه را گویند خواه آن جریب باشد که پیمانهٔ زمین است خواه گز که زمین و جامه و امثال آن
بدان توان پیمود خواه کیل که پیمانهٔ غله خواه مکانی که پیمانهٔ هر ساعت بود و آنچنان باشد که جامی
از مس بسازند و در بن آن سوراخی کنند بعنوانیکه چون آنرا بر زبر آن بگذارند بعد از منقضی شدن
یکساعت تخمینی آن پر آب شود و در بن آب نشیند حکیم انوری بمعنی جریب نظم آورده ؎
کور بنیس مرد منصور آنکه در هفتاد سال ٭ شعر نشنید و نگفت اینک دلیل مهتری ٭ تا نه پنداری
که باعث بود بخل او بر آن ٭ در کسی چون زن بری چیزی کز آن باشد بری ٭ زانکه از مشتی او
بر آتی شاعری البسیار دید ٭ کاغذهای چار پوششش با غمهای دل گری ٭ حکیم سنائی بمعنی گر
نظم نموده ؎ باش تا چون چشم ترکان تنگ گردد گور تو ٭ گر چه خود را کوه سازی در مسافت ده گری
حکیم خاقانی بمعنی کیل گفته ؎ چرخ خست و خوشهٔ او کافش بدار چشم ٭ کان صاع کو ده گری

یک فقیر نیست ؛ حکیم قطران بمعنی کیل بسته سه دهاد سیم انقطار دیوا قیست بگنج ؛ دهد آواز
باشباز ولانی بکری ؛ و تشبیل بمعنی سکان بعد ازین در ذیل لغت کریال مرقوم خواهد شد و با اول و ثانی
مکسور و یای معروف گریه کردن بود و امر گریه نیز حکیم سنائی فرماید سه چه از و کس نخندید در بشری
در طلبگاه خنده گاه گری ؛ حکیم انوری فرماید سه گر بخندم و ان پس از عمر بیست کو نه ز خند
در بگریم و ان بهر روز بیست گو بخون گری ؛ و با یای مجهول سه معنی دارد اول گره را گویند ؛
منوچهری گوید سه چون باز کری من بکشایم تو نه بندی ؛ در باز کری بیچ نه بندم بکشائی ؛
دوم گم کردن باشد و ازین سبب بخیه جامه را گریبان خوانند بیخته باشد و در بار صفت جوش کردن چون
از زمان ساعتی بگذرد کری که پیمانه باشد و آبی لشیند چوبی بر آن تخته زنند تا صدا کند و بدانند
که ساعت اندرون تا شست گذشته میر معزی نظم نموده سه دانی چراست ناله کریال بر کری ؛
یعنی که این سوی مقام درنگ نیست ؛ حکیم محمد رضا حکمی تخلص راست سه کریال که توجه میکند
گاه کری ؛ دانی بخروشش چیست ازین توجه کرمی ؛ یعنی که کرکری شود عوض تو کم ؛ پیمانه عمر پر شود
تا نگری ؛ گریبانی پیراهن را گویند و آنرا کرته نیز خوانند امیر خسرو ناصر راست سه ابرو ز همیشه مکن
همی بخش بد گو بسطوی و شعر گرگانی ؛ در دست چو سنگ تو نمی باید ؛ موزون مثل یکی گریبانی ؛
گریاین با اول مضموم بمعنی قدر آمده کرلیغ با اول مضموم بمعنی گریز باشد حکیم سنائی فرماید سه
مرا در نگاشتن بست سایه تیغ ؛ و دنه گیرد چو خیره راه گریغ ؛ حکیم فردوسی راست سه کس اندر د
یزدان نیابد گریغ ؛ اگرچه سپهر بر آید بمیغ ؛ گریوانه با اول و ثانی مکسور و یای مجهول بالف کشیده و واو
کشیده و زای منقوطه مفتوح ها باشد اثیر الدین اخسیکتی راست سه ز سرم متفرق یافت
شاخ گل منظوم ؛ چو یاد کرد کر زواره شمع مسوز ؛ کریون با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول
پرتو نیست که مرقوم شد کرلوه کوچه و لیشته بلند را گویند و بهندی گیاهی نامند شیخ اوحدی
فرماید سه دیده اند از پس کرلوه غیب ؛ رسته خود ابدیده لاریب ؛ امیر خسرو راست سه
سهای کرده پیمان ساز مرقوم ؛ کرلوه نیست سیلاب آسمان کرم

فصل لام

لر با اول مفتوح شکسته معنی دارد اول جوی را گویند دوم ازانکه سیلاب آنرا کنده باشد لاری

امیر خسرو فرماید ــ سری کردند تا هموار درپیش ❊ که باد از سر آید در تگ سخن خویش ❊ دوم نقل بود
ابوالفرج رونی راست ــ در پیش دوات قلمت عرض رسانست ❊ آن دست بکرده و آن
پشت خمیده است ❊ سوم لاغر و ضعیف بود و با اول مضموم نام طایفه ایست از مردم صحرانشین
هم امیر خسرو راست ــ هلاک کرد لشکر آفت سگالش ❊ چو موی سر پریشان دید حالش
سرش زان گشته چون افغان چنگی ❊ ولی همچون کلاه سر ز تنگی ❊ سمر و با اول مفتوح بثانی زده پیدا ایرا
گویند یکی از قدما بنظم آورده ــ با خنجر لوکشت جگر کاود در نبرد ❊ گلگون ز خون خصم دعا شد
فضای سمر ❊ و میدانی و بند مر موکسیست که بمر اشتهار دارد ❊

فصل میم ❊

مر با اول مفتوح دو معنی دارد اول بجمله اگوینکه نزد محاسبان فارس معتبر است که چون عدد
به پنجاه رسد گویند که یک مر شد و چون بصد رسد گویند دو مر شد و قس علی هذا حکیم خاقانی
فرماید ــ مرها من حسلب العمی ❊ چون به تجیدسد حساب مر است ❊ مولانا عبدالرحمن جامی
راست ــ مر بود پنجاه و چون آمد دو مر اثبات آن ❊ در صفا و یکی شاید که گویم مر است دوم
از کلمات زایده باشد که از برای حسن کلام گویند مانند آنکه مر او را دیدیم و مر او را گفتم مراد آن باشد
که با او گفتم و او را دیدیم و در عربی بمعنی شمار آمده استاد فرخی این هر دو معنی پارسی و عربی را بنظم آورده
ــ به لشکری که مر او را کسی نداند حد ❊ نه لشکری که مر او را کسی نداند مر ❊ و گاه افاده معنی حصر
نیز گویند چنانچه شیخ سعدی فرموده ــ مر او را رسد کبریا و منی ❊ که ملکش قدیم است و
ذاتش غنی ❊ یعنی همین مر او را رسد کبریا و منی ❊ مراغه با اول مفتوح نام شهریست از ولایت
آذربایجان و در عربی بمعنی غلطیدن آمده امیر خسرو فرماید ــ نظاره کن نی ونی این سطر هر
ورق ❊ گوئی مراغه بر گل تر میکند شمال ❊ مرج مرزبان شد شمس فخری گوید ــ بواسحاق
دارای دوران که خرج ❊ سعادت در احوال او کرد درج ❊ ز مهرش مبادا تهی هیچ دل ❊ ز فرمانش
خالی مبادا مرج ❊ شاعر گفته ــ هوا پر از بس مشک سارا گرفت ❊ زمین مرج نام ز دیبا گرفت
و در عربی بمعنی از هم گشادن چراگاه ❊ مرغدار آمده مر با اول مضموم هم در عربی نام شهریست
در کوهستان و با اول و ثانی مفتوح هم جنبیدن خاتم در انگشت و جنبیده شدن و تباه شدن

و آشفته شدن باشد **مرجمک** با اوّل مفتوح بثانی زده و جیم مضموم و واو مفتوح بکاف زده
نام غله ایست که آنرا بتازی عدس و بهندوی مسور خوانند **مرخشه** با اوّل مفتوح بثانی زده سنجر باشد
مرداب با اوّل مفتوح بثانی زده برکه و آبگیر بزرگ و عمیق پر طول و عرض را گویند **مرداد**
با اوّل مضموم بثانی زده سه معنی دارد اوّل نام فرشته ایست که موکل است بر فصل زمستان
و تدبیر امور و مصالح که در ماه مرداد واقع شود بدو متعلق است حکیم **فردوسی** فرماید ع زهر چه لگام تو
ایزد ها باد ✽ ز مرداد باش ابر و بوم شاد ✽ و هم ازین بیت چنان مستفاد میگردد که مرداد بر چارپایان
موکل است ع ز خورداد باش ابر و بوم شاد ✽ تن چارپایان مرداد باد ✽ دوم نام ماه پنجم
از سال شمسی و آن ماندن نیر اعظم است در برج شیر که آنرا بتازی اسد خوانند **خواجه نظامی**
فرماید ع سواد دیده نزهتگاه خورشید ✽ درختش ارغوان و سبزه اش بید ✽ بهر فصلش چو مرداد
جلالی ✽ مبادا صحن او از سبزه خالی ✽ **اوستاد فرخی** راست ع تا بمرداد گرم گردد آب ✽
روزگارش خجسته باد بر او ✽ سوم نام روز هفتم است از هر ماه شمسی و بنابر قاعدهٔ کلیه که نزد پارسیان
مقرر است که چون نام روز با نام ماه موافق آید آن روز را عید گیرند و درین روز ازین ماه عید کنند
و جشن نمایند و آنرا جشن نیلوفر خوانند و گویند که هر کس درین روز حاجت از پیران و بزرگان خواهد البته
بستد دهی روا گردد حکیم **قطران** گفته ع در هفتم مرداد بفیروزی بخور ✽ بگذار بفیروزی سیصد
سه مرداد ✽ **مردارخانه** خانه ناساز زرد باشد که در آنخانه مهوششان افتد **مردگیران** نام جشنی است
که میان پنجم و آخر اسفندیار ماه کنند و در پنجم و تر زنان از مردان هر آرزوئی که دارند بجا آرند
و بر مردان تسلط نمایند لهذا آنرا مردگیران نام خواهند و درین روز از طلوع آفتاب تا طلوع آفتاب
ازبرای دفع هوام رقعهٔ کژدم بنویسند و شرح آن در ذیل لغت کژدم در لغات مرکبه از خاتمه مرقوم خواهد شد
انشاء الله تعالی **مردم** با اوّل مفتوح بثانی زده و دال مضموم آدمی را گویند و مردمان جمع آن است
و گاه این کلمه بر جمع نیز اطلاق کنند چنانچه مردم گویند و مردمان خواهند **امیر خسرو** راست ع
نشاید هیچ مردم خفته در کار ✽ که در پایان پشیمانی دهد بار ✽ هم او فرماید ع اگر مردم صفات جمع او
گوید بدان ماند ✽ که در دریا فشاند موز و حدیث آشنا گوید ✽ **مردم زاد** آدمی زاد باشد **مولوی**
معنوی فرماید ع در شب تست لعل و بهی بیت بجیل ✽ میان هر دو نازع بماند مردم زاد ✽

مردم گیا و مردم گیاه بمعنی سغبرنگ است که مرقوم شد حکیم سنائی گفته ــ پیش بینش
بی‌فرهنگ نبرد ❊ همچو مردم گیا نمودی مرد ❊ حکیم انوری فرماید ــ باد صبا که محمل نبات نبات بدو
مردم گیا شده که مردست و نه زیست ❊ مردمه مردمک چشم باشد و آنرا بتازی انسان العین
گویند حکیم خاقانی فرماید ــ مردم مجوی یار مخواه از جهان که هست ❊ مادری و مردمی همه یکبارگی
کژدمی ❊ چون هردو میم مردم سود چشم کاینات ❊ کور است هردو مردمه چشم مردمی ❊ مرده‌ریگ
با اول مفتوح بثانی زده کند تای سامی را گویند مرده ریگ مرده ریگ هر چیزی را گویند
که از مرده باز ماند و آنرا بتازی میراث خوانند حکیم فردوسی راست ــ بگیتی کزو گشت خشنود کیست
که فرجام کارش نه اندکه چیست ❊ بمرد و ز خان مرده ریگی بماند ز و بهشد آن رنگ پادشاهی و رنگ و بوی
حکیم زجاجی نظم نموده ــ بمانده همه سال او مرده ریگ ❊ اگر ناصری بود اگر قادری ❊ مولوی
معنوی فرماید ــ از خراج ار جمع آری زر چو ریگ ❊ آخر آن از تو بماند زرد ریگ ❊ اشتر اینک
گلی بر پشت بست ❊ کز نسیمش در تو صد گلزار رست ❊ شد تو سوی مغیلانست ریگ ❊ تا
گل چینی بخاک مرده ریگ ❊ و آن بیت المال باشد شیخ سعدی منظوم ساخته ــ فرزند
شنیده که بود داغ سیم و زر ❊ خود وقت مرگ بی‌هندلی مرده ریگ داغ ❊ مرز با اول مفتوح بثانی
زده سه معنی دارد اول زمین بود چنانچه امیر خسرو راست ــ ز انبوهی خلق هر بوم و مرز گاه
چو در یاد آمد بلرز ❊ حکیم اسدی فرماید ــ همه سنگلاخ است آن کوه و مرز ❊ نه یکبار از میوه و
کشت و ورز ❊ دوم زمینی را گویند که مربع ساخته کنارهای آنرا بلند کنند و در میانش چیزی
بکارند آنرا کرزه و کرته نیز نامند استاد فرخی در صفت بهار نظم نموده ــ تیغهای کوه
زیر لاله و زیر سوسن است ❊ مرزهای باغ از سپر سنبل و سیسنبر است ❊ شهریاری گفته ــ
از مرزهای سنبل و سوسن کناره را ❊ امروز خط و حدیثان ماند یادگار ❊ سوم بمعنی مجامعت
و مباشرت آمده و در عربی چیزی را بچنگال گرفتن بود آهستگی را چیدن و خراشیدن باشد
و با اول مضموم دو معنی دارد اول مقعد را گویند مولوی معنوی منظوم ساخته ــ چند گوییم
زخمهای گرز شان ❊ بر سر از خاکی مرزشان ❊ حکیم سوزنی گوید ــ پرورد مرز جوانان تو
هنگام حجاج ❊ نیز چون زخمه نای ابنان آرند ❊ دوم موش را گویند و بهند گیا بیست خوشبوی

که بگوش هوش شنیده است و آنرا مرزنگوش گویند یعنی گوش هوش مرزبان با اول مفتوح
ثانی زده و زای منقوطه حاکم و میر سرحد را گویند حکیم فردوسی فرماید بیت چو دند کابل این داستان
فاش گشت * سر مرزبان پر ز تیمار گشت * مرزغن با اول مفتوح ثانی زده زای منقوطه مضموم
آتش باشد و در بعضی از فرهنگها بمعنی گورستان نیز مرقوم است و آنرا مرغزان هم گویند حکیم سنائی
فرماید بیت ای همیشه دل بحرص و آز کرده مرتهن * داد یکباره عنان خود بدست اهرمن * هیچ نیندیشی
که تا خود چون بود انجام کار * مرغدار آید جزای فعل تو تا مرغزن * مرزنگوش با اول مفتوح نوعی
از ریحان باشد که در غایت سبزی و خوشبوئی باشد شعرا بنا برین آنرا بزلف و خط تشبیه کنند
مولانا نظامی گفته بیت چو مرزنگوش خطش بر دمیده * لبش دل را چو طره سر بریده * و معرب آن
مرزنجوش است و آنرا بتازی اذن الفار و بیونانی مرد قوس و بهندوی دونه نامند مرز دو گونه
زمینی را گویند که زراعت کرده باشند و آنرا مرز نیز خوانند اوستاد فرخی فرماید بیت در کوه و
سهند مرا از دی غره * خوشتر بود از باغ و بهار لب مرزوی * مرزه با اول مفتوح ثانی زده زای
منقوطه رای مفتوح سه معنی دارد اول چراغدان باشد و در بعضی از فرهنگها بتقدیم زای منقوطه بر رای
مرقوم است دوم نام نالهٔ گلکار است و آنرا الکار نیست که بدان دیوار را کاه گل کنند سوم نام
نوعی از سپرغم است و آن بستانی بود و ورق آن دراز باشد و آنرا بتازی شطر نامند
مرس با اول مفتوح ثانی زده نام یکی از آتش پرستان بوده و بعربی چهار معنی دارد اول مدت
مالیدن است چیزی را دوم خائیدن کودک بود انگشت را سوم نهادن خرما باشد در آب شیر
و امثال آن چهارم پاک کردن دست بود بمندیل و با اول و ثانی مفتوح هم در عربی دو معنی دارد
اول ریسمان باشد دوم کارزار کردن مرد بود بغایت شدت و با اول مکسور و ثانی نیز در عربی مرد را
گویند که درمان چیزهای نیکو کند مرست با اول و ثانی مفتوح بمعنی مما تاد آمده اوستاد
فرخی نظم نموده بیت مر او باغ چوبی که خدای خواهد ماند * گل و بنفشه مرست و مر او باغ تر است *
مرغ با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول نوعی از سبزه باشد که حیوانات آنرا برغبت چرا کنند
و آنرا فرزد و فرزده و فرز نیز گویند و بهندوی دوب خوانند مولوی معنوی راست بیت ای جلال
مرغ یاسمین ای شمع افلاک و زمین * ای ستمکاش العاشقین ای شهسوار هل اتی * و مرغزار نیز

گویند که چند مرغ بسیار رسته باشد حکیم انوری فرماید ~ صبا به سبزه بیاراست باغ
دنیا را ٭ نموده گشت زمین مرغزار عجمی را ٭ دوم نام شهریست در غزنی غلطیدن ستور
و نام گیاه را چریدن بود و با اوّل و ثانی مفتوح هم در غزنی آب دهن را گویند با اول مضموم سه معنی
دارد اوّل معروف است دوم آفتاب را گویند مولانا نظامی این معنی را بقید نظم آورده ~
تو دهی صبح را شب افروزی ٭ روز را مرغ و مرغ را روزی ٭ استاد راست ~ بود طعمهٔ تو
مرغ روز ٭ نمه همچو رایت بود شب فروز ٭ سوم بچهٔ زنجبیل را گویند مرغاب با اوّل مضموم ثانی
زده نام رودخانه ایست که از پهلوی شهر مرو میگذرد و آنرا مرود نیز خوانند مرغز با اول مفتوح ثانی
زده و غین منقوطه بزای منقوطه زده نام موضعیست مرغ بانک با غین موقوف درختی است
که برش شکل زبان گنجشک شود و آنرا بتازی لسان العصافیر خوانند و بهندوی اندرجو مرغزن
با اوّل مفتوح بثانی زده و غین و زای منقوطه گورستان را گویند و آنرا مرغن نیز خوانند چنانچه
مرقوم شد امامی هروی فرماید ~ آن جهانداری که گشت اندر نبردش ٭ مرغزار از زخم تیغش
مرغزن ٭ مرغ زندخوان و مرغ شب آهنگ و مرغ شبخوان و مرغ شبخیز
بلبل را گویند حکیم خاقانی گوید ~ گر فغان از مرغان دیدمی ٭ دل مرغ زندخوان
بربستمی ٭ امیر خسرو فرماید ~ دوشش زباد رخت آه جگر سوز من ٭ شد بهوا بسوخت مرغ
شب آهنگ را ٭ خواجه حافظ شیرازی راست ~ مرغ شبخوان را بشارت باد کاندر
راه عشق ٭ دوست را با ناله شبهائی بیداران خوشست ٭ خواجه نظامی فرماید ~
منم در اچه مرغان شبخیز ٭ همه شب بوس مرغ شب آویز ٭ مرغ زیرکسار مرغی را گویند
که مانند طوطی سخنگوی و سیاه رنگ بود و آنرا اشار و شارک نیز خوانند حکیم اسدی فرماید ~
چون شناسد جای خود را مرغ زیرکسار ما ٭ بعد ما پیدا کند اندر زمین آثار ما ٭ مرغ شب آویز
نام مرغیست که همه شب خود را بپای درختی بیاویزد و حق حق گوید تا زمانیکه قطرهٔ خون از گلوی او
بچکد خواجه نظامی نظم نموده ~ نهاده نام آن شبرنگ شبدیز ٭ برو عاشق تر از مرغ
شب آویز ٭ مرغک دانا طوطی باشد کمال اسمعیل فرماید ~ کنایتست از قلم
مرغک دانا ٭ عبارت از سخن لنست گنج باز آورده ٭ هم او گوید ~ تعالی الله چه گلشت این

که همچون مرغک دانا ؛ همیگوید بفرق سر لعل شبق عالی حرارم ؛ مرغوا با اول مضموم و ثانی زده فال بد
و نفرین باشد حکیم قطران بمعنی فال بد نظم نموده ــ گردد از مهر تو نفرین هوالی آفرینا ؛
گردد از تسکین تو فرداى سعادی مرغوا ؛ حکیم سنائی بمعنی نفرین گفته ــ شاه را گفت
مفسدی احوال ؛ که کند مرغوا بجان تو زال ؛ مرغول و مرغوله دو معنی دارد اول پیچ و تاب
موی سر زلف و خط خوبان و آواز مطربان و مرغان را گویند بسبب پیچتابی که در آنست نیز مرغول
و مرغوله خوانند تمثیل پیچ و تاب حکیم سنائی فرماید ــ جعد مفتول جان گسل باشد ؛ زلف
مرغول غول دل باشد ؛ مولوی معنوی راست ــ شانه کین مرغول زلفش باک کرد ؛
کرد نقصان از رخ چون آفتاب ؛ تمثیل موی زلف خواجه نظامی نظم نموده ــ بتی
یکی آسمان گون زره ؛ چو مرغول زنگی گره بر گره ؛ خواجه کرمانی گفته ــ تیج نهاده کله
از مستی و بگشوده قبا ؛ جام می بر کف مرغول مسلسل بر دوش ؛ تمثیل خط کمال اسمعیل
فرموده ــ تا که مرغول خطت دیدم معنی لطیف ؛ پس از آن یاد نیاید گل و شمشاد مرا ؛
تمثیل او حکیم خاقانی نظم نموده ــ تو و دست دستان و مرغول مرغان ؛ که از غول
صد دست دستان نماید ؛ امیدی گفته ــ کنون کز سری سرو پای صنوبر ؛ کشد مرغ
مرغول و لاله ساغر ؛ دوم بمعنی نشاط و خوشی باشد سیف اسفرنگی فرماید ــ آن دمی
کو سخن از شکر مرغول کند ؛ از خجالت زتن شکره بکشاید جوی ؛ مرگ با اول مضموم و ثانی
زده و کاف عجمی موقوف آب بینی را گویند که غلیظ و سطبر باشد و آنرا خلم نیز خوانند مرگ موش
سم الفار باشد مرکو با اول مضموم و ثانی زده و کاف عجمی مضموم و واو مجهول گنجشک باشد
مرنج و مرنک نام قلعه ایست از ملک هندوستان مرو کلمه معنی دارد اول گیاهی باشد
خوشبو که آنرا مرو خوش نیز خوانند دوم نام سنگ آتش زنه بود سوم اسم شهری است مشهور
از خراسان که مرو شاهجان اشتهار دارد مروا با اول مضموم و ثانی زده فال نیک و عاجز است
حکیم خاقانی فرماید ــ از خاک صفاهان صفا اندری عمر مرو از جمال تیره کیری ؛ امیر معزی راست
ــ آن کس که پیش آید قضا مروا شود چون مرغوا ؛ جائی سخن گیرد گیا جای طرب گیرد حزن ؛
مروای نیک ــ نام لحنی است از مصنفات باربد مطرب خواجه نظامی در صفت باربد گوید

ــه چو بر مروای نیک افراختی بال ٭ همه نیکو بشدی بروای این فال ٭ مرود با اوّل
و ثانی مضموم و واو مجهول امرود باشد مولوی معنوی فرماید ــه یقین که بوی گل فقراز
گلستان نیست ٭ مرود هیچکس مدتی درخت مرود ٭ مرود نام رودخانه ایست که
شهر مرو بر لب آن واقع است و آنرا مرغاب نیز گویند حکیم زجاجی راست ــه زناگاه
در مرو رود ش بگشت ٭ از آن پس که شد روزگارش درشت ٭ مروسیدن با اول مکسور
و ثانی زده و واو مجهول و سین مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اوّل عادت کردن بچیزی دوم
رنج بردن بود بکاری هنگام بجبری مری با اوّل و ثانی مکسور و یای مجهول کوشیدن ابرای
کردن بود با کسی در قدر و مرتبه حکیم ناصر خسرو راست ــه خط فرستیگان راهی بخواهی خواند
چنین بی ادبی کردن و لجاج مری ٭ سیف اسفرنگی فرماید ــه صدرا یدان خدای که از آثار
عدل او ٭ با آفتاب ذرهٔ خاکی مری کند ٭ و در عربی بار اء مشدد را آهی گویند که از آن گذر آب و نان باشد
مرنزیا ناک با اول مضموم و ثانی مکسور و یای مجهول و زای منقوطه نام دارویست و آنرا خولنجان
نیز گویند مرلیشیم با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول و شین منقوطه مفتوح خسته بندر اگویند و آن
چیزی باشد که بر جراحت به بندند ٭

فصل نون ٭

نریزه با اول مفتوح شش معنی دارد اوّل معروف است دوم زشت و کریه و نا هموار باشد مانند
نرگدا و نرلوع نیز گویند حکیم سنائی فرماید ــه علم دان خاصهٔ خدای بود ٭ علم خوان لوح نرگدای بود ٭
مولوی معنوی گفته ــه جست خود الاحق در کان ٭ پیش پای نره پیلان جهان ٭ حکیم
سوزنی نظم نموده ــه دانی که بنده نره گدا نیست شاعر است ٭ مرکوب اوست هر چه گدائی
ذره ٭ سوم نام پدر سام است که جد رستم بمعنا از نیم و نریمان نیز خوانند حکیم ازرقی گفته ــه
تو آن پادشاهی که گر زنده بودی ٭ ترا بوسه دادی زمین سام بن نر ٭ چهارم آلت رجولیت بود
مولوی معنوی در صفت کنیزکی که خر را برای جماع خود آموخته و ساخته بود فرماید ــه یک کنیزک
یک خری بر خود فگند ٭ از وفور شهوت و فرط گزند ٭ آن خری را رایگان خو کرده بود ٭ خر جماع
آدمی پی برده بود ٭ یک کدوئی بود حیلت ساز را ٭ در نرش کردی پی اندازه را ٭ در نرش

کدوی کدور آن عجوزه تا رود نیمی دگر وقت سپوز ✽ کز همه نژه خزند روی رود ✽ آن زخم
وان نژه با در روی رود ✽ حکیم سوزنی راست ؎ من در تو ننگرم که تو امثال ژرشدی ✽
من آن ننگ کنم که بدی یار تو نژه ✽ من گفتم این حدیث میان دوران این ✽ مانند ترب
غاتفری سخت شد نژه ✽ پنجم موج آب را گویند خواجه عمید لویکی راست ؎ از دریاده بین
کز چون سینه روی تیغ او ✽ تیغ صفت شگافته کند آب را نژه ✽ ششم شاخ میانه درخت را
گویند **نژاک** با اول مفتوح یعنی همیشه در دوام بود حکیم نزاری قهستانی راست ؎
کی بود بار خدایا که ببینم خراب ✽ خان و مان در کوشش که سیه تا دو نژاک ✽ **نرد** با اول مفتوح
و ثانی زده دو معنی دارد اول بازی باشد معروف دوم تنهٔ درخت را گویند حکیم سوزنی فرماید
؎ بوستان شجر جود تو باید هر روز ✽ در دو نیار و دهم میوه تر و دآفته ✽ مختاری راست ؎
ای خداوندی که فضل و فخر و جاه و عز تو ✽ آن چو بیخ است آن چو نرد است آن چو شاخ است
این چو مار مایه دار ✽ **نرسک** با اول و ثانی مفتوح بسین زده نام غله ایست که آنرا اشک
و فرچمک نیز خوانند و بتازی عدس گویند نرسی بفتح اول و سکون ثانی نام پسر گودرز است که از ملوک
اسکانیان بوده اند **نرک** و **نرکه** با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی دایره باشد که مردمان
سوار و پیاده بزنند چنانچه در شکارها متعارف است و آنرا تره نیز گویند **نرموزه** با اول مفتوح
و ثانی زده و میم مضموم و واو معروف چیزی لک و گنده را گویند **نرم** و **نریمان** با اول مفتوح
و ثانی مکسور نام پدر سام باشد و آنرا نیرم نیز خوانند حکیم فردوسی نظم نموده ؎ بدو گفت من پور
سام سوار ✽ ز تخم نریم از جهان یادگار ✽

فصل واو ✽

ور با اول مفتوح سه معنی دارد در جمیع معنی بابر که مرقوم شد مترادف است دوم گرمی را گویند
سوم بمعنی خداوند آمده مانند ولاور و جنگ آور و این معنی بدون ترکیب گفته نمی شود ✽
وراردود و **ورازرود** و **ورزرود** با اول مفتوح و ثانی بالف کشیده و رای مضموم و واو مجهول و دال
موقوف و لغت ثانی با اول مفتوح و ثانی زده و الف مفتوح و زای منقوطه مکسور و رای مضموم نام
ماوراء النهر است حکیم فردوسی راست ؎ اگر پهلوانی ندانی زبان ✽ وراردود را ماوراء النهر خوان

شمس فخری گفته ـ بگوی مباد از سر اوکم که جهان را * آن یار جمله سمرقند و درار و *
وراز با اول مضموم خوک نر باشد و آنرا گراز نیز گویند وراغ با اول مفتوح دو معنی دارد اول
شعلهٔ آتش را گویند حکیم علی مرقدی راست ـ آتش عشق چون کنم پنهان * کرد ناتم
کشد زبانه وراغ * دوم روشنی و تابش باشد آنرا فراغ نیز گویند ابن یمین راست ـ
بهتر زین روزگاری دایم الحق چنانکه * بود حال دنیا لم از وی با وراغ و با فراغ * ورام با اول
مفتوح دو معنی دارد اول چیزهای سهل و سبک بود حکیم ناصر خسرو نظم نموده ـ جهان
پر از خس و پر خار و پر ورام شد است * دگر کلام همی بر ورام باید کرد * استاد فرخی فرماید
ـ عطای او بورام است زائر اتش را * گمان مبر که جز او کس عطا دهد بورام * دوم صاحب جمیع
گفته که نام ولایتیست از ملک ری و اهالی آنجا شیعه مذهب بوده و آن به ورامین اشتهار دارد
ورانیر با اول مفتوح بثانی زده و الف مفتوح بنون زده و یای مفتوح بمعنی آنطرف باشد
مولوی معنوی راست ـ تا که شبی ورانیر گردون برآمدم * در خلوت وجود تو بیرون آمدم *
ورپوشه و ورپوشته با اول مفتوح بثانی زده و یای عجمی مضموم و واو مجهول مقنعه باشد ورت
با اول مفتوح برهنه باشد و آنرا ارت نیز خوانند ورتاج با اول مفتوح بثانی زده گلی باشد سرخ رنگ
که چون آفتاب بسمت الراس رسد بشگفد و آنرا نیز کب دلوانان کلاغ و آفتاب پرست نیز
خوانند مولوی معنوی فرماید ـ بر جیب وراس میفگند نرگس از خمار * ورتاج بر بسیار شش و
ریحان بر یمین * حکیم سوزنی راست ـ تو با خور ملک مشرق بادی و اعدات چو آتش
غم سوخته باد چو ورتاج * و در بعضی از فرهنگها بمعنی نیلوفر هم آمده آفتاب پرست نیز منصور شیرازی
بر این معنی دلالت میکند ـ شگفته است از چمن آسمان بهر گوشه * هزار لالهٔ سیراب غنچهٔ عناج *
گشاده دیدهٔ بینا ستاره چون نرگس * در آب رفته گل آفتاب چون ورتاج * ورتیج
با اول مفتوح بثانی زده و یای فوقانی و را مکسور و یای معروف نام جانوریست که شبیه
به تیهو باشد و از تیهو کوچک باشد و آنرا الوده نیز گویند و بتازی سلوا نامند حکیم مطرزی
فرماید ـ گشته در چنگل عشق تو گرفتار دلم * همچو ورتیج که در چنگل باز است اسیر * ورج با اول
مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول قدر و رتبه باشد و آنرا ارج نیز گویند شمس فخری فرماید

ای ابورخ کامگاری ثانی اسفندیار ☆ وی بعدل نامداری نائب نوشیروان ☆ سید
ذوالفقار شروانی گفته ای خلف دین اعظم اتابک شه آل سلجوق ☆ آنکه چار ارکان ز دو
ورج خرد افرهنگ ☆ دهم بمعنی کندن آمده آنرا ارج نیز گویند ابونصر احمد رافعی گوید
سرافرازان دولت را بفر ایزدی باور ☆ ستمگاران ملت را ابورخ حیدر نابر ☆ ورخج با اول
وثانی مفتوح بخا زده وجیم موقوف زشت و کریه را خوانند حکیم سوزنی گفته ای سر بود اول
ورخج این شعر ☆ کز بخیتن شعر در ور آفتابم ☆ وردونه با اول وثانی مفتوح ودال مکسور چوبی باشد
که هر دو سرش بود و میانش باکنده و بدان نان را تنک سازند و همین سازند و آنرا چوبه نواره
وکردنه نیز خوانند و بهندوی بیلن گویند ☆ وردوک با اول مفتوح بثانی زده ودال
مضموم و واو معروف خانه را گویند که بطلعت پوشیده باشند و آن برج کبوتر بود ☆ وریج
با اول مفتوح بثانی زده و را مکسور و یای معروف معنی وریخ است که مرقوم شد ای هلاک
ساختم این مرغ نیم بسمل خویش ☆ سحر که هیچ حمالت شنیدم اندر وریج ☆ ورز و ورزه
با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول حاصل کردن باشد حکیم سوزنی گفته ای رند گر درم
زر نخیچ است ☆ این شیم خوب کز نسیب شیم بپه ☆ شد کف راد تو آزیدن صد بار بجنبیدن
در و گهر و زند و درم بپه ☆ دوم کشت و زراعت بود گویا که این معنی نیز از معنی نخست خواسته چه
زراعت هم حاصل کردنی باشد ضیاء الدین شیرازی فرماید ای همی ورزید بر باد
رخ و چشم و سرو قدش ☆ نسرین نرگس زبان سوسن چمن عرعر ☆ حکیم فردوسی راست ای
فریدند هم خون گاوان ورز ☆ که نیکی بعد گاه کشتن بورز ☆ حکیم سنائی نظم نموده ای گو
نرگاو و زره نیکوتر ☆ زینت دانش است زیب هنر ☆ سوم عمل و حرفت را گویند حکیم فردوسی
نظم نموده ای شما دیر مانید و خرم شوید ☆ برامش سوی ورزش خود روید ☆ و ورزش عملی را
بود از جام جم شیخ اوحدی راست ای هرچه بر جسم درد و داغ آمد ☆ روح را روغن چراغ آمد ☆
با بلاهای دوست ورزش کن ☆ خویشتن را بلند ورزش کن ☆ تا ترا از نشیمه دربار است ☆
از تو تا کوی دوست راه بسیار است ☆ ورزی مزارع را گویند حکیم فردوسی گوید ای کمان شد
تن ورزدی وتخم کار ☆ دران تخم بکاین دو دل کشته زار ☆ ازان تخم برگشت کامد درست

زخون خورد آب و برشن برگ رست ❊ ورزگین با اول مکسور و ثانی زده و زای منقوطه مفتوح
کوزهٔ پرآب را گویند ورزم با اول و ثانی مفتوح بزای منقوطه زده آتش باشد حکیم سوزنی
فرماید ~ تیر پرتاب تو در دیدهٔ بدخواه تو باد ❊ تا بود راستی تیر کج از باب ورزم ❊ ورسن با اول
مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول ریسمانی را گویند دوم چوبی باشد که در بینی شتر کنند و در عربی
گیاهی باشد زرد که در ولایت یمن بیشتر از جاهای دیگر بهم رسد ورساز دو معنی دارد اول
نام مقامی باشد دوم مردی ظریف و آراسته را گویند از مرد و زن ورستاد با اول و ثانی مفتوح
مقرری را گویند که بدان اوقات گذر کنند و آنرا بتازی وظیفه خوانند استاد عسجدی
فرماید ~ خدایا تو بی جمله را دستگیر ❊ ورستاد جود تن ز ما در مگیر ❊ ورسن با اول مفتوح
و ثانی زده و سین مفتوح مندروس باشد ورسیج با اول مفتوح و ثانی زده و سین مکسور و یای معروف
و جیم موقوف سقف خانه باشد و آنرا آسمان نیز خوانند شمس فخری نظم نموده ~ ببین
که قبلهٔ تعظیم او کجا باشد ❊ چو هست کیوان صد بار زیر شش از ورسیج ❊ ورشتن با اول و ثانی
مفتوح و شین منقوطه زده و تای فوقانی مفتوح بمعنی شستن بود ورشک با اول مفتوح
و ثانی زده بهر دو صحیح است و دو معنی دارد اول بندی را گویند که از چوب و علف و گل پیش رود خانه
بندند استاد فرخی نظم نموده ~ دل برد مرا نیز بمردم بشمرد ❊ گفتا که چه سود است
ورغ آب برد ❊ حکیم اسدی راست ~ بد انسان که نشنید بندش بنیه ❊ که از چوب در خار
ورغی بربند ❊ نگه کرد زانسو که بد آب مرغ ❊ ببست از انسوی ریگ یکباره ورغ ❊ دوم نور و روشنی
باشد استاد گفته ~ گل را چه کرد خیز داده گلاب زن ❊ مه را چو مرغ بند از صد چراغ ورغ
ورغست با اول مفتوح و ثانی زده و عین مفتوح بسین زده بمعنی داغ است که مرقوم شد
حکیم سوزنی فرماید ~ خرزر اکنون در کردم این کیر ❊ بسان ماده خر خاشده ورغست ❊
ورقان با اول و ثانی مشدد بمعنی شفیع باشد ببیک مکاک گفته ~ دو دستی چون
باکنه از شوق آمرزش شما ❊ دو دستت را پیش تو من ورقان آوردهام ❊ ورک با اول
و ثانی مفتوح خار نیست که آتش آن بغایت تیز باشد و نانبایان آنرا به تنور بسوزند حکیم سوزنی
فرماید ~ بی عطای ورک نفرماید ❊ که عطای کلیچه پرورگشت ❊ پخته باید کلیچه پیش از عید ❊ کاندرین

یکدور وزه روز شکست * و در عربی سرین را گویند و با اول مفتوح ثانی زده هم در عربی تکبر کردن بود ورکاک با اول مفتوح ثانی زده مردار خوار را گویند استاد فرخی گوید ؎ گر بگیرد بطنش اندر جای * کمتر آید همای از ورکاک * ورکوه با اول مفتوح ثانی زده نام شهریست از عراق عجم که با ابرقوه اشتهار دارد و آنرا برکوه و ورکوه نیز خوانند ورل با اول و ثانی مفتوح نام جانوریست شبیه بسقنقور است که ورل دریا با نهنگ باشد و سقنقور در رود نیل و نزدیک آن و ورل پهن باشد و سر سقنقور باریک و کشیده و رنگ ورل زردی بود بسرخی مائل و پوستش درشت خشن و رنگ سقنقور ابلق بود از سبز و زرد و سیاه و سفید و پوستش املس و بیبوی ورنج با اول و ثانی مفتوح بنون زده بمعنی حریص و خداوند نیزه آمده حکیم سوزنی گفته ؎ نبلل همای همایون جاهست * دو بازوی زاغ و رنج ارج کردم * ورنجن و ورنجین با اول و ثانی مفتوح بنون زده و جیم مفتوح بنون زده میلی باشد از طلا و نقره و غیره که عورات در دست و پا کنند و آنرا برنجن نیز گویند آنچه در دست کنند دستورنجن و دست ورنجین گویند و آنچه در پا کنند پاورنجن و پاورنجین گویند ورنجه با اول و ثانی مفتوح بنون زده جیم مفتوح نام مرد والاتیست که مبارز لشکر روس بوده ورواره با اول مفتوح ثانی زده حجره را گویند که بالای حجره بسازند و آنرا برابه نیز خوانند وروغ با اول و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول بمعنی تیرگی و کدورت باشد و آنرا اروغ نیز خوانند فخر گرگانی نظم نموده ؎ بیا ساقی آن آب صافی فروغ * که از دل برد زنگ و ز جان دروغ * دوم بمعنی آروغ آمده وریب با اول مضموم و ثانی مکسور و یای مجهول بمعنی منحرف باشد حکیم اسدی فرماید ؎ بر دامن کوه اندر وریب * یکی دشت دیدند با فر و زیب *

فصل الهاء *

هر با اول مفتوح دو معنی دارد اول کلمه ایست که افاده معنی عموم دهد و چون هرجا و هرکس و آن معروفست دوم دانه باشد که درمیان گندم بروید و او را خوردن مضر است بنا برین از میان گندم جدا کنند و بهندی نهره گویند و بعربی ناخوش و مکروه شمردن و با اول مضموم ترسیدن و از جای رفتن دل بود و با اول مکسور کلمه ایست که بدان گوسپندان را بسوی خود بخوانند

و در عربی آه دو معنی دارد اول نام زنی بوده دوم گریه را نامند و آنرا آره نیز گویند هرا با اول مفتوح
ثانی مشدد هلیله بود و گلولهای زرین و سیمین و امثال آنرا که در ساخت زین تعبیه کنند بجهت تا
هلیله هرا خوانند حکیم خاقانی فرماید بیت هرای زر چو اختر و برگستوان چو چرخ ٭ افگند بخت زیور
عید تر اسم رخش ٭ اثیر الدین اخسیکتی راست بیت هرای انجم برفگنده ٭ در بارگه تو شکم
ادهم ٭ بعضی شعرای متقدمین و متاخرین بمعنی ساخت زین نظم نموده اند بجز افضل الدین حکیم
خاقانی فرماید بیت مردان دین چه عذر نهندم که طفل وار ٭ از نی کنم سوار هرا در آورم ٭
و هیچ معلوم نیست که بآن معنی رسیده اند یا آنکه بدین معنی نیز آمده چنانچه کمال اسمعیل نظم نموده بیت
همی سازد فلک هرای حیل بند گاه کش را ٭ زماه چارده طاسک ز زلف تیره شب پرچم ٭ هراه با اول
مضموم سه معنی دارد اول ترس و بیم بود دوم درخشیدن بود خواجه نظامی این دو معنی را ترتیب
نظم نموده بیت ز هرای حمله ز هرای تیغ ٭ شده آب خون در دل تند میغ ٭ سوم آواز مهیب باشد
مانند آواز سباع و دد و خروش حکیم فردوسی در صفت شب گفته بیت نه آوای مرغ و نه هرای
دد ٭ زمانه زبان بسته از نیک و بد ٭ حکیم اسدی راست بیت ز هرای درندگان چنگ دار
شده سست بر جنگ کیهان خدیو ٭ هری با اول مکسور دو معنی دارد اول بمعنی فرو ریختن بود دوم
نام شهریست مشهور که آنرا هری و هرات نیز نامند این دو معنی را خواجه نظامی ترتیبی که رقم
نظم آورده بیت ز هرای گنج جهان را هم کرد ٭ به پهلو ز بالش بسی نام کرد ٭ استاد فرخی
فرموده بیت از فراوان دیدن هرای زر اندر گشت ٭ دیده ماند چشم بر بیننده ٭ هرس
با اول مفتوح نام درختیست بسیار خاردار و با اول مکسور ترس و بیم بود هراسه با اول مکسور چوبی را
خوانند که میان کشت زار ایستاده کنند و گاه بر و لته بندند و گاه صورتی بر و لباس کنند تا جانوران
ترسند و رم کنند که بکشت زار در نیایند هراش و هراشه با اول مفتوح قی و شکوفه باشد شهیدی گفته
ستار چه توبه نکند خواجه بهر جا که رود ٭ قدحی می نخورد راست کند زود هراش ٭ شمس فخری راست
بیت حدیث حاتم و کسری زمانه در پیچید ٭ چنین که در کرم و عدل شد شهنشه فاش ٭ هزار سال
بخانهٔ دگر ابادی او ٭ فتاده است ز بس امتلا بانهر هراش ٭ هرع بعربی جنگ انداختن سگان با یکدیگر
هراته و هر اثینه و هر الیسه با اول مفتوح و ثانی زده بمعنی ناچار و بیگمان بود هر پاسپ با اول مفتوح

بثانی زده و سین موقوف یا عجمی یعنی ستاره سیاره بود و جمیع آن هراسیان باشد هیربد با اول
مکسور بثانی زده و یای مفتوح خادم آتشکده و قاضی آتش پرستان را گویند و آنرا هیربد نیز خوانند
هیرشه با اول مفتوح بثانی زده و شین منقوط لبلاب را گویند از اختیارات بدیعی نوشته شد
هیرکاره با اول مفتوح و ثانی زده دیگ سنگی را گویند حکیم فردوسی فرماید ع بیامد زن از خانه
باشوی گفت ع که هیرکاره و آتش آر از نهفت بدکرزن تا بد و کشم من از گاو شیر ؛ تو ای کار سرکاره
آسمان بگیر ؛ هیرک با اول مضموم بثانی زده و کاف عجمی موقوف بمعنی مبهوت و احمق را گویند
هیرمز و هیرمزد و هیرمس و هیرمست با اول مضموم بثانی زده و میم مضموم و زای منقوطه زده
چهار معنی دارد اول نام فرشته ایست که تدبیر امور و مصالحی که در روز هرمز واقع شود بدو متعلق است
حکیم فردوسی فرماید ع برآورد سر آفرین کرد و گفت ؛ سپاد اختر از مهر جویت جفت بکه هرمزد را
اندرین بارگاه ؛ چو بهمن نگهدار فرخ کلاه ؛ دوم اسم روز اول بود از هر ماه شمسی استاد عنصری
فرماید ع بگیر ای شاه شهزاده ملک طبع و ملک زاده ؛ بدست دلبران باده بدین هرمزد شهر نوی
زر آتشت بهرام یزدوی گفته ع لشکر گفت فردا هرمزد روز ؛ چو پیدا شود شمع گیتی فروز
بفرمای با مهتران سپاه ؛ بیایند یکسر برین بارگاه ؛ و نیک است درین روز سفر کردن و جامه نو
بریدن و پوشیدن و مهر بر کاغذ و جز آن نهادن و نشاید درین روز وام دادن سوم نام ستاره
برجیس است و آنرا بتازی مشتری خوانند حکیم سنائی راست ع قوس و حوت است خانه
هرمزد جدی و دلو از حمل بخواهی مزد ؛ چهارم اسم پسر بهمن بن اسفندیار باشد هیرمس با اول مضموم
بسین زده نام حکیمی باشد که در عهد سکندر بود و اسم صفت حکیم مقری هیرماس با اول مضموم
بثانی زده بمعنی اهرمن آمده حکیم ناصر خسرو نظم نموده ع از زمان نام هیچ یکی گر اند سوی عقل
هیرمس و هیرماس ؛ هیرند با اول مکسور و ثانی مفتوح بنون زده دو معنی دارد اول رودی است
در نواحی جرجان که منبع آن از کوههای دنیاوری منفجر میشود و از جوانب چشمه‌ها بدان می ریزد
و بعد ها بدان ملحق میگردد و چندانکه آتش از بسیاری غلبه سنگهای گران را بگرداند و درختان
بزرگ را از بیخ بر کند و هیچ آفریده را قدرت و قوت آن نباشد که از آن عبور نماید مگر بشناخت و شناوری
ابن یمین نظم نموده ع یعنی چشمه چشم که هیرندیست روان ؛ چون هیرند شب روانی سوی خزر کند

دوم نام قصبه ایست از نواحی اسفراین هرو با اول مفتوح بثانی زده دلیر را گویند و در عربی زدن باشد
هروانه با اول مفتوح بثانی زده بیمارستان است و آنرا مارستان نیز نامند و آنرا بتازی دار الشفا
گویند حکیم فردوسی فرماید ـــ بفرمود کین هر دانه که ❊ ببرید و کندش پس انگه بنه ❊ شمس فخری راست
ـــ دشمنش گرچه آدمی شکل است ❊ هست کمتر بسی ز بهتانه ❊ هست دیوانه حکم کن شاها ❊ تا برندش
بسوی هروانه ❊ هروتوم با اول مفتوح بثانی مضموم و هر دو واو مجهول تخم اسبغول را نامند بتازی
آنرا بزر قطونا خوانند هروک با اول مفتوح بثانی زده و واو مفتوح بکاف زده نام خسرو پرویز است
این لغت از جاماسپ نامه نوشته شد هروم با اول مفتوح و ثانی مضموم دو معنی دارد اول نام پهلوانی است
دوم نام شهر آبادانیست خواجه نظامی فرموده ـــ هرومس لقب بود انجام کار ❊ کنون در عجم
خواند آموزگار ❊ حکیم فردوسی راست ـــ بفرمود با فیلسوفی ز روم ❊ برد نامه نزدیک شهر هروم ❊
هره با اول و ثانی مضموم مشدد و مفتوح دو معنی دارد اول مقعد را گویند و آنرا هز بضم اول نیز خوانند
اوستاد روحی سمرقندی در صعوبت راه گوید ـــ ده روزه راه پیش گرفتم چو مردمان ❊ با هفت و
هشت گرده و ده پانزده پیانه ❊ کوهش لبان هره در آورده سر بهم ❊ دستش لبان سگله نهاده ز بار بانه
اوستاد رودکی در صفت زشتی و تنگی کاغذ رقعه گفته ـــ تنگ و تاریک چون در هره ❊ پر زشت و
بد رنگ همچو نام زنار ❊ دوم نام گیاهیست که در ایام بهار میان زراعت جو و گندم بروید و غوزه کند
کنگره دار مانند غوزهٔ لاله و در اندرون آن چند دانه معدود باشد و خوردنش مستی و دیوانگی و بیهوشی آورد
بمثابه که آدمی را بی شعور سازد و آنرا کالنیک و هرنیک نیز گویند و بزبان هندی خوشه و ململ خوار را
نامند هریر با اول مفتوح و ثانی مکسور بیای معروف آواز مهیب و دهشت انگیز را گویند مانند آواز سباع وحوش
و آنرا هرانیک نیز گویند و بزبان هندی خوشه و ململ خوار را نامند هریوه با اول مفتوح و ثانی مکسور
و بیای مجهول و واو مفتوح سه معنی دارد اول منسوب بشهر هری است دوم زر خالص را گویند منوچهری راست
ـــ بدان خانهٔ پاسبانی شدم ❊ بهنجار چون آزمایش گری ❊ یکی خانه دیدم چو سنگی سیاه ❊ گذرگاه آن
تنگ چون خیبری ❊ گشادم در آن نامهٔ افسونگری ❊ برافراختم در وی آذری ❊ چراغی گرفتم چنان چون
بود ❊ زر تر هریوه سر خنجری ❊ سوم نام زنی فاحشه باشد ابو الحسن شهیدی نظم نموده ـــ چند بر دارد
آن هریوه خروش ❊ نشود باده بر سر دوش نوش ❊ راست گوئی که در گلوش کسی ❊ موشکی را همی بمالد گوش ❊

فصل یای تحتانی ❊ یرا با اول مفتوح شکنج بود که در اندام افتد و آنرا ترنجیدگی و کنجلکی نیز گویند
یرمغان با اول مفتوح بمعنی ارمغان باشد که مرقوم شد یریان با اول مفتوح بثانی
زده نام شهر سیم قند است والله اعلم بالصواب

باب زاء منقوطه

فصل الالف ❊ ازار بای اول لین مکسور بن دیگ آب باشد حکیم انوری فرماید ؎
اندیشه در سواحل دریای جاه تو ❊ بسیار غوطه خورد ولی کم ازار یافت ❊ و در عربی دو معنی دارد اول
زن را گویند دوم شلوار بود ازاردم با اول مفتوح و زاء منقوط اول با الف کشیده و زاء منقوطه
ثانی موقوف و دال مفتوح نام غلالیست که آنرا لوبیا گویند ازبیر و ازبرم و ازبیر با اول مفتوح
بثانی زده و یای مفتوح در لغت اول و در لغت ثانی با بای مکسور و بابای مکسور در لغت ثالث بمعنی یاد گرفتن
باشد و آنرا بتازی حفظ خوانند حکیم خاقانی فرماید ؎ روزی هزار بار بخوانم کتاب صبر ❊ چشم نبسته
لاجرم ازبر نمیشود ❊ شیخ سعدی فرموده ؎ اگر خود هفت سبع ازبر بخوانی ❊ چو آشفتی الف با تا
ندانی ❊ و استاد فرخی نظم نموده ؎ با عطارد لیس خامه سخن داند گفت ❊ هر دبیری که بدیوان
کند آنرا التقریر ❊ ازبی رسم در آموختن نامه کند ❊ نامهٔ خواجه بزرگان بود ازبیر ❊ ازدر با اول
مفتوح بثانی زده و دال مفتوح برا زده بمعنی لایق و سزاوار آمده حکیم خاقانی فرماید ؎ صورت
مردان طلب کرد در میدان بود ❊ نقش بر ایوان چه شود رستم و اسفندیار ❊ رود ازدر بزم است
شراب از خوردن هر چند چمن نیست کنون ازدر دیدار ❊ ازدست بمعنی مطیع و محکوم و زیردست
باشد حکیم سنائی فرماید ؎ که ازدست آنم و آنم ❊ من کنون دست راست سلطانم ❊
ازدست نیز او ازدست فزا در لغت اول با یای عجمی مفتوح در لغت ثانی با بای مفتوح بمعنی فطره را
گویند ازدشت با اول مکسور و ثانی زده نام میوه ایست سرخ رنگ که نهال آن از زمین معموره
بروید و آنرا برکورره نیز گویند ازرنگ با اول مفتوح بثانی زده و زاء مفتوح بنون زده
و کاف عجمی خیار باشد ازم با اول مفتوح فرستد را گویند ازل با اول مفتوح سه معنی دارد
اول آواز باشد دوم بسیار بود سوم بمعنی همه آمده ازیب با اول مفتوح بثانی زده و بای
مفتوح بخشش باشد و در عربی بمعنی فتح آمده ازیرا با اول مفتوح و ثانی مکسور و بای معروف بانگ یا نالش

مولوی معنوی فرماید ؎ کرد با او یک بهانه دلپذیر ٭ کای شده تستم زین کنیزک من نفیر ٭ زین سبب
کز غزت و رشک کبیر ٭ مادر فرزند را دارد عزیز ٭ مادر فرزند ابلیس جفا است ٭ او ببند در خورد
چنین جور و جفا است ٭

فصل بای ٭ بزبا اول مفتوح بمعنی و اسم اول آئین و روش و رسم باشد دوم امر از بزیدن بود
حکیم سوزنی راست ؎ حجره زیشان دیار زین یکدار ٭ شغل زین طرز حرفتی زان بز ٭
امیر خسرو در جلوی اسپان گفته ؎ بسکه پرّ از باد بزان گشت دشت ٭ مرکز خاکی کره باد گشته
از رنگ شان گر نو نسیم سخن ٭ باد بر باید قلم اندست من ٭ سوم مخفف بزم باشد و در عربی با ثانی مشدد
جامه ریسمان را گویند و با اول مکسور زنبور باشد حکیم خاقانی فرماید ؎ شاید اگر در حرم سگست تهی
آید سست ٭ زیبد اگر در ارم پر نبود میوه چین ٭ بزان و بزانه و بزین با اول مفتوح بمعنی
فنده باشد مسعود سعد سلمان راست ؎ نه ابر بهارم که چندین بگریم ٭ نه باد بزانم
که چندین بپویم ٭ امیر خسرو نظم آورده ؎ ولایت دارم و گنج و خزانه ٭ سپاهی نیز چون باد
بزانه ٭ حکیم سنائی فرموده ؎ بار بار آن زمان چنین فرمود ٭ که سخن پیش از این نباید سود ٭ زین
غلامان مالکی بگزین ٭ که رود زین نسا چو باد بزین ٭ بزداغ با اول مکسور دست افزاری باشد
که بدان رنگ آئینه و تیغ بزدایند و آنرا بتازی مصقله خوانند منصور شیرازی نظم نموده ؎
دهد صبا همه آئینه رخت کاترا ٭ بود خط شاه فلک محل بزداغ ٭ بزودن با اول مکسور بمعنی
پاک کردن بود بزشک با اول و ثانی مکسور بشین منقوط زده حکیم و طبیب و جراح را گویند
چنانچه ابیات مستشهد دلالت بر معنی میکنند و آنرا العجمی جیم صاحب فرهنگان بپای عجمی نیز تصحیح نموده اند و بجشک
بجیم عجمی نیز درست است حکیم ناصر خسرو بمعنی حکیم بنظم آورده ؎ عرب بر ره شاه داند
سواری ٭ بزشکی گزینید مردان یونان ٭ حکیم اسدی بمعنی طبیب گفته ؎ خورش باید از میزبان
گونه گون ٭ نه گفتن کزین کم خور و یا فزون ٭ اگر چه بود میزبان خوش زبان ٭ بزشکی نخوب آید
از میزبان ٭ حکیم ازرقی بمعنی خراج فرموده ؎ باده خوارمی چو سنگین دل بزشکی دستکار ٭
جیست بر جنازه دارد آتیش بر سر ٭ بزشتم با اول مضموم و ثانی مفتوح پشم نرم را گویند که از زیر موی
بز بیرون آید و آنرا آشیانه بر آورده بتابند و از آن شال بافند و آنرا کلغز نیز خوانند شیخ سعدی شیرازی

نظم آورده ـــ یارم ز سفر آمد و دیدم که بر چشم آمد * چون نیک نگه کردم پیش آمد و پشم آمد * بزغ
با اول و ثانی مفتوح نام جانوریست که آنرا وزغ و مکل و بکنی نیز گویند خواجه نظامی فرماید ـــ اگر
خود شود غرقه در زر بار * نخواهد نهنگ از بزغ زینهار * شرف شفروه نظم نموده ـــ ماهی
از یافه درای بزغ کم سخن است * کوه از جست آواز شده خاموش است * بزغیمه با اول
و ثانی مفتوح بغین زده و میم مفتوح و های مختفی شیری باشد مانند ابریشم که در میان آب بهم
آمیزد و آنرا شیرازیان چلپک گویند فیروز کاتب گفته ـــ مختفی گشته نیز در شوش * چون بزغ در بزغیمه پنهان *
بزغنج با اول مضموم و ثانی زده و غین منقوطه مضموم گویند که درخت پسته یکسال میوه با مغز بار آورد و یکسال بی مغز
و آنرا پسته گویند بمعنی بزغنج بزغمه با اول و ثانی مفتوح چلپاسه را گویند و با اول مضموم و ثانی زده و غین مفتوح و میم
و های مختفی دست افزاری باشد که شاخ درخت را بآن ببرند و آنرا دهره نیز نامند بزغک با اول مضموم
و ثانی مفتوح نام جانوریست سیاه رنگ و دول دراز داشته بیشتر بر کنارهای آب و بر سر درخت باشد
بزم با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول مجلس شراب و عیش و مهمانی و خوشحالی را گویند حکیم نزاری
قهستانی فرماید ـــ اسباب طرب جمع کن و بزم بیارای * اطباق سموات چه گسترده چه طی *
دوم نام ولایتیست از لواتات گویند که یکی از امامزادها در آنجا مدفون است و در عربی دو معنی دارد اول
گزیدن بود بدندان پیشین دوم شیر دوشیدن بود با انگشت سبابه و وسطی بزموشه با اول مفتوح
نام روز دوم است از ماههای ملکی بزمه با اول مفتوح گوشه و طرفی از بزم بود امیر همایون گوشه
ـــ ارم نقشی از بزمگه بزم او * قیامت نموداری از رزم او * بزن با اول و ثانی مفتوح چوبی باشد
که میدان زمین را شدیار کنند بزه با اول و ثانی مفتوح و اخفای ها دو معنی دارد اول گناه باشد
حکیم سنائی فرماید ـــ یک گره را خانها غیب و ره زرد بزه * یک گره را گنجها بر طاعت الله بُده
حکیم فردوسی راست ـــ ز هر گونه نظم آراستم * بگفتم در هر چه خود خواستم * اگرچه دلم بود
زان با مزه * همی کاستم تخم وار بزه * دوم تماشای شخص مسکین و مظلوم بود بزیچه با اول مضموم و ثانی مکسور
و یای عجمی معروف بچه بز را گویند و آنرا بتازی علوان خوانند و بعضی بمعنی بزیچه جدی مرقوم نموده اند
مختاری راست ـــ این بزیچه که لوکی بخرد * بدل شیر خورده شیر خورد * همید لوبکی راست
ـــ مخالفان ترا چون بزیچه سلاخ * سه بار از علت تا دو چار سو مسلخ * بزیشه با اول مضموم

و ثانی بکسور و یای مجهول ارده کیچه باشد ؛

فصل بای عجمی ؛ پژ با اول مضموم برف ریزها که از هوا ریزد در چنین شدت سرما پژاختن
با اوّل مفتوح بمعنی گداختن آمده پرزده با اول مفتوح دال گویند که در ان ظروف سفالین و خشت
و آهک و امثال آن بپزند امیر خسرو بنظم آورده ؎ زین پرزده لباس سفالیه که بجوی ؛ کاندر
برادهٔ دیگ تهی میبرد کلال ؛ پژد با اوّل مفتوح بثانی زده خون را گویند و در بعضی از فرهنگ ها
بمعنی جان مرقوم است پژدهی با اول مفتوح بثانی زده و رای مفتوح احتیاط تمام را گویند پژم
با اول مفتوح بثانی زده شبنم را گویند و آنرا کشک نیز خوانند پژمان با اوّل مضموم بثانی زده
آنست که چوبی در دیگری بیند برای خود خواهد آنکه از وی زایل شود بخلاف که در دیدن
زوال مطلوب نیست و آنرا بتازی غبطه خوانند ؛

فصل تاء فوقانی ؛ تژ با اوّل مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اوّل سر گشتن بود حکیم سوزنی
نظم نموده ؎ نخواهم مغز کور از بهر آنرا ؛ که مغز کور خوردن سر کند تژ ؛ دوم نام مرغیست که بیشتر در بوستانها
بود و تیز اند پرید و آواز حزین داشته باشد و درسته و قول مانند حسینه لبیعا و استاد رودکی گفته
؎ بس لطیف آید بوقت نوبهار ؛ بانگ رود و بانگ نای و بانگ تژ ؛ سوم برگ نو بر آمده را گویند
تژنگ با اول مضموم و ثانی زده و تاء ثالث فوقانی مفتوح بکاف زده لعاب دهن را گویند تژده
با اول مفتوح مرد باشد و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که مرد است کردن اشیا بود تژلب
با اوّل مفتوح بثانی زده و لام مفتوح دینه برشته بود که بر تغار و آشهای دیگر بریزند فخر الدین منوچهر
در صفت لاحشه که نوعی از آش آرد است گوید ؎ از خشته ماهتاب کن صحن ؛ وز قرصه آفتاب
کن خوان ؛ دو غش خوش و غتش مروق ؛ شیر اندک و تژلبش فراوان ؛ ؛ ؛ ؛

فصل جیم ؛ جیز با اول مفتوح بثانی زده جزیره را گویند حکیم فردوسی فرماید ؎ بیاز ارگان
سر فتم ز جیزه یکی کاسهٔ دارم از جیز و تژ ؛ و با اوّل مکسور دینه برشته بود که بر زیر آشهای آرد بریزند
و آنرا تژلب و جیز و جیزور خرج نیز خوانند جیزد با اول مکسور بثانی زده و دال مفتوح دینه را گویند
که بر بالای آتش آید بریزند و آنرا تژلب نیز خوانند جیزغ با اوّل و ثانی مکسور جیزد است که مرقوم شد
جیزور با اول و ثانی مفتوح نام مرضی است که در غاز پیدا شود و انچنان باشد که تیر بشود و گوشت تیر شد

فصل جیم عجمی ؛ چخد با اول مفتوح و ثانی زده جانوری باشد مانند ملخ که در تابستان بسیار پیدا شود
و هوا تیز شود و چندانکه گرم تر شود بیشتر فریاد کند و نیز بعضی از ولایت مردم فقیر بی بضاعت آنرا بریان کرده بخورند
حکیم انوری گوید ؎ اندرین شدت سرما که ز تاثیر تموز ؛ بانگ چخد از تف خورشید چو نفخ صور است
شمالی دهستانی راست ؎ خروش چخد میان شراب وقت زوال ؛ چنانکه نالهٔ عاصی شنود
میان سقر ؛ حکیم کسائی راست ؎ آن بانگ چخد بشنو در باغ نیم روز ؛ همچون سفال نو که بر آب
فرو زنند ؛ چرغ و چرک با اول مکسور و ثانی زده لغت اول با غین و لغت ثانی با کاف عجمی خارپشت را گویند
فصل خای منقوطه ؛ خزان با اول مفتوح سه معنی دارد اول هشتم از شهریور ماه و آن روز
جشن مهرگان است دوم نام فصلی است از فصول اربعه و آن مشهور و معروف است آنرا
مهرگان و برگ ریز نیز نامند سوم نام ماه هشتم باشد از سال ملکی خزر با اول و ثانی مفتوح نام
ولایتیست که دریای کلان که مردم بغلط قلزم گویند منسوب بدوست چه قلزم نام موضعی است
از ولایت یمن که آن دریا بنام آن موضع موسوم گشته خزوان با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد
اول معنی خزر است که مرقوم شد دوم نام یکی از مبارزان توران است خزند با اول و ثانی مفتوح
گیاهی باشد ماننداستان اوستاد نظم نموده ؎ هر کجا تیغ تو بود فضار ؛ بنود جای شجار و خزند ؛
و بعضی گویند که چیز کیک دری باشد والله اعلم بحقیقة الحال خزنده با اول و ثانی مفتوح حشرات الارض را
گویند خروک با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف سرگین گردان باشد و آنرا جعل خوانند
فصل دال ؛ دز با اول مفتوح کوشک را گویند حکیم فردوسی گفته ؎ ببرید رستم بن شاخ گز ؛
بیامد ز دریا بایوان دز ؛ و با اول مکسور واقع باشد و بعضی بزای عجمی نیز خوانده اند حکیم فردوسی گفته
؎ بدان خرمی روز هرگز نبود ؛ بلی مردمی راه بی دز نبود ؛ و دزدار کوتوال را گویند دزدمه
با اول مفتوح و ثانی زده و دال مفتوح کواکب سیاره را گویند بوسلیک فرماید ؎ بر ارادت
چون نگردد تا قیامت دور چرخ ؛ گر تو در سیر اندرایم مهر و ماه و دزدمه ؛ دزک با اول و ثانی مفتوح
بکاف زده دستار باشد و در بعضی از فرهنگها بمعنی دستارچه مرقوم است اوستاد رودکی فرماید
؎ ای طرفه خوبان من و ای شهره ری ؛ لب را لیسر دزک من پاک از می ؛ شمس فخری راست
؎ بوی حقیقت مقصود خلق بعد رسل ؛ بنزد آن شهان که ندانند خود دزک زکله ؛ آنه بیت

استاد رودکی هر دو معنی اخذ میتوان نمود فاما از بیت شمس فخری غیر دستار مستفاد نمیگردد ٭
درزندلیس با اول مکسور و ثانی مفتوح بنون زده و دال مکسور و یای مجهول بمعنی بهانا بود استاد
رودکی فرماید ؎ اگرچه چرو قابی شبهی الیس ٭ نمیدانی تو قدر من درزندلیس ٭

فصل را، و زا ٭ رز با اول مفتوح چهار معنی دارد اول بیاره انگور را گویند چنانکه این بیت مشعر
دلالت بر این معنی میکند استاد فرخی بمعنی بیاره انگور نظم آورده ؎ اگر مخالف تو رز نشاند
اندر باغ ٭ بوقت بار عنا برود بجای عنب ٭ حکیم سوزنی بمعنی انگور گفته ؎ به پیش لفظ او
شکر چنانست ٭ که اندر پیش شکر غوره رز ٭ دوم باغ باشد مولوی معنوی فرموده ؎ از رخنه
چو دزدان برزرد رفتم ٭ همچو دزدان شکر انگورش خود میچیدم ٭ رزبان باغبان را نامند
ابوشکور در صفت شراب گفته ؎ بیار زانچه بکردار دیده بود نخست ٭ روان روشن بستند بقهر او
ز رزبان ٭ ازانچه قطره او گر فرو چکد بدهن ٭ ضریر گوید چشم نشست و مرده روان ٭ سیوم رنگ باشد چه
خواجه نظامی راست ؎ کسی را که جانش با آهن گرم ٭ بسی جامها در سیه رنگ رزم ٭ حکیم
خاقانی منظوم ساخته ؎ سر انگشت میزدنی نی ٭ بر من انگشت میگزدنی نی ٭ از پی
یک تبان دو جامه ٭ لاجوردی همی رزنی نی ٭ چهارم زهر را گویند حکیم فردوسی نظم فرماید ؎
کمانرا بزه کرد آن تیر گز ٭ که پیکانش را داده بد آب رز ٭ و با اول مکسور مخفف رز باشد مولوی معنوی
فرماید ؎ چون سحرگاه ز گلشن بت عیار آمد ٭ چه بسی نعره مستان که بیکبار آمد ٭ که درین
خشک بیابان تو زان چشمه حیوان ٭ دو هزاران گل خندان ز دل خار آمد ٭ رزم با اول مفتوح
بثانی زده دو معنی دارد اول جنگ و جدل باشد ظهیر فاریابی گفته ؎ چاکرانت بگه رزم چو
خیاطانند ٭ گرچه خیاط نیند ای ملک کشورگیر ٭ مگر نیزه بر خصم لوی مانند ٭ تا بر بند شه شیر و دوزند
به تیر ٭ رزمگاه و رزمگه جنگگاه باشد استاد فرخی راست ؎ آن دشت را که رزمگه
تو بود بران ٭ دریای خون روان شود و کوه استخوان ٭ دوم هیزم بود و آنرا همه نیز گویند
و شرح آن در زیر لغت مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی رزم گیر نام روز پانزدهم است
از ماههای ملکی رزه با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول طناب باشد و آنرا ارجه نیز گویند
دوم تاک انگور است و آنرا ارد باه ریک نیز خوانند و در عربی عنب الثعلب گویند و هم در عربی تشمیه

سه معنی دارد اوّل بمعنی حلقه در آمده که بر آستانهٔ در باشد دوم قفل باشد سوم بمعنی زدن است ∻
رزین با اول مفتوح و ثانی مکسور بمعنی آهو باشد شاعر گفته ؎ بگفتم ار رزینی ای بعقل راسخت شده
سرا بر و چین ∻ گفت خامش چه جای این سخن است ∻ وصف آن رای این بود رزین ∻ و در عربی
دو معنی دارد اوّل آرمیده بود دوم چیزے گران بوزن و گرانمایه را گویند ∻

فصل السین ∻ سزا با اوّل مفتوح سه معنی دارد اوّل بمعنی سزاوار و لایق باشد حکیم
ناصر خسرو فرماید ؎ گر تو گوئی چون نهان کرد ایزد از بازار خویش ∻ من چه گویم گویم از خلقش
سزید ∻ دوم موافق را نامند سوم پاداش نیکی و بدی را گویند سزکی با اول مکسور و ثانی زده بمعنی سختی
آمده سزیتین با اول مفتوح و کسر ثانی و یای معروف و ضم تای فوقانی و واو معروف و کسر زون
و فتح تای فوقانی بمعنی رقص باشد از کتاب زند نوشته شد ∻

فصل غین ∻ غزاره با اوّل مفتوح و ثانی زده پوست خیر پخته را گویند و آنرا غزغنده
و غنبد نیز خوانند غزغند با اول مفتوح ثانی زده و غین منقوطه دو معنی دارد اوّل دیگ را گویند
حکیم سوزنی از زبان فرزندی که در شکم زنش بود گفته ؎ آورد پیامی که زنا یاتو برفتی ∻
در خانه تا پیش تو دیر رد داست نه غزغند ∻ دوم بمعنی غزغز است که مرقوم شد غزلولاو غزلور
با اول مضموم و ثانی زده و به ریختن بود غزنه نام غزنین باشد کمال اسمعیل فرماید ؎ عالم اسوده
از و سبب فتن ∻ غزنه مرعدل را شده سکن ∻ و آنرا غزنه نیز خوانند غزه با اول و ثانی مفتوح صدا باشد

فصل فا ∻ فز با اوّل مفتوح ثانی زده آلت مردی را گویند و آنرا ابرو سره نیز خوانند

فصل کاف ∻ گزا با اوّل مفتوح جامهٔ کهنه را گویند کزاغ با اول مضموم گیاهی است
که چوب آن بر بازوی فرو آمده ببندند و بتازی اشق خوانند کزبا با اول مفتوح ثانی زده
نوعی باشد از نواس شمس فخری راست ؎ اگر ز سحر کفت شیخه بد می دراید ∻ شدی زبیر جلد
فیروزه بپیکر گرباه کز دشلی که از خدمت رفت سیر آستن دهد کنند کزه با اوّل مضموم ثانی زده
و زای منقوطه مفتوح دو معنی دارد اوّل گیاهی باشد دوم کشتی را گویند که شراب باشد کزغ با اول
مضموم کزاغ باشد که مرقوم شد کزف با اول و ثانی مفتوح قیر باشد و آن نام داروییست
سیاه بدبوی که بر کشتی بمالند شمس فخری راست ؎ همی تاره تصحیف خوانند توان ∻

شرف الشعر فتح رفت سر حرف * رخ دوستان تو باد اسفید * دل دوستان تو همچون کرفت * و در بعضی از فرهنگها بمعنی سیم سوخته مرقوم است کزوغ با اوّل مفتوح بثانی زده مهره گردن سره باشد اوستاد عسجدی فرماید ‌ؔ بزخمی کزوغی و راخرد کرده چنین حرب سازند مردان مرد *

کزم با اوّل مفتوح سبزه باشد که بر کنار حوض و جوی بروید *

فصل کاف عجمی * گز پنج معنی دارد اوّل معروف است دوم گزنده وام از گزیدن بود سوم درختی بود که بیشتر در رود خانها و جویبار روید حکیم سوزنی این هر سه معنی را بنظم آورده ‌ؔ سکران به بزم من که باد و شوم از طاس و لوزینه شکر گیت * گز بهای طاس از بر طاس * شکر بالا گزتیمی از گز * پیچم عود سوز دار بر خوان * چو اندرش حرکت بر کمان گز * از بیت ثانی معنی اوّل و از بیت اول معنی ثانی مراد است چهارم نوعی از تیر باشد و آنرا گزه تیر گویند حکیم فردوسی فرماید ‌ؔ بدو گفت کای بدتر از مار گز * نمیدان که پوشد زره زیر خز * حکیم تراری قهستانی نظم نموده ‌ؔ نکردی مشورت با مادر نیکار * نهادی پای بر دنبال گز مار * پنجم نوعی از تیر باشد بی پر و پیکان و هر دو سرش باریک و میانش گنده بود و آن مشهور است و با اول مکسور دندان را گویند و آنرا کار نیز گویند گزا با اول مفتوح گزنده و گزند رساننده را گویند اوستاد عنصری نظم نموده ‌ؔ چنانکه شکر تلخ گردد ز هر گزایان * گر نام خلافش بگاری بشکر تر * شیخ سعدی فرماید ‌ؔ تریاک در دهان رسول آفرید حق * صدیق را چه غم بود از زهر جانگزا * گزاردن با اول مضموم دو معنی دارد اوّل ادا کردن بود چنانچه گویند قرض خود را گذارد یعنی ادا نمود شیخ سعدی فرماید ‌ؔ خدا ترس باید امانت گذار * امین کز تو ترسد امینش مدار * دوم بمعنی نقش کردن آمده گزرشش و گزارش و گزاره با اول مضموم سه معنی دارد اول بمعنی خواب بود حکیم فردوسی نظم نموده ‌ؔ مرا این خوابها را خبر بیش او * بگو در ز نادان گزارش مجو * زراتشت بهرام گفته ‌ؔ چو بشنید ز عدو گزارش جواب * سوی خانه بگرفت تن در شتاب * دوم شرح و تفسیر باشد حکیم سنائی راست ‌ؔ چار گوهر سبعی هفت اختر * شده نیرنگ را گزارشگر * خواجه نظامی فرماید ‌ؔ گزارش چنین بی سکندر جوهری * سخن را بیاقوت اسکندری * حکیم ناصر خسرو نظم نموده ‌ؔ سخت محنت گزار و سخت زیبا * که لفظ او ست منطق را گزاره *

سوم بمعنی گفتن آمده حکیم قطران بنظم آورده ست گر گزارد لفظ باید لفظ او در نظم ؛ در بود تیر بارد کلک او در شبتر ؛ کزافه کزاف با اوّل مکسور دو معنی دارد اوّل بمعنی بیهوده و بیهوده است استاد گفته ست زهی جنون که معشوق او بخانه واو ؛ بسوی خانه نیاید گزاف می پوید ؛ حکیم ناصر خسرو ست پیش جاهلان مفکن کزافه بند نیکو را ؛ که دهقان تخم هرگز نفکند در ریگ شورستان ؛ دوم بسیار و بیشمار و بیحساب و بیحد را گویند حکیم ازرقی گفته ست تو آن کسی که زبحر گزاف بخشیدن ؛ نه بسیم خلق همی کم کنند سوم حساب جمولوی معنوی بنظم آورده ست می ده کزافه ساقیا تا کم شود خوف و رجا ؛ گردن بزن اندیشه را ما از کجا او از کجا ؛ کزاولکان با اوّل مفتوح بمعنی شتاب باشد اوحدی مراغی گفته ست ماه زان میرود کزاولکان ؛ که کند گرد خانهٔ تو طواف ؛ کزبان با اوّل مفتوح گز بند ساخته را گویند استاد عنصری فرماید ست حقا که شکر تلخ شود تلخ کزابان ؛ کز یاد خلافش بگذاری بشکر بر ؛ کزر و کزرو با اوّل مفتوح و ثانی مضموم بمعنی چاره باشد حکیم انوری نظم نموده ست تا نباشد آسمان از دور دور ؛ تا نگردد آفتاب از نور فرد ؛ باد همچون آفتاب و آسمان ؛ در نظام کل وجودت ناگزرو کرزنامه با اوّل مضموم کتاب تفسیر را گویند کزشایگان گزی باشد بمقدار یک ارش و نیم آدمی مستوی الخلقه و بعضی گفته اند که از یک ارش و نیم چیزکی کمتر است و این کز در ولایت رواج دارد و آن کز را ملک نیز گویند کزنک با اوّل مفتوح بثانی زده و لام مکسور نوعی از قلمتراش باشد که سر آنرا برگشته و دنباله اش باریک سازند بیشتر از ولایت مصر آرند حکیم خاقانی گفته ست کزلک شاه سعد و ذابح دان ؛ که بمریخ ماند از کهر او ؛ کزم با اوّل مفتوح درخت کز را گویند با اوّل مضموم آفت و آسیب باشد کزبت و کزبد با اوّل مفتوح و ثانی مکسور سه معنی دارد اوّل ندی را گویند که از رعایا بگیرند و آنرا بتازی خراج خوانند حکیم فردوسی فرماید ست همه بادشاهان شده انجمن ؛ زمین را بخشند بزر و رسن ؛ کزبت نهادند بر یکدرم ؛ کز آید که دهقان نگردد دژم ؛ نهادیم روی زمین را خراج ؛ درختی گزبت از پی تخت و تاج ؛ خواجه نظامی گفته ست گزید با خوارگان چون دهم ؛ بجود بخشین خواری چون نهم ؛ امیر خسرو راست ست گر دهن از لقمه نخواهد مزید ؛ معده نه دندان بستاند گزید ؛ دوم رای را گویند سوم چیز را

ناسند که از میان بسیار خوش کرده و پسندیده نموده بگیرند خواه مال و اسباب باشد و خواه جانور
از بکار و می بگیرند و معرب آن جزینه باشد حکیم سوزنی فرماید ؎ کتاب خویش نخواهم درو
عمل نکنم ٭ که تا گزند ستانند نان خور اهل کتاب ٭ و با اول مضموم بمعنی پسندیده
و لایق بود چنانچه مسعود شاه گفته ؎ تا دید دیده روی بجمیل شوق راند ٭ تا دل
گزید مهرت از جان طمع بریدیم ٭ گزیرم با اول مضموم و ثانی مکسور چاره باشد و ناگزیر لابد و ناچار
بود حکیم سنائی در نظم آورده ؎ هستم ز هست هر چه جمله گریز ٭ ناگزیرم تو ای مرآینه ٭٭
او هم گوید ؎ از همه خرم گزیر است از همه جان و دل است ٭ آن تو ای گلی که عالم ناگزیری
ناگزیر ٭ گرینه با اول مفتوح و ثانی مکسور سه معنی دارد اول نوعی از کوزه باشد و آن آلت
آهنگ و آن دو قسمی است قسمی را که بند زر لوده بیک گویند و قسمی را که دراز سازند چنانکه ظروف
عمیق را توان گفت که از آنها باشند دوم گنجینه بود سوم کرباس کتان را گویند که از آن خیمه و سراپرده
و شامیانه و امثال آن بسازند و مردم فقیر لباس کنند و با اول مضموم پسندیده آمده مجیر بیلقانی
؎ در دست بر و نظم روزان کزینه ام ٭ گردون بصد قرن نجاید قرینه ام ٭٭

فصل لام ٭ **لزوم** با اول مفتوح و ثانی مضموم کمان نرمی باشد که کمانداران بدان
مشق کشیدن کمان کنند و آنرا لزم نیز خوانند حکیم سوزنی راست ؎ ای بازوی
همت تو شده ٭ مر فلک را کمان کمان لزوم ٭ و در عربی بمعنی لازم شدن باشد ٭٭٭

فصل میم ٭ **مزد دندان** زری باشد که چون فقرا کسی را بمهمانی آرند هر قدر که خرج طعام
و شراب ایشان شده باشد و بعد از خوردن طعام بایشان بدهند حکیم خاقانی نظم نموده
؎ از تن دندان بدندان مزد تو ٭ جان دهم جای دگر مهمان مشو ٭ و آنرا دندان مزد نیز گویند
مزره با اول مفتوح و ثانی زده و رای مفتوح چراغدان باشد و در بعضی از نسخ بتقدیم رای بر زای منقوط
مرقوم است **مزگت** با اول مکسور و ثانی زده و کاف عجمی مکسور مسجد را گویند شیخ روزبهان
فرماید ؎ ای برادر می ندانم تا خست است ٭ کت وطن گه دیر گاهی مزگت است ٭ حکیم سوزنی
نظم نموده ؎ سرو باغ کفایتی بهتر ٭ دیگران در مقابل تو شبست ٭ تو مشرف تری ز هر مردم ٭
همچو بیت الحرم ز هر مزگت ٭ **مزکه** با اول مکسور هوای تیره بود **مزمل** با اول مضموم و ثانی مفتوح

و میم مشدد و مکسور تولها باشد که از مس یا از برنج و امثال آن سازند که چون بجانب راست
بپیچانند آب از آن توله روان شود و چون بجانب چپ باز گردانند آب بایستد حکیم ازرقی راست
سه آن گردش مزمل زرین شگفت راید آبی بر روشنی چو رعنان اندر روان ؛ هم او گوید
سه پیروزه همچو سیم کشیده درون رود ؛ از گوشهٔ مزمل زرین آید آن ؛ مزبا اول مضموم و تشدید
ثانی لغزی در جامه پیچیدن بود مزیدن با اول مفتوح و ثانی مکسور یعنی مکیدن آمده حکیم سوزنی
گفته سه مرغ چون جنبش کردم در زبان ؛ از لب چون گوهرش بوسه مزیدم چون شکر ؛ و به
دلیل سکون ثانی خوانده باشد از شعر مرقوم شد

فصل نون ؛ نزار با اول مکسور ضعیف و لاغر را گویند خواجه نظامی فرماید سه
هر که ضعیفی تو درین مرغزار ؛ کاهوی فربه برود با نزار ؛ ابن یمین گفته سه زهی بسلسلهٔ زلف
مشکبار تو جعد ؛ دل شکستهٔ چون من نزار کرده بقید ؛ نرج با اول و ثانی مفتوح نام شهری است
که بارمینیه مشهور است نزم با اول مکسور و ثانی زده بخاری باشد که در ایام زمستان بر روی هوا
پدید آید و آنچنان بود که هوای مماس باشد بر زمین دودی شود که اطراف را تیره گرداند
و آنرا تمن و ماغ نیز خوانند و در بعضی از فرهنگهای عجمی مرقوم است حکیم اسدی نظم نموده
سه نزم با زندگی و ابر سیاه ؛ که زمستان بود ببندد راه ؛ پس بخاری ز چشمه بر خیزد ؛ در هوای
نزم بر انگیزد ؛ نزم با ابرهای زنگ سیاه ؛ بر همه کاروان بگیرد راه ؛ ؛

فصل واو ؛ وزرک با اول و ثانی مضموم برای زده و کاف عجمی وزرگ باشد وزرک
با اول و ثانی مفتوح نام ختنیست که آنرا امید نیز نامند و شرح آن در ذیل لغت ید مرقوم شد
و آنرا استادی غرب خوانند وزغ غوک باشد ؛

فصل ها ؛ هزار و هزاران دو معنی دارد اول عددیست معروف دوم بلبل را گویند
خواجه حافظ شیرازی راست سه صد هزاران گل شگفت و بانگ مرغی بر نخواست
عندلیبانرا چه پیش آمد هزاران را چه شد ؛ و تعریب آن هزار با اول مضموم آمده هزار اسپ
نام قلعه ایست از مضافات خراسان چنانچه حکیم انوری گفته سه حصن هزار است اگرچه بر در
آن ملک ؛ شد قدیم است حصنهای حصین را ؛ کعبه دهلیز شد چو دید فضلش ؛ سجده کنان بهر زمین

نهاده جبین را ❊ اوستاد فرخی نظم نموده ❊ بهزار اسپ ماند و هزار اسپ گرفت ❊ همه راز شده
از خون هزار وندان تنگ ❊ هزار سپ بایاء مضموم نام قلعه ایست از ولایت خراسان هزار تابه اسمیست
از اسامی نیّر اعظم سیف اسفرنگی گفته ❊ تا ای تابد هزار تابه از گنبد این کنا سطارم ❊ هزار چشمه
دنبلی باشد که بیشتر بر پشت آدمی برآید و آنرا بتازی سرطان و بهندی ادهته خوانند هزار جامه
شکنبه باشد هزار دستان و هزار داستان بلبل بود کمال اسمعیل نظم نموده ❊ از آن
همی زند سرود ستا اندر باغ ❊ هزار دستان بر گل هزار دستان ❊ هزار خشان گیاهی است
که میوهٔ آن مانند خوشهٔ انگور باشد و پوست آن سبز و گنده بود و در دباغت بکار آید هزارک
با اول مضموم ابله و نادان باشد که سخن غیر واقع رود و مبالغه شود هزو نام حیوانیست آبی که هم در آب
و هم در خشکی زندگانی تواند کرد و آنرا اسکابی و سکابی و بیدستر نیز خوانند و بترکی قندز نامند هزوگند
با اول مفتوح و دال زده و کاف عجمی مضموم چند بیدستر باشد آنرا قندز قیری بترکی بانی قیری هم گویند
وسکالی نیز خوانند هزبان با اول مفتوح ثانی زده مخفف هزبان باشد حکیم خاقانی فرماید ❊
نوشتم دفتر تجرید چون نشرهٔ طفلان ❊ نگاریدم بسرخ و زرد اشک و چهره هزبانش ❊ هزینه با اول
و ثانی مکسور دو معنی دارد اول خرج بود حکیم سنائی در جواب کتابت تاجری که گمان دزدی بشاگرد
حکیم برده مرقوم ساخته که در حق یکی که عندلیب آن روح الامین است آشیانهٔ غراب البین سازند
هزینهٔ دولتی که هزینه خواهش روح القدس است که بر کلبه کلاب دین قیاس مکن حکیم خاقانی نظم نموده
❊ بذل و خرج علم بین بیان درست که هست ❊ خرابه دو جهان یک شبه هزینهٔ من ❊ کمال اسمعیل
❊ کردم هزینه دیده مدح تو نقد عمر ❊ در اندکی بماند از آن هم برای تست ❊ دوم احیانا بمعنی خزینه نیز آمده
چنانچه مولانا حسین واعظ در ذیل تفسیر آیهٔ کریمه والذین یکنزون الذهب الی آخره از ابی امام ظهیر الدین
تواریخ نقل نموده که اگر دیگران هزینهٔ مال کنند تو خزینهٔ اعمال کن و اگر دیگران کنوز اعراض فانیه جویند
تو رموز اسرار باقیه جوی حکیم فردوسی گفته ❊ بچاره ❊ بازگردانمش ❊ سخن با هزینه برافشانمش ❊
سیوم نفقه بود که بعیال دهند ابوالفرج رونی فرماید ❊ همه عالم خیال خود بینید ❊ او ز بهر هزینه سازد و برگ ❊

فصل یاء تحتانی

❊ یزه با اول مفتوح گیاهی باشد بر چار که بر اطراف خیمه نهند تا گیزی در نیابند
یبزوانی با اول مفتوح قلیهٔ قیمه را گویند که بزیر آن تخم مرغ ریخته باشند یزدان با اول و ثانی زده اسمیست

از اسامی باریتعالی خواسته علامی طوسی در نقد محصل آورده که ملکیست که او فاعل خیراست و شرح آن در ذیل لغت اهرمن مرقوم شد نیز و کردنام پدر بهرام گوراست و معرب آن یزدجرد باشد یزک جمع طلیعه را گویند که در مقدمهٔ لشکر روند تا از سپاه خصم باخبر باشند حکیم انوری گوید ست اسپ سیاهت را ظفر کشش و نصرت یزک ❊ بی یقین بر طول و عرض لشکرت واقف نه شک ❊ یزنه با اول مفتوح ثانی زده شوهر خواهر را گویند ❊

باب زای عجمی ❊

فصل الف ❊ **آژخ** با اول و ثانی مفتوح بمعنی ازخ است که در فصل الف از باب الف مرقوم شد خواجه عمید لویکی راست ست رخ سپهر آژخ داشت از قریب کوه هلال قاب مقوس نمود کردار آژخ ❊ هم او گوید ست زحل چون هستش چون چشم رخ کرده ز اشک خون رخ چون آژخ کرده ❊ **اژدها و اژدر** با اول مفتوح ثانی زده چهار معنی دارد اول ماری باشد بس بزرگ عظیم جثه و آنرا ثعبان عظیم جثه بصیغهٔ جمع آورده اند **کمال اسمعیل** راست ست گنج را بر سر اگر رسم بود اژدرها ❊ گنج حسن تو آن زلف پریشان بر سر ❊ دوم مردم شجاع و دلاور و خشمگین بود و استاد این دو معنی را بترتیب نظم نموده ست شه چو در گنبد بلا را دید ❊ اژدها شد چو اژدها را دید ❊ سوم پادشاهان ظالم را عموماً گویند و بمعنی ضحاک خصوصاً چنانچه حکیم فردوسی در شاهنامه آورده ست ندانستی این سایه اژدهاست ❊ که جای بزرگی و جای بلاست ❊ چهارم علم اژدها پیکر را نامند **سیف اسفرنگی** فرماید ست در سایهٔ اژدهای رایت ❊ روید بدل گیاه از نم ❊ **اژدهاک** ضحاک را گویند **اژکان** و **اژکهان** و **اژهان** و **اژهین** با اول مفتوح کاهل را گویند و آنرا ارجمند نیز خوانند زرتشت بهرام گفته ست اشو گفت آنکه می بینی بدانش ❊ بدی اندر جهان کار اژکهانست ❊ تن از کین مانند دو فرخ درونست ❊ ولی یکباره اش دوزخ درونست ❊ منوچهر راست ست زخش با اولا غر و شید نیز یاد کند رعد ❊ ورقا او از حل و نجوم باد اژکهن ❊ **اژه** با اول و ثانی آهنگ باشد و آنرا بتازی کلیثین نوره نیز خوانند ❊

فصل با ❊ **بژ** با اول مفتوح و ثانی زده شبنم را گویند و آنرا البشک نیز گویند **بژم** با اول مضموم ثانی زده و میم مفتوح و زای عجمی نام جانوریست شبیه بچلپاسه لیکن از چلپاسه بزرگتر باشد

دلو چه به نیر اعظم دارد و آنرا آفتاب پرست گویند و بتازی حربا خوانند و بهندوی گرگٹ
شیخ سوزنی بنظم آورده است ابلق دلو چهره بتر شره رنگ ÷ از بدی هست در هجیری از رنگ ÷
بژن با اول و ثانی مفتوح گل تیور را گویند که در بن حوضها و سرآبها و جویها بهم رسد و آن را
بزن و لجن و لجم نیز خوانند پژغل با اول و ثانی مضموم استخوان پشتالنگ باشد و آنرا الخول نیز خوانند

فصل بای عجمی ÷ پژ با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول کوه بود و بعضی گفته اند که
کیل باشد که آنرا بتازی عقبه خوانند و بهندی گهاتی نامند ابوالفرج رونی بمعنی کوه آورده
است در ترازوی همت اعلاش ÷ وانکه سنگ آمده پژ بهمن ÷ خواجه عمید لوبکی بمعنی غصه
نظم نموده است در جناب تو وهم خاطر کز ÷ راست چون لاشه بر کریوه پژ ÷ صاحب فرهنگ بمعنی
غصه نظم نموده است پژ چه عقبه است و بوم و بر چه زمین ÷ چون زمین لرزه بو بهیر مبین ÷ دوم
کمنه را گویند سوم حرکت را نامند پژاکن با اول مفتوح و کاف مکسور بنون زده چرکین و پلید باشد
پژاوند با اول مفتوح چوبی باشد که در پس در افگنند تا غیر باز نتوان کردن پژپژ با هر دو بای
عجمی کلمه باشد که بدان بز را بسوی خود خوانند و نوازش نمایند حکیم سنائی فرماید است به سوی
دل بحرفت پژ آن به ÷ نشود نرم به پژپژی فربه ÷ پژم با اول مفتوح بثانی زده بمعنی نخست نرم است
که سبق ذکر یافت پژمان و پژمرده با اول مکسور بثانی زده بمعنی افسرده و بی رونق باشد
سیف اسفرنگی راست است در انتظار عید شب قدر زلف تو ÷ پژمان تر از چراغ بروز رمضان
زمان ÷ پژند با اول و ثانی مفتوح زغن را گویند و آنرا غلیواج نیز خوانند پژند با اول مفتوح گیاهی باشد
که آنرا غجست نیز گویند و در فصل بهار بروید و شرح آن در ذیل لغت غجست مرقوم شد
پژواک با اول مفتوح آن باشد که چون در گنبد و کوه و دشت بآواز بلند چیزی بگویند
همان طور بشنوند و آنرا بتازی صدا خوانند پژولش و پژولیدن با اول مفتوح بمعنی درهم شدن
و پریشان گردانیدن باشد مولوی معنوی فرماید است چونکه این دیوانه را مهمان این زنجیر
گیر ÷ در پژولاند سر زلف تراش و لیده گیر ÷ هم او گوید است زان کنیزک را پژولیده ندید ÷ در هم و
آشفته و تنگ دم برید ÷ پژوم با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف درویش و مرد طماع را
گویند پژوهش و پژوهیدن با اول و ثانی مضموم بازجست و تفحص باشد پژوین با اول مفتوح

ثانی زده و دال بکسر رویائی معروف چرکین و کثیف باشد جامی نظم آورده صاحب الفصاحت
بستان ازو کو نگاهی بر من مسکین نکرد ÷ از جفا ها در حق من هیچ نیست ÷ کان پلیدی بد ترو
شروین نکرد ÷ پشه با اول و ثانی مفتوح و اخفاء ها دو معنی دارد اول کنل باشد و آنرا کروه نیز
خوانند و بتازی آنرا عقبه خوانند دوم استر جامه بود و با اول مضموم و اظهار ها بمعنی پژده است
یعنی بار خواست و تفحص پشمان با اول مضموم آنست که خوبی که در دیگری بیند برای خود خواهد
بی آنکه از وی زایل شود بخلاف آنکه حسد زوال مطلوب است و آنرا بتازی غبطه خوانند

فصل تاء فوقانی ÷ تز با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول گیاه برگ نو برآمده باشد
دوم مرغکی باشد کوچک چون چشمه تزاد با اول مفتوح نام یکی از پهلوانان تورانی است که داماد افراسیاب
بوده در برد و گرده بادشاهی داشته و گیو او را زنده بکمند گرفت و انتقام برادر خویش بهرام بقتل رسانید
حکیم فردوسی فرماید ــ چنین گفت با او جنگی تزاد ÷ که تو چون عقابی و من چون چکاد ÷
تزوک با اول مفتوح ثانی زده و دال مفتوح کرم گندم خوار باشد تژه با اول و ثانی
مفتوح گل غنچه باشد والله اعلم

فصل دال ÷ دژ با اول مکسور ثانی زده دو معنی دارد اول بد و زشت و خشم آگین
شمس فخری نظم نموده ــ بر فوق ورای اشین کرد خلق را تسخیر ÷ بکین و لطف نکرد دژ بی یا
دژ ÷ دوم قلعه باشد دژآباد و دژآگاه و دژاگه و دژ شرار و دژپژوه با اول مکسور خشم آلوده
و سهمگین را گویند استاد فرخی گفته ــ نگذرد شیر دژآگاه بصد عمر از بیم ÷ اندر آن بیشه
که یکبار گراو کرد گذر ÷ عبدالواسع جبلی راست ــ ز آسیب تیغ تو باشند دائم ÷
چو سیماب لرزان چو سیمرغ پنهان ÷ پلنگ دژآباد در کوه بربر ÷ نهنگ دژآگاه در بحر عمان ÷
حکیم اسدی فرماید ــ دژآگه دیوی سهمگین منکر است ÷ نه در دل ازو هیچ دیگر ترس است ÷
او استاد بمعنی خشم و بدگویی منظوم ساخته ــ از روی تو دژبرده کین می بارد ÷ در قهر تو کشته
بر زمین می بارد ÷ هر گاه که قامت تو آید بخرام ÷ بر روی سپهر آفرین می بارد ÷ دژکامه و دژکام
با اول مکسور زاهد و پرهیزگار و متقی شده دژآهنج و دژآهنگ با اول مکسور و ثانی زده دو معنی دارد
اول بدخوی و بدکردار و سهمگین را گویند حکیم اسدی در صفت اژدها گفته ــ بد و کارگر خنجر

تیز نیست ؛ دراپیچ کو است نخجیر نیست ؛ دوم تیز و تیز رو و زود بین و برق کردار باشد
اوستاد عنصری فرماید ؎ بیک خدنگ دژآهنگ نیک داری نیک ؛ تو بر پلنگ شخ و
بر پلنگ دریا بار ؛ دژ همه عدد و باشد دژخم و دژخیم با اول مکسور ثانی زده کلمه الیست مرکب
از دژ که بمعنی زشت مرقوم شد خم و خیم بمعنی خوی بد که طبیعت باشد فخر گرگانی نظم نموده ؎
اگر دشمنت نیز آید فراز ؛ تو اسپی بگیر و بر و بر متاز ؛ چنان شو تواضع کنان سوی او ؛ که تا بر آید
از دژی خوی او ؛ و این نام بر جلاد خونی نیز اطلاق کنند حکیم فردوسی فرماید ؎ بدژخیم
فرمود تا گردنش ؛ زند پس بآتش بسوزد تنش ؛ حکیم سنائی راست ؎ مردژخیم مردرا
بکشند ؛ بر جاندر زبان اشرش ببرند ؛ دژخی با اول مکسور و ثانی زده و خای مفتوح بدیوان بلاد
دژکس با اول مکسور و ثانی مفتوح گرمی باشد که در وقت یا فتن در پستان افتد دژکام
و دژکامه با اول مکسور بمعنی دژ آگاه است که مرقوم شد فخر گرگانی راست ؎ مکن دژکامگی
با آن جوانمرد ؛ ببر در مهر آنرا کو به پرورد ؛ دژم با اول مکسور و ثانی مفتوح بمعنی افسرده و اندوهگین
آمده یکی از اوستادان نظم نموده ؎ چون روزی عمر بیش و کم نتوان کرد ؛ خود را به بد و نیک
دژم نتوان کرد ؛ کار من و تو چنانکه کام من و تست ؛ از موم بدست خویش هم نتوان کرد ؛
دژن با اول مکسور و ثانی مفتوح بمعنی درشت است که مرقوم شد دژهیت و دژهخت و دژکنگ
و دژهرج و دژهخت و دژهوخت کنک با اول مکسور ثانی زده و های مضموم
بیت المقدس باشد حکیم اسدی راست ؎ چو نوح آمد و یافت آمد درنگ ؛ کشید استخوانش
بدژهوخت گنگ ؛ والله اعلم بالصواب ؛

فصل را ؛ رند با اول مفتوح ثانی زده بسیار خوار و حریص باشد و اورا الشر نیز گویند
فصل غین ؛ غر تشسته رفتن بود چنانکه اطفال و مردم مس و لنگ روند و آنرا خیز نیز
گویند غزیدن بمعنی خزیدن است مولوی معنوی راست ؎ چون ابر دیگر یان
شدم و زبرگ و بر عریان شدم ؛ خواهم که تا که در غرم خوش زیر قبای آتشی ؛ هم او فرماید ؎
چشم کز هرگز نه بیند غیر کژ ؛ خواه کژ غژ خش او بار است غژ ؛ و در فرهنگ هندوشاه غژ بمعنی همان
اولست یعنی بهم نشست و بهم چسپید مرقوم است غژب با اول مضموم ثانی زده دانه انگور بود

که شیره و تکهش درمیان آن نباشد و تکهش تخم انگور را گویند ابوالعلای شوشتری فرموده ـ
بیا ازانکه گواهی دهد ز جام که من ؛ چهار گوهرم اندر چهار جای تمام ؛ زمردم ابند تاکم عقیقم اندر خم
سهیلم اندر خم آفتابم اندر جام ؛ غژغا و غژغاو و غژگا و غژگاو با اول مفتوح بثانی زده و سوم گاو
صحرائی را گویند که مابین خطا و هندوستان پیدا شود و آنرا ابرچم نیز خوانند و ترکی قطاس خوانند
و در اصل کژگاو بوده یعنی ابریشم گاو و چون در زبان پارسی تبدیل کاف بغین جایز داشته اند چنانچه
لگام و لغام و گلوله و غلوله و درین کلمه نیز کاف کژگاو و کاف گاو را بالعین مبدل ساخته غژغاو گفتند
و آنرا بهندوی کچکاو چنور نامند حکیم انوری در صفت اسپ گفته ـ پلنگ هیبت و غژغاو سم
گوزن سرین ؛ عقاب طلعت و عنقا شکوه طوطی پر ؛ اثیرالدین اخسیکتی بنظم آورده ـ
می طرازد چرخ غژگاو دو رنگ صبح و شام ؛ تیغ قهرت گر برحم ندارد بر قنات ؛ غژک با اول
بکسر و ثانی مفتوح سازی باشد که آنرا غیچک و کمانچه نیز گویند حکیم نزاری قهستانی گفته ـ
بس کنند زهره ز نا بر سازه ؛ از پی جشن این مبارک سور ؛ دف و چنگ و رباب و تنبوره ؛ غژک و نای و
بربط و تنبور ؛ غژم با اول مضموم بثانی زده بمعنی غژب است که مرقوم شد حکیم سوزنی راست
ـ دیدهٔ حاسد تو چون غژم انگور است سرخ ؛ وز الکدکوب عنا باد ابدا از آب تلخ ؛ مسعود سعد
سلمان بنظم آورده ـ باغ را بین بچشم و دیده همه ؛ مغز بادام غژم انگوری است ؛ ؛ ؛

فصل فا

فژ با اول مفتوح چرک باشد فژاک و فژاکن و فژاگین بمعنی چرکین است
فژغده با اول مفتوح بثانی زده و غین منقوطه برا زده و دال مفتوح و اخفاء ها پیچیده و آغشته
و تر کرده باشد و آنرا غازه کرده نیز گویند مولوی معنوی فرماید ـ علم اندر نور چون فژغرده شد
پس ز علمت نور یابد قوم لد ؛ فژغند فژغنده و فژاکند و فژاکنده با اول مفتوح بثانی زده و غین منقوطه
مفتوح بنون زده و دال مفتوح و اخفاء ها چیزی پلید و چرکین را گویند پور بهای جامی گفته ـ
بحر کند غژغندش افزون نشد ؛ اگر بدهی یافتی تاج زرین ؛ حکیم سوزنی راست ـ
گره بجز اوست پیش دلم ؛ گنده و شوخ پاک و فژغنده ؛ شمس فخری نظم نموده ـ ملک دهی
ز دشمنت ناید ؛ بوی عنبر نیاید از فژکند ؛ فژولیدن بمعنی ژولیدن است که مرقوم شد
فژه با اول و ثانی مفتوح کسی را گویند که همیشه خود را پلید و آغشته دارد فژلیخون با اول و ثانی

مکسور و یای مجهول و غین مضموم و واو معروف نام حکیمی بوده از عجم حکیم ناصر خسرو نظم نموده ــه
کند مبطل محقی را الیقوسی ؛ روایت کرده جماد از فریغون ؛

فصل کاف ؛ کش با اول مفتوح دو معنی دارد اول صدر است بود که آنرا کنج نیز خوانند حکیم سنائی فرماید ــه خلق سایه است و شاه پر مایه ؛ مایه کش گر افگند سایه ؛ دوم قسمی از ابریشم فرومایه بود و آنرا کنج نیز خوانند و معرب آن قز باشد **کشابه و کشاوه** با اول مفتوح کجاوه را گویند **کزابه** با اول مفتوح پیلهٔ ابریشم را گویند **کژاغند و کژاغندش و کزاکند و کزاکندش** جامه بود که درون آن بکژ پر کرده باشند و آنرا در روز جنگ بالا و مابین زره و جبه پوشند حکیم ناصر خسرو فرماید ــه تدبیر مکن مباش عاجز ؛ سر خیره مپیچ در کژاکند ؛ شیخ سعدی راست ــه اندر آن لحظه نسیم تو چو کرم پیله ؛ کفن خصم کژاغندش خفتان باشد ؛ **کرخون** با اول مفتوح ثانی زده و تاء مثنات فوقانی مفتوح برای زده نام داروئیست که آنرا اکاکره و اکلکره نیز خوانند و بتازی عاقرقرحا خوانند **کژدم خوار** نام جانوریست که در دیار خوزستان باشد و چون بر راه رود دُم خود بر زمین کشد و بر هر که زخم کند هلاک کند **کژدمه** با اول مفتوح ثانی زده و دال مضموم و میم مفتوح دنبال مختفی مرضی است که اطراف ناخن سخته شود و آنرا بتازی داحس و بهندی انگلیره گویند یوسفی طبیب گفته ــه در کژدمه بیان کنم قاعده ؛ کز خوان شفا ترا بود بائده ؛ یکشاک و مسهل خورد می ساز طلا ز سرکه و افیون که بری فائده ؛ **کژوف** با اول مفتوح ثانی زده و دال مفتوح گیاهی باشد نهایت بدبوی که چون بدست گیرند تا بوی از آن زایل نشود حکیم ناصر خسرو فرماید ــه چون تو نبوی سلب خز بسته خویش ؛ گر تو چنین لخت سره کاندری ؛ من لب سنبل و خون سیاوشن جرم ؛ گر تو همی کژوف کنده خری ؛ **کژکا و کژغا و کژغا** بمعنی غژغاو است که مرقوم شد **کژک** با اول و ثانی مفتوح شش معنی دارد اول قلاب دوم چوب سر کجی را گویند که کوس و نقاره و دهل بدان بنوازند امیر خسرو فرماید ــه دنب پائی کواکب راسته خوار ؛ کژک دست دهل زنان را شده مار ؛ مولانا شهابی راست ــه چنان کژک زخم بهلوی چرم ؛ که بر داده شد پوست را ز دی زم ؛ سوم آهنی بود سر کج که دسته هم داشته باشد و بدان فیل را فیلبانان بهر جانب که خواهند بگردانند و آنرا انکژه و کژه نیز خوانند امیر خسرو نظم نموده ــه وان کژک تیز که پیل از شکوه ؛

بعد تیغ کوه ببالای کوه ؛ چهارم چوب کجی که بر سر چوب ببندند و کوبها طلا و نقره از آن بیاویزند و تیر
زنند هر که بزند آن کوبها را با اسب و خلعت باو بخشند و آنرا بتازی برجاس خوانند پنجم پیری باشد
که بر پشت مرغ بط بهم رسد آنرا زغزات نیز گویند و شاطران بر سر زنند ششم کوزهٔ گلی باشد
که درون آنرا پر از خرما کنند کرشه با اول مفتوح پاره پاره باشد که بر جامهٔ دریده بدوزند آنرا
پینه و پیوند نیز خوانند و بتازی رقعه گویند کرشور با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف هیچ
گیاهی باشد تلخ مزه که در دوا بکار برند و آنرا زنباد نیز خوانند و بهندوی بچه گویند حکیم ناصر
خسرو فرماید ؎ بر کین کردن همه تو باد ای برادر موکل است هوا ؛ عسلش را بحنظل است نسب ؛
شکرش را ابراد است کرشور ؛ کژه با اول و ثانی مفتوح پنج معنی دارد اول آهنی که سر کج باشد و بر
دسته نصب کنند و فیلبانان فیل را بدان نگاه دارند و آن بمنزلهٔ عنان فیل باشد و آنرا الجک
و انکس نیز گویند و بهندوی کجباک خوانند امیر خسرو فرماید ؎ با ظلمت شب شکل مه چون ناخن
شیر سیه ؛ وان پیل را اندرین کژه بر سر نگونسار آمده ؛ دوم چوبی است که سر آن کج باشد بدان
دهل و نقاره و کوس نوازند و آنرا کژک هم گویند امیر خسرو فرماید ؎ چون کژه بر گوش مسین داد
بوس ؛ داد مسس باد بر روینه کوس ؛ سوم سر قلاب را گویند عموماً و قلابی که قصابان گوشت از آن
بیاویزند خوانند خصوصاً امیر خسرو در صفت هلال نظم نموده ؎ یکی کژه زدگان سپهر قصاب است ؛
که بهر مسلخ ببالا کشیده اند چنین ؛ چهارم گوشت پاره بود که درون حلق محاذی بن زبان آویخته باشد
و آنرا ملازه نیز خوانند و بتازی لهات پنجم چوبی را گویند که بکلید از درون فرو اندازند بدان سبب گشوده شود ؛

فصل کاف عجمی ؛ کژاژ با اول مضموم چینه دان مرغان را گویند و آنرا زاغر نیز خوانند
و بتازی حوصله نامند شمس فخری گفته ؎ چه طاهر است همایون همای همت تو ؛ که هفت چرخ
ورا دانه بود بکژاژ ؛ کژدهم با اول مفتوح و ثانی زده و دال و های هر دو مفتوح نام یکی از پهلوانان
ایران است کژم با اول مضموم و ثانی زده نام درختیست که آنرا آزاددرخت و مسکر و کنجک و سپیدار
و تبار شکدار نیز گویند و بتازی شجر البق خوانند العلم عند الله

فصل لام ؛ لژم و لژن با اول و ثانی مفتوح گل تیره را گویند که در بن حوضها و خمها
بهم رسد و آنرا الحم و لجن نیز خوانند اثیر الدین اخسیکتی راست ؎ آب ناخورده ماز برکهٔ نیلوفر

همچو نیلوفر با خلق چرا در شرم ٭ هم او گوید ــ خصمانش اگر بزور چو شیران نشوند نه چون
خوک وحشت خورده بمیرند در اثر تیغ الله اعلم

فصل میم ٭ مزدک با اول مفتوح بثانی زده و دال مفتوح نام مردیست از مشهور نیشاپور که در زمان قباد دعوی پیغمبری کرده و شریعت را برقرار داشت و تصرفی که کرد آن بود که نکاح از زن برطرف ساخت و تصرف از مال دور کرد و گفت می باید که خلق باهم مساوات منظور دارند و در مال و زن هر کس متحد بوده است که اگر غیری آمدی نتوانستی که با او گویدی هر زن را که گرفتی و بایدی که خواستی نگاهداشتی چون سیر شدی او را رها کردی و اگر کسی مالی داشتی بمفلسی نتوانستی گفت که ندانم یا نمیدهم گفت این زن مر آنرا حلال است و زن آن مر این را جاهلان و سفیهان را این مذهب او خوش آمد بطمع زن و مال نیز در او گرویدند چون قباد را زبان رغبت تمام بود او را نیز این مذهب خوش آمد به دیگر دیدند و دست او را با تابعانش قوی کرد و این مذهب را آشکارا ساخت اثیر الدین آخسیکتی راست ــ بلفظم حسد می برد باد عیسی ٭ ز طبعم عرق می کند باز مزدک ٭ مژدگانی با اول مضموم بثانی زده و دال مفتوح هم مژده را گویند چنانچه حضرت خواجه حافظ شیرازی راست ــ مژدگانی بده ای خلوتی نافه گشای ٭ که ز صحرای ختن آهوی مشکین آمد ٭ و هم چیزی را خوانند که با ورنده مژده دهند مژده با اول مضموم بثانی زده خبر خوش باشد کمال اسمعیل در نعت گوید ــ عیسی مقدم تو با یام مژده داد ٭ در یمن آن بسیج نفسش جان بمرده داد ٭ استاد گفته ــ مدار روی تعصب معانئی فرمود ٭ بدر زدی چه معنی نداشت روح الله ٭ جواب داد گفتم که ز پیشتر بود ٭ احمد قرشی جمیع خلق را از الله ٭ بشیر ازلی آنرا که مژده زود می آرد ٭ برو البود که دو منزل یکی کند در راه ٭ مژمژ با میم مکسور و سکون هر دو زای عجمی مگسی باشد سبز رنگ که چون بر گوشت نشیند گوشت را گنده کند و کرم در آن افتد و آنرا گو بگاوان نیز خوانند مژنگ با اول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی یعنی ناخوشی و زشتی آمده استاد فرخی فرماید ــ هزار اسب خنگ و هزار دیگر همین رهوار ٭ بخوشی ناخوشی خورده ناخوب مژنگ ٭

فصل نون ٭ نژ با اول مفتوح دو معنی دارد اول بیرون کشیده چیزی بود دوم دندانه کلیدان را گویند نژاد و نژاده دو معنی دارد اول اصل و نژاد و نسب را گویند حکیم فردوسی راست

س تو تا باشی ای خسرو پاک نژاد * نژخان کسی که باشد نژاده * خواجه نظامی فرماید س نژاده
منم دیگران زیردست * نژاد کیان را که آرد شکست * دوم اصل و نسب بود استاد فرخی
نظم نموده س مکان دولت از و تربیت گرفته مکان * ملک نژاده و اندر مکان ملک نژند
نژند با اول و ثانی مفتوح و بعضی با اول مکسور نیز خوانند چهار معنی دارد اول اندوهگین و فسرده را گویند
مولوی معنوی فرماید س چو ترکان نیائید ترش و نژند * چرا ئید در آب حیات اندر اخشک
نژندید * کمال اسمعیل راست س حسود جاه تو حیران و مستمند و نژند * بران مثال که در فصل
مهرگان نرگس * دوم معنی پست و نشیب بود کمال اسمعیل نظم نموده س تو آفتاب بلندی و
من چو سایه نژند * همی کنند بآن یکدگر خدا ایزده * هم او گوید س نژد اوج شرفش چرخ نژند
پیش فیض کفش پیل سراب * سوم معنی خشمگین آمده استاد فرخی نظم نموده س پیاده
سپه آرای او دو لبست هزار * چو پیل مست و پلنگی نژند و بران * چهارم چوبی تیر سقف را خوانند که
بدان بپوشند نژنک با اول مفتوح بثانی زده هم دام و هم تله را گویند نژه با اول و ثانی مفتوح
چهار معنی دارد اول شاخ درخت بود که بسی نازک و لطیف بر آمده باشد دوم ورق زر و نقره را گویند
که بر بساط گل بریده بر سر پادشاهان و نوداماوان نثار کنند سیفی اسفرنگی این هر دو معنی را
ترتیب نظم نموده س پنجه سرو از طرف بر دست گیر و جام مل * طره بید از نژه بر طره افشاند نژه *
سوم نام ستاره ایست چهارم تیره را خوانند که سقف بدان بپوشند نژیدن با اول مفتوح بمعنی
بیرون کشیدن باشد والله اعلم بالصواب *

فصل واو * وژن با اول و ثانی مفتوح نجاست و کثافت باشد رضی الدین
نیشاپوری راست س از آن زرق در پاپیست ظاهرست ظاهر * که از نقاب فندقت وژن همی بارد
وژنک با اول مضموم و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی سوربی رنگ باشد که بر موی اسپ بپیچند
منصور شیرازی نظم نموده س پی کمان تو اچون که دشمنست سر رشته * فی سهام ترا از دل عدو سخت
درنگ * وژول با اول و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول لحم سخت بود دوم استخوان
پشتالنگ و آنرا بجول و بژول نیز خوانند و بتازی کعب گویند وژوه با اول مفتوح و ثانی
مضموم و واو مجهول چکیدن باران باشد از سقف وژه با اول و ثانی مفتوح و چپ را گویند

فصل ها ❊ هژیر با اول وثانی مکسور خوب و نیکو را گویند و آنرا هجیر و هجیر نیز خوانند منوچهری راست
ست دست یمین شاه را و دیده هژیران ❊ دیده بر بهی نکو و گوش بقوال ❊ حکیم قطران نظم نموده
ست همیشه وعده او نادرست و باز درست ❊ همیشه عادت او با هژیر و روی اندر ستیه

باب السین ❊

فصل الالف ❊ اسا با اول مفتوح گشوده شدن دهان باشد بسبب خواب
و یا بکاهلی و آنرا فاژه و فاز و دهان دره نیز گویند و بتازی تثاوب خوانند و با الف ممدوده هم آمده
و آن در فصل الف از باب الف مرقوم شد اسا سه با اول مکسور بگوشه چشم نگریستن بود والله اعلم
بالصواب و عنده ام الکتاب اسپ با اول مکسور موی زهار و دبر را گویند و آنرا رم و روم نیز
نامند اسپ افگن مرد دلاور و بهادر را گویند که تنها در میان فوج غنیم بتازد حکیم فردوسی گوید ست
بر آشفت زان پور اسفندیار ❊ جوانی بد اسپ افگن نامدار ❊ اسالق بفتح اول و سکون ثانی و ضم ثالث نعت
کشیده و لام مفتوح بقاف زده نام اسپست ❊ اسپ گیر آهنی باشد که بر پاشنه کفش و موزه نصب کنند و هنگام
سواری به پهلوی اسپ زنند تا تیز رود و آنرا مهمیز نیز گویند اسپ باز نام روز هژدهم است
از ماههای ملکی اسپخول با اول مکسور ثانی زده و خای مضموم و واو معروف افگندگی مرغان را گویند
و آنرا اسپخال نیز گویند بهرامی راست ست هیچ گاه نیارم بخانه کرد مقام ❊ از آنکه خانه پر از اسپخول جانور است
هندوشاه و حافظ اوبهی ظاهرا بمعنی اسپخول رسیده اند از آن اسپخول بمعنی بیخ نقطونا نوشته اند
همین بیت بهرامی مستشهد آورده اسپرز و اسپرزه و اسپری و اسپرلیس و اسپرسیف و اسپریس
با اول مکسور ثانی زده میدان باشد شمس فخری راست ست زهی پادشاهی که سطح فلک ❊ بود بندگان
ترا اسپریس ❊ اسپرغم و اسپرهم و اسپرم با اول مکسور ثانی زده و بای عجمی مفتوح گلهای ریاحین را
گویند مختاری گفته ست از بدیع اسپرغم صحرا ❊ همچو دیبا همه منقش گشت ❊ زرالتشت بهرام
نظم نموده ست چنان بنده ایشتی آن مرد دلخواه ❊ که اندر اسپرم رفتی همه راه ❊ اسپرلوس با اول مکسور
ثانی زده و بای عجمی مفتوح و لام مضموم خانه سرای پادشاهان و سلاطین و حکام را گویند عنصری راست ست
چه نقصان دیدی از کعبه تو سیدین ❊ که کردی قبله اسپرلوس شاهان ❊ اسپرم با اول مکسور ثانی زده
و بای عجمی و رای مفتوح و میم زده ادویه باشد که در آب بجوشانند و بیمار را بدان بشویند و آنرا انکیجه گویند

گویند و بتازی لطبول نامند **اسپروند** با اول مکسور و ثانی زده و بای عجمی مفتوح و رای بی نقطه مضموم و واو مجهول
نام کوهیست حکیم **فردوسی** راست ؎ بهر فیست این شاه لشکر فروز ٭ برد گاو بریش کوه اسپروز
اسپری با اول مکسور و ثانی زده و بای عجمی مفتوح آخر شده و بنهایت رسیده را گویند حکیم **انوری** قدس سره
گفته ؎ آنکه قوم نوح را از تند باد لا تذر ٭ در دم کرد از زمین آسیب مهرش اسپری ٭ **اسپست**
با اول مفتوح و ثانی زده و بای عجمی مکسور و بسین زده بمعنی خیل است که مرقوم شد و آنرا بتازی فصفصه
و قطیه و بترکی یونجه و نوخیخه نیز نامند **اسپلیچ** نام گیاهیست که در دواها بکار برند و هر کسی که طبیعتش گرم و خشک باشد
زود نفع بخشد چون بنی جمیع اعضا را نیز مفید و بخیالی کهن را نافع بود و قرصه امعا را گویند **آسوده دارد** و آنرا
بتازی ادیب الجبل خوانند و لحیة التیس نیز نامند **اسپندارمند و اسفندارمذ** با اول مکسور و ثانی
زده و بای عجمی مفتوح در لغت اول و فا مفتوح در لغت ثانی چهار معنی دارد اول زمین را گویند
دوم فرشته باشد که موکل است بر درختان و بیشه‌ها و تدبیر امور و مصالح که در ماه اسفندارمذ واقع شود
متعلق باوست سوم ماه دوازدهم بود از سال شمسی و آن مدت ماندن نیّر اعظم است در برج ماهی که آنرا
بتازی حوت خوانند **مختاری** گفته ؎ باد عمر و ملک او چون مهر و آبان همنشین ٭ باز اسفندارمذ است
سر الفروردین بربند ٭ چهارم نام روز پنجم باشد از هر ماه شمسی بنابر قاعدهٔ کلیه که نزد پارسیان معتبر است
که چون نام روز با نام ماه موافق آید آن روز را عید گیرند و جشن نمایند و گویند که
نیک است درین روز جامهٔ نو پوشیدن و درخت نشاندن **اسپندیار و اسفندیار**
با اول مکسور و ثانی زده نام پسر گشتاسپ است که رویین تن اشتهار دارد **اسپوی** نام کنیزک تژاو
و نام داماد افراسیاب که آن کنیزک بغایت فهمیده بود چون تژاو گریخت آن کنیزک بدست بیژن
افتاد **اسپهبد** با اول مکسور و ثانی زده و بای عجمی مفتوح و دال زده سردار لشکر را گویند حکیم **فردوسی** فرموده
؎ باستاده پیشش نیزه بدست ٭ تو گویی مگر طوس اسپهبد است ٭ **اسپهبد خور و اسفهبد خور** با اول مفتوح
اشراقیان پارسی نفس ناطقه را گویند **اسپیجاب و اسفیجاب** با اول مکسور و ثانی زده و بای
عجمی مکسور و یای مجهول و جیم عجمی نام شهریست از ولایت ماوراءالنهر که آنجا ترکی پسران نامند **سید**
سراج الدین سگزی راست ؎ چشم ملکت ابروی روم قسطنطین نهاد ٭ چشم جادو
بسوی خاج ملا پیچات رومی ٭ هم او گوید ؎ مسند جد نفس ملک در روم قسطنطین بنام به مقعد لشکر

جهان در تاج اسپجات یافت ؛ اسپول با اول مفتوح ثانی زده اسپ را گویند **اسپوس**
نام تخمیست که آنرا اسپغول هم گویند و بذرقطونا و بیونانی قبلیون نامند **اسپست** با اول مفتوح
ثانی زده سه معنی دارد اول تفسیر ژند را نامند و آنرا استا و ستا نیز خوانند دوم افگندن و انداختن
آمده و باستی بمعنی افگندن است شرف شفروه فرماید ـ بر نطع زمین طرح شهی چون
باستی ؛ نعبتست زتو تا فلک سر زده تنها ؛ سوم سفیرین باشد شمس فخری راست ـ چرخ
در مهر شیخ بو اسحاق ؛ چون سیان را بیست چابک و چیست ؛ از پی افتخار حشمت خویش ؛
شیر را داغ شه نهاده بر است ؛ و آسیر را نیز گویند طیان ترازخا گفته ـ آن خسیس حرامزاده
خواست ؛ همچو خر عز و غر کند پیوست ؛ و با اول مکسور دو معنی دارد اول امر از استادن بود مولوی معنوی
فرماید ـ بر شتر بیست رخت ما ای شه نیکبخت ما ؛ هست مکن چو قافله روی بدین طرف کند ؛ دوم
ستایش را خوانند و بعضی از فرهنگها بمعنی حلقه نیز آمده و در عربی سوراخ مقعد باشد حکیم سنائی
فرماید ـ گفتی بنزد خواجه که آن غزنوی غر است ؛ تا زان سبب برابری نزد خواجه آب ؛ چون تو
دروغ گفتی داد از طریق است ؛ هم لفظ غزنوی است بصحت ترا جواب ؛ **استا** با اول مفتوح ثانی
زده نام قلعه ایست که از ولایت ارسنداد که بحصانت تمام اشتهار دارد و با اول مضموم دو معنی دارد
اول تفسیر ژند است و آنرا استا نیز خوانند چنانچه مرقوم شد حکیم فردوسی فرماید ـ اد بیتی اند
استا و زند ؛ فرستاده را زنهار از گزند ؛ از بخواب بیدار تا کردنی ؛ یعنی زنده بردار تا کردمی ؛
دوم مرحم استاد بود و با اول مکسور دو معنی دارد اول ستایش کننده را گویند دوم نام قریه بود از قرای
سمرقند و منسوب بآن که قریه را اسانی گویند **استاخ** با اول مضموم ثانی زده بمعنی گستاخ است
حکیم سنائی راست ـ با کسی علم دین بگفت استاخ ؛ زانکه دل تنگ بود علم فراخ ؛ سیف اسفرنگی
گفته ـ تیر از گشاد چشم تو استاخ میرود ؛ شاید که در حریم دل خصم محرم است ؛ **استارباد** با اول
مکسور ثانی زده استراباد باشد و آن شهریست مشهور منوچهری راست ـ تا طرب و مطربست
تا شرق و مغرب است ؛ تا یمن و لیسر بلبست آمل و استارباد ؛ بنشین خورشید وار و بخور جمشید وار ؛
فرخ و امیدوار چون پسر کیقباد ؛ **استاره** با اول مکسور چهار معنی دارد اول معروفست دوم نوعی
از چادر باشد که آنرا شامیانه و سائبان نیز گویند سوم جدول سطر را گویند چهارم ملکی است از مغان

از نجان گیلان و نیز نام قلعه ایست از ملک دیگر ❊ ستام با اول مضموم ثانی زده دو معنی دارد
اوّل بمعنی ستام باشد که مرقوم شد حکیم ناصر خسرو گوید ❊ گوزن و گور که استام زر همیخواهند ❊ زقید
بند غل بار ایست خود رستند ❊ دوم او گوید ❊ ایدون شب و روز بر ستم کردن ❊ استاده زبهر
اسپ استامی را ❊ دوم معتمد را گویند و آنرا استام نیز خوانند ❊ استانه با اول مفتوح جای آرام
و خواب را گویند مولوی معنوی فرماید ❊ گوئی از توبه بسازم خانه ❊ در زمستان باشدم
استانه ❊ استخر با اول مکسور ثانی زده بمعنی استخر است که در فصل سین از باب تاء فوقانی مرقوم شد
حکیم زجاجی راست ❊ مقاشش در اوّل استخر بود ❊ سهان رایدان بوم دیگر فخر بود ❊
استخوان ربا و استخوان زبد و استخوان رنگ بیماری را گویند که غذای او استخوان
جانوران باشد استرار با اول مکسور ثانی زده و تاء فوقانی مفتوح نام غله ایست که آنرا حبک
نیز گویند و بتازی عدس هندی مسور خوانند استرون با اوّل مضموم ثانی زده و تاء فوقانی
مضموم بمعنی ستردن باشد یعنی محو کردن و تراشیدن و پاک ساختن مولوی معنوی فرماید
❊ از جانب زد چیزی آنرا که تو جا دادی ❊ غم بستردان دل را کو را غم استردی ❊ استرس با اول
مضموم ثانی زده و تاء فوقانی مضموم آهنی را گویند که زمین را بدان شدیار کنند و آنرا سیار و ازغ
نیز خوانند استرنگ با اوّل مضموم مفتوح ثانی زده و تاء فوقانی و راء هر دو مفتوح بمعنی سترنگ
که در فصل سین از باب یاء مرقوم شد و آنرا مردم گیا نیز خوانند و بتازی روح الصنم خوانند حکیم اسدی
فرماید ❊ همان از گیاهان تا لوی و رنگ ❊ شناسنده خواهد ورا استرنگ ❊ ازان هر که کندست
فتادی زپای ❊ چو ایشان شدی بی روان هم بجای ❊ بگاوان زمین چند گیرند برد ❊ بر ان گاو
کان کند بیشک بمرد ❊ حکیم سوزنی راست ❊ در استرنگ هیأت مردم نهاد حق ❊ مردم گیاه اسم
علم یافت استرنگ ❊ استردن با اوّل مفتوح ثانی زده و تاء فوقانی مفتوح براء زده بمعنی ستردن است
که مرقوم شد مولوی معنوی فرماید ❊ نگاهی میکند با دل بهر دم صورت چین را ❊ اگر چه
جمع آیند صد عیسی استردن ❊ امیر خسرو راست ❊ خورشیدی نیست داروی استردن مرض
کان بیل و بچه همین تو امان کند ❊ استکسا با اول مکسور ثانی زده و باء مفتوح برگ آبگیر را مانند
و آنرا استخر و اسپخر نیز نامند استم با اوّل مکسور ستم باشد منوچهر نظم نموده ❊ آخر و خانند

اسم ستمگران ؛ زانکه جهان آفرین دوست ندارد ستم ؛ **اسیین و اسیون** با اول مضموم
بثانی زده ستون باشد **مولوی معنوی** فرماید ؎ آستینِ خانه از هجر رسول ؛ ناله میزد
همچو ارباب عقول ؛ معجزهٔ موسی و احمد نگر ؛ چون عصا شد مار استن با خبر ؛ **اسینه** با اول مکسور
بثانی زده بمعنی سینه است که مرقوم شد **حکیم سنائی** گفته ؎ صحبت عام آتشِ دیده است ؛
زشت نام بناه آسینه است ؛ **استوار و استوال** سه معنی دارد اول محکم و مضبوط را گویند
وانمعنی معروف و مشهور است **مسعود سعد سلمان** راست ؎ پایدار و استوار است
از تو دین و مملکت ؛ پایدار و استوار است استوار است استوار ؛ **زرتشت بهرام** گفته ؎
بپذیرفتیم و بر دل استوانیم ؛ بجز پیغمبری با کس نخواهیم ؛ دوم معتمد و امین بود ؛ **حکیم سنائی** فرماید
؎ مالداری نیک رو نیست در یا اندرینه ؛ کشت کردی نیک خواست ملح در کشت زار ؛
حق همیگو بیده تا ده مکافات دهم ؛ آن بحق بدهی و پس آسان نباشی در شمار ؛ آنچه شرط مومنی
باشد که در ایمان تو ؛ حق همی خاین نماید خاک سرگین استوار ؛ سوم بمعنی باور آمده استوار باور
داشتن بود چنانچه **کمال اسمعیل** فرماید ؎ هر آن فریب که در عشوه لبست در بارم ؛ هزار ساده دلی
استوار می بایم ؛ **استوه** با اول مکسور بثانی زده و تاء فوقانی مضموم و اظهار ها بمعنی ستوه آمده
که مرقوم شد **خواجه نظامی** فرماید ؎ از آن خوبان چو استوه آمدندی ؛ بتابستان در آن
کوه آمدندی ؛ **استوی** با اول مضموم بثانی زده مهرهٔ پشت باشد **استر** با اول مفتوح خار ها
تخم را بعضی از میوه ها را گویند مانند تخم شفتالو و خرما و امثال آن و آنرا خسته نیز گویند **کمال اسمعیل**
نظم نموده ؎ آنکه اندر لحاف چادر دو شب ؛ بنود شب چو استهٔ خرما ؛ نوعی بمعنی لسان جوز بود
کهنه کیفیت خشک از خرما ؛ و با اول مکسور و بثانی زده و تاء مثناة فوقانی مضموم و اظهار ها موقوف
ستوه است که مرقوم شد **استیم** با اول مفتوح بثانی زده آستین جامه را گویند و با اول مکسور
بمعنی ستم است **استرنج** با اول مکسور بثانی زده و راء مفتوح بنون زده در هر دو مسترنج که مرقوم شد
مترادف است **اسروش** با اول مضموم بثانی زده و دال مجهول بمعنی سروش است که مرقوم شد
اسروسته با اول مضموم بثانی زده و راء مفتوح و لو اقد ده تام شهری است از ولایت ماوراء النهر
که ترکان بنه خوانند **اسغده** با اول و ثانی مفتوح بغین زده و دال مفتوح بمعنی آماده و مهیا بود

و آنرا اسغده نیز خوانند و اسغدیدن مصدر آنست **اسغر و اسغرنه** با اوّل مضموم ثانی زده
وغین مفتوح مضموم جانوریست که خارهای ابلق مانند سیخها بر بدن داشته باشد چون کسی قصد
گرفتن آن کند بدن خود را چنان جنبشی دهد که آن سیخها از اندام او جسته بران بخورد و گویند
هر چند آنرا بزنند فربه تر شود و آنرا اشغر با شین منقوط هم گویند و سگر و سگرنه و سغر و سغرنه و سیخول
نیز نامند **مولوی معنوی** گفته ـ هست حیوانی که نامش اسغر است * او بزخم چوب زفت و لمتر است
اسغرود با اوّل مکسور ثانی زده و فاء مفتوح و راء مضموم و واو مجهول نام مرغیست کوچک مانند گنجشک
در سر آن چند پر بلند باشد مثل شاخ و آنرا قطاده خوانند که در خواص این حکیم آورده است استخوان
قطاه را چون بسوزانند و خاکستر آن با زیت بجوشانند بر سر کل و بر داء الثعلب بمالند موی برویاند *
اسفنوس بمعنی اسپاوس است که مرقوم شد **اسکدار** با اوّل مکسور ثانی زده آن باشد چون
قاصدی را خواهند که بتعجیل جای بفرستند در هر منزل منزل پیاده بار تعیین نمایند تا پیاده اول خط را
به پیاده دوم برساند دوم بسوم و سوم بچهارم تا بمقصد رسد بتقسیم قاصدان را الیچی گویند و بهندی
ڈاکچوکی نامند **منوچهری** فرماید ـ این جشن شده را چون طلایگان * از پیش خویشتن بفرستاد
گردکار * گفتا بر و بروز سیان بیاختن * صحرا بهی نورد و بیابان میگذار * چون اندری
بشب تیره و سیاه * این آتش بلند برافروز روزدار * در غم جنبش و شبان اگر دهام * نزد
شهنشه ملکان با سکدار * از من خدایگان همه شرق و غرب را * در ساعت این خبر بگذار ای خبرگذار
اسکره با اوّل مضموم کاسه گلی را گویند **مولوی معنوی** فرماید ـ چون قلم در وصف آن حالت
رسید * هم قلم بشکست و هم کاغذ درید * مخوره نمود همچون اسکره * شیر را بر داشت مرد کره *
اسکدان با اوّل مفتوح ثانی زده و کاف مفتوح بنون زده کلیدان باشد **اسکندروس**
با اوّل مکسور نام پسر اسکندر ذوالقرنین بوده **خواجه نظامی** گفته ـ همان پور اسکندر اسکندروس
همی آمد بخاک درادادروس * **اسکنه** با اوّل مکسور ثانی زده دست افزار درودگران که بدان
چوب را بشکنند و سوراخ کنند و آنرا اسکنه نیز گویند **مولوی معنوی** فرماید ـ جمرو جفای دوزخی کان
که بجا سکید * بر دل و جان ماهی چو اسکنه کا سکید * **اسکیزه** با اوّل مکسور بر جستن و الیزدن
و جفته انداختن ستور را گویند و آنرا اسکیزه نیز گویند **مولوی معنوی** فرماید ـ چونکه مستغنی شد

طباخی شود ٭ خرچو بار انداخت اسکیزه زنده ٭ اسلوب با اول مضموم دو معنی دارد اول نام حکیمی بود
دوم جنسی از طعام باشد و در عربی طرز و شیوه را گویند اسمند با اول مفتوح نام قریه ایست از
قرای سمرقند و آنرا اسمد بحذف الف نیز خوانند اسمندر با اول مفتوح نام جانوریست که آنرا
اسامند و اسامندل و سمندر و سمندول نیز گویند و شرح آن در ذیل لغت سامندر مرقوم شد
شیخ فریدالدین عطار نظم نموده ٭ آتشی بر دست دشمن برگرفت ٭ تا خلایق طبع
اسمندر گرفت ٭ اسن با اول مفتوح دو معنی دارد اول جامه گویند که باز گونه پوشیده باشند دوم
خربزهٔ نورسیده را نامند اسو با اول مفتوح و ثانی مضموم بمعنی سوی و جانب بود حکیم سوزنی
٭ خربکه کاه و خوری زیرک ناک و تلسک ٭ مراغه کردن غلطیدنش اسو ناسو ٭ اسوار
با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول نام شهریست از ولایت سجید که راه ولایت بوته بپای درمیان
آن شهر واقعست که کوهی است بر جنوب آن رود ذیل از دامنش بیرون می آمد [illegible]
حکیم ناصر خسرو مرقوم شد دوم بمعنی سوار آمده سوم بزبان گیلان جمعی اند از لشکریان که اول تیر
و چماق و تیر اندازی و اسپه باشد چون حرب کنند حرب تیر و چماق بر خود همدیگر سپارند و آنرا
اسواری نامند و اگر خود لیسان تیر و چماق نباشد و نوعی دیگر حرب عظیم کرده باشند آنرا
شجاعت و مردانگی ندانند اسپرک با اول مفتوح و ثانی مکسور خزیره را گویند اسپیرم
با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف و رای مفتوح بمیم زده ادویه را گویند که در آب بجوشانند
و بدان مریض را بشویند و آنرا شحنه گاو نیز گویند و بتازی نطول نامند ٭ ٭

فصل با ٭ لبس با اول مضموم سخنی را گویند که بر آن کتاب کنند لبسا با اول مفتوح
بسیار بود شیخ سعدی فرماید ٭ لبسا زرد و سیاه دارد بهشت ٭ نباید که با خاک باشیم و خشت
لبسار با اول مکسور بمعنی دست سوزن باشد و آنرا بتازی لمس خوانند استاد فرخی فرماید ٭
سوزنش ز بد دستان لطیف نگردد ٭ رکاب او را نیکو بدست خویش لبسار ٭ لبساره با اول مکسور
نام صحیفه باشد که در بعضی از فرهنگها نامهای صحیفه نیز مرقوم است لبساک با اول مفتوح
تاجی باشد که از گلهای ریاحین و اسپرغمهای برگ مورد سازند و پادشاهان و بزرگان
بروزهای عید و جشن و روز دامادی بر سر نهند ابوالفرج رونی فرماید ٭ همه امیدش آنکه

خدمت تو ٭ فرشش بر سر نهند بخت و بساک ٭ لبسانج با اول مفتوح گیاهیست که بر هیئت هزار پا
باشد و بر او پوست آن گره باشد و رنگش بر و باش باشد چون اورا بشکنند بسپ و لیش تر بود بر آید
لبساس با اول مفتوح بمعنی هرزه بود مختاری گفته است بسر سخن که چون بخواند شعر ٭ این
بدل بر زند بسی ران قرطاس ٭ گر گران جام ملتیان لس لبس ٭ این فضولی حکمت و لبساس ٭٭
بست و لبستان و لبسد با اول مضموم گلزار و جایی را گویند که میوه های خوشبوی در آنجا
بسیار باشد لبستاخ با اول مکسور بمعنی گستاخ است و آنرا استاخ نیز گویند امیر خسرو فرماید
سه بزرگی کردن از چه ناز د اینست ٭ نه کبر است اینکه فریاد شناهیست ٭ اگر نبود بخشم خامکان نازش
بستاخی که دارد عام را باز ٭ کلامی اسفهانی راست سه بعهد عدل تو بستاخ بنگرد بلبل +
ببوی عارض گلبرگ و طره شمشاد ٭ لبستار با اول مکسور ثانی زده شست و نا استوار را
گویند حکیم ناصر خسرو راست سه عروة الوثقی حقیقت فرزندان اوست ٭ شفقتست آنکس
که اندر عهد ابستار نیست ٭ لبستام با اول مکسور ثانی زده لبند باشد و آنرا مرجان نیز گویند
امیر خسرو فرماید سه جهان که نزد خردمند و فرضحاک است ٭ به نیم خنده نیرزد از ان لب ستام +
بستان افروز نام گلی است سرخ رنگ که بتاج خروس اشتهار دارد و بستان سرا باغبان را
گویند حکیم انوری نظم نموده سه پرده رضوان بهشت از پی پیوندگری ٭ از تو هر قصه که می اندوخته
بستان سرای ٭ بستر آهنگ لحاف باشد لبستردن با اول مکسور بمعنی ستردن است یعنی
پاک ساختن و محو کردن لبستو با اول مفتوح ثانی زده و تای فوقانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد
اول مرطبان کوچک را گویند خواجه نظامی فرماید سه چو گردون با دلم تا کی کنی حرب ٭ به بستو لی
تهی میکن بسر چوب ٭ دوم چوبی باشد که بدان ماست را بسوزانند و بر هم زنند تا مسکه و دوغ
از هم جدا شود و آنرا انین نیز گویند لبسته و لبستو با اول مفتوح بمعنی سبو و سبله است که مردم خم
لبسعده با اول و ثانی مفتوح لغین زده بمعنی ساخته و آماده باشد و آنرا اسعده نیز گویند بسعدن بمعنی
مصدر آنست اوستاد فرخی فرماید سه لبرضی و لبتاخی و شادی ایران شاه ٭ بمهرگانی
نشست بامداد و پگاه ٭ بدانکه چون نکند مهرگان تفرج روز ٭ بجنگ دشمن از ادون کشد لبسعده سپاه
خجسته باد و فرخنده جشن و فرخ باد ٭ لبسعده رفتن و بیرون شدن از خانه براه ٭ لبسک با اول

مفتوح و ثانی نیز نام دارویست که آنرا البسه نیز گویند و بتازی اکلیل الملک خوانند و با اول مفتوح
بثانی زده دو معنی دارد اول دسته چوب گندم را گویند که درو کرده باشند دوم بمعنی فاز آمده و آنرا باسک نیز
خوانند بسبل با اول مفتوح و ثانی زده کاورس بود و در عربی دیوان را گویند جمع آن بسیل است
و با اول مفتوح ثانی زده هم در عربی حلال و حرام را گویند و این از لغات اضداد است بسلانیدن
بمعنی بگسلانیدن باشد مولوی معنوی فرماید ؎ هر کس فریاد مرا است ؛ کز عشق تو بسلانید
مرا ؛ آنکه دهد فهم و گیا ؛ گویا که پیش من بیا ؛ بستوبه با اول مفتوح بثانی مضموم و واو مجهول و تای
فوقانی مفتوح و های مختفی الف را گویند بسور و بسبول با اول و ثانی مضموم دعا بد باشد
و آنرا الفرین نیز گویند و در بعضی فرهنگها با فارسی و سین منقوطه نیز مرقوم است بسیچ با اول مفتوح و ثانی
و یای مجهول بمعنی ساختگی و آماده شدن و قصد باشد حکیم فردوسی فرماید ؎ نباید درین اندرین نیز
هیچ کار ؛ کجا آمد آسانی اندر بسیچ ؛ شرف شفروه نظم نموده ؎ گر کند عزم جهانگیرش بسیچ تاختن
هفتمین چرخ بلندش اول منزل بود ؛

فصل باء عجمی ؛ پس با اول مضموم پسر را گویند حکیم فردوسی فرماید ؎ بیامد نخست از سواران
نیز ؛ پس و شهریار جهان اردشیر ؛ باستاد در پیش نیزه بدست ؛ تو گفتی مگر طوس اسپهبد است ؛
و هم او گوید ؎ پس آگاه کردند زان کارگاه ؛ پس شاه را فرخ اسفندیار ؛ پسا با اول مفتوح شهری است
از ملک فارس و معرب آن فسا باشد پسانیدن با اول مفتوح بمعنی آب دادن باشد مولوی
معنوی راست ؎ ای روزئی دلدارسان از خوان کسان ناکسان ؛ بر کاری باغ دلستان
هموار ناهموار ؛ پساوند با اول مفتوح قافیه شعر باشد لبیبی گفته ؎ همه پوچ و همه خام و همه سست
معانی از حکایت تا پساوند ؛ پسست با اول مکسور ثانی زده مهر آسد را گویند عموماً و بریان کرده را
گویند خصوصاً و آنرا ترکی ملکان گویند خواجه نظامی فرماید ؎ منم رو از جهان در گوشه کرده
کف پسست جوین را توشه کرده ؛ حکیم خاقانی راست ؎ اشک چشمم بدهان افتد گه قیار
زانکه تر گشت به آب گرم پسستی نگذرد از نای من ؛ پستر بچه با اول مکسور ثانی زده و را مکسور و یای مجهول
پسر بد کاره را گویند پسندر با اول مکسور ثانی زده پسر شوی که از زن دیگر شود استاد عنصری
نظم نموده ؎ چه پایند نماید این جهان کینه جوی ؛ تا پسندر کینه دارد هم چو یاد خشند را ؛

لیسکلک با اوّل و ثانی مفتوح بنون زده کاف عجمی اکلر گویند ✤

فصل تاء فوقانی ✤ **تس** با اوّل مفتوح طپانچه باشد **اوستاد رودکی** فرماید ؎ روی اعدات از تس کینت ✤ همچو قیر سیه سیاه آمد ✤ یکی از پارسیان گفته ؎ اگر تو بار گیری یکی کس ✤ اگر یاور کنی یارب بنی تس ✤ اگر تا شه کنی بی یار گیری ✤ اگر افزون کنی بر برزنی تس ✤ و با اوّل مضموم بادی را گویند که از طرف اسفل بی صدا رها شود و لعزلی آن بان انداختن بود بسوی کسی **تس سک** با اوّل مضموم ثانی زده گیاهیست دوائی که آنرا شاه بابکنیج گویند و بتازی غضیج الکلاب خوانند **تسو** با اوّل مفتوح ثانی مضموم دو واو معروف حصه را و چهار حصه کردنی روز و شب وغیره نامیده اند از نسبت ۲۴ چهار حصه که یک حصه تسو باشد بیست و چهار دانک را گفته و این تولد انسو گویند از روز و شب که به نسبت چهار ساعت بیست و یکساعت بود و یک ساعت را تسو خوانند و مقدر آن تسوخ باشد **کمال اسمعیل** فرماید ؎ با کف دریاش تو هردم زننگ ✤ ابر زند بر رخ دریا تفو ✤ گرچه مراهست

سحر دار تفضل ✤ نیست روا نگاه مرا یک تسو ✤ ✤

فصل جیم ✤ **جستن** با اوّل مفتوح ۲ دو معنی دارد اوّل خبر کردن باشد و آن معروفست دوم بمعنی گریختن آمده **حکیم فردوسی** فرموده ؎ چنین گفت با بدادان برازه ✤ که گر کار گردد بما بر دراز ✤ چو دو فریکان بر سوی تان مست ✤ بتازیم با خشکی راه جست ✤ **فخر گرگانی** راست ؎ گر نتوانی ز بند حج رستن ✤ ز لعقدیری که زندان کرد جستن ✤ **جسک** با اوّل مفتوح رنج و بلا باشد **حکیم سنائی** فرماید ؎ از ره مرگ جسک ماده و نره آرزومند بهر یکی بگیر ✤ **مولوی معنوی** فرماید ؎ ز روی پرده یکی دلبر شست سر بر کرد ✤ بگفتمش که بمیرم جسک گفت ای ✤

فصل جیم عجمی ✤ **چست** با اوّل مضموم ۲ دو معنی دارد اوّل جلد و چابک باشد دوم تنگ را گویند **امیر خسرو** فرماید ؎ اگر خانه فراخ و دو بخیت است ✤ بچار ارکانش عیار دو در است حسیت ✤ سیم اوگوید ؎ زنهار که آن بند قبا چست ببندید ✤ کز ناز کیش تخته پر اندام بر آید ✤ **جسته** با اوّل مفتوح ثانی زده و تای فوقانی مفتوح ۲ دو معنی دارد اول لقمه را گویند **امیر خسرو** فرماید ؎ بلبل از شاخ و همی نالید مطرب زار زار ✤ خاست بر پا سرو کان جسته او را در گرفت ✤ ✤ **عبد الواسع جبلی** راست ؎ ز قول مطرب دلکش ز بیتی چشمهای خوش ✤ ز دست

ساقی مهوشش شراب ناب لبستانی ✻ دوم سلغری را گویند امیر خسرو فرماید ـــ تیر آهو کشش زدی
صریر ✻ غمزهٔ آهوان آهوگیر ✻ از پی تیر مرید شش سوی ✻ کله گور جستهٔ آهو ✻ با اول مضموم شیر دان
آهو و بز و گوسپند و شیر با غدد و در تعبیر بعضی از فرهنگها بمعنی داغ پیشانی آمده چسک آمده گل را
گویند و کهل را نیز خوانند حکیم سوزنی راست ـــ پست و کون فراخ چو در آب غرق شد
خاشاک وار بر سر آب آمد آن چسک ✻

فصل خا و خس چهار معنی دارد اول معروف است امیر خسرو در مرثیهٔ پسر خویش که در جنگ
کشته شد گوید ـــ چون حملهٔ خس کوه تو گوئیا ✻ طوفان آتش است که بر روی گیاه نهاد ✻ هم او
ـــ گردن و اگر نه هر دم از نیستان غنی کند ✻ کی رخنهٔ بسیته رومین تنی کند ✻ دوم مردم دون و دنی
و فرومایه را گویند حکیم سنائی فرماید ـــ هرزه دان هم شریعت و هم خس را ✻ کو کسی کو کسی بود
کس را ✻ سوم ارزل و بخیل و آنرا زفت نیز خوانند خواجه نظامی فرماید ـــ چه لذت از بخشنده
باید نه خس ✻ خصال جهانداری این است و بس ✻ چهارم نام جانوری است که پایهای باریک
دارد و بر روی آب بدود و جثهٔ او شبیه بدانهٔ جو باشد و از جو کوچک تر است چنانچه
خواجه عبد الله انصاری فرموده ـــ اگر بر آب روی مثل خسی باشی ✻ دلی
بدست آر تا کسی باشی ✻ و در فرهنگ میرزا ابراهیم و در فرهنگ دیگر بمعنی مرغ سپیدی که بزرگتر از کلنگ
باشد نیز مرقوم است و در زبان عربی کاهو را گویند حکیم سوزنی فرماید ـــ خس بود بلفظ
تازی کوک و بدر شاعری ✻ کوک زان بر سوزنی گر خوش بر آید لفظ خس ✻ و بهندوی نام قوم است
از کفار که در کوهها که ما بین هندوستان و ملک خطا واقع است ساکن اند خسیبی با اول مفتوح
ثانی زده و بای عجمی و یای معروف نام ستارهٔ مشتری باشد اوستاد سیفی در صفت شمشیر نظم نموده
ـــ درنده چو شیران دمنده چو ثعبان ✻ درفشان چو خسیبی درخشان چو آذر ✻ خستو
با اول مفتوح ثانی زده سه معنی دارد اول بمعنی آزرده آمده و خسته و آزرده را گویند دوم رنگ را
خوانند و آنرا بتازی لون نامند حکیم فردوسی بنظم آورده ـــ نویسنده بر جامه بنهاد دست ✻
بعنبر سر نامه را کرد خست ✻ شرف شفروه راست ـــ گوئیا با تو من نشست کنم ✻ قصد
آن طره چو شست کنم ✻ باده را دی بجان بجرم ✻ پس بخوناب دیده خست کنم ✻ سوم

نفع باشد حکیم سنائی فرماید س با تقاضای عقل و نفس و حواس ❊ کی توان بود کردگار شناس ❊
بلبل عشق را گلبن خست ❊ از ترنم نوائیش همه پست ❊ و با اول مضموم قرار و آرام باشد و آنرا
بال نیز خوانند فخر گرگانی راست س هوا را دود از چهره فرا شست ❊ جهان چون ولیسه را
از جان و دل خست ❊ خستو با اول مفتوح ثانی زده و تاء فوقانی مضموم و واو معروف تخم میوه
و آنرا خسته نیز خوانند استاد فرخی راست س بنهد جای رایگش دیگر ❊ تخمه چوب را خطر
خستو ❊ و با اول مضموم دو معنی دارد اول معترف و مقر بود حکیم فردوسی فرماید س بدین آلت و
رای و هوش و توان ❊ ستود آفریننده را چون توان ❊ بهشتیش باید که خستو شوی ❊ ز گفتار بیکار
یکسو شوی ❊ عبد القادر جیلی راست س روان جاهل و عالم اکبر او خستو ❊ زبان ناطق و
کامل بحمد او گویا ❊ دوم نام یکی از بزرگان چین بود حکیم فردوسی نظم نموده س بچین مهتری
بود خستوی نام ❊ دگر بر کشی بود نکوی نام ❊ خستونه و خستوانه با اول مضموم و ثانی زده
لباسی باشد مر درویشان را گروهی گویند که پشمینه است که از آن مویهای زرد آویخته باشند
و فرقه گویند که از کرباس دوخته باشند ابو الفرج رونی راست س خستونه حسن
اهتمامش ❊ بر خستگی قبا ستر هم ❊ خسته با اول مفتوح چهار معنی دارد اول تخم میوه ها را گویند
مانند شفتالو و تخم خرما دوم بمعنی بیمار و آزرده بود حکیم خسرو انیمینی را در کور کردن پسران
سلطان السلاطین رقاب الامم ملک المشرق والبحر علاء الدین والدنیا گفته س کسی کو
بر کشید این دیده سر ❊ لبان خسته شفتالوی تر ❊ دو چشم ما چو دو عناب خسته ❊ همیشه
خسته وعد خون نشسته ❊ سوم بمعنی مغز خرما یکی از قدما گفته س شیرین کا خیست حجره رفته دروی
یکدانه مستطیل ناسفته در و ❊ یا کو دلبریست اندرو کرده سفید ❊ یا که مثل سینه کبکیست خسته خفته روی
سوم زمینی را گویند که آنرا شدیار کرده باشند یا مردم و حیوانات بر زبر آن آمد شد بسیار
نموده و خاک آن در زیر پای آدم و اسب و دیگر حیوانات نرم شده باشد حکیم انوری
در صفت اسب خود گوید س نی از غبار خاسته بیرون شدی بروز ❊ از زمین خسته
بر انگیختی غبار ❊ چهارم بمعنی خاسته آمده شرف شفروه نظم نموده س نه خسته در جهان
دید است شلغه ❊ نه خر خسته بیدار دید است ماسته ❊ خسر با اول و ثانی مضموم پدر زن

وپدر شوهر را گویند حکیم سنائی در لغت گفته ے مفتخر جمله انبیا او بود ؛ خسر پیر مرتضی او بود ؛
حکیم ترازی قهستانی راست ے خسر آززن به طبع آزاد خر خاست ؛ نگار آرایش دامن
برخاست ؛ **خسرو** با اول مضموم ثانی زده نام پادشاهی بود از کیان صاحب شوکت و عظمت
ونیز پادشاه ذوشوکت را خوانند **خسروانی** که دو معنی دارد اول لحنی است از مصنفات باربد
مطرب که آن نیز مسجع بوده مشتمل بر مدح و آفرین خسرو پرویز هیچ کلام منظوم در آن بکار نداشته
سیف اسفرنگی راست ے از نواهای کلک من سازند ؛ مطربان راه خسروانی خوش
هم او گوید ے سفید دم که خروسان خسروانی سازند ؛ نوازند بر آهنگ خسروانی بازه ؛ دوم نوعی
از زر باشد **اوستاد فرخی** فرماید ے همیشه تا چو در مهانی خسروانی کرد ؛ ستاره بایدش از
زگنبد دوار ؛ دو چیز دارد سپهر دو تن نهاده مقیم ؛ زبهر بامداد صبح نخست و بهر جا شد دار ؛ و هر چیز را
گویند که بس بزرگ و نیکو و لطیف باشد منسوب بخسرو ساخته خسروانی توان گفت لهذا جمع بزرگ آن را
حم خسروانی گویند **خسرودارو** خولنجان باشد و آنرا هندوی کولنجن نامند **خسروی** نام نوعی
از شراب عرقیست چه شراب در عهد خسرو بهم رسید و اوایل نبود و شرح بهم رسیدن آن در مقدمه این
کتاب مرقوم ساخته **خسک** با اول و ثانی مفتوح خار سیست سه گوشه و معرب آن حسک است
اوستاد فرخی در صفت صعوبت راه جنگل گوید ے گهی گیاهی پیش آمدی چو نوک خسک ؛
گهی زمینی پیش آمدی چو روی تبر ؛ و با اول مضموم وقت باشد و در بعضی از نسخ بمعنی تاخیر
و درنگ نیز آمده **زرادشت بهرام** گفته ے لبباکرد انکهی گفتار بی خسک ؛ بخون یزدی
کنون گفتار بی جبسک ؛ و با اول مکسور ثانی زده گل معصفر را گویند و آنرا کاربره نیز خوانند
خسکامان با اول مفتوح ثانی زده بمعنی تفتیش و تفحص طبع باشد و آنرا بتازی استعفا خوانند
جم با اول مکسور ثانی زده جراحت باشد **اوستاد عنصری** فرماید ے لبی چشمها کرده بود
از دوست ؛ مرا این چشمهای مرا تازه جبست ؛ **خسور** با اول و ثانی مضموم و واو معروف و رای
موقوف دو معنی دارد اول پیشدن و پدر شوهر را گویند و آنرا خسر نیز گویند **حکیم سنائی** فرماید
ے بر هیچ گر کنی بخردی جوی ؛ از خسود خسور نیک توئی ؛ دوم بمعنی درو آمده خسودن
وخسوردن بمعنی درو کردن باشد **خسوردن** با اول و ثانی مضموم بمعنی دوم خسور است

که مرقوم شد و آنرا خشودن نیز گویند خسیدن با اول و ثانی مکسور خاییدن باشد *

فصل دال * دنس با اول مفتوح شبیه مانند بود و آنرا دنش نیز گویند استاد عنصری راست سه ندید و نه بیند ترا هیچکس * گهی رزم مثل و گهی بزم وش * استاد فرخی گفته سه یکی خانه کرد است فرخار وش * که لعبت و شعار ز دیدن او روان * و معنی آن تیره آمده و این معنی از کتاب زند مرقوم شده و بزبان هندوی ده عدد را گویند با اول مضموم گل غنچه باشد دست با اول مفتوح بثانی زده نه معنی دارد اول معروف است دوم فائده و نفع باشد حکیم سنائی فرماید سه ترک ایرانی و اعرابی کرد * هر که عادل تر است دست او برد * سوم نصرت و ظفر بود مولوی معنوی فرماید سه شاد شد جانش که شیر اندر آن یافت آسان نصرت و دست ظفر * چهارم صدور و اکابر و وزرا را گویند و آنرا جای باش و چهار بالش نیز نامند حکیم انوری نظم نموده سه زهی دست وزارت از تو مشهور * جهان را سوی مایه ظهور * حکیم فردوسی گفته سه نشسته بر دست دستان سام * کمر بسته بر درگهش خاص و عام * پنجم بمعنی قدرت و قوت آمده حکیم خاقانی فرماید سه دست و ستیه پشت جان ما وای تو * پای صورت در میان نتوان نهاد * امیر خسرو گفته سه تا بحیات خودم این نقش بست * ملک نیست آن دگری را چه دست * ششم طرز و روش باشد حکیم خاقانی فرماید سه کس را سخن بلند زین دست * سوگند بمصطفی اگر هست * لور بهای جامی را است سه آزرده مشو گرم کنی آمد و رفت * اندر دل من غم چو مقیم غم تست * ور نه غم از این دست بسی آمد و رفت * یکروز بیا ز جسم ای جان تن خواهد رفت * هفتم یکجا و تمام بود چون یکدست جامه از دستار تا پایجامه و یکدست سلاح تمام از خود تا موزه آهنی یکدست جامه تمام از نشیمن و جای خواب تا سطح و پالیکاه حکیم فردوسی فرماید سه گرانمایه دستی بپوشید رخت * بدرگاه کسری خرامید و گفت * حکیم اسدی بتعبید نظم آورده سه ز دیبای رومی شتروار هست * ز پوشیدنی جامه چند دست * خواجه نظامی فرماید سه نوازندگان می و رود و جام * بر آراسته دست مجلس تمام * هشتم کرت و مرتبه را خوانند چون یکدست سفر یعنی کرت بازی دیگر تبه سفر اثیر الدین آخستگی راست سه این ما خصل مینگین دو دست کرد سیر * لب تاج داده خواه تمامی بدست بیار * امیر خسرو گفته سه هنگامه الیشان دست در میانه

از بازی ✤ ز لعب دست ایشان کعبتین از دست می غلطد ✤ ششم بمعنی دستور آمده اثیر الدین
اخسیکتی راست ؎ ولی اصل اصل تیغ تو و دیگران نیام ✤ ای دست فرع تو دگران
میان ✤ دستاران با اول مفتوح ثانی زده شاگردانه باشد استاد عسجدی گوید ؎
بسی تعصب اندر بلای دوست بستی ✤ یکی و سه ده ملا که دست بدستان را ✤ و آنرا دستشان نیز
گویند و در بعضی از فرهنگها بمعنی مردی که پیش از کار مزد او را دهند مرقوم است و در بعضی جا بمعنی
مزدکانی نوشته اند ✤ دستارچه دستمال را گویند حکیم انوری در منقبت امیر المؤمنین علی
علیه التحیة والسلام نظم نموده ؎ آن دست که جود در سجود آمد ازو ✤ دیباچهٔ نرمست وجود آید ازو ✤
دستارچه که بکند رش خدمت کرده ✤ تا نیست بکشت توی خود آید ازو ✤ خواجه حافظ
شیرازی راست ؎ ماهی که قدش بسرو میماند راست ✤ آئینه بدست و روی خود می آراست ✤
دستارچه پیشکشش کردم گفت ✤ وصلم طلبی زهی خیالی که تراست ✤ و ختم دستار باشد
کمال اسمعیل راست ؎ بسکه نشویم و بگوییم ✤ جبهٔ خویشتن و دستار را ✤ ریزه ریزه شدی
زنخم گزین ✤ پوششم گرنه بدی از خار ✤ دست آس آسیی باشد که بدست گردانند ✤
دستاسنگ فلاخن باشد ✤ دستان چهار معنی دارد اول نام پدر رستم که بزال اشتهار داشت
دوم مکر و حیله باشد ابن یمین راست ؎ سر فراز ایلچ آنکه با مردانگیش ✤ داستان بود دستان جمله
دستان با فتنه ✤ حکیم خاقانی فرماید ؎ هر داستان که آن به ثنای محمد است ✤ دستان
کاهنان شمر آن را نه داستان ✤ سوم نغمه و سرود باشد چهارم حکایت و افسانه را گویند ✤
دست اورنجن و دست برنجن و دست ورنجن و دست ورنجین دستینه بود
که زنان در دست کنند شیخ فریدالدین عطار فرماید ؎ مرا از دست دل پرشیون
خویش ✤ همی پیچم چو دست اورنجن خویش ✤ منوچهر راست ؎ پدید آمد بلا از جانب کوه ✤
لبان زعفران آلوده تخمین ✤ همچنان خود و سر از هم باز کردن ✤ چو بر روی سرخ یکتا دست ورنجن ✤
دستبند دو معنی دارد اول بسان مروارید و امثال آنرا گویند که در رشته کنند و زنان
در دست به بندند دوم حلقه زدن و بر پهلوی هم نشستن بر پا ایستادن مردمان و جانوران را
گویند و آنرا دبرکه چنبر نیز نامند خواجه نظامی فرماید ؎ اندرون نرمه پرند زده ✤ کبک دراج

دست بند زده ❊ حکیم اسدی راست ❊ بهر سو زبن ادای رامشگران ❊ بهر گوشه دست بند
سران ❊ و بمعنی دست یکدیگر گرفتن و کشیدن نیز آمده **دست پیمان** مهر مؤجل را گویند
و معرب آن دست قیمان باشد **دستخوان** پیش انداز باشد و آنرا دستار خوان و کندوری
نیز خوانند کمال اسمعیل راست ❊ در سرائی ملوک دست نماز ❊ بسنت خوان دستخوان برداشت ❊
دستخون آخر بازی نرد را گویند که کسی همه چیز را باخته باشد و گرد بر جان خود بسته و حریف را
ششدر ساخته زده و او بیفته کشیده باشد حکیم خاقانی راست ❊ دستخون نیست هفده
نقص حریف ❊ آه در ششدر خطر مائیم ❊ این بیت را بدان سبب نوشتم تا معلوم گردد که نقص
هفده سیم و ششدر کردن حریف از شروط معنی بازی دستخون است که روح در گرو است
و حریف فیض طراز سیم او فرماید ❊ باز این دل خاکی را بر بند بدست خون ❊ امثال بمان خواهد
از ما زمین لشید ❊ **دستره و دوستره** اره کوچکی باشد که بیکدست کار فرمایند مولوی معنوی
فرماید ❊ از شکر فی که هست بهر نجائید کش لب ❊ همه دندان شده دنبال دستره و دو دستره ❊ حکیم سوزنی
فرماید ❊ خواندن مدح تو آن بهر دل دشمنت کند ❊ آن کجا دستره نتواند بر چوب زرنگ ❊
دست سنگ یعنی دستاسنگ است که مرقوم شد **دشتزه** با تاء فوقانی
موقوف و واو معروف دختر یا زنی را گویند که خواستگاری نموده باشند اما هنوز نکاح نکرده
و لسبوی لسپرده یکجا نشوند آنرا کتخاله نیز خوانند **دستکله** با اول مفتوح دو معنی دارد اول حلقه
باشد که از ریسمان و چرم بسازند و دستهای اسپان و شتران را به بندند دوم شبیه و نظیر
بود **دستگاه و دستگه** دو معنی دارد اول قدرت و دسترسی حکیم فردوسی فرماید ❊
به نیکو بهد اداآن دستگاه ❊ خداوند کیوان و خورشید و ماه ❊ وگرنه مرا ابر فشاندی کلاه ❊
نداشی نبد شاه را دستگاه ❊ دوم کثرت اسپان و اموال و سامان را گویند **دست گزین**
است جنیبت بود خواجه نظامی فرماید ❊ ابرو و سه مرکب که گزین کرده اند ❊ از پی ما
دست گزین کرده اند ❊ و در بعضی از فرهنگها بمعنی منتخب مرقوم است **دست لاف**
سودائی اول را گویند که از آن شگون گیرند و آنرا اسفته دوش نیز گویند و بهندوی بوهنی
خوانند مولانا ظهوری راست ❊ زین لب حکایتی گرانی نکنم ❊ هرگز خود اسخره لاف نکنم ❊

تا شب در سودای طرب بسته شود ✤ یا غم روز یکه دستلافی نکنم ✤ **دست موزه**
دست آویز را گویند حکیم **سنائی** راست سه ساخته دست موزهٔ سالوس ✤ بهر یک خود
کاسته پیبوس ✤ امیر **فخر الدین ربیع الملکی** راست سه ای تیغ او کند فتح ز تو موزه
ساخته ✤ یا رب بدست او چه درخشنده گوهری ✤ **دستنبو و دستنبویه** گلوله باشد که از عنبر
و مشک و دیگر خوشبوها مثل عطر و غیره میسازند و آنرا بدست کرده می بویند و هر میوهٔ خوشبوی که بدست
گرفته ببویند نیز دستنبو توان گفت خصوصاً خیاری را گویند که خوشبو باشد حکیم **خاقانی** فرماید
سه سرخ جامی چون شفق در دست آنگه چون صبوح ✤ نخلهٔ از صبح دستنبو ز اختر ساختند ✤
شمس طبسی راست سه ز دستنبویهٔ خلقش جهان ز انسان معطر ساخته ✤ که هر دم
میکند سجده نسیم باغ رضوانش ✤ **دستوار** چهار معنی دارد اول عصا را گویند کمال اسمعیل راست
سه وقت قیام هست عصا دستگیر من ✤ بیچاره آنکه او کند از دستوار پای ✤ حکیم **قطران**
نظم نموده سه فلک پیر شد زان همی راست بوید ✤ که دارد ز شمشیر او دستواری ✤ دوم بمعنی
همدست و دستیار بود حکیم **فردوسی** راست سه یاران لبسی دو دستدارش بود ✤ چو خاقان
یکی دستوارش بود ✤ سوم پایه و دست برنجن را گویند **ابوالفرج رونی** راست سه
بر پای ظلم هیبت او پای بند گشت ✤ در دست عدل دولت او دستوار شد ✤ چهارم چوبدستی
سطبر و گنده بود که شبانان دارند و آنرا باهو نیز گویند **دستوانه** سه معنی دارد اول دست برنجن بود
و آنرا دستیانه و دستینه نیز خوانند دوم صدر مجلس باشد و آنرا دست نیز گویند حکیم **نزاری**
قهستانی نظم نموده سه پادشاهی بار سید که ✤ باز آمد بدستوانهٔ ما ✤ سوم ساعد آهنین را
گویند که در روز جنگ در دست کنند و آنرا ترکی قلق و قلچاق نیز نامند **دستور** با اول مفتوح
بثانی زده و تای مضموم و واو معروف پنج معنی دارد اول وزیر را گویند حکیم **انوری** فرماید سه
آفرین بر آفرین بر حضرت دستور باد ✤ جاودان چشم بد از جاه و جلالش دور باد ✤ دوم بمعنی رخصت آمده
و آنرا دستوری نیز گویند چنانچه ملا عزیز نظم نموده سه دی ز گریه دادم چشم گهرفشان را ✤ وز درد اشک بردم
ناموس بحر و کان را ✤ سوم کندهٔ دراز را گویند که در بالای کشتی بعرض نهند و نیز آن را
کشتی بانان لنگاهار نند چهارم طرز و روش بود پنجم پیشوای آتشپرستان باشد

همی رید و موید دستوری با اول مفتوح بمعنی رخصت آمده خواجه نظامی راست بیت سختی
کز او شود درستی ❊ دست پرد بال کند و دستوری است ❊ دسته با اول مفتوح و ثانی زده
پنج معنی دارد اول قبضه شمشیر و کارد و تیر و تیشه واره و امثال آن باشد دوم گلها و ریاحین
و سبزیها و گیاهها که یک جا لبسته باشند حکیم فردوسی فرماید بیت یکی دسته وادی کتابون
بدو ❊ از و لب بتدبیر و دسته رنگ و بو ❊ کمال اسمعیل گفته بیت چهره شان در قیاس سبزه و خط
همچو گل با غنچه در یک دسته اند ❊ سوم جاروب بود مولوی معنوی راست بیت دمی چو فکرت
نقاشش نقشها بازی ❊ کنی چو دسته فراش فرش بارونی ❊ چهارم یاسمن گار را گویند پنجم معنی
گستاخ آمده و با اول مضموم سنگ را گویند دستینه سه معنی دارد اول مکتوبی بود که بدست
نویسند و صاحب فرهنگان نیز مرقوم ساخته اند که توقیع پادشاهان باشد شیخ ایک گفته بیت
مرا باغ تو دستینه نیست جان ❊ که خیره گردد از رنگ بابوی انوری ❊ دوم دست ورنجن بود ❊
خواجه نظامی فرماید بیت مسی کز وی مراد ستینه سازند ❊ ز انسیمی که از دستم گشایند ❊ سیوم
دسته کارد و شمشیر و عود و رباب و امثال آنرا گویند حکیم خاقانی راست بیت دل تکی سوی
چنگ در بندد ❊ جان بدستینه رباب دهند ❊ دسکره با اول مفتوح و ثانی زده و کاف و رای
هر دو مفتوح دو معنی دارد اول هر شهر را گویند عموماً چنانچه مدینه و مصر حکیم نزاری قهستانی
گفته بیت نگهدارم ز یکی دسکره ❊ که بر دستکارش باد آفرین ❊ دوم بطریق خصوص نام شهریست
از عراق عجم و در تاریخ طبری آورده که بر جل ملک اصافی کرده و فرجان اندوهم بهشت سوم
هرقل نیامد از پس فرجان تا ملک عجم حرب کرد و ملک عجم بگریخت و بدسکره آمد و اینجا شهر بود
بزرگ و هیتولسواد عراق آمد از ان شهری بزرگتر نبود حکیم لبیبی گفته بیت کاروانی همی از ری
بسوی دسکره میشد ❊ آب پیش آمد و مردم همه بر قنطره شد ❊ دسوک با اول مضموم
و واو معروف هیزم باریک بود و در بعضی از فرهنگها بدال مفتوح و واو مجهول نیز رقم است
و آنرا در دکن هم خوانند دستین و دسینه با اول مضموم و ثانی مکسور و یای معروف خم را گویند
و آنرا خنب نیز خوانند سیفی اسفرنگی راست بیت تازه لب هم تو باد گلشن دولت ❊
تا دل تازه از زه لب دسین است ❊

فصل راء ‌: رس با اول مفتوح پنج معنی دارد اول رسیدن و امر از رسیدن بود و این
معروف است دوم رس خگند را گویند اوستاد نظم نموده ؎ از روی رنج دشمن شد افلاک
آمده ؛ هنگام خفه خفا کردن او بختش رس ؛ سوم طلا و نقره و مس و اهل و سیماب و دیگر فلزات
کشته را نامند و این را بزبان هندی نیز رس گویند چهارم رودخانه ایست که آن یار بی
اشتها دارد پنجم گلوبند زنان را خوانند ؛ با اول مضموم دو معنی دارد اول بمعنی حریص آمده
حکیم سنائی فرماید ؎ هر که در دام آن بفتاد است ؛ عقل شاگرد او چو اوستاد است دوم
فرخی فرماید ؎ رادمردان همه با درگش آموخته اند ؛ چون برس که بیاموزد با سبزه گیاه
دوم سخت و محکم را گویند و با اول مکسور امر از رسیدن و رستن بود و در عربی با اول مفتوح
و ثانی مشدد پنج معنی دارد اول اصلاح کردن میان مردم باشد دوم فساد کردن میان مردم
این لغت اضداد ست سوم چیزی از خبر و حکایت باشد چهارم ابتدای تپ را گویند پنجم نام کوهی
رسین بفتح اول و کسر ثانی و یائی معروف نیزه را گویند از کتاب زند و پازند فرو شد و بفتح نون نام دهی
رسانه با اول مفتوح حسرت و افسوس بود حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ پدرت و برادر و فرزند باد رفت
شد ستند زلیپر گشته فسانه ؛ تو پنجاه سال از پس مرگ ایشان ؛ فسانه شنیدی و گشتی رسانه
رست با اول مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی خلاص یافت بود و این معروف است
دوم زمین را گویند حکیم فردوسی فرماید ؎ طلایه برون بر طلایه بجنبست ؛ بخون غرق
شد آن همه بوم رست ؛ پدر بر سر بر همی راه بست ؛ نگردند یاد از بر و بوم رست ؛ سوم
صفه و ایوان باشد و با اول مضموم سه معنی دارد اول امر از روئیدن و رویدن باشد
شیخ اوحدی فرماید ؎ این چهار آخشیج را بدرست ؛ چون پدید آمد امتزاجی رست ؛
گشت روئیده گونه گونه درخت ؛ بی بر و میوه دار نازک سخت ؛ حکیم فردوسی گفته
؎ صف میسره هم بیاراست چست ؛ یکی کوه گوئی ز پولاد رست ؛ دوم محکم و مضبوط را
گویند حکیم ترازی قهستانی نظم نموده ؎ تو میباید که باشی درو فارست ؛ که من
در حرب مربالیده ام چیست ؛ هم او فرموده ؎ شب آمد بر شتر ببستند سقش ؛ نهم بر بستند
هفت اندام شستش ؛ سوم دلیر و خیره بود هم او فرموده ؎ خویشتن دار باشش

رست آئین ٭ که بسازی تو باطر بدو یمین ٭ قدم اندر زمین منه جز رست ٭ کاسمان را نظر
بجانب تست ٭ رستخیز و رستاخیز با اول مفتوح بثانی زده و تای فوقانی مفتوح قیامت
باشد حکیم آذری فرماید ؎ رستخیز آن بود ای خواجه چو جانانهٔ ما ٭ با چنین روی ببازار
قیامت گذرد ٭ هم او گوید ؎ دل بسوزد بر تنش دائم بعذر رستخیز ٭ گر بیابد آتش دوزخ کرا
سوز کیست ٭ رستاد با اول مضموم بثانی زده بمعنی راتبه و وظیفه آمده و آنرا رستاد نیز گویند
رسته با اول مفتوح چهار معنی دارد اول بمعنی خلاص یافته بود و آن معروفست دوم
بازار باشد حکیم انوری نظم نموده ؎ ای نفس برسته قناعت شو ٭ کانجا همه چیز اندک نیست
سیف اسفرنگی راست ؎ رخت برچین از در دوکان هستی تا ترا ٭ اندرین رسته
که هستی کس خریداری نماند ٭ سوم شارع عام را گویند حکیم ناصر خسرو گفته ؎ چو بی راه
بی رسته کشتی مرا ٭ چگوئی که بیراه و بی رسته ٭ چهارم صف زده باشد چون رستهٔ مردم و رستهٔ
دندان و با اول مضموم روئیده بود رستار با اول مفتوح بثانی زده مخفف رستگار باشد
حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ گه همیگوید که یک بد آمدی هم یک دهم ٭ باز چون گوید که هرگز
بد کیش رستار نیست ٭ رستی با اول مضموم بثانی زده سه معنی دارد اول نعمت و روزی را
گویند و در بعضی از فرهنگها بمعنی ما حضری مرقوم است خواجه نظامی فرماید ؎ چو نخچیر
گریان که تماشا کنند ٭ رستی تنها بتنها خورند ٭ و کنایت از وظیفه باشد شاعری گفته ؎
از پس اخوان رطب خورده ٭ از پی ما ولهٔ آورده ٭ حکیم خاقانی راست ؎ رستی
ز کاسهٔ زرین آسمان ٭ دروازهٔ صلا بمسیحا در آورم ٭ دوم بمعنی دلیری و خیرگی آمده چنانچه
دلیر و خیره را رشت گویند و در لغت رشت مرقوم شد کمال اسمعیل نظم نموده ؎ گردون
که دایم آرد هر سختی بر دیم ٭ آورد از طرفها در کار بند سستی ٭ اندوی الاف گفتم آرم بجای
پستش ٭ هرچند اینحکایت خود بود محض رستی ٭ سوم بمعنی فراغت آمده زرا تشت بهرام
گفته ؎ ای رحمت میان بند رستی ٭ ای محنت نه بینی هیچ رستی ٭

فصل شین منقوطه ٭ **شسپ** با اول مفتوح بثانی زده و بای عجمی جهنده را گویند
و آنرا اشسپ و کشسپ نیز خوانند **شست** با اول مفتوح بثانی زده هشت معنی دارد اول

عدلست معروف دوم زنار باشد که کنیزان بر میان خود به بندند و آنرا کشتی هم خوانند حکیم سنائی
گفته ؎ گفت شست مغانه بر بندند ٭ تب معشوق خویش بر بندند ٭ سوم نشتر گزند را
گویند و آنرا کلک و نشتر خوانند و بتازی مبضع خوانند حکیم سنائی فرماید ؎ آمد آن رگزن
مسیح پرست ٭ شست الماس گون گرفته بدست ٭ چهارم انگشت نر باشد و آنرا ابهام
خوانند و بعضی آهنگر را نیز شست گویند شیخ سعدی شیرازی نظم آورده ؎ دولت از دست
بیرون رفت سعدی ٭ نیاید باز تیر رفته از شست ٭ پنجم قلابی بود که بدان ماهی بگیرند استاد
عنصری راست ؎ طره او بدست من چون شست ٭ من چو صیاد و چو ماهی اسیم ٭
شیخ سعدی شیرازی فرماید ؎ ما تو یکباره مقید شدیم ٭ مرغ بدام آمد و ماهی بشست ٭
و احیاناً بمعنی دام نیز آمده چنانچه شرف شفروه منظم ساخته ؎ شاید از برخورد از ملک
درین پانصد سال ٭ کاه از شوق وی این مرغ چهل ساله بشست ٭ ششم بمعنی مضراب آمده
که سازها بدان نوازند هفتم تار رود و تار ابریشم که بر سازها بکشند و این دو معنی را استاد
رودکی بنظم آورده ؎ بگرفت بچنگ چنگ را شست ٭ بنواخت بچنگ چنگ بر شست ٭
هشتم حلقه رسن و کمند و زلف و امثال آنرا گویند سید ذوالفقار شروانی گوید ؎
دلبر من آمده زلف و پنجه شست و مار ٭ قصد دل ما را گرفته در شب تار کمین ٭ سید سراج الدین
سیکری راست ؎ گرچه جیم و میم دارد آن سهی قامت روا نیست ٭ کان دهان همچو میمش
دیدم و زلفش چو جیم ٭ در میان جیم پنجه دارد و جان شکار ٭ در میان میم و الف سی و دو در یتیم ٭
و با اول مکسور بمعنی نشست آمده امیر خسرو فرموده ؎ سواد شام در پیش مه تو ٭ چو لیلی
بنشست در پهلوی مجنون ٭ هم او گوید ؎ یک شبی در کوی آن مه روبرو آهسته اک ٭ گر بگوید
کیستی گو خیز اینجا نشسته ایم ٭ شستکانی با اول مکسور و ثانی زده عمارتی باشد و آنرا
بتازی اساس گویند ابوالفرج رونی راست ؎ ز گرد درگه او بساز شستکانی عمر ٭
که قلب کعبه بود شستکانی محراب ٭٭

فصل غین ٭ غسک با اول و ثانی مفتوح کرمیست که در مفرش و نهالی جای کند
مانند کیک و پشش و خون آدمی بمکد آن از کیک و پشش بزرگتر باشد و آنرا در دار المرز ساس گویند

فصل فا ❊ **فسان** دو معنی دارد اول سنگی باشد که کارد و شمشیر و خنجر و امثال آن را بآن
تیز کنند و بهندوی سان گویند **حکیم خاقانی** فرماید ❊ خنجر نیته چو گشت کند در ایام تو ❊ خنجر خصم تو
گشت خنجر او افسان ❊ دوم افسانه بود شاعر گفته ❊ ای دل مباش غره فسان و فسوس را ❊
هر گندنا تو مهر گیا اصل سوس را ❊ **افسانه** باز دو معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی مشهور
آمده **فسرده** با اول مضموم و بعضی با اول مکسور خوانند و فسرده نیز گویند بفتح اول دو معنی دارد
اول ربسته و منجمد گشته بود **مولوی معنوی** فرماید ❊ کرد لوی دست خون در خون من ❊
خون من در دست آن یونی فسرد ❊ **کمال اسمعیل** راست ❊ ورد بهها فسرده آب در جو
اندم سرد هیچ بخد انس ❊ **میر قلی بیگ انیسی** در صفت سر انظم نموده ❊ منور هیچ چشم
پاک بینان ❊ مصفا چون دل خلوت نشینان ❊ بنوعی سرد ترکز هم فسردن ❊ بنیار د عکس
در وی غوطه خوردن ❊ دوم سکار بی مانند **فسفسه** با هر دو فا مفتوح و سین اول ساکن و ثانی
مفتوح آسیب باشد و معرب آن فشفشه است و بتازی طیه و بترکی نیجه گویند **فس** بمعنی سخت
خشانست که مرقوم شد **اثیر الدین آخسیکتی** راست ❊ قرصه زرین خورشید حسود و کش را اندر ❊
تیغهای آتشین بر آبگون سنگ فس ❊ **فسوس** با اول مکسور و ثانی مضموم و واو مجهول
سه معنی دارد اول سخر و لاغ باشد و آنرا افسوس نیز گویند **استاد عنصری** فرماید ❊ اگر تو خویشتن
اندر قبای من آری ❊ همی فسوس تو بر خویشتن کنی آری ❊ و فسوسیدن مصدر انست **حکیم فردوسی**
فرماید ❊ ز خشن بر مه و خور فسوسد همی ❊ پری خاکپایش ببوسد همی ❊ دوم از راه بیراه شدن را خوانند
سوم دریغ و حسرت بود و با واو معروف در عربی نام شهر دقیانوس است **فسون** افسون باشد
مولوی معنوی نظم نموده ❊ روان شود ز رگ شیشه صد هزار پری ❊ چو بر فلیته بخواند فسون
احیار ❊ **فسیله** با اول مفتوح و ثانی مکسور گله اسپ و شتر و خر را گویند **حکیم فردوسی** راست ❊
بود اسپ شان در یکی مرغزار ❊ ز بیرنگی افزون تر از صد هزار ❊ چو روزی بود روز جنگ و ستیز ❊
همه دمی فسیله ستانند تیز ❊ **استاد فرخی** گفته ❊ مرغزاری که از فسیله اسپان تو گشت سبز
کالحجار شد سبزه بجا ماند چنگال ❊

فصل کاف ❊ **کس** با اول مفتوح مردم را گویند و کسی که بمعنی مردی باشد یا کس نام مردم را

نامند حکیم خاقانی فرماید ~ از کس و ناکس بر خاقانی آسا کز جهان ÷ هیچ صاحب درد را صاحب
دوائی بر نخاست ÷ حکیم سنائی راست ~ از زمین خسی بارض کسی ÷ شب و شبگیر کس نگیری +
و با اول مضموم دو معنی دارد اول معروف است دوم نقارهٔ بزرگ باشد که آنرا کوس گویند لبیبی گفته
~ پیوسته تو بوسه می ستی بر بس من ÷ کیری چو دوال میزنی بر کس من ÷ گر عادت کیر او چنین
خواهد بود ÷ زود آگه شوی بجای چو در کس من ÷ کسته با اول مضموم ثانی زده کنجاره باشد و آنرا
هندوی کهل نامند کسپرج با اول مفتوح ثانی زده و بای عجمی بجیم زده مروارید را گویند ÷
رضی الدین لالای غزنوی فرموده ~ حقه آگنده بین تو از کسپرج ÷ گر ندیدی
لب و دندانش ببین ÷ کستن با اول مفتوح بمعنی کوفتن آید کستی با اول مضموم دو معنی دارد
اول بمعنی کشتی باشد و در اصل کشتی بوده است چه کشتن بمعنی کوفتن آمده است چون دو کس
باهم تلاش کنند تا دیگری را بر زمین بکوبند آنرا کشتی گفتند و رفته رفته بتغیر السنه و مرور ازمنه کستی شد
کمال اسمعیل است ~ گردون که دایم آرد هر تختی بر دیم ÷ آورد در طرفها در کار بند کستی +
اندوی لاف گفتم آرم بخاک پشتش ÷ هر چند این حکایت خود بود محض زشتی ÷ دستم گرفت ناگه
افگند زیر پایم ÷ پس گفت خیز و بنما این چابکی و چستی ÷ فریاد رس من اکنون کز دستهای بسته ÷
با چون فلک حریفی باید گرفت کستی ÷ حکیم قطران نظم نموده ~ غم و بیمار گوئی هست با جام
بکستی در ÷ ز درد و غم شوم بزیان بدین بت پرستی در ÷ دوم زنار باشد و آن در اصل کشتی بود
برخلاف کشتی حکیم خاقانی فرموده ~ رهبانی بیمه بگسستند کستی یافتند ÷ گوهر قندیل
بشکستند و ساغر ساختند ÷ کستیمه اشترخوار باشد کسری با اول مکسور نام نوشیروان است و یکی
از پادشاهان عجم را کسری میخواندند کسک با اول و ثانی مفتوح نام مرغیست که آنرا عکه نیز خوانند
کسمه با اول مفتوح دو معنی دارد اول موی چند باشد از زلف که آنرا مقراض کنند و خم داده بر پیشانی
گذارند و آنرا پیچه نیز گویند خواجه حافظ شیرازی نظم نموده ~ عروس تخت ولا چهره باز
نازه ÷ شکسته کسمه و برگ گل گلاب زده ÷ شاعر فرموده ~ روزی گل از پیچه بر بستان آمد سست
باد سحر از جیب هوا بر زده دست ÷ از سبزه برابروی چمن وسمه کشید ÷ وز غالیه بر فرق چمن کسمه
شکست ÷ دوم در ولایت فارس و عراق آن موی را گویند که زنان که موی سر دانند بجای موی اصلی

بواسطهٔ زینت و زیب بر سر خود میبندند آنرا نیز لخنه میگویند دوم نان کلیچه را نامند گسترد
با اول و ثانی مفتوح و دال مضموم ناکس و نااهل را گویند اوستاد عنصری فرماید ؎ سزد مردرا
گر تکبر کند ❊ چو شه نیکوی با گسترد کند ❊ کسنک با اول مکسور و ثانی زده و نون مفتوح بکاف
زده نام غله ایست که میان ماش و عدس بود چون آنرا مقشر کرده بگاو دهند گاو بغایت
فربه شود چنانکه هیچ چیز بالطور فربه نکند و آنرا کرسنه نیز خوانند بیونانی اروسیس و بهندی کراو
و کلاو گویند گسیدا با اول مفتوح و ثانی مکسور بیاء زده دارو ئیست که بهندوی کسیلا نامند

فصل کاف عجمی

❊ گسار و گساردن با اول مضموم بمعنی گذاشتن آمده ❊ حکیم خاقانی
فرماید ؎ اندهگسار من شده اند بمن گذاشت ❊ نامق چه کرد از عدد اچون نه آن کنم ❊
ابوشکور گفته ؎ ساقیا می مرا ازان می ده ❊ که غم از من ازو گسار شده ❊ آز فینه بر رفت
چون مهر تو ❊ در پیاله مهر چار شده ❊ گستست با اول مفتوح بمعنی زشت است ابن یمین را
؎ آن آمد چو بنی کلیمش که بدست ❊ گر این دو قرون همه طلبدار شیرست ❊ کنجی بکتائی چوبی
و کلیمی است ❊ ابن یمین راخوش گزید تو گستست ❊ مسعود سعد سلمان نظم آورده ؎
عشق بلند و صبر من پست چرا ❊ بیش تو نهم بوس تو بر دست چرا ❊ گسمه با اول مفتوح ثانی
زده و تاء فوقانی مفتوح و اخفاء ها سرگین باشد گستهم نام پسر نوذر بن منوچهر پسر گژدهم بوده
گسله با اول مضموم ثانی مکسور بمعنی گسیخته شده گستامار با اول مضموم ثانی زده و نون
با الف کشیده بغایت گرسنه بود چه گسن گرسنگی باشد و آمار بمعنی نهایت طلبی آمده در طبقات
خواجه عبدالله انصاری از احوال قطب الاقطاب ابوبکر دقاق مصری چنین مرقوم است که ابوبکر
دقاق کمین لغیر المیست شاگرد ابوبکر مهین ناهید اولست درس حدیث داشت و علم حدیث از ابوبکر یافت
پس با طریقت اهل حقیقت گشت و یکچشم بود ابوبکر رازی گوید ؎ دیر الفم سبب چشم
بستنش چه بود ❊ گفت در بادیه شدم بتوکل ❊ گفتم از ان اهل منازل هیچ بخورم دل از ورع
یک چشم من فرو نشست گستامار ❊ گسنه با اول مضموم ثانی زده گرسنه را گویند کمال اسمعیل
نظم نموده ؎ آن هر گرسنه را که نبود آب و جگر ❊ آروغ امتلا زند اکنون ز خوان شکر ❊ اسحاق اطعمه
گوید ؎ صبا بگلشن کیا گریست گذار افتد ❊ بحق باچه که بوی بکشتگان برسان گیسی و گسل

با اوّل مفتوح بمعنی وداع آمده حکیم فردوسی گفته ــــه کسی کز دمش با دل دشمنان ÷ بگرزد دور
باد ابد بدگمان ÷ حکیم اسدی راست ــــه سزاوار او هرچه بد بُد بسر ÷ همه راد کرد آن کسی بی بدر
فصل لام ÷ لست با اوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل خوب و نیکو بود مولوی معنوی فرماید
ــــه نقشی پر ز سماع و نقشی پر ز نزاع ÷ نقشی لست و امالی نقشی نفع و ضرر ÷ دوم حریم را گویند
فصل میم ÷ مس با اوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل سندی باشد که بر پای مجرمان نهند
حکیم فردوسی فرماید ــــه هزاران ز ایرانیان است و بس ÷ ز دو آرند شیر زیان را بمس
دوم بزرگ و مهتر را گویند و در عربی دو معنی دارد اوّل دست سودن باشد دوم دیوانگی الخ و مانند
و با اوّل مضموم مالیدن بود که بدان سبب کسی بجایی نتواند رفت مست با اوّل مضموم سه معنی
دارد اوّل شکایت باشد صاحب فرهنگ منظومه بنظم آورده ــــه هست دندانه کلید مست
مست اینجا شکایت است بجنگ ÷ دوم بیخ گیاه خوشبویی بود و آنرا بتازی سعد و بهندی
موته خوانند و بعضی آنرا بالشین منقوطه نیز خوانده اند سوم غم و اندوه بود لذا نیست که غمگین را
مستمند گویند مستار با اوّل مفتوح بثانی زده نام گیاهیست دوای که بوی خوش دارد
و در غایت تلخی باشد و آنرا امرده نیز گویند خواجه محمود تماتیری راست ــــه اگر خواهی زبت
زنهار زنهار ÷ کنی اندر آوری ستار ستار ÷ مست دو یکی نوع از دو نوع مار زیان باشد آنرا
هفت برگ و خاما لا نیز گویند و شرح آن در ذیل لغت خاما لا مرقوم شد مستمند با اوّل مضموم بثانی زده
غمگین و اندوهناک را گویند و در فرهنگ هندوشاه بمعنی نیازمند و محتاج مرقوم است مسپا بفتح
اوّل و سکون ثانی زعفران بود از کتاب ترجمه مرقوم شد مسته با اوّل مضموم بثانی زده سه معنی دارد
اوّل جور و ستم را گویند دوم بمعنی غم و اندوه بود سوم نام دارویست و آن بیخ گیاه باشد دوای دکنار
رود خانه و تالاب بهم رسد آنرا اسکسیتا و بتازی سعد و بهندی موته خوانند و در عربی طعمه که جانوران
شکاری را گویند خودرون نیز گویند مسکل با اوّل مکسور بثانی زده و کاف مفتوح نام سازیست که بدین مثل هو ستیا باشد
فصل نون ÷ نس با اوّل مضموم بثانی زده دو معنی دارد اوّل گرد اگرد دهان را گویند
و آنرا انور نیز خوانند حکیم سنائی فرماید ــــه بی تو اتر ز ابر بای موز ÷ همه ولیس تر ز باد بانی خط
حکیم سوزنی راست ــــه خرخر بنده بد تسبیح و لیس را ÷ بزنبارتی گری اوستاد کردم ÷ دوم بمعنی

هوش و عقل آمده مولوی معنوی فرماید سه یک سبد لوبیی و کافوری زنی بگشت بر شهزاده ناگه
رهزنی ٭ آن نود ساله عجوز گنده پیس ٭ نی خرد بهشت آن ملک را و نه نس ٭ نس با اول مفتوح و ثانی
مشدد و در عربی دو معنی دارد اول خشک شدن باشد دوم شتر راندن بود نسا با اول مفتوح
موضعی را گویند از کوه و جز آن که در آنجا آفتاب هرگز نیاید یا کمتر تابد و آنرا النسیز نیز نامند و نسا
باین معنی ضد پیشوا است و با اول مکسور دو معنی دارد اول نام شهریست از خراسان و آن مشهور
و معروف است دوم گوشت استخوان مرده باشد از آدمی و سایر حیوانات باین معنی از زند
نوشته شد زرادشت بهرام گفته سه سیالای آنرا چون نسا ٭ که تا از تو خوشنود باشد
خدا ٭ هم او گوید سه نسا و پلیدی همه جا زنند ٭ که مردم بدان راه می بگذرند ٭ نسار با اول
مفتوح بمعنی نسا است که مرقوم شد نسیه با اول مکسور ثانی زده و بای عجمی مضموم بهاء زده
هر دو دیوار گل و خشت را گویند و آنرا لادوای نیز گویند نستاک با اول مکسور و ثانی زده پیچاک
شده گم گشته باشد نستر و نسترن و نسترون با اول مفتوح ثانی زده و بای مفتوح نام گلیست
سفید که در غایت خوشبو باشد و آنرا بهندوی سیوتی گویند حکیم خاقانی فرماید سه عیسی
خلال کرده از خارهای گلبن ٭ ادریس سبحه کرده از غنچه های نستر ٭ نستوه با اول مضموم ثانی
زده و تاء فوقانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول جنگی دلیر زننده و بمعنی درشت آگویند
حکیم فردوسی فرماید سه بتازند چون شیر و نوشند جنگ ٭ چنان گرد پر دل نستوه تنگ ٭
حکیم نزاری قهستانی راست سه نخواهم رفت با یاران نخواهم مشورت کردن ٭ که نستوه
از خرد هرگز نخواهد خواست دستوری ٭ دوم نام یکی پهلوانان ایرانیست حکیم فردوسی
فرماید سه چنان دیده نستوه سالارشان ٭ که سیده ولا و نگهدارشان بستهن و نستیهن
نام برادر مهتران ویسه بود حکیم فردوسی فرماید سه چه نستیهن آن شیر شرزه بجنگ ٭ که روباه
بودی بپیشش پلنگ ٭ نسر با اول و ثانی مفتوح جای را گویند که در کوهستان و جز آن بود و هرگز
آفتاب در آنجا نیاید و آنرا النسا و نسار و نسیه نیز نامند و صاحب فرهنگان آورده آنکه سایبان
باشد بر سر کوه که از چوب و خس و خاشاک ترتیب دهند شمس فخری راست سه ملک در سایه
آفتاب ستم ٭ سازد از عدل تو همیشه نسر ٭ شاعر گفته سه دور ماند از قرب خویش نازید

نسری ساخت بر سر کهسار * و با اول مفتوح ثانی زده در عربی کرکس را نامند نیز و دستاره ایست
بر فلک که بدین نام موسوم گشته اند یکی را نسر طایر و دیگری را نسر واقع خوانند نسرو با اول مفتوح ثانی زده
ورای مضموم زر آتشکاری را گویند نسرم با اول مفتوح ثانی زده ورای مفتوح نام بتی است
در بتکده بامیان قریب بشرح بت وجنگ بت ساخته اند و شرح آن در ذیل لغت شرح
بت مرقوم است نسرین با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول نام گلی است معروف
دوم نام جزیره باشد که عنبر از آنجا بیارند فخر گرگانی راست ؎ صر نام بدرا بر سیم چین
چو مشک از تبت و عنبر ز نسرین * نسرین نوش نام دختر پادشاه سقلاب است که در حباله
بهرام گور بوده نسک با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول نام غله ایست که آنرا بتازی عدس
و بهندی مسور گویند مولوی معنوی فرماید ؎ گر نخواهم از کسی یکمشت نسک * مر مرا گویند خمش کن
مرگ و خسک * دوم خار خسک را گویند و آنرا بهندی گوکهرو نامند بدر چاچی راست ؎
نیشک در چشم آنکه نشناسد * از سر شخته زبر جیداند * و با اول و ثانی مفتوح شستن و پاک کردن
باشد و با اول مضموم ثانی زده قسمی باشد از ابستا و یک قسم زند گویند که زردشت زند را به بیست و یک
قسم منقسم ساخته و هر قسم را نسکی نام نهاده بار نسکی را باسمی موسوم ساخته و اسامی آن نسکها هر کدام
در مجلس گفته خواهد شد شمس فخری گفته ؎ ز جود تو همه خلق جهان بیاسودند * چه اهل
زند و چه اهل سوره و نسک * و در عربی دو معنی دارد اول عبادت کردن و تقرب جستن از خدا تعالی باشد
جل جلاله دوم قربان کردن باشد و با اول و ثانی مضموم هم در عربی جمع نسیکه است و نسیکه
قربانی را گویند نسکیا و نسکیب با اول مفتوح آس عدس را نامند نسو و نسو با اول مفتوح و ثانی
مضموم بمعنی نخشان است یعنی چیزی بی خشونت و درشتی که در غایت لزیدگی باشد آنرا
الش نیز گویند حکیم ناصر خسرو گفته ؎ ز خاک و آتش و آبی بر سم الشان رو * که خاک مسک
درست است آب نرم و نسو * نسودی با اول مفتوح ثانی مضموم زارع و برزگر را گویند
و آن قسم سوم است از چهار قسم طوایف انسان که جمشید قرار داده بود و مثال آن در ذیل لغت
کاتوزی مرقوم شده نسیم با اول و ثانی مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول جایی را گویند
که آفتاب در آنجا نتابد دوم روشندان باشد و آن را تابدان نیز گویند * *

فصل واو ؛ وس با اوّل مفتوح بمعنی بس است وستا با اوّل مفتوح و ثانی زده بمعنی استا باشد و آنرا است نیز خوانند که مرقوم شد وستی با اوّل مکسور و ثانی زده و تای فوقانی مکسور و یای معروف بمعنی شرح و ترجمه باشد استاد شهاب الدین خطاط گفته ؎ اگر داند و گرنه من بگویم چون دلم را ببرد ؛ کتاب ناز را هرگز که کرده در جهان وستی ؛ وسمه برگ نیل را گویند وسن با اوّل و ثانی مفتوح بخون زده آلوده را گویند امامی هروی گفته ؎ حضرتی که قدر رسید گرچه او ؛ دامن همّت بگرداند وسن ؛ خار ریش کیوان و برجیس شنیدم آفتابش شمع گرد ولش لگن ؛ و در عربی مقدم خواب را گویند هم او گوید ؎ از در دولت در آمد مست و گفت ؛ سخت پنداری مرا این الوسن ؛ وستاد با اوّل مفتوح و ثانی زده و نون با الف کشیده بمعنی بسیار آمده است اوستاد رودکی فرماید ؎ امروز ز اقبال تو ای میر خراسان ؛ هم نعمت و هم روی نکو دارم وستاد ؛ شمس فخری راست ؎ چو نعمت ازلی باد ملک تو بیحد ؛ چو لطف لم یزلی باد حشم تو وستاد ؛ وسنی با اوّل مفتوح و ثانی زده و نون مکسور و یای معروف آنرا گویند که چون دو زن یک شوهر داشته باشند آن زمان هر یکدیگر را وسنی شوند اوستاد عسجدی فرماید ؎ دوستانم همه با من وسنی زن شده اند ؛ هم از آن است که با من نه درم ماند و نه زر ؛ شمس فخری راست ؎ از مراعات عدل تو برخاست ؛ دشمنی از میانه وسنی ؛ وسه با اوّل و ثانی مفتوح دو معنی دارد اوّل تهیدستی را گویند دوم قدرت و قوت باشد و این دو معنی را حکیم سوزنی در ترتیب نظم آورده ؎ بوسه بر سر بکوب دشمن را ؛ من نگویم اگر ترا وسه هست والله اعلم

فصل ها ؛ هستو با اوّل مفتوح و ثانی زده و تای فوقانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد اوّل بمعنی خسته باشد که مرقوم شد دوم حقیقت آشنا را گویند حکیم فردوسی فرماید ؎ نگه که هستوی در دست کیست ؛ ز مردم شما را چه دیو و پریست ؛ هستودان با اوّل مفتوح و ثانی زده نام پادشاهی است از پادشاهان ملک آذربایجان که نام پدر او امیر مملان بود و حکیم قطران از مداحان اوست و این در مدح او گوید ؎ هر کرا یزدان دو گیتی داد خواهد جاودان ؛ خدمت درگاه شاهنشاه هستودان کند ؛ و این قصیده ایست که در مدح او گفته

هسیر با اوّل مفتوح رنج باشد بتازی گفته ﴿ پیش من بار لبک شعر یکی دو بیت بخواند بزانزبان
باز هنوز این دل بی هسیر است ﴿ شمس فخری راست ﴿ گردد از سردی دم اعدات بد آب
در تیره بهمه هسیر ﴿ حکیم سنائی فرماید ﴿ امروز در خجالت دو سینه بنده را ﴿ جا شیست
هیز ز آتش و طلعت مهر هسیر ﴿ هسک با اوّل و ثانی مفتوح غلّه افشان را گویند والله اعلم

باب شین منقوطه

فصل الالف ﴿ **آشام** با اوّل مفتوح خوراک بقدر حاجت باشد و آنرا بتازی
قوت گویند و در صراح معنی قوت را باین عبارت مرقوم ساخته که هو ما یقوم بدن الانسان
من الطعام **کمال اسمعیل** راست ﴿ پناه سوق قیامت همی برم ز القوم ﴿ که اهل خانهٔ
خود را اشام می بدهند ﴿ **اشتو** با اوّل مفتوح بثانی زده و تای مضموم و واو معروف انگشت دانه
اشپشته با اوّل مکسور بثانی زده و بای عجمی مکسور و شین منقوطه مفتوح کرمکی باشد که اکثر در اغلب
در فصل تابستان و هوای گرم در نمد و پوستین و سقرلاط و صوف و دیگر پشمینها و گندم و دیگر
غلّه افتد و آنرا بتازی ضالع سازد و آنرا اسپوش و اسپشته نیز گویند **مولوی معنوی** فرماید ﴿ آنکه در
انبار ماند و صرفه کرد ﴿ اسپشه موش و حوادث پاک خورد ﴿ **اشپخته** با اوّل مکسور بثانی زده و بای
عجمی مکسور و یای مجهول بمعنی پاشیده و شخ است و آنرا اسپخته نیز گویند **شیخ الاسلام خواجه**
عبد القادر میفرماید که درویشی چیست خاکیست پخته و الی ترس اسپخته نه کف پا را از وی
دردی نه پشت پا را از وی گردی ﴿ در دم تولیط چنین خوانند که آبکی ریخته درین آب عبارت
آب بر و پاشیده مناسب است نه بر و ریخته ﴿ **لطیف تبریزی** در هجو غیاث گهر گفته ﴿
عیادت تو بدین ناخوشی که در سر تو ﴿ نه پیش چشم اشپخته لشد دامن ﴿ **اشتاب** با اوّل
مضموم بثانی زده بمعنی شتاب باشد و آنرا استاو نیز گویند **مولوی معنوی** فرماید ﴿
چه بباید کرد ایشان را که ایشان ﴿ چو باد و برق سخت اسباب رفتند ﴿ **اشتاد** نام ملکیست
که موکل است بر آبها و امور مصالح که در روز اشتاد واقع شود بدو متعلق است **زرتشت بهرام**
گفته ﴿ روانت باد دیزه جان و دل شاد ﴿ نگهدارش سروش و رشن و اشتاد ﴿ و دوم نام روز
بیست و ششم است از هر ماه شمسی نیکست درین روز حاجت خواستن و صدقه دادن و جامهٔ نو بریدن

و پوشیدن سوم نام پشنگ است از جمله بیست و یک پشنگ ژند **اشتالنگ** با اول مکسور استخوان
باشد که در میان بند پا یا ساق واقعست و آنرا اشتالنگ نیز خوانند و بتازی کعب و بترکی اشجول
گویند و قمار یکه از هشت و یا شش عدد بیارند آنرا کعب بازی و شجول بازی گویند **شاه داعی شیرازی**
نظم نموده ه زضیعت خوبی ایشان ز ترک لهو لعب ❊ بضیعت زشتی اینها نزد و اشتالنگ
اشتر خار نام علفی از خار باشد که اشتر رغبت تمام آنرا چرا کند و آنرا خار اشتر و شتر خار هم گویند
اشتر غار بیخ درخت انگدان باشد و صمغ ان انگوزه است **ظهیر فاریابی** گوید ه ز حاسدان
شتر دل مدار مردمی چشم ❊ که نیشکر نبرد بید بیخ اشتر غار ❊ **اشتر کاو** نام جانوریست که آنرا زرافه
گویند و شتر کاو نیز نامند **اشتر گیا** بمعنی اشتر خار است که مرقوم شد و در بعضی از فرهنگها بمعنی
سیلیچه مرقوم است **اشتک** با اول مکسور بثانی زده و تاء فوقانی جامه کهنه را گویند که کودکان
نو زائیده را در میان آن بپیچند **اشتلم** با اول مضموم تندی و غلبه کردن بود **امیر خسرو** فرماید
ه اندیشه متاع صبر کم کرد ❊ غم بر دل و دیده اشتلم کرد ❊ **خواجه حسین ثنائی** راست ه
ز لیس هول شب اشتلم کرده بود ❊ رو دیده را خواب کم کرده بود ❊ و در بعضی جا بجیم هم میشود ❊
اشتو و اشتوا با اول مفتوح انگشتوانه را گویند و با اول مضموم دو معنی دارد اول سبزه باشد
منصور شیرازی فرماید ه اگر ز قلزم لطف تو قطره بچکد ❊ درون کوزه دوزخ بهشت شود اشتو
دوم انگشت را گویند و آنرا انگال نیز گویند **اشغر** با اول مضموم بمعنی اسفر است که مرقوم شد
اشغد با اول مفتوح بثانی زده و غاء مفتوح بنون زده نام ملوکیست که از ملوکان نیشابور مشکی کیست
بر رشتها و سه قریه و بیشتر ملوک لقب یاد کرد مرقوم است **اشک** قطره را گویند عموماً **شیخ فرید الدین عطار**
فرماید ه چنان شد ظلم در ایام او گم ❊ که اشکی در میان بحر قلزم ❊ و قطرات چشم را خواهند خصوصاً
بمعنی معروف و مشهور است و این لغت بالغت سرشک مترادف است **اشکبوس** با اول
مفتوح بثانی زده و کاف مفتوح و یاء مضموم و واو مجهول نام مبارز کاشانیست که بمدد افراسیاب
آمده بود و افراسیاب او را با پیران ویسه سر لشکر خویش کما طوس چو نوذر سر لشکر ایرانیان بجنگ بوم
فرستاد اشکبوس بمیدان آمده رهام بن گودرز بجنگ او رفت چون با او مقاومت نتوانست کرد
و از پیش او گریخت رستم همان زمان از راه کوفته و مانده رسیده بمیدان بزخم تیر اشکبوس را کشت

حکیم فردوسی فرماید ـ پیاده از آنم فرستاد طوس ✤ که تا اسپ بستانم از اشکبوس ✤ اشکسر
با اوّل مفتوح و ثانی زده و کاف مفتوح پهلوانی بوده اشگفت با اوّل مکسور و ثانی زده و کاف
مفتوح بفا زده نما باشد و آنرا اشگفت نیز خوانند و بکاف مضموم شگفتن گل را گویند با کاف
مکسور بمعنی عجیب آمده اشکنش با اوّل مکسور و ثانی زده و کاف عجمی مفتوح و نون مکسور بشین منقوطه
زده بر آوردن دیوار و عمارت باشد اشکنه با اوّل مکسور سه معنی دارد اوّل چین و شکن بود
امیر خسرو فرماید ـ مطربان ساعت بساعت از نوای زیر و بم ✤ گاه سر و ستان زنند امروز و گاهی
اشکنه ✤ دوّم نام نوائیست از نواهای موسیقی منوچهری فرماید ـ فتنه زخشش نرگس بیماریم ✤ اشکنه
زلف سحر و ازیم ✤ سوّم نام نانی بود که در آب گوشت ریزه کنند و بخورند بسحاق اطعمه گوید ـ
ترمیست نبود اشکنه و توازلی ✤ بر فشانده چه بود نان پنیر و انجا ✤ و بزبان مردم عام آن را
بیت گویند اشکو با اوّل مفتوح و ثانی زده و کاف مضموم بمعنی اشکبو است که در فصل الف از باب
الف مرقوم شد حکیم سنائی فرماید ـ ای قبلهٔ بیت الحرم علم تو نشسته ✤ وی شده خاک
مدت ایوان نه اشکو ✤ اشکوخیدن با اوّل مکسور و ثانی زده و کاف مضموم و واو مجهول و خا
مکسور بمعنی لغزیدن و بسر در آمدن بود مثلاً چون کسی تند و تیز میرفته باشد و پایش بکلوخ یا بر سنگی
میخورد و یا بسوراخی در برود و یا آب ریخته باشد و پایش بدر رود و بیفتد گویند که اشکوخید و بجای قاف
بهمزه خواندن آن نیز درست است اشکوه با اوّل مکسور و ثانی زده و کاف مضموم و واو مجهول عظمت و حشمت
باشد و آنرا اشکوه خوانند مولوی معنوی فرماید ـ صدق موسی بر عصا و کوه زد ✤ ملک دریا
بر اشکوه زد ✤ اشن با اوّل و ثانی مضموم نون زده دو معنی دارد اوّل خانه باسکونه را گویند
دوّم خربزهٔ نارسیده باشد و آنرا کالک نیز گویند اشنا با اوّل مفتوح و ثانی زده گوهر گران بها را
گویند اشناب با اوّل مکسور شناور باشد شیخ فرید الدین عطار فرماید ـ
دو اشناور سیاهانی باشتاب ✤ برون بردند جان از دست غرقاب ✤ اشنان با اوّل
مضموم نام گیاهیست که بدان دست می شویند و آنرا بتازی غسول خوانند چون آنرا بسوزانند
سنجد شود اثیر الدین اخسیکتی در صفت تابستان گوید ـ اشنان که زنگ کرده سر
از باد بان خاک ✤ کز تابش سموم شده در زبان سنجار ✤ اشغور با اوّل مفتوح و ثانی زده

ونون و واو هر دو مفتوح نام روز دوم است از پنجه دزدیده که بتازی خمسه مسترقه خوانند و با اول مضموم
و واو معروف بمعنی شنیده باشد شیخ فخر الدین عراقی فرماید بیت پروانه چه ذوق سوختن یافت
نشنود بشعاع شمع خوش شود ٭ این حال اگر عجب نماند ٭ بشنو ز من ار توانی اشنود ٭ اشته با اول
مضموم و ثانی زده و نون مفتوح نام سبزه ایست که بر روی سنگ بسته شود و خوشبوی باشد
اشو با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول بهشتی را گویند زرتشت بهرام گفته
بیت هزاران درود و هزاران دعا ٭ بران ارجمند اشو پاک رای ٭ هم او گوید بیت نظر چند میکردم
در روش بس ٭ بچشم بود توران ازان اشو بیش ٭ دوم پهلو بود اشهب با اول مفتوح و ثانی مکسور اسپ سپید را گویند

فصل الباء

بکبش با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول بهبند را گویند عموماً و بند آهن و مس
و امثال آنرا که بر تختهای صندوق نیز بند خوانند خصوصاً حکیم فردوسی گفته بیت مرا گفت بگیر
نرگسش ٭ همی بر کمر ساختم بنجه بکبش ٭ شمس فخری راست بیت از غایت سخاوت برگ خزان نبود
فی منع دیده و فی رونق قفل دیده و فی بکبش ٭ دوم زراعتی را گویند که آب باران حاصل دهد و آنرا
بخش نیز گویند و با تشدید در عربی حرم و کشاده ابروی و شادکام بود ببشار با اول مکسور بچار معنی
دارد اول بمعنی نثار آمده تاج الدین بخاری گفته بیت صاحبا بر کشته تو ز گنج سیم و زر ٭ لعل و
مروارید بالعل گهر بارت ببشار ٭ دوم پابند و گرفتار و درمانده بود امیر خسرو راست بیت هر ضعیفی
کی جدا از پای بندان گل ٭ بلبل بیچاره شود چون در وحل گردد ببشار ٭ هم او گوید بیت بشیر مبلو
که گردد بدست حرص اسیر ٭ مگس صیاد کاندمیان شهد ببشار ٭ سوم بمعنی لمس آمده یعنی دست از بسست
سودن چیزی اوستاد فرخی نظم نموده بیت هنوز بشیر و ریسمان لطبع نگرد ٭ رکاب ای را دائم بد
خویش ببشار ٭ چهارم زر کوب و سیم کوب را گویند ببشاشب با اول مضموم خواب بود و آنرا
شاشب نیز گویند و بتازی نوم خوانند حکیم اسدی فرماید بیت چو لختی شد از شب ببشاد شباب
بکوشا شب آمد شد دخت گشتاسپ ٭ ببشکیو و ببشیون با اول مفتوح و ثانی زده و بای مفتوح
و یای تحتانی مضموم و واو معروف در هر دو لغت بمعنی فر آمده ببشیول با اول مکسور و ثانی زده
و بای عجمی و واو مجهول پریشان و پراگنده کن آمده شرف شفروه نظم نموده بیت آن گیسوی
مشکبار خویش ببشیول ٭ وان چرخ گهر فشان چو در یکن ٭ ببشتام و ببشتالم با اول مکسور بمعنی

طفلی آمده ‖ بشتر با اول مفتوح بثانی زده وتاء فوقانی مفتوح دو معنی دارد اول میکائیل است علیه السلام
گویند که رسانیدن روزی خلق از جناب باری تعالی جل اسمه بوی سپرده است شمس فخری راست ‖ میرساند بخلق دست تو
رزق ‖ بی تقاضای منت بشتر ‖ دوم نام فرشته ایست که باران و نبات حواله بدوست و با اول مضموم
جوششی باشد که بواسطه حرارت و فساد خون چون ارزن بر اندام مردم آید آنرا استعمال کنند و آنرا سنز نیز خوانند و بتازی
سزا خوانند ‖ بشترم با اول مضموم بثانی زده وتاء فوقانی مضموم ورا مفتوح جوششی باشد که برابر جمعی
ببین گرد و بشره را سرخ سازد با خارش و ناسور بود و سبب آن خون بسیت با صفره آمیخته و آنرا
سرو و لم نیز خوانند و بتازی شر گویند ‖ بشتناک با اول مفتوح بثانی زده وتای مثناة فوقانی مضموم
بکاف زده مرطبان کوچک باشد و آنرا خنبره نیز خوانند ‖ بشخائیدن و بشخودن با اول مکسور
بثانی زده بمعنی خراشیدن باشد و آنرا شخودن نیز گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ‖ سوران
خفته وا است بر سر شان همی تازد که نی کس را بگوید سر نه کس را روی بشخاید ‖ کمال اسمعیل گفته
‖ بشخوده اند چهره و ببریده طره ها ‖ زان نجدها که بر گل و شمشاد میکنند حکیم خاقانی راست ‖
دیده زاسیل چون انگشت می در آخته ‖ پس چو ناخن رخ چو ازبی باختی بشخودمی ‖ بشخشم با اول
مکسور و ثانی مفتوح بمعنی لغزیدن آمده حکیم سنائی در مذمت دنیا گوید ‖ آن خوش از نفس و
شهوت و سره است ‖ ورنه این جای بشخشم بد است ‖ بشغره با اول مفتوح بثانی زده و غین
ورا هر دو مفتوح ساخته شده بود ‖ بشک با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول عشوه و غمزه باشد
حکیم ترا قهستانی نظم نموده ‖ کرشمه کن که مرا بشک تو آن چه باشد اگر ‖ بگوشه لب بیحون شکر فرو خندی
هم او گوید ‖ بارک با ملکه چشم عجب بی سرکه ‖ بشست سمانک محکم آنک بشک زنک ‖ دوم شبنم را
گویند و آنرا نم نیز گویند با اول مضموم موی پیش سر را گویند و آنرا بتازی ناصیه گویند و در بعضی نسخه
بمعنی زلف مرقوم است استاد عنصری فرماید ‖ بشک معشوق چون سفید بود ‖ دل
عاشق از و سوده شود ‖ بشکاری بمعنی پشت کار باشد شیخ آذری نظم نموده ‖ چون
شود وقت گشت بشکاری ‖ آب از آن چشمه میشود جاری ‖ بشکل و بشکل و بشکنه با اول
مکسور بثانی زده و کاف مفتوح کنیزک کلیدان را گویند ‖ بشکلیدن با اول مکسور بثانی زده و کاف
مفتوح رخنه کردن بود بناخن یا سر کارد و چند بشکلد بسر تیز و بنا چنانچه اگر دهخانه کسی خلل در آید

گوهر کلید شبکلید شمس فخری راست ❊ خسرو رستم جلال آمد محمود شاه ❊ آنکه به پیکان تیر دوزد شبکلید ❊ اوستاد کسائی فرماید ❊ یاسمن گوش گشت سوسن گوهر فروشش ❊ برزنخ نیلگون لعل کرده شبکلید ❊ و بمعنی چیزی پهن کرده نیز آمده **بشگوفه** با اول مکسور و ثانی زده و کاف مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول شگوفه را گوینده حکیم **فردوسی** فرماید ❊ بهنگام بشگوفهٔ گلستان ❊ برون برد لشکر ز ابلستان ❊ دوم استفراغ نمودن و قی کردن بود و آنرا شگوفه نیز خوانند **بشکول** با اول مکسور و ثانی زده چلد و با شتاب و چست و قوی و حریفی در کارها را گوینده **حکیم اسدی** راست ❊ بهر کار دنیا بشکول باش ❊ بدل دشمن خواب مرغول باش ❊ **بشکرد** با اول مکسور و ثانی زده و کاف عجمی مفتوح در اصل شکرد بود که مشتق از شکار باشد و چون باء زائد است معنی این در ذیل لغت شکار مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی **حکیم اسدی** گفته ❊ رمد شتر روبهی کی بگذرد ❊ بیک زخم هر پیل را بشکرد ❊ **بشم** با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول ملول شدن و اندوهگین را گویند دوم یخی که آنرا با اول مکسور و ثانی زده سه معنی دارد اول شبنم ریزه باشد که بسحرگاهان بر سبزه زار و درختان نشیند و سفید نماید **قمر الادی** راست ❊ چون موی و سبز گشت موی من همه ❊ دردا که بر نشست برین موی سبز بشم ❊ دوم ملحد و بی دین را گویند **حکیم سوزنی** فرموده ❊ بشم که بر رسول خدا افترا کند ❊ با آل او بدم سگ سامری کند ❊ سوم نام موضعیست بغایت سرد و سبز که مابین تبرستان و ری واقع شده **بشمه** با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول توسنی باشد که دباغت نکرده باشند دوم دانه بود بر هیات عدس و سیاه رنگ و براق باشد و بعد از جشم بکار برند و آنرا چشمک و چاکسو نیز گویند **بشن** با اول مفتوح و ثانی زده بمعنی قد و بالا آمده **حکیم آذری** گفته ❊ بشن بالا چون صنوبر او ❊ که بر جای زبری تا سر او ❊ **بشیخ** با اول و ثانی مفتوح بنون زده طراوت رخسار و ابرو را گویند **بشنجیدن** با اول و ثانی مکسور و دست افزاری باشد جولاهگان را که بدان امار بتان بکشند و بعضی گفته اند که اباری باشد که بزبان بمالند **خواجه نظامی** فرماید ❊ بشنجه روی ازرق چشم سبز ❊ سنراوار خم گل بی نم زده ❊ **قریع الدهر** گفته ❊ تار در بود مرا دمن بشود ❊ بافته بی بشنجه لطفت ❊ **بشتره** با اول مضموم و ثانی زده و نون مکسور و زای منقوطه مفتوح چنگال را گویند

که از نان تنک و خرما و روغن سازند و آنرا مالیده نیز گویند بسحاق اطعمه راست بیت نن نمالیم
بپای لشتره روبی ÷ گویم از دست زخم بریان داد ÷ بشیز با اول مفتوح و ثانی زده گیاهی باشد
که در دوا بکار برند و آن را بوی مادران و برنجاسف نیز گویند بشول با اول مکسور و ثانی
مضموم بمعنی بیز بدان آمده چنانچه حکیم انوری در هجو قاضی کریک گوید بیت زر دگشته از لقمه البشول

بگرد خاطرم بزم طرب ÷ ÷

فصل باء عجمی

÷ **پش** با اول مفتوح و ثانی زده سه معنی دارد اول کاکل اسپ را گویند
پوربهای جامی راست بیت کفلهاش گرد پس دم دراز ÷ پر و بال فربه و لاغر میان
اوستاد گفته بیت ظفر چو تیغ بدست تو دید با خود گفت ÷ همه سعادت چون زلف چون نگار تو
باد ÷ چو فتح دید پس اسپ تو به اسپ بگفت ÷ همه سلامت ابروی چون نگار تو باد ÷ دوم طره را
گویند که بر سر دستار بگذارند و آنرا فش نیز گویند سوم تا فتن و فرومایه بود **پشام** با اول مفتوح
تیره فام باشد **پشتوار** با اول مضموم و ثانی زده بمعنی پشتیبان باشد مولوی معنوی
فرماید بیت نه بار آمد و پشتوار موسی ساخت ÷ نه لحظه لحظه زعین جفا وفا سازد ÷ **پشتک** با اول
مضموم و ثانی زده و تاء فوقانی مفتوح بکاف زده سه معنی دارد اول جامه کوتاهی را گویند که تا کمر
باشد بیشتر مردم دیار دار المرز آن ابپوشند و در بعضی از جاها آنرا پشتی و عجابی نیز نامند اوستاد گفته
اگر جبه جار را ستم ÷ ز نو ختن پستم کشتی زنبجه ÷ دوم مرض باشد که عارض اسپ و اشتر شود و چنان باشد
که دانهائی بر دست و پای حیوانات مذکور بر آید و پنجه شود بسبب آنکه اینها از رفتار باز مانند
و آنرا اختسام نیز خوانند سوم نوعی از تازی باشد و آنچنان بود که هر دو دست را
بر زمین زنند و پاها یکی را هوا کرده براه روند و آنرا سکندر و کردم نیز خوانند
و بهندی کتاب را نامند **پشتلنک** با اول مضموم و ثانی زده و تاء فوقانی موقوف و لام مفتوح
و نون زده و کاف عجمی ناقص و معیوب و هرزه بمعنی را گویند حکیم سوزنی راست بیت
در ملک تو پسند نکردند بندگی ÷ نمرود پشه خورده و فرعون پشتلنک ÷ **پشت مازه** و پشت
مزه استخوان میان پشت باشد و آنرا تبانی صلب خوانند حکیم ازرقی گفته بیت بدانگهی
که زخم سنان و ضربت تیر ÷ ز پشت مازه گردان گریزه جوید راه ÷ بر آسمان زبری کرد چون

ستاره حوت ؛ ز بیم تیغ بلد یاد دارد و فهد نشناده ؛ حکیم سوزنی راست ۵ پشیت دا زه
گاو زمین رسد آسیب ؛ چو در پشیم خم خمخانه زیر بار سجاده ؛ پشتو با اول مفتوح و ثانی زده و تای فوقانی
مضموم و واو مجهول زبان افغانی را گویند و با اول مضموم و واو معروف عرطبان سفالین را گویند
و معرب آن لشتوقه باشد و آنرا ابای تلنی و سین غیر منقوطه نیز خوانند ؛ پشتواره مقداری بار باشد
که از هر چیز که بر پشت توان برداشت و از جای بجای برد و آنرا پشتاره نیز گویند خواجه نظامی
فرماید ۵ هر که از روی چون گلش خواهد ؛ بدتی خار پشتواره کند ؛ پشتوان با اول مضموم
و ثانی زده و تای فوقانی موقوف پشت پناه را گویند کمال اسمعیل فرماید ۵ چنین خلل که
به بنیاد دین بر آمده بود ؛ که اعتقاد بر این پشتوان نبودی وای ؛ مولانا مظهری کشمیری
فرماید ۵ پناه مملکت اسلام پشتوان سپاه ؛ صفی حضرت سلطان ولی دولت شاه ؛ پشنگ
با اول مضموم و ثانی مفتوح ستم باشد و آنرا البشنک نیز خوانند و افشنگ نیز نامند و با اول مفتوح و ثانی
زده شش معنی دارد اول برابر و برابر کردن بود حکیم نزاری قهستانی گوید ۵ پشنگ افتاد
تا خورشید پشنگ ؛ بقامت سرو را افگند در رشک ؛ دوم عشق را گویند سوم آمیختن بود چهارم
جبل باشد پنجم علتیست که اسپان را شود ششم حیدر را نامند و با اول مضموم و ثانی مفتوح و کاف
زده گربه را نامند و آنرا لپشک نیز گویند حکیم سنائی فرماید ۵ دل مجروح را شفا قرآن ؛ جان
پر درد را دوا قرآن ؛ تو کلام خدای را بی هش ؛ کرده طوطی و خمار پشک ؛ اصل ایمان زکوة
تقوی دان ؛ کان یاقوت گنج معنی دان ؛ کمال غیاث راست ۵ از چرخ تا کبوتر و
از مرغ تا بشتر ؛ از گرگ تا به بره و از موش تا به پشک ؛ روزی خوران خوان پر از نعمت تو اند هر گوشه
که می نگرم صد هزار لک ؛ و با اول مضموم و ثانی زده سه معنی دارد اول سرگین آهو و گوسپند و
و شتر و امثال آن باشد و با اول مکسور خوانند آنرا لغت هست و آنرا پشکره و پشکر و پشکل نیز نامند
مولوی معنوی فرماید ۵ گفت حالش را ببوب از پشک پشک ؛ تر بود در زیر چوب و
خاک خشک ؛ دوم ذخیره بود سوم نام درختیست و با اول مکسور و ثانی زده روده را گویند که شرکا
در میان خود بجهت تقسیم اشیا بیندازند و بهندی چتهی نامند ؛ پشکال در هندوستان فصل
باران را گویند حکیم خاقانی راست ۵ هم خندد و هم سرشک بارد ؛ گویی پشکال هند دارد

پشکم با اوّل مکسور و ثانی زده و کاف مفتوح ایوان و بارگاه بود و آنرا پچکم نیز گویند حکیم ناصر خسرو
فرماید ؎ این جنبش مقرر این یک حال * افتاد درین بلند پشکم * هم او گوید ؎ پدید آرد همی در خلق
عالم پستی و کمی * چو فردا این سخن گویان برون آیند زین پشکم * پشل با اوّل مکسور دو چیز را
گویند که بریکدیگر بربندند پشلنک با اوّل مضموم و ثانی زده و لام مفتوح بمعنی پشتلنک است
که مرقوم شد اثیر الدین آخستگی فرماید ؎ بروز عذر پشلنگی و در سودای من هردم * گیاه نو
بروئیدم برای عذر پشلنگی * دوم نام قلعه باشد که بر قلهٔ کوهی واقع شده باشد استاد فرخی
فرماید ؎ آنکه زیر سم اسپان سیه خرد و تموز * بزدبان در و دیوار حصار پشلنک * پشماکند با اوّل
مفتوح و ثانی زده پالان باشد حکیم سنائی فرماید ؎ کفش عیسی بدوز از اطلس * خر او را
بساز پشماکند * پشن با اوّل مضموم و ثانی زده و نون مفتوح نام جائیست که در انجا میان
طوس سر لشکر کیخسرو و پیران ویسه سر لشکر افراسیاب جنگ واقع شده آخر الامر تورانیان را
فتح میسر گشت و اکثر پسران نوازادگان گودرز کشته شدند و این جنگ را جنگ لادن و جنگ پشن نیز گویند
استاد گفته ؎ چون عارض تو ماه نباشد روشن * هم رنگ رخت گل نبود در گلشن * مژگانت
همی کار کند در جوشن * مانند سنان گیو در جنگ پشن * پشنگ با اوّل و ثانی مفتوح و نون زده
چهار معنی دارد اوّل دستی افزاری باشد از آهن دراز و تیز که نقابان دیوار را بدان سوراخ کنند
دوم نام پدر افراسیاب باشد سوم زنبیر را گویند حکیم سوزنی در صفت تیر خود کش این سه معنی را
ترتیب نظم نموده ؎ همچون پشنگ گیری اندر کنار شوخ * گوئی که گر ز تو نبی در قیمه پشنگ *
آنرا که از تو خورد بجا جایگه فتاده * بر داشت از زمین نتواندش پی پشنگ * چهارم جور و جفا و ستم را
خوانند درویش عبد العلی در منقبت گفته ؎ بی تیغ از آن اجل پرستار عدوت را * گر خون
فاسدش نبود و برکسی پشنگ * پشولیده با اوّل مکسور و شین مضموم و واو مجهول بمعنی پراگنده
و پریشان و ژولیده باشد مشرف شغروه راست ؎ دل درویش سراسیمه بآشفتهٔ دوست
پشولیده بیاست * ابن یمین نظم نموده ؎ ببسان طرّهٔ نوکردمی پیسان دلم * ز بس
تشویش که دارد نگه آن نرسد پشه خانه و پشه وار و پشه غال بمعنی کرم است که مردم گشته
پشه خورده ریشیست که در بلخ بهم رسد و دیر به شود و گمان مردم آنکه این ریش از گزیدن پشه

و آنرا بتازی قرحه ملحی خوانند و این لغت از ممالک ممالک منقول است که مرقوم شد لیشی و لیشیزه
و پشیزه دو معنی دارد اول پول ریزه باشد بغایت تنگ کوچک حکیم سوزنی راست ؎
نرخ جماع از لیشی رسید بباز کار ٭ فروشنده را نیست وای بر خریدار ٭ امیر خسرو گفته
؎ کانرا که یکی پشیزه نیست چیزی ٭ خواری نشد از بی پشیزی ٭ حکیم ناصر خسرو فرماید ؎
سخن تا نگوئی بدینار مانی ٭ ولیکن چو گفتی پشیزه ببینی ٭ کمال اسمعیل منظوم ساخته ؎ حباب
ز سر حرزان پشیزه بسیم ٭ حباب بدائرهٔ آب و قطرهٔ باران ٭ دوم فلوس ماهی را گویند و آنرا البوالک
نیز نامند حکیم انوری نظم نموده ؎ نسیم لطف تو با خاک اگر سخن گوید ٭ حیات نطق پذیرد
از و عظام رمیم ٭ سموم قهر تو با آب اگر عتاب کند ٭ پشیزه داغ شود بر مشام ماهی شیم ٭ پشین
با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول نام پسر کیقباد است و اورا کی پشین نیز گویند ٭ ٭

فصل تاء فوقانی

٭ تش با اول مفتوح دو معنی دارد اول آتش را گویند مولوی معنوی
فرماید ؎ موسی اندر درخت نیم تش دید ٭ سبز تر میشد از درخت آن نار ٭ حکیم فردوسی راست
؎ از آن لبس نید زند کاسهٔ خوش ٭ زنیمار زند بر دل خویش آتش ٭ دوم تیشه باشد
حکیم سوزنی فرماید ؎ ای سوزنی بسوزن توحید جیب کن ٭ آن سوزنی که از تو ثریا کنند تش
و با اول مضموم حرارت و قلق و اضطرابی بود که بسبب اندوه عظیم در دل پدید آید بو بهای جامی
راست ؎ سوزها شد که بنده می آید ٭ هر در روزه نمی دهد جا دو تش ٭ ایمن از عدل تو زمانه چنانک
که نتابد مر آتش تش ٭ و با اول مکسور دو معنی دارد اول تشنگی را گویند دوم پوشش باشد
تشکخانه با اول مفتوح دو معنی دارد اول جامهٔ خواب باشد از لحاف و نهالی وغیره و آنرا توشک نیز
گویند و گاه این اسم را بر توشکخانه نیز اطلاق کنند اثیر الدین آخستگی گفته ؎ آنجا که تشکخانه
قدرت بنا کنند ٭ تن در دهد و طلاق ملایک بعرش بست ٭ دوم آفتابچی خانه را گویند شرف
شفروه نظم نموده ؎ شاید که تشت دار سر الیش بود خضر ٭ زیرا که تشت خانهٔ او چرخ اخضر است
و از روی ادب آب خانه را گویند و آنرا نشستگاه نیز نامند و بتازی میرز خوانند امیر خسرو
فرماید ؎ و جمع برزه گویان بدهان چه عیب دارد ٭ شرمندگی نیز زند در تشتخانه نیز هم او گوید
دهانی بر همه چون چاه میرز ٭ زبانی چون سفال تشت خانه ٭ تشلیخ با اول مفتوح و ثانی زده

ولام مکسور و یای معروف سجاده باشد و جای نماز بود **نشستدار** آفتابچی باشد و آن را
بربستان دار نیز گویند و مثال این لغت در زیر لغت تشتخانه مرقوم شد **شمس فخری** راست ؎
ز بیم محتسب قهر تو ننهد زهره ٭ بجای چنگ و دف و جای مصحف و تسبیح ٭ **تشک** با اول مفتوح
بثانی زده ارس جائی را گویند که هنگام کودکی نرم باشد و بجهد آنرا جان دارند نیز گویند و بتازی یافوخ خوانند

فصل جیم ٭ **جشش** با اول مفتوح مهره باشد کبود که آنرا از آبگینه لسبانند و رنگش بغایت شبیه
برنگ فیروزه بود مردم فقیر و کم بضاعت در بار کشند و نگین انگشتری سازند و بزرگان بجهت آسیب
چشم در گردن طفل بیاویزند و بر تکمه و بانی و کلاه شان بدوزند **حکیم سوزنی** راست ؎
جشش اگرچه برنگ فیروزه است ٭ فر فیروزه بود اندر جشش ٭ هم او گوید ؎ چشم بد نیاید تا ملک
اثر کند ٭ گر بر جبین ملک ببندد جشش ٭ **چمشش** با اول و ثانی مفتوح بت و بتخانه باشد شاعر گفته
؎ چو دید ترا زو شهریار بتقش ٭ در افتاد در بیم اندر چمشش ٭ و با اول مفتوح بثانی زده
دو معنی دارد اول مجلس شادی و مهمانی باشد **حکیم انوری** فرماید ؎ در جشن آسمان وش تو
ریخته نیاز ٭ ساقی ماهروی تو در ساغر آفتاب ٭ دوم عید را نامند **جشن نرگ** ششم روز فروردین
ماه باشد و آنرا نوروز خاصه نیز گویند **جشن ساز** نام روز اول باشد از سالهای ملکی **جشته**
با اول و ثانی مفتوح و مکسور و یای معروف پیمانه روغن بود و با اول مضموم و ثانی مفتوح آستین جامه
و پیراهن باشد **جشیر و جشیره** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف جولاهه باشد و آنرا
جوشیر و جوشیره نیز خوانند و بتازی حایک گویند ٭

فصل جیم عجمی ٭ **چشام و چشخام و چشم** با اول مفتوح و شین منقوطه بالف کشیده
در لغت اول و دوم و با اول مفتوح بثانی زده دانه سیاه باشد بمقدار عدس و چون آنرا بر تنه
و یک صلایه کرده در چشمی که درد می کرده باشد بکشند بغایت مفید است چون جراحت
مادر زاد باشد نیک شود و این از مجربات است و آنرا چاکسو و چشمک نیز گویند **یوسفی طبیب**
گفته ؎ چون اندر می تو بگذرد روزی چند ٭ تا آهوی صحبتت در آید بکمند ٭ چشخام و نبات
مصری و ماميران ٭ باید که عیار کرده در چشم افگند ٭ **چشان** با اول مفتوح کرم را گویند
و آنرا پشان و فشان نیز گویند **چشیر و چشفر** با اول مفتوح بثانی زده و بر دو لغت و در اول

با بای عجمی مفتوح و دوم ثانی با فاء مفتوح بر او زده نشان پای را گویند عموماً و نشان پای شجاع را
خوانند خصوصاً شاعر گفته ـ تا قیامت ندید گل چنیم ✽ سکت آنجا که حیشفر انداز د چشم زخم
و چشم زخم در هر دو لغت با اول مفتوح ثانی زده مرهم چشم زخم است پور بهای جامی
فرماید ـ بیدار شد رسید رسیدن که یاقیست ✽ از چشم زخم حوادث تطبیب جهان خفقا ✽
کمال اسمعیل راست ـ گردون آن لیکاد همیخواند وطل اعوذ ✽ از بهر چشم زخم که بهشتش نام
به نشان ✽ خواجه عمید لوبکی راست ـ عطارد ابد درم دیده بد ✽ که جادو خانه را
چشم زخم کرد ✽ چشک با اول مکسور و ثانی زده افزون منغالب را گویند حکیم فردوسی
فرماید ـ خرد چون شود کمتر و کام چشک ✽ چنان دان که دیوانه خواهد چشک ✽ چشم آرد
با الف ممدوده و راء مضموم و واو مجهول چیزی را گویند که بجهت دفع چشم زخم بعمل آرند اعم
از انکه برای آدمی یا حیوان یا کشت و باغ و خانه و سرای باشد سید حسن غزنوی نظم نموده
ـ ای سر تا پا بنازکی سرو سهی ✽ از جمله نیکوان خوبی تو بهی ✽ پر حسن و جمال بیش می افزاید
چشم آرد را چه خال بر سر نهی ✽ حکیم آذری فرماید ـ اولیا را که هست حسن نکو ✽ از بلا مست
کنند چشم بنو ✽ چشم اغل و چشم اغیل و چشما پوش با گوشه ✽ چشم نگرستن بود بچشم مخر
فرماید ـ گر کند شهریار خصم شکار ✽ سوی گردون نظر بچشم اغیل ✽ اختران بر زمین رسند ز بیم ✽
از سر انبندگی شمائل ✽ چشم آویز چیزی باشد که از موی اسب بافند و زنان آنرا
در پیش چشم بیاویزند تا مردم ایشان را نه بینند و آنرا ایاوقی و ابامی نیز نامند شیخ اوحدی
راست ـ سحر چشمان تو باطل نکند چشم آویز ✽ مست هر چند بپوشند نباشد مستور ✽ چشم بلیم
هیکلی باشد که بجهت دفع چشم زخم نویسند ابو الحسن لالکی گفته ـ بتا نگار از چشم بد بترس برکن
حرز اندازی با خویشتن ز چشم بلیم ✽ چشم فشان کسی را گویند که افسون چشم زخم کند بدیهی
فرماید ـ چشمش گوئی ز بهر چشم بد افسون ✽ چشم فشان است دل سپند جان است ✽
چشمک سه معنی دارد اول عینک را گویند دوم بمعنی چشام است که مرقوم شد سوم کفشیرا
چشم گاو و چشم گاومیش نام گلی است که آنرا گاوچشم نیز خوانند خواجه نظامی فرماید
ـ غنچه با چشم گاومیش بیار ✽ مرغ با گوش پیلگوش بیار ✽ چشینه و چشینه با اول مکسور

رنگی باشد مر اسپ و اشتر را که آنرا خنگ گویند ❊

فصل خاء منقوطه ❊ **خشش** با اول مفتوح سه معنی دارد اول مادر زن و مادر شوی باشد **شمس فخری** راست ؎ دست خوشش زمانه برکنده و شخوده ❊ او از تبانچهٔ زن ریش اگشته خشش ❊ لیکن باواو نوشتن واضح است دوم تیر دویدن بود **شمس فخری** راست ؎ در راه مدح ذات تو کلکم چنین که دائم ❊ از فرق پای سازد در وقت رفتن خشش ❊ سوم لنجل باشد آنرا کتش نیز خوانند حکیم **سوزنی** نظم نموده ؎ دست شاخ خشش هر وصله را ❊ سوزن شاعر لسیت دست بخشش ❊ **خشاده** با اول مکسور پاک کردن باغ و کشت زار بود از خس علف خودرو و بریدن شاخهای زیادتی از درخت **شمس فخری** راست ؎ بهر بوبی که خواهی اهتمامش ❊ نباشد صاحب زرع و خشاده ❊ **خشای** با اول مضموم یعنی خوش کننده بود حکیم **ازاری** نظم نموده ؎ شهریار مشرق شمس الدین علی ❊ خسرو ظالم کشی عاجز خشای ❊ **خشت** با اول مکسور سه معنی دارد اول معروف است دوم پیشک دوازدهم از جمله لسبت و یک پیشک زند بود حکیم **سوزنی** گفته ؎ خشت را فرمان ببر دی سدری خم زدی ❊ خم می بگشادی تکمی بنی استوار ❊ سوم تیره باشد کوچک و بر میان آن حلقه از ریسمان تافته ببندند و انگشت سبابه را در میان آن حلقه کرده بجانب دشمن بیندازند حکیم **فردوسی** فرماید ؎ ز بالای سروی به نیروی پیل ❊ بانگشت خشت افگند هر دو میل ❊ حکیم **اسدی** فرماید ؎ چنان بود تیر کش کند و بگیان ❊ بچشم دنی هر سر خشت گران ❊ **خشتک** با اول مکسور بثانی زده و تاء فوقانی مفتوح اول پارچهٔ چهار گوشه را گویند و در زیر بغل جامه و میان تنبان بدوزند **کمال اسمعیل** قصیده نظم آورده ؎ قدرش چو کشد دامن رفعت بر قدر هم چو خشتک زانوی او بر اگنده باد ❊ دوم اسپه زانو را گویند **خشته** با اول مفتوح مفلس باشد بی برگ ❊ **خشیجان** با اول مفتوح اخشیجانست که در فصل الف از باب الف مرقوم شده **اثیر الدین اخسیکتی** فرماید ؎ چارانه فراهم لسبته بنای هندسی دل ❊ کز و معمور میگردد در و دیوار اخشیجان ❊ **خشکاب** با اول مفتوح بثانی زده مانع را گوید **آذر سروی** راست ؎ آنکه در قبلهٔ عالمی نبود ❊ هیچگه مانعی و خشکابی ❊ **خشکار** با اول مضموم دو معنی دارد اول آردی را گویند که نخاله آنرا جدا نکرده باشند و آنرا اخشکه نیز گویند حکیم **خاقانی** گفته ؎ بدین نان ناز رقیره با منگر که دارد نیست

بیت سفره ❊ که از در بونهٔ عیاسیست خشکاری مرا نیایش ❊ خشک الباز مرضیست که هر چند
مریض آب خورد تشنگی برطرف نشود و آن را بتازی استسقا خوانند خشک پشت لاک پشت را
گویند و آن را سنگ پشت نیز خوانند حکیم سوزنی راست بیت چنگ باز و خشک پشت آغاز
سوه یک گروه ❊ باز این را خشک پشت و آن همی خارید سر ❊ خشکسار زمینی را گویند که دور
از آب بود و باران نیز بر آن زمین نباریده باشد خواجه نظامی فرماید بیت بهر خشکساری که خسرو
رسید ❊ بباریده باران گیا بر دمید ❊ خشک ناز نانی را گویند که بی نان خورش باشد مولوی
معنوی فرماید بیت چون بنفشه گرد نشیند از بهر گشت ❊ از بهر کمد ❊ تا خشک نانی او شود از لب
بر مایه تره ❊ خشک ریش و خشک ریشه دو معنی دارد اول خشکی بود که بر روی جراحت
بسته شود سیوم اسفرنگی گفته بیت با خشک ریشی بر فلک سر نهاده ❊ بر زخم گاه جا داده مرهم
گشاده ❊ ضیاء الدین نظم نموده بیت نه دشمنت حوادث زمرگ باز رهد ❊ نه خشک
ریش اجل به شود ز بیشما کند ❊ خشتی با اول مضموم زن فاحشه را گویند سید ارازی گفته بیت
دشمن آل علی دانی که کیست ❊ آن پدر کشخان مادر خشتیست ❊ خشتو با اول مضموم و ثانی
زده مادر شوی و مادر زن را گویند اوستاد فرخی گوید بیت بد سگال تو و مخالف تو خشتوی
جنگجوی باد اماد ❊ مختاری در هجا گوید بیت بشر یک که در هجا همه کپ ❊ بوی خشتونت کردم تحریر
فرستاد ❊ و با اول مفتوح در عربی حرمای زبون باشد خشتودن با اول و ثانی مضموم و واو
معروف پیراستن درخت را گویند خشتوک با اول و ثانی مضموم حرامزاده بود مولوی معنوی
فرماید بیت بیشتر آمد وجود آدمی ❊ بر عدد سودان وجود آدمی ❊ در وجود ما هزاران گرگ و خوک
صالح و با طالح و خوب و خشتوک ❊ خشتی با اول مضموم و ثانی مکسور جزیی را گویند که بیفشی آن
با بعضی عنایت بدست و در عربی خشک را گویند خشیش با اول مفتوح و شین منقوطه کشیده و یا
معروف به معنی غلبه آمده خشین و خشینه رنگ سیاه را گویند عموماً چنانچه کسائی گفته بیت
کوهسار خشینه زالیغل از زین ❊ که فرستد لباس حور العین ❊ دور تا زیانه آورده که بطریق خصوص
بازی را گویند که چشم و پشت آن سیاه باشد و در شکار سخت دلیر بود و نیز چون از مرتبه بچگی
برآید گر نر خورد و چشمش سرخ بود حکیم سنائی فرماید بیت در بهار چین نه بالی در بهار پرنگین بسته

حمله بازی خشین خنده کبک دری * سیّد ذو الفقار شروانی راست ــ اندران موضع
که فرمان ترا باشد نهیب * و ندران کشور که تهدید ترا باشد عتاب * گر کند بی شاخ و بی چنگل
بود باز خشین * باز بی دندان و بی چنگل بر آید شیر غاب * شمس فخری راست ــ نیارد کرد
در ایام عدلت * جفا بر تهوان باز خشین * خشنبار با اول مفتوح بثانی زده و شین منقوطه مکسور
و یای معروف و نون موقوف نوعی از مرغان باشد که پشت آن مانند باز خشین سیاه و در میان
سرش سفید بود حکیم فردوسی فرماید ــ پیاده همی شد برای شکار * خشنیار دید اندر آن چشمه سار
فصل دال * دشن با اوّل مفتوح بمعنی خود آراستن و پر ساختن بود مولوی معنوی
فرماید ــ از فش خود و زدش خود باز ره * که بسوی شه تافت آن شه باز ره * دشبیل
با اول مضموم بثانی زده و بای عجمی مکسور غدود باشد و معنی ترکیبی آن تذکره چه در اصل دشت بیل
بوده و دشت بمعنی بد و درشت است بیل و بیله گره را نامند بمرور ایام تای مثناة فوقانی
بجهت تخفیف حذف نموده دشبیل خوانند * دشت با اوّل مفتوح بثانی زده سه معنی دارد
اوّل صحرا و بیابان را گویند حکیم انوری فرماید ــ محنت زده گلکلبه داشت بد دشت * یا نعمت
تا ز دیدش خوش مگذشت * گفتمش که گنج یافتی گفتا نی * بو طالب بن نعمه برین دشت گذشت
دوم شهریست از خراسان که بد دشت بیاض اشتهار دارد مولوی معنوی فرماید ــ ز بخارا
بند که صدر جهان * متهم شد گشت از صدرش نهان * مدت ده سال سرگردان بگشت
گه خراسان گه کهستان گاه دشت * سوم صحرائیست از ترکستان زمین که بدشت
قبچاق مشهور است و با اوّل مضموم بمعنی بد و زشت باشد و بنام بد و زشت کسی را خواندن
و دشنام گویند دیگر در ایام و تغیّر السنه تای فوقانی را انداخته دشنام گفتند دشمن نیز در اصل
دشت بوده چنانچه دشت بمعنی بد و زشت است چنانچه سبق ذکر یافت و من دل را گویند پس
معنی ترکیبی بد دل و زشت دل باشد و درین کلمه نیز تای فوقانی انداخته دشمن خوانند دشوار
و دشخوار و دشبیل نیز ازین مقوله است * با اوّل مکسور بزبان هندوی بمعنی تنهایی آمده
دشتی با اوّل مضموم و ثانی زده و تای فوقانی مکسور کرمی باشد سیاه و دراز که بیشتر از میان
گل و لای تیره پیدا می شود و بر عضوی بچسپانند خون را بمکد و آنرا زلو و سکوک و فیلو چنیز

گویند مولوی معنوی فرماید ◦ مرد زن خانه مجنون که گردی چون زنجیران چمان ٭ چون دشتی را
فرو بردی بجایی نیست خواب زدن ٭ دشخوار با اول مضموم دشواره باشد حکیم ناصر خسرو فرماید
◦ گر آسانی همی باید ت فردا ٭ بگیر امروز ز دنیا کار دشخوار ٭ مولوی معنوی نظم نموده ◦
جام جفا با خنده دشخوار خوار ٭ خوان زکفت دوست لذیذ خوشتر بود ٭ دشم با اول مفتوح وثانی زده
نام غله ایست شبیه بماش در حبشه و زنگ که آنرا اشاغل نیز گویند و بتازی ورجح و بهندی
ارهر و در بعضی از فرهنگها دسم بسین غیر منقوط تصحیح نموده اند دشمه با اول مفتوح وثانی زده نام یکی
از منارهای ایران بود دشتک با اول وثانی مفتوح دو معنی دارد اول نام شهر یست از ملک ختا
حکیم فردوسی فرماید ◦ ختایی و چینی و دشتکی و هری ٭ بخوان بسیاوش با هر دو بهری ٭ دوم خوشه
خرما باشد و آنرا دلیک و تیلاب نیز گویند دشتکی با اول و ثانی مفتوح حرف کاف را گویند
آغاجی گفته ◦ دشتکی بشوخی و شنگی خویش ٭ ربوده ان صحبت سنگ را از بر م ٭ دشتم
با اول مفتوح و ثانی زده نوعی از خنجره است که بیشتر مردم دارند خواجه نظامی فرماید ◦
من آن نغمه سالار تا شی نشیم ٭ که چون دسته صبح زنگی کشم ٭ دشوار گر با اول مضموم وثانی
زده و کاف عجمی کوهسار را گویند زراتشت بهرام گوید ◦ همادوان رانده دشوارگیر و بنه
اندر آن روزگار بی تیره ٭ هم او گوید ◦ بدشوار از جایگه برگزیده ٭ مر آن راند دشوار گرد آفرید
دشکنت با اول مفتوح وثالث منقوطه مکسور و بای مجهول هشت را گویند ٭

فصل الراء ٭ رشن با اول مفتوح هشت معنی دارد اول نام فرشته ایست که عدل
بدو منسوب است دوم نام روز هژدهم است از هر ماه شمسی درین روز با دوستان صحبت داشتن نیکو و
ممدوح است حکیم فردوسی نظم نموده ◦ چو خورشید سپهر آورد روز رشن ٭ ترا زندگی باد بیدار و
خوش ٭ استاد عنصری فرماید ◦ فرا آمد و آن خانه چون بهشت ٭ بروز رشن از ماه
اردی بهشت ٭ سوم قسمی از جامه ابریشمی بود لیس لطیف و گرانمایه چهارم ارش را گویند و آن
سر انگشتان دست باشد تا آرنج آید این دو معنی را کمال اسمعیل نظم آورده ◦ چو شاه خلق تو لطف
بعرض سیاه لطف دهد ٭ سیاه وارش سوسن گلش سرکش باد ٭ اگرچه دامن کوه است جای پرورش
بساط کوه که خاراست اطلس ورشن باد ٭ بپای همت عالی اگر بپیمایی ٭ چهار طاق فلک جمله

بهم نیک رشس یاد ؛ پنجم زمین لشته لبته را خوانند ششم قسمی انخرما باشد بالیده و سیاه رنگ شود
هفتم سیماب را نامند هشتم نوعی از زنجبیل است و بتازی بالسد بد باران اندک و ریزه ریزه را گو
ورشاش جمیع آنست و با اول مضموم گردانیدن چشم بود از روی غضب حکیم سنائی فرماید
سه چلچلی او فتاد در مسجد ؛ تزل و تزل و لنخکه از پی صید که فقیر از که رو از رشس کرده ؛ باز کند
چشم رشش کرده ؛ **رشت** با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول نام شهری است
از ولایت گیلان که دختران آنجا بندتنبان خوب میبافند شاعری گفته سه دختر انکه ساکن
رشت اند ؛ همچو طاوس مست میگردند ؛ از پی مشتری بهر بازار ؛ بند تنبان بدست میگیرند
و آن داخل سرشن است ملک خلک دو در رشت است سه لیبن دیرک چشین و انچه سه لیس است ایالی تخت
و حاکم نشین آن رشت باشد و انچه سه بیش است حاکم لیبن آنست شهر لاهیجان است دوم خاک را
گویند **قمر الادبی** راست سه چون بنا شد بنای خانه درست ؛ لب گمانم که زیر رشت الی
حکیم زجاجی فرماید سه کس از روی مدحون تواند گریخت ؛ خصوصاً که بر سر فلک خاک ریخت
رشته با اول مکسور چهار معنی دارد اول معروف است دوم نام موضعیست که از اعضای
مردم بر آید مثل تار ریسمان آنرا تار نیز گویند حکیم سوزنی این دو معنی را بترتیب نظم آورده
سه بدو در رشته بجوای او برنج ؛ بچرخ دیده آید هشته هشته ؛ دم عیسی کشادان رخنه نیست
اگر آن رشته را مردم برشته ؛ از مصراع ثانی معنی اول و از مصراع اول معنی ثانی مراد است سوم
نوعی از حلوا باشد چهارم نام اسپی است **رشتهٔ تب** با اول مکسور ریسمان خامی باشد
که بجهت رفع تب افسون گرهی چند بر آن رشته زنند و بر گردن شخص تب دار بندند تا شفا
یابد امیر خسرو فرماید سه پیچیده بود سخن برنجی ؛ چون رشتهٔ تب بود گره گیر ؛ **رشتی** دو معنی دارد
اول بمعنی خاکساری باشد چنانچه حکیم سنائی در تعبیر خواب گوید سه رقص کردن بخواب رشتی
بیم غرق است و مایهٔ رشتی ؛ دوم خاکروب را نامند و با اول مضموم دو معنی دارد اول
درشتی را گویند دوم نام کیمیاگر است بدین سبب رشتی زر خالص را گویند و با اول مکسور دو معنی دارد
اول معروف است دوم رشت باشد اوستاد فرموده سه طبع لقا شش که کلک دو دست
خانهٔ مانی و آذر سوخته ؛ **رشتنگ** با اول مفتوح سفر فست مولوی معنوی فرماید

یک دیالت خواهم به پهنای فلک ٭ تا بگویم وصف آن رشکِ ملک ٭ و با اوّل مکسور پنج معنی دارد
اوّل تخم سپش را گویند مختاری در هجو غلام خود گوید ع سر ش زرشک جو ابریشم رخیته خشخاش
نفس زکنده چو در گور سوخته مردار ٭ پور بهای جامی راست ع پوستین وی استان
سپش ٭ خانهٔ رشک و خانمان سپش ٭ دوم نام کژدم است و آنرا بتازی عقرب نامند سوم
راست ایستاده باشد چهارم شخص بزرگ ریش را خوانند پنجم بمعنی عبور آمده آنرا رشک نیز گویند
رشکن با اوّل مکسور بثانی زده و کاف عجمی مکسور بمعنی مخمور آمده رشن با اوّل مفتوح بثانی زده
دو معنی دارد اوّل نام ملکیست دوم بمعنی گزیدن و در عربی دو معنی دارد اوّل ناخوانده رفتن
بخوردن طعام عروسی دوم سر بردن سنگ بود در کاسه و دیگ و مثل آن رشم با اوّل مفتوح
بثانی زده نجار را گویند رشنواد با اوّل مفتوح بثانی زده و نون مفتوح نام یکی از سپهدان همای است
که در عهد همای بوده است گویند در وقتی که همای پادشاه بود آورده اند که سپاهی از رومیان آمده ولایت همای را تاختند و مرزبان آنجا
جنگ کرده کشته شد همای رشنواد را که هم سپهبد و سپهبد نژاد بود بجنگ رومیان تعیین نمود و داراب
نوکر او شد چون رشنواد لشکر خود را بنظر همای میگذرانید همین که نظر همای بر داراب می افتاد شیر
پستانش میجوشید تفصیل این اجمال در شاهنامه و دیگر تواریخ بشرح و بسط مرقوم است حکیم
فردوسی نظم نموده ع یکی مرد بد نام او رشنواد ٭ سپهبد بد و هم سپهبد نژاد ٭ بفرمود
تا بر کشد سوی روم ٭ بشمشیر گردان کند مرز و بوم ٭

فصل زاء منقوطه

زشت با اوّل مکسور دو معنی دارد اوّل معروف است
دوم بمعنی دریدن آمده زشتیاد با اوّل مکسور غیبت را گویند ٭

فصل شین منقوطه

ششش انداز کسی را گویند که ششش طول بازی میکرده باشد
ششتا منبوئه ششش تا زن را گویند حکیم تراری قهستانی نظم نموده ع می خورد
ششش تازند غیبت کند لوطی بود ٭ او مسلمان و من ملحد از بهر خدای ٭ ششخان
و ششخانه با اوّل مفتوح بثانی زده خیمه را گویند و آنرا کلیدی نیز نامند و معرب آن
ششخانج باشد سید سراج الدین سیگری راست ع مشتری بر طالع ایام تو
موقوف نکرد ٭ هر سعادت کاندرین ششخانهٔ اصطرلاب یافت ٭ و در بعضی از فرهنگها

بمعنی پرده نیز مرقوم است ششش بهری زر خالص را گویند حکیم خاقانی فرماید ؎ شش سر
آنکه طوق خوانند چرخ هفت سر اژدها بدارد گر ششش سو جهات هستند اگویند ششستان
شش روز بعد از رمضان را گویند و درین شش روز روزه داشتن سنت است و با اول مفتوح
بوی گنده و ناخوش بود که از دهان آید طیان اطعمه نظم نموده ؎ از دهان تو همی آید غساک ششی
ریخت سو سیت از سماک ؛

فصل غین منقوطه ؛ غشته با اول مفتوح بثانی زده یعنی آغشته بود بمعنی آمیخته
بید چاچی راست ؎ صد صور فلک را صفت دامن پر ورزد ؛ رشته را آغشته نهد گوشه دستار من

فصل فا ؛ فش و فشان با اول مفتوح چهار معنی دارد اول کاکل اسپ را گویند
و آنرا فشن نیز خوانند حکیم خاقانی فرماید ؎ از خون مردان در زمین روی بشوید چون بنور
اسپان ثبات حمد بنهند بر عذار ؛ دوم شبیه و مانند بود حکیم فردوسی راست ؎ یکی بچه بد
چون گوی شیر فش ؛ ببالا بلند و بدیدار کش ؛ حکیم ازرقی در صفت قلم گوید ؎ آبستن و
خاک جنبش مرغ نامی و تار فش ؛ زرهای و سیم شکل و زر فشان و مشکبار ؛ سیوم سر دستار بود
بمقدار یک وجب بیشتر و کمتر بطریق طره بگذارند حکیم فردوسی فرماید ؎ همی بود ششفش
همه بر دستار فش ؛ بر اندیشه دل دست کرده بکش ؛ شاه داعی شیرازی راست ؎
فراخ آستین کرده وفش دراز ؛ که من کار خود کرده ام خوش ز ساز ؛ چهارم آواز کشودن
ازار بند و امثال آن باشد شیخ سعدی نظم آورده ؎ بپرسیدم از حکیمی هوشمند ؛ کاندرین عالم
بگو آواز چند ؛ گفت در عالم بسی آوازهاست ؛ زان چهار است ای برادر سودمند ؛
قلقل قرابه و چچاپ بوش ؛ چر چر قلیه فش شلوار بند ؛ فشار با اول مفتوح بثانی زده
دو معنی دارد اول معروف است نجیب الدین کلیا بقائی است ؎ بحکایات
که آب حیات نو بچکید ؛ اگر مسوده شعر من بفشاری ؛ دوم بمعنی پاشیدن و ریختن باشد
کمال اسمعیل در قصیده گوید ؎ بحر بوالعجب آئین و کوه راه نشین ؛ ببرق آتش بار و
بنبات باد فشار ؛ فشافاش و فشافش با اول مفتوح آواز تیر باشد که در نی هم
اندازند مولانا عبید الله هاتفی راست ؎ برآمد بناورد بر ناوبره چکاچاک خنجر

فشافاش نیز و فشان با اول مفتوح یعنی چشپشتک که مرقوم شد

فصل کاف ؛ کش با اول مفتوح سه معنی دارد اول نام شهریست از ولایت ماوراء النهر قریب به
شهر سمرقند و آنرا شهر سبز نیز خوانند آورده اند که حکیم بن عطا که بمقنع اشتهار دارد و مدت دو ماهی هر شب
از چاهی در زمین کوه سیام که در نواحی شهر کش واقع است بر می آورد و پرتو آن ماه چهار فرسخ
در چهار سو می افتاد سیف اسفرنگی فرموده ؏ عشق بهمت نظیر آفتاب را چون
مه ز چاه کش کند لب تو چاه عاشقان ؛ حکیم سوزنی نظم آورده ؏ خیره فتاد چیره سری را
چو آنچه ؛ تا آفتاب ماه برآرد ز چاه کش ؛ دعوی کند خدائی و هیچ خلق را نتوان که دست گیرد
از هیچ و ز عطش ؛ دوم هر گوشه و بیغوله را گویند عموماً و بیغوله ران و بغل را خوانند خصوصاً خواجه
حافظ شیرازی راست ؏ می بر سر کش و سجاده ز هم بر دوش ؛ وای گر خلق شود واقف
از هیچ تزویرم ؛ سوم سینه را گویند حکیم فردوسی فرماید ؏ جوانی بگیرد ز ایرانیان ؛ گشاده
کش و تنگ بسته میان ؛ شیخ سعدی فرماید ؏ بینداخت شمشیر و ترکش نهاد ؛ چو بیچارگان
دست بر کش نهاد ؛ و با اول مکسور حلی را گویند که جهت اطفال بر نوشته بکشند تا از کشته نیز گویند
مولانا کاتبی نظم نموده ؏ دفتر لوح و قلم را کاتبی ؛ کش و عفوی کش تجارت کاتبی ؛ کشاجل
با اول مفتوح و جای منقوط بحیثی باشد بر شمار غله و آنرا شاغل و شاخول نیز گویند و بهندی دار خیر گویند
کشان با اول مفتوح دو معنی دارد اول خیمه بود که بیک تیر استاده کنند و آنرا بتازی
کنبدی نیز خوانند دوم نام ولایتی است مشهور کشاورز با اول مفتوح دو معنی دارد اول مزارع را
گویند حکیم فردوسی فرماید ؏ کشاورز با مرد دهقان نژاد ؛ یکی شد شه اهنگام داد ؛
کشاورز شغل سپه باز کرد ؛ سپاهی کشاورزی آغاز کرد ؛ دوم زمین زراعت را گویند
حکیم ناصر خسرو فرماید ؏ در کشاورز دیده تمیز ؛ این فرومایگان خس و خاراند ؛ هم او گوید
؏ چون کشاورز خوک و خار گرفت ؛ تخم گر نیکی بود تاوان ؛ کشتار با اول مضموم
ثانی زده جانور بسمل کرده را گویند و آنرا بتازی مذبوح خوانند حکیم ناصر خسرو فرماید ؏
سر ببین خویشتن را چو خود کرده ؛ بباید چشید ثمرت ز کشتار خویش ؛ اثیر الدین اخسیکتی راست
؏ من آب باکم و آن نظم نیز مردار است ؛ جدا با آب توان کرد مرده از کشتار ؛ کشتمند

زمین خرد و ع را گویند حکیم اسدی راست ؎ دو منزل زمین تا مسیر بسند ٭ بر آب خوش و مینو گون
کشتمند ٭ اوستاد فرخی فرماید ؎ بدخل بنگ و ترتیب خوش تا سب تمام ٭ کشتمند باغ و جوی
بیروز ٭ کشتو با اول مفتوح انگور نیم پخته را گویند و آنرا گفستو نیز خوانند کشتوک با اول مفتوح
ثانی زده و تاء فوقانی مضموم و واو معروف لاک پشت را گویند کشته با اول مکسور سه معنی دارد
اول بمعنی کاشته بود و آن معروف است اوستاد گفته ؎ ندانم کمتر از گل خلایق ٭
که در دل تخم مهر تو نکشته ٭ دوم شفتالو و آلو زرد و آلو و امرود و امثال آنرا گویند که تخم برآورده
خشک کرده باشند ٭ حکیم سوزنی فرماید ؎ ثناگوئی ترا دل میتوان گم ٭ بدو نیم است چون
امرود گشته ٭ هم او گوید ؎ قدم چو سرو پیاده سری چو کنده گور ٭ لبی چو گشته آلو زنخ چو پره ناد
سوم نوعی از عطریات را گویند کشتی بمعنی دوم گشتی است که در فصل کاف از باب سین مرقوم شد
حکیم سوزنی فرماید ؎ از میان کشتی گشتی در سر انگندی کلاه ٭ وز میغ گشتی بری الم کرده
امتیاد ٭ کشتیج با اول و ثانی مفتوح ریسمان باشد که خوشهای انگور را بر زیر آن بگذارند تا بهوا
بخورند کشمش شود و این برخلاف آونگ است چه قسم انگوره که خواهند نگاهدارند از ریسمان بیاویزند
و شرح آن در ذیل لغت اونگ مرقوم است حکیم تراری قهستانی راست ؎ دختر رز
بر بسته آونگان ٭ مانده چون کشمش از فراز کشتیج ٭ کشتخان و کشتیخان با اول مفتوح بثانی زده
دیوت را گویند کمال اسمعیل راست ؎ من گرچه نیم سزای استغنا ٭ دانم نه پسندیم بدربانی
نی نی بخدا اگر عمل جویم ٭ اینه ابلهی و کشتخانی ٭ حکیم سوزنی فرماید ؎ به پیش گل بهمین رخ بحیله
زنان کوز ٭ نظیر نیست گل و کوز را کشتخانی ٭ حکیم خاقانی نظم نموده ؎ شاعر زند گر قول شاعر
دیگر منم ٭ کیست که باد بروت زین دو کشتخانه برد ٭ کشش با اول مفتوح بثانی مکسور دو معنی دارد
اول ناز و کرشمه را گویند دوم بمعنی میل و رغبت باشد اوستاد فرماید ؎ اگر از جانب معشوق نباشد
کششی ٭ کوشش عاشق بیچاره بجائی نرسد ٭ کشف با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد
اول لاک پشت باشد دوم برج سرطان را گویند حکیم فردوسی فرماید ؎ چو کرد اختر فرخ ایرج نگاه ٭
کشف دید طالع خداوند ماه ٭ کشفته با اول و ثانی مضموم چهار معنی دارد اول کشودن شگافتن بود
کمال اسمعیل نظم نموده ؎ دل برگرفته ام ز بد و نیک روزگار ٭ تا پرده های راز فلک کشفته ام ٭

دوم پراگنده و پریشان شدن را گویند اثیر الدین اخسیکتی فرماید ع ملکت بر دقیق و فغفور
تماشاگر تست ؛ حل برائی که روزی بتماشا نشود ؛ دولت انها فرتوت شد و کار کشفت ؛ هر که فرتوت
شود برنا هرگز نشود ؛ سوم پژمرده گشتن را گویند عبد الواسع جبلی راست ع شگفته بدم
چون بر تنها درخت ؛ کشفته شدم چون آبان گیاه ؛ چهارم یعنی نابود و معدوم شدن آمده ؛
حکیم سوزنی راست ع چو زر بسایل بخشی بدست خویش ؛ که از نهیب تو گردد بر کشفته بکان
کشکاب و کشکاه با اول مفتوح ثانی زده آش جو را گویند کشکرک با اول مفتوح ثانی
زده و کاف و را هر دو مفتوح نام جانوریست که رنگش سیاه و سفید در هم باشد و دم دراز دارد
و آنرا عکه نیز گویند و بتازی عقعق خوانند خواجه حافظ صابونی بزبان فرزینی گفته ع چندین هزار
کوتر و قمری و کشکرک ؛ با تو دهم که سرخ کس او می بریشتی ؛ کشکشان یعنی کشان باشد مولوی
معنوی فرماید ع بمن نگر که مرا یار امتحانها کرد ؛ بحیله بردم اکشکشان بگلزاری ؛ کشکل
با اول مفتوح ثانی زده و کاف و لام هر دو مفتوح نوعی از پای افزار باشد که شاطران و پیادگان
در پای کنند حکیم ناصر خسرو فرماید ع پای پاکیزه برهنه بر لیسی ؛ چون بیاندازد و بندن کشکل
کشکنجیر با اول مفتوح ثانی زده و کاف مفتوح زده و جیم مکسور و یای معروف آن باشد که چوب
کنده مانند ستونی بر زمین فرو برند و آن چوب را شگافته غلتیکی در آن تعبیه کنند و ریسمان را
بر زبر آن انداخته از آن شگاف بگذرانند و از یک سر آن توبره ریگ و سنگ بیاویزند و بر میان
آن ستون نصب نمایند تا کسی که مشق کشیدن کمان کند بدست چپ آن قبضه بگیرد و بدست راست
سر دیگر ریسمان را بکشد تا کشیدن آورد و بتازی آنرا مجر و بهندوی سنج خوانند منوچهر گفته ع داد بخشش
مهرگان اسپهبد عادل دهد ؛ آن کجا تنها بکشکنجیر اندازد خدنگ ؛ حکیم سوزنی نظم نموده ع
گر کشد در کشش شعر کمان جو منی ؛ منکه با قوت بهرامم و با خاطر تیز ؛ من کمان را و خداوند کمانرا بکشید
که خداوند کمانرا و کمان کشکنجیر ؛ با اول مضموم توپ کلان را گویند که بدان دیوار قلعه بشکنند و بنیاد ازند
بمعنی ترکیبی آن کوشک سوراخ کن است چه کشک مخفف کوشک بود و انجیر سوراخ را گویند
حکیم انوری فرماید ع منجنیق بیدبرشش نه کشکنجیر ؛ نه تیر چرخ نه سامان بر سیدن نوک ؛
شمالی دهستانی راست ع چنان شود سوی سخن شهاب کینه او ؛ که تیر آب گرفته خدنگ

کشکبنجیر ؛ کشکبه با اوّل مفتوح و ثانی زده و کاف مکسور نان جو را گویند و آنرا کشکین نیز نامند کشکو با اوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل بمعنی کشکاب است که مرقوم شد دوم نام مرغی است که بکشکرک موسوم شد و آنرا عکه نیز نامند کشکول بمعنی کچکول است یعنی کجکول که در فصل خا از باب جیم مرقوم شد کشکین و کشکینه بمعنی کشک است که مرقوم شد حکیم ترازی قهستانی نظم نموده ؎ اگر نان میده بستم نداد ؛ بد نان کشکین کج جانم نداد ؛ کشمان با اوّل مکسور ثانی زده زمین زرع ناکرده را گویند و آنرا کشمنه نیز خوانند حکیم ترازی قهستانی راست ؎ از حبوبات در همه کشمان نیست چندانکه درکشتند بقج ؛ هم او گوید ؎ کشمان تیر چند مین همه شب هست ؛ گوئی فزای خاطر پاکیزهٔ من است ؛ کشمیر با اوّل مکسور بمعنی کاشمیر است که مرقوم شد حکیم فردوسی فرماید ؎ یکی شاخ سرو ار بدار بهشت ؛ بپیش در شهر کشمر بکشت ؛ نجیب الدین جربادقانی راست ؎ دماغ دیدهٔ من سالهای وافر شد ؛ که از خیال تو آن کشمر است و این کشمیر ؛ کشمور با اوّل مفتوح نام دشتی باشد کشنه با اوّل مفتوح نوعی از سماروغ باشد و معرّب آن کشنج است که مرقوم گشت کشو کشف باشد و آنرا باخه و لاک پشت نیز خوانند کشواد نام پهلوانی پای تخت کیکاوس بوده کشور با اوّل مکسور ثانی زده و واو مفتوح اقلیم را گویند حکیم انوری فرماید ؎ صیت تو هفتاد کشور زان سوی عالم گرفت ؛ تو بدان منگر که عالم هفت تا شش کشور است ؛ حکیم خاقانی فرماید ؎ گوئی اندر کشور با تمیز دو فا ؛ با خود اندر هفت کشور هیچ جای بر نخاست ؛ کشتنه با اوّل مکسور و ثانی مفتوح خطی را گویند که بر نوشته بجهت ابطال بکشند و آنرا کش هم خوانند کشیش پیشوای نصاری باشد در علم و زیارت و معرّب آن قسیس است خواجه نظامی گفته ؎ زنخار الود دیری ساز کرده ؛ کشیشان اندر و پس سالخورده ؛ این هر دو معنی را حکیم خاقانی به قید نظم آورده و معنی فارسی از مصراع اوّل و معنی عربی از مصراع ثانی بر می آید ؎

کشیشان را کشش بینی و شوش ؛ به تعلیم چو من قسیس دانا ؛ ؛

فصل کاف عجمی ؛ گش با اوّل مفتوح بمعنی خوب و خوش باشد حکیم سنائی نظم آورده ؎ در شهر چه خوشتر است که در کام تو نیست ؛ با لنگ چه کسی است که در گام تو نیست ؛ در شهر کدام دل که زو در دام تو نیست ؛ بی بال یا آن مرغ که در دام تو نیست ؛ حکیم فردوسی فرماید

؎ هم انگه بر آمد یکی باد خوش‌ش ٭ ببرد آبروی هوا گردش‌ش ٭ و با اول مکسور دل را گویند
پور بهای جامی راست ؎ از دهان وی و بلندی وی ٭ هر که بر رست بر بسوزد کشش
کشاد با اول مضموم چهار معنی دارد اول معروف است دوم فتح را گویند **قاسم انوار** فرماید
نغمهٔ مطرب خوش گو همه بنیاد شکست کلام ٭ ساغر ساقی مه رو همه فتح است و کشاد ٭ سوم بمعنی خوشی
و خوشی آمده **مولوی معنوی** فرماید ؎ چندین حلاوت و مزه و مستی و کشاد ٭ چون چشمهای
مست تو نقاش چون کشاد ٭ هم او فرماید ؎ زین نسق میگفت با لطف و کشاد ٭ در میان
گریه بار و او فتاد ٭ چهارم رها کردن تیر بود از شست **امیر خسرو** نظم نموده ؎ گردون
کشاد شست تو چون دعا شنید ٭ خواند از عنوان مرگ صریح آنه را ٭ **کشادنامه** فرمان
پادشاهان را گویند و آنرا بتازی منشور خوانند **حکیم خاقانی** فرماید ؎ داری کشادنامهٔ جان
در رهٔ فلک ٭ کوده گیاه نزل تو اینجا بر افگند ٭ **اثیر الدین اخسیکتی** راست ؎ کشادنامهٔ حاتمش
بدیر باز مراد ٭ نورد واقعه کوتاه کرد چون طومار ٭ و در بعضی از فرهنگها بمعنی عنوان و فرمان نیز مرقوم
هست **حکیم خاقانی** راست ؎ خواهی که نزل جان دهدت ده گیای دهر ٭ بستان کشادنامهٔ
عنوان صبحگاه ٭ **کشاسپ و کشتاسپ** گشتاسپ را گویند **حکیم اسدی** راست ؎
چو لختی شد از شب بشد در کشاسپ ٭ بگوشاسب آمدش رخت کشتاسپ ٭ هم او گوید ؎
تو این تاج زر یافتی یادگار ٭ از شاه کشتاسپ اسفندیار ٭ **کشسپ** با اول مضموم و ثانی
زده و بای عجمی خنده کننده را گویند و آنرا اشتسپ نیز گویند **کشت** با اول مفتوح سه معنی
دارد اول معروف است دوم بمعنی حک کردن و محو ساختن بود **شیخ اوحد الدین** این دو معنی را
بنظم آورده ؎ گوهر که در جهان تماشا رونده گشت ٭ مار البل نقیس که بماد شت بر گذشت ٭ تا او
ز نقش چهرهٔ او پرده برگرفت ٭ با نقش دیگران زورق سکینیم گشت ٭ **حکیم سوزنی** فرماید ؎
بسی گناه صغیره کبیره کردم کشت ٭ نه از کبیره خطر بد نه از صغیره مرا ٭ سوم جزیره باشد ٭ ٭
کمشت بر کشت نام نباتیست که بر سیم پیچیده باشد مانند ریسمان بافته و آنرا پیچ عدد بود
و آنرا پیچکی نیز گویند قاطع شهوت و باه باشد و مقلل منی و از خواص وی آنست که اگر کودک شیرخواره
گهواره بسیار گریه میکند اگر در زیر سر وی یکعدد از آن بنهند آرام گیرد و گریه نکند **کشنک** جول باشد

وآنرا اسبرکین گردان نیز گویند گشسپ با اول مضموم ثانی مفتوح و سین زده دو معنی دارد
اول گشسپ باشد و آنرا آذر گشسپ و گشتسپ نیز خوانند حکیم فردوسی فرماید ؎ مرا گر
همی داد خواهی بکس ٭ همانم گشسپ سوار است بس ٭ دوم بمعنی جهنده و خیر کننده و گستاخ را
نیز نامند گشن و گشنین نام ماه چهارم از ماههای ملکی باشد گشنه با اول مضموم ثانی زده و نون مفتوح
و های مختفی بمعنی گرسنه آمده و گشنه با شین غیر منقوطه نیز در بعضی فرهنگها مرقوم است بسحاق اطعمه
گوید ؎ صبا بگلشن کیاگرت گذار افتد ٭ بحق ما که چه بوی پلشتگان آری ٭

فصل لام ٭ لش با اول مضموم گل تیره باشد که در بن حوضها و سر آبها و حوضها بهم رسد
و آنرا لوش نیز خوانند پور بهای جامی راست ؎ صاف باشند لال دولت تو ٭ تیره شد رنگ
دشمنانش لش ٭ لشین با اول مکسور بمعنی لیسیدن بود حکیم سوزنی فرماید ؎ لشنه است استانت
بزرگان و مهتران ٭ چون لیع کشته بلب کاسه بنید ٭ لشک و لشکه با اول مفتوح ثانی زده
دو معنی دارد اول بمعنی پاره پاره آمده دوم شبنم را گویند لشک و لشک و لشکه لشکه
بمعنی پاره پاره بود حکیم اسدی نظم نموده ؎ پر شد از پری کنارم دیدنا بارید اشک ٭ پر در دریا
شبی باخود جگر شد لشک لشک ٭ لشن با اول مفتوح و ثانی مکسور چیزی لغزنده بود خسرو گوید

فصل میم ٭ مشت با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول بمعنی پروانه بود و گاه بمعنی
سیر و غلیظ نیز آمده شیخ سودان گفته ؎ ازرق دیو چهره شرچره رنگ ٭ ازیدی مشت وزبحری
دنگ ٭ دوم بمعنی قریه است از مملوکات غزنین قریب بموضع سکانه که آنهم از مواضع غزنین است
و با اول مضموم سه معنی دارد اول معروفست دوم گروه اندک و جمع قلیل باشد چنانچه در تفسیر علمی
مسطور است که سأل رسول الله صلی الله علیه وسلم عن میکائیل علیه السلام عن قول الله تعالی انشأ لفارسی قال
نعم بقول الله تعالی جل جلاله چون کنم بااین مشت ستمگار چیزانکه بامرزم سوم بمعنی بالیده بود
مشتین بمعنی بالیدن است بسحاق اطعمه راست ؎ افسوس از آن دیده پرواز که بگداخت
در روغن آن بادو سه چنگال مشتم ٭ سوم بمعنی بیخ گیاه است که خوشبوی باشد و آنرا بتازی سعد
و بهندی موتهه گویند و بعضی آنرا بالسین تصحیح نموده اند و با اول مکسور جوی آب را نامند منوچهری
نظم نموده ؎ باز چون گشت جو خورم بهشت ٭ خود میر از هر دو بناگوش مشت ٭ زیر آب مره و

روی کشت ❊ گل بگل بلبل اندر سرشت ❊ گرد گل گوهر برافشاند باد سحرگاهی ار دی بهشت ❊
مشتاسنگ با اول مضموم بثانی زده فلاخن را گویند علی شطرنجی راست ؎ تیغ خونخوار ز طعنهٔ دشمن ❊ هست بهتر ز سنگ مشتاسنگ ❊ **مشت افشار** معنی زدمشت فشاندست اسا وشرح آن در ذیل لغت زدمشت افشار مرقوم شد اوستاد **فرخی** نظم نموده ؎ بیام چو ورش غواص اگر به بحر شود ❊ نخست دست رساند بلولوی شهوار ❊ چو کودکان که کمان شد بنام دولت تو ❊ نخست مشتن دارند بزمشت افشار ❊ **مشت رند** و **مشت رنده** دست افزاری باشد مردرودگران را که بدان چوب راهموار سازند آنرا رنده نیز گویند حکیم **انوری** فرماید ؎ بجز دگردگان رامشت رندی ده جهان خوش ❊ تاکه از قومی که هم ایشان دهم بارنده هم ❊
مشتک با اول مفتوح بثانی زده و تای فوقانی مفتوح دزد راهزن را گویند **مشتو** با اول مضموم بثانی زده و تای فوقانی مضموم و واو معروف نام گلی است سرخ رنگ **مشتواره** با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی مشت رند است که مرقوم شد دوم نکهت را گویند از هر چیز **مشته** با اول مضموم دستهٔ هر چیز را گویند مثلاً دستهٔ کارد و خنجر و امثال آن عموماً دستهٔ دف را خوانند خصوصاً **اثیرالدین اخسیکتی** راست ؎ هر دم ز بهر بهنیه زدن بر رواج چرخ ❊ صبح از عمود مشته کند و نافق کمان ❊ **مشتی** با اول بکسر شانی زده نوعی از حریر خام باشد که آنرا الغایت نازک و لطیف بافند اوستاد **دقیقی** راست ؎ برافگندی صنم ابر بهشتی ❊ زمین خلعتی اردیبهشتی ❊ زمین بر سان خون آلوده دیبا ❊ هوا بر سان نیل اندوده مشتی حکیم **عسجدی** فرماید ؎ مشتی قصب اندر سرای دوست ببینی بر ❊ یک بوسه بده ما را امروز بدستان ران ❊ **مشتخته** با اول مضموم و ثانی مفتوح بجا و زده و نون مفتوح نام نوعی از حلوا باشد **مشکدانه** با اول مضموم دو معنی دارد اول دانه باشد خوشبوی که آنرا سوراخ کرده در بار کشند دوم نام نوائیست از موسیقی تصنیف باربد مطرب خواجه **نظامی** در صفت باربد گوید مثال ؎ چو بر گفتی نوائی مشکدانه ❊ ختن گشتی ز بویش مشکخانه ❊ **مشکدم** نام جانوریست سیاه رنگ بغایت خوش آواز باشد حکیم **اسدی** فرماید ؎ پراگنده با مشکدم سنگ خواره ❊ خروسالهم شارک و کبک ساره ❊
مشکک بیخ گیاهی است خوشبوی که در دواها بکار برند و بتازی آنرا اسعد و بهندی موتهه خوانند

لاادری قائله گوید ؎ گرچه مشک بود بسی خوشبوی ❊ فرق تا زو به شکنبه بسیارست ❊
مشک مالی نام لحنی است از مصنفات باربد مطرب خواجه نظامی در صفت باربد مطرب نظم نموده ؎
چو از مشکو بگفتی مشک مالی ❊ همه مشکو شدی پر مشک خالی ❊ **مشکنک** با اول مضموم نام
جانوریست کوچک جثه که شبیه بود بکبک بیشتر در کنارهای آب نشینند **مشکو** با اول مضموم ثانی
زده و کاف مضموم و واو مجهول بتخانه را گویند بطریق استعاره و نیز حرمخانهٔ ملوک و سلاطین را نامند
منوچهری راست ؎ یکی بتخانهٔ آذر یکی بتخانهٔ مشکو ❊ سه دیگر جنت المعدن چهارم جنت الماوا ❊
حکیم خاقانی فرماید ؎ رفت شیرین بسیحون فنا ❊ نقش مشکو و شبستان چکنم ❊ **مشکوله**
با اول مفتوح ثانی زده مشک کوچک را گویند و آنرا مشکیزه نیز خوانند و با اول مضموم دو معنی دارد
اول بمعنی مشکو است که مرقوم شد دوم نام نوائیست از موسیقی **مشکینک** با اول مضموم قسمی از حلوا است
مشنج با اول مضموم و ثانی مفتوح بنون زده نام غله ایست که آنرا بهندوی کلاوه گویند و با اول
مکسور ثانی زده و نون مکسور مگسی باشد سبز رنگ که چون بر گوشت نشیند او را گنده کند و کرم در آن
افتد و آنرا خرخره نیز گویند **مشنگ** و **مشنک** بمعنی مشنج است که مرقوم گشت ❊

فصل نون ❊ **نشاپور** دو معنی دارد اول نام شهریست مشهور از خراسان و نشاپور
در اصل شاپور بود یعنی شهر شاپور چه بفرس قدیم شهر را نا مند و بمرور ایام و تغیر السنه آنرا نشاپور
گفتند حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ شهر گرگان نماند نی گرگین ❊ نه نشاپور ماند نی شاپور ❊
دوم مقامی باشد از موسیقی و آنرا نیشاپور نیز گویند **نشاختن** و **نشاستن** بمعنی نشاندن
بود حکیم قطران نظم نموده ؎ چنگ و بربط ساخته آورد و غم پرداخته ❊ اندر میان نشاخته
یار لطیف و غمگسار ❊ حکیم سوزنی راست ؎ ز دوستی بدل و دیده زان نشاختمت ❊ بدانکه
زین دو پسندیده تر نبود وطن ❊ حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ گر بشایستی که دین را گستریدی بر حسب ❊
کردگار اندر جهان پیغمبری نشاستی ❊ **نشان** با اول مکسور چهار معنی دارد اول علامت باشد
و آن معروفست دوم حصه و نصیب را گویند و این دو معنی را شرف شفرده بترتیب نظم نموده ؎
گر دید کسی نشان این خوان ❊ با خورد نشان دوستان کو ❊ سوم اقرار نشاندن بود و آن
بمعنی نشانیده نیز آمده و بمعنی حرز ترکیب در آخر کلمات مستفاد میگردد مانند سکنجبین و انسان

وشل آن چهارم بمعنی نشانه آمده **نشپیل** با اول مکسور ثانی زده و یای فارسی و بای معروف قلاب باشد عموماً و شست ماهی گیر را گویند خصوصاً حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ کرده بهر ستم و جور جنگ ؛ جنگ چو نشپیل و چو شمشیر ناب ؛ عبید الواسع جبلی راست ؎ ز زخم نیزهٔ او دشمنان بر اسا شند ؛ چو اهرمن ز شهاب و چو ماهی از نشپیل ؛ **نشست** با اول مفتوح خراب و ضایع و شکست و زبون را گویند و با اول مکسور بمعنی خوش آمده **نشتو** نام مردی بوده **نشخار** و **نشخور** با اول مضموم دو معنی دارد اول آن باشد که شتر و گاو و بز و گوسپند و امثال آن چیزی را که خورده باشند از معده باز بدهن آورند و نیک جاویده فرو برند مولوی معنوی فرماید ؎ نشخوار غمست کنم چو اشتر ؛ چون اشتر مست کف برآرم ؛ امیر خسرو فرماید ؎ ز نخ مزن بخفا لب بذکر حق جنبان ؛ بصدق دل ز بد ایشان که نشخوار است ؛ کمال اسمعیل گفته ؎ دو سال شد که بحرمان همی زند نشخور ؛ ز نعمتی که از این پیش در جهان خورده است ؛ دوم علفه گاهی بود که بعد از خوردن اسب و دیگر ستور بماند **نشک** با اول مفتوح ثانی زده درخت ناژ را گویند حکیم سوزنی راست ؎ میر عادل زین دین ای آفتاب از تو بر شک ؛ ای مرا خاک کف تو کل خاک تو از مال نشک ؛ **نشکرده** با اول مفتوح ثانی زده و کاف مکسور دستی از آن باشد مر محاقان و کفشگران و موزه دوزان و سراجان و امثال آن که بدان پوست ببرند و تراشند و ببرانند و آنرا بتازی ازمیل خوانند ابو شکور نظم نموده ؎ نشکرده برند و برا گلو ؛ تفو بر چنین ناشکیبا تفو ؛ **نشکنج** با اول مکسور ثانی زده و کاف مفتوح گرفتن بدن بود بسر ناخن بنوعی که درد کند و آنرا بیلک با اول مکسور و کاف عجمی نیز گویند و بتازی قرص و بهندی چنگی خوانند استاد عنصری راست ؎ این صنم راست کار در نشکنج ؛ تن بنفشه شده دو لب و نارنج ؛ **نشل** با اول و ثانی مفتوح چنگ در زدن و در آویختن بود بچیزی و آنرا بتازی نشب گویند استاد فرخی نظم نموده ؎ گر تو خواهش و گر نه بتوانند نشل ؛ زن او چون بید خانهٔ او در گذری ؛ **نشوار** با اول مضموم بمعنی نشخوار بود که مرقوم شد **نشم** با اول و ثانی مکسور و یای مجهول نشیم هم باشد حکیم فردوسی فرماید ؎ چنین گفت سیمرغ با پور سام ؛ که ای پیچ دیده نشیم و کنام ؛ هم او گوید ؎ بفرمود تا پس بهنگام خواب ؛ برفتند سوی نشیم و عقاب ؛ **نشیمه** نوبت خام

پیراسته را گویند وشمیین بکسر اول و سکون ثانی و کسر میم بمعنی خویش و تبار بود از کتاب زند مرقوم شد

فصل واو ٭ **وشش** با اوّل مفتوح پنج معنی دارد اوّل خوب و خوش باشد حکیم سنائی فرماید ـــ باد گرچه خوش آمد و دلکش ٭ هر چه زشت بگذرد دنیا شد وشش ٭ دوّم بمعنی سرو آمده شاه داعی شیرازی راست ـــ عشق تو از گنج پنهان فی المثل ٭ نقد خود را است کرده از ازل ٭ سوم شبیه و مانند را گویند چنانچه شاه وشش و شیر وشش چهارم شملهٔ دستار را گویند و آنرا فش نیز خوانند پنجم نام شهریست از شهر ترکستان که مردم آنجا بخوبصورتی معروف اند شیخ ابن الشیمی در لغات زیبا و لطیف می شود منسوب بوشش را وششی نیز نامند **وشانی** با اوّل مفتوح درم ده هفت را گویند آنرا اشیانی نیز گویند حکیم **ناصر خسرو** فرماید ـــ هر کو هنرش گشت چو من بنده از آن پس ٭ از علم و هنر باشد وشانیش سانیس ٭ **وششت** با اوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل خوش و خوب بود و آنرا وشش نیز گویند **مولوی معنوی** فرماید ـــ گفت ریشت شد سفید از حال گشت ٭ خوی زشت تو نگر دید است وشت ٭ دوّم رقص بود وشتن بمعنی رقصیدن است **شاه قاسم** انوار فرماید ـــ یارم ز در درآمد وشتن کنند وشتن ٭ این خانه را ز وشتن گلشن کنند گلشن ٭ وشکله با اوّل مفتوح دانهٔ انگور است که تخم و شیرهٔ آن را اغوب نیز خوانند **وشکنه** با اوّل مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مفتوح آلت تناسل بود **وشکول** با اوّل مکسور بمعنی کشکول است که مرقوم شد **وشم** با اوّل مفتوح ثانی زده بخار را گویند عموماً **حکیم فردوسی** صفت اژدها نموده ـــ دو چشم از بر سر چو دو چشمهٔ خون ٭ ز وشم دهانش جهان تیره گون ٭ و بخاری را که در هنگام زمستان در هوا پدید آید خوانند خصوصاً آنرا ابر نیز گویند چنانچه **حکیم سنائی** نظم نموده ـــ گشت جهان پیر ز ابر وشم جهانی از آنکه ٭ خرمن مهر است و ماه قند شب پوش او ٭ و بالاول مضموم ثانی زده نام جانوریست که شبیه به تیهو باشد و آنرا الوده نیز گویند بوسلیک راست ـــ در جنب علو همت چرخ ٭ مانند وشم بر همای چرخ است ٭ یکی از بادشاه دیلمه که قابوس نام داشت چون لشکار وشم میل تمام داشت وشمگیر ملقب شد **حکیم سنائی** فرماید ـــ نفقه خوان لیک در جهنم جاه ٭ همچو قابوس وشمگیر مباش ٭ **وشمک** با اوّل مفتوح ثانی زده و میم مفتوح بکاف زده پا افزار چرمی باشد **وشن** با اوّل و ثانی مفتوح بمعنی آلوده آمده

امامی هروی راست ؎ حضرتی کز قدر زیبد گرچه او * دامن همت نگرداند وشن * خازنش کیوان و برجیسش ندیم * آفتابش شمع گردونش لگن * **وشتاد** با اول مفتوح تیمارِ هر چیز را گویند و اصح با سین غیر منقوط است و آن در فصل واو از باب سین مرقوم شد *
وشنگ با اول وثانی مفتوح دو معنی دارد اول مثل انتی باشد که بدان پنبه دانه از پنبه بر آرند یکی از شعرا گفته ؎ گر بری دست سوی نانی است * در فراخی وگاه نعمت تنگ نکنی هر دو چشم خود در نخل * همچو حلاج دانه را بوشنگ * دوم خرمن خربزه و هندوانه و خیار و امثال آن باشد **وشنگه** با اول مفتوح بمعنی سکنه است که مرقوم شد **وشینه** با اول مفتوح وثانی مکسور نوعی از سلاح است که آنرا هوشن نیز گویند **وشتی** پارچه حریر اوستاد مرزبان پارسی فرماید ؎ تیر را از وشینه بگذاری * همچو خیاط سوزن از وشتی *

فصل ها * **هشن** با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی رفتن بود سید عزیز الدین قرماید ؎ کمر ببستن هشتی بمسافت * از پی کردن کشتی بسلاح * دوم گل لاله را گویند و با اول مضموم دو معنی دارد اول بزیرکی باشد دوم جان را گویند و آنرا هوش نیز گویند اوستاد فرخی نظم نموده ؎ مرد بیدین اگر از هیبت تو هش نبود * در میان تو و او باد نباشد شهناد * *
هشپلک با اول مضموم وثانی زده و بای عجمی مضموم ولام مفتوح بکاف زده سا قوت را گویند و آنچنان باشد که سر دو انگشت در دهان خود نهند و بتندی تف زنند تا صدای بلند از آن پدید آید و اکثر و اغلب کبوتر بازان در حین پرانیدن کبوتران چنین کنند و بهندوی سیتی نامند **هشت دهان** گیاهی باشد و در بعضی فرهنگها بمعنی گل خیره مرقوم شده است و در اختیارات بدیعی نوشته که عود هندیست والعلم عند الله **هشتن** با اول مکسور بمعنی رها کردن است و هم فرو گذاشتن مولانا نظامی فرماید ؎ همه بر قع فرو هشتند بر ماه * روان گشتند سوی حضرت شاه *
هشتونیش با اول مفتوح وثانی زده وتای مثناة فوقانی و واو مکسور ویای مجهول وشین منقوطه نام روز پنجم است از پنجه روز دزدیده که آنرا ابتدای خمسه مسترقه خوانند **هشنگ** با اول مفتوح بنون زده و کاف عجمی بی سر و پا را گویند و آنرا النگ نیز نامند **هشوار** و **هشتوار** بمعنی هشیار است حکیم فردوسی فرماید ؎ خرد یافت لختی و سد کار ازان * هشیوار با هنگ و بسیار دان *

فصل الیاء ؛ لیشنگ دندان پیشین را گویند و آنرا بتازی ناب خوانند لیشم سنگی باشد که سبز و سفید هم میشود و آنرا بتازی یشب خوانند و نگاهداشتن آن بجهت دفع آفت برق بغایت مفید

باب الغین

فصل الالف ؛ اغاز بمعنی آغاز است که در فصل الالف از باب الالف مرقوم شد اغالش با اول مفتوح بمعنی آغالش است که در فصل الالف از باب الالف نوشته شد آغل و اغول بمعنی آغل بود که در فصل الالف از باب الالف مرقوم شد مولوی معنوی فرماید ؎ غم مخور زیرا بهستر ره بزد و زین اغل ؛ زانکه پستی اندیار پر گره بر شرف ؛ اغلیسون بفتح اول و سکون ثانی و کسر لام و یای معروف و ضم سین قوس و قزح را گویند و الله اعلم

فصل با ؛ بغا با اول مفتوح هیز و مخنث و پشت پایی بود و آنرا بتازی مخنث گویند کمال اسمعیل گوید ؎ هر که در هر دو کون بغا باشد ؛ در مزکی بشهر با باشد ؛ حکیم سوزنی راست ؎ زن گفت ای مسلمان در کون همی بود ؛ این کیر پرده رنگ ندانم بغا کند ؛ بغامه با اول مفتوح غول بیابانی را گویند بغرا با اول مفتوح بثانی زده خوک نر را خوانند و آنرا گراز نیز نامند و با اول مضموم ترکی نام آشی است مشهور چون واضع آن بغرا خانست که یکی از پادشاهان بود آنرا بنام او موسوم ساخته و از جهت بغرا خانی گفته و بجهت تخفیف خانی را انداخته بغرا خوانند بغلک گرهی باشد که در زیر بغل مردم بهم رسد و بعد ریخته شود و چرک کند بغند با اول مفتوح و ثانی ایضا لوز گیخت را گویند و آنرا غرغق و غرص و غضد و غرقند نیز خوانند حکیم سوزنی گفته ؎ در حلق از نگاه دشمن جدا کند ؛ گیخت را نباچ شش مهره از لغند ؛ هم او گوید ؎ لعزها از سر چابک سواری برون ریزی ؛ از درخشش دران اسپ خصم و گیخت بغند ؛ بغبار با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول زری باشد که اوستاد در عوض کار بشاگرد دهد و آنرا شاگردانه نیز گویند شمس فخری راست ؎ بهر طریق که خواهی همیشه مال دهد ؛ بخشش و لقبله خیر و صدق بغبار ؛ دوم مزد را گویند بغبار و رگی دکانی نامند

فصل بای عجمی ؛ پغار با اول مکسور چوبی باشد که در دو گران در میان تنگاف چوبی که آنرا بشگافند بنهند تا زود شکافته شود و کفشدوزان در فاصله کفش و کالبد فرو برند تا کفش کشاده شود و آنرا پیمانه و پانه و فانه نیز خوانند اوستاد گفته ؎ زاژ میخائیم چون اشتر

خشک است ؛ خلد ها داریم چون نوک لغاره ؛ شمس فخری راست ؎ عدو شکاری کز دست سیاست عید
خصمش ؛ کنند به تیشه نجار و حادثات لغاره ؛ و بعضی صاحب فرهنگان بپای تازی مفتوح و فاء
و راء غیر منقوطه تصحیح نموده اند همانا که ایشان را سهو افتاده لغنه با اول مفتوح بثانی زده بلغزو بلغنا
گویند شهاب مهمیز راست ؎ لغنه بام دولت باشد ؛ این چهار آخشیج بام فلک ؛

فصل تاء فوقانی ؛ تغار با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است ناصر خسرو فرماید
؎ تا به سر نکرده کنارم ؛ نه دوغ در وی نه در تغارم ؛ دوم خوردنی و راتبه باشد مولانا سعید گوید
فرماید ؎ ای برای مطبخ ایوان او کیوان چرخ ؛ زار تقاع سنبله هر سال لقر سید تغار ؛ تغتغ با هر دو
تاء فوقانی مضموم و غینین زده چیزی باشد مانند کیل که غله را بدان پیمایند شمس فخری نظم نموده
؎ خاتم عهد شیخ بو اسحاق ؛ که دهد زر بدامن تغتغ ؛

فصل جیم ؛ جخ با اول مضموم چوبی بود که بر گرد اگرد گاو غلیه کش نهند جغاره با اول
مفتوح سه معنی دارد اول بیخ جغنش بود حکیم سوزنی فرماید ؎ در چرغ همچو چرغ نخیکلان
میکاید و جغاره نمی باید ؛ دوم نام ارزن باشد سوم سرخی را گویند که زنان بر روی مالند
و آنرا غازه نیز گویند چهارم مقام گاو و شتر و گوسپند و دیگر حیوانات را خوانند پنجم قره البیت از ملوکات
هروی جغرات با اول مضموم ماست باشد بسحاق اطعمه راست ؎ دو سه ده سنگ از طب
لبن جغرات ماست ؛ جرینه شیر و زبده مسکه و دوغ کردی تا جر ؛ جغنش و جغنشت با اول و ثانی
مفتوح و شین معجمه مفتوح و ثانی منقوطه زده سبزی و تره را گویند که در ابتدای بهار پیش از جمیع سبزها بروید
و از آن نان خورش سازند و مثال مردم خراسانست که جای جغنشت کشیدیم مراد ازین مثل آنست
که عمر خود را از عسرت و تنگی بفراخی و بهار رسانیدیم و الله اعلم

فصل جیم عجمی ؛ چخ با اول مفتوح دو معنی دارد اول چوبی باشد که بدان جغرات را بشورانند
تا که از دوغ جدا شود و دوم چرخ باشد که زنان بدان رشته بریسند و با اول مضموم چوب آبنوس را
گویند حکیم اسدی فرماید ؎ یکی تخت عاج و یکی تخت چخ ؛ یکی جای شاه و دگر جای فرخ
چغار با اول مفتوح دشنام ده بیحیا تسلیطه را گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ چون گشت
بناگوش خوشتر توبه چند تازی کی این بر زن زشت چغاره ؛ چغانه قصیده باشد و آنرا چکانه نیز گویند

چغان و چغانه سه معنی دارد اوّل چوبی باشد مانند مشتهٔ حلاجان که سر آنرا شگافته حلاجی
چند در آن تعبیه نموده بدان اصول نگاه دارند **حمید قلندر** گفته ـ از شعر او کنند لگ شعر
دلبران * هر تار آن ترانهٔ چنگ و چغان دهد * **مولوی معنوی** فرماید ـ این خانه که پیوسته
در آن چنگ و چغانه است * از خواجه بپرسید که این خانه چه خانه است * دوّم نام پرده ایست
از موسیقی **فخر الدین بیلقانی** گفته ـ مطرب عشق میزند هر دم * چنگ در پردهٔ چغانهٔ دل *
سوّم مرد کوشیده را گویند **چغانیان** با اوّل مفتوح بثانی زده پنبه و امثال آنرا گویند و نام محلّه ایست
از شهر سمرقند **حکیم سوزنی** گفته ـ شغل چغانیان زانی پاره * یک پاره دو پاره نمی باید *
چغبت و چغبوت با اوّل مفتوح بثانی زده پنبه و امثال آنرا گویند که در میان استر جامه
و بالشت و نهالی و مانند آن نهند و آنرا ابادی حشو خوانند **طیان مرغزی** راست ـ آن
ریش نیست چغبت و لاله خانها هست * وقتی جلاجل زیر حریفان فگند نیست * **شمس فخری** راست
ـ در خرابات ریش حصبانش * گشته در زیر قحبه کان چغبوت * **چغلغ** با اوّل مفتوح ثانی
زده و تا و لام نوره و فریادی باشد که از وی اضطراب و بی آرامی کند چنانچه شاعری ـ
از شعرای ایران نظم نموده ـ آن شد که ز انعام تو دم خوانها زدمی * بر سفرهٔ خوان تو تنها زدمی *
اکنون بنگر که من کرک را یارب * از گرسنگی چه چغلها زدمی * **چغند** با اوّل مضموم دو معنی دارد
اوّل نام پرنده که منحوست اشتهار دارد و آنرا کنگر نیز گویند و آنرا بوم هم خوانند **حکیم انوری** راست ـ گر زمین را همه
در سایهٔ انصاف کشد * چغند جاوید بر سر قطع از ویرانی * دوّم کنگرهٔ حصار باشد و در بعضی از نسخها
مرقوم است که بمعنی موی سر که در قفا گره کنند و بهندوی جوده نامند ولی دشت بیاض
در شأن حضرت مرتضی علی میگوید بمعنی اوّل ـ بانی عدل تو گر بپوشاند * در جهان خلعت
آبادانی * بعد ازین انی آسایش خویش * چغند بر سر طمع از ویرانی * **چغرشته** با اوّل
مفتوح بثانی زده و رای مکسور بسین منقوط زده گره ریسمان خام باشد که بر دوک پیچیده شود
و آن را عونه و کبنه و تبانح و قرک نیز گویند **چغر** با اوّل و ثانی مفتوح بوته گیاهی باشد
که بغایت سفید شود و مانند درمنه لوچه شابه است تمام بجاروب شده باشد و آنرا چغنه و زان
نیز خوانند و مثال آن در ذیل چغنه مرقوم شد **چغند** با اوّل مفتوح بثانی زده چند معنی دارد اوّل

جراحتی را گویند که دهنش فراهم آمده باشد و درون آن چرک جمع شده باشد مولوی معنوی فرماید
سه کی بود بستان و برگ و کشت و دیر ٭ تا نگردد نظم او زیر و زبر ٭ تا به نیشترگانی به نشتر ریش چخر ٭
کی شود نیکو و کی گردد بتر ٭ دوم جانوریست آبی که آنرا غوک و مکل و بک نیز خوانند و بهندوی
مینڈک نامند هم مولوی معنوی گفته سه همچو غوکان روز جلوه میکنند ٭ همچو چخران شب
تبکرار آمده سوم بمعنی ناله آمده و چخر بدین معنی آلست نیز مولوی معنوی فرماید سه
در فنا جلوه شود دیدهٔ اشقیا ٭ پس نیاید ز بلا گریه و چخر بدین ٭ چهارم ترش باشد و چخرنده بمعنی ترسنده
بود هم مولوی معنوی راست سه چند گردید چو دولاب درین بحر عذاب ٭ سر فرو برده و چخرنده
چون بوتیمار ٭ چخرواره با اول و ثانی مفتوح سبزی باشد که در میان آب بهم رسد مانند
پشم و آنرا غژغشه نیز گویند و در شیراز جل بکسو و بهندی سوار گویند چخک با اول و ثانی مفتوح
کنجشک را گویند چغل با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول چین و شکنج باشد و آنرا آژنگ
نیز گویند دوم ظرفی باشد که از چرم گاو و غیره دباغت داده بدوزند و بران گوله هم نصب کرده
از ان آب بخورند اکثر و اغلب مسافران دارند و با اول مضموم و ثانی مفتوح نوعی از سلاح است
که در وقت جنگ بپوشند و آنرا جوشن هم گویند امیر خسرو فرماید سه نه همچون دیگران را هم
چغل پوش ٭ سلاح عظمت بیدانش بدوش ٭ حکیم نزاری قهستانی نظم نموده سه چغل بر پیش تنگش چو
شتاب زره بر پیش تنگش چو یسوزن است حریره و با اول و ثانی مضموم بدبختی را گویند که چون شخصی از کسی نشنود
یا فعلی مشاهده نماید که از افشای آن بلا و آزاری و آسیبی اظهار کنند و او انجح [illegible] نیز گویند و تبازی نمام باشد با اول
و ثانی مکسور گل و لای باشد و آنرا چگل هم گویند چخنو بستن بفتح اول و سکون ثانی و ضم میم و واو معروف و کسر نون و سکون سین و فتح تای
فوقانی بمعنی ایستادن است که در تحت ترنما نوشته شد چخند با اول مضموم و ثانی مفتوح موی سر را گویند
که بر قفای گره کرده باشند چخته با اول مفتوح نام سازیست امیر خسرو نظم نموده سه بیا مطرب
ز چخته گیر یک فغان ٭ کشند از بهر آن را بگوی مغان ٭ و با اول مضموم کنجشک باشد لو بهاء جابی
نموده سه شوم چون بوم گرسنه چون زاغ ٭ تیز چون چخته سست چون کرته چخو
با اول و ثانی مضموم بمعنی چکاک است که مرقوم شد و آنرا چخته نیز خوانند حکیم نظام الملک
در بیان اجزای ترکیبی که جهت قوت باه نیک باشد گفته سه ز زعفران و سقنقور و مغز چلغوزه ٭

بمشک و عنبر و منبر چغوک آمیزد ÷

فصل دال ÷ دغ با اول مفتوح دو معنی دارد اول زمین بی گیاه دوم سر بی موی را گویند و مخفف
داغ باشد دغد با اول مضموم عروس را خوانند دغدغه با هر دو دال مفتوح و غین اول ساکن و ثانی
مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم جنبانیدن انگشتان بود در زیر بغل و پهلوی کسی
بجهت خندانیدن و آنرا غلغلج و غلغلیچ نیز گویند دغدو با اول مضموم و ثانی زده نام مادر زال است گویند
که از نسل فریدون بود و زن زراتشت بهرام گفته ~ روایت کند موبد روزگار ÷ که بگرفت دغدو
ز زرتشت بار ÷ دغل با اول و ثانی مفتوح مکر و حیله و ناراستی بود و کسی را که دغلی کند نیز دغل گویند
و زر و سیم ناسره را نیز دغل نامند شیخ سعدی فرماید ~ تا چه خواهی خریدن ای مغرور ÷ روز
درماندگی بسیم دغل ÷ و در بعضی از نسخ بمعنی حرامزاده نیز مرقوم است مولانا عبدالرحمن جامی
نظم نموده ~ در جهان شاه هنرور چو علی ÷ گر کسی سر کشد نهی دغلی ÷ دغوی با اول و ثانی زده واو
مفتوح نام دشتی است آورده اند که طوس بن نوذر و رستم و گیو و دیگر دلاوران بدشت بشکار رفته بودند دختری را
یافتند کیکاوس او را بخانه برد از او سیاوش متولد شد و گستهم بن نوذر و فرشیدورد و لیاک برادران
دلیران در آن دشت کشته گشته اند والله اعلم

فصل راء ÷ رغ با اول مضموم آروغ باشد رغزت با اول مفتوح و ثانی زده و زاء منقوطه مفتوح آنرا
گویند که از پشم گوسپند بافند و اکثر مردم بدخشان از آن لباس سازند و آنرا در کشمیر پتو خوانند ÷

فصل زاء منقوطه ÷ زغار و زغر با اول مفتوح چهار معنی دارد اول سختی و محنت باشد
دوم طعام را گویند سوم زمین نمناک را گویند چهارم چیزی را گویند که زنگ گرفته باشد زغاک با اول
مفتوح شاخ درخت انگور بود زغاد با اول مفتوح زن فاحشه را گویند و آنرا غر و روسپی و سنجک
و خشی و ساده خوار نیز خوانند زغلک با اول و ثانی مفتوح جستن گلو باشد و آنرا کلیچه و کلک
نیز نامند و بتازی فواق و بهندوی هچکی گویند زغم با زاء منقوطه مضموم بمعنی زور و تعدی بود و ابو
الشکور نظم نموده ~ زغم بجان حریفان مستمند مکن ÷ چنانکه گر بخوری غم زغم نباشد سود ÷
زغن علیواج بود و بعضی گویند که زغن شش ماه ماده و شش ماه نر باشد حکیم انوری فرماید ~
عنقا که ز تنگ منتی جای نگه داشت ÷ هرگز طرف دامنش از غار تر آید ÷ و هر زه روی سر چو بهر جایی

فرو کرده ؛ یکسال زغن ماده یکسال نر آید ؛ زغند از جای برجستن بود زغنگ بمعنی زنگست
که مرقوم شد زغونه گروهه ریسمان خام را گویند که بر دوک پیچیده شود و آنرا دخیره رشته و کیشنه نیز خوانند
زغید بمعنی افسرده بود زغیر کتان بود و آنرا بهندی السی گویند والله اعلم بالصواب

فصل زای عجمی ؛ ژغار آواز بلند را گویند و آنرا کالوله نیز خوانند ژغار و ژغاله
سه معنی دارد اول نان ارزن بود دوم سرخی بود که زنان بر رو مالند و آنرا اغازه نیز خوانند
سوم ماده گاو و سائر حیوانات را گویند ژغاد تجدید خانه باشد ژغژغ آوازی را گویند که در محل خوردن چیزی
بر آید چون چاویدن و یا بمحل قهر و غضب یا کثرت سرما از دندانها بر آید و تا از گردگان و امثال آن که پوشیده باشند
در جوال اندازند و بر هم خورده صدا دهد ژغنت آواز بلند مهیب بود که دد کنند و آنرا ابر نیز گویند ؛

فصل سین ؛ سغ پوشش گنبد و سقف را گویند سغانه سردابه بود سغد دو معنی دارد اول
زمین نشیب را گویند که آب باران در آن فراهم آید دوم نام شهریست بسمرقند مشهور سغدو بمعنی سغده است
که مرقوم شد سغده آماده و مهیا را گویند و آنرا اسغده نیز خوانند سغدیانه پیمانه شراب را گویند سغر
و سغره نام جانوریست که سیخهای ابلق بر پشت های او باشد چون کسی قصد گرفتن او کند
خود را چنان جنبشی دهد که از آن سیخها بر آنکس بخورد و آنرا اسکر و سکره نیز نامند سغری کفل اسب
و دیگر حیوانات بود و آنرا اساغری نیز خوانند سغو آواز طاوس و امثال آن بود سغود سنگ خارا را گویند

فصل الشین ؛ شغ شاخ درخت و گاو و دیگر حیوانات بود شغا ترکش را گویند ؛
شغالی نوعی از انگور است شغر توسنی را گویند که از کثرت کار کردن سخت شده باشد و آنرا اشتوا نیز
گویند و در عربی دو معنی دارد اول خالی شدن شهر بود از مردم دوم یکپا برداشتن سگ بود بوقت
شاشیدن شغر لغر کلمه ایست از توابع و معنی آن پراگنده و پریشان بود دقیقی راست شعر
هر کرا کار در جهان سفر است ؛ کار او از سفر شغر لغر است ؛ شغک نادان و ابله و احمق را گویند
و آنرا اشک نیز خوانند شغر دو معنی دارد اول بمعنی شغ است که مرقوم شد دوم بمعنی شغر است که مرقوم شد

فصل فا ؛ فغ بت باشد و جوان خوش صورت را بسبیل استعاره باین نام خوانند
و فغستان بتخانه بود و حرم سرای پادشاهان را بطریق استعاره فغستان توان گفت و کان از جهت آن
خوبصورت را فغستان گویند بدان قصد که او مجمع خوبهاست فغاک دو معنی دارد اول ابله

ابله و نادان را گویند دوم حرامزاده را مانند فغند بمعنی زغند است که مرقوم شد فغنسور با واو مجهول نام
شهریست از ملک چین که مردم آنجا بغایت جمیل شوند و پادشاه آنجا فرشتوه نام داشته فغیاز
در هر دو معنی با لغیاز که سازگرانه و مردگانی باشد مترادف است ❊

فصل میم ❊ **مغ** دو معنی دارد اول ظرف را گویند و آنرا بتازی عمق خوانند دوم رودخانه را
مانند و با اول مضموم آتش پرست بود و با اول مکسور مخفف میغ است **مغاک** گودال باشد
عنصری راست ❊ ای دریغا کزین منور جائی ❊ زیر تیره مغاک باید شد ❊ **مغلاج**
و **مغلاغ** گوی را گویند که چوزبازان چون از دهان اندازند و این دو کلمه مرکب اند از مغ که بمعنی
گو است و از لاخ که بمعنی بادلیست **مغنده** کرمی باشد کنده که در زیر پوست بهم رسد
و درد کند و چون بجنبانند حرکت کند و آنرا بتازی علق خوانند

فصل نون ❊ **نغام** رستهای موی را گویند **نغروج** با واو معروف چوبی را گویند
که نان را بدان پهن سازند و آنرا بتازی مدمک و بهندی بیلن خوانند **نغرک** نام میوه ایست
در غایت لذت که مخصوص هند است و آنرا انبه نیز گویند و در سندات خوانند **نغل** بمعنی اغل است
که مرقوم شد و در عربی دو معنی دارد اول مدلیست را گویند دوم بمعنی کینه ور شدن آمده و با اول و ثانی
مفتوح هم در عربی تباه شدن پوست بود **نغم** سوراخ کردن بود **نغنخواد** و **نغنخواالان** نخجی باشد
که آنرا بر روی نان ریخته بپزند جهت دفع برودت و نفخ بغایت مفید است و آنرا خوانی و نان خواه
نیز خوانند و بهندی جواین گویند **نغوسه** و **نغوشه** با واو مجهول این هر دو لغت است جهت بمعنی
تسکین دل شکسته دادن آمده و هم بمعنی شکستن دل از بیم **نغوشاک** و **نغوساک**
و **نغوک** با واو مجهول در اکثر فرهنگها بمعنی آتش پرست مرقوم است که آنرا گبر و مغ نیز خوانند
و بعضی گفته اند از دینی بدینی نقل کردن را نغوساک خوانند اما در تفسیر زاهدی نغوساک را ترجمه صابئین
نوشته و در تفسیر حسینی صابئین را نوشته که از دینی بدینی نقل گراییده گان اند یعنی بر دینی چیزی بسا احتذ کرد
و ملایکه را پرستند و زبور میخوانند و بکعبه نماز میگذارند و گفته اند که صابئیان مانند دین اند با ستاره پرستان
نغوک جایی را گویند که در کوهها و صحراها بجهت گوسفند و دیگر چارپایان بسازند تا شب هنگام
در آنجا بسر برند و آنرا آغل و اغل و غل نیز خوانند و با اول مضموم عمق و ژرف را خوانند چنانکه نغو

بمعنی دور و دراز آمده فُضول هم بمعنی دور و دراز آمده و گاه بمعنی تمام آمده چنانکه اگر گویند که فلان در فلان هنر فُضول است مراد آن باشد که بغور و غایت آن رسیده و در آن تمام است اگر گویند فلان فضولی میکند مراد آن باشد که در کارها تعمق میکند و اگر کسی گوید که سخن ابا تو از فضول میگویم مراد آن باشد که از روی قصد فهمیدگی و دانستگی و تعمق میگویم و با اول مکسور پوشش نردبان را نامند و آنچنان است که گاهی نردبان را سقف سازند و آن سقف را الفضول نامند **لغوله** با واو مجهول زلف باشد

فصل واو ✤ **وغستن** بمعنی ظاهر و آشکارا باشد **وغیس** با غین مکسور و یای مجهول انبوه را گویند مور ؔ راست مه چو خط دست عطا بخش تو زیبائی ✤ کدام جعد مسلسل لعبتی و غیس

فصل یای تحتانی ✤ **یغ** بفتح و **یغ** بفتح ماری باشد تند رنگ که اکثر در باغها و سبزه زار هم بسنگ چه نگزد اما زهر ندارد **یغلاو یغلو** ظرفی بود که دنبه را در آن بریان سازند **یغما** دو معنی دارد اول تاراج گویند دوم نام شهریست از ترکستان که منسوب بخوبرویان باشند والله اعلم

باب الفا

فصل الف ✤ **افتالیدن** دو معنی دارد اول پاشیدن و پراگنده کردن و افشاندن باشد دوم شگافتن و دریدن بود و آنرا افتالیدن نیز خوانند چنانچه مرقوم شد **افتد و افد** بمعنی شگفت است و آنرا بتازی عجب گویند **افتدستا و افدستا** دو کلمه ایست مرکب از افتد و افد و ستا که بمعنی ستایش است و افد با اول مفتوح و ثانی مکسور در عربی شتابنده گویند **افدر** برادر پدر را گویند و اورا اود نیز گویند و بتازی عم نامند **افرا و افری** آفرین باشد **افراختن** و **افراشتن** بلند ساختن است **افرازه** ده معنی دارد اول بمعنی منبر بود دوم جمع را گویند سوم بمعنی بسته آمده چهارم قریب و نزدیک بود پنجم گشاده و پهن را خوانند ششم بمعنی پیش بود هفتم بمعنی از بن باز آمده هشتم لیشت نهم سرکش را گویند دهم حرنه را خوانند **افرنجه** نام شهریست آبادان کرده نوشیروان **افرنگ** سه معنی دارد اول فرنگ را گویند و آنرا بتازی نصاری خوانند دوم فر و زیبائی باشد سوم تخت پادشاهانرا گویند و آنرا اورنگ نیز خوانند **افروشه** بمعنی افروسه است که مرقوم شد **افروغ** تابش و روشنی بود و آنرا فروغ نیز خوانند **افزار** چهار معنی دارد اول آلات پیشه وران را گویند دوم کفش باشد و آنرا پا افزار نیز گویند چهارم ادویه حاره بود که در دیگ اندازند **افژولیدن**

پریشان کردن بود افسا افسونگر را گویند افسان دو معنی دارد اول بمعنی فسان که مرقوم شد دوم
بمعنی افسانه آمده است افسانه دو معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی مشهور آمده افسر
تاج پادشاهان را گویند افسرسکری دو معنی دارد اول نام سازیست از مثال منوچهر است سه بگیر یا معشوق شیرین
نوش کن بصواب بدیا بانگ شیشم و بم با بانگ افسرسکری دوم نام قولیست از مصنفات باربد
افسوس با واو مجهول سه معنی دارد اول دریغ و حسرت بود دوم سخره و لاغ باشد و آنرا افسوس
نیز گویند سوم ظلم و ستم و سزای باشد و با اول واو معروف در عربی نام شهر دقیانوس بود افشار دو معنی
دارد اول بمعنی نثار است که مرقوم شد دوم محو و محاون و رفتن و شریک را گویند و در غیر کلمه فشار
جای دیگر بنظر نرسیده افشتر کشعار باشد افشنک و افشنگ شبنم باشد افشنه نام دیهیست
از دیه های بخارا گویند که ولادت شیخ ابو علی سینا در انجا بوده افشه غله را گویند که بآسیا
بشکنند چنانکه آرد شود و آنرا املغور نیز خوانند افکانه بچه را گویند که نارسیده از شکم بیفتد و آنرا
فکانه نیز گویند و آفکانه بالف ممدوده هم خوانند و الله اعلم

فصل الباء

لفتری با اول مفتوح چوبی باشد که جولاهگان و نساجان چون جامه را بافند
و آنرا حرکت دهند تا تارهای پهلوی واقع شوند و آنرا دفه و دفین نیز خوانند لفچ آن دهن باشد
که هنگام سخن کردن از دهن بیرون افتد لفچه با خای مفتوح دو معنی دارد اول سیلاب بود دوم پارچه
جامه بود که بر سر چوب دراز بندند و هر گاه که باشد تا مغنیان بیرون شان بدان تا آبرا از متواتر بیا مینند
لفتش بمعنی شکوه و عظمت و کر و فر بود و آنرا لوس نیز خوانند لفچم و لنتنگ را گویند و آنرا قم نیز خوانند

فصل تای فوقانی

تف دو معنی دارد اول بخار و گرمی بود دوم تپوند و شی را خوانند تفت سه معنی
دارد اول گرم مطلق را خوانند و گرم شدن از خشم و گرم گرفتن را امثال آن بود و تفته بمعنی گرم شده است
دوم گیاهیست دوائی که از خوردن بیخ او مانند ناتوله خون آورد و آنرا اسوکران نیز خوانند سوم نام
موضعیست از مضافات یزد تفیک با یای معروف پشمی باشد نرم که از زیر موی بز پدید آید و ازان
شال و غیره بافند و آنرا ینز و کلغر و کرک و کلک نیز گویند لفته سیاهی بود که بسبب بادی سودا
بر بشره پدید آید و آنرا اتاش گویند و بتازی کلفه و بهندی جهائین خوانند تفیده گرم شده را
گویند ملک قمی راست سه تفیده بود در ریگ بیابان دلم ٭ در تسم قدم ناله شود آبله دار ٭

تفیله خبیبی از بافته ابریشمی بود که ازان لباس سازند تفشله و تفشیله قلیه بود که از گوشت و تخم مرغ و انگبین سیر پزند و در کتابی دیده ام که عدس سیر اگویند که پخته باشد تفشه طعنه بود تفک چوبی بود میانه تهی که بدو بازی نیزه گلوله از گل ساخته دران نهند و تف کنند نیز و ر تفس گلوله بر جانور کوچک اگر خورد اندازند و بندق را بمشابهت آن تفک خوانند تفته پرده عنکبوت باشد تفو آب دهن باشد تفور گل باشد و آنرا بتازی طین خوانند والله اعلم

فصل جیم ❊ جفت ساز قسم اول نوعی از فنون سازندگی بود و آن بر سه قسم است یکی جفت ساز دوم دیگر را یک وسیم ساز و سوم را ساز را است خوانند جفنک نام مرغیست که پر او یک بال دارد و جانب دیگر فلانی و ماده آن نیز یکبال دارد جانب دیگر حلقه هر گاه فرود آیند از یکدیگر جدا شده بچرا مشغول شوند و چون میل پرواز کنند نر آن قلاب در حلقه آن ماده اندازند با هم پرواز کنند و آنرا بتازی لاینفک خوانند جفت گاو گاوکشاورز را گویند و آنرا بتازی قران خوانند

فصل جیم عجمی ❊ چغاله جوق و خیل مرغان را گویند چغت تالار باشد و با اول مضموم دو معنی دارد اول جامه تنگ و چسپان را گویند و آنرا چست نیز خوانند دوم چوبی بود که در زیر عمارت شکسته نهند تا نیفتد و با اول مکسور زنجیر در را گویند چغک جانوریست که گوشت آن خالی از لذتی نباشد و آنرا کاروانک نیز گویند چفته پنج معنی دارد اول سر گوسفند باشد دوم بمعنی خمیده بود سوم بمعنی سمت آمده چهارم بمعنی برابر و قرین آمده پنجم چفت انگور را نامند و آنرا بتازی تعریش گویند چفنده با اول مفتوح و ثانی زده بمعنی چفته است که مرقوم شد چفرسته با اول مفتوح ثانی زده جنبده و برای مضموم و سین زده و تای فوقانی بمعنی چفرسته است که در فصل جیم از باب غین مرقوم شد چفیدن بمعنی چسپیدن باشد مولوی معنوی فرماید ـــه تو درانی و سیم بر آب چفتش ❊ چو تکه داری ز آب و آتش منقش ❊
این تمکین راست ـــه سعی در تنقیص قدر خویش کرد ❊ هر که کرد اهمال در تکمیل نفس ❊
تا رهائی نفس نافرمان شوم ❊ گفتمت از حرص دنیا چفس ❊ ❊

فصل خا ❊ خفت با اول مفتوح گیاهی باشد سنگ نرم که زود آتش در گیرد و آنرا بر زیر

آتش زنه نهاده چقماق زنند تا آتش بگیرد و آنرا به نیز خوانند و بتازی فرخ گویند مختاری راست
فرماید ع نازک پر نرم تو خفت است و دلم آتش ✽ دارند نگه ز آتش افروخته خفت را ✽ منوچهری
ع لاله مسکین دل عقیق طرف هست ✽ چون آتش اندروا افتاد خفت است ✽ گل نار زار کرد نار صفت است ✽
از بنکه چو معشوقه خواجه مخلف است ✽ خفتان با اول مفتوح نوعی از جبه باشد و آنرا ترکی قلماغی گویند
حکیم خاقانی فرماید ع چو بیژن داری اندر چه مخسب از افراسیاب آسا ✽ که رستم در کمین است و
سنگی زیر خفتانش ✽ خفج و خفجا با اول مفتوح بمعنی فرنجک است که مرقوم شد و با اول مفتوح ثانی
زده در عربی لرزیدن پای شتر و کج شدن و لرزیدن هر چیزی را گویند خفجه با اول مکسور ثانی
زده و جیم عجمی مفتوح سه معنی دارد اول نره نقره بود که گداخته در ماوچه آهن ریخته باشند و آنرا سوچه
و سبوشه و سفیه نیز خوانند عنصری فرماید ع خدایگانا امشب نشاط سازند آنکه ✽ پدرش
ز آهن لود است و مادرش حجر است ✽ بصورت پدری زر خفجه او را ترک ✽ که از عقیق و زیاقوت
باران شجر است ✽ اوستاد فرخی در صفت پیدوی نظم نموده ع چو زر خفجه همه شب و برقش
آتش رنگ ✽ چو نخل بسته همه سینه دائره اشکال ✽ دوم چند موی از سر و کاکل باشد که یکجا شده
بر روی جوان افتد اوستاد لبیبی گفته ع آن خفچه مشکر زید لبر ✽ کر دست مرا لنجم گرفتار
سوم شاخ درخت بود که لبس نازک و راست باشد و آنرا جیجه نیز گویند خفتیدن با اول مضموم
ثانی زده دو معنی دارد اول بمعنی خوابیدن باشد دوم خیرات و ماست شدن شیر را گویند
خفرنج با اول مضموم ثانی زده و رای مفتوح نام سبزه ایست که آنرا خرفه نیز خوانند حکیم سوزنی
در وصف ابر گوید ع بد کنی خفرنج کاری پای من زین سر زنی ✽ بلنجم اندازی کلی هر کین گشتی و خوارهٔ
خفنج با اول و ثانی مفتوح ثانی زده نام طرب و نغم باشد الله اعلم

فصل دال ✽ دفر با اول مفتوح ثانی زده و زای منقوطه فربه و سطبر را گویند دفک
با اول و ثانی مفتوح نشانه تیر باشد و آنرا هدف نیز گویند حکیم سنائی نظم نموده ع هرگز زدی
دفر و دف در مصاف عشق ✽ تیر امید کی چو یقین بر دفک زنیم ✽ دفنوک با اول مفتوح ثانی
و نون مضموم و واو معروف غاشیه باشد یعنی زین پوش ✽

فصل را ✽ رفوش با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول گناه باشد

دوم سنجر ولاغ سوم پرخیدن **رفینه** با اول مکسور و یای معروف لته چند باشد که مانند گرد یا گشت
بدوزند و نان را بر زیر آن گسترده در تنور بر نهند و آنرا کاباک و کالوک نیز خوانند **حکیم ترازی**
قهستانی نظم نموده ؎ تنور هوس میکند جان چاره ✱ سر پای گم کرده همچون رفینه ✱

فصل زای منقوطه ✱ **زفت** با اول مفتوح دو معنی دارد اول گنده و سطبر را گویند
مولوی معنوی فرماید ؎ چون لبشد درد و رشدت آن حرص زفت ✱ همچو سگ
سودای خانه از تو رفت ✱ هم او گوید ؎ ای جان من تا کی گله یک حرف کم گو از گله ✱ در زفتی
فارس نگرنی یار کیر لاغرم ✱ زفتیٔ عاشق را بدان از زفتیِ معشوق او ✱ زیرا که کیر عاشقان خیزد از آن آکرم
دوم معنی بیهوده مال امال بود **مولوی معنوی** نظم آورده ؎ اول این سوختگان را بفتح یاد هند
آخر الامر بدان خواجهٔ هشیار دهند ✱ در کمینست خرد می نگرد از جیب و راست ✱ زفت بدانست
ببرک طرار دهند ✱ و با اول مضموم چهار معنی دارد اول بخیل و ممسک بود **اوستاد فرخی** فرمود
؎ کشیده خنجر جودش ز روی زفتی پوست ✱ زدوده بخشش دستش ز رادی زنگ ✱
نجیب الدین جرباد قانی گفته ؎ نزد طبع کریم توسعی زائده زفت ✱ پیش لفظ فصیح تو
قیس ساعده لال ✱ دوم خشونت و سطبر بود **حکیم فردوسی** نظم نموده ؎ بگیتی همه تخم زفتی بکار ✱
ستیزه نه خوب آمد از شهریار ✱ سوم طعم و لذتی است مانند هلیله و لذت بهی خام و آنرا زمخت نیز
گویند و بتازی عفص خوانند **امیر خسرو** فرماید ؎ هلیله کو هر قلبی چون دل زفت ✱ شود خرمای تر
با عسل هم جفت ✱ چهارم دارویی باشد چسپنده تر که از صنوبر تر حاصل شود و صنوبر تر آن است
که بار نهد ✱ **زفان** با اول مضموم زبان را گویند **منوچهر** راست ؎ مرغان زبان گرفته یکسان
بگشاده زفان روی غیری ✱ **حکیم سوزنی** گفته ؎ بادی نوردین رسید مراد ✱ کرد نشان
سر چون زفانهٔ آتش ✱ **جمال الدین شهیدی** فرماید ؎ همچون زبانهٔ آتش خصم تو آخر
کز پیش خصم تو نشود عفو تو سپر ✱ **زفر** با اول و ثانی مفتوح دهان باشد **اوستاد فرخی** راست
؎ خدای خواند آن سنگ را همی سخنان ✱ چه بیهوده سخن است اینکه خاکشان بر زفر ✱ **حکیم**
ازرقی فرماید ؎ میلکی شاه برون کرد و بپیوست بنه ✱ در بنِ گوشش و هر جای بفگنید ستان
جانش از شخص شجاعش ز زفر بیرون شد ✱ چون در آمد زره گوشش مغزش پیکان ✱ و با اول مفتوح

بثانی زده و در عربی بمعنی باز داشتن است و با اول مضموم و ثانی مفتوح هم در عربی بزرگ و مهتر را گویند
و با اول مکسور بثانی زده نیز در عربی خیک و بار و رخت مسافر باشد **زفو** با اول مضموم زبان را گویند
حکیم فردوسی در عرصه داشت نمودن سام منوچهر و خدمتهای خود را یکایک شمردن خصوصا کشتن
اژدها را ایسه تیر گفته ے چو شد دوخته یک گره اندهانش ⁂ بماند از شگفتی برون زفانش ⁂
هم اندر زمان دیگرے همچنان ⁂ زدم بر دهان و بپیچید ازان ⁂ برآید سبکجوش خون اندر نوش ⁂
سه دیگر زدم بر میان گلوش ⁂

فصل زاء عجمی ⁂ **ژفک** با اول و ثانی مفتوح چرک چشمی باشد اعم از آنکه تر باشد یا خشک و در عربی رمص
چرک تر و غمص چرک خشک را گویند **ژفیده** با اول مفتوح بثانی مکسور و یای معروف تر شده
و چسپیده بود **روحی شیارستانی** راست ے از آن دم که دیده ترا دید ⁂ شده جمله گیتی از اشکم ژفیده

فصل سین ⁂ **سفال** با اول مکسور دو معنی دارد اول معروفست دوم پوست گردگان و بادام
و پسته و فندق و پوست انار خشک شده و امثال آن را گویند **حکیم انوری** فرماید ے عدو حرارت
مهر تو دارد اندر دل ⁂ چند دست عرق ندیده زان زند قیفال ⁂ نهان از آن بنماید ضمیر او که دلش ⁂
ز بیم هیبت تو تیر کرد چو پسته سفال ⁂ **سفاله** با اول مکسور و لام مفتوح و های مختفی دو معنی دارد
اول بمعنی خشت سفال بود و آن معروف است **حکیم انوری** فرماید ے چو روی یاس تو بر حادثه
ترش افتد ⁂ بیخ حیست همه سنگ آتش چون سفاله کند ⁂ دوم داس را گویند که بدان گیاه را بدرو کنند
سفاهن با اول مفتوح شانه را گویند چنانچه **خواجه نظامی** فرماید ے سفاهن او هین پر شکن آن شده
که فراش ره هندوستان شده ⁂ **سفت** با اول مضموم دو معنی دارد اول کتف را گویند چنانچه
شرف شفروه نظم نموده ے خلعت مدح تو گرچه دراز است و تمام ⁂ لیک بر قامت تو
ناقص و کوتاه بود ⁂ گرچه از کعب فلک یکدو وجب افزون است ⁂ چو نتو بر سفت کشی تا بکم کاه بود
کمال اسمعیل فرماید ے گر آفتاب کله گوشه تو بنماید ⁂ سپهر سر کشد از سفت او علاله نور ⁂ دوم
سوراخ کوچک را گویند عموما و سوراخ سوزن را خوانند خصوصا و با اول مکسور بمعنی شیر و غلیظ و محکم
باشد **حکیم فردوسی** راست ے نگه کرد رستم بدان سرفراز ⁂ بدان جنگ سفت و رکاب دراز
سفته با اول مضموم بثانی زده و تای فوقانی مفتوح و اخفای ها سه معنی دارد اول بمعنی سوراخ کرده باشد

مانند مروارید سفته و بول سفت دوم چیزی را گویند که دوستی بجهت دوست خود بشهر دیگر آید بفرستد آنرا
بتازی تحفه خوانند کمال اسمعیل این هر دو معنی را نظم آورده سه هر شام تا الصبح بالماس طبع تیز
این کرده ام که گوهر مدح تو سفته ام * هم او گوید سه خجلم از سر کلکش که ز دریای کرم * در نا سفته
بسی سفته فرستاد مرا * صاحب فرهنگان مرقوم نموده اند که سفته با اول مفتوح آنرا گویند
که کسی چیزی از کسی بعاریت یا بالقرض بستانند تا در شهر دیگر باز دهد سوم پیکان تیر و سنان نیزه
و امثال آنرا گویند که سر آنرا بسوهان تیز کرده باشند خواجه نظامی فرماید سه تیر از جعبه سفته
پیکان چیست * در زره آورد و درکشید درست * دبا اول مکسور هر چیز غلیظ و سطبر و محکم و مضبوط را
خوانند عموماً اوستاد گفته سه اگر ز آهن پولاد سفته حصن کنی * ملک بکین چو در آید اجل بکوبد در
و جامهٔ سطبر را گویند خصوصاً و آنرا آهنکفت نیز گویند سفج و سفجه با اول مفتوح ثانی زده و جیم عجمی
خربزهٔ نارسیده را گویند شمس فخری گفته سه ستم را سزا زنش میکرد عدلش * که خورد مست
از فلان فالیز یک سفج * اوستاد گفته سه نقل ما خوشهٔ انگور بود ساغر سفج * بلبل و صلصل ما مشک
بر دشت حصیر * خواجه عبدالله انصاری فرموده که هر دست که در جود است کوچه ایست
و هر سر که در سجود است سفچه ایست سفندار با اول و ثانی مکسور و نون زده چهار معنی دارد اول
زمین را گویند و آنرا اسپندار و اسپندارمذ و اسفندارمذ نیز گویند دوم نام فرشته باشد که موکل است
بر زمین و درختان و بیشها و جنگلها و تدبیر امور مصالحی که در ماه اسفندار و روز اسفندارمذ واقع شود
بدو متعلق است حکیم فردوسی فرماید سه سفندارمذ پاسبان تو باد * خرد جان روشن روان تو باد
سوم ماه دوازدهم از ماه شمسی آن مدت ماندن نیر اعظم است در برج ماهی که آنرا بتازی حوت
خوانند مختاری راست سه همیشه تا رود اندر بسیط آوازه * چنانکه بهمن و سفندارمذ رود بهمن *
رفیق و همسر رائی تو گنبد اخضر * معین مرشد جان تو ایزد ذوالمن * چهارم نام روز پنجم است
از هر ماه شمسی و بنا بر قاعدهٔ کلیه که نزد فارسیان معتبر است چون نام روز با نام ماه موافق آید آنروز را
عید گیرند جشن نمایند و درین روز از این ماه عید کنند و جشن سازند و گویند که نیکست درین روز
جامهٔ نو پوشیدن و درخت نشاندن سفر با اول و ثانی مضموم آنرا گویند که سیمها ازش پیش باشد و آنرا اسفر و سفرته
و سکر و سکرته و شنجول نیز گویند سفرود با اول مفتوح ثانی زده و را مضموم و واو مجهول نام مرغیست

که سنگ ریزه غذای ایشان باشد و آنرا سنگواره و کنو نیز گویند سیفار با اول مکسور بثانی زده آنرا اسپیار نیز گویند
و بتازی سمسار نامند سفلی دیگ آهنی را گویند که سر آن گشاده باشد و بتازی ضد علوی بود
سفیدی بری با اول مفتوح فصل خریف را گویند والله اعلم

فصل شین منقوطه ❊ **شفت** با اول مفتوح بمعنی شب است و در عربی سه معنی دارد
اول جامهٔ باریک و نازک و پردهٔ تنگ باریک را گویند که از پس آن چیزی توان دید دوم لاغر گردان
بود سوم اندوهگین باشد و با اول مکسور هم در عربی بمعنی کمی و افزونی و کم کردن و نقصان
کشیدن بود و این از لغات اضداد است **شفادار** و پازهر باشد **حکیم ترابی قهستانی**
نظم نموده ❊ شهد ریخ و شفانی تغابین ❊ سیم و در سر شفادار وی نوشین ❊ **شفانه** با اول مفتوح نام
مرغیست که پر و بال و اندام او چند رنگ دارد **حکیم اسدی** راست ❊ لب چشمها پر خشنشاش و
مانع ❊ زده صف شفانه همه دشت و راغ ❊ **شفته** با اول مفتوح چهار معنی دارد اول
چیزی را گویند که کم بها و مفت باشد و دوم بمعنی کج و ناهموار آمده سوم چیزی فربه و گنده باشد چهارم
نام قریه باشد از قرای دشت گیلان گویند که در آنجا کوزه و مرطبان و حقه و دیگر اوانی کاسی خوب
سازند و با اول مکسور تراویدن خون و ریم بود و زرداب از جراحت **شفترنگ** با اول مفتوح
بثانی زده و تای فوقانی بنون زده و کاف عجمی میوه باشد شبیه به شفتالو بود و آنرا استبل و سلیر
نیز خوانند **خواجه عمید لویکی** در مناظرهٔ شراب و بنگ نظم نموده ❊ نقل تو خشک میوه نقل
منست ❊ چون سیب و آبی و شکر امرود و شفترنگ ❊ **سفش** با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول
نی باشد که تنداقان بدان … را گرد آورند و آنرا اسنش نیز گویند دوم شاخ درخت بود **سفشاهنج**
و **شفشاهنگ** تخته بود آهنی که در آن سوراخهای بزرگ و کوچک متعارب و سیم کشان سیم را
از آن کشیده تار سازند **حکیم خاقانی** فرماید ❊ کوه محروق است همچون زر شفشاهنج زده و بورا
نو در شکنجه حبس خذلان دیده اند ❊ **نجیب الدین جربادقانی** گفته ❊ تر زخم ناوک سکان ام
بود هر شب ❊ بسیط چرخ مشبک بسان شفشاهنگ ❊ **شفشه** با اول مکسور بثانی زده و شین منقوطه
مفتوح و در هر سه معنی با شفشاهنج مترادف است **شفک** با اول و ثانی مفتوح نادان و ابله باشد و آنرا
سفک نیز خوانند **اوستاد رودکی** راست ❊ نیند اشت ای شفک که حاسد کو باز نیاید ❊ باز آید با بر سکلی از بخاید ❊

بار بجا یابد فصل با اوّل و ثانی مفتوح ناخن تیز باشد شفوره با اوّل و ثانی مضموم و واو معروف شفته را گویند حکیم علی
مرقدی بقید نظم نموده بود در جرزنی بر صفت خلقت ⁂ با ده و لب بال بر وزن شفوره ⁂

فصل الغین ⁂ غنج با اوّل مفتوح بثانی زده و جیم عجمی دو معنی دارد اوّل کودال باشد استاد عنصری فرماید
بهر دلی اگر گشت گربه غنجی ترا این خسته پنجاه ⁂ دوم شمشیر آبدار بود شمس فخری گوید ابو اسحاق بهر فرق
هر کی که رسید آمد غنج ⁂ چنان در خواب شد ظالم از بیمش ⁂ که بیداری نگرفت سرخ جعبه ⁂ غفه با اوّل مضموم بثانی مفتوح

فصل الفاء ⁂ فوفو با اوّل مضموم و اوّل سکون ثانی گیاهی است که برگ نبات آن مانند برگ کرفس باشد و گل آن بنرگس ماند و ساق آن
... برمزن کوزه پیراهون دهان خوانند از غایب بزین فولاد پولاد است که کارد و شمشیر
بسازند فوفل ... که از آن باروت بسیار شد و آب اهل هند از آن نیز بسر کنند والله اعلم بالصواب ⁂⁂

فصل القاف ⁂ قادر انداز تیر انداز و کمانداری را گویند که تیر او خطا نکند قاق قدید خشک باشد
و در اذا آیز گویند قالوس نام نوائی و لحنی است از موسیقی قاور نام نوعی از حلوا است قدح لاجوردی
آسمان قدرخان نام پادشاه چین پادشاه سمرقند بود قرابه زرین مراد از آفتاب است ⁂

فصل الکاف ⁂ کفا با اوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل محنت و رنج و تنگی را گویند شمس فخری راست
جهان بعدل تو گشت آنچنان که ممکن نیست ⁂ که بر دلی رسد از جور روزگار کفا ⁂ دوم افشردن گلو بود و در عربی دو معنی دارد
اوّل بر روی در افگندن است دوم باز گردانیدن جامه باشد و با اوّل مکسور در عربی چهار معنی دارد اوّل برابر دادن بود دوم مانند
دیگر شدن باشد سوم بمعنی توانائی است چهارم دامن خیمه را گویند کفت با اوّل مفتوح بثانی زده بمعنی شگافت بود حکیم سنائی
فرماید جو سر اسپ آمد بسفت ⁂ که از دو دل بجست و زهره بکفت ⁂ و کفته و کفیده بمعنی شگافته بود حکیم اسدی گفته
زخاره ما شست شنگرف گون ⁂ بران زخم تیغ و بر بین رنگ خون ⁂ یکی خون و لعل بر آن گفته بیت ⁂ دگر چون شخوده
دو دست با اوّل مضموم دو معنی دارد اوّل مخفف شگفت و شگفته بود دوم مخفف کوفت و کوفته باشد
با اوّل مکسور کتف را نامند حکیم فردوسی نظم نموده بیاورد گرز گران را بکفت ⁂ سپه ماند از کار او در شگفت
کفتر با اوّل مفتوح بثانی زده کبوتر را گویند حکیم فردوسی در صفت یاجوج و ماجوج گفته چو سرما رسد سخت بالای
شوند ⁂ با واز برسان کفتر شوند ⁂ کفچ با اوّل مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اوّل کفچه را گویند مولانا عبدالرحمن جامی گوید
ای شه سپهر کوچه چشم که تم بکن ⁂ بهر نگیر دان آن دست طمع سوی کسی ⁂ هم او گوید تا شود دیگ شاه سرا پرده تو ⁂
خانه جو شیر مرا ... کفچ گردد ⁂ دوم کف شیر و کف شیره و کف صابون و کف آب و امثال آن باشد و آنرا

کفک نیز گویند و بتازی رغوه خوانند حکیم فردوسی بنظم آورده ؎ فرو ریخت بلغم دیر آورده کفج ؛ همه
بلغج و کفج و همه کفج و بلغج ؛ کفجک با اوّل مفتوح بثانی زده و جیم عجمی مفتوح بکاف عجمی زده دامن زین را
گویند میر سراج الدین سکزی بنظم آورده ؎ ازین کفجک زین فرشت ما حسم سلده
گر بخواهی دید از چادر چو اطلس ؛ کفچل با اوّل مفتوح بثانی زده و جیم عجمی مفتوح و لام مکسور و یای مجهول
دو معنی دارد اوّل کفچه را گویند که در وی سوراخ بسیار باشند و طباخان و حلوائیان بدان کف از روی
آب گوشت و شیره و امثال آن بگیرند و بدان طعام و حلوا و جز آن از دیگ برآرند و آنرا کفگیر
و کفلیز نیز خوانند مولوی معنوی فرماید ؎ چه حلواهای بی آتش سر از دیگ هوس ؛ سر شاخ
برآرد حلوابان کفچلیز اند ؛ فخر گرگانی بنظم آورده ؎ بکفچلیز مشتر راکسی که آب دهد بود
هر آینه از احمقی و شیدائی ؛ دُوُم جانوریست آبی که سر و تن او همه بعدد و سکه باریک دراز باشد
و بر روی آب افتد و بعضی گویند که آن جانور مرد و ریح شود و آنرا بتازی و غموض خوانند و غایت مصیر
جمع آنست اثیر الدین اخسیکتی راست ؎ نهنگ بعد عدو کفچلیز گشت از بیم ؛ چو زین
نهادی تو بر خود ی محیط آسا ؛ کفچه با اوّل مفتوح بثانی زده و جیم عجمی معروف و آنرا کفگیر و کفچلیز نیز
گویند حکیم خاقانی نظم نموده ؎ دست کفچه مکن پیش فلک ؛ که فلک کاسه لیسیت خاک
انباز ؛ و آنرا کچچه نیز گویند دُوُم کچچه سر موی و سر زلف را خوانند سوم نوعی از مار است که سر آن شبیه
بکفچه باشد لهذا آنرا کفچه مار گویند کفشیر با اوّل مفتوح بثانی زده و شین منقوطه مکسور و یای معروف
داروئی باشد که زر و نقره و دیگر فلزات را بدان باهم پیوند کنند امیر خسرو فرماید ؎ بسا اندک
جدائی کان برامید ؛ رساند مرده پیوند جاوید ؛ از آن زر میبر استاد زرساز ؛ که با کفشیر
پیوندد بهم باز ؛ حکیم سوزنی فرماید ؎ تو شیر بیشه نظمی و من چو شیر علم ؛ میان تهی و مزور و مزلو
کفشیر ؛ کفک با اوّل مفتوح بثانی زده بمعنی دوم کفج است که مرقوم شد و بتازی رغوه گویند
مختاری در صفت اسپ گفته ؎ بدیسان که آب و باد و کفک ؛ دگر داد گوی یک اندر نهشت
حکیم قطران نظم نموده ؎ شگفته لاله و چه جام شراب و لاله ورد ؛ چو کفک خشتان اندر میان
جام شراب ؛ کفلیز و کفگیره با اوّل مفتوح بثانی زده و لام مکسور و یای مجهول بمعنی نخست کفچلیز است
که مرقوم گشت مولوی معنوی فرماید ؎ اندر جو شتر من سوار شیر بوده ؛ اندر خود دیگ کاوسه کفلیز بوده

آنجا که دلاله حفص سر بود ÷ آنجا چه جیز چه شکر ریز بود ÷ حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ــ ساقیا
کفگیر سازی ز جره ÷ از پی برخیدن خاشاک می ÷ کفیخ با اول وثانی مفتوح بنون زده نوعی از ماهی باشد
که مانند سقنقور تقویت باه کند و آنرا ابتادی سمکه صدا گویند حکیم سوزنی راست ــ تا شود معده
خمدانش قوی ÷ خورد کلکرده سقنقور کفنج ÷ کفه با اول وثانی مفتوح دست و دائره بود عبد الواسع
جبلی فرماید ــ از نوایت حاسدت پیوسته باشد در عنا ÷ در حوادث دشمنت همواره باشد در عذاب ÷
که بگوید فرق این پای حوادث چون کفه ÷ که بمالد گوش آن دست نوایت چون رباب ÷ و با ثانی
مشدد نام شهریست پور بهای جامی گفته ــ اگر بصره وکفه نه بیند بخواب ÷ شود منهزم موصل شوشتر ÷
و در عربی پله ترازو را گویند کفیده با اول مفتوح وثانی مکسور بمعنی کفته بفتح اول است که مرقوم شد
حکیم ازرقی فرماید ــ شکل رونیست یا تار کفیده بر درخت ÷ زنگ گردنیست یا آب روان در جویبار ÷
جمال الدین عبد الرزاق گفته ــ طالعی دارم اگر تشنگیم لب بکفد ÷ در همه غوطه دهد دجله بغداد مرا ÷

فصل کاف عجمی ÷ گف با اول مضموم بثانی زده دو معنی دارد اول معروف است دوم
سطبر وگنده را گویند عموماً و جاروب سطبر و سفت را خوانند خصوصاً و آنرا آشکفت نیز نامند عبد الواسع جبلی راست
ــ بلغ و راغ را سلب ولعبت زرد ÷ ابر بهار یا ز باد خزان دهد ÷ بکند اصد ز ابر بهار و خزان لگام ÷ تا هر چه کام تست ایزد آن دهد ÷

فصل اللام ÷ لفتره با اول مفتوح بثانی زده وتاء فوقانی وراء مفتوح و هاء مختفی بمعنی سفله و دون فرومایه بود و آنرا الترة
نیز خوانند چنانچه خواجه نظامی فرماید ــ جام زر بر دست نرگس می نهی ÷ لفتره را میر مجلس میکنی ÷ لفج و لفجن با اول
مفتوح بثانی زده و جیم عجمی سه معنی دارد اول لب باشد حکیم فردوسی فرماید ــ خروشان ز کابل همی تا زابل ÷
دو رشته لفج و آورده مال ÷ حکیم ناصر خسرو راست ــ ان ادول من بهشتی وار بودم ÷ رخ من بود چون بر ایرج ... خدا و ندم
زمانی روی کرد بهشت ÷ سیاه و لفجن چون تاریک بجوت ÷ امیر خسرو نظم نموده ــ دهان لفجما از شاخ شاخی ÷ بگور کنند
از فراخی ÷ دوم گوشت بی استخوان را گویند هم امیر خسرو گفته ــ سر زنگیان را چو آرد به بند ÷ خورد همچو لفج سر گوسفند ÷
خواجه نظامی فرماید ــ بیاورد خوان زیرک هوشمند ÷ پر از لفجهای سر گوسفند ÷ سوم زن فاحشه را نامند

فصل نون ÷ نفاغ با اول مکسور قدح بزرگی باشد که بدان شراب خورند حکیم قطران نظم نموده ــ چو بزم خسروان
گردد ز بوی و رنگ باغ اکنون ÷ در خسروی پیروزی کند بزم نفاغ اکنون ÷ هم او گوید ــ چو یار من شود خندان بخندد
بلغ و راغ از وی ÷ نفاغ از وی بعشرت خواری شود بزم نفاغ از وی ÷ نفام و نفایه با اول مفتوح سیاه زنگ و تیره فام را گویند

اوستاد فرخی گفته ؎ تا بود چون روی رومی روز تابان و سپید ؛ تا بود چون زنگی زشب
شب دژم گون و لفام ؛ عهد را شادان گذار و ناطلب کرده بیاب ؛ زایزدت پاداش حج و
باغنی ماه صیام ؛ منوچهر فرماید ؎ یا از شمنستان بیک آمد لطلایه ؛ تا حرب کند با سیه ابر لفانه ؛
و در بعضی از فرهنگها لغام بغین بجای لفام و لغایه بیک معنی نوشته اند همانا که مصنفان را سهوی واقع شده
چه لفام بمعنی سیاه رنگ و تیره فام است و لغام بغین بمعنی زشت و ناخوش و لفام در عربی نام شهر
را گویند حکیم انوری نظم نموده ؎ اینکه زشب کم کنم نوعی ز تشویر است ؛ از آنکه نقدهای بس لفا
با قد بس نفیر ؛ حکیم سوزنی فرماید ؎ مباد دین بدی را چو تو لفایه امام ؛ بیتر حیدریان را چو تو شهره قدیم
نفت روغنی باشد که در ولایت شروان پیدا شود و آن دو گونه است سیاه و سفید و سفید
بهتر از سیاه بود و در دوا بکار برند و در ولایت شروان زمین است و چون آنرا بکنند نفت از آنجا
بر آید بلند آبیکه از چشمه بجوشد و معرب آن نفط باشد مولوی معنوی فرماید ؎ از پلیله قبض شد
اطلاق رفت ؛ آب و آتش را مدد شد همچو نفت ؛ **نفج** با اول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی کاغذ باشد
حکیم سوزنی گفته ؎ گر نیست کلک مصری و نفج سمرقند ؛ خط مکون را بدر چشم نغز از کلک ر و داری خط
سد بونیس ؛ و ز دل و دیار سینه ز حجن نار بر ؛ و در عربی بلند بر دشتن پستان زن نیز هست بود **نفس** آباد با اول
وثانی مفتوح بسین بی نقطه دهشش را گویند **نفیر نامه** فرمان و حکمی را گویند که سلاطین و حکام بجهة گرد آوردن سپاه و جنگ نویسند
فصل الهاء ؛ **هفت هفت** با هر دو ها مفتوح و هر دو فا زده بانگ سگ را گویند **هفت** با اول مفتوح عدد هفت است
و با اول مضموم هردی را گویند که آب و شراب و شربت و آش و دوغ فرو کشند و آنرا تبری قرت خوانند مولانا جامی فرماید
بابعاسی کبار سر مو سم گل ؛ در دکان فقاعی سر یل ؛ برف دو شاربا جو بخوردیم ؛ هر یکی هفت هفت بخوردیم ؛ و با اول
مکسور اندک خشکی بود که بعد از تری پدید آید **هفت اندام** نام رگیست که چون آنرا بزنند از جمیع اندام خون کشیده شود و آنرا
بتازی نهر البدن خوانند **هفت باد ران** هفت اورنگ ؛ هفت اورنگ و با اول مفتوح ثانی زده بنات النعش را گویند ملک الشعرا
علی قدسی فرماید ؎ بگرد گرد چترش مدار هفت اقلیم ؛ چو گرد قطب شمالی مدار هفت اورنگ ؛ **هفت برگ** نام گلیست
که آنرا ماورد گویند **هفت** زده بهترین رنگهاست و آنرا صد برگ نیز نامند و با اول مفتوح بتازی

تمت مضاعف خوانند **هفتنگ** پارسی زبانان بکرایه کلام الله را نامند خط

جلد اول

فہرست کتاب فرہنگ جہانگیری جلد۱

